افغانستان در پنج قرن اخیر

جلد اول

میر محمد صدیق فرهنگ

...افغانستان در پنج قرن اخیر

جلد اول

میر محمد صدیق فرهنگ

بسم الله الرحمن الرحیم

فرهنگ، میر محمد صدیق، ۱۲۹۴ - ۱۳۶۹،
افغانستان در پنج قرن اخیر/مؤلف میرمحمد صدیق فرهنگ؛ ویرایش محمد ابراهیم شریعتی افغانستانی.
ــ۱ویرایش ۱۲.ــ تهران: موسسه انتشارات عرفان، ۱۳۷۴ - ۱۳۸۰ (ج .۱. ۱۳۸۰).
۲ ج.: عکس. ــ (موسسه انتشارات عرفان؛ ۲)
ISBN-. ۹۰۰۰۰ ریال: (دوره) ISBN 964-06-0305-8
(ج.۲)964-06-0305-8 - ISBN .(ج. ۱) 964-06-0303-1
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
پشت جلد به انگلیسی:
Mir Mohammad Seddigh.
Farhang. Afghanistan in last five centuries -
با ویراستاری جدید و متن معاهدات استعماری از سال ۱۸۰۹ میلادی الی آخرین قرارداد ننگین با روسیه /
از محمد ابراهیم شریعتی.
۱. افغانستان. - تاریخ. ۲. افغانستان - - تاریخ - - اشغال روسیه شوروی، ۱۳۵۸ - ۱۳۶۸. ۳. افغانستان - - تاریخ - - ۱۳۶۸ -. الف. شریعتی، محمد ابراهیم، ۱۳۴۲ - ، ویراستار. ب. عنوان.
۷ الف ۴۵ ف/DS۳۵۶ ۹۵۸/۱
۱۳۷۴
کتابخانه ملی ایران ۷۵-۱۱۱۴۴ م*

افغانستان در پنج قرن اخیر

میر محمد صدیق فرهنگ

«جلد اول»

تهران / پائیز ۱۳۸۰

ناشر: محمدابراهیم شریعتی افغانستانی

افغانستان در پنج قرن اخیر (جلد اول) ○ میر محمدصدیق فرهنگ

○ چاپ دوم، پائیز ۱۳۸۰

○ طرح روی جلد: م. اکبری ○ ویرایش: محمدابراهیم شریعتی افغانستانی

○ حروفچینی: امیری ○ لیتوگرافی: نقره آبی ○ چاپ و صحافی: ایران یکتا

○ شمارگان: ۵۰۰۰ جلد ○ قیمت دوره: ۹۰۰۰ تومان

شابک جلد اول: ۹۶۴-۰۶-۰۳۰۳-۱ 964-06-0303-1

شابک دوره: ۹۶۴-۰۶-۰۳۰۵-۸ 964-06-0305-8

تهران: خ فرصت - بن بست اعتماد مقدم - پلاک ۴۸ - طبقه سوم شرقی

۸۸۴۳۸۰۶ - ۸۸۳۹۴۴۱

اهدا به:

مردم شریف و قهرمان افغانستان

مقصد از نگارش تاریخ
جلوگیری از تکرار اشتباهات است.

دانشمند غربی

«فهرست مطالب»

باب دوازدهم........................ ۴۶۵

یادداشت ناشر بر چاپ دوم

انگیزهٔ چاپ دوم کتاب تاریخ پانصد سالهٔ افغانستان، با عنوان «افغانستان در پنج قرن اخیر» اثر محقق و پژوهشگر گرانمایهٔ مرحوم میرمحمدصدیق فرهنگ، نایاب شدن نسخه‌های آن از یک سو و نیاز فزایندهٔ علاقه‌مندان به تاریخ و فرهنگ افغانستان، در ایران، افغانستان وکشورهای پارسی زبانِ آسیای میانه از سوی دیگر بود. در مقطعی از تاریخ معاصر که نمادهای تمدنی افغانستانی‌ها توسط گروه نادان و بی‌خردی به کام نابودی کشانده شده بود، ایجاب می‌کرد که تاریخ بسیار مهم پانصد ساله افغانستان دوباره تجدید چاپ شود.

چاپ اوّل کتاب که در مرداد ماه ۱۳۷۱ انجام شد، از اُفت و خیزهای فراوان برخوردار بود که جلد اوّل آن با کمک و مساعدتهای مالی و پایمردیهای سه تن از هموطن‌هایم، آقایان احسانی، سجادی و ریاضی صورت گرفت. و جلد دوم آن را بنده در ۱۳۷۴ در تهران چاپ کردم.

از ویژگیهای چاپ دوم تجدید حروف چینی کتاب است که با دقت بیشتر و حوصلهٔ کامل توسط رایانه کوثر، به سرپرستی هموطنی گرامی و شاعر ارجمند جناب آقای محمد کاظم کاظمی صورت پذیرفته است و ناشر را بسیار ممنون احسان خود کرده است. متن حروف چینی شده مطابق چاپ نسخه امریکا است مگر در موارد بسیار نادر که در متن به غلطهای فاحش برخورد کرده است که با دقت و احتیاط تمام، شکل درست آن‌ها را برگزیده است.

از امتیاز چاپ دوم فهرستِ‌اعلام تاریخی، جغرافیایی و رجالی کتاب است که در چاپ‌های پیشین «که به گفته فرزند مرحوم فرهنگ ۱۸ بار چاپ شده» به هیچ وجه رعایت نشده بود و این بار کارِ اعلام به معنی خاص کلمه استخراج و در آخر کتاب تحت عنوان نمایه ضمیمه شده است.

ناشر امیدوار است که خدمات فرهنگی‌اش در باره تاریخ و ادب و فرهنگ کشور جنگ زده‌اش که روزی قلب آسیا خطاب می‌شد مورد قبول هموطنمان و تمامی پارسی زبانان در حوزه تمدن ایرانی - پارسی قرار گیرد.

۱۳۸۰/۸/۱۶ تهران: محمد ابراهیم شریعتی

به نام خداوند بخشاینده و مهربان

برادر گرامی و هموطن عزیز جناب آقای شریعتی!

نخست می‌خواهم که به نمایندگی از طرف خانوادهٔ مرحوم میرمحمد صدیق فرهنگ و از جانب خود مراتب امتنان و شکران خود را به مناسبت چاپ جدید کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» به شما و همهٔ همکاران محترمتان تقدیم نمایم. نمی‌دانم این چندمین چاپ این اثر می‌باشد؟ دانشمند فرهیخته افغانستانی، جناب دکتور علی رضوی غزنوی، باری در جریدهٔ ارجمند امید دنبال این حساب رفته و از چهارده چاپ مجدد سخن رانده بودند. از آن سالها می‌گذرد و من اینقدر می‌دانم که این کتاب دوبار دیگر در پاکستان تجدید چاپ شده و اینک شما نیز برای بار دوم اقدام به چاپ آن می‌کنید. پس شاید این هیژدهمین چاپ آن باشد. واقعیت این است که این کار آنقدر تکرار شده است که حساب آن از نزد ما گم شده ولی بزرگترین اقناع روحی را برای ما و خاصتاً به روح پاک پدر فقیدمان اعطا نموده که می‌خواست کتابش بدون اجازهٔ از مؤلف و یا وارثینش در هر جائی که باشد تجدید چاپ گردد و به دسترس هموطنانش گذراده شود. از همین سبب بود که آن روانشاد نشر کتاب را

مشروط به اجازهٔ خود و یا ورثهٔ خویش نساخت و هم خواهان هیچ نوع مزیت مادی از ناشرین کتاب برای خود و یا ورثهٔ خود نشد.

وقتی که جلد اوّل «افغانستان در پنج قرن اخیر» برای نخستین بار در سال ۱۳۶۷ خورشیدی (۱۹۸۸ میلادی) چاپ و توزیع گردید پدر مغفورم حیات داشتند. این اثر از همان آغاز سر و صدای بزرگی را براه انداخت. یک عده، به شمول یکی دو دانشمند طراز اوّل کشور، آن را محکوم و نفرین کردند. ولی اکثریت علاقه‌مندان تاریخ کشور ما از آن استقبال نمودند و عطش بزرگی برای مطالعهٔ آن نشان دادند. من نمی‌خواهم در اینجا مبالغه کنم. هیژده بار تجدید چاپ این اثر که در تاریخ مطبوعات افغانستان نه در دوره‌های آزادی و نه در این تقریباً ربع قرن جهاد و جنگ داخلی سابقه دارد بهترین شاهد این ادعای من می‌باشد. در این رابطه می‌خواهم در اینجا به چند نکته اشاره نمایم که قسماً مربوط به انکشاف مثبت راجع به پذیرش تدریجی کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» به حیث یک اثر استاندارد تاریخی و به مثابهٔ یک تحلیل تا حد امکان آفاقی و عاری از حُب و بغض شخصی و نفوذ آن در ذهنیت هموطنان بوده و قسماً دارای جنبهٔ تخنیکی در بارهٔ تجدید چاپ این اثر می‌باشد:

نخست اینکه در دورهٔ زیاده از یک دهه بعد از نشر اول کتاب آثار و کتب متعدد دیگری نیز در تاریخ افغانستان از خامهٔ افغانستانی‌ها به زبانهای مختلف اشاعه یافتند که کم و بیش عین و یا برخی از مطالب مطرح شده در کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» را مورد بررسی و مطالعه قرار داده‌اند. بدین ترتیب هموطنان ما که در اثر مهاجرت و دوری از وطن به دیگر نشرات دسترسی نداشتند، توانستند که بتدریج این آثار را نیز مطالعه و همه را در پهلوی هم قرارداده قضاوتها و استنتاجات مؤلفین آنها را با هم مقایسه نموده در بارهٔ بی‌طرفی و حق‌بینی این نویسندگان قضاوت نمایند.

در رابطه با کتاب پدر امجدم برای خانوادهٔ ما و شخص خودم جای خوشی فراوان است که در نتیجهٔ مباحثات پی هم هموطنان علاقه‌مند طرز دید و قضاوتهای یک عدهٔ که در آغاز نهایت خصمانه و حتی توأم با دشنام و ناسزا، نه تنها به مؤلف فقید آن بلکه به آل و اولاد و اجداد و خانواده‌اش بود، به‌تدریج مبدل به واقع بینی گردید،

چنانچه در همین تازگی‌ها هموطنی که آن وقت یکی از سرسخت‌ترین مخالفین کتاب بود و از هیچگونه فحش و دشنام کتبی و شفاهی دریغ نکرده بود با مطالعهٔ کتاب تازه از چاپ برآمدهٔ یکی از پرآوازه‌ترین مورخین کشور ما با ما تماس گرفته و با معذرت خواستن از تحقیرهایی که در حق مرحوم فرهنگ و خانوادهٔ او روا داشته بود از آن زنده یاد، از خانواده‌اش و از من معذرت خواست و نه تنها به خود اعتراف نمود بلکه «کتاب تاریخ فرهنگ» را یکی از آفاقی‌ترین کتب در این رشته قبول کرد.

دوم اینکه کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» به هیچوجه، مانند بعضی آثار دیگر، کدام «دشنامنامه» نمی‌باشد که اشخاص معینی را براساس ایدیولوژی، عقده و یا حُب و بغض شخصی مورد تاخت و تاز بی‌مورد قرار داده و در مسایل شخصی شان مداخله کرده باشد زیرا این کار با تاریخ نگاری که به حیث یک علم، وظیفه و مکلفیت «جستجوی حقایق» را تا حد امکان مطابق به واقعیتها به عهده دارد مطابقت نمی‌کند. نویسنده جنت مکان آن کوشیده است تا در این کتاب در بارهٔ تمامی آن زمامداران کشور در پنج قرن اخیر که بشکلی از اشکال در سرنوشت وطن ما تأثیر انداخته و اعمال نیک و یا بدشان در این سرنوشت نقش عمده داشته است، طوری قضاوت تاریخی نماید که عملکردهای ایشان را با ارائه منابع و مآخذ مربوطه و آن هم به چندمین روایت در مقابل هم قرار داده و در بسا موراد داوری نهائی را به خوانندگان محترم که بهترین قاضی هاست واگذار شود.

سوم اینکه پدر مرحوم ما جداً می‌خواست که بعد از عصبانیتهای موقتی، ابتدائی، هموطنان علاقه‌مند بتوانند با مطالعهٔ این اثر و مقایسهٔ آن با سایر کتب تاریخی خودشان حقایق را دریابند. روی همین انگیزه بود که آن شادروان امتیاز نشر کتاب خود را منحصر به‌خود و یا بازماندگان خود نکرد بلکه آن را بشرطی که هیچ ناشری در متن کتاب تغییری وارد ننماید آزاد گذارد. هدف وی از این تصمیم این بود تا کتاب حتی‌المقدور زیاد چاپ شده و بیشتر در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد. انگیزهٔ مادی و اندوختن پول در نزد مرحوم اصلا وجود نداشت، ورنه این هدف با فروش ده‌ها هزار نسخهٔ آن بسیار به خوبی برآورده می‌شد. به همین ترتیب بازماندگان مرحوم فرهنگ نیز هیچگاهی و از هیچ ناشر این کتاب کوچکترین ادعای مادی ننموده و در

آینده هم نخواهد کرد. ای کاش بعضی از مؤرخین طراز اوّل کشور ما که آثارشان نیز به چاپ رسیده است این گذشت را در مقابل هموطنان و قشر جوان افغانستانی قبول می‌کردند.

چهارم اینکه احتمال آن موجود است که در هر تجدید چاپ اغلاط زیادی در متن وارد شود. می‌خواهیم به‌صراحت بگوئیم که صرف متن چاپ اوّل که در سالهای ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ خورشیدی و در *ویرجینای امریکا* صورت گرفته است و از طرف مؤلف مرحوم کنترول گردیده دارای اعتبار اصلی بوده و هر نوع انحراف از آن فاقد اعتبار می‌باشد. البته ایراد مأخذ جدید که مؤلف مرحوم در وقت حیات خویش به آنها دسترسی نیافته بود و بعداً در متن افزوده می‌گردند از این امر مستثنی می‌باشد.

پنجم اینکه این کتاب فقط دارای همین دو جلد می‌باشد که جلد اوّل آن در ماه اسد سال ۱۳۶۷ خورشیدی (۱۹۸۸م) از طرف مؤلف آن انتشار یافت و جلد دوم. طوری که نویسندهٔ فقید آن را در جلد اوّل وعده داده بود، بعد از فوت ایشان در خزان سال ۱۳۶۹ خورشیدی (۱۹۹۰ع) از طرف بازماندگانش،بدون اینکه در اشاعهٔ آن سالها صبر کنند و در این باره سؤالاتی در ذهن هموطنان ایجاد نمایند، چاپ شد. این کتاب فقط دارای همین دو جلد می‌باشد. گرچه مرحوم فرهنگ در مقدمهٔ جلد دوم تذکار داده است. که می‌خواهد به تعقیب جلد دوم، جلد سوم را که شامل دورهٔ جهاد و اشغال افغانستان توسط قشون سرخ و حوادث ناشی از آن بود هم برشتهٔ تحریر در آورده و به‌دسترس علاقه‌مندان قرار دهد، ولی افسوس که مرگ برایش مهلت نداد و به روز سوم (ماه اپریل ۱۹۹۰) در موقعی که جهت تهیهٔ مواد اضافی برای جلد سوم رهسپار کتابخانه کنگرهٔ امریکا در واشنگتن بود در اثر حملهٔ قلبی که سالها از آن رنج می‌برد دارفانی را وداع گفت، در حالیکه صرف چند صفحهٔ محدود جلد سوم را نوشته بود. طبعاً او یادداشتها و منابع متعددی برای این جلد تهیه نموده بود ولی چون تاریخ‌نگاری بذات خود یک علم مستقل و غامض است بنابر آن ما بازماندگان مرحومی برای خود صلاحیت علمی آن راقایل نیستیم که جلد سوم را به اراده و تشبث خود بنگارم. زیرا خطر آن موجود است که نگارش جلد سوم از طرف ما طوری ضعیف و خارج از معائیر تاریخ نویسی بیرون افتد که نه تنها طرف استقبال عامه

قرار نگیرد بلکه بر شهرت و اعتبار مؤلف اصلی و دو جلد کتابش لطمه و صدمه وارد کند.

می‌خواهم گفتار خود را با این فرمودهٔ مورخ و دانشمند بزرگ وطن ما جناب استاد پروفسور دکتور سید محمد یوسف علمی خاتمه دهم که در ماه اپریل سال (۱۹۹۰ع) در تعزیتنامهٔ که برای اینجانب نسبت به وفات پدرم ارسال نموده بودند چنین نگاشته‌اند، «کاش فرهنگ فقید زنده می‌ماند تا با قلم توانا و پژوهش بی نظیر خود تاریخ جهاد با عظمت ملت افغانستان را نیز به رشتهٔ تحریر در می‌آورد!»

با تجدید امتنان و تشکرات موفقیتهای مزیدتان را برای خدمات فرهنگی شما و همکاران‌تان برای وطن مصیب دیده‌مان از بارگاه ایزد متعال خواهانم.

دکتور میر محمد امین فرهنگ

شهر بوخوم، جمهوری اتحادی آلمان

۱۱ جنوری ۲۰۰۱ میلادی

این جهان کوه است و فعل ما ندا
باز می‌گردد نداها را صدا

پیش‌گفتار

ضرورت نگارش تاریخ افغانستان به گونهٔ مستقل و در حد امکان مستند و عینی از دیرباز – حتی پیش از آنکه هجوم ابرقدرت متعرّض شوروی آیندهٔ کشور را در چنین تاریکی هولناک فرو برد – در نزد روشنفکران غیروابسته محسوس بود و برخی از دوستان که از علاقمندی اینجانب به تاریخ وطن و یادداشت‌هایی که در این باره فراهم کرده بودم آگهی داشتند، مرا به اجرای این کار تشویق می‌کردند. زیرا با اینکه در آن هنگام هرسال آثاری چند در داخل و خارج کشور در این زمینه طبع و نشر می‌شد، اینان به دلایلی که بعد از این بیان می‌شود، نمی‌توانستند نیاز جامعه بخصوص قشر جوان را به آگهی از تاریخ کشور به گونهٔ شایسته رفع کنند.

نخست به این دلیل که بخش بیشتر این کتاب‌ها در خارج و به زبان‌های بیگانه انتشار می‌یافت و اندک تعدادی که از آن به مملکت وارد می‌شد پس از تحمّل سانسورهای به اصطلاح فرهنگی، در چنان قید و بست قرار می‌گرفت که به جز عدهٔ محدودی از معتمدان، کسی به آن دسترسی نمی‌یافت. با اینکه دوایر موظف وجوهی هنگفت به نام ترجمهٔ کتب و آثار از زبان‌های اجنبی در اختیار داشتند، اما وجوه مذکور بیشتر در ترجمهٔ نبشته‌های توصیفی بی‌محتوی به مصرف رسیده از ترجمهٔ آثار مستند علمی که نتیجه گیری‌های آن با سیاست دولت و منافع گروه‌های فشار موافق نبود، خودداری می‌شد. به این صورت در مدت تقریباً نیم قرن که از تأسیس انجمن ادبی و مؤسسات پیرو آن تا مداخلهٔ نظامی شوروی در افغانستان

سپری گردید، با اینکه میلیون‌ها افغانی به نام ترجمهٔ آثار مربوط به کشور، حیف و میل شد، هیچ اقدامی برای ترجمه و نشر کتب معتبر و مستندی مانند «معرفی سلطنت کابل» تألیف مونت استورات الفنستن، یا «پیدایش افغانستان معاصر» تألیف وارتان گریگوریان و امثال آن که محتوی مطالب سودمند دربارهٔ تاریخ و جامعه‌شناسی افغانستان است، صورت نگرفت و در نتیجه تعداد جوانانی که حتی از وجود چنین آثار آگاهی دارند، امروز انگشت‌شمار است.

ثانیاً بیشتر آثاری که در داخل کشور چاپ و نشر می‌شد، جنبهٔ سفارشی داشت و به دستور مقامات به رشتهٔ تحریر آمده از دید بخصوص ایشان نمایندگی می‌کرد. مؤلف کتاب اگر هم اهل تحقیق می‌بود، مجال آن را نداشت که پدیده‌های تاریخی را با بی‌طرفی و به شیوهٔ علمی، بررسی نموده با فکر آزاد از آن نتیجه‌گیری کند. البته بعضی آثار مانند «افغانستان در مسیر تاریخ» میر غلام‌محمد غبار و «افغانستان در دورهٔ پادشاهی امیر عبدالرحمن خان» محمدحسن کاکرازین جمله مستثنی است و عدهٔ دیگر چون ملا فیض‌محمد هزاره مؤلف سراج‌التواریخ، احمدعلی کهزاد، عبدالحی حبیبی و سید قاسم رشتیا موفق شدند تا علی‌رغم سانسور، برخی از حقایق را در لابلای کتاب‌های رسمی بگنجانند اما تعداد این گونه آثار اندک است و بخش بزرگ تألیفات این دوره چنانچه گفته شد، بیانگر نظر مقامات می‌باشد تا نتیجهٔ پژوهش و تتبّع آزاد در مدارک و آثار.

ثالثاً با مرور زمان کار سانسور و جلوگیری از پخش حقایق به جایی کشید که نه‌تنها از تألیف و ترجمهٔ آثار مستند جلوگیری به عمل آمد، بلکه از نشر آن‌گونه متون اصلی که مطالب آن کلاً یا جزءاً با سیاست فرهنگی دولت و نظریات گروه‌های فشار منافات داشت نیز خودداری شد. به این صورت در هنگامی که هرسال ده‌ها و بیشتر از آن نبشته و متن مشکوک و فاقد ارزش تاریخی به نام احیای آثار گذشتگان با ترجمه‌ها و تحشیه‌های عریض و طویل انتشار می‌یافت از نشر مدارک معتبر در تاریخ و ادبیات کشور مانند تاریخ سیستان، تاریخ گردیزی، تاریخ بیهقی، تاریخ احمدشاهی و سراج‌التواریخ سابق‌الذکر که نسخه‌های آن در محیط حکم توتیا و عنقا را پیدا کرده بود، جلوگیری می‌شد و علی‌رغم آن همه تبلیغات بلندبالا پیرامون

انکشاف زبان و ادبیات پشتو متون اصلی آن زبان چون تاریخ رحمت خانی و مخزن آخوند درویزه در افغانستان مجال انتشار نمی‌یافت و نیازمندان مجبور بودند برای به دست آوردن نسخ آن به پاکستان رو آرند.

علت امساک در نشر چنین آثار و مدارک آن بود که دولت و نویسندگان وابسته می‌خواستند یک رشته مطالب را به نام تاریخ افغانستان در اذهان مردم کشور به گونهٔ عام و در اذهان متعلمان و محصلان بهِ گونهٔ خاص جاگزین سازند. چون برخی از مندرجات متون اصلی و مدارک اولی با مقاصدشان سازگار نبود. صلاح کار را در آن می‌دیدند که از رسیدن متون مذکور به دست مردم جلوگیری کنند و اگر احیاناً - چیزی از آن جمله در کشور پخش می‌شد آن را به نام آثار گمراه کننده و منافی مصالح علیای کشور محکوم ساختند.

باید گفت که در این کار حکومت افغانستان تنها نبود، بررسی تاریخ خصوصاً در دوران معاصر این نکته را آشکار می‌سازد که دیکتاتورهای عصری همواره کوشیده‌اند تا رویدادهای تاریخی را در جهت منافع خویش استخدام کنند و برای این منظور تاریخ‌سازی را جانشین تاریخ‌نگاری ساخته تلاش ورزیده‌اند تا آثاری را که از این راه به میان می‌آید به زور تبلیغات و سانسور بر مردم بقبولانند و به درجات مختلف در این کار موفق بوده‌اند. بدیهی است که چون دستگاه تبلیغات در افغانستان مهارت و تردستی دستگاه‌های مشابه را در کشورهای پیشرفته‌تر نداشت، درجه کامیابی آن محدودتر بود. خوانندگان تاریخ افغانستان که علایم جعل و ساخته‌کاری را در جبین کتب رسمی مشاهده می‌کردند، حاضر نبودند محتویات آن را بپذیرند و چون از دیگر سو به تاریخ واقعی هم دسترسی نداشتند خویشتن را در خلاء یافته در اغلب احوال به تاریخ وطن‌شان بی‌علاقه می‌شدند.

این بود شرایط در سال‌های پیش از کودتای سال (۱۹۷۸) میلادی و تعرض بعدی شوروی. پس از آن چنانچه معلوم است یک تعداد از دانشمندان و اهل تحقیق به جرم وطن‌خواهی توسط اعمال اجنبی از بین برده شدند و برخی دیگر در کشورهای مختلف آواره گردیده در شرایط دشوار به تلاش معاش مصروف شدند. در عین حال دستگاه پرچم و خلق در ضمن تطبیق برنامه گسترده‌ای درصدد آن شد

که تاریخ کشور را برمبنای منافع خسیسه خود و کارفرمایان خود دوباره تدوین کند و تألیف کتابی را با عنوان «تاریخ نوین افغانستان» روی دست گرفت. هدف کتاب مذکور و تألیفات دنباله‌رو آن که در کابل انتشار می‌یابد، این است که دگرگونی‌های عصر جدید و جنبش تجددخواهی را در افغانستان به تأثیر و نفوذ دولت شوروی و حزب کمونیست آن کشور مرتبط ساخته به این صورت به تعرض وحشیانه آن صبغهٔ نشر تمدن بدهد و بنیاد فرهنگی جنبش مقاومت ملی را ضعیف گرداند. برای مقابله با این حرکت یک تعداد از دانشمندان آواره در پاکستان و ایران و سایر نقاط جهان به نشر کتب و مقالات پرداخته مطالب ارزشمندی را در تاریخ و فرهنگ کشور نشر نمودند. اما بیشتر این آثار که در زیر انگیزهٔ حوادث روز نگارش یافته ساحهٔ مشخص و محدود دارد و بر تاریخ کشور به‌طور عام یا تاریخ دورهٔ جدید و معاصر که جوانان بیشتر به دانستن آن رغبت دارند احتوا نمی‌کند. نشر آثار گمراه کننده در کابل و قلت آثار جامع و غیر دستوری، نگارندهٔ سطور را برآن واداشت تا یادداشت‌هایی را که از سالیان پیش در این باره فراهم کرده بود، جمع و تکمیل نموده به تألیف کتابی در تاریخ افغانستان در دورهٔ اسلامی با تکیه بر پنج سدهٔ اخیر یعنی از هنگام باز شدن پای اروپاییان به مشرق زمین که دور جدیدی را در تاریخ این منطقه آغاز نمود اقدام کند. نتیجهٔ این اقدام کتابی است که اینک در دسترس مطالعهٔ شما قرار دارد. من به هیچ‌وجه ادعا ندارم که این کتاب تألیف جامع و نافع در موضوع و مبرّا از حشو و زواید و کمبود و نواقص باشد. همچنان نمی‌توانیم یکسان بودن تمام مطالب آن را با واقعیت امر تضمین کنم، زیرا چنانچه بر ارباب خبرت و دانشمندان روش‌شناسی معلوم است، بنای تاریخ بر احتمالات است، نه بر قطعیات و این امر در مورد تاریخ کشورهای مشرق زمین که مردم آن به علت شرایط بخصوص به ثبت و یادداشت مشاهدات و خاطرات‌شان کمتر عادت دارند بیشتر صدق می‌کند. اما در ضمن اعتراف به این نارسایی می‌خواهیم یک چند کلمه دربارهٔ طرز و شیوهٔ کار خود به عرض رسانده توجه خوانندگان را به‌ویژه به نکات زیر جلب کنم:

اول - از آنجا که تحقیق تاریخی اساساً کار علمی است، در هنگام بررسی پدیده‌ها کوشیده‌ام تا در حد امکان موازین قبول شدهٔ این دانش را به‌کار برده از

مداخلهٔ عواطف شخصی و حتی احساسات ملی و وطنی خود در آن جلوگیری نمایم. برای این منظور سعی کرده‌ام تا سطح مطالعه را گسترش داده تعداد بیشتر اسناد و مدارک را بررسی کنم و از بین روایات مختلف و بعضاً متضاد، روایتی را اختیار کنم که بر اسناد معتبرتر و نزدیکتر به زمان وقوق حادثه مبتنی بوده توسط قراین و امارات خارجی تأیید می‌شود. در اغلب موارد کوشیده‌ام تا همراه با روایت انتخاب شده روایات مخالف و مغایر را نیز بیان کنم. اما این کار همواره ممکن و میسر نبود زیرا اگر خود را الزاماً بدان مقید می‌ساختم خوف آن بود که حجم کتاب از معیار مقرر تجاوز نموده مطالعه آن موجب ملال خاطر گردد. معذالک در هر قضیه و به‌ویژه در قضایای مورد اختلاف اسناد و مآخذ را در اخیر هر باب ارائه کرده‌ام تا کسانی که آرزوی تحقیق اضافی داشته باشند، به آن رجوع کنند.

در این‌جا باید به این نکته اشاره کنم که تاریخ‌نگارانی که در نیم سدهٔ اخیر آثاری در تاریخ افغانستان تألیف کرده‌اند گاه به پیروی از سیاست رسمی که در بالا به آن اشاره رفت و گاه در زیر تأثیر ملاحظات دیگر ازجمله احساسات ملی و وطنی برخی از رویدادهای تاریخی را به گونه خاص ارائه کرده‌اند و چون بازهم به همان دلیل هیچ کس مجال نداشت که طرز ارائه بخصوص‌شان را مورد سؤال قرار دهد، با مرور زمان روایت ثبت شده، رسمیت یافته به عنوان حقیقت مسلم و قبول شده در کتب تاریخی قید گردیده است. اما بررسی اسناد نشان می‌دهد که بعضاً در بین واقعیت امر و شکل پذیرفته شده و رسمی آن مغایرت‌هایی وجود دارد. مؤلف وظیفه خود شمرده است که این مغایرت‌ها را بازگو نموده صورت واقعی یا قریب‌الاحتمال پدیده را که خود به آن قناعت کرده است، بیان کند و یا این نکته را توضیح نماید که مطلب هنوز به قدر کفایت روشن نشده و درخور پژوهش مزید است. امید است که این اقدام به پابندی او به جستجوی واقعیت امر حمل شود نه به بدبینی در برابر اشخاص معین یا بی‌اعتنایی به افتخارات ملی و وطنی، بخصوص باتوجه با این نکته که ملت افغانستان در جریان تاریخ پرشکوه خود آن‌قدر کارنامه قابل افتخار دارد که برای این منظور به مبالغه‌پردازی و دگرگونی حقایق محتاج نیست.

دوم – با اعتقاد به این حقیقت که انگیزه اصلی در تحولات تاریخی مردم

می‌باشد، مؤلف آرزو داشت تا نقش ایشان را در بروز حوادث و رویدادها به تفصیل بیشتر بیان نماید و برای این منظور کوشیده است تا اوضاع اجتماعی و اقتصادی را در هر دوره به دقت بررسی کند. اما متأسفانه اسناد و مدارکی که به دسترس می‌باشد، اطلاعات کافی در این باره فراهم نمی‌کند، زیرا که تاریخ‌نگاران مشرق زمین عموماً و مؤلفان غربی عمدتاً آثارشان را به شرح پیش‌آمدهای سیاسی و نظامی و کارنامه رجال دولتی وقف نموده از احوال مردم و شرایط زیست و کارشان کمتر صحبت نموده‌اند. با وصف آن مؤلف سعی به کار برده تا اطلاعات موجود را در این باره فراهم نموده به کمک آن دگرگونی‌هایی را که گاه‌وبی‌گاه در شرایط زیست مردم رخ داده با نقش آن در ایجاد پدیده‌ها بیان کند و امیدوار است که تاریخ‌نویسان آینده با دستیابی به منابع اصلی این کار را دنبال نموده به پایه تکمیل برسانند.

در بخش احوال فرهنگی هر دوره با اینکه منابع و مآخذ نسبتاً فراوان موجود بود، چون موضوع مذکور اساساً تألیف جداگانه به کار داشت به ذکر فهرست‌وار نام برخی از شاعران و ادیبان در آخر هرباب با ارائه نمونه کلام بعضی از سخن‌گویان دری زبان بدون بحث تحلیلی و انتقادی بسنده شد تا خواننده دست‌کم با نام افراد این گروه و نمونه کلام‌شان آشنایی داشته باشد. مؤلف آرزو داشت تا در این بخش از شاعران و ادیبان سایر زبان‌های افغانستان هم یاد کند و نمونهٔ کلام‌شان را تقدیم نماید. لیکن چون در خود صلاحیت انتخاب را در آن‌باره ندید و با ملاحظه دشواری های شرایط آوارگی از مبادرت به آن خودداری کرد، اما اعتراف دارد که این بخش از کتاب بخصوص کم‌مایه و نارسا بوده حق مطلب را ادا نمی‌کند.

اما در مورد نقش اشخاص در ایجاد دگرگونی‌ها که آن هم به جای خود واجد اهمیت است، بنیاد کار برین گذاشته شده که اولاً صحبت به اشخاص و افرادی محدود گردد که به نحوی از انحاء در ایجاد تحولات و تعیین سرنوشت مردم مؤثر بوده‌اند و ثانیاً با پیروی از اصل نسبیت که خوبی و بدی مطلق را نفی می‌کند وجوه مثبت و منفی اعمال و خوی و خصلت اشخاص یکجا بیان شود و در این باره اسناد و مدارک معیار داوری باشد نه احساس حب و بغض شخصی. در اینجا به خوانندگان محترم یادآوری می‌شود که ایشان می‌توانند درباره داوری مؤلف، داوری کنند و

اشتباه او را به کمک دلایل و اسناد باز نمایند. وی خود را متعهد می‌داند که در صورت موجه بودن اعتراض به سهو خود اعتراف نموده نظر و نبشته خود را در آن باره تعدیل و اصلاح کند.

عین این مطلب در مورد اقوام و قبایل هم صدق می‌کند. پیش از این بررسی و صحبت از قبایل و اقوام و مناسبات‌شان با دولت و با یکدیگر در افغانستان ممنوع بود و چنین ادعا می‌شد که طرح این موضوع به وحدت ملی آسیب می‌رساند. حتی برای چندی کاربرد نام اقوام و جای‌ها در نام اشخاص هم مجاز نبود. اما این ادعا پایه و بنیاد منطقی نداشت زیرا وجود قبایل و اقوام و اختلافات مذهبی و زبانی در بین ایشان واقعیت است و انکار از واقعیت نمی‌تواند در حل مسایل کمک کند. از دیگر سو موجود بودن قبایل و اقوام و نژادهای گوناگون در داخل حدود یک کشور، به‌ویژه افغانستان نیست بلکه ممالک متعدد هم در جهان پیشرفته و هم در جهانِ در راه رشد دارای این خاصیت می‌باشد. از آن‌جمله تنها آن کشورهایی به حل مسالمت‌آمیز این مسأله موفق می‌شوند که در موقعش به‌وجود آن اعتراف نموده راه‌حل معقول و قابل قبول جهت اختلافات‌شان سراغ دهند. مؤلف به تمام اقوام و قبایل و واحدهای مذهبی، زبانی و فرهنگی کشور علی‌السویه احترام دارد و معتقد است که هریک از عناصر مذکور در تاریخ کشور نقش مؤثری را ایفا کرده که بدون توجه به آن بررسی تاریخ ناتمام می‌ماند.

سوم – چنانچه ملاحظه می‌کنند شرح حوادث در این کتاب در سال (۱۹۷۳) میلادی، برابر با سال (۱۳۵۲) هجری شمسی متوقف گردیده است. علت این امر آنست که هرچند راجع‌به دوره بعد از آن مقالات و کتاب‌های متعدد نشر شده، اما منبع آثار مذکور بیشتر معلومات اخباری، مشاهدات شخصی و حتی شایعات می‌باشد، نه اسناد رسمی و دست اول که به علت نزدیکی وقت هنوز محفوظ بوده در محل استفاده عامه قرار نگرفته است. مؤلف از این نکته آگاه است که رویدادهای این دوره بیش از دوره‌های سابق برای خوانندگان جالب است و باآگهی از آن شوق و ولع دارند، اما همین علاقمندی ایجاب می‌کند تا در بررسی از آن دقت بیشتری به کار رفته روایات سره شود و نتیجه‌گیری‌ها بر اطلاعات موثّق استوار گردد. بنابراین

وی سعی دارد تا اسناد و مدارک لازم را گردآوری در صورت بقای عمر و وفـای صحت، تاریخ دوره مذکور را در کتاب جداگانه‌ای که متمم این تألیف خواهد بود، به خوانندگان عرضه کند.

چهارم – همچنان که تاریخ هر دوره با دوره‌های پیشتر و پس‌تر آن بستگی دارد، از نگاه جای و محل نیز تاریخ هر کشور و منطقهٔ جغرافیایی با تاریخ سایر کشورها و مناطق بخصوص کشورها و مناطق همسایه مربوط می‌گردد و بررسی آن عطف نظر به شرایط و احوال در آن جاها را ایجاب می‌کند. بنابراین در این کتاب سعی به عمل آمده تا در هر مرحلهٔ تاریخی، شرح مختصری از اوضاع در سایر کشورها خصوصاً کشورهای همسایه و نیروهای بزرگ عصر تقدیم شود تا خواننده بتواند تحولات کشور را در متن تحولات بزرگتر قرار داده، جزء را در کل مطالعه کند. یکی از مسایل بغرنجی که در ارتباط با این موضوع در برابر مؤلف قرار گـرفت، مسأله انـتخاب تقویمی بود که وقت و زمان وقوع پدیده‌ها را تعیین کند. در گذشته هیچ قاعده‌ای در کشور ما در این باره وجود نداشت و نتیجهٔ آن سردرگمی خوانندگان در بین سنه‌های گوناگون هجری قمری، هجری شمسی و میلادی مسیحی بود که مـؤلّفان بـدون پابندی به دستور معین‌گاه یکی و گاه دیگری را به‌کار مـی‌برند. بـرای رفـع ایـن پراکندگی تصمیم گرفته شد تا سنه‌ها عموماً بر مبنای تقویم میلادی بیان شود تـا خواننده بتواند تاریخ کشور را با تاریخ عمومی جهان که معمولاً بر مـبنای تـقویم مذکور تدوین می‌شود هم‌آهنگ سازد. تنها در مواردی که ضرورت یا دلیل خاص موجود بود، سنه هجری شمسی یا قمری نیز همراه با سنهٔ میلادی ذکر شده است. در این‌جا برای کمک به خوانندگانی که در صدد دانستن تاریخ بسیار دقـیق حـوادث نمی‌باشند، عرض می‌شود که جهت تبدیل نمودن سنهٔ میلادی به هجری شـمسی، کافی است که عدد ۶۲۱ را از تاریخ میلادی کم کنند، عددی که به این صورت به دست می‌آید سنهٔ مرادف هجری شمسی را به‌گونهٔ تقریبی ارائه می‌کند.

این بود پاره‌ای نکات که نگارنده در تألیف این کتاب مدنظر داشته است، امـا چون قضاوت بی‌طرفانهٔ شخص در کار خودش دشوار است، نمی‌داند تاکجا در عمل به آن موفق بوده است. بنابراین از خوانندگان متمنّی است تا هر سهو و خطایی را که

در کار او مشاهده کنند، اگر جزئی و کم اثر است به ذیل عفو و کرم بپوشند، اما اگر کلی و در ارائه پدیده‌ها مؤثر است، با دلایل و اسناد جهت آگاهی عامه نشر فرمایند، تا اشتباهات مرتفع گردد و نکات تاریک در حد امکان روشن شده تاریخ صحیح‌تر و کامل‌تری در زمینه به دست آید.

میر محمدصدیق فرهنگ

الکزندریه، ممالک متحده امریکا

سال (۱۳۶۶) هجری شمسی برابر با (۱۹۸۸) میلادی

باب اول

نظری به گذشته

موقعیت و ساختمان جغرافیایی افغانستان - دوره‌های تاریخی در افغانستان باستان - دوره اسلامی - افغانستان معاصر - زردهشت و آغاز دورهٔ تاریخی - لشکرکشی اسکندر و پیدایش دولت یونانیان باختری - دولت کوشانیان - تهاجم هون‌های سفید - آغاز دوره اسلامی - انحطاط خلافت و پیدایش دولت‌های بومی - هجوم مغولان و ترکان.

موقعیت و ساختمان جغرافیایی افغانستان

کشور افغانستان که از نگاه جغرافیایی در مرکز آسیا حیثیت چهارراه را در بین مناطق بزرگ این قاره دارد در جریان تاریخ درازمدت خود مکرراً مورد هجوم قرار گرفته و حرص و آز جهانگشایان را تحریک کرده است. از جانب شمال افغانستان در فاصله تقریباً یکهزار و هفتصد کیلومتر از پامیر در شرق تا دهنه ذوالفقار در غرب با خاک‌های تاجکستان، ازبکستان و ترکمنستان محاط است که با عنوان جمهوریت‌های شوروی از مستعمرات آسیایی روسیه می‌باشند. در غرب آن کشور ایران و در جنوب و شرق آن کشور پاکستان واقع است. در گوشه شمال شرق افغانستان در فاصله هفتاد و چهار کیلومتر با ترکستان شرقی تماس دارد که به نام سینک‌کیانگ در زیر تسلط جمهوریت مردم چین واقع است.

مساحت افغانستان در حدود ۶۵۰،۰۰۰ کیلومتر مربع است و نفوص آن به

موجب سرشماری‌های ناقصی که در دوره پلان‌گذاری صورت گرفت در حدود پانزده میلیون نفر تخمین می‌شد اما اکنون در نتیجه کشتارهای دسته‌جمعی ناشی از مقاومت در برابر تسلط شوروی و مهاجرت گسترده مردم به کشورهای خارجی شاید بیش از نه یا ده میلیون نفر در داخل حدود کشور به‌جا نباشد.

بخش بزرگ ساحه افغانستان را سطوح مرتفع و کوه‌های بلند برف‌گیر تشکیل می‌کند. مثل سلسله کوه هندوکش و امتداد غربی آن کوه‌بابا، سیاه‌کوه و سفیدکوه که کشور را از شرق به غرب به دو بخش نامساوی تقسیم می‌کند. سلسله کوه‌های دیگر به نام سپین غر، سلیمان و خواجه عمران افغانستان را از پاکستان جدا می‌سازد و سلسله کوه‌های پغمان، گل‌کوه در داخل کشور از شمال شرق رو به جنوب غرب امتداد دارد. همچنان سرزمین‌های بدخشان و نورستان در دو سمت هندوکش و هزاره‌جات در وسط کشور از کوه‌های دیگری پوشیده است که همراه با سلسله کوه‌های مذکور در فوق یک مجموعه کوهستانی پیچیده و دشوار گذرا را تشکیل می‌دهد.

در دامنه این کوه‌ها و در بین آنها دره‌ها و جلگه‌های حاصل‌خیزی واقع است که توسط رودخانه‌هایی که از آنها سرچشمه می‌گیرد آبیاری می‌شود مثال وادی کوکچه، سرخاب، بلخاب و مرغاب در شمال، وادی‌های هریرود و فراه‌رود در غرب و وادی هلمند و ارغنداب در جنوب و وادی‌های رودخانه‌های کابل و کُنر در شرق.

اقلیم افغانستان روی‌هم رفته خشک و برّی است و درجه حرارت به نسبت موضِع و ارتِفاع نقاط مختلف آن از سطح بحر تفاوت می‌کند. در حاشیه سرحد شرقی سلسله کوه‌های کُنر و پکتیا که بادهای موسمی نیم قاره هند به آن تماس می‌کند از جنگل پوشیده است. در باقی نقاط جنگل طبیعی کم است اما بوته و خارزار فراوان. در اکثر بخش‌های کشور هوا در تابستان گرم و درجه حرارت تا ۱۱۰ درجه فارنهایت بالا می‌رود، زمستان برعکس به شدت سرد می‌شود به استثنای جلگه‌های فروافتاده که در این موسم سال اقلیم معتدل و ملایم دارد. اوسط مقدار بارندگی در سال – ۱۸ – سانتی‌متر است که در زمستان به شکل برف و در بهار به شکل باران فرود می‌آید. در باقی ایام سال هوا عموماً خشک و آسمان صاف و بی‌ابر می‌باشد.

بخش بزرگ نفوس کشور در جریان تاریخ همواره در وادی‌هایی که در بالا از آن تذکر داده شد به‌سر برده و شهرهای بزرگ چون بلخ، هرات، کابل، قندهار و غزنه از عصر باستان تا امروز در بین آنها قرار داشته است. در حدود ۲۰ فیصد از باشندگان در شهرها به‌سر می‌برند و در حدود ده فیصد کوچی مالدار مـی‌باشند. مـهمترین شهرها عبارتند از: کابل که پیش از تعرض شوروی در حدود هشتصد هزار باشنده داشت، هرات و قندهار هریک با بیش از یکصد هزار نفوس و شهرهای دیگر چون مزارشریف، جلال آباد، غزنه و قندوز هریک با حدود پنجاه‌هزار نفوس.

تاریخ افغانستان که در سپیده دم تمدن جهان آغاز می‌شود مـانند اقـلیم آن از موضِع جغرافیایی و ساختمان طبیعی کشور متأثر بوده است. زیرا تمام جهانگشایانی که به علت ثروت افسانوی یا تخیّلی هند به آن‌سو کشیده می‌شدند مجبور بودند از این سرزمین عبور کنند و چون باشندگان این خطه کوهستانی به علت پابندی بـر رسوم و عنعنات و دین و مذهب‌شان با تسلط خارجی سخت مـخالف بـودند و از آزادی‌شان دفاع می‌کردند، نتیجه این لشکرکشی‌ها برخوردهای خونینی بـود کـه تاریخ این سرزمین را با جنگ‌های ممتد مقاومت و دفاع از آزادی مشخص می‌سازد. به این سلسله در عصر باستان ایرانیان، یونانیان و عربان یکی بعد دیگری از غرب به افغانستان لشکر کشیدند و برای مدتی بر آن حکمرانی کردند، اما بیشتر تهاجمات در آن عصر و بعد از آن از سمت شمال توسط قبایلی صورت می‌گرفت که در مناطق سرد و صحراهای خشک ترکستان و دشت قبچاق تا سـایبریا و مـغولستان بـه‌سر می‌بردند و برای به‌دست آوردن ساحه زیست و چراگاه مواشی به جنوب رو آورده پس از تسخیر ماوراءالنهر و عبور از آب آمو افغانستان کنونی را مورد تاخت و تاز قرار می‌دادند. اکثر این مردم از نژاد زرد و از قوم ترک یا اقوام شبیه به آن بودند و به این علت اینگونه تهاجمات در زبان دری ترکتازی خوانده شده است. ازاین جمله بودند سکایی‌ها، پارت‌ها، یوچه‌ها و هون‌های سفید در دوره پیش از اسلام و غُزها، مُغول‌ها، تاتارها و اُزبک‌ها در دوره اسـلامی. بـعضی از ایـن مـهاجمین تـوسط بزرگترین جهانگشایان تاریخ مانند کوروش و داریوش هخامنشی، اسکندر مقدونی، عُبیدالله زیاد، طُغرل سلجوقی، چنگیز، تیمور لنگ، بابَر و محمد شـیبانی رهـبری

می‌شدند. این تهاجمات که تقریباً در هردو قرن یک بار تکرار می‌شد صدمات شدید بر اقتصاد کشور وارد می‌کرد، یک بخش از نفوس آن را از بین می‌برد و بعضاً حتی زیربنای زراعتی آن را مثل بندها و انهار و کاریزها که در طول سالیان دراز آباد شده بود محو و منهدم می‌ساخت.

اما در هربار مهاجمین پس از به‌سر بردن مدتی که طول آن متفاوت اما نتیجه آن یکسان بوده با فرهنگ محلی آشنایی به‌هم رسانده یا آن راکاملاً اخذ می‌کردند و در نفوس محلی مستهلک می‌شدند یا فرهنگ خود را با فرهنگ محلی درهم آمیخته از امتزاج آن فرهنگ تازه‌ای به‌وجود مـی‌آوردند کـه مـوجب غـنای تـمدن عـصر می‌گردید. پیدایش دبستان هنری یونان و باختری و مدنیت کوشانی در دوره پیش از اسلام و زبان و ادبیات دری با مکتب هنری تیموری در دوره اسلامی ازجمله مظاهر برجسته این درهم‌آمیزی ثقافتی و فرهنگی می‌باشد.

دوره‌های تاریخی در افغانستان

تقسیم دوره‌های تاریخی به چهار بخش قرون اولی، قرون وسطی، قرون جدید و قرون معاصر که در غرب معمول است با مختصات تاریخ افغانستان سر نمی‌خورد و بنابراین نمی‌تواند به بررسی تاریخ این کشور کمک کـند. دوره تـاریخی در ایـن سرزمین تقریباً دوهزار و ششصد سال پیش از این با ظهور زردهشت در باختر کـه شهر مرکزی آن بلخ به ام‌البلاد یا مادر شهرها شهرت یافت آغاز می‌گردد و از نگاه دگرگونی‌های عمده اجتماعی و فرهنگی به سه بخش اساسی تقسیم می‌شود:

اول – دوره باستانی از پیدایش زردهشت تا نفوذ اسلام در افغانستان در سده هفتم بعد از میلاد.

دوم – دوره اسلام از نفوذ اسلامی تا اعـلان اسـتقلال افـغانستان در سـال (۱۹۱۹).

سوم – دوره معاصر از اعلان استقلال به بعد که دنباله دوره قبلی است.

زردهشت و آغاز دوره تاریخی

وقت و زمان زردهشت و اصلاحات دینی او به‌طور دقیق تعیین نشده و نظر تاریخ‌نویسان در آن باره از ششصد سال تا دوهزار سال پیش از میلاد اختلاف دارد. اما از روایت پارسیان هند که از بازماندگان زردهشتیان پیش از اسلام‌اند و سنن ملی‌شان را به دقّت حفظ کرده‌اند چنین برمی‌آید که وی در سدهٔ ششم پیش از میلاد مسیح در سرزمین باختر واقع در شمال افغانستان کنونی در بین قبایلی ظهور کرده بود که خود را آرین می‌نامیدند.(۱) ظاهراً وی موفق شد گشتاسب نام زمامدار محل را به دین خود گرویده ساخته و به کمک او به تبلیغ آن بپردازد. وجود گشتاسپ به صفت زمامدار می‌رساند که قبایل آرین در آن وقت در روند تکامل اجتماعی و اقتصادی خود به مرحله‌ای رسیده بودند که تشکیل اداره مرکزی را به شکل پادشاهی ایجاب می‌کرد. متأسفانه اطلاعات ما راجع‌به این دولت و چگونگی آن محدود است زیرا اندکی بعد در نتیجه لشکرکشی کوروش پادشاه مادها (۵۵۹ - ۵۳۰ پیش از میلاد) منقرض گردید و سرزمین باختر ضمیمه امپراطوری هخامنشی شد. معذالک در نتیجه این پیش‌آمد دین زردهشت که تحولی از پرستش ارباب انواع و مظاهر طبیعی به سوی یکتاپرستی بود در بخش وسیع‌تری گسترش یافت و به تدریج حیثیت دین رسمی امپراطوری را پیداکرد. در عصر زردهشت آرین‌ها خط نداشتند، لهذا کتاب دینی ایشان مدت‌ها به شکل نامکتوب باقی ماند و شفاهاً از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌یافت تا اینکه مدت‌ها بعد در عصر پادشاهان ساسانی (۲۲۶ - ۶۳۶ میلادی) به قید تحریر درآمد.

امپراطوری هخامنشیان که توسط کوروش پی‌گذاری شده بود در اثر لشکرکشی‌های داریوش اول (۵۲۱ - ۴۸۶ پیش از میلاد) در شرق تا کناره رودخانه سند گسترش یافت. از برکت کتیبه‌های سنگی که این شهنشاه به یادگار گذاشته است ما می‌توانیم ولایات امپراطوری او را که با مناطق مهم افغانستان کنونی مطابقت دارد تشخیص کنیم. این‌ها عبارتند از آریا (هرات)، بکتریا (بلخ)، اراخوزیا (وادی ارغنداب)، کندهارا (وادی رودخانه کابل) و ستدگیدیا که محل آن هنوز نامعلوم است.

سند تاریخی دیگری که تقریباً در همین زمان راجع‌به افغانستان باستانی ثبت شده کتاب تاریخ (هرودوت) مورخ یونانی است که هم از سرزمین بکتریا و هم از اقوامی که در این حوالی سکونت داشتند صحبت می‌کند.

لشکرکشی اسکندر و دولت یونانیان باختری

مرحله بعدی لشکرکشی اسکندر مقدونی می‌باشد که در سال‌های (۳۳۱ تا ۳۲۸ پیش از میلاد) از راه افغانستان بدواً به ماوراءالنهر و بعداً به هند رفت و چند شهر را با ماهیت اردوگاه در این‌جا از خود به‌یاد گذاشت. مانند اسکندریه آریا و اسکندریه اراخوزیا، اسکندریه پروپامیزوس و غیر آن. اما آنچه از نگاه تاریخ این سرزمین اهمیت بزرگتر دارد شهرهایی است که در هنگام لشکرکشی او در این حوالی موجود بود و نام و موقعیت آنان در ضمن تاریخ لشکرکشی او به ثبت رسیده است، مثل آریا (هرات)، فراده (فراه)؟ دراپسکه (بغلان یا قندوز) وزریسپه (در کنار رودخانه آمو) وجود این شهرها را ثابت می‌سازد که باشندگان افغانستان باستان در آن زمان به مرحله شهرنشینی وارد شده و علاوه بر طبقات زراع و مالدار الزاماً بر اقشار متوسط بازرگانان، اهل حرفه و کارمندان دولت که قاعدتاً در شهرها زندگی می‌کنند نیز احتوا می‌گردد. پس از مرگ اسکندر و در سال (۳۲۲ قبل از میلاد) متصرفات عریض و طویل او میدان منازعه و کشمکش جانشینان جاه‌طلب او به نام سلوکوس نیکاتور شد که مجبور گردید بخش جنوبی هندوکش را به چند راگپتا موریا مؤسسس سلسله موریای هند واگذار شود. اشوکا امپراطور نیکوکار و مبلغ دین بودا از زمامداران همین سلسله بود و در عصر او (۲۶۴ - ۲۲۷ پیش از میلاد) آیین مذکور در افغانستان راه یافته آثار قیمت‌داری از خود به‌جا گذاشت.

اما در شمال دولت سلوکیدها که مرکز آن در شهر انطاکیه در ساحل بحیره مدیترانه دور از سرزمین هندوکش واقع بود به تدریج جایش را به یک اداره محلی سپرد که در تاریخ به نام دولت یونانی باختری یاد می‌شود زیرا توسط مهاجرین یونانی تشکیل گردیده بود. بهترین یادگار این دوره سکه‌های متعددی است که به خط یونانی اما با علایم و شعارهای محلی ضرب شده است. همچنان آثار یک شهر

یونانی که با سبک خاص آن در آی‌خانم واقع در کنار رود آمو کشف گردیده است مربوط به آن عصر می‌باشد. اما این دولت و تمدن مختلط آن نیز دیر دوام نکرد و در اواخر سده دوم پیش از میلاد در زیر ضربات قبایل خانه‌به‌دوش سکایی که از جانب شمال آن را مورد تاخت و تاز قرار دادند از بین رفت. سکایی‌ها که کلمه سجستان قرون وسطی و سیستان امروز مأخوذ از نام آنهاست پس از گشودن افغانستان به هند شمالی حمله بردند و مدتی در آن حوالی حکمرانی نمودند تا اینکه در اوایل عصر میلادی اینان به نوبه خود در زیر فشار پارت‌ها که در قسمت غرب افغانستان و شرق ایران کنونی به تشکیل دولت معروف اشکانی پرداخته بودند قرار گرفتند و جایشان را به دولت جدید معروف به پارت‌های هند سپردند.

سکایی‌ها و پارت‌ها با اینکه جنگجویان ماهر و جسوری بودند و به فتوحات فراوان نایل شدند اما به دانش و فرهنگ کمتر توجه نمودند و اثر مهمی در این زمینه از خود به‌جا نگذاشتند. در حالی که موج بعدی از مهاجمین شمالی که به نام قبایل یوچه در سده اول میلادی به بکتریا وارد شد و دولتی را به نام کوشانیان در آن‌جا پی‌ریزی کرد در بلند بردن سطح دانش و اقتصاد افغانستان باستان و آسیای میانه نقش مهمی را ایفا نمود.

دولت کوشانی

کانیشکای کبیر سومین زمامدار این سلسله که علاوه بر افغانستان کنونی بر شمال هند نیز حکمرانی داشت بدون شبهه یکی از چهره‌های برجسته تاریخ باستان است. وی نه‌تنها سرلشکر لایق و اداره‌چی باکفایت بود بلکه در عین حال حیثیت مشوق بزرگ صنعت و هنر را نیز داشت. در عصر او آیین بودا که پس از اشوکا توسط برهمنان از هند رانده شده بود در قلمرو کوشانی از برکت تحمل و مماشات او رونق تازه یافت و پابه‌پای کاروان‌های تجارتی از این‌جا به ترکستان شرقی و چین رسیده بعداً به جاپان و کوریا نفوذ کرد.

در عهد کوشانیان مناسبات بازرگانی در بین آسیای مرکزی و دولت‌های روم، چین و هند به پیمانه بی‌سابقه توسعه یافت و چون سرزمین کوشانی‌ها در محل تقاطع

راه‌های تجارتی در بین این کشورها واقع بود و راه‌های مهم ازجمله راه معروف به ابریشم از آن می‌گذشت طبعاً از این تبادلات به درجه اول مستفید گردید.

چنانچه آثاری که از خرابه‌های بگرام در شمال کابل به دست آمده از وجود امتعه پیداوار چین، هند، سوریه، مصر و روم در آنجا حکایت می‌کند و بخش بزرگ آثار باستان‌شناسی که در افغانستان کشف گردیده مربوط به این عصر است.

حکمرانی کوشانیان در افغانستان تا سده سوم میلادی دوام یافت و آنگاه به دست شاه‌پور اول پادشاه ساسانی ایران که بر شهر بگرام پایتخت باستانی کوشانیان دست یافته و آن را تخریب کرد منقرض گردید، اما ساسانی‌ها نتوانستند به علت بعد مسافه و عوامل دیگر در این سرزمین به‌گونه مستقیم حکمرانی کنند و قهراً ادارهٔ آن را به امرای محلی سپردند که به جان همدیگر افتاده یک‌دوره ممتد بی‌قراری و هرج‌ومرج را به‌وجود آوردند.

تهاجم هون‌های سفید

هون‌های یفتلی که هون‌های سفید نیز نامیده می‌شوند در اواخر سده چهارم میلادی پس از گشودن سرزمین سُغدیانه در ماوراءالنهر از آب آمو گذشته بدواً ولایت باختر را در شمال هندوکش و سپس کندهارا را (کندهارا نام اصلی قندهار می‌باشد.) در جنوب آن فتح کردند و تمدنی را که موجب پیدایش دبستان هنری یونان و باختری شده بود منهدم ساختند. هرچند اینان هم مانند اسلاف‌شان از این‌جا به هند گذشته تا کناره‌های رودخانه گنگا جلو رفتند اما به زودی در زیر فشار دوجانبه ساسانیان از غرب و ترکان از شمال درهم شکسته به همان سرعتی که در صحنه تاریخ وارد شده بودند آن را ترک گفتند. در نتیجه یک بار دیگر افغانستان باستانی جزء شهنشاهی ساسانی گردید، اما بازهم دولت مذکور نتوانست تسلط خود را بر آن قایم کند و قسمت شرقی افغانستان در بین امرایی که بیشتر از بقایای کوشانی‌ها و یفتلی‌ها بودند تقسیم شد.

در وسط سده هفتم میلادی هنگامی که دولت رو به انحطاط ساسانی در زیر ضربات نیروی تازه دم اعراب مسلمان در حال ازهم پاشیدن بود ترکان از شمال و

هندوان از شرق به افغانستان وارد شده هرج‌ومرجی را که در نتیجه سقوط اداره مرکزی رخ داده بود شدت بخشیدند. در همین وقت زایرین بزرگ چینی چون هوان تسانگ در تلاش به‌دست آوردن متون بودایی در راه مسافرت به هند از افغانستان گذشته اطلاعات سودمندی را راجع‌به آن به‌جا گذاشته‌اند. در عین حال زمامداران شمال هند با استفاده از فقدان قدرت مرکزی در جنوب هندوکش خصوصاً کندهارا نفوذ نموده مرکز مقاومت را در آنجا در برابر پیشروی عرب‌ها تشکیل دادند، که نفوذ ایشان را در این سامان برای مدت مدیدی به تعویق انداخت.

آغاز دوره اسلامی

دین مقدس اسلام در بخش اول سده هفتم میلادی توسط حضرت محمد(ص) در سرزمین عربستان تبلیغ شد و تا پایان سده مذکور بر بخش بزرگی در آسیای شرقی و افریقای شرقی گسترش یافت. عرب‌ها در اواسط سده هفتم میلادی در دو جبهه موازی به افغانستان وارد شدند. در شمال از طریق هرات و در جنوب از راه سیستان. جبهه شمالی در حوالی بلخ مرکز باختر با نیروی ترکان که در این وقت بر آن تسلط داشتند برخورد کرد و پس از درهم شکستن آن فتوحات خود را در سمت شمال در ماوراءالنهر و در سمت مشرق طخارستان گسترش داد. در این هنگام ضمن یک برخورد کوچک یک تعداد از چینیان به دست عرب‌ها اسیر شدند و از حسن اتفاق در بین‌شان چندتن از اهل حرفه موجود بودند که شغل کاغذسازی داشتند. اینان دستگاه کاغذسازی را در فلات ایران برای عرب‌ها پی‌گذاری کردند که نقش برجسته‌ای را در شکوفائی علوم اسلامی در این سامان اجرا نمود.(۲)

در جبهه جنوبی نیروی عرب پس از قایم نمودن پایگاه عملیاتش در سیستان به استقامت کابل جلو رفت اما به علت مقاومت سرسخت کابل شاهیان برهمنی به گشودن آن موفق نشدند و تقریباً دو سده دیگر سپری گردید تا اینکه یعقوب لیث صفاری بنیان‌گذار اولین دولت آزاد بومی اسلامی در سیستان کابل را به طور نهایی فتح نموده آیین اسلام را در آن رایج ساخت.

گشوده شدن افغانستان به دست مسلمانان دگرگونی ژرفی را در ساختمان

فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی این سرزمین که از این به بعد به نام خراسان یا سرزمین مشرق شناخته شد وارد نمود. وابستگی به یک امپراطوری وسیع که در سمت مغرب تا کوه‌های پیرنه و در سمت شرق تا قلل پامیر امتداد داشت موجب گسترتش مبادلات تجارتی گردید و تعداد نفوس شهرهایی که این مبادلات در آن صورت می‌گرفت مانند هرات، بلخ و زرنج به پیمانه بی‌سابقه افزونی یافت. کشاورزی نیز از موجود بودن بازار گسترده‌تر برای عرضه محصولات خود استفاده کرده و طبقه زمین‌دار میانه که دهقان نامیده می‌شد در این راه نقش مؤثرتری در جامعه کسب نمود. از نگاه فرهنگی هرچند هنرهای تمثیلی و شبیه‌سازی مانند تئاتر، هیکل‌تراشی و نقاشی به علت احکام دین مقدس اسلام از رواج افتاد اما علوم و ادبیات در نتیجه دستیابی به ذخایر فرهنگی یونان قدیم از طریق تراجم عربی آن در بغداد رونق تازه یافت و دانشمندان خراسان در انتقال آن به سرزمین‌هایی که بعداً از جانب مسلمانان در ترکستان و هندوستان گشوده شد نقش مهمی را ایفا نمودند.

انحطاط خلافت و پیدایش دولت‌های بومی

در نیمه دوم سده نهم میلادی دولت اسلامی عرب که مرکز آن در بغداد واقع بود یک بخش از نیروی اولی خود را از دست داده رو به انحطاط می‌رفت. هرچند خلفای عباسی هنوز خود را امیرالمؤمنین و قاید تمام مسلمانان جهان می‌شمردند اما جامعه عرب دیگر قدرت و توان آن را نداشت که این ادعا را در عمل در کُرسی بنشاند. در نتیجه جنبش آزادی‌خواهی در سرزمین‌های دوردست قوام گرفته و حرکات گریز از مرکز در نقاط مختلف ظهور نمود. در خراسان بلکه در تمام پشته ایران و ماوراءالنهر طبقه زمین‌دار میانه معروف به دهقان زیربنای اجتماعی این حرکت را تشکیل می‌داد. اما از نگاه فکری انگیزه مهم آن تعلیمات فرقه شعوبی از فرقه‌های نوپیدا در جهان اسلام بود که در عین حال هم از احکام مساوات خواهانه دین‌اسلام و احتمالاً از فلسفه مبتنی بر دموکراسی یونان باستان استفاده نموده در برابر برتری خواهی عرب‌ها قیام کرد و برابری تمام اقوام و مللی راکه به آیین اسلام گرویده بودند اعلام نمود. در بخش فرهنگی پیدایش زبان‌های محلی در نقاط

مختلف سرزمین اسلامی به این جنبش کمک کرد. مهمترین این زبان‌ها زبان دری بود که در سده هشتم میلادی از درهم‌آمیزی زبان پهلوی با زبان‌های محلی باختری، سُغدی و طخاری در خراسان و ماوراءالنهر به میان آمده رسم‌الخط عربی را در کار گرفت و مانند دین زردهشت در ۱۴ قرن پیش از این از اینجا به ایران رفته وسیله مؤثری برای نشر علوم و معارف و حفظ فرهنگ و پیشرفت تمدن در این سامان گردید. با مرور زمان این زبان درقسمت شرق جهان اسلام حیثیت زبان رسمی و درباری، علمی و بازرگانی را کسب نمود بطوری که مراسلات رسمی و دولتی در ساحه وسیعی از استانبول تادکن به این زبان صورت می‌گرفت و تألیفات مهم در آن به عمل می‌آمد و در مکاتبات و اخوانیات در بین قشر روشنفکر مورد استفاده بود و از این جهت زبان مشترک دانشمندان و باسوادان به‌شمار می‌رفت.

صفاریان اولین دولتی بودند که در شرق اسلامی از سلطه مستقیم عرب آزادی یافتند و دولت مستقلی را که مرکز آن شهر زرنج بود در سیستان و خراسان بنیاد نهادند. پس از ایشان سامانیان در سده دهم با استقلال در ماوراءالنهر و خراسان حکمرانی کردند. در عصر ایشان ادب دری به رونق و کمال رسیده علما و دانشمندان بزرگ در این خطه ظهور نمودند و سطح اقتصادی مردم بالا رفت.

اما دولت سامانی در اواخر سده دهم در زیر فشار ترکان قراخطایی از جانب شمال و دولت آل سبکتگین که توسط یک نفر از سپهسالاران آن دولت در غزنه تشکیل شده بود از سمت جنوب از پا درافتاد و این اخیر بر خراسان و سرزمین‌های مجاور مسلط گردید. هرچند مؤسسان دولت غزنوی از نژاد ترک بودند اما چون پیش از به دست آوردن قدرت مدتی را در ماوراءالنهر و خراسان به‌سر برده و زبان دری را با فرهنگ خراسان اسلامی فراگرفته بودند چندان به آن علاقمند و مأنوس شدند که نه‌تنها دربار ایشان بزرگترین مجمع شاعران و ادیبان این زبان گردید بلکه با فتوحات خود در هند زبان و ادب دری را همراه با علوم اسلامی در آن کشور نیز رواج دادند.

در سده دوازدهم دولت غزنوی به دست امرای غوری که از هزاره‌جات کنونی برخاسته بودند منقرض گردید اما اینان هم به زودی مانند اسلاف‌شان راه فتوحات

آسان را در هند در پیش گرفتند و در نتیجه خراسان به دست دولت دیگری از نژاد ترک با عنوان خوارزمشاهیان افتاد که پس از پادشاهی کوتاه مدت در اوایل سده سیزدهم میلادی در برابر هجوم مغولان به رهبری تموچین معروف به چنگیز خان سقوط نمود.

هجوم مغولان و ترکان

با این هجوم که محرک آن در مرحلهٔ نخست سوء اداره و حرص و آز محمد خوارزمشاه آخرین پادشاه آن سلسله بود دوره عروج تمدن اسلام در خراسان پایان یافت. با اینکه سرزمین مذکور پیش از آن هم مکرراً از جانب شمال و گاه گاه از سمت مشرق و مغرب مورد تعرض قرار گرفته خسارات کوچک و بزرگ را متحمل شده بود اما چنانچه دیده شد در هربار موفق می‌شد تا دوباره سربالا نموده پس از جذب نمودن عناصر مهاجم و نفوذ فرهنگ و زبان در آن به ترمیم خسارات و تلافی مافات بپردازد و ای بسا که با نیروی بزرگتر سیر پیشرفت خود را از سر می‌گرفت. اما لشکرکشی چنگیز از مقوله دیگر بود زیرا مهاجمین به درهم شکستن دولت سابق و تبدیل یک خانواده شاهی به خانواده دیگر اکتفا نکرده سعی نمودند تا بنیاد جامعه را از تهداب ویران نمایند. بنابراین شهرهایی را که به دست ایشان می‌افتاد منهدم ساخته نفوس آن را قتل عام می‌کردند یا به ترک شهر مجبور می‌ساختند. بردهات و قصبات هم صرفه نمی‌کردند و حتی تأسیسات آبیاری را از بین می‌بردند. آنچه را از اهل حرفه از دم شمشیر ایشان به سلامت می‌ماند قهراً به مغولستان می‌فرستادند و به این صورت حتی بازگشت صنعت و هنر را در سرزمین‌های مفتوح با مشکلات مواجه می‌ساختند.

بنابراین هنگامی که یکی دو سده پس از این حادثه عنصر مهاجم باز یکبار در مردم محلی جذب شد و تمدن و فرهنگ آن را پذیرفت، مجبور بود کار ترمیم خرابی‌ها را از سطح پایان‌تر آغاز نماید و با دشواری‌های بزرگتر مقابله نماید. اما تازه اندک پیشرفت در این راه به دست آمده بود که جهانگشای قهار دیگری به نام تیمور و معروف به لنگ از احفاد چنگیز به تکمیل کار او برخاسته خراسان و یک

قسمت از ایران را با هند شمالی به باد غارت گرفت و عملیه دشوار ترمیم خرابی‌ها را باز یکبار به تأخیر انداخت. اما احفاد تیمور که دلباخته تمدن و فرهنگ محلی بودند پس از مرگ او در سال (۱۴۰۴) میلادی به تلافی مافات برخاستند و شهرهای این سامان را سر از نو آباد نموده با حمایت از دبستان هنری جدیدی که از آمیزش هنرهای محلی با هنر چینی پدیدار شده بود در ایجاد یک رنسانس واقعی اما کوتاه مدت در خراسان و ماوراءالنهر کمک کردند. در عصر ایشان خراسان یک بار دیگر حیثیت مرکز بازرگانی و چهارراه مبادلات فرهنگی را بـه دست آورد و شـهرهای سمرقند، بلخ و هرات برای یک چندی مرکز تمدن و مجمع شاعران، دانشمندان و هنرمندان گردید.

مدارک باب اول:

۱. سحرگاه آیین زردهشت، تألیف آر. سی. زاهنر - چاپ نیویارک، (۱۹۶۱)، ص ۳۳.

۲. سرزمین مرکزی، تألیف ستوارت لگ - چاپ نیویارک، (۱۹۷۰)، ص ۱۷۳، ترجمه فرانسوی.

باب دوم

خراسان و مردم آن

منشأ کلمه خراسان و محلّ تطبیق آن - باشندگان خراسان در آغاز سده شانزدهم میلادی - سقوط قسطنطنیه و انتقال راه تجارت - عروج دولت‌های مغولی و صفوی - انحطاط و انقسام خراسان

منشأ کلمهٔ خراسان

کشوری که از سده نوزدهم به بعد به نام افغانستان شناخته شد در دوره‌های جداگانه تاریخ درازمدت خویش به نام‌های مختلف یاد شده است. بنابراین اگر پژوهندگان در ضمن تفحص در آثار و مدارک مربوط به قرون اولی و وسطی و حتی قرون جدید به این کلمه به عنوان نام دولت برنمی‌خوردند نباید چنین نتیجه‌گیری کنند که سرزمین افغانستان سابقهٔ تاریخی ندارد یا اینکه در آن ازمنه از تمدن و فرهنگ بی‌بهره بوده است بلکه علت همان نو بودن اصطلاح افغانستان به عنوان نام کشور و کاربرد کلمات دیگر در این مورد در ازمنه قبلی می‌باشد.

راجع‌به اصطلاح آریانا که بعضاً به عنوان نام این سرزمین در عهد باستان ذکر شده سؤالاتی موجود است که چون تحقیق آن از موضوع کتاب حاضر به دور می‌باشد از وارد شدن در آن صرف‌نظر نموده به دوره‌های بعدی که با مبحث کتاب ارتباط نزدیکتر دارد می‌پردازیم. چنانچه گفته آمد در دوره اسلامی تا اواسط قرن نوزدهم افغانسان بیشتر به نام خراسان یاد می‌شد. بعضی‌ها این کلمه را مرکب از دو

جزء شمرده‌اند: خور در معنی آفتاب و اسان در معنی جای[۱] و برخی گفته‌اند که صورتی از خورایان بوده است یعنی محلی که آفتاب از آن می‌آید و در هر دو حال در معنی آفتاب برآمد یا مطلق شرق را افاده می‌کند. رودکی در این باره گوید:

مهر دیدم بامدادان چون بتافت　　از خراسان سوی خاور می‌شتافت
از خراسان بروزد طاووس وش　　سوی خاور می‌شتابد شاد و خوش

همچنان فخرالدین گرگانی گفته است:

خوراسان آن بود کز وی خوراید

راجع به حدود خراسان جغرافیه‌نویسان نظرهای جداگانه اظهار داشته‌اند. بعضی آن را در معنی محدود گرفته‌اند. مثلاً در این بیت منسوب به انوری:

چار شهر است خراسان را برچار طرف
که وسط‌شان به مسافت کم صددرصد نیست

و بعضی دیگر در معنی گسترده‌تر سیستان و کابلستان و بعضی حتی ماوراءالنهر را هم جزّ خراسان شمرده‌اند. چنانچه رودکی که در دربار آل سامان می‌زیست و شهر بخارا پایتخت آن دولت و در ماوراءالنهر واقع بود خود را شاعر خراسان نامیده در آنجا که گوید:

شد آن زمان که شعرش همه جهان بنوشت
شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود

همچنان عنصری بلخی ملک‌الشعرای سلطان محمود غزنوی سلطان مذکور را

که پایتختش غزنه در قسمت شرقی فلات ایران واقع بود با عناوین خدایگان خراسان و خسرو مشرق یاد نموده گوید:

خدایگان خراسان به دشت پیشاور
به حمله‌ای بپراکند جمع آن لشکر

و

ایا شنیده هنرهای خسروان به خبر
بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر

علی‌رغم اختلاف روایات در بین مؤلّفان چنین برمی‌آید که پس از سقوط دولت ساسانی و گشوده شدن پشته ایران به دست عرب‌ها که در سدهٔ هفتم میلادی آغاز گردید و برای چند سده ادامه یافت این سرزمین وسیع که عرب‌ها آن را عجم خواندند به دو حصه تقسیم شد. اول قسمت غربی ایران ساسانی شامل عراق، فارس، آذربایجان و ولایات واقع در کناره جنوبی دریای خزر که هسته مرکزی آن را ولایت عراق تشکیل می‌داد و به این مناسبت غالباً در زیر عنوان کلی عراق یاد می‌شد. دوم بخش شرقی پشته مشتمل بر افغانستان کنونی به اضافه بعضی قسمت‌های شرق ایران امروز و صحرای ترکمن تا کنار رود جیحون که هسته مرکزی آن خراسان بود بناءً بنام خراسان شهرت یافت. گرچه این تقسیم هم به ذات خود امر تقریبی بود زیرا در آن اعصار نفوذ شاهان و خانواده‌های شاهی چنان زیاد بود که نام کشورها و حتی واحدهای جغرافیایی در زیر تأثیر نام ملوک، دودمان‌ها و عشیره‌های حاکم قرار می‌گرفت و به آن شهرت می‌یافت. مثل دولت آل سامان و آل سبکتگین و دولت‌های سلجوقی و صفوی و ابدالی و امثال آن. معذالک از شواهد متعدد و من‌جمله از داستان زیر که ابوالفضل بیهقی مورخ پادشاهان غزنوی در تاریخ آن خاندان آورده است واضح می‌شود که تقسیم واحد جغرافیایی فلات ایران به دو قسمت عمده عراق در غرب و خراسان در شرق به اندازه کافی رسمیت و عمومیت داشته است. وی گوید: در آن وقت که امیر محمود از گرگان قصد ری کرد میان

فرزندان و امیران مسعود و محمد مواضعتی که نهادنی بود بنهاد. امیر محمد از آن روز اسپ بر درگاه نبود، اسپ امیر خراسان خواستند و وی سوی نیشابور بازگشت و امیران دیگر پدر و پسر سوی ری کشیدند. چون کارها به آن جانب قرار گرفت و امیر محمود عزیمت راست کرد بازگشتن را، مرفرزند را خلعت داد و پیغام آمد نزدیک وی به زبان ابوالحسن عقلی که پسرم محمد را چنانچه شنودی بر درگاه اسپ امیر خراسان خواستند و تو امروز خلیفه مایی و فرمان ما بدین ولایت بی‌اندازه می‌دانی چه اختیار کنی که اسپ تو اسپ شاهنشاه خواهند یا اسپ امیر عراق. امیر مسعود چون پیام پدر بشنود بر پای خاست الی اخر حکایت[۲] که سخت نیکوست و در ضمن سایر مطالب سودمند تقسیم قلمرو وسیع محمودی را به دو جزء عمده خراسان و عراق آشکار می‌سازد.

در دوره‌های بعدی نیز این تقسیم و نامگذاری در آثار تاریخ‌نویسان و تذکره‌نگاران معمول بوده است. ما در این‌جا به ذکر چند مثال از آن جمله بسنده می‌کنیم.

نظامی عروضی مؤلف کتاب چار مقاله که در دربار آل شنسب در قلب خراسان می‌زیست در حکایت مربوط به بدیهه گویی خودش در شعر از زبان مهترزاده بلخ امیر عمید صفی‌الدین می‌گوید: «ای پادشاه نظامیان را بگذار من از جمله شعرای ماوراءالنهر و خراسان و عراق هیچ‌کس را نشناسم که بر ارتجال چنین پنج بیت تواند گفت.»[۳] و همو در حکایت دیگر در منجمی یعقوب اسحق کندی می‌نویسد که: «این سخن در بغداد فاش گشت و از بغداد به عراق و خراسان سرایت کرد.»[۴]

برخی از تاریخ‌نویسان خراسان را در برابر ایران آورده‌اند. چنانچه در تاریخنامه هرات تألیف سیف‌بن محمد هروی به نقل از اصطخری آمده است که: «هرات انبار امتعه و کالای تجارتی ایران به خراسان است.»[۵]

میرزا مهدی استرآبادی مؤلف جهانگشای نادری که در سده هژدهم می‌زیست راجع‌به شاه اشرف هوتکی گوید: «در ایام سلطنت خود کرمان و یزد و قم و قزوین و تهران را تا پل کرپی که دارالمرز خراسان و عراق است در حیطه تصرف درآورد.»[۶] در همان سده هژدهم عبدالله خان دیوان بیگی از ارکان دولت احمد شاه

درانی در قطعه‌ای که به مناسبت بنای شهر قندهار سروده گوید:

جمال ملک خراسان شد این تازه بنا
ز حادثات زمانش خدا نگه دارد[۷]

نورمحمد قندهاری که در سده بعدی کتاب گلشن امارات را در تاریخ امیر شیرعلی خان تألیف نموده است در ذکر احوال امیر دوست‌محمد خان پدر امیر شیرعلی خان چنین می‌نگارد: «در آن زمان که خاقان مغفرت نشان امیر بی‌نظیر علیین مکان امیر دوست‌محمد خان در ولایت خراسان در دارالسطنه کابل ارم تقابل بر اورنگ امارت و جهان‌بانی نشسته بود.»[۸]

دولتی که در نیمه سده هژدهم توسط احمد شاه ابدالی پی‌گذاری شد نیز در عصر شاه مذکور خراسان نامیده می‌شد. چنانچه از زبان صابر شاه، پیر و مرشد احمد شاه روایت شده که راجع‌به شاه مذکور به حکمران لاهور گفت: او پادشاه ولایت خراسان است و تو، صوبه‌دار پادشاه هندوستان.»[۹]

ازجمله دانشمندان معاصر ایرانی دکتر محمود افشار در مقدمه (تاریخ و زبان در افغانستان) به تأیید از این مطلب می‌نویسد: «خیلی از کتب ادبی در اشعار به زبان فارسی در افغانستان یعنی خراسان سابق به وسیله خراسانیان نوشته و گفته شده است.»[۱۰]

شواهد و مدارک درباره اطلاق کلمه خراسان بر بخش شرق پشته ایران که از صدر اسلام تا دوره معاصر در نزد خواص و عوام معمول بود از حد و اندازه زیاد است. لیکن ما در این‌جا به ذکر چند مثال بالا که مطلب را به قدر کفایت روشن می‌سازد بسنده کردیم. شواهد اضافی در آینده در لابلای کتاب خواهد آمد.

در فلات ایران خراسان آخرین سرزمینی بود که به دست عرب‌ها گشوده شد و مردم آن دین جدید را پذیرفتند. چون خراسان نسبت به سایر نقاط فلات از مرکز خلافت بیشتر فاصله داشت و بخش بزرگ زمین‌ها آن کوهستان دشوارگذار بود فتح آن برای عرب‌ها مشکلات بیشتر از دیگر نقاط ایجاد کرد و هنگامی که در دوره

خلفای عباسی نفوذ عرب رو به زوال رفت اولین ناحیتی که در این قسمت ادعای آزادی نمود و رقبه سیاسی و فرهنگی بیگانه را به‌دور انداخت بازهم خراسان بود که با تأسیس دولت‌های طاهری و صفاری و سامانی به تسلط مستقیم عرب پایان بخشید. ازجمله عوامل و ثمرات عمده این آزادی پیدایش زبان و ادبیات دری بود که در مرحله نخست در خراسان و ماوراءالنهر ظاهر گردید و بعد در سراسر فلات گسترش یافت و وسیله مؤثری در بلند گرفتن سطح دانش و هنر مردمان این ناحیه شد.

از نظر جغرافیایی خراسان در چهارراهه‌ای واقع بود که ایران و کشورهای مدیترانه شرقی را با هند از یک‌سو و ماوراءالنهر ترکستان و چین از دیگر سو ارتباط می‌داد و بنابراین هم معبر تجارت بود و هم گذرگاه لشکرکشی‌ها و تهاجمات. امّا چون در جریان تاریخ بشر، پلّهٔ تاخت و تاز و لشکرکشی همواره بر کارهای سلیم بازرگانی و تبادلات علمی و فرهنگی سنگینی نموده است، زیانی که خراسان از جهت موضع جغرافیایی خود متحمل می‌شد بر سود و منفعتی که به دست می‌آورد برتری داشت و مانع بزرگی را در برابر اثبات و آرامش سیاسی و انکشاف اقتصاد و فرهنگ آن تشکیل می‌داد. در عین حال این تهاجمات و لشکرکشی‌هایی که به آن همراه بود نقشه مردم‌شناسی این زمین را پیچیده ساخته و ملل و اقوام مختلف را با زبان، مذهب و رسوم و رواج جداگانه در پهلوی همدیگر و بعضاً در تضاد با یکدیگر جابجا کرد. هرچند اسلام با برگزاری مفهوم (ملت) بر مفهوم قوم و نژاد، یک نوع وحدت را در بین این عناصر ایجاد نمود اما این اتحاد با پیدایش تعصبات قومی در مرکز خلافت و تأسیس امارت‌های نیمه آزاد در ولایت جایش را به تضادهای ناشی از اختلافات قومی، زبانی و مذهبی سپرد که در اکثر موارد از جانب دولت‌های حاکم برای مقاصد ویژه خودشان تحریک و تقویت می‌شد.

باشندگان خراسان

در هنگام گشوده شدن خراسان به دست مسلمانان بخش بزرگی ساکنین این سرزمین را مردمانی تشکیل می‌دادند که از شاخه هند و اروپایی نژاد آرین بودند و

بعداً به نام تاجیک شهرت یافتند. راجع‌به مبدأ این کلمه نظرهای جداگانه وجود دارد یکی اینکه تاجیک صورتی از کلمه تازی می‌باشد که نام یکی از قبایل یمن بود. دری‌زبانان این کلمه را به عنوان اطلاق اسم جزء بر کل بر تمام عربان تطبیق کردند و بعد هم کسانی که به دست اینان یعنی تازیان دین اسلام را پذیرفتند هم تازی و به تحریف تاجیک نامیده شدند. چون اکثر اشخاصی که در این مرحله به دین اسلام گرویدند شهرنشین و ده‌نشین بودند برخلاف مردم خانه‌به‌دوش و مالدار که دین آبایی‌شان را برای مدّت بیشتر حفظ کردند، بنابراین کلمه تاجیک در مرحله دوم برای مردم شهرنشین و روستایی علم گردید.(۱۱) عده دیگر کلمه تاجیک را دارای ریشه محلی می‌شمارند و برای اثبات قول خود از نبشته چانک کین، سفیر چین که در سال (۱۲۸) پیش از میلاد از سرزمین‌های واقع در کناره رود جیحون دیدن کرده بود نقل قول می‌کنند. وی می‌نویسد که:« در باختر مردمانی به نام تاهیا سکونت داشتند که در شهرهای محصور به دیوار زندگی می‌کردند و به بازرگانی می‌پرداختند.»(۱۲) از آنجا که به موجب قواعد زبانشناسی کلمه تاهیا می‌تواند شکل چینی کلمه تاجیک باشد، این احتمال تقویت می‌شود که استعمال کلمه تاجیک بر ورود عربان به خراسان مسبوق بوده ریشه محلی داشته باشد.

علاوه بر تاجیکان در آن هنگام اقوام دیگری هم در خراسان زیست می‌کردند که بعضی از بقایای مهاجمان سابق بودند و برخی از مردم خانه‌به‌دوش محلی مانند اجداد پشتون‌ها و بلوچ‌ها و نورستانی‌ها کنونی. اینان به علت سکونت در مناطق دشوارگذار از آمیزش با عناصر مهاجم و نو وارد محفوظ مانده زبان و عرف و عادات و در مورد مردم نورستان دین آبایی خود را برای مدت دراز حفظ کردند و در اغلب اوقات از یک نوع آزادی محلی بهره‌مند بودند. در مقابل، عربانی که پس از فتح خراسان در آنجا اقامت اختیار نمودند با اینکه زبان ایشان به عنوان زبان رسمی و دفتری از امتیازات فراوان مستفیذ بود، نتوانستند طوری که در شام و عراق و افریقا رخ داد، آن را زبان عامه مردم بسازند، بلکه خود هم آن را فراموش نموده زبان دری را که اینک زبان مشترک منطقه شمرده می‌شد اختیار نمودند.

راجع‌به نفوذ و گسترش زبان مذکور در این دوره نظامی عروضی حکایتی در

چهار مقاله آورده است که هرچند صحت آن مانند صحّت بعضی دیگر از حکایات او محل سؤال است اما به‌طور کلی نمودار واقعیت‌های اجتماعی عصر می‌باشد. وی می‌نویسد که گور خان ختایی پادشاه قراختائیان که شخص غیر مسلمان بود چون پس از پیروزی بر سلطان سنجر سلجوقی بر بخارا دست یافت آن را به یک نفر از امرای مسلمان به نام اتمتکین سپرد و خود به شهر برسخان در ترکستان شرقی بازگشت. امیر مذکور چون او را دور دید دست به ظلم برد و مردم بخارا نزد کور خان به تظلم شدند. وی در نامه‌ای خطاب به امیر بخارا نوشت: «بسم‌الله‌الرحمن الرحیم. اتمتکین بداند که میان ما اگرچه مسافت دور است رضا و سخط ما بدو نزدیک است. اتمتکین آن کند که احمد فرماید و احمد آن فرماید که محمد فرموده است. والسلام»[۱۳]

این حکایت و امثال آن که در کتب تاریخ فراوان است می‌رساند که در آن عصر یعنی سده دوازدهم میلادی حتی در سرزمین‌هایی چون ترکستان شرقی که اسلام به آن نرسیده بود، زبان دری معلوم و در مکاتبات رسمی و دولتی معمول بود به عبارت دیگر زبان مشترک و وسیله ارتباط بین‌المللی به حساب می‌رفت.

در عین حال در کوهستان مرکزی خراسان که به نام غور، غرجستان یا مطلق جبال یاد می‌شد[۱۴] مردمان دیگری به نام هزاره و نکودری جا گرفت که بعضی پیش از هجوم مغولان به این خطه وارد گردیده و برخی در اثر لشکرکشی چنگیز خان و جانشینان او در آن جاگزین شدند. اینان با مردم محلی که تاجیک آمیخته با ترک بود[۱۵]. و امرای آل شنسب و سلاطین غوری از بین ایشان ظهور کرده بودند، آمیزش یافته زبان آنها را با مخلوطی از لغات ترکی و مغولی قبول کردند و خودشان به نام هزاره و مسکن‌شان به هزاره‌جات شهرت یافتند. در قرن پانزدهم هزارگان در اثر مساعی دعات شیعه مذهب مذکور را پذیرفتند. در حالی که بخشی بیشتر مردم خراسان سنی مذهب بودند.

در شمال هندوکش یک تعداد مردم ترکی زبان از سابق موجود بود، بعداً یک عده از ازبکان شیبانی در ضمن جنگ و جدال با دولت‌های صفوی ایران و مغولی هند در آنجا سکونت اختیار نموده به تدریج از خانه‌بدوشی به ده‌نشینی گراییدند و با

مرور زمان قبایلی چند از ترکمن و قرقز که با ایشان خویشاوندی نژادی داشتند به آنان پیوستند. به علت وجود این مردمان ترک زبان بود که در سده نزدهم میلادی بخش‌های شمالی افغانستان به ترکستان افغانی شهرت یافت[۱۶]، در حالی که ماوراءالنهر و سایر مناطق آسیای مرکزی زیر تسلط روسیه، ترکستان روسی و وادی رودخانه تریم در جنوب کوه‌های تیان‌شان ترکستان چینی نامیده شد.اما در سده بیستم هر سه کشور به دلایل سیاسی استعمال کلمه ترکستان را ممنوع ساختند و این نام تاریخی در رسمیات از قلم افتاد.

در عین حال در جنوب و شرق خراسان ملت دیگری از باشندگان قدیمی محل که خود را پشتون می‌نامیدند و در نزد دری‌زبانان به افغان شهرت داشتند به طور فعال‌تر از سابق وارد تاریخ شدند. در این‌جا باید گفت که هرچند کلمه افغانستان به عنوان نام رسمی کشور بار اول در سال (۱۸۰۱) در معاهدهٔ بین انگلستان و ایران دربارهٔ دولت درانی به کار رفته است[۱۷] اما کلمه افغان به مثابه نام یک قوم و کتله‌نژادی و فرهنگی و افغانستان به عنوان محل سکونت آن در تاریخ خراسان سابقه درازمدت دارد. تا جایی که معلوم است کلمه افغان بار اول در سده ششم میلادی توسط منجم هندی (ورهه مهیره) در کتاب (مهارت سمیت‌ها) ذکر شده است.[۱۸] (هوان تسانگ) جهانگرد معروف چین که از سال (۶۲۹ تا ۶۴۴ میلادی) در این مناطق مشغول گشت و گذار بود هم از وجود قبایلی به نام (اپوکین) که در حدود کوه‌های سلیمان زیست می‌کردند یاد می‌کند.[۱۹]

در دوره اسلامی قدیمی‌ترین ذکر این کلمه در کتاب جغرافیای با ارزش اما مجهول‌الهویه حدود العالم به نظر می‌رسد، در آنجا که گوید: «افغانان در قصبه ساول سکونت دارند» و همو در جای دیگر می‌نویسد که: «پادشاه بنهار، ادّعای اسلام می‌کند اما سی زن مسلمان افغان و هندو دارد.»[۲۰] هرچند محل وقوع ساول به‌طور دقیق معلوم نشده اما از توجه به نام سایر مقاماتی که در ردیف آن مذکور است می‌توان قیاس کرد که قصبه ساول در بخش شرقی افغانستان کنونی واقع بوده است. در دوره غزنویان، عتبی صاحب کتاب یمینی از جنگ افغانان با لشکر سلطان مسعود در سرزمین کوهستانی نزدیک به غزنه ذکر می‌کند و بالاخره علامه بیرونی

در تألیف نفیسش درباره هند می‌نویسد که: «قبایل افغان در کوه‌های غرب هندوستان به‌سر می‌برند و تا به حدود رودخانه سند می‌رسند.»[۲۱] اما کلمه افغانستان به عنوان نام سکونت قبایل افغان بار اول در تاریخ‌نامه هرات تألیف سیف هروی که در اوایل سده چهاردهم میلادی تألیف شده آمده است. آنجا که می‌نویسد: «در رفتن ملک شمس‌الدین طاب ثراه به افغانستان» و در جای دیگر گوید: «اولجایتو خطه هرات را تا اقصای افغانستان و رود آمو به سلطان غیاث‌الدین کرت تفویض کرد. راجع‌به حدود افغانستان آن زمان هم کتاب مذکور اطلاعات سودمندی فراهم می‌کند و از آن چنین به دست می‌آید که سرزمین معروف به این نام از حدود تکین آباد تا حوالی بکر در کنار رودخانه سند ادامه داشت. چنانچه در یک‌جا گوید: «ملک اسلام شمس‌الحق والدین، لشکر به افغانستان برد و از افغانستان در ربیع‌الاول سنه مذکور عنان عزیمت به طرف بکر تافت.» و در جای دیگر آورده است که: «شمس‌الحق والدین کرت طاب ثراه از افغانستان به تکین آباد آمده و از راه خیسار و اسفزار به هرات بازگشت.»[۲۲] چون تکین آباد آن زمان درحوالی قندهارکنونی واقع بود[۲۳]، از شرح بالا چنین واضح می‌شود که ساحه افغانستان آن زمان از حوالی قندهار آغاز گردیده در رودخانهٔ سند پایان می‌یافت و مقامات مستنگ و تیری که اولی در ولایت بلوچستان پاکستان و دومی در ولایت قندهار افغانستان به همین نام و نشان معروفند، از اجزای آن بودند. هرچند افغانان در آن هنگام هنوز دارای دولت و ادارهٔ مرکزی در خاک خودشان نبودند اما از تفصیلاتی که در کتاب بالا آمده چنین نتیجه به دست می‌آید که قلعه‌های متعددی داشتند هریک دارای امیر جداگانه، مانند مستنگ که ملک بهرامشاه و ملک شاهنشاه بر آن حکومت می‌کردند و حصار کهیرا که شعیب افغان در دفاع از آن کشته شد و حصارهای دوکی و ساجی و امثال آن.

این بود عناصر عمده قومی خراسان در آغاز سده شانزدهم. هرچند اینان از نگاه زبان و مذهب و فرهنگ با یکدیگر اختلاف داشتند اما در عین حال توسط رشته‌های استوار دین مقدس اسلام، جغرافیا، تاریخ و اشتراک نفع و ضرر به یکدیگر مربوط می‌شدند و همبستگی ایشان به‌ویژه در هنگام تعرض بیگانگان آشکار می‌گردید. از دیگر سو مقاومت در برابر تجاوز خارجی که چنانچه دیده شد یکی از پدیده‌های

صد هزاران دام و دانَه است ای خدا / ما چو مرغانِ حریصِ بی‌نوا
دم به دم ما بستهٔ دامِ نَوِیم / هر یکی گر باز و سیمرغی شویم
می‌رهانی هردمی ما را و، باز / سوی دامی می‌رویم، ای بی‌نیاز
ما در این انبار، گندم می‌کنیم / گندمِ جمع آمده، گُم می‌کنیم
می‌نیندیشیم آخِر ما به هوش / کاین خلل در گندم است از مکرِ موش
موش تا انبارِ ما حفره زدَه است / وز فنش انبارِ ما ویران شدَه است
اوّل ای جان، دفعِ شرِّ موش کن / وآنگهان در جمعِ گندم، جوش کن
بشنو از اخبار آن صدرُالصّدور / لاٰ صَلٰوةَ تَمَّ اِلّا بِالْحُضُور
گر نه موشی دزد در انبارِ ماست / گندمِ اعمالِ چِل ساله کجاست؟
ریزه ریزه صدقِ هر روزه چرا / جمع می‌ناید در این انبارِ ما؟
بس ستاره‌یْ آتش از آهن جهید / وآن دلِ سوزیده پذرفت و، کشید
لیک، در ظلمت یکی دزدی نهان / می‌نهد انگشت بر استارگان
می‌کُشد استارگان را یَک به یَک / تا که نفروزد چراغی از فلک
گر هزاران دام باشد در قَدم / چون تو با مایی، نباشد هیچ غم
چون عنایاتت بوَد با ما مقیم / کی بوَد بیمی از آن دزد لئیم؟
هر شبی از دامِ تن، ارواح را / می‌رهانی، می‌کَنی الواح را
می‌رهند ارواح، هر شب زاین قفس / فارغان، نه حاکم و محکوم کس
شب، ز زندان بی خبر زندانیان / شب، ز دولت بی‌خبر سلطانیان
نه غم و اندیشهٔ سود و زیان / نه خیالِ این فلان و آن فلان
حال عارف این بوَد، بی‌خواب هم / گفت ایزد: هُمْ رُقُودٌ زاین مَرَم
خفته از احوالِ دنیا روز و شب / چون قلم در پنجهٔ تقلیبِ رَب
آنکه او پنجه نبیند در رقم / فعل پندارد به جنبش از قلم
شمّه‌ای زاین حالِ عارف وانمود / عقل را هم خوابِ حسّی درربود
رفته در صحرایِ بی‌چون، جانشان / روحشان آسوده و، ابدانشان
وز صفیری باز دام اندر کشی / جمله را در داد و، در داور کشی
چونکه نور صبحدم سر برزند / کرکس زرّینِ گردون پر زند
فَالِقُ الْاِصْباح، اسرافیل‌وار / جمله را در صورت آرد زآن دیار
روح‌های منبسط را تن کند / هر تنی را باز آبستن کند
اسبِ جان‌ها را کند عاری ز زین / سِرِّ اَلنَّوْمُ اَخُ الْمَوْت است این
لیک، بهرِ آنکه روز آیند باز / برنهد بر پایشان بندِ دراز،

تا که روزش واکَشد زآن مَرغزار / وز چراگاه آردش در زیرِ بار
کاش چون اصحابِ کهف، این روح را / حفظ کردی یا چو کشتی نوح را،
تا از این طوفانِ بیداری و هوش / وارهیدی این ضمیر و، چشم و گوش
ای بسی اصحابِ کهف اندر جهان / پهلوی تو، پیشِ تو هست این زمان
یار با او، غار با او در سرود / مُهر بر چشم است و، بر گوشَت چه سود؟

قصّهٔ دیدن خلیفه، لیلی را

گفت لیلی را خلیفه، کآن تُوی / کز تو مجنون شد پریشان و غَوی؟
از دگر خوبان تو افزون نیستی / گفت: خامش، چون تو مجنون نیستی
هر که بیدار است، او در خواب‌تر / هست بیداریش از خوابش بَتَر
چون به حق بیدار نبْود جانِ ما / هست بیداری چو دربندانِ ما
جان همه روز از لگدکوبِ خیال / وز زیان و سود، وز خوفِ زوال
نی صفا می‌مانَدَش، نی لطف و فَر / نی به سوی آسمان، راهِ سفر
خفته آن باشد، که او از هر خیال / دارد اومید و، کند با او مقال
دیو را چون حور بیند او به خواب / پس ز شهوت ریزد او با دیو، آب
چونکه تخمِ نسل او در شوره ریخت / او به خویش آمد، خیال از وی گریخت
ضعفِ سر بیند از آن و، تن پلید / آه از آن نقشِ پدیدِ ناپدید
مرغ بر بالا و، زیر آن سایه‌اش / می‌دود بر خاک، پرّان مرغ‌وش
ابلهی، صیّادِ آن سایه شود / می‌دود، چندانکه بی‌مایه شود
بی‌خبر کآن عکسِ آن، مرغِ هواست / بی خبر که اصلِ آن سایه کجاست
تیر اندازد به سوی سایه او / ترکشش خالی شود از جست و جو
ترکشِ عمرش تهی شد، عمر رفت / از دویدن در شکارِ سایه، تفت
سایهٔ یزدان چو باشد دایه‌اش / وارهانَد از خیال و سایه‌اش
سایهٔ یزدان، بوَد بندهٔ خدا / مرده او زاین عالَم و، زندهٔ خدا
دامنِ او گیر زوتر، بی‌گمان / تا رهی در دامنِ آخِرزمان
کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ نقشِ اولیاست / کاو دلیلِ نورِ خورشیدِ خداست
اندر این وادی مرو بی این دلیل / لا أُحِبُّ الْآفِلین گو چون خلیل

رَو ز سایه آفتابی را بیاب
دامنِ شه شمسِ تبریزی بتاب

ره ندانی جانبِ این سور و عُرس
از ضیاءُ الْحَق، حُسامِ‌الدّین بپرس

ور حسد گیرد تو را در ره گُلو
در حسد ابلیس را باشد غُلو

کاو ز آدم ننگ دارد از حسد
با سعادت جنگ دارد از حسد

عَقبه‌ای زاین صعب‌تر در راه نیست
ای خنک آن کِش حسد همراه نیست

این جسد، خانهٔ حسد آمد، بدان
از حسد آلوده باشد خاندان

گر جسد، خانهٔ حسد باشد، ولیک
آن جسد را پاک کرد اللّه، نیک

طَهِّرا۱ بَیْتِی بیانِ پاکیَ است
گنجِ نور است، ار طلسمش خاکیَ است

چون کنی بر بی‌حسد مکر و حسد
زآن حسد، دل را سیاهی‌ها رسد

خاک شو مردانِ حق را زیرِ پا
خاک بر سر کن حسد را همچو ما

بیان حسدِ وزیر

آن وزیرَک از حسد بودش نژاد
تا به باطل گوش و بینی باد داد

بر امیدِ آنکه از نیشِ حسد
زهر او در جانِ مسکینان رسد

هر کسی کاو از حسد، بینی کَند
خویش را بی‌گوش و بی‌بینی کُند

بینی آن باشد که او بویی بَرَد
بوی، او را جانب کویی بَرَد

هر که بویش نیست، بی‌بینی بوَد
بوی، آن بوی است کآن دینی بوَد

چونکه بویی برد و، شکرِ آن نکرد
کفرِ نعمت آمد و، بینیش خَورد

شکر کن، مر شاکران را بنده باش
پیش ایشان مرده شو، پاینده باش

چون وزیر از رهزنی مایه مساز
خلق را تو برمیاور از نماز

ناصحِ دین گشته آن کافرْوزیر
کرده او از مکر در گوْزینه سیر

فهم کردن حاذقانِ نصارا مکر وزیر را

هر که صاحب‌ذوق بود از گفتِ او لذّتی می‌دید و، تلخی جفتِ او
نکته‌ها می‌گفت او آمیخته در جُلابِ قند، زهری ریخته
ظاهرش می‌گفت: در ره چست شو وز اثر می‌گفت: جان را سست شو
ظاهر نقره گر اسپید است و نُو دست و جامه می‌سیه گردد ازو
آتش ارچه سرخ‌روی است از شرر تو ز فعلِ او سیه‌کاری نگر
برق اگر نوری نماید در نظر لیک، هست از خاصیت دزدِ بصر
هر که جز آگاه و صاحب‌ذوق بود گفتِ او در گردنِ او طوق بود
مدّتی شش سال در هجرانِ شاه شد وزیر اَتباعِ عیسی را پناه
دین و دل را کل بدو بسپرد خلق پیشِ امر و حکمِ او می‌مرد خلق

پیغام شاه، پنهان با وزیر

در میانِ شاه و او پیغام‌ها شاه را پنهان بدو آرام‌ها
آخِر الاَمر از برای آن مراد تا دهد چون خاک، ایشان را به باد
پیشِ او بنوشت شه، کِای مقبلم وقت آمد، زود فارغ کن دلم
گفت: اینک اندر آن کارم شها کَافْکنم در دینِ عیسی فتنه‌ها

بیان دوازده سِبط از نصارا

قوم عیسی را بُد اندر دار و گیر حاکمانْشان دَه امیر و، دو امیر
هر فریقی مر امیری را تَبَع بنده گشته میر خود را از طمع
این دَه و، این دو امیر و، قومشان گشته بندِ آن وزیر بدْنشان

اعتمادِ جمله بر گفتارِ او / اقتدای جمله بر رفتارِ او
پیشِ او در وقت و ساعت، هر امیر / جان بدادی، گر بدو گفتی بمیر

تخلیط وزیر در احکامِ انجیل

ساخت طوماری به نام هر یکی / نقش هر طومار، دیگر مسلکی
حکم‌های هر یکی نوعی دگر / این خلافِ آن، ز پایان تا به سر
در یکی راهِ ریاضت را و، جوع / رکنِ توبه کرده و، شرط رجوع
در یکی گفته: ریاضت سود نیست / اندر این ره مَخلصی جز جود نیست
در یکی گفته که جوع و، جودِ تو / شرک باشد از تو با معبودِ تو
جز توکّل، جز که تسلیمِ تمام / در غم و راحت، همه مکر است و دام
در یکی گفته که واجب خدمت است / ورنه اندیشهٔ توکّل تهمت است
در یکی گفته که امر و نهی‌هاست / بهرِ کردن نیست، شرحِ عجزِ ماست،
تا که عجزِ خود ببینیم اندر آن / قدرتِ او را بدانیم آن زمان
در یکی گفته که عجز خود مبین / کفرِ نعمت کردن است آن عجز، هین
قدرتِ خود بین که این قدرت از اوست / قدرتِ تو، نعمتِ او دان که هوست
در یکی گفته کز این دو برگذر / بت بوَد هرچه بگنجد در نظر
در یکی گفته مکُش این شمع را / کاین نظر چون شمع آمد جمع را
از نظر چون بگذری و، از خیال / کُشته باشی نیم شب شمعِ وصال
در یکی گفته بکُش، باکی مدار / تا عوض بینی نظر را صد هزار،
که ز کُشتن، شمعِ جان افزون شود / لیلی‌ات از صبرِ تو، مجنون شود
ترک دنیا هر که کرد از زهدِ خویش / بیش آید پیش او دنیا و بیش
در یکی گفته که آنچه‌اتْ داد حق / بر تو شیرین کرد در ایجاد، حق
بر تو آسان کرد و خوش، آن را بگیر / خویشتن را درمیفکن در زحیر
در یکی گفته که بگذار آنِ خَود / کآن قبول طبع تو رَدَّست و بد
راه‌هایِ مختلف آسان شدَه است / هر یکی را ملّتی چون جان شدَه است
گر میسّر کردن حق ره بُدی / هر جُهود و گبر از او آگه بُدی
در یکی گفته: میسّر آن بوَد / که حیاتِ دل، غذایِ جان بوَد

هرچه ذوقِ طبع باشد، چون گذشت　　بَر نه آرد همچو شوره رَیع و کَشت
جز پشیمانی نباشد رَیعِ او　　جز خسارت پیش نارد بَیع او
آن میسّر نبْود اندر عاقبت　　نام او باشد معسَّر عاقبت
تو معسَّر از میسّر بازدان　　عاقبت بنگر جمالِ این و آن
در یکی گفته که استادی طلب　　عاقبت‌بینی نیابی در حسب
عاقبت دیدند هر گون ملّتی　　لاجرم، گشتند اسیرِ زَلّتی
عاقبتْ دیدن، نباشد دست‌باف　　ورنه کی بودی ز دین‌ها اختلاف؟
در یکی گفته که اُستا هم تُوی　　زآنکه اُستا را شناسا هم تُوی
مرد باش و، سخرهٔ مردان مشو　　رَو سرِ خود گیر و، سرگردان مشو
در یکی گفته که این جمله یکی است　　هر که او دو بیند، احولْ‌مردَکی است
در یکی گفته که صد، یک چون بوَد؟　　این که اندیشد؟ مگر مجنون بوَد
هر یکی قولی است ضدِّ همدگر　　چون یکی باشد یکی زهر و شکر؟!
تا ز زهر و، از شکر درنگذری　　کی تو از گلزار وحدت بو بَری؟!
این نمط، واین نوع، دَه طومار و دو　　برنوشت آن دینِ عیسی را عدو

در بیان آنکه این اختلافات در صورتِ رَوِش است نی در حقیقت راه

او ز یک‌رنگیِّ عیسی، بو نداشت　　وز مزاجِ خُمِّ عیسی، خو نداشت
جامهٔ صد رنگ از آن خُمِّ صفا　　ساده و، یک‌رنگ گشتی چون صبا
نیست یک‌رنگی کز او خیزد ملال　　بل، مثالِ ماهی و، آبِ زلال
گرچه در خشکی هزاران رنگ‌هاست　　ماهیان را با یبوست جنگ‌هاست
کیست ماهی؟ چیست دریا در مَثَل　　تا بدآن ماند مَلِک عزَّ و جل؟!
صد هزاران بحر و ماهی در وجود　　سجده آرد پیشِ آن اکرام و جود
چند بارانِ عطا، باران شده　　تا بدآن، آن بحر، دُرّافشان شده
چند خورشیدِ کَرم افروخته　　تا که ابر و بحر، جود آموخته
پرتوِ دانش زده بر خاک و طین[۱]　　تا که شد دانه‌پذیرنده زمین

۱- در متن: بالای کلمهٔ «خاک» کلمهٔ «آب» آمده: [پرتوِ دانش زده بر آب و طین]

خاک امین و، هرچه در وی کاشتی — بی‌خیانت جنسِ آن برداشتی
این امانت زآن امانت یافتَه است — کآفتابِ عدل، بر وی تافتَه است
تا نشانِ حق، نیارد نوبهار — خاک، سِرها را نکرده آشکار
آن جوادی که جمادی را بداد — این خبرها، واین امانت، واین سَداد،
مر جمادی را کند فضلش خبیر — عاقلان را کرده قهر او ضریر
جان و دل را طاقتِ آن جوش نیست — با که گویم؟ در جهان یک گوش نیست
هر کجا گوشی بُد، از وی چشم گشت — هر کجا سنگی بُد، از وی یشم گشت
کیمیاساز است، چه بْوَد کیمیا؟ — معجزه‌بخش است، چه بْودَ سیمیا؟
این ثنا گفتن زِ من ترکِ ثناست — کاین دلیلِ هستی و، هستی خطاست
پیشِ هستِ او بباید نیست بود — چیست هستی پیشِ او؟ کور و کبود
گر نبودی کور، زو بگداختی — گرمی خورشید را بشناختی
ور نبودی او کبود از تعزیت — کی فسردی همچو یخ این ناحیت؟

بیان خسارت وزیر در این مکر

همچو شه، نادان و غافل بُد وزیر — پنجه می‌زد با قدیم ناگزیر
با چنان قادرخدایی، کز عدم — صد چو عالَم هست گردانَد به‌دَم
صد چو عالَم در نظر پیدا کند — چونکه چشمت را به خود بینا کند
گر جهان پیشت بزرگ و، بی‌بُنی است — پیش قدرت، ذرّه‌ای می‌دان که نیست
این جهان، خود حبسِ جان‌هایِ شماست — هین، روید آن سو که صحرای شماست
این جهان، محدود و، آن خود بی‌حد است — نقش و صورت پیش آن معنی سد است
صد هزاران نیزهٔ فرعون را — درشکست از موسیی با یک عصا
صد هزاران طبِّ جالینوس بود — پیش عیسی و دَمش افسوس بود
صد هزاران دفتر اشعار بود — پیشِ حرفِ اُمّیی‌اش[1] آن عار بود
با چنین غالبْ‌خداوندی، کسی — چون نمیرد، گر نباشد او خسی؟
بس دلِ چون کوه را انگیخت او — مرغِ زیرک با دو پا آویخت او

۱- در متن: بالای حرف «اش» کلمهٔ «آن» آمده: [پیشِ حرفِ اُمّیی آن عار بود]

فهم و خاطر تیز کردن، نیست راه   جز شکسته، می‌نگیرد فضلِ شاه
ای بسا گنج‌آگنانِ کنجکاو   کآن خیال‌اندیش را شد ریشِ گاو
گاو که بْوَد تا تو ریشِ او شوی؟!   خاک چه بْوَد تا حشیش او شوی؟!
چون زنی از کارِ بد شد روی‌زرد   مسخ کرد او را خدا و، زُهره کرد
عورتی را زُهره کردن مسخ بود   خاک و گِل گشتن، نه مسخ است ای عَنود؟!
روح می‌بردت سوی چرخ برین   سوی آب و گِل شدی در اسفلین
خویشتن را مسخ کردی زاین سُفول   زآن وجودی که بُد آن رشکِ عقول،
پس ببین کاین مسخ کردن چون بوَد؟   پیشِ آن مسخ، این به‌غایت دون بوَد
اسبِ همّت سوی اختر تاختی   آدمِ مسجود را نشناختی
آخر آدم‌زاده‌ای، ای ناخَلَف   چند پنداری تو پستی را شرف؟!
چند گویی من بگیرم عالَمی   این جهان را پر کنم از خود همی؟
گر جهان پر برف گردد سر به سر   تابِ خور بگدازدش با یک نظر
وِزرِ او و، صد وزیر و، صد هزار   نیست گردانَد خدا از یک شرار
عینِ آن تخییل را حکمت کند   عینِ آن زهرآب را شربت کند
آن گمان‌انگیز را سازد یقین   مهرها رویانَد از اسبابِ کین
پرورد در آتش، ابراهیم را   ایمنیِّ روح سازد، بیم را
از سبب‌سوزیش من سودایی‌ام   در خیالاتش چو سوفسطاییَم

مکرِ دیگر انگیختن وزیر در اضلال قوم

مکرِ دیگر، آن وزیر از خود ببست   وعظ را بگذاشت و، در خلوت نشست
در مریدان درفکند از شوق، سوز   بود در خلوت، چهل پنجاه روز
خلق، دیوانه شدند از شوقِ او   از فراقِ حال و، قال و، ذوقِ او
لابه و زاری همی کردند و، او   از ریاضت گشته در خلوت دوتو
گفته ایشان: نیست ما را بی تو نور   بی‌عصاکش چون بوَد احوال کور؟
از سرِ اکرام و، از بهرِ خدا   بیش از این ما را مدار از خودِ جدا
ما چو طفلانیم و، ما را دایه تو   بر سرِ ما گستران آن سایه تو
گفت: جانم از محبّان دور نیست   لیک، بیرون آمدن، دستور نیست

آن امیران در شفاعت آمدند   وآن مریدان در شَناعت آمدند،
کاین چه بدبختی است ما را ای کریم؟   از دل و دین مانده ما بی تو یتیم
تو بهانه می‌کنی و، ما ز درد   می‌زنیم از سوزِ دل دم‌هایِ سرد
ما به گفتارِ خوشت خو کرده‌ایم   ما ز شیرِ حکمتِ تو خَورده‌ایم
اللّه اللّه، این جفا با ما مکن   خیر کن امروز را، فردا مکن
می‌دهد دل مر تو را، کاین بی‌دلان   بی تو گردند آخِر از بی‌حاصلان؟
جمله در خشکی چو ماهی می‌تپند   آب را بگشا، ز جو بردار بند
ای که چون تو در زمانه نیست کس   اللّه اللّه، خلق را فریاد رس

دفع گفتن وزیر، مریدان را

گفت: هان، ای سُخرگانِ گفت و گو   وعظ و گفتارِ زبان و گوش جو
پنبه اندر گوشِ حسِّ دون کنید   بندِ حس از چشم خود بیرون کنید
پنبهٔ آن گوشِ سِر، گوشِ سَرست   تا نگردد این کر، آن باطن کرست
بی‌حس و، بی‌گوش و، بی‌فکرت شوید   تا خطاب اِرجِعی را بشنوید
تا به گفت و گویِ بیداری دری   تو ز گفتِ خواب، بویی کی بری؟
سَیرِ بیرونی است قول و فعلِ ما   سَیرِ باطن هست بالای سما
حس، خشکی دید کز خشکی بزاد   عیسیِ جان، پای بر دریا نهاد
سَیرِ جسمِ خشک، بر خشکی فتاد   سَیرِ جان، پا در دلِ دریا نهاد
چونکه عمر اندر رهِ خشکی گذشت   گاه کوه و، گاه دریا، گاه دشت،
آبِ حیوان از کجا خواهی تو یافت؟   موجِ دریا را کجا خواهی شکافت؟
موجِ خاکی، وهم و، فهم و، فکرِ ماست   موجِ آبی، محو و، سکر است و، فناست
تا در این سکری، از آن سکری تو دور   تا از این مستی، از آن جامی نفور[1]
گفت و گویِ ظاهر آمد چون غبار   مدّتی خاموش خو کن، هوش دار

۱– در متن: [تا از این مستی، از آن جامی تو کور] که در حاشیه اصلاح شده است.

مکرّر کردن مریدان که خلوت را بشکن

جمله گفتند: ای حکیمِ رخنه‌جو / این فریب و، این جفا با ما مگو

چارپا را قدرِ طاقت بار نِه / بر ضعیفان قدرِ قوّت کار نِه

دانهٔ هر مرغ، اندازهٔ وی است / طعمهٔ هر مرغ، انجیری کیَ است؟

طفل را گر نان دهی بر جایِ شیر / طفلِ مسکین را از آن نان، مرده گیر

چونکه دندان‌ها برآرد، بعد از آن / هم به خود، گردد دلش جویای نان

مرغِ پَرنارُسته چون پرّان شود / لقمهٔ هر گربهٔ درّان شود

چون برآرد پَر، بپرّد او به خَود / بی‌تکلّف، بی‌صفیرِ نیک و بد

دیو را نطقِ تو خامش می‌کند / گوشِ ما را گفتِ تو هُش می‌کند

گوشِ ما هوش است، چون گویا تُوی / خشکِ ما بحر است، چون دریا تُوی

با تو ما را خاک، بهتر از فلک / ای سِماک از تو منوَّر تا سمک

بی تو ما را بر فلک، تاریکیَ است / با تو ای ماه این فلک، باری، کیَ است؟

صورت رِفعت، بوَد افلاک را / معنیِ رِفعت، روانِ پاک را

صورت رِفعت، برای جسم‌هاست / جسم‌ها در پیشِ معنی اسم‌هاست

جواب گفتن وزیر که خلوت را نمی‌شکنم

گفت: حجّت‌های خود کوته کنید / پند را در جان و در دل ره کنید

گر امینم، متّهم نبْود امین / گر بگویم آسمان را من زمین

گر کمالم، با کمال انکار چیست؟ / ور نِیَم، این زحمت و آزار چیست؟

من نخواهم شد از این خلوت برون / زآنکه مشغولم به احوالِ درون

اعتراض مریدان در خلوتِ وزیر

جمله گفتند: ای وزیر، انکار نیست   گفتِ ما چون گفتنِ اغیار نیست
اشکِ دیده است از فراقِ تو دوان   آهْ آه است از میانِ جان روان
طفل با دایه نه استیزد، ولیک   گرید او، گرچه نه بد داند نه نیک
ما چو چنگیم و، تو زخمه می‌زنی   زاری از ما نه، تو زاری می‌کنی
ما چو ناییم و، نوا در ما ز توست   ما چو کوهیم و، صدا در ما ز توست
ما چو شطرنجیم اندر برد و مات   برد و ماتِ ما ز توست، ای خوش‌صفات
ما که باشیم؟ ای تو ما را جانِ جان   تا که ما باشیم با تو در میان
ما عدم‌هاییم و، هستی‌هایِ ما   تو وجودِ مطلقی فانی‌نما
ما همه شیران، ولی شیرِ عَلَم   حمله‌شان از باد باشد دم به دم
حمله‌شان پیدا و، ناپیداست باد   آنکه ناپیداست، هرگز گم مباد
بادِ ما و، بودِ ما از دادِ توست   هستیِ ما، جمله از ایجادِ توست
لذّتِ هستی نمودی، نیست را   عاشقِ خود کرده بودی، نیست را
لذّتِ اِنعامِ خود را وامگیر   نُقل و، باده و، جامِ خود را وامگیر
ور بگیری، کیت جست و جو کند؟   نقش با نقّاش چون نیرو کند؟
منگر اندر ما، مکن در ما نظر   اندر اکرام و سخای خود نگر
ما نبودیم و، تقاضامان نبود   لطفِ تو ناگفتهٔ ما می‌شنود
نقش باشد پیشِ نقّاش و قلم   عاجز و بسته، چو کودک در شکم
پیشِ قدرت، خلقِ جملهٔ بارگه   عاجزان، چون پیشِ سوزن کارگه
گاه، نقشش دیو و، گه آدم کند   گاه، نقشش شادی و، گه غم کند
دست نه، تا دست جنباند به دفع   نطق نه، تا دم زند در ضَرّ و نفع
تو ز قرآن بازخوان تفسیرِ بَیت   گفت ایزد: مَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْت
گر بپرّانیم تیر، آن نه ز ماست   ما کمان و، تیراندازش خداست
این نه جبر، این معنیِ جبّاریَ است   ذکرِ جبّاری، برای زاریَ است
زاریِ ما، شد دلیلِ اضطرار   خجلتِ ما، شد دلیلِ اختیار
گر نبودی اختیار، این شرم چیست؟   واین دریغ و، خجلت و آزرم چیست؟
زجرِ شاگردان و، استادان چراست؟   خاطر از تدبیرها گردان چراست؟

ور تـو گـویی غـافل است از جـبر، او　　مـاهِ حـق، پـنهان کـند در ابـر، رو
هست این را خوش جواب، ار بشنوی　　بگـذری از کـفر و، در دیـن بگـروی
حسـرت و زاری گـهِ بـیماریَ است　　وقتِ بـیماری هـمه بـیداریَ است
آن زمـان کـه مـی‌شوی بـیمار، تـو　　مـی‌کنی از جـرم اسـتغفار، تـو
مـی‌نماید بـر تـو زشـتیِّ گـنه　　مـی‌کنی نـیّت کـه بـازآیـم بـه ره
عهد و پیمان مـی‌کنی، کـه بـعد از ایـن　　جـز کـه طـاعت نـبْوَدم کـاری گـزین
پس یـقین گشت، اینکه بـیماری تـو را　　مـی‌ببخشد هـوش و بـیداری تـو را
پس بـدان ایـن اصـل را ای اصـل‌جو　　هر کـه را درد است، او بُـردَه است بـو
هـر کـه او بـیدارتـر، پـردردتر　　هـر کـه او آگـاه‌تر، رخ‌زردتـر
گـر ز جـبرش آگـهی، زاریت کـو؟　　بـینش زنـجیرِ جـبّاریت کـو؟
بسته در زنـجیر، چـون شـادی کـند؟　　کـی اسـیرِ حـبس، آزادی کـند؟
ور تـو مـی‌بینی کـه پـایت بسـته‌انـد　　بـر تـو سـرهنگانِ شـه بـنشسته‌انـد،
پس تـو سـرهنگی مکـن بـا عـاجزان　　زآنکـه نـبْوَد طـبع و خـوی عـاجز، آن
چـون تـو جـبرِ او نـمی‌بینی، مگـو　　ور هـمی‌بینی، نشـانِ دیـد کـو؟
در هر آن کاری کـه مـیل‌اَسـتَت بـدآن　　قـدرتِ خـود را هـمی‌بینی عـیان
وَانْدر آن کاری که میلت نیست و خـواست　　خـویش را جـبری کـنی، کـاین از خـداست
انـبیا در کـارِ دنـیا جـبری‌انـد　　کـافران در کـارِ عُـقبا جـبری‌انـد
انـبیا را، کـارِ عُـقبا اخـتیار　　جـاهلان را، کـارِ دنـیا اخـتیار
زآنکه هر مرغی به سوی جنسِ خویش　　می‌پرد او در پس و، جـان، پـیشْ پـیش
کـافران چـون جـنسِ سـجّین آمـدند　　سـجنِ دنـیا را خـوش‌آیین آمـدند
انـبیا چـون جـنسِ عـلّیّین بُـدند　　سـویِ عـلّیّینِ جـان و دل شـدند
ایـن سـخن پـایان نـدارد، لیک مـا　　بـازگوییم آن تـمامِ قـصّه را

نومید کردن وزیر، مریدان را از رَفضِ خلوت

آن وزیـر از انـدرون آواز داد　　کِای مـریدان، از مـن ایـن مـعلوم بـاد،
کـه مـرا عـیسی چـنین پیغام کـرد　　کز همه یـاران و خـویشان، بـاش فـرد
روی در دیـوار کـن، تـنها نشـین　　وز وجـود خـویش هـم خـلوت گـزین

بعد از این دستوریِ گفتار نیست   بعد از این با گفت و گویم کار نیست
اَلوداع، ای دوستان من مرده‌ام   رخت بر چارم فلک بر برده‌ام
تا به زیرِ چرخِ ناری چون حَطَب   من نسوزم در عَنا و، در عَطَب
پهلوی عیسی نشینم بعد از این   بر فرازِ آسمانِ چارمین

ولی‌عهد ساختن وزیر، هر یک امیر را جدا جدا

وآنگهانی آن امیران را بخواند   یک به یک تنها به هر یک حرف راند
گفت: هر یک را به دینِ عیسوی   نایبِ حقّ و، خلیفه‌یْ من تُوی
وآن امیرانِ دگر، اَتباعِ تو   کرد عیسی جمله را اَشیاعِ تو
هر امیری کاو کشد گردن، بگیر   یا بکُش، یا خود همی دارش اسیر
لیک، تا من زنده‌ام، این وامگو   تا نمیرم، این ریاست را مجو
تا نمیرم من، تو این پیدا مکن   دعویِ شاهی و، استیلا مکن
اینک این طومار و، احکامِ مسیح   یک به یک برخوان تو بر امّت فصیح
هر امیری را چنین گفت او جدا   نیست نایب جز تو در دینِ خدا
هر یکی را کرد او یک یک عزیز   هرچه آن را گفت، این را گفت نیز
هر یکی را او یکی طومار داد   هر یکی ضدِّ دگر بود، اَلمراد
متن آن طومارها بُد مختلف   همچو شکلِ حرف‌ها، یا تا الف[1]
حکمِ این طومار، ضدِّ حکمِ آن   پیش از این کردیم این ضد را بیان

کشتن وزیر، خویشتن را در خلوت

بعد از آن، چل روزِ دیگر دربِبست   خویش کُشت و، از وجودِ خود بِرَست
چونکه خلق از مرگِ او آگاه شد   بر سرِ گورش قیامت‌گاه شد

۱- در متن: [چون حروف، آن جمله تا یا از الف] که در حاشیه اصلاح شده است.

خـلق، چـندان جمع شد بر گورِ او   مـوکَنان، جامه‌دران در شورِ او
کآن عدد را هم خدا داند شمرد   از عرب، وز تُرک و، از رومی و، کُرد
خاکِ او کردند بر سرهای خویش   دردِ او دیدند درمانْجایِ خویش[1]
آن خلایق بر سرِ گورش مَهی   کرده خون را از دو چشمِ خود رهی

طلب کردن امّت عیسی ـ علیه‌السّلام ـ از امرا که ولی‌عهد از شما کدام است؟

بعدِ ماهی خلق گفتند: ای مِهان   از امیران کیست بر جایش نشان؟،
تا به جای او شناسیمَش امام   دست و دامن را به دستِ او دهیم
چونکه شد خورشید و، ما را کرد داغ   چاره نبْود بر مُقامش از چراغ
چونکه شد از پیش دیده وصلِ یار   نایبی باید از او مان یادگار
چونکه گل بگذشت و، گلشن شد خراب   بویِ گل را از که یابیم؟ از گلاب
چون خدا اندرنیاید در عِیان   نایبِ حقّند این پیغامبران
نه، غلط گفتم، که نایب با مَنوب   گر دو پنداری، قبیح آید نه خوب
نه، دو باشد تا تُوی صورت‌پرست   پیش او یک گشت کز صورت بِرَست
چون به صورت بنگری، چشمِ تو دوست   تو به نورش درنگر کز چشم رُست[2]
نورِ هر دو چشم نتوان فرق کرد   چونکه در نورش نظر انداخت مرد
دَه چراغ ار حاضر آید در مکان   هر یکی باشد به صورت غیرِ آن
فرق نتوان کرد نورِ هر یکی   چون به نورش روی آری، بی‌شکی
گر تو صد سیب و، صد آبی بشمری   صد نماند، یک شود چون بفشری
در معانی، قسمت و اعداد نیست   در معانی، تجزیه و اَفراد نیست
اتّحادِ یار با یاران خَوش است   پایِ معنی گیر، صورت سرکَش است
صورتِ سرکش گدازان کن به رنج   تا ببینی زیرِ او وحدت چو گنج
ور تو نگدازی، عنایت‌های او   خود گدازد، ای دلم مولای او
او نماید هم به دل‌ها خویش را   او بدوزد خرقهٔ درویش را

۱- در حاشیه: بعد از این بیت، به قلمی ریز، بیت زیر آمده:
[جمله از درد و فراقش در فغان   هم شهان و، هم مهان و، هم کهان]
۲- در حاشیه: کآن یک توست [تو به نورش درنگر کآن یک توست]

منبسط بودیم و، یک جوهر همه / بی سر و بی پا بُدیم آن سر همه

یک گوهر بودیم همچون آفتاب / بی گره بودیم و، صافی همچو آب

چون به صورت آمد آن نورِ سره / شد عدد، چون سایه‌های کنگره

کنگره ویران کنید از منجنیق / تا رود فرق از میانِ این فریق

شرحِ این را گفتمی من از مِری / لیک، ترسم تا نلغزد خاطری

نکته‌ها چون تیغِ پولاد است تیز / گر نداری تو سپر، وا پس گریز

پیشِ این الماس، بی اسپر میا / کز بریدن تیغ را نبْود حیا

زاین سبب من تیغ کردم در غلاف / تا که کژخوانی نخوانَد برخلاف

آمدیم اندر تمامی داستان / وز وفاداریِّ جمعِ راستان

کز پسِ این پیشوا برخاستند / بر مُقامش نایبی می‌خواستند

منازعتِ امرا در ولی‌عهدی

یک امیری زآن امیران پیش رفت / پیشِ آن قومِ وفااندیش رفت

گفت: اینک نایبِ آن مرد، من / نایبِ عیسی منم اندر زَمَن

اینک این طومار، برهان من است / کاین نیابت بعد از او آنِ من است

آن امیرِ دیگر آمد از کمین / دعویِ او در خلافت بُد همین

از بغل او نیز طوماری نمود / تا برآمد هر دو را خشمِ جُهود

آن امیران دگر یک یک قطار / برکشیده تیغ‌های آبدار

هر یکی را تیغ و، طوماری به دست / در هم افتادند چون پیلانِ مست

صد هزاران مردِ ترسا کشته شد / تا ز سرهای بریده پشته شد

خون روان شد همچو سیل از چپّ و راست / کوه کوه اندر هوا، زاین گرد خاست

تخم‌هایِ فتنه‌ها کاو کِشته بود / آفتِ سرهای ایشان گشته بود

جوزها بشکست و، آن کآن مغز داشت / بعدِ کُشتن روحِ پاکِ نغز داشت

کُشتن و مردن که بر نقشِ تن است / چون انار و سیب را بشکستن است

آنچه شیرین است، او شد ناردانگ / وآنکه پوسیدَه است، نبْود غیرِ بانگ

آنچه با معنی است، خود پیدا شود / وآنچه پوسیدَه است، او رسوا شود

رَو به معنی کوش، ای صورت‌پرست / زآنکه معنی بر تنِ صورت، پَر است

هــــمنشینِ اهــلِ مــعنی بــاش، تــا هــم عــطا یــابی و، هــم بــاشی فــتا
جانِ بـی مـعنی در ایـن تـن، بـی‌خلاف هست هـمچون تـیغِ چـوبین در غـلاف
تــا غــلاف انــدر بــوَد، بـاقیمت است چون برون شـد، سـوختن را آلت است
تـــیغِ چـــوبین را مــبَر در کــارزار بــنگر اوّل تـــا نگـــردد کــار، زار
گـر بــوَد چـوبین، بـرو دیگـر طلب ور بـــوَد الـمـــاس، پـیش‌آ بـاطرب
تـــیغ در زرّادخـــانه‌یْ اولیـــاست دیـــدنِ ایشـــان شــما را کــیمیاست
جـمله دانــایان هــمین گـفته، هـمین هست دانـــا رَحْـــمَةٌ لِــلْعٰالَمِین
گــر انــاری مــی‌خری، خـندان بـخر تـــا دهــد خــنده ز دانــه‌یْ او خــبر
ای مــبارک خــنده‌اش، کــاو از دهــان مـــی‌نماید دل، چـو دُرّ از دُرجِ جــان
نـــامبارک خـــندهٔ آن لاله بـــود کـــز دهـــانِ او سـیاهی دل نـمود
نـــارِ خــندان، بــاغ را خــندان کـند صــحبتِ مــردانَت از مــردان کـند
گر تو سـنگ صـخره و، مـرمر شـوی چون به صاحب‌دل رسی، گوهر شـوی
مِــهرِ پــاکــان در مــیانِ جان نشـان دل مـــده، الّا بـــه مِــهرِ دل‌خــوشان
کـوی نـومیدی مـرو، اومـیدهاست سـوی تـاریکی مـرو، خـورشیدهاست
دل تـــو را در کـوی اهــلِ دل کَشـد تــن تــو را در حبسِ آب و گِـل کَشـد
هـــین، غــذای دل بـده از هــم‌دلی رَو بـــجو اقــبال را از مـــقبلی

تعظیم نعت مصطفی ـ صلّی اللّهُ علیه و سلّم ـ که مذکور بود در انجیل

بـــود در انـــجیل نـــام مــصطفَی آن ســـرِ پـــیغامبران، بـحرِ صــفا
بـــود ذکـــرِ حِـــلیه‌ها و، شکــلِ او بــود ذکـرِ غــزو و، صــوم و، اَکـلِ او
طـــایفه‌یْ نـصرانـیان بـهرِ ثـواب چـون رسـیدندی بـدآن نـام و خـطاب،
بـوسه‌دادنـدی بـر آن نـامِ شـریف رونــهادندی بــر آن وصــفِ لطـیف
انـدر ایـن فـتنه کـه گـفتیم، آن گـروه ایـــمن از فــتنه بُـدند و، از شکــوه
ایـــمن از شــرّ امــیران و، وزیــر در پــناهِ نــامِ احــمد مســتجیر
نسـلِ ایشـان نـیز هـم بسیار شد نــورِ احـمد نـاصر آمـد، یــار شـد
وآن گـــروهِ دیگــر از نــصرانــیان نـــامِ احـــمد داشـــتندی مُســتهان
مســـتهان و خــوارگشـــتند از فِـتَن از وزیـــر شـــوم‌رایِ شـــوم‌فن

املاک در بین افراد قبیله رخ می‌داد، یک نفر از روحانیون مورد اعتماد عامه به نام شیخ ملی که مشاور ملک احمد رئیس یوسف‌زایی‌ها بود به امر او تقسیم‌نامه‌ای ترتیب کرد که زمین‌های مفتوح را در بین شعب و اجزای قبیله تقسیم می‌کرد. به موجب این سند، املاکی که برای افراد عادی قبیله تعیین شده بود، دفتر و املاکی که جهت عناصر بانفوذ و روحانیون و سادات تخصیص یافته بود، تسیری نامیده چنین مقرر گردید تا در بین هر دو قطعه زمین دفتری یک قطعه زمین تسیری جا داده شود تا مانع نزاع و کشمکش در بین مالکان آنها گردد. در این تقسیم‌نامه موضوع تجدیدنظر بر تقسیمات پس از مدت‌های معین و تبادله املاک در بین مالکان هم پیش‌بینی و قواعد و دساتیری برای این کاری وضع شده بود. گرچه این تقسیمات بعدها به اثر توسعه فئودالیزم و تملّک دایمی بزرگان قبیله بر املاک از بین رفت اما بعضی جنبه‌های آن ازجمله تجدیدنظر بر تقسیمات در هرچند سال تا این اواخر در بعضی نقاط به‌جا بود.

با جابه‌جا شدن یوسف‌زایی‌ها و سایر قبایل پشتون در شمال پشاور، یک بار دیگر زمینه برای تشکیل یک سازمان مرکزی افغانی در محل اقامت خودشان مساعد گردید و رؤسای بزرگ قبیله یوسف‌زایی چون احمد خان و خان کجو با تأسیس اتحادیه‌ای از قبایل در این راه کوشیدند، اما مساعی ایشان در اثر مخالفت سایر قبایل مثل مومندها و افریدی‌ها که تازه به این منطقه وارد شده و از تقسیمات قبلی ناراضی بودند، و قسماً هم در اثر اقدامات بابر و جانشینان او، ناکام گردید.

بابر اولین مؤلفی است که قبایل بزرگ پشتون را با نام و نشان کنونی‌شان تقریباً در نقاطی که امروز در آن به‌سر می‌برند، به ما معرفی می‌کند. در بین سالیان (۱۵۰۵ و ۱۵۲۵ میلادی)، وی دست کم شش بار به مناطق پشتو زبان واقع در سرحد افغانستان و پاکستان، لشکرکشی کرد و ضمناً در سال (۱۵۲۲) شهر قندهار را فتح نمود. یگانه قبیلهٔ بزرگ پشتون که وی از آن نام نمی‌برد، قبیله ابدالی است که بعداً با عنوان درّانی مدت درازی بر افغانستان حکمرانی کرد و این امر مایهٔ تعجب است، زیرا با دقتی که وی در معرفی سایر قبایل و محل سکونت‌شان به کار برده است، منافات دارد. در جریان این لشکرکشی‌ها وی با دوشیزه پشتون به نام بی‌بی مبارکه

دختر ملک شاه منصور از رؤسای قبیله یوسف‌زایی ازدواج کرد. شاید هدف او از این وصلت به دست آوردن متحدین در این ناحیه بود. اما ظاهراً به این منظور کامیاب نشد، زیرا مقابله پشتون‌ها از جمله یوسف‌زایی‌ها با او ادامه یافت. معذالک او توانست در سال (۱۵۲۵) میلادی از منطقه پشتون‌نشین پشاور و حوالی آن عبور کرده به هند لشکر بکشد و پس از غلبه بر ابراهیم لودی در جنگ پانی‌پت، امپراتوری مغلان بزرگ را در آن کشور بنیان‌گذاری کند.

بابر به شهر کابل و حوالی آن دلبستگی خاص داشت و با اینکه سالیان اخیر عمرش را در هند سپری کرد اما از کابل دل نکنده بود، در آخر کار به وصیت او در همین شهر دفن شد. جانشینان او هم به متصرفات‌شان در خراسان به‌ویژه در کابل و قندهار اهمیت فراوان می‌دادند، اما انگیزه آنان بیشتر سیاسی و سوق‌الجیشی بود تا ذوقی و عاطفی، اینان می‌دانستند که اساساً در هند بیگانه‌اند و در هنگام ضرورت، باید از منشأ اصلی‌شان که ماوراءالنهر و خراسان است کسب قوت کنند. تکان‌هایی که گاه و بیگاه به این دولت از جانب افغانان مهاجر و عناصر بومی چون راچپوت‌ها و سک‌ها و غیره داده می‌شد و در ضمن آن یکبار افغانان به رهبری شیر شاه سوری دولت‌شان را ساقط ساختند، در حکم زنگ‌های خطری بود که دولت مذکور را وادار می‌ساخت که تا به هر قیمتی که بود مناسباتش را با مناطق شمالی واقع در خارج نیم قاره حفظ کند. اما اشکال کار در این بود که در بین هند و خراسان قبایل پشتون جایگزین بودند. اینان که مدت‌ها به شکل خانه به دوش زندگی نیمه مستقلی داشتند، حاضر نبودند سلطه دولت مرکزی را بپذیرند و به آن مالیه و خراج بدهند. بنابراین برخورد در بین قبایل پشتون از یکسو و نیروی دولت مغولی از سوی دیگر حتمی بود. این جنگ‌ها که چنانچه دیدیم در عصر خود بابر آغاز نهاد، برای تقریباً دو قرن با وقفه‌های کوتاه و دراز دوام یافت و در تحولات اجتماعی پشتون‌ها نقش عمده‌ای را اجرا کرد.

تقسیم‌بندی جامعه پشتون

هرگاه که موضوع مقاومت از جانب عامه مردم در برابر سلطه اجنبی به میان

می‌آید، همراه با آن مسأله رهبری نیز مطرح می‌شود و مسأله رهبری هم با ساخت اجتماعی و شرایط اقتصادی جامعه ارتباط دارد. جامعه قبیله‌ای و فئودال پشتون در این وقت از عناصر زیر مرکب بود:

اول – ملاکان بزرگ، که همان خان‌ها و رؤسای قبیله بودند و قسمتی عمده از زمین‌های زراعتی را تملک کرده بودند.

دوم – روحانیون، که سادت هم جزء آن بود. به‌طوری که در تقسیم‌نامه شیخ ملی دیده شد، این طبقه در نزد قبایل مقام ممتاز داشت. چنانچه برای آن املاک جداگانه تعیین گردید و وظیفه جلوگیری از منازعات به آن سپرده شد. شیوع مسأله پیری و مریدی از یک‌سو و پشتیبانی دولت از دیگرسو موضع سیاسی و اقتصادی این طبقه را بازهم تقویت می‌کرد. در مقدمه خیرالبیان به قلم حافظ محمد عبدالقدوس قاسمی ذکر شده است که عبدالله (پدر بایزید روشانی) که در وطن خود جانشین پدر و قاضی بود در آنجا هم قوم داشت و هم جاگیر[۱۲] گویا علاوه برآنکه وظیفه قضا به این طبقه متعلق بود از دولت جاگیر هم حاصل می‌کردند.

سوم – رعیت، این‌ها عبارت بودند از دهقانان و شبانان عادی که بعضی ملکیت کوچکی از خود داشته به آن می‌پرداختند، اما بیشتر به صورت مزدور و سهمیه کار در املاک ملاکان کار می‌کردند و از نظر تعداد قسمت بزرگ نفوس را تشکیل می‌دادند.

چهارم – همسایگان، اینان عبارت بودند از مردمان غیر قبیله از بومیان غیرپشتون یا پشتونانی که از روی ضرورت به قبیله پناه آورده و در حمایت آن زندگی می‌کردند. چون در اکثر حالات حق ملکیت زمین نداشتند به نام فقیر هم یاد می‌شدند. یک بخش همسایگان حرفه‌هایی را که اهل قبیله دوشان خود می‌دانستند یا اصلاً به آن آشنایی نداشتند، مانند دلاکی، خون‌کشی، دهل زنی، آهنگری و امثال آن، اجرا می‌کردند و مزدشان را سالانه از افراد قبیله یا قریه به نسبت چند درصد از محصولات‌شان اخذ می‌کردند. در این شکل اخیر نظام همسایگی از بقایای نظام طبقاتی هند بود که در آن افراد مربوط به اقوام مختلف حرفه‌های معین داشتند و از آن عدول نمی‌توانستند. مونت استوارت الفنستن، در آغاز سده نوزدهم می‌نویسد:

در بین یوسفزاییان تعداد فقیران یا همسایگان نسبت به تعداد پشتون‌ها بیشتر است. اینان مرکب‌اند از صواتی‌ها که پیش از آمدن پشتون‌ها در آنجا سکونت داشتند، دیگانان، هندکی‌ها، کشمیری‌ها، هندوها و حتی اعضای سایر قبایل پشتون «وی علاوه می‌کند که» فقیران از خود زمین ندارند. هریک در زمین ملاکی زندگی می‌کند و او را خاوند یعنی مالک می‌نامد.»(۱۳)

پنجم – غلامان و کنیزان، در عصری که از آن صحبت می‌کنیم رسم بردگی مانند ادوار باستان عمومیت نداشت اما به کلی هم از بین نرفته بود و در آثار آن زمان به کلمات غلام و کنیز به عنوان واقعیت‌های اجتماعی برمی‌خوریم. خوشحال ختک در کتاب دستارنامه که موضوع آن آیین خانی و سرداری است مبحث خاصی در تربیت غلامان و رویه ارباب با غلام و کنیز دارد. وی در این باره گوید: «سر سفره مردان هریک سهمی دارد. اول اشخاصی که عزیز و مکرم باشند. بعد از آن نوکر، چاکر، کنیز، غلام، غریب و غربا، همسایه و غیره.»(۱۴) پیش از او آخند درویزه هم در کتاب مخزن اسلام در اخیر رساله عقاید چنین آورده بود:

«درویزه که عقاید را به پشتو نوشت بر بزرگان و خوردسالان و آزاد و بنده پشتون‌ها شفقت داشت.»(۱۵) همچنان وی در مورد عواقب جنگ باره که در آن اکثر افراد خانوادهٔ بایزید به قتل رسید، می‌نویسد «یوسف‌زایی‌ها افراد این کافران را غارت کرده زنان و اطفال‌شان را برده ساختند.»

این بود عنصر عمده نظام اجتماعی آن عصر. اما در پهلوی این طبقات در اثر توسعهٔ تجارت و عرضه محصولات به بازار و نیازمندی به افزار تولید، طبقه دیگری مرکب از پیشه‌وران و تجار و کرایه‌کشان هم در حال توسعه بود که بیشتر در شهرها متمرکز گردیده و درجهٔ رشد بازرگانی در این شهرها معیار اهمیت آن محسوب می‌شد.

طبقه‌بندی فوق تقسیم جامعه پشتون را به طور افقی نشان می‌دهد که تازه در حال تشکیل بود. اما در پهلوی آن تقسیمات دیگری هم وجود داشت که اجزای جامعه را به شکل عمودی از هم جدا می‌کرد و با تقسیم‌بندی عمومی ملت پشتون پیوند می‌داد. پشتون‌ها مانند تمام ملت‌هایی که از نظر فرهنگ و اقتصاد رشد کافی

نداشتند و تقسیم‌بندی در بین ایشان توسعه نیافته بود خود را به شکل یک عـایله می‌دیدند که سلسله نسبت افراد آن بلااستثنا به جد واحدی می‌رسید و تمام قبایل و اجزای قبایل مانند شاخ و شاخچه درخت از آن ساقهٔ واحد سرزده تـوسط آن بـه یکدیگر مربوط و از سایر ملل یعنی از جهان غیر پشتون جدا می‌شدند. براساس این نظریه، آنها دارای نسب‌نامهٔ معین بودند که همه به آن اعتقاد داشتند و شک و شبهه را در آن جائز نمی‌شمردند و علم انساب یعنی آگاهی به اجزای این شجره در نظر ایشان مانند عرب‌های ادوار سابق از اهمّ دانش‌ها به‌شمار می‌رفت. انضباط قومی مانند انضباط نظامی با دقت و شدت اجرا می‌شد. در داخل خانواده خوردسالان از کلان سالان و زنان از مردان به‌طور مطلق و بلاشرط فرمان‌برداری می‌کردند و همه از جد مشترک اطاعت داشتند. چند عایله یک کهول یا تبار و چـند کـهول بـه‌هم مربوط یک خیل را تشکیل می‌دادند و در رأس هر خیل رئیسی قرار داشت که از نظر ثروت و اعتبار و نفوذ کلمه در بین تمام افراد خیل (که طبعاً با یک دگر قرابت نسبی داشتند) شخص اول به‌شمار می‌رفت و فرمان او بر همه نافذ بود. این شـخص در مسایل حقوقی و جنایی احکام شریعت اسلام و رسم و رواج قومی را که با یکدیگر ممزوج گردیده و از آن قانون نامکتوبی به نام پشتونولی به‌وجود آمده بـود، بـه همکاری روحانیون قبیله اعنی علماء و سادات اجرا می‌نمود، اما در قضایای مهمی که حل و فصل آن از قدرت او بالاتر می‌بود ریش‌سفیدان و ملاکان اجزای کوچکتر را که همان رؤسای تبارها بودند دعوت نموده قضیه را در جرگه مطرح می‌ساخت و به این صورت برای فیصله دادن به آن از قدرت بزرگتری استفاده می‌نمود. با وصف آن، نزاع در بین افراد قبایل و تبارهای مختلف که عمدتاً از ملکیت زمـین و آب و جنگل نشأت می‌کرد و به جنگ و خصومت در بین عشـایر و اجـزای آن مـنتهی می‌گردید، پدیده دایمی به‌شمار می‌رفت. معذالک هر وقتی که قبیله یا فرع آن در قضیه‌ای به سود عمومی وابستگی داشت مثل حق آبه و چراگاه و امثال آن با قبیله دیگر یا شاخه‌ای از آن طرف واقع می‌شد، اجزای هردو طرف اختلافات داخلی‌شان را کنار گذاشته با دشمن به مقابله برمی‌خاستند و غالباً پس از حل قضیه خارجی نزاع داخلی‌شان را از سر می‌گرفتند. همچنان در مقابله با ملل غیر پشتون و غیرمسلمان،

پشتون‌ها در صف واحد جمع می‌شدن. به این صورت جامعهٔ پشتون از نظر افقی به اتحادیه یا فدراسیونی از قبایل شباهت داشت که اجزای آن از طریق باور داشتن به وابستگی نسبی با یکدیگر و پابندی به عادات و رسوم و بالاخره زبان مشترک به همدیگر مربوط بودند و در مقابله با دشمن خارجی تمام یا بخش عمدهٔ آن می‌توانست به اقدام دسته‌جمعی بپردازد لیکن در سایر موارد استعداد کافی برای اجرای این کار نداشت و دشمنانی که خوی و خصلت آن را دریافته بودند می‌توانستند با تحریک اغراض خصوص، افراد و شعبات آن را به جان هم اندازند و از اختلافات ایشان بهره‌برداری کنند. در این جا باید این نکته را هم توضیح کرد که خواص اجتماعی بالا مختص به پشتون‌ها نبود بلکه سایر ملل و اقوامی که در خراسان و حوالی آن زیست می‌کردند نیز به درجات مختلف دارای همین خصلت‌ها بودند. لیکن چون نظام قبیله‌ای در بین پشتون‌ها قوی‌تر بود به همان تناسب خاصیت‌های وابسته به آن در بین ایشان بیشتر نفوذ داشت.

حرکت مذهبی و سیاسی روشانی

اولین حرکت جدی که در بین پشتون‌ها پس از روستانشینی آنان به میان آمد، رنگ مذهبی داشت. بانی این مذهب شخصی بود به نام بایزید که پیروانش او را پیر روشان نامیده‌اند و مخالفانش پیر تاریک گفته‌اند(۱۶). عجیب این است که تحریک کنندهٔ اولین جنبش ملی پشتون‌ها خودش پشتون نبود بلکه به عنصر قومی کوچک اورمر تعلق داشت(۱۷). اورمر که نام دیگر، آن برکی است یکی از قوم‌های محلی خراسان می‌باشد که از قدیم‌الایام در ردیف تاجک‌ها و پشتون‌ها در این منطقه زندگی می‌کرد و دارای زبان جداگانه بود، اما در اثر حوادث تاریخی به تدریج اکثر اورمرها در تاجیک‌ها و پشتون‌ها حل شدند و زبانشان را از دست دادند تا به‌حدی که در این اواخر فقط در دو نقطه یک تعداد اندک از خانواده‌های اورمری وجود داشتند که به زبان اصلی خود صحبت می‌کردند. زبان اورمری که نام دیگر، آن برکست می‌باشد ازجمله زبان‌های دسته شمال شرقی، شعبه ایرانی خانواده السنه هند و ایرانی است و در نقشه زبان‌های این منطقه در ردیف السنهٔ پشتو و پراچی جا داده

می‌شود.[۱۸] راجع‌به نژاد برکی‌ها هرچند مؤلف مخزن افغانی در شجره‌نامه‌ای که برای نژاد افغان‌ها ترتیب داده جد این مردم را به نام اورمر در جمله پسران شرجنون بن سرین بن عبدالرشید قیس پتهان (جد افسانوی تمام پشتون‌ها) ذکر نموده امّا توضیح می‌دهد که وی پسرخوانده شرجنون مذکور نه فرزند نسبی او[۱۹] و این نکته هم جدا بودن اورمرها را از پشتون‌ها علی‌رغم ادعای بعضی نویسندگان معاصر واضح می‌سازد.[۲۰]

خانواده بایزید ازجمله برکی‌های کان گرم بود و پدرش عبدالله که شخص روحانی و از اهل طریقت بود در محل سکونتش جاگیر و مقام قضا داشت. ولادت بایزید در شهر جالند هراز بلاد پنجاب که مادرش در آنجا سکونت داشت اتفاق افتاد. چون چندی پس از آن بابر شاه مغولی در مقام پانی‌پت نیروی افغانی را پراکنده ساخت و زندگی برای افغانان در آن نواحی دشوار شد، قاضی عبدالله با خانواده‌اش به کان گرم بازگشت. اما مادر بایزید نتوانست در آنجا بماند و به هند مراجعت کرد. بنابراین بایزید در نزد مادراندر باقی مانده ذلت‌های وابسته به این حالت را تحمل نمود که شاید بعداً در عصیان او علیه جامعه فاقد عاطفه بی‌تأثیر نبوده باشد. از دیگرسو بایزید از اوان کودکی به فراگرفتن علوم شوق و ولع فراوان داشت اما در این راه هم به سرخوردگی مواجه شد، زیرا اجرای خدمات خانگی مجالی به فراگیری دانش برایش باقی نمی‌گذاشت. در آن هنگام بازار پیری و مریدی در بین پشتون‌ها گرم بود و از این مقوله که «لادین له، من لاشیخ له» رواج داشت، بایزید در زیر تأثیر محیط از یک‌سو و مایوسی از پدر خانواده از دیگرسو، به سوی تصوف و عرفان گرایش نموده کارهای دنیایی را ترک گفت، به ریاضت پرداخت و اعتکاف و لقب مسکین اختیار کرد. چندی بعد وی به قندهار سفر نمود گرچه ظاهراً منظورش از این سفر تجارت بود اما در واقع و طوری که خودش تصریح کرده در تلاش پیر کامل برآمده بود و چون از پیدا نمودن آن عاجز شد، به این نتیجه رسید که پیر کامل برآمده بود و چون از پیدا نمودن آن عاجز شد باین نتیجه رسید که پیر کامل و حتی مکمل همان خودش می‌باشد، به شرط آنکه از عهده طی مراحل این کار بدر شود. در بازگشت از قندهار قافله‌ای که بایزید در آن شرکت داشت از طرف عمال دولت

متوقف ساخته شد و دو ثلث اموال آن غصب گردید. بایزید به بیرم خان حاکم محل شکایت برد اما نتیجه نگرفت و پس از آن تجارت را هم ترک گفت. یقین است که این حادثه هم در بدبینی او نسبت به دولت و کارمندان آن مؤثر بوده است. در پایان این مدت با ادعای اینکه به مرتبهٔ پیرکامل رسیده است در بین مردم برآمد و به شیوهٔ پیغمبران مردم را به اطاعت (مریدی) از خود دعوت نمود. در عین حال او به یک رشته کارهای ابتکاری و بی‌سابقه دست زد که در نظر مردم به‌ویژه روحانیون سنت‌گرا در حکم بدعت و انحراف از شریعت بود از آن جمله زنان را به مریدی پذیرفت و در مجلس سَماع حق مشارکت داد. در بیاناتش نیز به عالمان دین و شیخگان ناقص و امیران بی‌پروا حمله می‌کرد و هرکه را از اطاعت او سرباز می‌زد فاسق و گمراه می‌خواند. چنین می‌نماید که زبان گیرا و بیان شیوا داشت چه مریدان زیاد به‌دور او جمع شدند اما پدرش و سایر روحانیون علیه او برخاستند و وی از آنجا هجرت کرده در بین قبیلهٔ خلیل رفت و دعوتش را عام کرد. در همین وقت برای تبلیغ عقایدش کتاب خیرالبیان را تألیف نمود که در آن احکام دینی آمیخته با عقیده خاص مؤلف در باب نقش شیخ کامل در چهار زبان عربی، فارسی، پشتو و پنجابی بیان شده و منکران را به عذاب شدید تهدید می‌کند.

بعضی‌ها مدعی شده‌اند که بایزید هم اباحی داشته و اکثر اعمالی را که دین اسلام حرام قرار داده بود وی برای مریدانش مباح کرده بود. هم‌چنان او را دارای مسلک اشتراکی همانند مذهب مزدک شمرده‌اند که مشترک بودن زن و مال را برای جلوگیری از نزاع در بین مردم پیشنهاد می‌کرد. اما در خیرالبیان و سایر کتاب‌های منسوب به او چیزی که به چنین عقیده دلالت کند دیده نشده است. هرچند بایزید دعوی پیغمبری نکرد، اما با کمال جرأت خودش را پیرکامل و مکمل یعنی کامل کننده دیگران می‌شمارد و از سیاق عبارت او معلوم می‌شود که مدعی بود که از جانب خداوند متعال جل شأنه به او خطاب می‌رسیده است چنانچه متن فارسی کتاب را با این عبارت آغاز می‌کند که: «یا بایزید بنویس در آغاز کتاب به بزرگی و به درستی حروف‌ها بسم‌الله تمام. من گم نمی‌کنم مزد آن کسانی که می‌نویسند باز خراب می‌کنند یک حرف یا نقطه باز می‌نویسند برای درست شدن بیان.»[۲۱] به

ادعای بایزید، این خطابی است از جانب خداوند تبارک و تعالی(ج) به او که مکلّف بود آن را به همهٔ افراد برساند و طبعاً در بین این ادعا و رسالت پیغمبران (علیه‌السلام) شباهت کافی وجود دارد. در بدو امر حکومت مغولی در برابر حرکت بایزید که هنوز جنبه سیاسی آن ظاهر نشده بود، بی‌طرف بود، چنانچه هنگامی که علماء دین از کفر او به میرزا حکیم حکمران کابل شکایت بردند، وی بایزید را نزد خود خواست و به او گفت: «یا شیخ مردمان در حق شما چیزهایی می‌گویند پیش قاضی خان بروید با او مذاکره کنید آنچه او در حق شما بفرماید عمل خواهم کرد»، ظاهراً بایزید قاضی را به این جواب متقاعد ساخت که: «آنچه مدعیان فرموده‌اند خلاف است این را به شما گفتم حق تعالی(ج) از روی الهام بر دل من کتاب نزول فرموده است... اما عوام‌الناس فرق بین وحی و الهام نمی‌توانند کرد.»[۲۲] معذالک بعدها دولت هم از تبلیغات بایزید و سرکشی او و پیروانش از اوامر حکام به خوف افتاده درصدد سرکوبی او برآمد و یک سلسله نبردهایی در بین جانبین درگرفت که در ضمن آن بایزید به احتمال قوی در سال (۱۵۷۸) به قتل رسید. اما مرگ او حرکتی را که توسط او آغاز شده بود متوقف نساخت و بازماندگانش آن را با پایداری و سماجت کم‌نظیری تا اوایل سدهٔ هفدهم دنبال کردند.

هرچند حرکت روشانی به مقاصد مذهبی و سیاسی‌اش که بنیان‌گذاری طریقهٔ تازه در دین و آزاد ساختن پشتون‌ها از سلطه دولت مغولی باشد، کامیاب نشد، اما تحول ژرفی را در زبان و فرهنگ پشتونان وارد نمود، زیرا کتاب تبلیغی آن خیرالبیان که چنانچه دیده شد قسماً به زبان پشتو نگاشته شده به گمان غالب نخستین کتاب در زبان مذکور می‌باشد. نسخه‌ای تاکنون منحصر به‌فرد این کتاب در سال (۱۵۹۵) میلادی توسط مولانا عبدالقادر در دایرکتر اکادمی پشتوی یونیورستی پشاور در توبنگن، از بلاد آلمان به دست آمده و به همت حافظ محمد عبدالقدوس قاسمی در سال (۱۹۶۷) میلادی در پشاور به چاپ رسیده است کاشف و مهتمم کتاب که هردو زحمات زیادی را در جمع‌آوری نسخ قدیمی پشتو در کشورهای مختلف متحمل شده‌اند به این نتیجه رسیده‌اند که خیرالبیان نخستین کتاب به زبان پشتو است که به دست دنیای متمدن رسیده است.[۲۳]

در نیم قرن اخیر بعضی از دانشمندان ازجمله آقای عبدالحی حبیبی به‌وجود کتاب‌های دیگری در زبان پشتو اشاره کرده‌اند که تاریخ تألیف آنان چندین قرن بر تاریخ تألیف خیرالبیان مقدم می‌باشد. اما چون تاکنون هیچ نسخه‌ای از هیچ یک از کتب مذکور به دست نیامده و مأخذی که ارائه شده از نظر قدامت نسخه مورد بررسی علمی قرار نگرفته، پشتوشناسان و یک تعداد از دانشمندان پشتوزبان ازجمله دانشمندان پاکستان در آن باره اظهار شک و شبهه کرده‌اند[۲۴] بنابراین تا وقتی که این شبهات رفع نشده است، کتاب خیرالبیان باید به تأیید از ادعای کاشف آن اولین اثر مکتوب در زبان پشتو شناخته شود.

اهمیت دیگر کتاب مذکور در این است که آن به علت مطالب مناقشه‌انگیزی که در آن موجود بود، علمای دینی عصر او را وادار ساخت تا علیه آن قد علم کنند و این مناقشه به جای خود در روشن ساختن تاریخ آن عصر و انکشاف زبان پشتو سودمند افتاد. در مرحلهٔ نخست آخند درویزه که از مریدان سید علی ترمذی[رح] مقتدای روحانی عصر بود کتابی با عنوان مخزن‌الاسلام در رد گفته‌های بایزید تألیف نمود. وی درباره علت تألیف کتاب مذکور می‌نویسد که چون بایزید برای اغوای عوام افغانان به نوشتن به زبان افغانی روآورد وی هم لازم دید تا به زبان مذکور به دفع مدعیات او اقدام کند.[۲۵] ناشر مخزن‌الاسلام سید تقویم‌الحق کاکاخیل در تأیید این ادعا می‌نویسد که پیش از خیرالبیان اگر در زبان پشتو کتاب دینی موجود نبود کتاب بی‌دینی هم وجود نداشت و این خطر احساس نمی‌شد که افغانان از طریق نوشتن و خواندن گمراه ساخته شوند. لهذا کتاب خیرالبیان که به پشتو نگاشته شده بود در بین افغانان تأثیر زیادی به‌جا گذاشت. همان بود که پس از تألیف خیرالبیان از جانب بایزید حریف او آخند درویزه هم به تألیف کتاب دینی به پشتو آغاز نمود.

گذشته از این بایزید و آخند هریک مخترع علایمی برای نوشتن آوازهای بخصوص پشتو می‌باشند[۲۶] و این هم می‌رساند که پیش از ایشان نگارش و تألیف در زبان پشتو یا اصلاً موجود نبود و یا چنان محدود بود که ضرورت ایجاد علایم ویژه برای آوازهای آن محسوس نمی‌شد. اندکی پس از آن یک عده از دعات مذهب روشانی به پیروی از پیرشان به نوشتن کتاب و سرودن شعر به پشتو اقدام

کردند که این هم به جای خود در پیشرفت و تعالی زبان مذکور مؤثر افتاد. معروف‌ترین اینان شخصی است با تخلص ارزانی که در پشتو شعر گفته و دیوان او به صفت نخستین دیوان شعر پشتو شناخته شده است.(۲۷)

جنبش خوشحال خان

تقریباً چهل سال پس از پایان یافتن حرکت روشانی، یک سلسله قیام‌های جدید علیه سلطهٔ مغول بازهم در حوالی پیشاور رخ داد که چون رهبر بزرگ و حماسه‌سرای آن خوشحال خان ختک شاعر معروف پشتو بود ان را به نام جنبش خوشحال خان یاد می‌کنیم ولو اینکه علاوه بر شاعر موصوف اشخاص دیگری چون ایمل خان و دریا خان نیز در آن سهم برجسته داشتند. نخست چند کلمه راجع به خوشحال و خانوادهٔ او:

خوشحال خود منسوب به قبیله ختک بود که افراد آن در مشرق پیشاور در سر راه لاهور سکونت داشتند. در سال (۱۵۸۱) جلال‌الدین اکبر پادشاه مغولی حفاظت راهی را که به دستور او بین هند و خراسان اعمار شده بود با نگهداری پل جسری بر دریای سند به ملک اکوره، خان قبیله ختک و جد اعلای خوشحال خان سپرد و علاوه بر جاگیر یا تیولی که برای او در حوالی نوشار تعیین کرد اجازه داد تا خان مذکور حق‌العبور پل و راه را نیز از عابرین به حساب خود اخذ نماید. پس از وفات ملک اکوره این امتیاز در خانواده او باقی ماند و به پسرش یحیی خان و بعد از او به شهباز خان رسید. شهباز خان که پدر خوشحال خان بود در سال (۱۶۴۱) در جنگ با یوسف‌زایی‌ها به قتل رسید و خوشحال خان به جای او بر مسند خانی و جاگیرداری نشست. خوشحال خان چون به ریاست قبیله ختک رسید ۲۸ سال داشت. وی به صفت جاگیردار در اردوی سلطنت دهلی خدمت نموده و در سال (۱۶۴۵) در لشکری که به رهبری اصالت خان برای مقابله با ازبک‌ها و هزاره‌ها به کابل فرستاده شده بود شرکت داشتند. در پایان جنگ در لاهور به حضور شاه جهان رسید و سال بعد در اردوکشی دیگری در شمال هندوکش علیه ازبک‌ها شرکت نمود. در سال (۱۶۵۲) شاه جهان در راه مسافرت به کابل به اتک رسید، خوشحال خان به حضور

او حاضر شد و شاه از او علت دشمنی یوسف‌زایی‌ها و ختک‌ها را سوال نمود، خوشحال خان در جواب گفت علت دشمنی آنست که یوسف‌زایی‌ها از حکومت او روگردانند در حالی که ختک‌ها به حکومت وفادار می‌باشند.[۲۸]

ازجمله سران یوسف‌زایی شخصی به نام بهاکو خان با خوشحال خان سخت دشمن بود، بهاکو خان چون مشاهده کرد که به علت حمایت بزرگان نمی‌تواند کاری در برابر خوشحال از پیش ببرد به داراشکوه پسر شاه جهان تقرب جست و در سلک ملازمان وی درآمد. به امر شهزاده مذکور یک بخش از املاک یوسف‌زایی‌ها که قبلاً به ختک‌ها داده شده بود به بهاکو خان اعاده گردید. با وصف آن مناسبات خوشحال خان هنوز با دربار خوب بود و وی حتی پس از قیام در برابر دولت مغولی باز هم از شاه جهان به نیکی یاد نموده و او را قدردان خوانده است.

وضع به همین منوال ادامه داشت تا اینکه در سال (۱۶۵۸) شاه جهان از پادشاهی معزول شده پسرش اورنگ‌زیب جانشین او شد. اورنگ‌زیب مرد متعصبی بود که می‌خواست احکام شریعت را طوری که خودش دریافته بود در کشور اجرا نماید. در این ضمن وی تمام مالیات و محصولات غیر شرعی و ازجمله محصول راه را ملغی ساخت. امّا چون خوشحال خان علی‌الرغم این امر به اخذ محصول مذکور دوام داد حاکم پیشاور او را بازداشت نمود و به امر پادشاه برای دو سال در زندان رتن‌پور واقع در راچپوتانه محبوس شد. هرچند خوشحال خان پس از رهایی از زندان دوباره مورد التفات دربار قرار گرفت اما خاطرهٔ این بی‌حرمتی را هرگز فراموش نکرد و این یکی از انگیزه‌های او در مقابله با دولت مغولی بود.

در سال (۱۶۷۰) بعضی از سپاهیان دولت در کنر به دختری از قبیله صافی دست‌اندازی کردند. صافی‌ها سپاهیان مذکور را به قتل رسانیده و علیه دولت برخاستند. چون نیروی دولتی برای سرکوبی آنان عازم کنر شد. ایمل خان مومند و به تعقیب او خوشحال خان به شورشیان پیوستند[۲۹] و به این صورت حرکت صافی‌ها به قیام عمومی مبدل گردید. در ضمن این جنگ‌ها خوشحال خان به اتفاق افریدی‌ها بر قلعه نوشار حمله برده غنایم زیاد به دست آوردند.

اورنگ‌زیب نیروی تازه از هند به قیادت شجاعت خان و مهاراجه جسونت

سنگ به پیشاور فرستاد و آنها را وادار کردند از طریق خاک مومند به سوی کابل رفته در راه قبایل پشتون را گوشمال بدهند. اما در درهٔ کرپه با ایمل خان مواجه شده شکست یافتند. در این وقت خوشحال خان با دریا خان افریدی در کوهات بـود و بنابراین دری این جنگ شرکت نکرد. در سال (۱۶۷۴) اورنگ‌زیب بـرای انـتظام امور شخصاً به حسن ابدال در پنجاب آمد و سعی کرد تا از یک سو با فرستادن لشکر و از دیگر سو با پیشکش پول به ملکان پشتون به مقاومت قبایل پایان بخشد. در این ضمن از خوشحال خان هم دعوت کرد تا نزد او رفته دوباره منصب و مقام بگیرد اما خوشحال خان از قبول دعوت او سرباز زده در تیرا به‌کار متحد ساختن قبایل سرگرم گردید و چندی بعد از آنجا برای مذاکره با دشمنان سابقش یوسف‌زایی‌ها به مردان رفت. اردوی جدید دولتی که به رهبری مکرم خان در حرکت بود در مقام خاپش با لشکر قبایلی در زیر قیادت ایمل خان و دریا خان برخورد نموده بار دیگر هـزیمت یافت. خوشحال خان از یوسف‌زایی‌ها دعوت کرد تا در جنگ آزادی شرکت کنند، اما جواب مثبت نگرفت و به این سبب در اشعار خود از ایشان هجو نموده است. از این به بعد مخالفت داخلی که رشوهٔ دولتی آن را دامن می‌زد در بین قبایل افزایش یافت و به همین تناسب مقاومت ایشان به سستی گرایید. خوشحال خان کـه دوام مقاومت مایوس شده بود نزد حاکم جدید پیشاور که با او سابقهٔ دوستی داشت رفته از مبارزه دست کشید و در سال (۱۶۸۹) وفات یافت در حالی که دو رهـبر دیگـر مقاومت ایمل خان و دریا خان قبلاً چشم از جهان پوشیده بودند.

این قیام که با نام خوشحال بستگی دارد هرچند مانند حرکت روشـانی دوام و گسترش نداشت اما به جای خود جنبش مهمی بود و می‌تواند مرحلهٔ دیگـری در روند همکاری پشتون‌ها در سطح بالاتر از قبیله محسوب شود. هرچند خوشحال خان در مرحله نخست به اثر آزردگی شخصی علیه دولت قیام کرد اما مقاومت صافی‌ها در برابر تعرض عمال دولت بیگانه و همکاری مـومندها و افـریدی‌ها بـا انـان از پیدایش و گسترش حُسن همبستگی در بین قبایل پشتون که طلیعهٔ اقدام دسته جمعی برای تشکیل دولت بود، نمایندگی می‌کرد. خوشحال مـناسب‌ترین شـخص بـرای رهبری این حرکت بود زیرا علاوه بر صفات شخصی شجاعت و استواری در تعقیب

مرام از نظر مقام اجتماعی هم خان و خان‌زاده و رئیس قبیله بود و خانی و امارت را تالی پادشاهی می‌دانست، چنانچه در دستارنامه در این باره می‌گوید «وقتی که پادشاه یا امیر در مرحلهٔ اول بر تخت یا مسند جلوس می‌کند و بر سر پادشاه تاج و بر سر امیر دستار گذاشته می‌شود.»(۳۰)

اما چون محیطی که او در آن به‌سر می‌برد چگونگی قبایلی داشت، نتوانست مرکز واحدی به صورت دولت مستقل افغانی تأسیس نماید و مساعی او برای تشکیل اتحادیه‌ای از قبیله‌های مختلف به غرض مقابلهٔ دسته‌جمعی با دولت مغولی نیز در اثر رقابت تاریخی در بین قبایل و روسای آنان به ناکامی پایان یافت. هرچند جنگ‌های بزرگی برده شد اما در آخر کار بی‌اتفاقی موجب ناکامی گردید. اینست که دیوان اشعار خوشحال خان در شکایت از قبایل و بی‌اتفاقی آنان و حتی بی‌وفایی پسران خودش مشحون است.

خراسان در عصر خوشحال خان

دورهٔ زندگی خوشحال خان (۱۶۱۳– ۱۶۸۹) قسمت بزرگ قرن هفدهم را در برمی‌گرفت. در این مدت که در هند با دورهٔ پادشاهی نورالدین جهانگیر و شاه جهان و قسمت اول پادشاهی اورنگ‌زیب عالم‌گیر برابر است، دولت مغولی به دورهٔ قدرت خود رسیده بود در بخش اخیر آن، جنگ‌های بی‌حاصلی که نتیجه سختگیری و تعصب خشک اورنگ‌زیب بود اولین علایم انحطاط دولت مذکور را آشکار ساخت.

در ایران که اکنون به اثر تجزیهٔ خراسان همسایه بلافصل هندوستان محسوب می‌شد با اینکه دولت صفوی پس از مرگ شاه عباس کبیر در سال (۱۶۲۹) نیروی سابقش را از دست داده بود لیکن هنوز قدرت آن را داشت که در برابر ترکان عثمانی در غرب و ازبکان شمال شرق از مقامش مدافعه کند و شهر قندهار را که با پادشاهان دهلی مایهٔ نزاع بود در ید تصرف خود حفظ کند. در همین هنگام برادران شرلی انگلیسی به ایران وارد شده اردوی ان را برای بار اول به طرز مغرب زمین تنظیم کردند.

در اروپا این قرن دورهٔ عروج پادشاهی و انحطاط عناصر فئودالی در برابر آن

بود. فرانسه در عصر لویی چهاردهم بزرگترین نیروی زمینی اروپا شناخته شد و در انگلستان پس از جنگ داخلی و جمهوریت کم دوام کرومویل، سلطنت اعاده گردید و دولت مذکور سیادتش را بر دریاها تأمین نمود. اسپانیا و پرتغال هرچند مقام سابق‌شان را از دست دادند اما هنوز در آسیا و امریکا مستعمرات زیاد داشتند و یک قسمت تجارت را در بین این دو قاره و اروپا اداره می‌کردند.

از نظر تاریخ ادبیات خوشحال خان شاعر کلاسیک پشتو با شعرای بزرگ کلاسیک فرانسه چون مولیر، راسین و فلافونتن و شاعر معروف کلاسیک انگلیس ملتن هم عصر بود در حالی که ادبیات ایتالیا از دورهٔ شکوفایی اکنون در طریق انحطاط می‌گرایید.

از دیدگاه ادب دری دو قرن شانزده و هفده در خراسان دورهٔ فترت بلکه تاریکی و ظلمت به حساب می‌رفت. پس از جامی که در سدهٔ پیشتر می‌زیست دیگر شاعری با آن پایه در این منطقه ظهور نکرد و اگر استعدادی هم در این بخش یا در سایر شقوق دانش و ادبیات پیدا شد به سوی ایران و هند و بیشتر به سوی این دومی جلب گردید و اثر قابل توجهی در وطن خود به‌جا نگذاشت. راجع‌به عوامل اصلی این انحطاط مثل متروک شدن راه زمینی تجارت و انتقال پایتخت به کشورهای مجاور قبلاً صحبت نمودیم. علاوه بر آن بی‌امنی ناشی از قیام قبایل در برابر دولت مغولی و جنگ‌های بین هند و ایران بر سر قندهار و منازعهٔ ایران و دولت عثمانی در سر عراق و آذربایجان عامل مهم دیگری برای انحطاط خراسان بود. دربارهٔ بی‌امنی راه‌ها کشیش مسیحی به نام گوتز که در سال (۱۶۰۲) از طریق خراسان از هند به چین مسافرت می‌کرد می‌نویسد که فاصله بین کابل و پیشاور را در ۴۲ روز طی کرد در حالی که قبایل افغان بر کاروان‌ها حمله آورده مسافرین را غارت می‌کردند[۳۱] ریچارد ستیل و جان کراتر که ۱۴ سال پس از آن به عنوان نمایندگان شرکت هند شرقی از هند به ایران می‌رفتند، می‌نویسند که فاصله بین ملتان و قندهار را در چهل و هفت روز پیمودند و قافله‌شان مجبور شد که در راه چندبار به قبایل اغوان (افغان) یا پوتان (پتهان یا پشتون) باج و خراج بدهند.[۳۲]

راجع به طرز و اصول تجارت هم گریگوریان توضیح می‌کند که در اثر حاکمیت

اروپاییان بر دریاها شرکت‌های سهامی مثل شرکت مسکوی و شرکت شرق نزدیک و شرکت‌های هند شرقی در انگلستان و فرانسه و هالند تشکیل شدند که تجار مسلمان به علت پابندی به اصول سابق و تجارت و خودداری از داد و گرفت سود و ربح نمی‌توانستند با آنان رقابت کنند[۳۳] تنها از نظر معماری با وصف این اوضاع نامساعد امرای دولت‌های مغولی و صفوی بناهایی چند در خراسان به‌وجود آوردند که آثار قلیلی از آنان برجاست، هرچند بابر از نظر ذوق کابل را بر هر جای دیگر ترجیح می‌داد اما تا وقتی که در این شهر زندگی و حکومت داشت و فراغت و شاید هم وسایل مادی ایجاد ابنیهٔ نفیس و فخیم را در اختیار نداشت، بنابراین به احداث یک تعداد باغ‌ها و تماشاگاه‌ها در این جا و در اطراف شهر کهنه قندهار بسنده نمود که بیشتر از لحاظ تمتع از آب و هوای خوش و مناظر زیبای طبیعت بنا یافته بود تا برای نشان دادن حشمت و شوکت پادشاهی. از این جمله است چهل زینهٔ قندهار و تخت بابر شاه بر کوه شیردروازه کابل و باغ بابر شاه و باغ پغمان و چهارباغ قندهار و باغ وفا (باغ نمله دوره‌های بعدی) و باغ صفا در بهسود جلال آباد و امثال آن. پادشاه دیگری که به ساختن ابنیه در این حوالی علاقه نشان داد شاه جهان بود که به امر او مسجد کوچک اما نفیسی از سنگ مرمر بر مزار بابر شاه و عمارت دیگری در اورته باغ و مهتاب باغ و سه عمارت در باغ شهرآرا در کابل ساخته شد که پادشاه نامه از زیبایی و حوض‌ها و آبشارها و فواره‌های که در آنها تعبیه شده بود بحث می‌کند. قلعه بالاحصار کابل و برج‌های شهر کهنه قندهار که محکم و استوار در دامنه کوه قیتول بنا یافته بود و بعدها به امر نادر شاه افشار تخریب گردید مربوط به همین عصر می‌باشد.

شخص دیگری که در آن عصر به آبادی و زیبایی شهرهای کابل و قندهار توجه کرد علی مردان خان پسر گنج‌علی خان بود که نخست از جانب دولت صفوی به حکومت قندهار مامور شد اما بعد به دولت هند پیوسته به عنوان صوبه‌دار کابل مقرر شد. وی چارچته معروف و نفیس کابل را که در سال (۱۸۴۲) به امر ژنرال پالک انگلیسی تخریب گردید با باغ‌ها و ابنیه دیگری در کابل و قندهار به ذوق بدیع برافراشته و محله‌ای در کابل بنا کرد که بنام او معروف است.

هرچند ابنیه بالا فاقد زیبایی و نفاست نبودند اما در عظمت و جلال و پختگی به پایهٔ قلعه‌های سرخ دهلی و اگره و تاج‌محل و مقبره همایون پادشاه و امثال آن که سلاطین مغول و امرای آنها در هند به یادگار گذاشته‌اند نمی‌رسیدند. روی هم رفته می‌توان گفت که پادشاهان مغول از نظرآبادی و عمران به خراسان به عنوان ییلاق و تفرجگاه نگاه می‌کردند که کوشک‌های تفریحی، به اصطلاح امروز ویلاها در آن آباد می‌شد در حالی که قصور فخیمه و پرمصرف مخصوص پایتخت و مرکز کشور یعنی دهلی و اگره و سایر بلاد هند بود که تاکنون به آن مزین می‌باشند.

مدارک باب سوم:

۱. تزک بابری، چاپ بمبئی، سال (۱۳۰۸) هـ. ق، ص ۸۳.

۲. پتهان‌ها، تالیف سراولاف کیرو، صفحات ۱۴، ۱۵، و ۱۶ دیباچه.

۳. همان کتاب، ص ۴. مخزن افغانی تالیف خواجه نعمت‌الله هروی، چاپ دهاکه، (۱۹۶۲)، جلد اول، ص ۱۱۰ و بعد از آن.

۴. افغانستان، تالیف دبلیو. کی. سر فریزر تتلر،(۱۹۵۰) صفحات ۴۸ و ۴۹. وی. گریگوریان صفحات ۲۸ و ۲۹.

۵. سراولاف کیرو، ص ۲۹، بهادر شاه ظفر، صفحه ۷۲.

۶. وی. گریگوریان، ص ۲۹، سرودهای عامیانه افغانان تالیف جیمزدار مستتر، پاریس (۹۰ / ۱۸۸۰)، ص ۱۸۵، سر فریزر تتلر، ص ۴۹.

۷. سراولاف کیرو، ص ۱۲۵، مخزن افغانی، جلد ۲، صفحات ۴۳۹ و ۴۴۰.

۸. سراولاف کیرو، صفحات ۱۳۰ الی ۱۳۱. مخزن افغانی، جلد ۲، صفحات ۵۹۴ تا ۶۰۰.

۹. بهادر شاه ظفر، صفحات ۴۵۹ و بعد از آن.

۱۰. تاریخ سلطانی، تالیف سلطان محمد بارکزایی، چاپ بمبئی، صفحه ۵۸.

۱۱. نسخه خطی برتش موزیم شماره ۴۴۸۸.

۱۲. نسخه خطی برتش موزیم شماره ۲۸۹۳.

۱۳. خیرالبیان، چاپ پیشاور، سال (۱۹۶۷)، ص ۴ دیباچه.

۱۴. گزارش راجع‌به سلطنت کابل، چاپ کراچی (۱۹۷۲)، جلد ۲، ص ۲۷. حیات افغانی تالیف محمدحیات خان، ترجمه انگلیسی هنری پرستلی، چاپ لاهور، (۱۹۸۱)، ص ۱۱۴.

۱۵. دستارنامه، چاپ کابل (۱۳۴۵)، ص ۷۷.

۱۶. مخزن‌الاسلام، تالیف آخند درویزه چاپ پیشاور، ص ۴۲.

۱۷. همان کتاب، ص ۳.

۱۸. سراولاف کیرو، ص ۲۰۱.

۱۹. اریانا دایره‌المعارف، کابل جلد ۳ ص ۹۷۱، حیات افغانی تألیف محمد حیات خان، ترجمه انگلیسی توسط هنری پرستلی، چاپ لاهور (۱۹۸۱)، ص ۸۲.

۲۰. پتهان‌ها، ص ۲۰۱.

۲۱. خیرالبیان، صفحه ۲ دیباچه. چنین می‌نماید که نام اصلی این طایفه همان بَرَکی به فتح اول و دوم باشد.

۲۲. خیرالبیان، ص اول متن.

۲۳. همان کتاب، صفحات ۷۷ و ۷۸.

۲۴. همان کتاب، صفحات ۱۴، معرفی کتاب و اول دیباچه.

۲۵. مقدمه عبدالحی حبیبی بر چاپ سوم پته خزانه. مقالهٔ مارگن ستر در چاپ دوم دایره‌المعارف اسلامی متن انگلیسی. همچنان رجوع شود به مأخذ بالا.

۲۶. مخزن، صفحات ۲ و ۱۴۲.

۲۷. خیرالبیان، صفحات ۶۴ و ۶۵ و مخزن صفحات ۱۳۷ و ۱۳۸.

۲۸. خیرالبیان، ص ۴۶.

۲۹. سید بهادر شاه ظهر، ص ۷۵۴.

۳۰. همان کتاب، ص ۷۶۹.

۳۱. دستارنامه، ص ۲.

۳۲. وی. گریگوریان، ص ۲۳.

۳۳. کتاب زوار، تألیف پرچاس لندن (۱۹۲۵)، ج ۲، صفحات ۵۱۹ و ۵۲۰.

۳۴. وی. گریگوریان، ص ۲۲.

باب چهارم
هوتکیان

قندهار در آغاز سدهٔ هژدهم - میرویس و گرگین - جنگ تن به تن و غلبهٔ میرویس- میرویس حکمران قندهار - میر عبدالعزیز - ابدالیان هرات - شاه محمود هوتکی - لشکرکشی به ایران - جنگ گناباد و فتح اصفهان - شاه اشرف هوتکی - ظهور نادرافشار و پایان کار ابدالیان هرات - حملهٔ نادر شاه به قندهار و پایان کار هوتکیان.

قندهار در آغاز سدهٔ هژدهم

وادی رودخانهٔ هلمند و معاون آن ارغنداب ازجملهٔ مناطق شاداب و پرنعمت خراسان به حساب می‌رود. در بخش اولین دورهٔ اسلامی، مرکز عمدهٔ این منطقه که راه تجارتی ایران و هند از آن می‌گذشت، شهر بُست بود که در محل تلاقی دو رودخانه فوق بنا یافته بود. این شهر در اثر تهاجمات چنگیز و تیمور به کلی ویران گردید و چندی بعد شهر قندهار در نزدیکی رودخانه ارغنداب جانشین آن شد. تاریخ بنا و نام بناگذاری نخستین شهر قندهار تاکنون معلوم نشده است. در اوایل دورهٔ اسلامی در این حوالی شهری موجود بود که جغرافیه‌نویسان عرب نام آن را الرخج ثبت کرده‌اند که شاید معرب کلمه اراخوزیای یونانیان باستان بوده باشد. جغرافیانویسان عرب برعکس کلمهٔ قندهار را بر وادی رودخانهٔ کابل اطلاق می‌نمودند که ممکن است معرب کلمهٔ گندهارا باشد و معلوم نیست در کدام تاریخ

نام مذکور به شهری در وادی ارغنداب انتقال یافته است. نام قندهار به عنوان شهر فعلی بار اول در عصر ملوک کرت (قرن سیزدهم میلادی) در تاریخ روضه‌الصفا ذکر گردیده و بعد از آن این شهر به عنوان پایخت یکی از شاخه‌های احفاد تیمور حیثیت یکی از بلاد عمده این خطه را حاصل کرد.

بابر در سال (۱۵۲۲) قبل از لشکرکشی به هند، قندهار را به دست آورد اما پسرش همایون آن را در عوض کمک دولت صفوی برای استرداد سلطنت دهلی از سوریان افغان به دولت مذکور واگذار کرد. تاریخ این واقعه (۱۵۴۵) میلادی است. از آن به بعد تا سال (۱۶۴۸)، قندهار چندبار در بین این دو دولت دست به دست می‌گشت تا اینکه ایرانیان به‌طور قطع بر آن دست یافتند.

روی‌هم رفته در بین سال‌های (۱۵۲۲ و ۱۷۰۸)، قندهار مجموعاً بیش از پنجاه سال در تصرف پادشاهان دهلی ویک صدوسی سال در اختیار سلاطین صفوی بود. ریچارد ستیل و جان کراتر، نمایندگان کمپنی هند شرقی که در سنه (۱۶۱۶) از آن عبور نمودند می‌نویسند که گرچه خود شهر دارای تجارت قابل ذکر نیست اما نقطه تلاقی تجاری هندی، ایرانی و ترکی (شاید ترکستانی) می‌باشد.[۱] نفوس آن را در آن‌وقت از دوازده الی پانزده هزار نفر ثبت کرده‌اند.

از قرن پانزدهم به بعد، قبایل پشتون در اثر مهاجرت‌هایی که قبلاً ذکر نمودیم در اطراف قندهار جاگزین شدند. از آن جمله غلجائیان در شمال شهر در سمت غزنی و عشایر مختلف ابدالی در جنوب و غرب شهر سکونت اختیار نمودند. در حالی که هردو به وادی حاصل‌خیز ارغنداب نظر دوخته بودند.

در نظام اجتماعی ابدالی و غلجایی که خاصیت قبیلوی و فئودالی داشت، با وصف سلطه اجنبی اعضای قبایل از خان‌ها و ملک‌هایشان اطاعت می‌کردند و ارتباط‌شان با دولت توسط آنها تأمین می‌گردید. چون مساعی دولت ایران برای ایجاد یک ادارهٔ مستقیم که با ساختمان اجتماعی قبایل تصادم می‌کرد، به ناکامی منجر گردید، شاه عباس صفوی چنان مقرر نمود که حکام ایرانی اجراتشان را توسط رؤسای قبایل که بعد از این کلانتر نامیده می‌شدند اجرا نمایند.[۲]

اولین کلانتر قبیله ابدالی که نام او در تاریخ ثبت گردیده، ملک سدو مربوط به

عشیرهٔ پوپلزایی می‌باشد. مشارالیه در سال (۱۶۲۲) عـمال ایـرانـی را در خـارج ساختن شهر قندهار از دست عمال دهلی کمک کرد و از طرف دولت صفوی به میر افاغنه ملقب شد. چندی بعد از آن عمال دولت بابری موفق شدند به همدستی علی مردان خان حکمران صفوی ایران که از دولت مذکور رو برتافته بود، باز برای چندی بر قندهار دست یابند. غلزایی‌ها و یک قسمت از پوپلزایی‌ها که با ملک سدو رقابت داشتند در این نوبت با سلطنت دهلی همکاری کردند و چون صفوی‌ها در (۱۶۴۹) باز بر شهر چیره شدند، این‌ها از ترس انتقام‌جویی ایرانیان به هـند رفـته و از جـانب اورنگ‌زیب در ملتان جا گرفتند. افغانان ملتان که مدت‌ها به یک قسمت پنجاب و دیره‌جات امارت داشتند از اولاد همین مهاجرین می‌باشند.

شاه حسین آخرین پادشاه سلسلهٔ صفوی که در سال (۱۶۹۴) بر تخت سلطنت اصفهان جلوس نمود، مردی ضعیف‌النفس، خرافاتی و بی‌اراده بود. ارکان دربار او بر یکدیگر رقابت می‌ورزیدند و در اثر دسایس ایشان ادارهٔ دولت در مرکز و ولایات ضعیف گردید. دولت خان سدوزایی کلانتر قبیلهٔ ابدالی که از احـفاد سـدو خـان سابق‌الذکر بود با اتکا به نفوذ قومی از اطاعت والی صفوی در قندهار سر باز زد و اوضاع در آن منطقه مختل گردید. دربار اصفهان تصمیم گرفت تا بـرای سـرکوبی دولت خان، حکمران سخت‌گیر و باانضباطی در قندهار تعیین نماید و یک نفر گرجی نو مسلمان را به نام گئورگی وختنک که به خشونت اخلاق و قساوت قلب معروف بود برای این کار انتخاب نمود. کئورگی که در نزد افغان‌ها به نام گرگین شهرت یافت در سال (۱۷۰۴) با لقب شاه‌نواز خان و عنوان بیگلربیگی یا حاکم اعلی با یکدسته قوا مرکب از گرجی و قزلباش به قندهار آمد و درصدد آن شد که به نفوذ خانان و امیران محلی خاتمه داده ادارهٔ مستقیم مرکز را در قندهار قایم نماید. اما چون در عین حال مردی محتاط بود در مرحله نخست با سران ابدالی رقیب دولت خـان طـرح دوستی ریخت و امیر خان هوتک معروف به میرویس را از سران غـلجایی مـورد التفات قرار داد.[۳]

سران ابدالی دولت خان را با پسرش نظر خان در حوالی شهر صفا دستگیر نموده به گرگین سپردند و وی آن‌دو تن را به قتل رسانید. بعد از قتل دولت خان گرگین به

شدت عمل خود افزود. وی قبیلهٔ ابدالی را که حالا به علت اعدام رئیسش با دولت صفوی مخالف بود. به طور خاص تحت فشار قرار داده عده بزرگی از ایشان را به ایران تعبید نمود و در مقابل غلجایی‌ها را نوازش نمود و برای جلب التفات و دوستی آنها، میرویس خان را کلانتر تمام پشتون‌های قندهار اعم از غلجایی و ابدالی مقرر نمود.

میرویس و گرگین

میرویس خان که در بین قوم به حاجی میر خان شهرت داشت، پسر شالم خان (شاه عالم خان) هوتکی بود و اجداد او در بین قبیلهٔشان مقام خانی داشتند. مادر او ناز و دختر سلطان ملخی توخی بود که وقتی ریاست تمام غلجایی‌ها را داشت[۴] و به این صورت میرویس از طرف پدر و مادر خانزاده و در نظام خانخانی آن عصر برای کلانتری غلجاییان از هرکسی مستحق‌تر بود. اما گرگین برای کاشتن تخم نفاق در بین دو قبیله بزرگ غلجایی و ابدالی و بهره‌برداری از آن طوری که دیدیم کلانتری ابدالی‌ها را هم بدو سپرد و چون زن میرویس هم سدوزایی یعنی از خان خیل ابدالی بود[۵] میرویس بانفوذترین شخص در بین افغان‌های قندهار گردید.

اما میرویس شخص عادی نبود که به این حیثیت و مقام راضی گردد. به عقیده جمهور مورخین که با او معاصر یا قریب‌العصر بودند، او مردی خردمند، مدبر و مقاوم و به عزت و آسایش پشتوها سخت پابند. چون گرگین را که مرد ستمکاری بود به نظر نفرت می‌دید، به تحریک علیه او آغاز نمود و در مرحله اول شکایت‌نامه‌ای از طرف بزرگان قوم ترتیب نموده به دست هیأتی به اصفهان فرستاد اما دوستان گرگین در دربار نگذاشتند که پادشاه به این شکایت ترتیب اثر بدهد و هیأت مأیوس به قندهار بازگشت. گرگین که از قضیه اطلاع حاصل کرده بود میرویس را از مقام کلانتری معزول ساخت و به این هم اکتفا ننموده او را به اصفهان تبعید کرد تا دستش از قندهار کوتاه گردد.

میرویس چون به اصفهان وارد شد دربار ایران را در نهایت درجهٔ سفالت و انحطاط یافت. پادشاه که ایام جوانی‌اش را در حرمسرا بسر برده بود در عین

زن‌دوستی سخت زنانه مزاج بود و بنابراین در تحت نفوذ ملایان خود غرض و منجمان قرار گرفته از ادارهٔ امور کشور و حتی درباریانش عاجز بود. ارکان دولت او با یکدیگر حسادت ورزیده اوقات‌شان را به دسیسه و توطئه صرف می‌کردند و فرصت و مجال رسیدگی به امور کشور را نداشتند. در موقعی که میرویس به پایتخت رسید، این‌ها به دو دسته منقسم بودند که یکی طرفدار گرگین و دیگری مخالف او بود. میرویس پس از مطالعهٔ اوضاع با دستهٔ مخالف گرگین تماس حاصل نموده منتفذترین آنها را با دادن هدیه‌های نفیس و عیب‌جویی از گرگین و همکاران او با خود همراه ساخت و به این صورت به دربار راه یافت. در عین حال سعی کرد تا تخم بدگمانی را نسبت به گرگین که شخص نومسلمان و غیرایرانی بود در دل‌ها بکارد. بعد از آنکه تا حدی به این آرزو دست یافت اجازه حاصل کرد تا برای ادای حج به مکه رود. در حجاز برای علمای دینی عرب که مثل خودش از اهل سنت بودند دعوتی ترتیب داده احوال قندهار را به ایشان بازنمود که چگونه یک عده اهل سنت به بیعت از پادشاه شیعی مذهب مجبور شدند و باز پادشاه مذکور یک نفر گرجی را که در باطن هنوز مسیحی می‌باشد، بر ایشان مسلط ساخته و وی بر مال و جان و ناموس‌شان تعرض می‌کند و در خاتمه از ایشان استفتاء کرد که آیا در این حالت مردم مذکور حق قیام در برابر چنین پادشاهی دارند یا نه...؟ علمای مذکور به او فتوا دادند که مقابله در برابر چنین پادشاه نه‌تنها جایز بلکه واجب است، میرویس این فتوا را به صورت کتبی به دست آورده به اصفهان بازگشت.(۶)

در این وقت حادثه‌ای رخ داد که گرچه در روابط بین‌ملل و دوال امر عادی به شمار می‌رفت اما در دربار خرافات‌پرست و از دنیا بیخبر ایران موجب بروز رد عمل‌های عجیب و خنده‌آور گردید و میرویس با فراستی که داشت از آن به حد اعلی استفاده برد. واقعه چنین بود که پتر اوّل امپراتور روسیه در صدد شد سفیری به دربار ایران بفرستد تا علاوه بر مذاکره در مسایل سیاسی و سرحدی، راه تجارت را برای اتباع روسیه در ایران بازنماید. باید گفت که قبل از او انگلیسان و فرانسویان و سایر ملل اروپایی هم سفرایی به ایران فرستاده بودند و از آن‌جمله دولت فرانسه در اصفهان سفارت دایمی برقرار کرده بود که وظیفهٔ عمدهٔ آن حمایت از عیسویان

کاتولیک مقیم ایران و کلیساهای ایشان بود. سفیری که پتر انتخاب کرد یک نفر ماجراجوی ارمنی بود به نام اسرائیل اوری (Israel ori). هنگامی که وی به شماخی در سرحد ایران رسیده و در انتظار اجازهٔ ورود بود علاوه بر نوکران و محافظان، یک تعداد زیاد تجار ارمنی نیز با او همراه بودند تا با استفاده از این فرصت مال‌التجارهٔ‌شان را در ایران به فروش برسانند. خبر ورود سفیر با چنین جمعیت بزرگ در قلب پادشاه ترسوی ایران و رجال دربار او خوف بزرگ ایجاد نمود و نمی‌توانستند دربارهٔ رد یا قبول او تصمیم بگیرند به‌ویژه اینکه سفیر روس که مرد حقه‌بازی بود چنین شایع ساخته بود که وی از خانوادهٔ شاهان ارمنستان است. از سوی دیگر سفیر فرانسه که ورود سفیر روس حامی کلیسای ارتدکس را به زیان حیثیت خود در ایران می‌شمرد، سعی داشت با لطایف الحیل در برابر ورود او موانع ایجاد کند. برای این منظور وی چنین شایع ساخت که سفیر روس جمعیت کثیری از ارمنیان را با خود به ایران می‌آورد تا در این‌جا به اتفاق ارمنیان مقیم ایران که یک تعداد از آنها در حومهٔ پایتخت سکونت داشتند و با پشت‌گرمی روس‌ها تخت و تاج ایران را تصاحب کنند.(۷)

برای تأیید این مطلب وی مدعی شد که طالع این سفیر در نام او نهفته است به این معنی که اگر حروف نام او را به لاتینی پس و پیش کنند از آن یک جملهٔ فرانسوی به دست می‌آید در معنی اینکه او پادشاه خواهد شد (Ilsera pc). چون این استدلال خرافی در ذهن شاه ضعیف‌العقل از هر برهان دیگر مؤثرتر بود، میرویس از اضطراب دربار به حداکثر استفاده نموده چنین استدلال نمود که از یک‌سو رد نمودن سفیر روس هتک حرمت به پادشاه آن کشور و به ذات خود خطرناک می‌باشد و از طرف دیگر این احتمال موجود است که سفیر روس بعد از ورود با گرگین خان که او هم گرجی یعنی تقریباً ارمنی و در باطن مسیحی می‌باشد دست و پانموده نقشه‌اش را عملی سازد، بنابراین یگانه چاره این است که در موقع ورود سفیر روس، گرگین تحت مراقبت جدی گرفته شود تا مخالفتی از او سر نزند زیرا سفیر روس بدون همکاری او کاری از پیش نخواهد برد.

این تلقینات که از طرف دستهٔ درباریان مخالف گرگین تأیید گردید به حدی در

ذهن پادشاه ایران تأثیر نمود که قرار شد میرویس را به عنوان کـلانتر بـه قـندهار بازگرداند تا در آنجا از حرکات گرگین بررسی کند. به این صورت میرویس خان که تقریباً محبوس به اصفهان رفته بود چندی بعد با فرمان کلانتری به قندهار مراجعت نمود. بعلاوه وی مکاتیبی از وزاری صفوی با خود داشت که به گرگین امر می‌داد تا او را مشاور خود دانسته هیچ کاری را بدون مصلحت او اجرا ننماید[۸]. حتی نامهٔ محرمانه‌ای از اعتمادالدوله صفوی به دست آورده بود که به موجب آن می‌توانست در موقع ضرورت گرگین را عزل نماید.

جنگ تن به تن و غلبهٔ میرویس

گرچه گرگین از بازگشت میرویس بااقتدار تازه مشوش بود اما ظاهراً با او از در سازش و مدارا پیش آمد و صلاحیتی را که دربار تعیین کرده بود به او تفویض نمود، در عین حال جاه و اعتبار میرویس که حالا حیثیت حاجی هم پیدا کرده بود در نظر افغانان بسیار بالا رفت. به قرار بعضی روایات بعد از مراجعت میرویس به قندهار، گرگین خواه به منظور بی‌حیثیت ساختن او در نظر اقوامش و خواه برای نـزدیک ساختن او به خودش، دختر میرویس را برای پسرش خواستگاری کرد.

میرویس در خفا این مطلب را با بزرگان قبایل در میان گذاشت. از آنجا کـه در مسلمان بودن گرگین اساساً شک و شبهه موجود بود، سران عشایر این پیشنهاد را هتک حرمت به میرویس و تمام پشتون‌ها و مسلمانان شـمرده در هـمان مـجلس تصمیم گرفتند تا در اولین فرصت گرگین را از میان بردارند. میرویس کـه چـنین ردعمل را انتظار داشت قرار گذاشت تا برای اغفال طرف مقابل، ظاهراً درخواست او را بپذیرد اما به جای دختر خود یک نفر خدمتکار را نزد او بفرستد و بعد از آنکه او به این‌صورت اغفال شد همه متفقاً به دفع او بکوشند. این نقشه عملی گردیده و بر اثر آن گرگین از ناحیهٔ میرویس تا حدی اطمینان حاصل کرد.[۹]

راجع‌به حوادثی که بعد از این پیش‌آمد رخ‌داد روایات مورخین مـختلف است، بعضی مثل هانوی و سر جان ملکم، چنین ذکر کرده‌اند که میرویس گرگین را با یک عده از افسران گرجی که ستون فقرات اردوی او را تشکیل می‌دادند در بـاغی در

خارج شهر قندهار دعوت نموده از می مست ساخت و در حالت مستی به قتل رسانید.(۱۰)

برخی دیگر مانند سلطان محمد مولف تاریخ سلطانی(۱۱) مدعی‌اند که در این وقت شورشی در بین بلوچ‌ها یا کاکرها یا هردو در برابر دولت صفوی رخ داد. گرگین تصمیم گرفت که شخصاً برای سرکوبی آنها حرکت کند لهذا با یکهزار سوار گرجی از شهر خارج شده و به میرویس امر داد که او هم با قوای قومی به او محلق گردد، میرویس سه‌هزار جوان غلجایی با خود داشت و چون گرگین و سواران گرجی به او ملحق شدند آنها را از هر طرف احاطه نموده از بین برد. بعد از آن به روایتی خود و همکارانش لباس گرگین و افسران او را به تن نموده شامگاهان به این خدعه به شهر قندهار داخل شدند و به روایت دیگر قوای ایرانی که روحیه‌شان را از دست داده بودند، شهر را به ایشان تسلیم کردند اما به هرحال این امر مسلم است که ساخلوی شهر در برابر میرویس مقاومت نکرد و میرویس به سهولت بر آن دست یافت.

میرویس حکمران قندهار

تاریخ این حادثه را تاریخ‌نویسان به اختلاف روایت (۱۷۰۷) و (۱۷۰۸) و (۱۷۰۹) ذکر نموده‌اند اما لاکهارت، پس از تطبیق با حوادث قبلی و بعدی آن را در اپریل (۱۷۰۹) قرار داده است(۱۲)، که به حقیقت نزدیکتر می‌نماید. نکتهٔ قابل توجه اینست که واقعهٔ مذکور از نظر زمان با انحطاط هردو دولت بابری هند و صفوی ایران مطابقت می‌کند، اورنگ زیب آخرین پادشاه مقتدر دهلی در سال (۱۷۰۷) وفات یافت و دولت صفوی هم طوری که قبلاً دیدیم در این موقع به آخرین درجه ضعف و انحطاط رسیده مشرف به زوال بود. گویا همان‌طوری که دوصد سال پیش دست یافتن بابر بر هند و استقرار صفویان در ایران به انقراض دولت یا دولت‌های خراسان منجر گردید اکنون با انحطاط دو دولت مذکور زمینه برای ایجاد یک دولت محلی از جانب عصر جدید پشتون که چنانچه دیدیم در روند تحول اجتماعی قدم به قدم به مرحله تشکیل دولت نزدیک می‌شد، مهیا گردید و قیام میرویس خان در قندهار در واقع طلیعهٔ آن را اعلان می‌کرد.

چون میرویس به خزینه و مهمات صفوی در قندهار دست یافت سران عشایر را جمع نموده ضعف دولت صفوی را طوری که در اقامت خود در اصفهان دریافته بود، برای ایشان شرح داد، و هم فتوایی را که از علمای دینی حجاز در دست داشت به آنها ارائه کرد و تقاضا نمود تا اداره امور قندهار و مسؤولیت مذاکره با دولت صفوی را به او واگذار نمایند تا آزادی شهر مذکور و افغانان را به بهترین وجهی که مسیر باشد تأمین کند. سران قبایل که اکثر غلجایی بودند به این کار رضا دادند و میرویس توانست تا به نمایندگی از مردم باب مکاتبه را با دربار اصفهان باز نمایند.

نقل این نامه و نامهٔ دیگری را که ظاهراً در همان ایام میرویس به نام امرای دربار مغولی هند ارسال نموده بود، مؤلف تاریخ هوتکی‌ها به حوالهٔ کتاب جنگ افغان و پارس امّا بدون حواله و معرّفی مؤلف کتاب و سنه و محل چاپ، درج کرده است.(۱۳)

پس از تفحص آشکار شد که منبع او کتابی است که در سال (۱۸۴۰) در لندن با عنوان (جنگ‌های افغانان با ایران) طبع شده و در واقع ترجمه انگلیسی کتاب خاطرات مسافرت کشیش پولندی پدر کروسنسکی می‌باشد که در هنگام حملهٔ افغانان در ایران اقامت داشت، اما مؤلف تاریخ هوتکی‌ها بدون رعایت اصول تاریخ‌نگاری که مطابقت روایت را با اصل ایجاب می‌کند در ترجمهٔ نامهٔ مذکور تصرف و دست‌کاری نموده است.

معذالک نامه‌های مذکور یکبار دیگر درجهٔ ذکاوت‌های میرویس را آشکار می‌سازد زیرا مضمون آنها طوری است که مخاطب را در بین خوف و رجا سرگردان می‌نماید. بنابراین شاه که اصلاً شخصی ضعیف‌الاراده بود، پس از قرائت نامه نتوانست به جنگ یا صلح هیچ‌کدام تصمیم بگیرد، لذا راه وسطی را که برای او از هر دو بدتر بود انتخاب کرد به این معنی که یک‌نفر نماینده را به نام محمد جامی یا محمد جانی به قندهار فرستاد تا به او وعظ و نصیحت و احیاناً به تهدید و تخویف، میرویس را از جدایی از ایران و ادعای استقلال منصرف سازد.

میرویس براساس همان سیاست روزگذرانی و کمایی کردن وقت ایلچی مذکور را در قندهار زندانی ساخت و پادشاه مجبور شد بر عقب او ایلچی دیگری به قندهار اعزام نماید. این نماینده دوم محمد خان والی هرات دوست شخص میرویس و رفیق

سفر حج وی بود. میرویس او را نیز در قندهار نگهداشت و در خلال این مدت ترتیبات کافی برای مقابله با قوای ایران اتخاذ نمود.

بعد از آنکه خبر گرفتاری سفیر دوم به اصفهان رسید وزرای آن دولت درک نمودند که میرویس را نمی‌توان به وعده و وعید از عزمش منصرف ساخت و به فرستادن قواء علیه قندهار تصمیم گرفتند. لیکن طوری که عادت نظام‌های ضعیف و بی‌اراده است بازهم یک راه وسطی را انتخاب کردند به این معنی که به جای اعزام لشکر نیرومند، از اصفهان به نیروی ایرانی در هرات امر دادند که به سوی قندهار حرکت نماید. این اقدام در سال (۱۷۱۰)صورت گرفت. میرویس که تا این وقت ترتیبات کافی برای دفاع از قندهار اتخاذ کرده بود با ۵۰۰۰ نفر به مقابلهٔ قوای ایران برآمده آن را شکست داد و به مراجعت به هرات مجبور ساخت. بعد از آن ایرانی‌ها چهار لشکرکشی بی‌نتیجهٔ دیگر هم کردند که همه به سهولت دفع گردید و در پایان آن قلمرو دولت جدید تا فراه توسعه یافت بالاخره دربار ایران متوجهٔ وخامت اوضاع گردیده و قشون بزرگی که تعداد افراد آن به سی‌هزار نفر می‌رسید فراهم نموده و در تحت قیادت خسرو خان گرجی برادرزادهٔ گرگین مقتول به قندهار فرستاد. در این سپاه عدهٔ زیادی از جنگجویان گرجی هم داخل بود و فکر می‌شد که آنها برای گرفتن انتقام هموطن‌شان که به همراهی گرگین در قندهار به قتل رسیده بود بهتر از سائرین خواهند جنگید.

تاریخ این لشکرکشی را شاغلی بینوا در کتاب تاریخ هوتکیان (۱۱۲۳) هجری معادل (۱۷۱۳) میلادی ذکر نموده و این با نظریهٔ مورخ انحطاط صفویان نزدیک است. لاکهارت می‌نویسد که قوای ایرانی در نوامبر (۱۷۱۰) به فراه رسید و تا تابستان (۱۷۱۱)در این‌جا معطل ماند. در این وقت یک دستهٔ ابدالی از هرات به کمک آن رسیده و هردو به سوی قندهار حرکت کردند.

میرویس هم قوایش را به دو دسته تقسیم کرد که یک قسمت آن در کنار هلمند در برابر خسرو قرار گرفت و دستهٔ دیگر آن به مقابله با ابدالیان پرداخت. معذالک چون دستهٔ اولی منهزم گردید میرویس تمام قوایش را به عقب کشیده در شهر قندهار حصاری شد. کار محاصره تا ۲۶ اکتوبر دوام یافت اما به اثر حملهٔ بلوچ‌های متحد

میرویس از بیرون شهر نیروی ایرانی نتوانست کاری از پیش ببرد و بالاخره مجبور به عقب‌نشینی گردید. در این موقع میرویس هم از شهر بیرون شده بر لشکر ایران حمله برد و خسرو سردار آن لشکر به قتل رسیده باقی قواء در حال شکست رو به فراه فرار نمودند. دربار ایران بعد از این شکست یکبار دیگر هم با ارسال یک‌دسته قوا از هرات به سوی قندهار حرکت مذبوحانه‌ای را برای استرداد این شهر اجرا کرد اما اردوی مذکور هم ناکام گردید و میرویس در قندهار مستقر شد. در موقعی که خسرو در رأس اردوی بزرگ ایران به طرف قندهار در حرکت بود یک نفر از بزرگان سدوزایی به نام عبدالله خان که پدرش وقتی رئیس تمام قبیلهٔ ابدالی بود و بعد به اثر رقابت با سایر سران عشیرهٔ مذکور در ملتان اقامت اختیار کرده بود. با پسرش اسدالله خان از ملتان به قصد هرات حرکت کرد تا قیادت ابدالیان آنجا را به دست بگیرد. این دو نفر در حدود فراه به اردوی ایران ملحق شدند، بعد از شکست قوای ایـران بـه هرات رفته و در آنجا اقامت اختیار نمودند.

متأسفانه میرویس فرصت آن را نیافت که دانش و کاردانی‌اش را در راه تـنظیم دولت جدید طوری که اوضاع ایجاب می‌کرد به‌کـار انـدازد. وی خـود در سـال (۱۷۱۵) یعنی تقریباً یک سال بعد از آخرین مقابله با ایران وفات نمود و در مـقام کوکران در غرب شهر قندهار دفن شد. سن میرویس را در موقع مرگ او نمی‌توان تعیین کرد زیرا تاریخ تولد او معلوم نیست. شاغلی بینوا در تاریخ هوتکیان ولادت او را در (۱۰۸۴) هجری قمری معادل (۱۶۷۳) میلادی تخمین کرده که به این حساب باید در موقع وفات ۴۲ ساله بوده باشد اما این ادعا تنها به تاریخ احتمالی ازدواج مادر میرویس و اینکه میرویس در سال بیست و دوم عمر او متولد شده باشد، بنا یافته که هیچ‌کدام ملاک قیاس نمی‌تواند باشد و تا وقتی که سند دیگری به دست نیامده راجع‌به سال تولد و عمر میرویس خان چیزی نمی‌توان گفت.

راجع‌به اینکه آیا میرویس پیش از مرگ خود اعلان پادشاهی کرد یا به هـمان عنوان کلانتر رئیس قوم اکتفا نمود هم روایات مختلف است. تاریخ‌نویسان متأخر در افغانستان جنبهٔ دوم را الزامی کرده‌اند در حالی که منابع قریب‌العهد نظریهٔ اول را تأیید می‌کنند. از آن‌جمله هانوی، که معاصر میرویس بود مـی‌نویسد کـه اعـلان

پادشاهی کرد و فرمان داد تا به نام او سکه بزنند و ترجمهٔ انگلیسی بیتی را که بر سکه‌اش نقش بود هم ذکر می‌کند[۱۴] مضمون بیت به زبان فارسی تا این اواخر مجهول بود تا اینکه در سال (۱۹۷۴) استاد خلیل‌الله خلیلی مضمونی را که در مجلهٔ ژوندون به حوالهٔ آثار تاریخ‌نویسان عراق نشر کرد که مضمون فارسی بیت مذکور را چنین بیان می‌کرد:

سکه زد بر درهم دارالقرار قندهار خان عادل شاه عالم میرویس نامدار

چون بیت مذکور با عبارت انگلیسی که تخمین دوصد سال پیشتر هانوی نشر کرده بود عیناً مطابقت دارد ادعای این اخیر راجع‌به اعلان پادشاهی او تایید می‌شود.

میر عبدالعزیز: میرویس دو پسر داشت که ارشد آن دو محمود در موقع مرگ او هژده ساله بود، اما چون به موجب رسوم افغان‌ها برادر برای جانشینی مستحق‌تر شمرده می‌شد خصوصاً «در حالی که پسر کم سن می‌بود» مقام ریاست به برادرش میر عبدالعزیز سپرده شد. میر عبدالعزیز شخص راحت‌طلب و صلح‌جو بود بنابراین درصدد آن شد که با دولت صفویه صلح نماید و حاضر بود که پادشاه صفوی را به عنوان سلطان بپذیرد به شرط آنکه دولت مذکور افغان‌های قندهار را از ادای مالیات معاف ساخته و لشکر به حدود آن نفرستد، و حکومت آن را در خانوادهٔ میر عبدالعزیز به شکل میراثی قبول کند. هنوز مذاکرات او در این راه با اصفهان پیشرفت کافی نکرده بود که برادرزاده‌اش محمود از اوضاع اطلاع یافته او را در قصر نارنج که محل حکومت قندهار بود به قتل رسانید و به موافقت سران غلجایی به جای او قرار گرفته و خودش را شاه محمود نامید.

ابدالیان هرات: قبلاً از آمدن عبدالله خان سدوزایی و پسرش اسدالله خان از ملتان به هرات و الحاق آنها با قوای ایرانی و رفتن‌شان به هرات نزد سایر ابدالیان ذکر نمودیم. در هرات عبدالله خان که از تبار خان خیل بود و مقام اعیانی داشت ریاست ابدالیان را به دست آورد و با بیگلربیگی ایرانی موسوم به عباس قلی خان شاملو همکار شد، اما به زودی روابط آنها بهم خورد و علت این امر به دو صورت

ذکر گردیده است: بعضی مانند محمد مهدی استرآبادی مؤلف جهانگشای نادری چنین آورده‌اند که حکمران ایرانی از نفوذ عبدالله خان و اقبال مردم به او به خوف افتاده او را با پسرش اسدالله خان زندانی نمود اما چندی بعد وی از شورش قزلباشان هرات در برابر حکمران مذکور استفاده نموده با پسرش از زندان فرار نمود و به کوه دوشاخ پناه برد و ابدالیان هرات، فراه و بکوا با او همراه شدند. به قرار روایت دیگر که ژی.پی. فریه، سیاح فرانسوی و سید بهادر شاه ظفر ذکر کرده‌اند زمان خان قورچی باشی حکمران ایرانی به اسدالله خان که جوانی خوب صورت بود رغبت نمود و او را نزد خود خواست، اما اسدالله خان فرار نموده عشایر ابدالی را به دورش جمع کرده و پس از دست یافتن به شهر هرات قورچی باشی را با پدرش که با او همراه بود به قتل رسانید و خودش حاکم بالاستقلال ولایت شد.(۱۵)

عامل شورش هرچه باشد قدر مسلم اینست که اسدالله خان قیادت این جنبش را به عهده گرفت و عشایر ابدالی به کمک اهالی شهر از طریق برج معروف به فیل‌خانه به شهر داخل شدند.

به این صورت کمی بعد از بیرون شدن قندهار از تصرف سپاه ایران ابدالیان هرات هم زمام امور را در آن ولایت به دست آوردند. مگر اینان از اعلان پادشاهی خودداری نمودند و ریاست‌شان در دست سرداران سدوزای بود که چنانچه دیدیم در بین تمام ابدالیان مقام ممتاز داشتند. آنها هواخواهان ایران را از شهر خارج کرده و به جای آنها افغانان ساکن سبزوار را جاگزین ساختند. در این وقت در قندهار میر محمود پسر ارشد میرویس بر تخت سلطنت نشسته بود طوری که قبلاً دیدیم رقابت در بین دو قبیلهٔ ابدالی و غلجایی ریشهٔ عمیق داشت. از یکسو غلجاییان که قسمت بزرگ ابدالیان را از زمین‌های حاصل‌خیز حوالی قندهار اخراج نموده و مقام ریاست را بدواً به همکاری عمال ایرانی و بعد با از بین بردن آنها ضبط کرده بودند، حاضر نبودند از این امتیازات صرف‌نظر کنند. و از دیگر سو ابدالی‌ها که بعضی در هرات و برخی در اراضی بی‌حاصل کرمان و فراه در نیمه تبعید بسر می‌بردند، هوای بازگشت به قندهار و وادی شاداب رود ارغنداب در سر داشتند. بدیهی است که در این حال تصادم بین این دو عنصر که مخالفت‌شان بر تضاد منافع اقتصادی طبقهٔ حاکم قرار

داشت امر حتمی بود و حتی خصومت و تهدید مشترک دولت ایران نمی‌توانست از آن جلوگیری نماید. موضوع فعلی منازعه شعر و منطقهٔ فراه بود که ابدالی‌ها در آن جاگزین شده بودند اما شاه محمود هم به آن نظر داشت.

تلاقی دو قبیله در قریهٔ دلارام در کنار خاشرود رخ داد و در ضمن آن اسدالله خان سردار لایق قبیلهٔ ابدالی به قتل رسید. یک شاعر هرزه این مصرع دشنام‌آمیز را در این باره سروده است: «اسد را سگ شاه ایران درید.»

به موجب روایت لاکهارت، محمود سر اسدالله خان را به دربار اصفهان فرستاده و در مقابل از شاه‌حسین خلعت و فرمان حکومت قندهار را با لقب حسین‌قلی حاصل کرد(۱۶) اما در هرات با از بین رفتن اسدالله خان رقابت شدیدی در بین دو دسته از سرداران سدوزایی در سر حکمرانی آن ولایت آغاز شد. یکی از این دو دسته پسران دولت خان کلانتر سابق قندهار بودند که چنانچه دیدیم به تحریک گرگین خان در شهر صفا به قتل رسیده بود، و دیگری جانشینان عبدالله خان ملتان.

در عین حال ایرانیان هم فکر تصرف مجدد هرات را از سر به‌در نکرده بودند. در سال (۱۷۲۱) محمدزمان خان پسر دولت خان که بعد از کشته شدن اسدالله خان ریاست هرات را در دست داشت موفق شد اردوی بزرگی از ایران را که در تحت قیادت صفی قلی خان ترکمان علیه هرات گسیل شده بود، در کافر قلعه شکست دهد، در این وقت دولت صفوی که قبلاً هم رو به انحطاط می‌رفت در اثر لشکرکشی شاه محمود هوتکی به قلب آن کشور در اصفهان به قدری ضعیف گردیده بود که توان عملیات بیشتر را در هرات نداشت و ابدالیان هرات موفق شدند که با وجود کشمکش‌های داخلی در بین سران سدوزایی نه‌تنها حاکمیت‌شان را بر شهر مذکور حفظ کنند بلکه بخش بزرگی از ولایت کنونی خراسان ایران را نیز به دست آرند.

شاه محمود هوتکی

شاه محمود که تجربه و جهان‌بینی پدرش میرویس را نداشت تنها این نکته را از صحبت‌های او فراگرفته بود که دولت ایران ضعیف و آمادهٔ سقوط می‌باشد، بنابراین به جای این‌که به آزاد ساختن سایر بخش‌های خراسان و یا اتحاد پشتون‌ها

توجه نماید به فکر آن افتاد که به این کشور لشکرکشی نماید.

شاید این آرزوی او از روایات مربوط به حکمرانی افغان‌ها بر کشورهای اجنبی مثل هند سرچشمه می‌گرفت و آرزوی دست یافتن بر خزاین دولت‌های کهن‌سال او را تشویق می‌کرد. از آنجا که شهر قندهار در اثر ارتباط طولانی با دولت صفوی و مسافرت میرویس و سایر بزرگان آن به ایران از احوال کشور مذکور و بی‌سامانی آن بهتر اطلاع داشت لهذا جاه‌طلبی پادشاه جدید به آن کشور متوجه گردید و نقشهٔ دست یافتن بر آن را در دماغ خود طرح نمود.

تصادفاً در این موقع حادثه‌ای رخ داد که کار اجرای این نقشه را تسریع کرد. قرار روایت تاریخ سلطانی(۱۷) بلوچ‌ها با استفاده از ضعف دربار ایران شهر کرمان را مورد تاخت و تاز قرار دادند و مردم کرمان که امیدشان از کمک اصفهان قطع گردیده و آوازهٔ قدرت افغان‌ها به گوش‌شان رسیده بود در موقعی که محمود در فراه بود از او برای دفع بلوچان کمک خواستند.

لشکرکشی به ایران

شاه محمود این دعوت را پذیرفته به سوی کرمان لشکر کشید. با اینکه در راه به علت کمی آب و علوفه تلفات زیادی را متحمل شد به کرمان رسید و شهر مذکور را بدون مقابله به دست آورد. حکومت ایران نیرویی را به قیادت لطفعلی خان به مقابله با او مأمور نمود.

لطفعلی خان افسر لایقی بود و از پیشرفت افغان‌ها جلوگیری کرد. در عین حال به محمود خبر رسید که بیجن سلطان لکزی(۱۸) که از طرف او به حیث نایب در قندهار تعیین شده بود به اتفاق فارسی زبانان آن شهر در آنجا علم طغیان برافراشته است. محمود به این دو دلیل به مراجعت به قندهار مجبور گردید مگر قبل از اینکه به آنجا مواصلت کند غایله لکزی توسط خود افغانان قندهار خاتمه یافته و نایب مذکور با همراهانش اعدام شده بودند. دوسال بعد از آن در جنوری (۱۷۲۲) محمود بار دوم با قوای کامل‌تر به عزم تسخیر ایران حرکت کرد و بدون مقابله به کرمان رسید. اهالی کرمان در این نوبت به محمود اجازه ورود به شهر ندادند و چون مدافعهٔ شهر به توجه

لطفعلی خان سابق‌الذکر نسبت به سابق قویتر بود، محمود به اهالی آن در برابر اخذ یک اندازه وجه به عنوان خراج صلح نمود. در عین حال یک کمک به اصطلاح غیبی نصیب شاه محمود گردید به این صورت که در کرمان یک تعداد زردشتی سکونت داشتند. قرار روایت تاجر انگلیسی جی. هانوی، که در آن زمان در ایران اقامت داشت زردشتی‌های مذکور که از سختگیری مذهبی دولت صفوی به ستوه آمده بودند مقدم شاه محمود را محمود شمرده با مال و پول به او اعانت کردند[۱۹] چون شهر یزد نیز آمادهٔ مقابله بود محمود در آنجا نیز معطل نشده سر راست به سوی اصفهان پایتخت ایران تاخت و در روزهای اول مارچ به مقام گلناباد واقع در ۲۰ کیلومتری شرق اصفهان توقف نمود. تا اینجا هیچ مقابلهٔ جدی از طرف دولت مرکزی ایران در برابر پیشرفت افغانان رخ نداد، علت این امر یکی آن بود که لطفعلی خان سابق‌الذکر که بدون شبهه صاحب‌منصب لایقی بود به اثر دسایس درباری مورد غضب شاه قرار گرفته محبوس شده بود و دیگر سرعت حرکت افغانان که در مدت کمتر از دو ماه فاصله (۱۸۰۰) کیلومتر را طی کرده و در هرجا دشمن را غافل‌گیر ساخته بودند. به علاوه محمود با جرأت کم‌نظیری شهرهای کرمان و یزد را با ساخلوی آنها در عقب سر گذاشته پیش از آنکه امرای تنبل و خرافاتی آن کشور از جایشان بجنبند مانند صاعقه بر ایشان نازل گردید. راجع‌به تعداد لشکر محمود روایات مختلف ذکر گردیده بعضی آن را ۲۵ یا ۲۸هزار گفته‌اند و برخی تنها هشت‌هزار، اما این عدد اخیر که مورخین قریب‌العهد ذکر نموده‌اند[۲۰] به حقیقت نزدیکتر می‌نماید. چه یک اردوی بزرگ حمل آذوقهٔ بیشتر را ایجاب می‌کرد به ویژه در منطقهٔ خشک و بی‌حاصل مثل ایران جنوبی و مرکزی، لهذا به گمان غالب می‌توان گفت اگر تعداد سپاهیان افغان به ۲۵ یا ۲۸ هزار بالغ می‌شد، امکان نداشت بتوانند به‌طور متوسط روزانه ۴۰ کیلومتر پیشروی کنند. در حالی که یک اردوی هشت‌هزار نفری می‌توانست با آذوقهٔ اندک به علاوه آنچه در راه به دست میاورد چنین کار بزرگی را انجام بدهد. بدیهی است که این اردوی سبک‌بار و فاقد تجهیزات اگر با سرلشکر کارآزموده‌ای مواجه می‌گردید وضع آن سخت خطرناک می‌شد لیکن آنچه در دربار ایران وجود نداشت چنین سرلشکر و رهبر بود و همین

امر جرأت سردار بی‌باک افغان را قرین موفقیت گردانیده رجال دربار ایران در برابر این حادثه به دو دسته تقسیم شدند، یک‌دسته که در رأس آن محمدقلی خان بود عقیده داشت که اردوی ایران به علت تن‌پروری و بی‌تجربگی نمی‌تواند در میدان با قوای افغان مقابله نماید لهذا بهتر آنست که شاه خود را در شهر حصاری نموده از اطراف و اکناف ایران کمک بخواهد تا افغان‌ها را از مملکت بیرون کنند. اما عبدالله‌عزیز خان والی عربستان که دشمن صدراعظم بود، این نظره را رد نموده اصرار ورزید که در بیرون شهر به مقابله با افغان‌ها پرداخته و مسأله در جنگ میدانی فیصله گردد. پادشاه مثل همیشه در تردد بود. از قضا چندی پیش از این ستارهٔ دنباله‌داری در فضا ظاهر گردیده و مردم به متابعت از روحانیون آن را دلیل قهر خداوند متعال(ج) و علامت بروز انقلاب شناخته بودند، پادشاه که در خرافات‌پرستی نیز شخص اول کشور بود از همه بیشتر روحیه‌اش را باخته و به آینده به نظر خوف و تردید می‌نگریست. بنابراین به جای آنکه از دو دستهٔ رقیب یکی را انتخاب و نقشهٔ آن را با جدیت تعقیب نماید چنین فیصله کرد که اردو برای مقابله با افغان‌ها از شهر خارج شود اما آن را به دو دسته تقسیم نمود و قیادت یکدسته را به صدراعظم و دسته دیگر را به والی عربستان سپرد. قوای توپخانه مرکب از ۲۴ توپ بزرگ در تحت امر فلیپ کولومب فرانسوی قرار داشت.

جنگ گلناباد و فتح اصفهان

برخورد دو لشکر به تاریخ ۷ مارچ (۱۷۲۲) در نزدیکی گلناباد رخ داد. با اینکه قوای ایرانی هم از حیثیت تعداد و هم از نظر تجهیزات بر قوای افغانی برتری داشت اما از نظم و دسپلین و معنویات که در تعیین سرنوشت جنگ تأثیری عمده دارد بی‌بهره بود زیرا که کثرت اشیای تجملی و تعداد زیاد خدمتکاران و افراد غیر محارب امکان مانور و سرعت عمل و حرکت را از آن سلب کرده بود. سران لشکر با یکدیگر رقابت، بل خصومت داشتند و والی عربستان که اتفاقاً بیش از دیگران مورد اعتماد پادشاه بود در باطن به دولت صفوی وفاداری نداشت.

لشکر افغان علاوه بر تعداد، از نظر تجهیزات نیز بسیار فقیر بود و از آلات مؤثر

حربی تنها یک تعداد توپ سبک معروف به زنبورک در اختیار خود داشت که بـر پشت شتر حمل می‌گردید و از همانجا آتش می‌شد. اما همین قلت آلات و فـقدان اشیای تجملی به آن موقع داد که به سرعت حرکت نموده کـمی تـعداد را تـوسط سرعت حرکت جبران نماید، چنانچه در میدان حرب توپ‌های مـتحرک و سـبک زنبورک افغان‌ها نسبت به توپ‌های ثقیل ایرانی که در یک نقطه متمرکز شده بود مؤثرتر ثابت گردید. معذالک عامل اصلی پیروزی افغان‌ها همان تحمل و بردباری و روحیهٔ عالی افراد آن بود که در آخر کار سرنوشت جنگ را معیّن ساخت.

هانوی سابق‌الذکر، میدان جنگ گلناباد را چنین تصویر می‌کند:

«تازه آفتاب از افق ظاهر شده بود که دو اردو به معاینهٔ یکدیگر پرداختند و این کار را با حس کنجکاوی که مخصوص چنین موارد است انجام می‌دادند.

اردوی ایرانی که تازه از پایتخت خارج شده بود با امتعهٔ پر از زرق و برق دربار مزیّن بود و چنین می‌نمود که برای نمایش حاضر گردیده نه برای جنگ. غنا و تنوع اسلحه و البسه و زیبایی اسبان و طلا و جواهری که در زین و یراق آنها به‌کار رفته بود توأم با نفاست خیمه‌ها و البسهٔ قشنگ، فراشان و خدمتگاران به اردوگاه ایران شکوه و جلال خاصی می‌بخشید.

در سمت دیگر یک تعداد اندک افراد به نظر می‌رسید که ماندگی راه و گـرمی آفتاب آنها را زبون ساخته بود. لباسهایشان در پایان این سفر طولانی به قدری کهنه و ژنده بود که به مشکل تن‌شان را می‌پوشانید و چون اسپان‌شان هم زینت دیگری جز چرم و مفرغ نداشتند یگانه چیزی که در این سمت میدان جنگ مـی‌درخشـید شمشیر و سنان بود و بس.[۲۱]

در آغاز جنگ قوای ایران پیشرفت نموده افغان‌ها را عقب راند. اما افغان‌ها قبلاً توپ‌های زنبورک‌شان را که بر پشت اشتران بار بود در عقب افراد پیاده و سوار در یک تپه جا داده بودند و بعد از آنکه پیادگان افغان عقب‌نشینی کردند و نیروی ایران به اشتران نزدیک شدند توپ‌های مذکور ناگهانی از فاصلهٔ کم بر آنها آتش نمودند، سپاهیان ایرانی از این پیش آمد متوحش گردیده رو از میدان بـرتافتند بـعد از آن افغان‌ها دوباره حمله آوردند و چون سران ایرانی با هـمدیگر هـمکاری نـداشـتند

قوایشان به یکبارگی شکست خورد به طوری که توپ‌ها و خزینه و مهمات‌شان به دست افغان‌ها افتاد و ازجملهٔ پنجاه هزار نفر در حدود پنج‌هزار نفر ایرانی بـه قـتل رسیده بقیه بعضی به اصفهان بازگشتند و برخی بـه سـوی ولایـات‌شان مـتواری گردیدند.

پس از این جنگ شاه به اصفهان بازگشت. شاه محمود به قصر و باغ یـیلاقی شاهان صفوی معروف به فرح‌آباد که در پنج کیلومتری اصفهان واقع بود رفته و آن را مقر خود ساخت. متعاقب آن افغان‌ها بر قصبهٔ جلفا که ازجـملهٔ مـضافات شـهر اصفهان و محل بود و باش ارمنیان بود دست یافتند و مبلغ هنگفتی پول با پنجاه دختر جوان از سکنهٔ آن گرفتند.(۲۲) بعد از فتح جلفا ارادهٔ حمله بر شهر نمودند اما رودخانهٔ زاینده‌رود که در کنار شهر جریان دارد و درین موقع سال آب فراوان داشت در سر راه ایشان حایل بود. یگانه پلی که بر رودخانهٔ مذکور وجود داشت به اقلاع جنگی مجهز بود و توپ‌ها از آن دفاع می‌کرد. گرچه قوای افغان تا نیمهٔ پل پیش رفتند اما در برابر گلوله‌باری توپها مجبور به عقب‌نشینی شدند و چون از طرف دیگر ایرانی‌ها شهر را برای قلعه‌بندی آماده ساخته بودند شاه محمود به محاصرهٔ آن اقدام نمود.

در جریان محاصرهٔ شهر شهزاده طهماسب میرزا پسر شاه حسین که ولیعهد پدر بود از قلعه فرار نموده به قزوین رفت و سعی کرد تا اردوی جدیدی برای مقابله با افغان‌ها فراهم نماید. اما بزرگان ایران با او همکاری ننمودند و این امـر هـمراه بـا کاهلی و تن‌پروری خودش مانع از آن گردید که کمک موعود به اصفهان برسد.

اصفهان در آن وقت شهری بزرگ و دارای تقریباً ششصدهزار نفر نفوس بود. در اوایل چون افغان‌ها از چهارطرف شهر را به محاصره نکشیده بـودند یک انـدازه آذوقه از دهات اطراف به شهر می‌رسید اما بعد از چندی شاه محمود موفق شد که پل عباس آباد را به دست آورده تمام راه‌های مواصلت شهر را با خارج قطع نماید. از این به بعد ساکنین شهر در تحت فشار گرسنگی قرار گرفتند و این فشار به تدریج شدت گرفت تا به حدی که تمام حیوانات که در شهر موجود بود به شمول سگ و گربه به مصرف خوراک رسید و چون آن هم پایان یافت، روزانه یک عده از مردم از گرسنگی هلاک می‌شدند. اردوی ایران سعی کرد که برای درهـم شکسـتن حـلقهٔ

محاصره یک حملهٔ عمومی به افغان‌ها اجرا نماید. هرچند این حمله در اول تا حدی موفق بود اما در آخر شکست خورد و بعد از آن تمام امیدها قطع گردیده شاه‌حسین که روحیه‌اش را به کلی از دست داده بود، تصمیم گرفت تا برای نجات مردم از گرسنگی شهر را تسلیم بدهد. همان است که به تاریخ ۲۱ اکتبر (۱۷۲۲) در حالی که هشت ماه از آغاز محاصره سپری شده بود با تمام اعیان دربارش از شهر خارج شده به مقر محمود در فرخ آباد رفت و در آنجا تاج سلطنتی را به دست خود بر فرق او گذاشته پادشاهی ایران را بدو تبریک گفت و به روایتی دختر خود را هم در همان مجلس به نکاح او درآورد.[۲۳]

شاه محمود در ایران

شاه هوتکی به مقصد خود که عبارت از پادشاهی ایران باشد نایل گردیده و به عنوان جانشین سلاطین صفوی بر تخت سلطنتی ایشان در اصفهان جلوس کرد و در صدد آن شد که دیگر بخش‌های آن کشور پهناور را نیز فتح نماید.

اما این کار برای او و افغانان نه ممکن بود و نه مفید. چه از یک طرف نیروی ایشان برای جرای این کار کفایت نمی‌کرد و از سوی دیگر ولو اینکه در مرحلهٔ اول کامیاب می‌شدند در آخر کار مانند افغانانی که قبلاً در هند به تشکیل سلطنت پرداخته بودند در نفوس کثیر و فرهنگ ایران تحلیل گردیده وطن اصلی‌شان را بدون آنکه توجهی به حال آن کرده باشند فراموش می‌نمودند.

معذالک شاه محمود به فتح تمام ایران مصمم بود و در این موقع با شنیدن خبر فتوحات او تعداد زیاد افراد از قندهار و دیگر قسمت‌های خراسان به دور او جمع شده بودند. او بدواً یکدسته قوا را برای جلوگیری از اقدامات شهزاده طهماسب به قزوین فرستاد زیرا شهزادهٔ مذکور پس از شنیدن خبر سقوط اصفهان در آنجا اعلان سلطنت کرده بود. قیادت این قواء در دست امان‌الله خان وزیر و اشرف خان پسر عبدالعزیز عم محمود بود. این‌ها پس از فتح قم و کاشان به قزوین رسیدند و طهماسب پس از یک مقابلهٔ مختصری به سوی آذربایجان فرار کرد. لیکن پس از چندی اهالی قزوین که شیعی مذهب بودند و حکمرانی افغانان برایشان گران

می‌نمود، به تحریک ملایان قیام نموده یک تعداد از سران اردوی افغان را به قتل رساندند. امان‌الله خان و اشرف خان با بقیهٔ قوا به سوی اصفهان عقب‌نشینی کردند. اما در راه تعداد زیاد افرادشان به اثر سردی هوا و مخالفت اهالی تلف شدند. اندکی بعد از بازگشت به اصفهان این دو نفر که بلاشبهه از بهترین افسران محمود بودند به قندهار مراجعت کردند.(۲۴) علت این امر را مورخین ذکر نکرده‌اند. اما نظر به اعمالی که بعد از آن تاریخ از شاه سرمی‌زند و جنون او را ثابت می‌سازد، می‌توان قیاس کرد که آنها علایم این وضع روانی را پیش از دیگران کشف کرده بودند و به این سبب خودشان را از صحنه کناره کردند.

اما طهماسب که به آذربایجان رفته بود، با دولتین روسیه و عثمانی تماس قایم نمود و از آنها برای اخراج افغان‌ها از ایران کمک خواست. در حالی که این دو دولت با استفاده از اوضاع آن وقت اولی گیلان و دومی ایروان را اشغال کرده بودند. به تاریخ ۲۳ سپتمبر (۱۷۲۳) معاهده‌ای در بین طهماسب و روسیه منعقد گردید که به موجب آن دولت ایران متعهد شد تا در برابر امداد آن کشور نه‌تنها شهرهای بادکوبه و دربند را در قفقاز بلکه ولایات گیلان، مازندران و گرگان را در ساحل جنوبی بحیرهٔ خزر به این دولت واگذار شود قرار یک روایت روس‌ها پیش از آنکه این قرارداد را امضاء نمایند، توسط سفیرشان اوراموف از شاه محمود تقاضا نمودند تا جلو تاخت و تاز ازبک‌ها و لزکی‌ها را بر اتباع آن کشور بگیرد اما محمود به دلیل اینکه منطقهٔ بود و باش ازبک‌ها و لزکی‌ها در تحت ادارهٔ او نیست، از مداخله در این امر امتناع ورزید.(۲۵) اندکی بعد از آن قوای عثمانی که از سالیان دراز به این‌سو منتظر چنین فرصتی بود ایروان، نخجوان و همدان را فتح کرد اما در تبریز از طرف نیروی ایران عقب زده شد. بالاخره به تاریخ ۸ جولای (۱۷۲۴) دو دولت عثمانی و روسیه معاهدهٔ مبنی بر تقسیم ایران را در بین خودشان به وساطت سفیر فرانسه در استانبول امضاء کردند. در سمت جنوب نیروی افغان شیراز را پس از یک محاصرهٔ طولانی به دست آورد و تا کنار بحر پیشروی نمود. اما این فتوحات پایه و بنیاد محکم نداشت، زیرا ایران مملکت وسیع بود و مردم آن با تسلط افغانان موافقت نداشتند. در بعضی نقاط خصومت اهالی و در جای دیگر عدم مساعدت هوا بر اردوی افغان تلفات وارد

می‌ساخت. نظام اداری دولت صفوی تخریب گردیده بود و شاه‌محمود نتوانست نظم جدیدی را جانشین آن بسازد. زیرا افغانان فاقد تجربهٔ مملکت‌داری بودند و بر ایرانیان اعتماد نداشتند و یا بهتر است بگوییم نمی‌توانستند اعتماد کنند. بنابراین از همان اول امر امنیت مختل گردید. چنانچه خزانه‌ای که محمود به قندهار فرستاده بود و به یکصد و پنجاه هزار تومان بالغ می‌گردید در راه به تاراج رفت. اما از همه وخیم‌تر وضع مزاجی خود شاه بود. محمود پس از فتح اصفهان در مرحلهٔ اول با مردم و بزرگان ایران به مدارا رفتار نموده به طوری که دیدیم با دختر شاه ازدواج کرد و اکثر وزراء و امراء ایران را به وظایف‌شان باقی گذاشت. اما پس از شنیدن اخبار ناگواری چون شکست قوای افغان در قزوین و به تاراج رفتن خزانه و امثال آن تغییر فاحشی در وضع مزاجی او رخ داد که به صورت بدگمانی مفرط و قساوت قلب بیش از حد (حتی برای زمامداران آن عصر) ظهور نمود. معلوم نیست که عامل این وضع، خرابی اعصاب او بود که نتوانست با چنین تغییر بزرگ مقاومت نماید یا اینکه به کدام مرض دیگر از جنس امراض دماغی مبتلا بود. به هرحال به زودی تعادل خود را در زندگانی شخصی و امور دولتی از دست داده بدواً برای چهل روز چله نشست و چون از چله برآمد ادارهٔ اعصابش را به کلی از دست داده بود. در برابر شنیدن یک خبر واهی مبنی بر فرار یکی از پسران شاه حسین دیوانه‌وار بر اولاد و عائله شاه مزبور حمله برده بدون آنکه ملتفت شود که آن کسی که خبر فرارش به او رسیده هم از جملهٔ مقتولین است زنان و اطفال خانوادهٔشان را به دست خود قطعه قطعه کرد. گویند سلطان از شنیدن فریاد و فغان اطفالش از خانه برآمد و این صحنهٔ دهشتبار را مشاهده کرد. دو نفر از پسرانش که دستانشان را از عقب بسته بودند از دست جلّاد فرار نموده به او پناه بردند اما محمود حمله آورده پسرش را هم مجروح ساخت.[۲۶] معذالک از دیدن خون او به خود آمده دو پسر مذکور را عفو نموده به روایت شیخ محمدعلی حزین در این حادثه ۳۹ نفر از اولاد و احفاد سلطان حسین به قتل رسیدند. بعد از این حادثه جنونش بازهم اوج گرفت تا به حدی که به کلی از ادارهٔ امور عاجز گردید. بزرگان افغان چون چنین دیدند پسر عم او اشرف را که چنانچه دیدیم قبلاً به قندهار بازگشته بود به اصفهان خواستند و اندکی بعد در سال (۱۷۲۵) شاه محمود

به عمر ۲۷ سالگی این جهان را بدرود گفت. بعضی از مورخان عقیده دارند که وی به مرگ طبیعی وفات نمود[۲۷] برخی دیگر گویند به اشارهٔ اشرف به قتل رسانیده شد.[۲۸] عدهٔ دیگر حتی مادر او را مسؤول قتل او می‌شمارند. تحقیق این امر دشوار است زیرا هیچ کس به قتل او اعتراف نکرده است ولو اینکه پارهٔ قراین برای تأیید روایت کشته شدن او به دست یا اشارهٔ اشرف موجود است، مثل سابقهٔ انتقام‌جویی قتل میر عبدالعزیز پدر اشرف به دست محمود که قرار رسوم افغانی باید با قتل محمود جبران می‌شد و همچنان ضرورت از بین بردن او برای جلوگیری از قیام عمومی مردم ایران و بالاخره جاه‌طلبی اشرف که به ذات خود می‌تواند دلیل کافی شمرده شود.

کروسنسکی از آبای کلیسای کاتولیک که معصار محمود بود در خاطرات خود که به نام «تاریخچهٔ سیاح» در استانبول به طبع رسیده، می‌نویسد که او مردی بود میانه قد، چهارشانه، دارای چهرهٔ عریض، بینی پست، چشمان تیز، نگاه تند و نافذ، گردن کوتاه و ریش سرخ کوسه. تا وقتی که به مرض عصبی یا دماغی مبتلا نشده بود شخص با نشاط و معتدل بود. هرروز صبح با افسران اردویش کشتی می‌گرفت و شب‌ها شخصاً از پاسبانان خبرگیری می‌کرد. شراب نمی‌نوشید و به زن‌ها بجز زن خودش علاقه نداشت. در آغاز امر با ایرانیان رفتار خوب داشت و در پهلوی هر افغان یک ایرانی را مقرر کرده بود تا اصول کار را به او بیاموزاند. در نتیجه در چند ماه اول حکومت او ادارهٔ کشور نسبت به دورهٔ اخیر صفوی بهتر بود، اما بعد از مریضی احوال او به کلی دگرگون گردید و به طوری که دیدیم با قساوت جنون‌آمیز نه‌تنها اتباع ایرانی بلکه دوستان افغانی را هم به طوری رنجه خاطر ساخته که همه به مرگ او راضی بودند، و شاید خودش هم در این آرزو از دیگران عقب نبود، چنانچه روایت کنند که شب‌ها ناله می‌کشید و گوشت بدنش را به دندان می‌کند. چله‌نشینی هم او را چنان ضعیف ساخته بود که به کالبد متحرک شباهت داشت.

شاه اشرف هوتکی

بعد از مرگ شاه محمود، سران افغان به اشرف پسر عم او که شخص ارشد و

رئیس خانوادهٔ هوتکی در ایران بود بیعت نمودند. وی در ۲۶ اپریل (۱۷۲۵) با عنوان شاه اشرف تاج شاهی را در اصفهان بر سر گذاشت. قرار روایت سر جان ملکم در بدو امر اشرف خیال داشت سلطنت ایران را به سلطان حسین پادشاه مخلوع صفوی اعاده کند اما شاه مذکور که در این وقت عزلت‌نشین و تارک دنیا شده بود از قبول این امر ابا ورزید در عین حال اشرف به طهماسب پیشنهاد کرد تا در یک نقطهٔ بی‌طرف به غرض مصالحه با هم ملاقات کنند لیکن این اقدامات هم به علت بدگمانی جانبین صورت‌پذیر نشد.

اشرف در آغاز پادشاهی خود با دسیسه‌ای که از طرف بعضی از همکاران او طرح شده بود مواجه گردید. بانی این دسیسه همان امان‌الله خان سرلشکر بود که در جنگ قزوین با او شرکت داشت. مشارالیه با یک عدهٔ دیگر درصدد آن برآمد که اشرف را از بین برده قدرت را به دست آرد. برای این منظور با شهزاده طهماسب صفوی که در آذربایجان بود، باب مکاتبه را مفتوح ساخت و وی را به حملهٔ به اصفهان تشویق کرد. اشرف از این دسیسه اطلاع یافته امان‌الله خان را با همکارانش به قتل رسانید. معذالک وی در میدان حرب موفق بود چنانچه شهزاده طهماسب را که با قوه‌الظهری از قبایل آذربایجان به طرف اصفهان در حال حرکت بود شکست داده به سوی مازندران راند و سیدال خان ناصری سرلشکر او قزوین را فتح نمود.

پس از فراغت از کار طهماسب، اشرف به دشمنان خارجی که ایران را مورد تعرض قرار داده بودند متوجه گردید. زیرا در این وقت به اساس معاهدهٔ مورخ ۸ جولای (۱۷۲۴) بین ترکیه و روسیه، روس‌ها ساحات وسیعی از ایران را در قفقاز به شمول شهرهای دربند و بادکوبه به دست آورده و علاوه بر آن یکدسته عساکر را از راه بحر به ساحل جنوبی بحیره خزر پیاده کرده و بر رشت و بعضی نقاط دیگر قبصه کرده بودند. اما در سال (۱۷۲۵) پتر کبیر وفات یافت و جانشینان او به علت انهماک در امور داخلی نتوانستند این نقشه را تعقیب کنند. لهذا عساکرشان از گیلان و مازندران خارج شدند. لیکن بلاد قفقاز همچنان در دستشان باقی ماند. ترکان عثمانی چند لشکر را برای فتح ولایات غربی ایران در قفقاز تا خلیج فارس گسیل نمودند. چون مدافعهٔ امرای محلی ایران ضعیف بود، قوای مذکور بر شهرهای تفلیس،

ایروان، تبریز و کرمانشاهان دست یافتند. قیادت این دستهٔ اخیر در دست حسین پاشا والی بغداد بود. مشارالیه اندکی بعد از فتح کرمانشاهان وفات یافت و پسرش احمد پاشا از طرف بابعالی جانشین او شد و مأموریت یافت تا مستقیماً به سوی اصفهان لشکر کشیده آن را فتح کند. اشرف که از نظر مذهبی خود را به ترکان نسبت بـه ایرانیان نزدیک‌تر می‌دانست نخست سعی کرد تا با دولت عثمانی مصالحه کند و برای این مقصود هیأتی را به ریاست شخصی به نام عبدالعزیز به باب عالی فرستاد. سفیر مذکور سعی کرد تا دولت عثمانی، اشرف را به رسمیت بشناسد[۲۹]، اما بدون حصول نتیجه مراجعت کرد. چون دولت عثمانی که از دیرباز آرزوی تصرف مناطق غربی ایران را در دل داشت حاضر نبود فرصت مساعد را به رایگان از دست بدهد و از سوی دیگر این عمل منافی قراردادی بود که راجع به تقسیم ایران با روسیه عقد کرده بود.

قوای عثمانی که مرکب از شصت هزار نفر بود و هفتاد توپ داشت از همدان به سوی اصفهان حرکت کرد و سرلشکر آن احمدپاشا به شاه اشرف اتمام حجت کرد که خاک ایران را تخلیه نموده به قندهار بازگردد و سلطان حسین را به ترکان تسلیم دهد. اشرف این تقاضا را رد نموده به روایتی در همین وقت سلطان حسین صفوی را به قتل رساند و سر او را همدست قاصد به اردوی عثمانی فرستاد[۳۰]. خودش را بـا اردویی از افغانان و عشایر سنی مذهب ایران مثل کرد و عرب که تعداد آن تقریباً به سی‌هزار نفر می‌رسید، برای مقابله با قوای عثمانی از اصفهان خـارج شـد. در ۲۰ نوامبر (۱۷۲۶) تلاقی طرفین در نیمراه همدان و اصفهان رخ داد و به شکست اردوی عثمانی منجر گردید. ترکان در حدود هفده هزار کشته دادند و یک تـعداد زیـاد از توپ‌ها و لوازم حربی‌شان به دست افغان‌ها افتاد. چون شاه اشرف به حفظ روابط دوستانه با دولت عثمانی اهمیت زیاد می‌داد بناءً بعد از این جنگ بزرگوارانه رفتار کرده نه‌تنها اسرای ترک را رها کرد بلکه قسمت زیاد اموال غنیمت را نیز به لشکر عثمانی رد نمود و تقاضای سابق خود را مبنی بر تأسیس روابط دوستانه در بین دو دولت تجدید کرد. بالاخره به تاریخ ۱۳ اکتوبر معاهده‌ای بین دو طرف در همدان عقد گردید که به موجب آن یک قسمت از ولایات غربی ایران به شـمول کـردستان،

لرستان و خوزستان به دولت عثمانی سپرده شد و شاه اشرف موافقت کرد کـه در قلمرو او در خطبه اولترنام سلطان عثمانی به عنوان خلیفهٔ اسلام ذکر گردد. در مقابل سلطان عثمانی شاه اشراف را پادشاه ایران شناخته و اجازه داد که در خطبه بعد از نام او نام پادشاه افغان یاد شود و شاه اشرف به نام خود سکه بزند[۳۱] گرچه این معاهده کاملاً به سود دولت عثمانی بود که با وصف شکست در میدان جنگ بر اراضـی وسیعی در قسمت غربی ایران دست می‌یافت اما برای اشرف که به این وسیله سند دربار خلافت را برای حکمرانی خود بر ایران به دست میاورد نیز خالی از فایده نبود چه او می‌دانست که ایرانیان شیعه مذهب هرگز به حکومت او و به حکومت هـیچ افغان و سنی مذهب دیگری راضی نخواهند شد لیکـن چـنین سـند مـی‌توانست اقلیت‌های مذهبی سنی را که در ایران موجود بودند به او مربوط سازد. اما نقص کار در این بود که باز همین سند خودش اکثر این سنی مذهبان مثل کردها و عرب‌ها را از حیطهٔ حکومت او خارج و افغان‌ها را از همکاری مستقیم آنها محروم می‌ساخت. پس از عقد این معاهده دولت عثمانی راشد پاشا را به حیث سفیر نزد شـاه اشـرف بـه اصفهان فرستاد و شاه اشرف هم شخصی را به نام محمد خان بلوچ به همین صفت به استانبول گسیل کرد.

پس از فراغت از مهم دولت عثمانی، شاه اشرف توجهش را به سوی روس‌هـا معطوف ساخت. قبلاً به دعوت شهزاده طهماسب میرزا از روس‌ها اشاره نمودیم. پتر اول قبلاً نقشهٔ باز کردن راهی را از طریق ایران به سوی هند طرح کرده و هیأت‌هایی را برای مطالعهٔ این راه در (۱۷۱۴) به آسیای مرکزی، در (۱۷۱۵)به بحیرهٔ خزر و در (۱۷۱۷) به خیوه اعزام نموده بود. در (۱۷۱۲) یعنی همان سالی کـه مـحمود بـر اصفهان دست یافت، پتر هم پس از فراغت از جنگ شمال و به بهانهٔ اینکه بعضی از عشایر مربوط به ایران بر اتباع او دست درازی کرده‌اند به عملیات بر عـلیهٔ ایـن کشور آغاز نهاد. و خودش در رأس یک اردو به قفقاز آمده چنانچه دیده شد قسمت شرقی آن سرزمین را به شمول شهرهای دربند و بادکوبه فتح نمود. سـال بـعد در (۱۷۲۵) پتر وفات یافت و در ایران هم اشرف جانشین محمود گردید، بازماندگان پتر قدرت آن را نداشتند که نقشهٔ او را در سمت هند دنبال کنند لیکن متصرفات‌شان در

قفقاز حفظ نمودند. از طرف دیگر اشرف هم اراده نداشت آنها را از ایران خارج کند و نه قوایش برای این کار کفایت می‌کرد. با وصف این بنابر بعضی روایات برخوردی میان قوای افغان و روس رخ داد که در آن سیدال خان زخم برداشت[۳۲] بعد از آن به تاریخ ۱۴ فبروری (۱۷۲۹) بازهم به وساطت دولت فرانسه معاهدهٔ در رشت بین شاه اشرف و پتر دوم امپراتور روسیه به امضاء رسید[۳۳] به موجب این معاهده شاه اشرف از ادعایش بر آن ولایات ایران که قبلاً طهماسب صفوی و نمایندهٔ او اسمعیل بیگ به روس‌ها واگذار نموده بودند صرف‌نظر کرد و در مقابل روس‌ها او را به حیث پادشاه مناطق تحت تصرف او در ایران شناختند. در نتیجهٔ حوادث سابق‌الذکر و انعقاد این معاهدات ایران صفوی در بین قوای همسایه تقسیم گردید به طوری که ولایات غربی و شمال غربی آن به دولت عثمانی و ولایات شمالی آن به دولت روس تعلق گرفت. هرات و یک حصهٔ خراسان در دست ابدالیان باقی ماند، اما خراسان غربی و باقی حصص شمالی ایران در اختیار طهماسب صفوی بود که اینک بعد از مرگ پدر اعلان سلطنت کرده بود. شاه اشرف که اصفهان پایتخت دولت صفوی را در دست داشت بر حصص جنوبی و جنوب غربی یعنی بر بزرگترین ساحهٔ آن کشور مسلط بود، اما قندهار و توابع آن را که پایگاه اصلی قدرت او بود از دست داده بود. زیرا بعد از تاج‌پوشی او میر حسین برادر میر محمود که از طرف برادر در آن شهر والی و قایم‌مقام بود از اطاعت پادشاه جدید سرباز زده اعلان استقلال کرد و در نتیجه شاه اشرف از رسیدن امداد منظم از افغانستان محروم ماند و مجبور شد بیش از پیش بر سپاهیان اجیر از عشایر ایران اتکاء نماید و این خود تکیهٔ ضعیفی بیش نبود.

ظهور نادر شاه افشار و پایان کار ابدالیان هرات

در چنین وقت اردوی شاه طهماسب صفوی سرلشکری پیدا کرد که از حیث عزم و حزم، کیاست و آگاهی به فنون حربی یکی از سرداران نامدار تاریخ به شمار می‌رود و در اندک مدت اردوی فاقد نظم و روحیه جنگی ایران را به یک آله مؤثر حربی تبدیل نمود و نه‌تنها به سلطهٔ افغانان خاتمه داد بلکه برای یک مدت کوتاه

امپراتوری صفوی را بزرگتر و نیرومندتر از دورهٔ عروج آن در عصر شاه عباس دوباره زنده ساخت. این سردار نادرقلی افشار بود که در سال (۱۶۸۸) میلادی در خانوادهٔ یک نفر چوپان پوستین‌دوز در بین ترکمن‌های خراسان تولد یافته بود. معروف است که نادرقلی در ایام جوانی به رهزنی اشتغال داشت و بعدها بر اثر ازدواج با دختر یکی از سران عشیرهٔ افشار کارش بالا گرفت و به ریاست رسید. شاه طهماسب صفوی که درصدد ترتیب اردوی جدید برای مقابله با افغان‌ها بود آوازهٔ شجاعت و لیاقت او را شنیده از او خواست تا در اردوی جدید شامل شود. نادرقلی پس از دست یافتن بر قلعهٔ کلات در سال (۱۷۲۶) با ۵۰۰۰ نفر از اعوانش به اردوی شاه طهماسب ملحق شد و شاه مذکور سپهسالاری قوایش را به او سپرد. نادرقلی پیش از آنکه درصدد اخراج افغانان از ایران برآید اولاً به فکر تسخیر خراسان افتاد تا به این وسیله پایگاهی قوی برای عملیات بعدی فراهم نماید. همان است که مشهد و سایر نقاط خراسان غربی را از ملک محمود سیستان انتزاع کرد و بعد متوجه هرات گردید.

قبلاً شرح دادیم که گرچه ابدالیان، هرات را از قوای صفوی رهایی بخشیدند اما به تشکیل سلطنت در آنجا نپرداختند. علت این امر همان روحیهٔ قبایلی بود که از تمرکز قواء در دست یک شخص هراس داشت. در مدت ۱۴ سال که حاکمیت ابدالیان در هرات طول کشید (۱۷۱۶ تا ۱۷۳۰) پنج نفر به نوبت به ریاست رسیدند که ازآن جمله سه تن عبدالله خان، محمد خان و الله‌یار خان از احفاد حیات سلطان و دو نفر محمدزمان خان و ذوالفقار خان از اولادهٔ دولت خان و همه مربوط به تبار سدوزایی بودند. وقتی که نادرقلی در سال (۱۷۲۹) به هرات لشکر کشید ادارهٔ آن ولایت در دست الله‌یار خان بود. اردوی ابدالی در برابر نظم عالی و تعبیهٔ حربی خاص سردار افشار مغلوب گردید. الله‌یار خان از در اطاعت پیش آمد و طهماسب صفوی به مشورهٔ نادر او را به حکومت هرات باقی گذاشت اما تعدادی از افراد ابدالی را که به صفات حربی آنها اعتماد داشت در اردوی خود داخل کرد.

پس از افراغت از کار ابدالیان و هرات در سپتمبر (۱۷۲۹) نادر قوایش را به طرف اصفهان سوق داد شاه اشرف که منتظر این حرکت بود برای مقابله با او قصد

خراسان کرد. تلاقی طرفین به تاریخ ۲۹ سپتمبر در مقام مهماندوست در شرق دامغان در راه تهران و مشهد رخ داد. اردوی ایران نسبت به قوای افغانی از حیث تربیهٔ عسکری برتری داشت و علاوتاً نادر توپخانهٔ نیرومندی تهیه دیده بود که از نگاه قوهٔ آتش و فاصلهٔ انداخت بر توپ‌های زنبورک افغانی غالب بود و بنابر بعضی روایات توسط توپچیان فرانسوی اداره می‌شد. از آنجا که نادر در جنگ‌های هرات به اصول جنگی افغانان آشنا شده بود برای درهم شکستن هجوم انبوهی آنها، توپخانه‌اش را به طور نیم‌دایره در اطراف عسکر ایرانی تعبیه کرد به طوری که افغانان از هرسو که حمله می‌بردند به آتش توپخانه مواجه می‌شدند و هم به توپچیان هدایت داده بود که توپ‌های زنبورک افغانی و اشتران حامل آنها را در هرجا که ببینند توسط گلوله‌های دور رس از بین ببرند. این تعبیه طوری کارگر افتاد که افغانان پس از چند هجوم و تحمل تلفات سنگین مجبور به عقب‌نشینی شدند. آنگاه نادر به سواره نظام ایرانی امر حمله داد و در اثر آن قوای شاه اشرف با شکست مواجه شده دوازده هزار نفر کشته و مجروح در میدان به‌جا گذاشت و خود شاه به طرف اصفهان رفت.

نادر پس از تسخیر تهران به تعقیب شاه اشرف قصد اصفهان گردید. جنگ دیگری در نزدیکی مورچه‌خورت در شمال پایتخت رخ داد. گرچه در این وقت یکدسته از قوای عثمانی هم با افغان‌ها کمک می‌کرد(۳۴) و اردوی افغانی به استفاده از تجارب گذشته در سنگر محکمی جا گرفته بود اما نادر به سوق دادن یکدسته از قوایش به سوی اصفهان آنها را به ترکِ از سنگر مجبور ساخت. بعد از یک مقابلهٔ شدید اشرف که توپخانه‌اش را از دست داده بود و هیچگونه امیدی برای دفاع از اصفهان نداشت شهر را ترک گفته با بقیهٔ اردویش که تعداد آن افراد به دوازده هزار نفر می‌رسید به شیراز رفت. سه روز بعد در ۱۶ نوامبر نادرقلی به شهر داخل شد و به امر او افغانانی را که در شهر باقیمانده بودند قتل‌عام کردند و جسد محمود را از قبر بیرون کشیده مثله نمودند. در عین حال شاه طهماسب هم از تهران به اصفهان آمد و بر تخت اجدادش جلوس نمود.

اشرف در شیراز درصدد تشکیل اردوی جدید بود اما چون به علت دشمنی شاه حسین هوتکی پسر عمش امید گرفتن امداد از قندهار نداشت سعی کرد تا این اردو

را از افغانان مقیم ایران و قبایل عرب و سایر باشندگان سنی مذهب ایران فراهم کند. نادر چون از اقدامات او خبر یافت با وصف سرمای شدید به سوی شیراز حرکت کرد و در نزدیکی شهر در مقام زرقان به قوای افغان مواجه گردید. باز یکبار توپخانهٔ ثقیل ایران که نادر با وجود مشکلات راه آن را با خود آورده بود مثمر افتاده افغانان قهراً به شهر مراجعت کردند. نادر شهر را به محاصره کشید و به اهالی آن پیام فرستاد تا افغانان را به او تسلیم بدهند، شاه اشرف چون دانست که توقف در شهر موجب اسارت او می‌گردد به اتفاق سرلشکرش سیدال خان ناصری و دوصد سوار از شهر خارج شده راهی از بین قوای محاصره کننده برایش باز کرد و به شتاب تمام رو به افغانستان حرکت نمود در حالی که یک تعداد اندک از بازماندگان شاه حسین را به قسم گروگان با خود داشت. قوای نادر تا پل فسا او را دنبال نمود. در آنجا ملا پیرمحمد معروف به «میان‌جو» که شخصی روحانی و مرشد شاه اشرف بود با عدهٔ قلیلی جلو اردوی ایران را گرفت و با اینکه سرش را در این راه گذاشت به اشرف موقع داد که خود را از دسترس نیروی نادر نجات بدهد.

در شیراز علاوه بر سایر افغانان دو پسر شاه محمود و عدهٔ زیادی از زنان و اطفال خانوادهٔ هوتکی در دست ایرانیان اسیر شدند. اما خواجهٔ سرا بر حسب هدایتی که داشت قبلاً زنان شاه اشرف و مادر شاه محمود را به قتل رسانده بود. باقی اسرا را به اصفهان بردند و به روایت تاریخ جهانگشا(۳۵) زنان و کودکان به مشهد فرستاده شدند و سایرین به قتل رسیدند. اما اشرف با عدهٔ محدودی از همراهانش به هزار مشقت از راه سیستان به سوی قندهار رفت. گرچه بعد از عبور از سیستان از تعقیب دشمنان ایرانی در امان شد اما دشمن داخلی یعنی پسر عمش حسین همچنان در انتظار او بود. بنابراین سعی کرد به سوی بلوچستان برود لیکن مجال نیافت و در ماه مارچ (۱۷۳۰) به ضرب گلولهٔ یک نفر ابراهیم نام از ملازمین شاه حسین به قتل رسید. این روایتی است که میرزا مهدی در تاریخ جهانگشا آورده است. وی تصریح می‌کند که اندکی بعد از قتل اشرف، یک نفر به نام ملا زعفران نامه‌ای از جانب شاه‌حسین برای نادر در سنندج آورد که در آن تقاضا شده بود تا اولاد و زنان باقیماندهٔ شاه محمود را که در شیراز گرفتار شده بودند به قندهار بفرستد و ضمناً

برای اثبات دوستی خود تفصیل قتل شاه اشرف را بیان کرده بود. به این ترتیب که چون وی از کنار هیرمند از راه میانه آهنگ بلوچستان کرد شاه حسین به تعقیب او به قلعهٔ لکی در گرمسیر وارد شد و ابراهیم خان بلوچ ملازم خود را به تفحص و تعقیب او مأمور کرد. در این وقت شاه اشرف در زردکوه واقع در سمت سفلای شورابک بود. ابراهیم او را به ضرب گلوله از پا درآورد «مهد زرین علیا و بنات خاقان مغفور» را با خود به قندهار آورد.[۳۶] گرچه شاه اشرف مثل پسر عمش محمود به بیماری صعب‌العلاج مبتلا نبود و روی‌هم رفته شخص معتدل و معقولی به حساب می‌رفت اما ذکاء و تدبیر و خویشتن‌داری میرویس را هم نداشت. در مورد قتل شاه حسین صفوی پیر و مایوس و سایر بزرگان ایران وی چنان اشتباهی را مرتکب شد که سقوط افغان را در ایران تسریع کرد. در مقابل در سیاست خارجی مهارت و کفایت زیاد بروز داد و با وصف بی‌تجربگی در این زمینه توانست با یک اندازه موفقیت از منافع خودش و کشور ایران در برابر رقبای ورزیده‌ای چون روسیه و ترکیه عثمانی مدافعه نماید. در میدان حرب هم سرلشکری شجاع و آگاه جلوه کرد، اما تصادفاً وقتی به قدرت رسید که مردم ایران از بیدادگری سلف او محمود به ستوه آمده علیه افغان‌ها قیام کرده بودند. گذشته از آن با سردار لایقی چون نادر افشار مواجه شد که در فنون جنگی دارای نبوغ و ابتکار بود. معذالک وی اهلیت آن را داشت که این ماجرا را به شکل بهتری به پایان برساند اما عدم همکاری پسر عمش میر حسین از یکسو و ابدالیان هرات از دیگرسو او را از حصول هرگونه امداد از افغانستان محروم ساخت، در حالی که برای حریف او از در و دیوار ایران کمک می‌بارید. به این صورت رقابت‌های خانوادگی و قبیله‌ای مدت سلطهٔ افغانان را در ایران که در هرحال به دلایل عینی خصوصاً انتقال دادن مرکز دولت بـه خـارج یک پـیش‌آمد موقت بود کوتاه‌تر ساخت و دولت هوتکی بدون آنکه اثر محسوس از خود بـه‌جا بگذارد در آن کشور از میان رفت.

در خلال این احوال نادر افشار در (۱۷۲۹) هرات را فتح نمود اما ادارهٔ امور آن را دوباره به الله‌یار خان سدوزایی سپرد. در (۱۷۳۰) در وقتی که نادر پس از فراغت از کار اشرف با ترکان مشغول کارزار بود، ذوالفقار خان رقیب الله‌یار خان هرات را به

دست آورده و به تشویق شاه حسین هوتکی از اطاعت ایران سرباز زد. با شنیدن این خبر نادر با ترکان عثمانی متارکه نموده به سرعت به خراسان بازگشت.

ابدالیان که به تنهایی توان مقابله با سردار افشار را نداشتند از شاه حسین زمامدار قندهار کمک خواستند. شاه مذکور به سبزوار رفت و در آنجا با سران ابدالی ملاقات نمود. وی به آنها گفت که چون یک تعداد از زنان خانوادهٔ هوتکی به دست ایرانیان اسیر می‌باشند و مکاتبه برای رهایی آنان در جریان است نمی‌تواند فی‌الحال علیه نادر حرکت کند. اما حاضر است بعد از حل مساله اسراء به کمک آنها بشتابد.

اما مسأله اسراء چنین بود که بعضی از زنان خانوادهٔ هوتکی در شیراز در دست ایرانیان افتاده بودند و از دیگرسو شاه اشرف دو نفر از زنان حرم سلطان حسین صفوی را به طور گروگان با خودش به حوالی قندهار رسانده بود. پس از قتل او این دو نفر به دست شاه حسین هوتکی افتادند و او نامه‌ای توسط ملا زعفران و اسحق سلطان به نادر افشار فرستاده پیشنهاد کرد که طرفین زنان اسیر را با یکدیگر مبادله کنند، در نتیجه دو نفر اسیر صفوی با ۱۴ تن اسیر افغان مبادله شدند و بعد از آن شاه حسین به امداد با ابدالیان مصمم شد و سیدال خان معروف را که اکنون در قندهار بود با سه هزار نفر کمک به هرات فرستاد. نادر هم از مشهد به سمت هرات حرکت نموده شهر را به محاصره کشید با اینکه سیدال خان در خارج شهر به قوای نادر شبیخون برد و یکبار نزدیک بود خود او را به اسارت بگیرد اما ایرانیان موفق شدند رابطهٔ هرات را با خارج قطع کنند و دامنه تسلط شان را تا نقاط دوردست مثل کرخ، اوبه و فراه گسترش دهند. در این جنگ‌ها علاوه بر ابدالی‌ها غلجائی‌ها و یکعده از افراد ترکمن و هزاره هم به طرفداری از آنها شرکت داشتند اما سیدال خان قبل از اینکه ایرانیان هرات را فتح کنند با افراد خود از شهر خارج شده به قندهار بازگشت. در اوبه درویش خان هزاره به دست قوای ایرانی اسیر افتاد و به اردوی نادر فرستاده شد و در آنجا به قتل رسید(۳۷) در این وقت از سران ابدالی الله‌یار خان در هرات تحت محاصره بود و ذوالفقار خان و احمد خان (احمد شاه آینده) پسران محمدزمان خان در فراه اقامت داشتند. الله‌یار خان والی که زنش در نزد نادر اسیر بود یکبار در ضمن

محاصره موافقت کرد که در صورت اعادهٔ زنش شهر را تسلیم بدهد، اما بعد از آنکه زنش را به او سپردند او را به قتل رسانده خود به جنگ دوام داد. تا اینکه در اثر نرسیدن آذوقه قحطی در داخل شهر رونما شده اللهیار خان شهر را به ایرانیان سپرد و خودش به موجب موافقه به ملتان که ملجأ سران سدوزایی بود رفت. پس از فتح شهر ابدالیانی که در هرات سکونت اختیار کرده بودند به امر نادر به ایران فرستاده شدند و در منطقهٔ بین مشهد و سمنان جاگزین شدند.

حملهٔ نادر شاه به قندهار

پس از اخراج افغانان از ایران شاه طهماسب دوباره در اصفهان تاجگذاری کرد اما قدرت واقعی در دست نادر افشار بود که از طرف پادشاه به لقب طهماسب قلی یا غلام‌طهماسب سرافراز گشته بود. لیکن نادر مردی جاه‌طلب و از کسانی بود که به مقام درجهٔ دوم راضی نمی‌شوند. لهذا بعد از اینکه طهماسب در غیاب او در برابر قوای عثمانی شکست خورده و بعضی از ولایات ایران را از دست داد، طهماسب قلی طهماسب را از سلطنت عزل نموده نخست طفل کوچکش عباس میرزا را به پادشاهی برداشت اما بعد از مرگ او در سال (۱۷۳۶) رسماً تخت و تاج ایران را تصاحب نمود و با لقب نادر شاه اعلان سلطنت کرد. از سال (۱۷۳۰) تا سال (۱۷۳۶) نادر شاه به جنگ با روس‌ها و عثمانی‌ها گرفتار بود و نه‌تنها اراضی از دست رفتهٔ ایران را از ایشان بازگرفت بلکه آن را در سمت عثمانی گسترش داد و در ضمن این محاربات قوی‌ترین اردوی آن عصر را در شرق ایجاد کرد.

پس از فراغت از این امور نادر شاه به عزم فتح هند که به وفور طلا و جواهرات معروف بود برآمد و مانند تمام فاتحین درصدد آن شد که اولاً به قندهار و کابل دست یابد. همان بود که در سال (۱۷۳۶) با اردوی نیرومندی که تعداد افراد آن ۸۰۰۰۰ نفر تعیین شده و بیشتر مرکب از سواره نظام ازجمله یکدسته سواران ابدالی بود، از راه سیستان به سوی قندهار حرکت نمود. شاه حسین هوتکی برای مقابله آماده گردید اما چون قوای او با نادر قابل مقایسه نبود از جنگ میدانی احتراز جسته تصمیم گرفت تا در حصار محکم قندهار به مقابله بپردازد.

نادر شاه به راه فراه پیش آمد و چون به گرشک رسید به قول میرزا مهدی «توپچیان فرنگی‌نژاد» بر قلعه گلوله باری کردند[۳۸] این امیر می‌رساند که وی نه‌تنها از توپخانهٔ طرز جدید که قبلاً برادران شرلی در ایران ایجاد کرده بودند کار می‌گرفت بلکه توپچیان اروپایی هم در اردوی خود داشت. پس از فتح قلعهٔ گرشک اردوی ایران از هیرمند عبور نموده به شاه مقصود رفت و یکدسته لشکر را به قیادت کلب‌علی خان معروف به کوسه برای جمع‌آوری غله به هزاره‌جات فرستاد.

شهر سابق قندهار در دامنهٔ کوه قیتول که در یک سر آن چهل زینه واقع است بنا یافته بود و در حالی که از یک‌طرف بر کوه مذکور اتکاء داشت از سه سمت دیگر با حصار نهایت قوی و برج‌های بلند و محکم مدافعه می‌شد. در موقعی که نادر در راه حرکت از شاه مقصود به سوی شهر در کنار ارغنداب اردو زده بود، شاه حسین دو دسته از سواران غلجایی را مامور ساخت تا بر اردوی او شبیخون ببرند. یکی از این دو دسته توسط یونس خان و دیگری توسط سیدال خان سابق‌الذکر رهبری می‌شد و هریک مرکب از ۸۰۰۰ نفر بود. اما عبدالغنی (مامای ذوالقار خان و احمد خان) از این نقشه اطلاع یافته به اقوام خود به جلوگیری از آن اقدام کرد. در نتیجه شبیخون غلجائیان بر اثر رقابت دو قبیلهٔ بزرگ پشتون ناکام گردید.[۳۹]

قوای ایران شهر را به محاصره کشیده و چون ایام محاصره به طول انجامید سرلشکر ایران کوشش کرد تا دائرهٔ حکمرانی‌اش را در اطراف شهر گسترش داده قلعه‌جات و نقاط مستحکم وابسته به آن را تا صفحات دوردست ضبط نماید و به این صورت امکان رسیدن امداد را برای شهر قطع و روحیهٔ شهریان را ضعیف گرداند. براساس این تعبیهٔ حربی وی فتح‌علی خان افشار را با یکدسته عسکر مامور فتح قلات غلجایی ساخت که در ۱۲۰ کیلومتری شمال غرب قندهار در سر راه کابل واقع است. شاه حسین چون از موضوع اطلاع یافت سیدال خان را از شهر بر عقب او فرستاد و نادر شاه خودش هم بر عقب سیدال خان روانه شد. در حوالی شهر صفا جنگی رخ داد که در آن سیدال خان مغلوب شد و در قلعه قلات تحصن جست. نادر شاه به قندهار مراجعت کرده و کار محاصره را به شدت و جدیت بیشتر ادامه داد. در این موقع یک‌نفر از همکاران شاه‌حسین به نام اشرف سلطان از شهر فرار نموده به

اردوی نادر پیوست. هرچند این حوادث بر روحیهٔ مدافعین شهر بی‌تأثیر نبود معذالک به تشویق شاه حسین در کار دفاع از شهر ثابت‌قدم بودند و حملات پیهم ایرانیان را دفع می‌کردند. چون کار محاصره به طول انجامید نادر شاه یک قسمت از قوایش را با توپخانه در تحت ریاست امام‌وردی بیگ به قلات ارسال نمود و سرداران او به کمک گلوله باری توپ بدواً بر قلعه شهر صفا و بعد بر قلعهٔ قلات که سیدال خان ناصری با محمود پسر شاه حسین در آن حصاری بودند دست یافتند و هردو نفر را اسیر گرفته نزد نادر شاه حاضر کردند. نادر امر داد تا چشمان سیدال خان را میل بکشند و این سردار رشید را نامردانه از نعمت بینایی محروم ساخت. مقارن این احوال دستهٔ دیگر از قوای ایران بلوچ‌ها را شکست داده و امیر محبت خان بلوچ نزد نادر شاه آمده از طرف او دوباره به عنوان والی بلوچستان تعیین شد. در قسمت شمال قندهار یعنی در زمین‌داور که در آن وقت هنوز متعلق به هزاره‌ها بود کلب‌علی خان کوسه نخست با مقاومت شدید مواجه شده بودن رسیدن به مقصد، به قندهار بازگشت. نادر شاه او را به فلکه بسته چوب زد و بعد یک قسمت از توپخانه‌اش را به آن سمت ارسال نمود که در اثر آن قلعهٔ مذکور هم فتح شد.

در خلال این احوال قوای دیگری که نادر شاه از هرات به سرلشکری پسر ارشدش رضاقلی میرزا به اندخوی و بلخ فرستاده بود شهرهای مذکور را فتح نموده و به این صورت قسمت اعظم خراسان تاریخی در حیطهٔ تصرف نادر افشار درآمد. اما محاصره قندهار ده ماه طول کشید و در آخر کار نادر پس از آمادگی کامل هجوم بزرگ را بر شهر آغاز نمود. پس از کشش و کوشش زیاد قوای ایران موفق شد تا برج سنگین را که بر سمت شمال قلعه نزدیک چهل زینه واقع بود به دست آرد. از آنجا برج دیگر را معروف به برج دادا که در سمت غربی واقع بود زیر آتش توپ گرفتند و سپاهیان توسط کمند به آن بالا شدند. شاه حسین که هنوز دست از مدافعه برنداشته بود به برج قیتول که در سمت جنوب واقع بود پناه برد اما این برج هم زیر آتش توپ‌هایی که در برج‌های مفتوحه تعبیه شده بود قرار گرفت و چون شاه حسین از امکان دوام مدافعه مایوس شد خواهرش زینب را نزد نادر شاه فرستاد از وی امان خواست(۴۰) نادر شاه که استمالت از افغان‌ها جزء سیاستش بود به او امان داده و بعد

از تصرف شاه حسین و عائله‌اش را به مازندان تبعید کرد. راجع‌به حیات بعدی شاه حسین معلومات زیاد در دست نیست. به روایت تاریخ سلطانی در سال (۱۷۳۹) در مازندران درگذشت اما به قول میر عبدالکریم بخاری به قتل رسانیده شد. با سقوط قندهار دولت هوتکی که در سال (۱۷۰۹) میلادی توسط میرویس خان هوتکی پی‌گذاری شده بود بعد از مرور بیست و هشت سال به پایان رسید. تشکیل این دولت در واقع ادامه مساعی قبلی افغانان برای تأسیس یک سازمان مرکزی بود که آزادیشان را تأمین نموده بر فشارها و تحمیل‌هایی که از جانب دولت‌های جهانگیر صفوی و مغولی برایشان وارد می‌شد پایان بخشند و جوابگوی نیازمندی‌های جدید جامعه باشد. در اوایل سدهٔ هژدهم چون راه تجارتی هند و خراسان از طریق لاهور و کابل بر اثر قیام سکهان نامأمون گردیده بود کاروانیان راه قندهار را در پیش گرفته بودند. این پیش‌آمد با ایجاد یک قشر بازرگان بر اهمیت شهر مذکور افزود و خوانین بزرگ ابدالی و غلجایی که رقیب یکدیگر بودند درصدد آن شدند تا از راه به دست آوردن امتیازات سیاسی منافع‌شان را حفظ نمایند. در ابتداء این کار از طریق پیوستن به دولت‌های بابری و صفوی که در سر تسلط بر قندهار با یکدیگر نزاع داشتند اجرا نمودند و رؤسای آنان با به دست آوردن مقام کلانتری و ریاست قبیله حیثیت نیمه رسمی حاصل کردند اما بعد چون بدرفتاری عمال و بیداد مذهبی و ملی دولت صفوی مردم را آماده ساخت میرویس که در این وقت در مقام ریاست قومی قرارداشت، به طوری که دیدیم به سلطه اجنبی خاتمه داد و برای بار اول به تأسیس یک سازمان سیاسی افغانی در داخل خراسان اقدام نمود. اما مشاهدهٔ انحطاط دولت صفوی و آرزوی چپاول و تاراج که از دیرباز وسیله تأمین معیشت سران عشایر بود جانشینان او را به ترکتازی به ایران تشویق کرد. گرچه به این کار موفق شدند اما با انتقال دادن دولت به اصفهان بنیان آن را ضعیف ساختند و از این نگاه دولت هوتکی به دولت‌های افغانی که قبل از آن در هند تشکیل شده بود بی‌شباهت نبود. ظهور یک سردار لایق حربی مثل نادر افشار توام با نزاع بر سر قدرت در بین جانشینان میرویس که از خصلت قبایلی آنها نشأت می‌کرد سیر انحطاط دولت هوتکی را تزیید ساخت و سرانجام افغانان با همان سرعتی که ایران را فتح کرده

بودند آن را از دست دادند.

ظهور یک حرکت موازی و همزمان با حرکت هوتکیان قندهار توسط ابدالیان در هرات هم این نتیجه‌گیری را تأیید می‌کند که این حرکات پدیده تصادفی و ناشی از ابتکار و دهای یک شخص نبود بلکه ریشه عمیقی در محیط و اجتماع آن زمان داشت یا به عبارت دیگر شرایط عصر و توسعه اقتصادی جامعه چنین جنبش‌هایی را ایجاد می‌نمود و شخصیت‌هایی را که برای پیشبرد آن لازم بود به صحنه می‌کشاند، بنا بر همین ضرورت بود که گرچه هردو سازمان هوتکی و ابدالی در قندهار و هرات توسط نادر منکوب گردیدند، بلافاصله بعد از مرگ او حرکت دیگری از طرف احمد خان صورت گرفت که به تأسیس دولت افغانی در داخل خراسان منجر گردید. این نکته هم درخور تذکر است که گرچه اقدام هوتکیان به تأسیس دولت نظر به دلایل سابق‌الذکر با ناکامی پایان یافت اما نمی‌توان گفت بکلی بی‌نتیجه بوده است. زیرا در ضمن این حرکت افغانان با دولت‌های مختلف جهان مثل ترک و روس و غیره تماس پیدا نموده با رموز حرب و دقایق سیاست آشنا شدند و با استفاده از این تجارب در اقدام بعدی به تأسیس یک دولت دوام‌دار افغانی در داخل خراسان توسط احمد شاه درانی توفیق حاصل نمودند.

نادر افشار مردی سفاک و بی‌رحم اما سرداری ماهر و جاه‌طلب بود. وی از دیرباز هوای فتح هند را در سر داشت و می‌خواست در این راه از توانایی جنگی افغانان استفاده نماید چون مردی سنی مذهب و یا اقلاً در برابر این مذهب بی‌تعصب بود احساسات مذهبی او را در راه همکاری با افغانان مانعی تولید نمی‌کرد. پس از فتح قندهار وی به استمالت از افغانان خصوصاً ابدالیان پرداخت. ذوالفقار خان سدوزایی راکه وقتی والی هرات و فراه بود و بعد به قندهار آمده با برادر جوانش احمد خان در حبس شاه حسین به‌سر می‌برد. پس از فتح قندهار به عنوان حاکم به مازندران فرستاد. حکومت قندهار را به عبدالغنی خان الکوزایی مامای احمد خان سپرد و مهمتر از همه اینکه به هزاران خانواده ابدالی که قبلاً از طرف او به ایران تبعید شده بودند اجازه داد تا به قندهار بازگردند و زمین‌هایی راکه قبلاً در دست غلجائیان بود به ایشان سپرد و برای هر طایفه آن محلی جداگانه تعیین نمود[۴۱] به این صورت

ارغنداب به الکوزائیها، زمین داور به علیزائی‌ها و سایر املاک غلجائی‌ها به بارکزائی‌ها داده شد. اراضی بهتر هرات هم به ابدالی‌ها خصوصاً سدوزایی‌ها واگذار گردید. در عوض این امتیازات وی قبایل مذکور را مکلف ساخت تا یک تعداد معیین سرباز به او بدهند. علاوه بر آن نادر شاه زمین‌های اطراف قندهار را براساس قلبه دوگانه مساحت کرد (قلبه دوگانه آن مقدار زمینی بود که دو گاو با دو نفر می‌توانستند در یک روز شیار کنند) از آن جمله پنجصد قلبه زمین را برای خود گرفت و به صورت مناصفه کاری به دهقانان تاجیک سپرد، سه‌هزار قلبه زمین را به ابدالی‌ها داد و آنها را مکلف ساخت تا در بدل هر قلبه دو نفر سرباز بدهند. به این صورت یک دسته ششهزار نفر ابدالی در خدمت نادر داخل شد که ریاست آن با نورمحمد علیزایی بود و در (۱۷۴۰) احمد خان سدوزایی (برادر ذوالفقار خان) به عنوان معاون او مقرر شد.

دارندگان جاگیر قلبه، مالک زمین نبودند اما به جمع‌آوری مالیه از دهقانان موظف بودند. آنها از مالیه درخت و تاک و خانه معاف بودند. به این صورت دهقانان که اکثرشان تاجیک بودند حیثیت مالک را از دست دادند و به درجه همسایه تنزل کردند.

پس از فراغت از مهم قندهار نادر شاه آماده گردید که نقشه‌اش را در مورد فتح هند در محل تطبیق قرار دهد. وی قبلاً در موقع محاصره قندهار محمد خان ترکمن را به دربار پادشاه بابری هند فرستاده و تقاضا کرده بود که به افغانانی که از قندهار و یا قلات متواری می‌شوند اجازه ندهند که از سرحد عبور نموده به خاک هند پناه ببرند. سرحد دو دولت در آن وقت در حدود مُقُر واقع بود. دربار دهلی که در اثر نفاق در بین جانشینان اورنگ زیب به هرج و مرج زایدالوصفی گرفتار بود نخواست یا نتوانست به جواب این نامه بپردازد. نادر شاه که پی بهانه می‌گشت این بی‌اعتنایی را دست‌آویز قرار داده به تاریخ ۲۱ می (۱۷۳۸) از قندهار به عزم کابل حرکت کرده در این هنگام شخصی به نام نصیر خان از طرف دولت بابری صوبه‌دار کابل و پیشاور بود. وی چون از نابسامانی دربار اطلاع داشت بعد از یک مقابله مختصر شهر و بالاحصار کابل را ترک گفته رهسپار پیشاور گردید.

پس از فتح کابل نادر شاه به جلال آباد رفت و چون نصیر خان به اتفاق قبایل پشتون راه خیبر را مسدود ساخته بود از طریق دره بازار خود را در علی مسجد به عقب او رسانده قوای نصیر خان را متفرق و خودش را دستگیر ساخت. بعد از آن از طریق پیشاور و لاهور به سوی دهلی پیشرفت و قوای هند را در جنگ کرنال منهدم ساخته به دهلی وارد شد و به شرحی که معروف است آن را به باد چپاول و غارت گرفت و بر خزاین هنگفت بازماندگان بابر از جمله الماس معروف کوه‌نور دست یافت. چون شرح این حوادث خارج موضوع این کتاب است از تفصیل آن صرف‌نظر نموده به ذکر این نکته اکتفاء می‌کنیم که نادر شاه پس از فتح دهلی معاهده‌ای با محمد شاه امپراتور مغولی عقد نمود که به موجب آن اراضی واقع در شمال غرب رودخانه سند که به قول استرآبادی همیشه جزء خراسان محسوب می‌شد به ایران تعلق گرفت.(۴۲)

بعد از آن وی به کابل مراجعت نمود و یک تعداد از افراد قبایل پشتون را که در مسیر حرکت او قرار داشتند در اردویش داخل نمود و قسمت بیشتر آنان را به هرات و مشهد فرستاد. از کابل نادر شاه برای تنبیه خدایار خان حاکم سند به راه کرم و دیره‌جات به آن سمت لشکر کشید و دربازگشت از طریق دره بولان به قندهار آمده در سال (۱۷۴۰) از آنجا به ایران بازگشت. در این وقت نادر شاه بر خطه وسیعی دست داشت که علاوه بر ایران و افغانستان بلوچستان کنونی، یک قسمت قفقاز و ترکستان را نیز در برمی‌گرفت، اما وی نتوانست صفات ممتازی را که در موقع تأسیس این امپراتوری وسیع به‌کار برده بود در اداره آن به اثبات برساند.

اساساً او مرد شکاک و بدگمان بود. به مرور زمان و در اثر کشف دسایس خورد و بزرگی که علیه او صورت می‌گرفت و وقوع آن در آن شرایط امر طبیعی بود، سوءظن او اوج گرفت و این امر توأم با سفاکی و خون‌خواری جبلی‌اش که آن هم روزبه‌روز شدت می‌یافت زندگی را بر همه به‌ویژه اطرافیانش تلخ ساخت و در نتیجه آن درصدد برآمدند که او را از بین ببرند و یک شب در حالی که نادر در مقام خبوشان در خراسان اردو زده بود، یکعده از بزرگان لشکر به خیمه او داخل شده به حیات و سلطنتش خاتمه دادند. شاعری در این باره گفته است:

سرشب سر قتل و تاراج داشت　　سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت
به یک گردش چرخ نیلوفری　　نه نادر به جا ماند و نه نادری.

مدارک باب چهارم:

۱. کتاب زوار جلد ۲، ص ۵۱۹، دایرةالمعارف اسلامی لندن (۱۹۲۷)، جلد ۲، عنوان قندهار.

۲. پشتون‌ها در روشنی تاریخ، ص ۸۱۱.

۳. سقوط سلسله صفوی و اشغال ایران از جانب افغانان، تألیف لارنس لاکهارت، چاپ کامبرج (۱۹۵۸)، ص ۸۵.

۴. هوتکی‌ها، تألیف عبدالرئوف بینوا، چاپ کابل، سال (۱۳۳۵)، ص ۱۰.

۵. همان کتاب، ص ۱۳.

۶. انقلاب در ایران، تألیف جوناس هانوی، لندن (۱۷۵۳)، ص ۳۶.

۷. همان کتاب، ص ۳۸.

۸. هوتکی‌ها، ص ۳۹.

۹. تتمةالبیان فی تاریخ افغان، تألیف سید جمال‌الدین افغانی، ترجمه فارسی محمدامین خوگیانی، چاپ کابل (۱۳۰۸)، ص ۷۷، تاریخ افغانستان، تألیف جی ملیسن، لندن (۱۸۷۹)، ص ۲۲.

۱۰. هانوی، صفحات ۴۳ الی ۴۶. تاریخ ایران، تألیف سر جان ملکم، لندن (۱۸۱۵)، جلد اول، ص ۶۰۶.

۱۱. تاریخ سلطانی، تألیف سلطان‌محمد خان بارکزایی، چاپ بمبئی (۱۸۸۱)، صفحات ۷۰ - ۷۳.

۱۲. لاکهارت، ص ۸۷.

۱۳. هوتکی‌ها، صفحات ۵۸ و ۶۴.

۱۴. هانوی، جلد اول، ص ۵۷.

۱۵. تاریخ افغان‌ها، تألیف ژی.پی. فریه، ترجمه انگلیسی چاپ لندن، (۱۸۵۸)، صفحات ۳۵ - ۳۶ افغان‌ها در روشنی تاریخ، ص ۸۲۸، هانوی جلد اول، ص ۶۲.

۱۶. لاکهارت، ص ۱۰۱.

۱۷. تاریخ سلطانی، ص ۵۴.

۱۸. اکثر مورخین قریب‌العهد او را به شکل بالا قید کرده‌اند تنها مؤلف خورشید جهان به جای لکزی، الکوزی نوشته است که معقول‌تر می‌نماید.

۱۹. هانوی، ص ۹۹.

۲۰. جهانگشای نادری، ص ۱۲. مؤلف مذکور تصریح می‌کند که این اردو از افغان، بلوچ و هزاره مرکب بود.

۲۱. هانوی، صفحات ۱۰۴ – ۱۰۵.

۲۲. لاکهارت، ص ۱۵۲.

۲۳. تصویر قلمی این مجلس که در آن شکل و قیافه هردو پادشاه به خوبی تشخیص می‌شود در سرلوحه جلد اول کتاب هانوی موجود است.

۲۴. به روایت لاکهارت ص ۱۹۱ اشرف به قندهار رفت اما محمود امان‌الله را از راه برگرداند و به اصفهان برد.

۲۵. لاکهارت، ص ۱۷۸.

۲۶. هوتکی‌ها، ص ۱۰۲.

۲۷. تاریخ ایران، تألیف سر جان ملکم، چاپ لندن (۱۸۱۵)، جلد ۲، ص ۱۸.

۲۸. پشتون‌ها در روشنی تاریخ، ص ۸۳۸.

۲۹. سفرنامه کروسنسکی، ترجمه انگلیسی، لندن (۱۸۴۰)، صفحات ۱۵۷ – ۱۵۸، ۱۸۰، ۱۸۱.

۳۰. لاکهارت، ص ۲۸۹.

۳۱. هانوی، صفحات ۲۵۴ – ۲۵۵.

۳۲. لاکهارت، ص ۲۵۶.

۳۳. علت علاقمندی خاص فرانسه به این پیش‌آمدها این بود که دولت مذکور می‌خواست کشورهای روسیه و ترکیه را که هردو با رقیب دیرینه آن اتریش مخالفت داشتند باهم نزدیک کند.

۳۴. لاکهارت، ص ۳۳۲. تاریخ خورشید جهان، ص ۱۴۴.

۳۵. جهانگشا، ص ۱۱۳.

۳۶. همان کتاب، ص ۱۲۴.

۳۷. همان کتاب، ص ۱۶۴.

۳۸. همان کتاب، ص ۲۸۶.

۳۹. احمد شاه درانی، تألیف گنداسنگه، چاپ لندن (۱۹۵۹)، ص ۱۷. مجمل‌التواریخ نـادری، تألیف ابوالحسن گلستانه، چاپ تهران (۱۳۲۰)، صفحات ۵۸- ۵۹.

۴۰. گنداسنگه، ص ۱۷. جهانگشای نـادری ص ۳۰۱ و تـاریخ سـلطانی ص ۹۴، هـوتکی‌ها ص ۱۴۸، تاریخ آسیای مرکزی، تألیف میر عبدالکریم بخاری، ترجمه فرانسوی شیفر، چاپ پاریس، سال (۱۸۷۶)، صفحات ۹ و بعد از آن.

۴۱. گنداسنگه، ص ۱۷، حیات افغانی تألیف محمد حیات خان ترجمه انگلیسی توسط هندری پریسلی، چاپ لاهور (۱۹۸۱)، ص ۶۷.

۴۲. گزارش راجع‌به قبایل درانی، به قلم هنری راولنسن، نشریه آسیای مـرکزی، چـاپ کـلکته (۱۸۷۱ / ۷۳).

۴۳. جهانگشای نادری، ص ۳۳۴.

باب پنجم

احمد شاه ابدالی و تشکیل امپراتوری

سوابق احمد شاه - اعلان پادشاهی - نظری بر اوضاع جهان - سازماندهی دولت جدید - فتح کابل و پیشاور -لشکرکشی اول به هند - لشکرکشی دوم - توطئه نورمحمد خان میرافغان - لشکرکشی به هرات و مشهد - لشکرکشی سوم به هند و فتح پنجاب و کشمیر - مرگ میرمنو و لشکرکشی چهارم به هند - قتل‌عام و تاراج دهلی - لشکرکشی پنجم و جنگ پانی‌پت - عواقب جنگ پانی‌پت - شورش‌های جدید در داخل - احمد شاه و سیک‌های پنجاب - لشکرکشی هفتم به هند - لشکرکشی به بلخ و بدخشان - آخرین لشکرکشی به مشهد - مریضی و مرگ احمد شاه - خصایل احمد شاه درانی - اداره دولتی در عصر احمد شاه - نظام اجتماعی در عصر احمد شاه - آثار احمد شاه - بنای شهر جدید قندهار - تعمیر حصار کابل - خانواده و اولاد احمد شاه.

سوابق احمد شاه

احمد خان ابدالی که با لقب احمد شاه دّرانی اولین دولت افغانی را پس از دوره فترت در داخل افغانستان و امپراتوری عریض و طویلی را در خراسان و هندوستان تأسیس نمود، پسر محمدزمان خان و برادر کهتر ذوالفقار خان سدوزایی بود که چنان چه دیدیم در دوره امارت ابدالیان هرات ریاست آن را برای مدت کوتاه به عهده داشتند. مادر او زرغونه الکوزی خواهر عبدالغنی خان بود[1] که از جانب نادر شاه

پس از فتح قندهار به حکومت آنجا منصوب گردید. به این صورت وی از هـردو طرف وارث مقام خانی و امیری بود و به دو قبیله نیرومند پوپلزایـی و لکـزایـی انتساب داشت. به علاوه وی از آوان جوانی در اردوی نادر شاه داخل شده به عنوان یساول یعنی پاسدار شاه خدمت نموده به تدریج تا به درجه نایبی قوای پـاسداران افغان که تعداد آن به چهارهزار نفر می‌رسید ارتقا یافته بود.

تاریخ و محل ولادت احمد شاه به‌طور درست و دقیق معلوم نـیست. مـورخ و منشی او محمودالحسینی در این باره فقط همین‌قدر معلومات می‌دهد که در هنگام گشوده شدن شهر قندهار به دست نادر شاه افشار، احمد خان در سن ده و یا دوازده بود[۲]، چون این واقعه در سال (۱۷۳۸) رخ داده، ولادت احمد شاه بـاید در بـین سال‌های (۱۷۲۶) و (۱۷۲۸) صورت گرفته باشد، محل ولادت او را هرات یا ملتان گفته‌اند. در ملتان از مدت‌ها به این طرف خانه‌ای موجود است که سدوزائیان زادگاه احمد شاه می‌شمارند در حالی که در هرات چنین روایت و عنعنه‌ای وجود نـدارد. بنابراین تا هنگامی که سند قوی‌تری به دست نیامده می‌توان ملتان را محل تولد او شناخت.

قبل از این ذکر نمودیم که نادر شاه در یکی از شب‌های ماه جون سال (۱۷۴۷) میلادی در اردوگاهش در خراسان به دست بعضی از اعیان دربار به قتل رسید. به روایت گنداسنگه به نقل از کتاب «انساب رؤسای دیره اسمعیل خان» نادر شاه یک زن افغان داشت به نام بی‌بی صاحبه که توسط خادمه‌اش به احمد خان از کشته شدن او اطلاع داد. علی‌الصباح احمد خان با قوایش به طرف خیمه نادر شاه حرکت کرده او را کشته یافت. وی مهر نادر شاه را با الماس کوه نور که در بازوی او بسته بود به دست آورد و با افراد خود از بین قوای ایرانی که به چپاول مشغول بودند خارج شده سر راست به طرف قندهار حرکت کرد.[۳]

تاریخ احمد شاهی این مطلب را که احمد خان نایب سرلشکر افغان بود تأیـید می‌کند و علاوه می‌نماید که رئیس قوا محمد خان علیزایی بود. امـا چـون قـوای قزلباش بر افغان‌ها حمله آوردند احمد خان با جرأت و رشادت خود اعتماد افراد را جلب نموده توپخانه نادر شاه را به دست آورد و به سوی قندهار حرکت کرد.[۴]

به هرحال قدرمسلم این است که احمد شاه کوه نور را (شاید با جواهرات و نقدینه دیگر) در همان وقت به دست آورده و بدون فوت وقت در رأس نیروی افغانی که تماماً یا اکثراً درّانی بود راه وطنش را در پیش گرفت. مؤلف تاریخ احمد شاهی می‌نویسد که وی از راه ترشیز و تربت‌حیدریه و تون وارد الکای فراه شد در حالی که جابجا قوای ایرانی را که سر راه او را گرفته بود منهزم ساخت از قصبه گرشک چند نفر را نزد سران ابدالی به قندهار فرستاده احوال قتل نادر و بازگشت قوای افغانی را به اطلاع ایشان رسانید و هدایت داد تا خزانه و فیلخانه را که به اردوی نادر شاه می‌بردند به هرجا که رسیده باشد محفوظ و در حراست نگهدارند. با رسیدن این نامه سران مذکور والی شهر را با تقی خان شیرازی و نصیر خان صوبه‌دار کابل که از هند رسیده بودند دستگیر نموده اموال دولتی را که مرکب از دو کرور معادل بیست میلیون روپیه نقد و مقدار معتنابهی جواهر و نفایس بود و بهای مجموعی آن به بیست و شش کرور یا دوصد و شصت میلیون روپیه بالغ می‌شد(۵) زیر حراست گرفتند و دارایی شخصی آنها را به غارت بردند. کمی پس از آن احمد خان به قندهار رسید و زمام امور را به دست گرفت.

اعلان پادشاهی

راجع‌به جریان حوادثی که به تخت‌نشینی احمد شاه منجر گردید هم روایات گوناگون موجود است. بعضی از تاریخ‌نویسان چنین آورده‌اند که پس از رسیدن احمد خان به قندهار جرگه یا مجلسی با شرکت یک عده از سران قبایل در مقام شیر سرخ واقع در حومه قندهار کنونی دایر گردیده پس از مذاکرات طولانی به پیشنهاد یک‌نفر از روحانیون احمد خان را بدون اینکه خودش سعی و تلاشی به کار برده باشد به پادشاهی انتخاب کرد و شخصی روحانی مذکور خوشه گندمی را در عوض تاج به کلاه احمد خان نصب نمود(۶). عده دیگر برعکس نوشته‌اند که احمد خان در راه قندهار و پیش از رسیدن به آن از جانب سپاهی که او رهبری می‌کرد به پادشاهی برگزیده شد و وجه خراج هند را که میرزا تقی خان شیرازی به اردوگاه نادر شاه حمل می‌کرد به دست آورد(۷) اما مؤلف تاریخ احمد شاهی روایت دیگری دارد که

تاحدی جامع روایات بالا می‌باشد و با اوضاع عینی آن زمان بهتر سر می‌خورد. وی می‌نویسد[۸] که چون «احمد خان از قدیم الایام بزرگی و اختیار ایل دُرانی را از آباء و اجداد بزرگوار به میراث یادگار داشت... خوانین عظام سرکردگان والامقام بعد از مصلحت و کنگاش از خواص و عوام به جمعیت و ازدحام تمام وارد درگاه سپهبد احتشام گردیدند متوفق‌اللفظ و الکلمه استدعای جلوس میمنت مأنوس اقدس بر اورنگ سلطنت موروثی نمودند.»

سپس علاوه می‌کند که احمد خان از قبول این بار سنگین اباء و استنکاف داشت. «اما اصرار آن جماعت از حد گذشت و درویش عاقبت اندیش تجرد کیش موسوم به درویش صابر... گیاه سبزی به دست گرفته... به جای جلیقه بر گوشه کلاه آن حضرت استوار ساخت و این خطاب مستطاب را تکرار نمود:

کای قبای پادشاهی راست بر بالای تو
تاج شاهی را فروغ از لؤ لؤ لالای تو

پرواضح است که این روایت که در عصر پادشاهی احمد شاه از قلم مورخ رسمی او صادر شده خالی از مبالغه و مدیحه‌سرائی معمول دربار نمی‌باشد. اما اگر این نکته را در نظر بگیریم که احمد شاه به دو عشیره نیرومند پوپلزایی و الکوزایی و در بین پوپلزایی‌ها به تبار سدوزایی منسوب بود که در آن عشیره بلکه در تمام قبیله درانی خان خیل شمرده می‌شد و از سوی دیگر یگانه رئیسی بود که اردوی منظم چند هزار نفری با خزانه معمور از نقد و جنس ازجمله جواهر معروفی چون کوه نور را در اختیار خود داشت می‌توان گفت که نتیجه انتخاب قبلاً معلوم بود[۹] در این حال موضوع استنکاف ظاهری و مداخله درویش یا ازجملهٔ صحنه‌سازی‌های معمول در چنین موارد می‌باشد که نمونه‌های ان در تاریخ معاصر افغانستان به تکرار مشاهده شده است و یا از جانب تاریخ‌نویسان برای بالا بردن مقام ممدوح‌شان ساخته و پرداخته شده است. زیرا قرائن متعدد موجود است که احمد خان از همان لحظه اول که به کشته شدن نادر شاه اطلاع یافت (یا شاید پیشتر از آن) به فکر پادشاهی و

ریاست بود و بنابراین در بازگشت به قندهار چنان عجله و شتاب داشت که افراد خانواده‌اش را در ایران به‌جا گذاشت و آنان در سال دوم یا سوم پادشاهی به او ملحق شدند. آنان که از نظریه انتخاب طرفداری کرده‌اند در عین حال به این امر معترف بوده‌اند که هیأت انتخاب کننده به چند تن از سران عشایر منحصر بود که بیشتر ایشان را رؤسای عشایر ابدالی تشکیل می‌داد. در مورد تاریخ اعلان پادشاهی احمد شاه هم روایات مختلف موجود است اما از جریان حوادث چنین برمی‌آید که در کمترین مدت بعد از قتل نادر شاه افشار صورت گرفته باشد. به طوری که دیدیم احمد خان بعد از افشاء خبر قتل زمامدار افشار بدون توقف به سوی قندهار حرکت کرد و برای آنکه در راه معطل نشود شهرهایی چون مشهد و هرات را یکسو گذاشته از راه فرعی تون خود را به فراه رساند و بلافاصله از آنجا به قندهار آمد و کار سلطنت را یکسره نمود. به قرار روایت گنداسنکه(۱۰) انندرام مخلص که از معاصرین احمد شاه بود در تذکره‌اش نامه‌ای را از شاه مذکور خطاب به یک نفر محمدحسین نام افریدی نقل نموده که در آن به او از تاج‌پوشی خود خبر می‌دهد. تاریخ این نامه ۱۸ رجب (۱۱۶۰) هجری قمری می‌باشد که به ۱۵ جولای (۱۷۴۷) مطابقت دارد. قتل نادر شاه به تاریخ ۱۸ جون (۱۷۴۷) اتفاق افتاده است، در این صورت باید مسافرت احمد شاه و اردوی او به فاصله بیش از هزار کیلومتر از خبوشان تا قندهار و انتخاب شدن به پادشاهی و ارسال نامه‌های اطلاعیه به سران افغان (منجمله محمدحسین مذکور) در مدت کمتر از یک ماه صورت گرفته باشد که گرچه ناممکن نیست اما در آن گرمای تابستان بعید از احتمال می‌نماید مگر این که روایت تاریخ‌نویسانی مانند گلستانه را تصدیق کنیم که گفته‌اند که احمد خان پیش از رسیدن به قندهار از سپاه خود بیعت گرفته بود(۱۱) در این صورت باید نامه مذکور را هم پیش از رسیدن به قندهار فرستاده و پس از وصول و تأیید رؤسای شهر مذکور در ماه اکتوبر تأیید رؤسای قبایل و خوانین را حاصل کرده باشد. به هرحال همکاری شخصیت روحانی مانند صابر شاه هم بدون شبهه در این انتخاب نقش مؤثر داشت. شخص شاه که به این امر معترف بود در دوران پادشاهی خود به درویش مذکور به طور خاص احترام می‌گذاشت.

نظری بر اوضاع جهان

حالا پیش از اینکه به بقیه احوال شاه جدید بپردازیم، بهتر است نظر مختصری به اوضاع عمومی جهان در آن وقت انداخته موضع و مقام او را در متن بزرگتر مطالعه و تعیین نماییم. در ایران که دولت جدید تازه از آن مجزی شده بود بعد از کشته شدن نادر شاه یک دورهٔ هرج و مرج و جنگ داخلی آغاز گردید که تا اواخر قرن هژدهم یعنی تقریباً نیم قرن ادامه یافت. در جریان این حوادث شهنشاهی وسیعی که توسط نادر شاه ایجاد شده بود به اجزاء متعدد تقسیم گردیده و اقلاً سه داوطلب عمده برای احراز سیادت بر تمام کشور سعی و تلاش داشتند. نخست بازماندگان نادر شاه افشار که پایگاه قدرت‌شان شهر مشهد و خراسان غربی (خراسان کنونی ایران) بود. دوم کریم خان زند معروف به وکیل در فارس و سایر نقاط جنوبی ایران. وی که یکی از بهترین و مدبرترین زمامداران تاریخ ایران به‌شمار می‌رود مساعی زیادی برای تشکیل دولت متحد به عمل آورد اما بازماندگانش نتوانستند نقشه او را دنبال کنند. سوم آقا محمد خان معروف به اخته رئیس قبیله قاجار.

در پایان این دوره هرج و مرج که تمام مدت پادشاهی احمد شاه و پسرش تیمور شاه و پسر او زمان شاه را در افغانستان دربرگرفت داوطلب اخیر یعنی آقا محمد خان قاجار موفق گردید تا دوباره کشور ایران را وحدت بخشیده و سلسله جدید قاجاریه را تأسیس نماید.

در سمت دیگر افغانستان یعنی هند دولت پادشاهان مغولی که بعد از مرگ اورنگ‌زیب در (۱۷۰۷) به انحطاط آغاز نموده بود، ملعبه وزرای نالایق و امرای سرکش قرار گرفت. در قسمت جنوبی آن یعنی دکن جنبش مرهته که یک حرکت مذهبی هندو بود، سلطه پادشاهان مسلمان را تهدید می‌کرد و در پنجاب حرکت سیکهان که آن هم شکل مذهبی داشت راه مواصلات دهلی را با خراسان تحت فشار می‌گرفت.

همزمان با این حرکات که از داخل هند نشأت کرده و درواقع رد عمل هندوان در برابر حکمرانی درازمدت مسلمانان و سخت‌گیری برخی از زمامداران ایشان بود، قوت‌های بزرگ اروپایی به‌ویژه انگلستان و فرانسه که پیش از آن به عنوان تاجر به

هند وارد گردیده امتیازاتی در نقاط ساحلی آن به دست آورده بودند اکنون در سر بسط نفوذشان با یکدیگر رقابت می‌ورزیدند و در ضمن پایگاه‌هایی در نقاط دور از مرکز مثل مدارس و بنگال برایشان دست و پا مـی‌کردند، مـعذالک هـنوز تأثـیر عملیات آنها در داخله هند به آن اندازه نبود که بر سرنوشت مـرکز آن کشـور یـا سرنوشت دولت ابدالی در افغانستان تأثیر مسـتقیم وارد کـند. بـرعکس حـرکت سیکهان نظر به موضع جغرافیایی آن از بدو امر به دولت جدید افغان برخورد نموده آمال متضاد آنان موجب بروز حوادثی گردید که بر سرنوشت هردو ملت عمیقاً مؤثر بود. لهذا بی‌مورد نخواهد بود اگر در این‌جا مختصری از تاریخ و سوابق این حرکت را بیان کنیم:

بنیانگذار مذهب سیکه گوروناک در اواخر سده پانزدهم و اوایل سده شانزدهم میلادی زندگی نموده معاصر بابر مؤسس دولت مغولی هند بود. وی در زیر تأثیر تعلیمات اسلام سعی نمود تا اصلاحاتی در مذهب هندو وارد نموده جنبه طبقاتی آن را که به سود قشر روحانی بر همنان و به زبان عوام‌الناس بود به مساوات و برابری تبدیل کند.

گرونانک و جانشینان او مردمان صلح دوستی بودند که تبلیغات‌شان را بدون جبر و تشدد اجرا می‌کردند. اما پادشاهان متأخر دهلی خصوصاً اورنگ‌زیب که مرد متعصبی بود نتوانستند این حرکت را تحمل کنند. بنا به زجر و آزار سیکهان امر دادند و در نتیجه آن بعضی از جانشینان به امر ایشان به قتل رسانده شدند. این امر موجب شد که سیکهان هم روش‌شان را تبدیل نموده به مناطق کوهستانی و جنگلی پنجاب پناه ببرند و به جنگ غیر منظم علیه دولت آغاز نمایند. از آنجا کـه مـرکزشان در نزدیکی راه مهم دهلی و کابل واقع بود که چنانچه قبلاً گفته شد برای دولت مغولی اهمیت درجه اول داشت عمّال دولت برای جلوگیری از مسدود شدن راه به شدت عمل علیه سیکهان افزودند و آنها هم به همین پیمانه سازمان‌شان را منظم‌تر و قویتر ساختند. در موقعی که احمد شاه دولت ابدالی را در قندهار پیگذاری کرد. گـرچـه سیکهان هنوز به تشکیل دولتی از خود موفق نشده بودند اما در شمال هند سازمان نیمه‌مذهبی و نیمه ملی نیرومند و سرکش محسوب می‌شدند.

در سمت دیگر اعنی روسیه بعد از یک دورهٔ محافظه کاری متعاقب وفات پتر، در سال (۱۷۶۲) کاترین دوم بر تخت سلطنت جلوس کرد و سیاست توسعه‌جویی را از سر گرفت. معذالک مشغولیت بزرگ کاترین در اروپا و بالکان بود و در سمت جنوب یعنی ایران و آسیای مرکزی چنان عملیاتی اجرا ننمود که بر سرنوشت افغانستان مؤثر بوده باشد. روی هم رفته می‌توان گفت که در این دوره آرزوی روسیه برای رسیدن به آب‌های آزاد بیشتر متوجه مدیترانه بود تا بحر هند و خلیج فارس.

در اروپا رقابت در بین انگلستان و فرانسه ادامه داشت و مستعمرات آنها در امریکا و آسیا گسترش یافت. در عصر لویی پانزدهم پادشاه فرانسه (۱۷۲۳ – ۱۷۷۴) در نتیجه جنگ‌های هفت‌ساله که در آن انگلستان و فرانسه در مقابل همدیگر قرار گرفتند. فرانسه مستعمرات مهمش را در کانادا و هند از دست داد و سیادت انگلستان در ماوراء بحار محرز گردید. در خلال این احوال در این کشور نظام پارلمانی به تدریج توسعه یافت و فکر آزادی شخصی از آنجا به مستعمره بزرگ آن در امریکای شمالی سرایت کرد که بعدها استقلالش را به دست آورده و دولت نیرومند ممالک متحده را تشکیل داد.

در فرانسه و سایر کشورهای اروپای غربی نیز این افکار در نشو و نما بود و به همین ملاحظه این دوره تاریخ فرانسه به نام دوره روشن فکری یاد می‌شود. اما وجود دولت‌های مستبد شخصی مانع تطبیق افکار جدید در اروپا گردید و با این که روشنفکران فرانسوی چون ولتر و دیدرو این پیام را به پروس فردریک کبیر و روسیهٔ کاترین هم رساندند اما نتوانستند آن را در محل اجرا بگذارند. معذالک در خود فرانسه نتیجه آن انقلاب کبیر بود که همزمان با دوره پادشاهی تیمور شاه رخ داده تاریخ اروپا و جهان را دگرگون ساخت.

معاصرین بزرگ احمد شاه عبارت بودند از: فردریک کبیر در پروس و ویلم پیت در انگلستان، لویی پانزدهم در فرانسه و کاترین دوم در روسیه. اما چون خراسان یا افغانستان جدید در حال انزوا از جریانات بزرگ جهان به‌سر می‌برد نمی‌توان گفت که این حوادث به غیر از تغییر اوضاع در هند در آن مؤثر بوده باشد و این هم تغییری

بود که نتایج آن مدتی بعد پدیدار گردید.

سازماندهی دولت جدید

قبلاً از رسیدن کاروان عواید هند به قندهار و مصادره شدن آن از طرف احمد شاه ذکر نمودیم. این حادثه برای پادشاه جدید نعمت غیر مترقب بود و به او موقع داد تا بدون فوت وقت دولت تازه را استحکام بخشد. قرار روایت گنداسنگه به حوالی فریه، او یک قسمت از وجوه مذکور را در بین رؤسای عشایر از جمله آنانی که هنوز با او بیعت نکرده بودند تقسیم کرد و به تألیف قلوب آنان پرداخت. محمدتقی خان شیرازی که مرد مُجربی بود در خدمت او داخل شد و توسط او احمد شاه یک تعداد از قزلباش‌ها را که به امر نادر افشار در کابل و پنجاب جاگزین شده بودند به قندهار انتقال داده در خدمت لشکری داخل ساخت. اما نصیر خان که از امرای مهم دولت بابری هند و داماد علیمردان خان معروف و در این وقت صوبه‌دار کابل و پیشاور بود در برابر وعده ارسال مبلغ پنج لک روپیه آزادی خود را بازخرید کرد. از طرف دیگر احمد شاه یک تعداد از خوانین سرکش را که به اطاعت او تن نداده و یا بعداً به دسیسه پرداختند دستگیر نموده در زیر پای پیل به قتل رسانید(۱۲)، به روایت انندرام سابق‌الذکر عبدالغنی خان الکوزایی مامای احمد شاه هم به اعدام محکوم گردید. در همین وقت به امر احمد شاه نام قبیله ابدالی به درانی تبدیل شد و خودش لقب دردران اختیار کرد. این موضوع از چند بیتی که عزیزالدین فوفلزایی از کتاب تاریخ شاه ولی خان وزیر احمد شاه نقل کرده است روشن می‌شود. همچنان وی سعی کرد که با دادن عنوان درانی یوسف‌زایی‌ها و قبایل مجاور ایشان را به خود مربوط سازد اما به این کار موفق نشد(۱۳). راجع‌به اختیار نمودن اصطلاح دردران، تاریخ‌نویسان چیزی نگفته‌اند اما از مقایسه مفهوم اصطلاح مذکور با مضمون بیتی که صابر شاه پیر و مرشد احمد شاه با تعریف بیت معروف خواجه در هنگام تاج‌گذاری او خوانده بود و قبلاً مذکور افتاد این احتمال پیدا می‌شود که در دران ترجمه همان اصطلاح «لؤلؤ لالا» باشد که بیت مذکور آمده و احمد شاه نظر به ارادتی که به صابر شاه داشت آن را نخست به عنوان لقب شخصی و بعد به صفت نام قبیله خود اختیار کرده

است.

پس از آن احمد شاه به امور کشوری متوجه شده تشکیلات دولت و دربار را بر نمونه‌ای که در ایران صفوی و افشاری معمول بود بنا نهاد و اشخاص زیر را که همه از رؤسای عشایر به‌ویژه عشیره پوپلزایی بودند به نحوی که در برابر اسم هریک توضیح شده قلب و منصب داد:

بگی خان پوپلزایی با لقب شاه ولی خان	کشیک‌چی باشی
عبدالله خان پوپلزایی با لقب شاه پسند خان	دیوان‌بیگی
حاجی نواب خان الکوزایی	صاحب جمع صندوقخانه
برخوردار خان اچکزایی	قابوچی‌باشی
محبت خان بلوچ	ضبط بیگی
جعفر خان پوپلزایی	قللر آقاسی
جان خان پوپلزایی	سرلشکر

راجع به سیاست داخلی احمد شاه باید گفت که برخلاف رهبران قبلی افغانان که هدف ایشان تأسیس امارت محدود برای یکی از قبایل افغان در منطقه سکونت خودش و یا فتح اراضی در هند و ایران و تشکیل امپراتوری در آنجا بود، شاه جدید از همان مرحله اول اراده‌شان را به تأسیس دولت افغان در داخل خراسان یعنی منطقه سکونت پشتون‌ها متوجه ساخت. از همین‌جا بود که شهر قندهار را پایتخت دولت جدید انتخاب کرد و تصمیم گرفت تا اولاً تمام افغانان را در داخل حدود این دولت جمع نموده بعد آنها را برای فتح کشورهای مجاور مخصوصاً هند که افسانه ثروت آن فاتحین و کشورگشایان را جلب می‌کرد سوق بدهد و به این صورت خانان و سرداران جاه‌طلب را مصروف ساخته و برای افراد قبایل مدارک عواید تأمین کند. از آنجا که تطبیق این نقشه به‌وجود یک اردوی قوی و منظم نیازمند بود احمد شاه از همان مرحله اول سلطنتش به اینکار متوجه گردیده در این راه به پیروی از نادر شاه از تقسیم املاک به طور جاگیر در بین خانان استفاده کرد. از مطالعات هنری راولنسن

در دفاتر دیوان احمد شاه معلوم می‌شود که وی در تقسیمات قبلی نادر شاه تجدیدنظر نموده املاک قندهار را به شش‌هزار قلبه تقسیم کرد و به موجب یک تقسیم‌نامه جدید به سران عشایر مختلف ابدالی به صورت جاگیر (تیول) داده آنها را مکلف ساخت تا در برابر آن در حدود ۶۰۰۰ نفر را به تقسیم آتی برای خدمات حربی آماده داشته باشند. در نتیجه سران مذکور که اکنون وظیفه لشکری نیز به دست آورده بودند به کلمه سردار که عنوان یکی از درجات لشکری ایران بود نیز ممتاز شدند در حالی که بزرگان سایر اقوام مانند سابق، خان نامیده می‌شدند.(۱۴)

اسم قبیله	اندازه تقریبی جاگیر قلبه	تعداد افراد ابوابجمعی برای خدمت حربی
ابدالی		
پوپلزایی	۹۶۵ قلبه	۸۰۶ نفر
الکوزایی	۱۰۴۰ قلبه	۸۵۱ نفر
بارکزایی	۱۰۱۸ قلبه	۹۰۷ نفر
علیزایی	۶۶۱ قلبه	۸۱۹ نفر
نورزایی	۸۶۸ قلبه	۱۱۶۹ نفر
اسحق‌زایی	۲۵۷ قلبه	۶۳۵ نفر
خوگیانی	۱۶۳ قلبه	۴۲۳ نفر
ماکو	۱۲۳ قلبه	۱۰۰ نفر
	۵۱۹۵ قلبه	۵۷۱۰ نفر

اسم قبیله	اندازه تقریبی جاگیر قلبه	تعداد افراد ابوابجمعی برای خدمت حربی
غیر ابدالی		
توخی	۱۴ قلبه	۱۰۶۱ نفر
هوتک	۱۰ قلبه	۵۰۷ نفر
داوی	۵ قلبه	۴۵ نفر
کاکر	۵۶ قلبه	۳۰ نفر
ترین	۲۵ قلبه	۷۲۹ نفر
براهوی	۵۱۸ نفر	
	۱۱۰ قلبه	۲۸۹۰ نفر

سایر قبایل که زمین نداشتند اما به دادن عسکر مکلف بودند ۲۹۵۹ نفر.

به این صورت خانان و فئودالان ابدالی و غیر آن مکلف بودند تا در عوض تقریباً ۵۳۰۰ قلبه در حدود دوزاده هزار و پنجصد نفر سوار برای ادای خدمات حربی آماده نمایند. اما احمد شاه به این هم اکتفا ننموده در پهلوی این اردوی قوی چند دسته سپاه دایمی نیز تشکیل نموده که دارای تن‌خواه معیّن بودند لیکن اندازه تنخواه آنها در وقت صلح و جنگ فرق می‌کرد. به این ترتیب که در وقت جنگ یا سفر در هر سال ۲۵ تومان تن‌خواه اخذ می‌کردند اما در وقت صلح یا حضر ربع آن به ایشان تأدیه می‌شد. مهمترین این دستجات به نام غلامان شاهی یا غلامخانه یاد می‌شد و افراد آن بیشتر از اقلیت‌های غیر پشتون مخصوصاً از قزلباشان که در اردوی نادر شاه تجربه حربی آموخته بودند استخدام می‌شدند. این‌ها وظیفه حفاظت شخص شاه را به عهده داشتند و در موقع جنگ به عنوان قوای ذخیره در هر نقطه که علائم ضعف و فتور ظاهر می‌گردید برای تقویت سوق می‌شدند. دسته‌های کشیک‌چیان و قلاوز کار پاسبانی را به عهده داشتند و دسته نسقچیان مراقب اعمال حال لشکری و کشوری بودند، تا از اوامری که به ایشان داده شده تخطی نکنند. بعضی از قبایل که حاضر به دادن افراد برای شرکت در اردو نبودند در عوض آن اسپ یا پول نقد تأدیه می‌کردند.

از آنجا که احمد شاه از آوان جوانی به کارهای لشکری مشغول و در جنگ‌های مختلف شرکت کرده بود در اداره لشکری و فن محاربه تجارت قیمت‌داری اندوخته بود که اینک به کمک آن اردوی نیرومندی تشکیل داده و آن را در خدمت نقشه‌های جاه‌طلبانه‌اش قرار داد.

فتح کابل و پیشاور

احمد شاه به مجرد این‌که اولین دسته سپاهش آماده کار گردید به عزم فتح کابل برآمد، زیرا این شهر کلید هندوستان محسوب می‌شد. در این وقت کابل جزء امپراتوری پادشاهان بابری هند بود و نصیر خان که قبلاً ذکرش گذشت از طرف آنها بر آن حکمرانی می‌کرد. پیشاور نیز جزء صوبهٔ کابل به شمار می‌رفت. نصیر خان بعد از آنکه با دادن وعده پنج لک روپیه از اسارت احمد شاه نجات یافت به کابل آمد و به جای فرستادن پول برای مقابله با شاه درانی از دهلی کمک خواست اما دربار دهلی چنان در دسایس عمال خود مستغرق بود که هیچ‌گونه ترتیب اثری به درخواست او نداد. چون احمد شاه به کابل نزدیک شد، رؤسای قبایل افغان و هم‌چنان قزلباش ساکن بالاحصار که نادر شاه از ایران به اینجا انتقال داده بود به او اعلان همکاری کردند(۱۵) لهذا نصیر خان تاب مقاومت در خود ندیده به طرف پیشاور حرکت کرد و احمد شاه شهر را بدون جنگ به دست آورد. در این‌جا شخصی به نام آدینه بیگ از طرف هدایت‌الله خان حکمران لاهور که در برابر دربار دهلی تمرد کرده بود نزد او آمده از او دعوت نمود تا به لاهور لشکر بکشد. احمد شاه که این پیش‌آمد را با نقشه شخصی خودش موافق یافت بدواً یکی از سردارانش را که جان خان نام داشت و مانند خود او از عشیره پوپلزایی بود به پیشاور فرستاد و متعاقب آن خودش نیز به آن سمت حرکت کرد. افغانان حوالی پیشاور که از پیش با او مکاتبه داشتند با او همراهی نمودند و نصیر خان بازهم بدون مقابله به لاهور و از آنجا به دهلی رفت تا دربار را شخصاً از خطری که به آن متوجه بود برحذر سازد.

لشکرکشی اول به هند

هدایت‌الله خان صوبه‌دار لاهور برادرزاده قمرالزمان خـان وزیـراعـظم پـادشاه دهلی بود. چون وزیر مذکور از موافقه برادرزاده‌اش با احمد شاه اطلاع حاصل کرد درصدد دلجویی از او برآمد و علاوه بر لاهور و ملتان، کابل و کشمیر را هم به او وعده داد و در مقابل او را موظف ساخت تا به قول خودش «یساول نادر شاه» را از خاک هند بیرون براند.

احمد شاه در اوائل دسمبر (۱۷۴۷) با هژده هزار نفر از پیشاور به سوی لاهـور حرکت کرد و از رود سند توسط جسر عبور نمود. گرچه در این موقع خبر تغییر رویه هدایت‌الله خان به او رسید اما از عزمش منصرف نگردید و به پیشروی به سـوی لاهور ادامه داد. در عین حال پیر صابر شاه را که چنانچه دیدیم در احراز سلطنت به او کمک کرده با محمدیار خان ضراب‌باشی ظاهراً به عنوان زیارت مزارات لاهور اما در واقع برای متمایل ساختن مردم به سوی او به لاهور فرستاد. شهنواز خـان حکمران لاهور این‌دو نفر را زندانی ساخت و بعد صابر شاه را نزد خود خواست. قرار روایت گنداسنگه به نقل از کتاب عبرت‌نامه تألیف علی‌الدین در این موقع گفتگوی زیر در بین ایشان صورت گرفت.

شهنواز خان از صابر شاه سوال کرد «برادرم احمد شاه چه حال دارد؟» صابر شاه در جواب گفت: «گستاخی مکن، او پادشاه ولایت خراسان است و تو فقط صوبه‌دار پادشاه هندوستان.» علاوه بر آن کلمات زننده دیگری هم اظهار داشت که آتش خشم والی را برافروخت و به قتل صابر شاه امر کرد(۱۶). زیارت صابر شاه اکنون در عقب مسجد پادشاهی لاهور واقع است. احمد شاه که اخلاص و عقیدت زیاد به صابر شاه داشته او را پیر و مراد خود می‌دانست از شنیدن این خبر سخت برآشفت و به سرعت به سوی لاهور پیشرفت. قوای او در ۸ جنوری (۱۷۴۸) به مقبره جهانگیر در بیرون شهر رسیده و پس از عبور از رودخانه راوی به شهر حمله برد. در این وقت یک نفر از افسران قوای لاهور به نام ضلع خان که اصلاً افغان بود به احمد شاه پیوست. احمد شاه توپخانه نداشت در حالی که قلعه لاهور با توپ‌های قوی مجهز بود، بنابرایـن احمد شاه به جنگ و گریز و شبیخون متوسل گردید و توسط دسـتجات کـوچک

دشمن را مشغول ساخت در حالی که قسمت بزرگ لشکرش را ذخیره نگهداشته بود. شامگاهان چون قوای لاهور به طرف سنگرهایشان مراجعت می‌کردند احمد شاه قوای ذخیره‌اش را از عقب آنها سوق داده با یک هجوم سخت و ناگهانی قلعه ایشان را که قسمت اعظم توپخانه در آن تعبیه شده بود فتح کرد. شهنواز خان از شنیدن خبر این ضرب شصت خود را باخته شباشب به طرف دهلی فرار کرد. فردا ۱۲ جنوری احمد شاه به شهر داخل شد. یکعده از بزرگان شهر از مسلمان و هندو هیأتی را نزد او فرستاده خواهش نمودند تا در بدل مبلغ سی لک روپیه از غارت نمودن شهر و قتل‌عام ساکنین آن صرف‌نظر کند. احمد شاه این معامله را قبول نمود وبه نسقچیان امر داد تا شهر را حفاظت نمایند. گرچه بعضی از خانه‌ها و محلات شهر غارت شدند اما بیشتر نجات یافتند.

احمد شاه در لاهور غنایم زیاد به دست آورد که مهمترین آن توپخانه و سلاح جدید بود. در این موقع پادشاه دهلی محمد شاه در اثر کبر سن و اعتیاد به تریاک و خرافات‌پرستی قوت این کار را از دست داده بود و وزیر او قمرالزمان هم مردی معمر بود. لهذا با اینکه خبر حرکت احمد شاه از قندهار به سوی کابل و پیشاور در ماه نوامبر به دهلی رسید، هیچ‌گونه اقدام جدی برای مقابله با او صورت نگرفت. پس از آنکه احمد شاه به لاهور رسید دربار دهلی به جنب و جوش افتاده اردویی به کمک نوّابان و راجگان هند ترتیب نمود و آن را در تحت قیادت قمرالزمان خان وزیر و نواب منصورعلی خان صفدر جنگ اوده و راجه اشری سنگ جیپور به سوی لاهور اعزام نمود. متعاقب آن محمد شاه پسرش را نیز دنبال اردو فرستاد. قمرالزمان خان یک قسمت از بار و بنه و حرمش را در سرهند گذاشته راه عمومی را ترک گفته و برای جلوگیری از عبور احمد شاه از دریای ستلج به طرف مچی واره روانه شد. اما احمد شاه قبل از آن از ستلج عبور نموده به سرعت به سوی سرهند پیشروی کرد. علی‌محمد روهیله افغان که با بیست هزار نفر از طرف وزیر مأمور حفاظت بود از پیش با احمد شاه مکاتبه داشت. اکنون به مصلحت او سرهند را ترک گفته به طرف وطنش روهیل کند حرکت کرد.

احمد شاه با استفاده از اشتباه وزیر که راه عمومی را ترک گفته بود به سرعت خود

را به سرهند رسانیده آن را فتح نمود و غنایم زیاد به دست او افتاد. در این هنگام شهزاده احمد و اردوی هند در ۲۴ میلی سرهند قرار داشتند اما از رسیدن احمد شاه و دست یافتن او بر شهر بی‌خبر بودند.

جنگ مانی‌پور

در سوم مارچ شهزاده احمد به طرف هند حرکت نمود و در مانی‌پور در فاصله ده میلی آن اردو زد. قوای او به شصت هزار نفر بالغ می‌شد و از دسته‌های آتی مرکب بود:

۱- دسته‌های ترک در تحت قیادت معین‌الدین خان معروف به میر منو پسر وزیر قمرالزمان.

۲- دسته‌های ایرانی از بقایای نادرافشار در تحت قیادت ابوالمنصور خان صفدر جنگ در میمنه.

۳- دسته محافظین پادشاهی تحت قیادت شهزاده احمد در قلب.

۴- قوای راجپوت در تحت اداره راجه اشری سنگ جیپور در مسیره.

۵- قوای ذخیره در تحت امر نصیر خان صوبه‌دار سابق کابل.

احمد شاه سه هزار سوار قزلباش را در تحت قیادت محمد تقی خان در طلایه جا داد و خودش در رأس نیروی افغان بر میمنه قوای هند حمله برد. جنگ به ساعت ۸ صبح آغاز یافت و در اول وقت نواب قمرالزمان در حالی که بر جانماز مشغول اوراد بود به ضرب گلولهٔ توپ به قتل رسید، اما پسرش میر منو، روحیه‌اش را حفظ نموده جسد پدرش را در همان نقطه دفن کرد و خود به میدان جنگ مراجعت نمود و پیشرفت قوای افغان را متوقف ساخت.

قوای افغان در برابر راجپوت‌ها پیشرفت کردند زیرا راجپوت‌ها به اصول سابق با شمشیر می‌جنگیدند در حالی که افغانان از تفنگ و توپ‌های سبک زنبورک که بر اشتر بار شده بود، کار می‌گرفتند. در نتیجه راجپوت‌ها شکست خورده از میدان جنگ خارج شدند. بعد از آن احمد شاه از جناح بر قوای میر منو حمله برد اما وی با رشادت تمام ایستادگی نمود. در موقعی که جنگ به نهایت شدت رسیده بود صفدر

جنگ به کمک میر منو رسید و لشکریان قزلباش اردوی هند که با تفنگ‌های جزایری مسلح بودند، افغان‌ها را که اکنون خسته شده بودند، درهم شکستند. در عین حال جبه‌خانه و انبار باروت افغان‌ها بر اثر تصادف آتش گرفت و افرادی که نزدیک به آن بودند تلف شدند. این پیش‌آمد روحیه افغان‌ها را ضعیف ساخته شروع به عقب‌نشینی کردند، اما احمد شاه موفق شد که نظم قوا را حفظ نماید و شباشب به طرف سرهند حرکت کرد. بعد از آن برای چند روز نیروی هند را که آن هم در جنگ خساره کافی دیده بود به مذاکره صلح و جنگ‌وگریز مشغول داشته در ضمن آن خزاین و غنایمش را به طرف لاهور حرکت داد و متعاقب آن خودش هم از بیراهه به لودهیانه رفت و پس از عبور از ستلج به لاهور واصل شد.(۱۷)

در ۱۵ آپریل خبر وفات پادشاه مغولی به اردوی شهزاده و خبر شورش لقمان خان برادرزاده احمد شاه در قندهار به اردوی افغان رسید و آنها مجبور شدند برای تنظیم امور داخلی کشورشان هریک به طرف پایتخت خود حرکت کنند. در لاهور با شایع شدن خبر شکست احمد شاه در جنگ مانی‌پور لکپت رای که قبلاً از طرف احمد شاه به عنوان دیوان آن شهر مقرر شده بود ضلع خان حکمران را از شهر اخراج نموده زمام امور را به دست خود گرفت. احمد شاه که می‌خواست هرچه زودتر به قندهار رسیده آتش فتنه را خاموش نماید مجال رسیدگی به کار لاهور را نداشت و بنابر آن سر راست به طرف قندهار روانه شد و با این که سیکهان به قیادت سردار چکر سگنه اردوی او را مورد شبیخون قرار دادند، موفق شد تا قسمت اعظم قوایش را با غنایمی که در هند به دست آورده بود به افغانستان برساند.

لقمان خان پسر ذوالفقار خان و برادرزاده احمد شاه در موقع اعلان پادشاهی عمش هنوز در ایران بود و بعد از آن به قندهار رفته از طرف احمد شاه لقب خان خانان حاصل کرد و چون احمد شاه به طرف هند حرکت کرد نیابت خود را به او حواله نمود(۱۸)، ولی او که خود را نسبت به احمد شاه به پادشاهی مستحق‌تر می‌دانست چون خبر ناکامی احمد شاه را در مانی‌پور دریافت کرد، علم سرکشی را برافراشت. اما احمد شاه به سرعت به قندهار مراجعت نمود و چون سران درانی از رسیدن او آگاهی یافتند لقمان خان را دستگیر نموده به او تسلیم دادند. احمد شاه به ظاهر به

زندانی کردن او اکتفاء کرد اما به زودی لقمان وفات یافت و ظن غالب آنست که به امر عمش در خفاء به قتل رسیده باشد[۱۹] یکعده از سران دیگر درانی که با لقمان خان همکاری کرده بودند هم اعدام شدند.

لشکرکشی دوم به هند

در زمستان سال (۴۹– ۱۷۴۸) احمد شاه برای تلافی حادثه مانی‌پور و ادامه فتوحاتش به هند باز به آن کشور لشکر کشید. در این وقت میر منو از طرف دربار دهلی مأمور پنجاب بود. مشارالیه در کنار رودخانه چناب اردو زده راه عبور را بر احمد شاه مسدود ساخت. احمد شاه یکدسته از نیرویش را به قیادت سردار جهان خان در نقطه دیگری از رودخانه عبور داده به سوی لاهور فرستاد. گرچه قوای مذکور تا بیرون شهر رسید اما به فتح آن توفیق نیافت. از طرف دیگر میر منو هم امدادی را که از دهلی توقع داشت دریافت نکرد. لهذا از احمد شاه تقاضای صلح کرد و قرارداد صلح به وساطت بعضی از روحانیون در بین جانبین به این شرح عقد گردید که احمد شاه به وطنش مراجعت کند و در مقابل حکمران پنجاب عواید چهار محل از محال پنجاب را که سیالکوت، اورنگ آباد، کجرات و پسور باشد و سالانه به ۱۴ لک روپیه بالغ می‌شد به او بپردازد. (عواید محال مذکور قبلاً در (۱۷۳۹) به نادر شاه افشار وعده داده شده بود و این قرارداد درواقع تکرار همان موافقه‌نامه بود.)

این فیصله با مرام احمد شاه موافق بود زیرا به علت معافی سرداران درانی و سایر قبایل پشتون از ادای مالیات، به عواید اضافی ضرورت داشت و چون به این صورت منبع عواید دایمی را تأمین نمود از طریق ملتان به قندهار بازگشت.

توطئه نورمحمد خان میر افغان

طوری که می‌دانیم نورمحمد خان علیزایی در عهد نادر شاه افشار با لقب میرافغان سرلشکر تمام قوای افغانی و احمد شاه نایب او بود. چون احمد شاه به ترتیبی که دیدیم سلطنت را به دست آورد، نورمحمد خان به ظاهر رضا داد اما در

باطن درصدد برانداختن او بود. برای این مقصد وی یک تعداد از سران قبایل چون محبت خان پوپلزایی، کدو خان و عثمان خان توپچی باشی را با خود همدست ساخته قرار گذاشتند تا احمد شاه را در قریه شاه‌مقصود در شمال قندهار به قتل برسانند. اما شاه بر قضیه واقف گردید و نورمحمد خان و همدستان او را با ده ده نفر از هر قبیله‌ای که سران آن در توطئه شرکت داشتند به قتل رسانید[۲۰]. در نتیجه این اقدام خشونت‌بار رؤسای سایر قبایل به خوف افتاده موضوع صلاحیت پادشاه را در امر اعدام مطرح نمودند. معلوم نیست که احمد شاه برای قانع کردن آنها چه دلایلی اظهار داشت امّا مسلّم اینست که از آن به بعد در اجرائات خود بیشتر به نظریه خانان گوش می‌نهاد و دفع‌الوقت هم سران مذکور را به لشکرکشی به هرات و مشهد و امید به دست آوردن خزینه نادر شاه مشغول ساخت.

لشکرکشی به هرات و مشهد

در بهار (۱۷۴۹) احمد شاه با ۲۵۰۰۰ عسکر عازم هرات شد. در این وقت شهر مذکور توسط دو نفر از سران دولت افشاری امیر خان و بهبود خان به نام شاهرخ میرزا نوه و جانشین نادرافشار اداره می‌شد. آنها در شهر حصاری شدند و محاصره شهر ۹ ماه به طول انجامید تا این که نیروی احمد شاه به هجوم آن را فتح کرد و والیان دوگانه تسلیم شدند. احمد شاه حکومت شهر را به درویش علی خان هزاره سپرده خود به سوی مشهد لشکر کشید. شاهرخ میرزا حکمران خراسان غربی قبلاً در مناقشاتی که بعد از کشته شدن نادر شاه رخ داد به دست مخالفینش کور شده بود و بنابراین نمی‌توانست چنانچه باید به اداره امور بپردازد. احمد شاه بعد از درهم شکستن قوای او شهر مشهد را به محاصره کشید. اما شاهرخ میرزا از شهر خارج شده خود را به او تسلیم داد. احمد شاه به جای اینکه خراسان غربی را ضمیمه کشور خود نماید آن را واپس به شاهرخ میرزا تفویض کرد و به همین اکتفاء نمود که وی خودش را تحت‌الحمایه سلطنت درانی بشناسد. بعد از فتح مشهد احمد شاه یکی از سردارانش را به لقب شاه پسند خان برای مقابله با محمدحسین خان قاجار مأمور مازندران ساخت و خودش شهر نیشابور را که در دست امرای محلی بود به

محاصره گرفت. محاصره نیشابور به طول انجامید تا این که زمستان فرارسید و نیروی افغانی از شدت سرما و کمی آذوقه در مضیقه افتاد. از طرف دیگر قوائی که به مازندران اعزام شده بود در دشت‌مزینان در برابر خان قاجار شکست خورده اکثر افراد آن تلف گردیدند[۲۱] به اطلاع این امر خوانین خراسان هم دل گرفته قوایشان را جمع کردند و به کمک نیشابور آمدند، احمد شاه که در هجوم به شهر تلفات سنگینی را متحمل شده بود مجبور گردید از نیشابور به سوی هرات مراجعت کند. در شکستن یخ در آب منجمد افتاده از بین رفتند. خود سردار مذکور برای نجات از سرما در یک شب ۱۸ اشتر را به قتل رسانید هرچند دقیقه را در بطن یکی سپری می‌کرد. این داستان‌ها حادثه مراجعت ناپلئون بناپارت را از روسیه به خاطر می‌آورد و معلوم می‌شود که تلفات احمد شاه هم سنگین بوده است.[۲۲] معذالک احمد شاه توانست با وصف این خسارات مقامش را حفظ کند، زیرا از یک طرف چنان افکار عامه‌ای که مسؤولیت این فاجعه را به او راجع سازد موجود نبود و از طرف دیگر حریفان او قدرت آن را نداشتند که از تباهی اردوی او به نفع خودشان بهره‌برداری کنند. در مراجعت به هرات احمد شاه اطلاع گرفت که درویش علی خان حکمران شهر مذکور درصدد از بین بردن او می‌باشد لهذا او را زندانی ساخته و پسر خودش تیمور را به جای او حاکم هرات ساخت. در اوایل (۱۷۵۱) احمد شاه باز به سوی خراسان غربی لشکر کشید و چون دریافته بود که عامل ناکامی قبل او فقدان توپ قلعه‌کوب بود به هریک از افراد اردو ۱۲ پوند فلز توپ سازی سپرد تا با خود حمل کند. قشون او سر راست به سوی نیشابور رفته شهر مذکور را باز در محاصره کشید. شاه امر داد تا فلزها را جمع نموده و در ساختمان یک توپ عظیم به‌کار برند. توپی که بـه ایـن صورت ساخته شد با اولین انداخت گلوله که ۴۷۲ پوند وزن داشت از هم پاره شد. اما گلوله آن چندین خانه را در شهر مندم ساخت و قلعه گیان که از انفلاق توپ خبر نداشتند به خوف اتفاده شهر را تسلیم دادند. احمد شاه به آنها ابلاغ کرد تـا دست خالی بدون آنکه سوزنی با خود بگیرند از خانه‌هایشان برآمده در مسجد جامع جمع شوند بعد شهر را به دست غارت و چپاول سپرد.[۲۳] سپس به سبزوار لشکر کشید آن شهر را نیز غارت کرده اهالی آن را قتل عام نمود و از آنجا به مشهد بازگشت.

پس از مراجعت به هرات احمد شاه بیگی خان پوپلزایی مقلب به شاه ولی خان را با لشکری به سوی مرغاب و میمنه فرستاد. قوای مذکور پس از فتح این نقاط بلخ و بدخشان را هم از دست امرای محلی بیرون کشیدند.[۲۴]

بیگی خان در مراجعت به قندهار از طرف احمد شاه به عنوان صدراعظم تعیین گردید و املاک زیاد در گلبهار و کوهستان و سایر نقاط به او اعطا شد. در موقع بازگشت احمد شاه عباس قلی خان والی سابق نیشابور را که پس از مقاومت شدید تسلیم شده بود با خود به قندهار برد و چون شجاعت و وفاداری او را پسندیده بود با خواهر او ازدواج نموده و دختر خود را به زنی پسر او داد و دوباره به حیث والی به نیشابور فرستاد. قرار روایت سر جان ملکم[۲۵] در این وقت احمد شاه بزرگان ایران را جمع نموده از آنها تعهد گرفت تا متعرض خراسان غربی (خراسان کنونی ایران) نشوند و آن را برای اولاد نادر شاه افشار بگذارند. بعضی‌ها این حرکت را ناشی از وفاداری شاه درانی به اولاد ولی‌نعمتش نادر شاه شمرده‌اند و برخی هم هدف او را تأسیس یک دولت پوشالی و حایل در بین افغانستان و ایران دانسته‌اند اما احتمال قویتر این است که چون احمد شاه به ثروت هند نظر دوخته بود ترجیح می‌داد که در ایران وضع دفاعی داشته باشد.

لشکرکشی سوم به هند و فتح پنجاب و کشمیر

چون خبر توجه احمد شاه به خراسان و تباهی لشکر او به پنجاب رسید میر منو (معین‌الملک) حکمران آنجا به فکر اینکه دیگر احمد شاه قدرت لشکرکشی را به هند نخواهد داشت از ارسال عواید چهارمحل به قندهار خودداری نمود. برای سرکوبی او احمد شاه در خزان سال (۱۷۵۱) باز به پنجاب لشکر کشید. به تاریخ ۶ مارچ قوای هند در بیرون شهر لاهور شکست یافته و میر منو شخصاً برای تقاضای صلح به اردوگاه احمد شاه آمد و شاه از او با احترام استقبال کرد. به موجب قرارنامه‌ای که در این وقت عقد گردید معین‌الملک موافقه کرد که لاهور و ملتان به قلمرو شاه ملحق گردد به شرط آنکه حکمرانی اولی اعنی لاهور مانند سابق به دست او باشد و سالانه پنجاه لک روپیه به عنوان اضافه عواید آن به شاه بپردازد.

دربار دهلی هم چون توان مقابله با احمد شاه را در خود نمی‌دید این معاهده را تأیید کرد و به این صورت قسمت اعظم پنجاب به افغانستان تعلق گرفت.

در لاهور یک‌نفر از مدعیان حکومت کشمیر که از دست رقیب خود فرار نموده بود به احمد شاه رو آورده و از او دعوت نمود تا آن ولایت را فتح کند. احمد شاه عبدالله خان ایشک اقاسی (دیوان بیگی) را با لشکری به کشمیر فرستاد و او به سهولت سری‌نگر را به دست آورده دره کشمیر را نیز به امپراتوری درانی الحاق کرد. بعد از آن احمد شاه از راه ملتان به قندهار بازگشت و در راه یکدسته لشکر دیگر را به قیادت سردار جهان خان به بهاولپور فرستاد. سردار مذکور بعد از چند مقابله معاهده‌ای با والیان داود پتهره آن ولایت عقد کرد که ایشان به موجب آن حاکمیت دولت درانی را قبول نموده خود را تابع و تحت‌الحمایه آن شمردند.

مرگ میر منو و لشکرکشی چهارم به هند

به تاریخ ۲ نوامبر (۱۷۵۳) میر منو در یک تصادم کوچک با سیکهان که در برابر سلطه مسلمانان اعم از پادشاهی دهلی یا افغانستان مقاومت می‌کردند به قتل رسید و در بین خانم او مغلانی بیگم و سایر داوطلبان در سر حکومت پنجاب جنگ درگرفت. احمد شاه از مغلانی بیگم که زن فعال و جاه‌طلبی بود حمایت کرد اما دربار دهلی خانم مذکور را عزل و شخص دیگری را به جای او تعیین نمود. مغلانی بیگم به احمد شاه توسل جست و شاه مذکور که منتظر چنین فرصت بود در ۱۵ نوامبر (۱۷۵۶) از پیشاور به عزم دهلی حرکت کرد و لاهور را بدون جنگ به دست آورد. در همین وقت زمزمه توپ بزرگ که گلوله چهل پونده به کار می‌برد و اکنون در لاهور موجود است به امر او ریخته و مهیا گردید. از آنجا شاه به سوی دهلی پیش رفت. نجیب‌الدوله نواب اوده که سرلشکری قوای هند را در دست داشت از مقابله با احمد شاه خودداری نمود و چون احمد شاه به دهلی نزدیک شد عمادالملک غازی‌الدین آصف جاه وزیر نیز به اردوی او آمد و خود را تسلیم کرد. عالم‌گیر ثانی پادشاه بابری هند که تصادفاً وی هم احمد شاه نام داشت توان مقاومت در خود ندیده نزد احمد شاه درانی رفت و پادشاهی هند را به او عرضه نمود. اما احمد شاه که

نمی‌خواست پایگاهش را در افغانستان از دست بدهد و در عین حال از مشکلات اداره کشور وسیعی مثل هند واقف بود پادشاهی دهلی را دوباره به او تفویض کرد و خودش به تاریخ ۲۸ جنوری (۱۷۵۷) به شهر مذکور وارد گردید.

قتل‌عام و تاراج دهلی

در این وقت اتفاق ناگواری رخ داد که در لشکرکشی‌های احمد شاه به مثل آن کمتر مواجه می‌شویم و آن غارت و چپاول شهر دهلی توسط قوای افغان بود که در ضمن آن جان و مال مردم آن شهر اعم از هندو و مسلمان بی‌باکانه مورد تعرض قرار گرفت و تلفات زیاد بر ایشان وارد شد.[۲۶] گویندبانی این عمل افغانان روهیله بودند که به اردوی احمد شاه ملحق شده بودند اما نظم و نسق قوای اصلی او را نداشتند. هرچند احمد شاه پس از اطلاع از حادثه سخت برآشفت و نسقچیان را موظف ساخت تا حتی‌المقدور اموال تاراج شده را به مالکین آن اعاده کنند اما فاجعه بـه قـدری بزرگ بود که به هیچ صورت نمی‌توانست جبران شود. مؤلف تاریخ احمدشاهی در این باره می‌نویسد:[۲۷]

«القصه در آن هنگام علاوه بهر یک از مؤمن و موحد و مشرک و ملحد خسارت مالی و جانی رسید و نیک و بد و حر و عبد آماج ناوک نهب و تارج گردیده به ذلت قتل و اسیر کشید.»

احمد شاه از وزیر سابق غازی‌الدین جواهرات به قیمت یک کرور (ده میلیون) روپیه و بیش از سه لک (سه صدهزار) اشرفی (هر اشرفی به قیمت تقریباً ۱۶ روپیه) تحصیل کرد. وزیر جدید انتظام‌الدوله که پسر قمرالزمان وزیر اسبق بود از ادای دو کرور روپیه که احمد شاه از او مطالبه داشت استنکاف کرد لهذا احـمد شـاه او و مادرش شولاری بیگم را به شکنجه تهدید کرد و به این صورت محل دفینه آنها را کشف کرده از آن مقادیر هنگفت طلا و جواهر به دست آورد و از سایر بزرگان دهلی نیز مبالغ خطیر نقد و جنس تحصیل کرد.

به تاریخ ۲۰ جنوری در ضرابخانه اردو به نام احمد شاه سکه دارالسلطنه دهلی ضرب شد و بعد از آن دو خانواده پادشاهی با هم خویشی نمودند به این ترتیب که

گوهرافروز بانو بیگم یا زهره بیگم دختر عالمگیر ثانی به حباله نکاح شهزاده تیمور پسر احمد شاه درانی شد که در این وقت ده سال داشت درآمد و سرهند به حیث جهیزیه او به شهزاده مذکور داده شد. و خود احمد شاه با صفت خانم خواهر پادشاه دهلی ازدواج کرد.

پس از فتح دهلی احمد شاه برای سرکوبی جات‌ها به طرف جنوب رفت و شهر مانهوره را که ازجمله شهرهای مقدس هندوان بود با چند شهر دیگر غارت کرد و تا آکره پیش رفت اما در اثر ظهور مرض وبای حیضه در اردویش مجبور به مراجعت گردید و به تاریخ ۲۱ مارچ به سوی افغانستان بازگشت. احمد شاه در این لشکرکشی غنایم فراوان به دست آورد که بهای کلی آن سه‌صد میلیون روپیه تخمین شده است.(۲۸) این غنایم توسط بیست و هشت هزار حیوان و وسیله باری از قبیل فیل و شتر و خر و قاطر و کراچی حمل می‌گردید. اردوی افغان که حمل این همه غنایم آن را سنگین و بطی ساخته بود در راه‌بازگشت باز مورد حمله و شبیخون سیکهان مخصوصاً چرت سنگه جد رنجیت سنگه قرار گرفت. احمد شاه امر داد تا اماکن مقدس سیکهان را به شمول معبد امر تسر از طریق انتقام تاراج و تخریب نمایند تالاب معبد را از جسد گاو پر نمایند. این امر بیشتر سبب عناد سیکهان گردید و به طوری که خواهیم دید این خصومت برای مدت‌های مدید در بین دو قوم ادامه یافت.

در لاهور احمد شاه پسرش تیمور را به عنوان والی متصرفات هند و سردار جان خان سپهسالار را به حیث نایب او تعیین کرد. اما اندکی بعد از بازگشت او به افغانستان شورش‌هایی در پنجاب علیه شهزاده تیمور رخ داد. بدواً یکی از سرداران مغولی به نام آدینه بیگ علیه او قیام کرد و بعد سیکهان و مرهته هم داخل صحنه گردیده تیمور و سردار جان خان را از پنجاب بیرون کردند. در این ضمن قوای مرهته در نوامبر (۱۷۵۸) از رود سند هم عبور نموده موقتاً بر پیشاور دست یافتند. اما احمد شاه به کار مهمتری در نزدیکی پایتخت مشغول بود، زیرا نصیر خان بلوچ خان قلات که از جمله سرداران و همکاران معتبر او محسوب می‌شد علم طغیان برافراشته ادعای استقلال نموده بود. احمد شاه نخست شاه ولی خان ملقب به اشرف‌الوزراء را

علیه او اعزام کرد اما مشارالیه ناکام گردید و احمد شاه مجبور شد که با اردوی بزرگ شخصاً علیه نصیر خان حرکت کند. نصیر خان در قلات قلعه بند شده بعد از چندی باب مصالحه را با شاه باز نمود. احمد شاه که به قوای نظامی بلوچ نیاز داشت، خواهش او را پذیرفته معاهده‌ای در بین جانبین امضاء شد که به موجب آن نصیر خان از احمد شاه اطاعت نمود و متعهد گردید که یکدسته افراد را برای خدمات حربی آماده نماید در مقابل احمد شاه مالیات و خراج بلوچستان را به او واگذار شد و برای افراد لشکر او تنخواه تعیین کرد.[۲۹]

لشکرکشی پنجم و جنگ پانی‌پت

احمد شاه تازه از کار نصیر خان فراغت یافته بود که نامه‌های نجیب‌الدوله روهیله و عالم‌گیر ثانی پادشاه دهلی به او رسیده دعوت نمودند تا برای دفع غائله مرهته که سلطه مسلمانان را در شمال هند تهدید می‌کرد به آن کشور مراجعت کند. همانست که سردار جان خان را بر مقدمه فرستاده و خود از طریق بولان بر عقب او روانه شد. در این‌جا پیش از این‌که به شرح حوادث بعدی بپردازیم بهتر است مرهته و مقام آن را در هند آن زمان معرفی کنیم.

مرهته یکی از اقوام یا دسته‌های نژادی و فرهنگی هند بود که در قسمت غربی شبه جزیره جائی که امروز به نام ولایت مهاراشترا یاد می‌شود سکونت داشت. در نیمه دوم قرن هفدم یعنی در وقتی که امپراتوری مغول در دوره پادشاهی اورنگ‌زیب به دورهٔ اقتدار خود رسیده بود یکی از راجگان مرهته به نام شیواجی در اثر فشار مذهبی دولت و به نام حمایت از مذهب هندو قیام نموده اردوی نیرومندی تشکیل داد که اورنگ‌زیب با وصف مساعی زیاد نتوانست آن را از بین ببرد. بعد از فوت شیواجی دولت مرهته در بین جانشینان او تقسیم شد. اما امرای آن که مخالفت با سلطه اسلام آنها را با یکدیگر نزدیک می‌ساخت اتحادشان را حفظ نموده و درواقع یک اتحادیه مذهبی را تشکیل دادند. اصول حربی‌شان که آن هم توسط شیواجی پی‌گذاری شده بود بر بنای قلعه‌های مستحکم برای دفاع و ایجاد دسته‌های سریع‌السیر سواره نظام برای حمله استوار بود و اسباب کامیابی‌شان را در هر دو

زمینه فراهم می‌کرد. بعد از مرگ اورنگ‌زیب و ضعیف شدن دولت مغولی دهلی، اتحادیه مرهته ساحه تحت تسلطش را در جنوب به سوی دکن و در شمال در گجرات توسعه داده و به تدریج بزرگترین قوت حربی هند گردید. قبلاً رؤسای مرهته چند بار دهلی را فتح نموده و از پادشاه و امرای آن باج و خراج اخذ کرده بودند. در این موقع هم پس از مراجعت احمد شاه از هند، نه تنها دهلی بلکه پنجاب را هم بدست آورده و در همه جا مسلمانان را تحت فشار گرفتند. احمد شاه پس از آگهی از هجوم مرهته برای استرداد پنجاب که منبع اصلی عواید او بود و هم برای حمایت مسلمانان هند در برابر تجاوز هندوان تصمیم گرفت تا به آن کشور مراجعت کند.

قوای مرهته که به صورت دستجات غیر منظم در پنجاب پراکنده بودند با نزدیک شدن احمد شاه به طرف جنوب عقب‌نشینی کردند، اما سیکهان که خود از اهل پنجاب بودند به مقابله برخواستند. لیکن اردویشان در نزدیکی لاهور شکست خورد و احمد شاه شهر مذکور را به دست آورد از آنجا به عزم دهلی حرکت کرد. در این وقت خبر رسید که عمادالملک وزیر عالم‌گیر ثانی، پادشاه مغولی را بـه قـتل رسانیده و یک نفر از شهزادگان را با لقب محی‌الملّت شاه جهان ثانی به جای او بر تخت نشانده است.

احمد شاه به طرف دهلی پیشرفت و در راه یک دسته از قوای مرهته را منهدم ساخت. نجیب‌الدوله روهیله که او را به هند خواسته بود نیز به او پیوست و قوای افغان بدون بخورد دیگری به دهلی رسید. احمد شاه، شاه جهان ثانی را بر تخت باقی گذاشت اما به جای غازی‌الدین وزیر که به طرف جنوب فرار کرده بود شخصی را به نام یعقوب‌علی از طرف خود به حیث والی آن شهر مقرر کرد. بعد از آن در جستجوی نیروی مرهته به طرف جنوب رانده، قلعه علی‌گر را فتح کرد. در این‌جا سایر سران مسلمان هند چون احمد شاه بنگش و شجاع‌الدوله نواب اوده نیز با او یکجا شدند زیرا همه علی‌السویه از قدرت مرهته به خوف و هراس بودند. احمد شاه که به درهم کوبیدن مرهته مصمم بود علی‌رغم گرمی هوا و باران‌های موسمی، تابستان را در هند سپری کرد. در موقعی که او در علی‌گر بود قوای مرهته به قیادت بهاوو هولگر به طرف شمال حرکت کرده در ۲۲ جولای (۱۷۶۰) بر دهلی دست یافتند. بعد بـه

طرف قلعه گنج‌پوره که آذوقه زیاد در آن انبار شده بود رفتند و پس از برخوردی که در آن عبدالصمد خان اشتغزی سرلشکر احمد شاه به قتل رسید، قلعه مذکور را فتح کردند.

در دهلی سران مرهته شاه جهان ثانی را عزل نموده به جای او پسر عالمگیر ثانی پادشاه مقتول را به نام شاه عالم ثانی به پادشاهی تعیین نمودند و وزارت او را به شجاع‌الدوله اوده دادند. احمد شاه برای مقابله مرهته به سوی دهلی حرکت کرد. قوای مرهته در پانی‌پت موضع گرفته بود و شاه هم از رودخانه جمنا که در این وقت آب فراوان داشت عبور نمود و در ۲۹ اکتبر به آنجا وارد شد. دو اردو مدت دوماه در برابر یکدیگر قرار داشتند و وقت را به شبیخون و دستبرهای کوچک سپری می‌کردند. در عین حال احمد شاه توسط قوای سواره خود راه رسیدن آذوقه را به اردوی مرهته مسدود ساخت و یکی از سرداران او قلعه گنج‌پوره را با انبار غله آن دوباره به دست آورد.

قوای مرهته نظر به کثرت پیروان غیر حربی اردو مثل زنان، اطفال، نوکران و بازاریان که در شهر پانی‌پت جاگزین شده بودند و قلت آذوقه امتیاز عادی خود را که سبکباری و سرعت حرکت بود از دست داده بود امّا در مقابل اردوی احمد شاه که اسپان زیادی داشت و چنین وزن بی حاصل را با خود نمی‌کشید برای هرگونه مانور آماده بود. شاه قوایشان را طوری تعبیه کرد که دو جناح آن به شکل هلال اردوی مرهته را در میان گرفت و به آن موقع نداد تا بر حسب عادتش از جناح و عقب بر او حمله کند. از آنجا که اردوی شاه از عناصر مختلف افغان و متحدین هندی آن تشکیل شده بود وی دستجات جداگانه آن را طوری جابجا کرد که هر دسته هندی در بین دو دسته افغان قرار گرفته مجال خیانت و پیوستن به دشمن را که در بین امیران هند معمول بود، نداشته باشد.

تعداد افراد و ترتیب دو اردو به شکل زیر ثبت شده است[۳۰].

اول اردوی احمد شاه

جناح چپ	شاه پسند خان	۵۰۰۰ سوار
	نجیب‌الدوله اوده	۱۵۰۰۰ سوار پیاده
	شجاع‌الدوله	۳۰۰۰ سوار و پیاده تفنگدار
قلب	شاه ولی خان	۱۹۰۰۰ نفر و ۱۰۰۰ توپ کوچک
جناح راست	احمد خان بنگش	
	حافظ رحمت خان روهیله	۱۴۰۰۰ سوار و پیاده
	امیربیگ‌خان‌وبرخوردارخان	۳۰۰۰ پیاده کابلی و سوار قزلباش

دوم اردوی مرهته

جناح چپ	ابراهیم خان گردی	۸۰۰۰ پیاده تفنگدار
	گیکوار	۲۵۰۰ سوار
	شیودیو	۱۵۰۰ سوار
قلب	ساداشیوباو و وشواس راو	۱۵۵۰۰ سوار و پیاده
جناح راست	هولگر و سایر سرداران مرهته	۱۷۵۰۰ سوار و پیاده

در آغاز جنگ جناح چپ مرهته (ابراهیم گردی) بر جناح راست شاه حمله برده تا حدی پیشرفت کرد. اما احمد شاه به زودی برای قوایش کمک فرستاد و تعبیه مخصوصش را در مورد استعمال تفنگداران به کار برد، به طوری که آنها دسته دسته پیش آمده هر دسته پس از آتش کردن بر قوای خصم عقب می‌رفت و دسته دیگر جای آن را می‌گرفت و به این صورت برای دشمن مجال حمله و حتی دفاع باقی نگذاشته روحیه‌اش را درهم می‌شکست.

بعد از ظهر به او و راو سرداران بزرگ مرهته به شدت حمله کردند اما هردو در میدان جنگ به قتل رسیدند و عسکر مرهته که روحیه‌اش را باخته بود با مشاهده کشته شدن سران خود به یکبارگی شکست خورد. جناح راست مرهته که در تحت قیادت هولکر باثر فقدان همانگی اصلاً در جنگ شرکت نکرده بود نیز نتوانست

مقاومت نماید و با بقیه اردو پا به فرار گذاشت. سواران افغان به تعقیب شکستیان پرداختند و کشتار هولناکی صورت گرفت که در ضمن آن سی هزارنفر از مرهته تلف شد و غنایم زیاد و ازجمله اطفال و زنان به دست افغانان افتاد.

بعد از فتح پانی‌پت احمد شاه به دهلی رفته پادشاهی شاه عالم ثانی را که در این وقت در بهار بود تأیید کرد و از این موضوع به مرکز کمپنی هند شرقی در بنگال اطلاع داد. در جواب این نامه که اولین تماس احمد شاه با کمپنی مذکور و اولین تماس رسمی افغان و انگلیس می‌باشد، مستر وانسی تارت گورنر کمپنی در اول مارچ (۱۷۶۱) نوشت: «این خدمتکار با وفای اعلیحضرت که به جای ثابت جنگ (لقب هندی کلنل کلایو گورنر قبلی) تعیین گردیده از او امر شاه عالم اطاعت دارد و حاضر است به او از پتنه به دهلی برود.»

واقعاً در این وقت وانسی تارت آماده بود تا شاه عالم را که به او پناه آورده بود به کمک قوای کمپانی دوباره بر تخت سلطنت دهلی قرار بدهد اما به اصرار امیر جعفر شاه بنگال از این منصرف شد.

عواقب جنگ پانی‌پت

با این که جنگ پانی‌پت از جنگ‌های بزرگ تاریخ هند محسوب می‌گردد اما تأثیر آن بر سرنوشت آن کشور، به اندازه دو جنگ قبلی که در همین نقطه رخ داده بود قاطع و عمیق نبوده است[۳۱]. هدف احمد شاه این بود که قوای مرهته یعنی جنبش مذهبی هندوان را در برابر سلطه اسلام در آن کشور در هم شکسته و امپراتوری پادشاهان مغولی را که علامت و نشانه این سلطه بود از انحطاط و انقراض نجات بدهد. گرچه به مقصد اولی که ضعیف ساختن مرهته بود نایل گردید اما هدف دوم یعنی نجات دولت مغولی تأمین نشد. زیرا عملیه انحطاط مذکور که از عوامل عینی و واقعی نشأت می‌کرد غیر قابل برگشت بود. انگلیس‌ها از درهم شکستن قوه نظامی مرهته تا حدی مستفید شدند و کار اشغال قسمت‌های مرکزی و غربی هند برایشان آسانتر گردید، اما با این هم نتیجه قاطعی نبود زیرا سرداران مرهته که مانند سایر امرای هند به نفاق و خانه‌جنگی مبتلا بودند در هرحال توان

مقابله را با اردوی منظم و سیاست عصری انگلیسان نداشتند و دیر یا زود در برابر آن مغلوب می‌شدند. عجب این است که یگانه قوتی که در هند از نتایج این جنگ مستفید گردید سازمان سیکهان پنجاب بود. زیرا از فشاری که از سمت جنوب به آن وارد می‌شد فراغت یافته قوتش را تماماً به مقابله با دولت درانی وقف کرد و می‌توان گفت که در آخرین تحلیل، جنگ پانی‌پت به جای آنکه سلطه افغانی را در هند تقویت نماید، عمر آن را کوتاهتر ساخت و نتایج آن برای تمام عناصر کم و بیش مفید بود جز برای دو حریفی که در جنگ مذکور رأساً شرکت داشتند، یعنی مرهته و افغان. در این هنگام نیروی افغانی که برای مدت هفده ماه در هند مانده و از جنگ‌های پیاپی و گرمای آن کشور خسته شده بودند آرزوی مراجعت به خراسان را نمودند. احمد شاه هم موافقت نموده در ۲۲ مارچ به طرف لاهور حرکت کرد اما در راه بازهم اردوی او مورد حمله و شبیخون سیکهان که قوت‌شان در پنجاب رو به افزایش بود قرار گرفته تلفاتی را متحمل شد.

شورش‌های جدید در داخل

در هنگامی که احمد شاه در هند بود دو شورش تازه در قندهار رخ داد. یکی از جانب حاجی جمال خان رئیس عشیره بارکزایی که اعلان پادشاهی نموده و به نام خود سکه زد و دیگری از جانب برادرزاده دیگر احمد شاه به نام عبدالخالق به همکاری یک عده از سران درانی.

این‌ها موفق شدند تا سلیمان میرزا پسر احمد شاه را که حکمران قندهار بود از شهر خارج کنند احمد شاه پس از آگهی از این حادثه عبدالله خان دیوان بیگی را به شتاب به قندهار فرستاد و وی دوباره شهر را به دست آورده و عبدالخالق را دستگیر کرد. بر اثر او احمد شاه خود نیز به قندهار رسید و درهمین سال (۱۷۶۱)به بنای شهر جدید در آنجا به نام احمدشاهی اقدام کرد.

احمد شاه و سیکهان پنجاب

شکست اردوی مرهته در پانی‌پت چنانکه دیدیم میدان را در پنجاب برای

سیکهان خالی ساخت. احمد شاه که به حفاظت آن ولایت نظر به درآمد آن علاقمندی خاصی داشت مجبور شد باز یک بار برای تنبیه سیکهان به آن‌سو لشکرکشی کند. اما سیکهان بنابر تعبیه خاص‌شان از جنگ میدانی با او خودداری کردند و به کوه‌ها و جنگل‌ها پناه برده و به جنگ و گریز و شبیخون پرداختند. اگرچه احمد شاه به امر تسردست یافت و در این بارهارمندیر معبدشان را با باروت تخریب کرد اما نیروی جنگی سیک از بین نرفت و منتظر فرصت بود تا در بازگشت او به افغانستان سرزمین‌های از دسته رفته را دوباره تصرف کند. احمد شاه متوجه این نکته گردید و چون برای حفظ قدرتش به خراج و مالیات پنجاب نیازمند بود سعی کرد تا یک عده از سران محلی را از طریق دادن جاه و مقام به خود مربوط سازد و به این اساس حکومت مقامات زیر را به اشخاصی که در برابر هرکدام ذکر شده سپرد:

اول، لاهور به کابل مل هندو – دوم، سرهند به زین خان – سوم، کوهستان واقع در بین رودخانه‌های ستلج و بیاس به راجا چومن چند – چهارم، جلندر دواب به سعادت خان – پنجم، کالافور به عبید خان – ششم، بری دو آب به مراد خان – هفتم، اچنار و سند ساغر و پیشاور به سردار خان – هشتم، کشمیر به نورالدین خان بامیزایی. و بعد از تنظیم امور، خودش از راه دره کومل و غزنی به قندهار مراجعت کرد.

در سال (۱۷۶۲) سیکهان باز قیام نموده امرتسر، «سرهند» لاهور و ملتان را به دست آوردند. در سرهند زین خان به دست ایشان به قتل رسید و سربلند خان عم شاه هم اسیر افتاد. اما سیکهان از خون او در گذشته و چندی بعد او را رها نمودند.

پس از سمع این اخبار، شاه در اکتبر (۱۷۶۴) باز به طرف پنجاب عسکر کشید و به لاهور و از آنجا به سرهند رفت. سیکهان مثل سابق شهرها را ترک گفته در جنگل‌ها پنهان شدند و به جنگ‌ها و شبیخون‌های غیر مترقب اکتفاء نمودند. در این بار شاه برای ترضیه آنها قدمی فراتر گذاشته حکومت سرهند را به یک نفر سیک به نام سردار الاسنگه پتیاله داد. معذالک اردوی او در موقع مراجعت مورد حمله سیکهان یاغی واقع شد و از آنجاکه میر نصیر خان قلات در این لشکرکشی خدمات زیاد انجام داده بود شاه در موقع بازگشت منطقه شمال (کویته کنونی) را به او داد.

لشکرکشی هفتم به هند

این آخرین لشکرکشی احمد شاه به هند بود و شاه از آن دو منظور داشت. اول قلع و قمع سیکهان و دوم کمک به میر قاسم پادشاه بنگال که انگلیس‌ها متصرفات او را ضبط کرده بودند. سیکهان پیش از رسیدن شاه، لاهور را تخلیه کرده بودند و جنگ و گریز را از سر گرفتند. شاه برای آرام ساختن آنها حکومت لاهور را با یک نفر از ایشان به نام لهناسنگه پیشنهاد کرد اما او از ترس سایر سیکهان از قبول آن اباء ورزید. احمد شاه به سرهند رفت. در آنجا نجیب‌الدوله به ملاقات وی حاضر شد اما شاه عالم ثانی و سایر امرای دربار نزدیک او نیامدند. علت این امر تحریکات کمپنی انگلیسی هند شرقی بود که در این وقت بنگال را به دست آورده و از آنجا به سوی غرب در وادی رودخانه گنگا پیشروی می‌کرد. چون کمپنی از اراده احمد شاه به کمک به میر قاسم اطلاع حاصل کرد امرای هند را به مقابله با او تشویق کرد و به آنان نوشت که اگر پادشاه ابدالی بخواهد به طرف شرق پیش بیاید کمپنی با او مقابله خواهد کرد. از طرف دیگر احمد شاه هم برای لشکرکشی به بنگال آماده نبود، زیرا این اقدام علاوه بر آنکه او را از پایگاهش دور می‌انداخت اقامت طولانی را در هند ایجاب می‌کرد در حالی که سیاست او بر حملات قاطع و کوتاه بنا یافته بود. بنابراین در اوایل (۱۷۶۷) شاه از طریق ملتان به قندهار مراجعت نمود و بلافاصله سیکهان اراضی واقع در بین سند و جمنا را فتح نموده حکمران افغان را از لاهور اخراج نمودند.

لشکرکشی به بلخ و بدخشان

قبلاً ذکر نمودیم که در سال (۱۷۵۱) احمد شاه یک دسته لشکر را به قیادت شاه ولی خان وزیر از هرات به شمال هندوکش گسیل نمود. مشارالیه ساحه مذکور را که پادشاه بخارا بر آن ادعای حکمرانی داشت امّا در واقع در دست امیران محلی ازبک، ترکمن و تاجیک بود، تا بدخشان فتح نموده به قندهار مراجعت کرد. پس از آن برای مدتی احمد شاه در هند مشغول بود، در خلال این مدت امیران مذکور از ارسال باج و خراجی که از طرف وزیر بر ایشان تحمیل گردیده بود خودداری کردند و

پادشاه بخارا هم ادعای حاکمیتش را بر صفحات مذکور تجدید کرد. در سال (۱۷۶۸) احمد شاه برای تصرف مجدد آن مناطق شاه ولی خان وزیر را با یک لشکر به آن سمت اعزام کرد. قرار یک روایت چون خبر رسید که مراد بیگ بخارا اراده مقابله دارد شاه خود هم از طریق هرات به عقب وزیر روانه شده بلاد میمنه، اندخوی و بلخ را فتح نمود. امیر بخارا برای مقابله به قرچی آمد اما قبل از آنکه تصادمی رخ بدهد باب مصالحه مفتوح گردید و طرفین به این موافقه کردند که رود آمو سرحد بین دو کشور شناخته شود. همچنان امیر بخارا راضی گردید تا خرقهٔ مبارک حضرت پیغمبر(ص) را که در بخارا بود برای پادشاه بفرستد و شاه آن را به قندهار حمل کرد[۳۲]. در همین وقت یک دسته لشکر پشتون هم در ترکستان جاگزین ساخته شد که به نام کهنه لشکر در آنجا متوطن گردیده و در سال‌های بعد وظیفه سرکوبی قیام‌های محلی را به عهده گرفت.

آخرین لشکرکشی به مشهد

نصرالله میرزا پسر شاهرخ از اطاعت احمد شاه سر باز زده از کریم خان زند و سایر امرای ایران کمک خواست. برای دفع او احمد شاه در (۱۷۷۰) به خراسان غربی عسکر کشید و شهر مشهد را محاصره کرد. اما شاهرخ میرزا پدر نصرالله میرزا واسطه صلح شده دخترش گوهرشاد را با تیمور میرزا نکاح کرد. نصرالله میرزا هم از طرف احمد شاه لقب فرزند خان یافت و حکومت مشهد دوباره به او تفویض گردید[۳۳]. از خصوصیات اخلاقی احمد شاه بود که چون در جوانی از نادر شاه افشار لطف و احسان دیده بود در برابر خانواده او همیشه به وفق و مدارا رفتار می‌کرد و حتی از آنها در برابر دشمنانشان حمایت می‌نمود.

مریضی و مرگ احمد شاه

در سال (۱۷۷۱) میر قاسم بنگال باز از شاه خواهش کرد که به کمک او به هند بیاید، اما شاه به علت بیماری و مخالفت سیکهان نتوانست به این مسافرت اقدام نماید. از یک سو به مرض شکر گرفتار بود و از دیگرسو زخمی در بینی داشت که

آهسته آهسته گسترش می‌یافت تا به حدی که در سال‌های اخیر برای پوشاندن آن پوش نقره‌ای بالای بینی می‌گذاشت. راجع بــه مـنشاء ایـن زخـم مـؤلف تـاریخ احمدشاهی می‌نویسد که در سال (۱۷۶۸) در موقعی که شاه در کابل بود روزی برای تفریح به استالف رفت. در بازگشت به اسپ مستی که از ترکستان بـرای او هـدیه آورده بودند سوار بود. تصادفاً بر اثر سرکشی اسپ به زمین افتاده بینی‌اش مجروح شد و زخم مذکور ناسور گردیده شاه را معذب می‌داشت تا آنکه به اثر آن وفـات یافت. به احتمال قوی عامل اصلی همان زیادت شکر در خون بود که نمی‌گذاشت زخم التیام پذیرد. شاید برای پوشیدن همین زخم بود که پس از شدت مرض شاه به توبه در جنوب شرق شهر رفت و در آنجا به ۲۳ اکـتبر (۱۷۷۲) مـطابق ۲۴ رجب (۱۱۶۸) وفات یافت.

یاقوت خواجه سرابه شوره شاه ولی خان وزیر خبر مـرگ او را پـنهان نـموده نخست جنازه‌اش را به قندهار آورد و آنگاه مرگ او را علنی ساخت و جسدش در جوار خرقه پیغمبر(ص) به خاک سپرده شد.

خصایل احمد شاه

دو مؤلف تاریخ هندوستان که احمد شاه را در (۱۷۶۷) از نزدیک دیده بود شکل و قیافه او را چنین تعریف می‌کند: «احمد شاه مردی بلند قامت، تنومند، مایل بـه فربهی است. چهره عریض و ریش سیاه دارد، رنگ چهره‌اش مایل به سفیدی داشت، قیافه او روی هم رفته با ابهت و وقار می‌باشد و از قوت جسمی و فکری او حکایت می‌کند.[۳۴] احمد شاه عادتاً لباس ساده می‌پوشید و از استعمال جواهر و تزئینات خودداری می‌کرد. تصویری از او در موزیم لاهور موجود است که در آن کلاه ایرانی با جقه و سرپیچ به سر دارد. پیرهن ساده و شلوار فراخ در بر و بر بالای پیرهن پوستین چه به تن چسبیده پوشیده بر تختی ساده و عاری از تزئینات نشسـته است. تـمام مورخین بر این متفقند که احمد شاه مردی پرهیزگار و حاکم بر نفس بود و به همین سبب از رذایل اخلاقی و اعتیاداتی که اکثر زمامداران مشرق به آن مبتلا بودند و افراط در آن موجب ضعف نیروی جسمی و فکری ایشان می‌گردید، مثل بچه بازی،

زن بازی، باده‌نوشی و استعمال بنگ و تریاک و امثال آن مبرا بود و وقتش را به مملکت‌داری یعنی کار حرب و سیاست وقف کرده بود. تفریحاتش از جنس سالم و مردانه بود و به اسپ و شکار علاقه فراوان داشت. درجه تحصیل او معلوم نیست اما این‌قدر ثابت است که مردی باسواد بود. ذوق ادبی داشت چنانچه اشعاری در پشتو از وی باقیمانده است. همچنان او نورالعین واقف لاهوری شاعر فارسی زبان هند را به قندهار به دربارش دعوت نمود. چنین می‌نماید که در ایام اقامت در هرات و ایران با ادب فارسی آشنایی و علاقه پیدا کرده بود. وقتی که در سیالکوت با نظام‌الدین عشرت ملاقات کرد به او هدایت داد که شرح احوالش را به نظم بیان نماید و او مثنوی شاهنامه احمدیه را ترتیب داد که تا ختم حیات او و آغاز سلطنت تیمور می‌رسید. همچنان وی میرزا محمودالحسینی منشی استخدام کرد و وظیفه داد تا تاریخ حیاتش را به اسلوب تاریخ جهانگشای نادری میرزا محمدمهدی استرآبادی به قید نگارش بیاورد. نتیجه آن تاریخ احمدشاهی می‌باشد که در دو جلد در مسکو به چاپ رسیده است. احمد شاه در مدت شش یا هفت سالی که در زیردست نادر افشار خدمت می‌کرد ادب حرب و سیاست را نیک آموخت بدون آنکه به جنبه‌های منفی خصلت شاه افشار که بدگمانی مفرط و ذوق خون‌ریزی باشد گرفتار گردد.

روی هم رفته مردی معتدل بود و عزم و حزم را به تناسب صحیح جمع داشت. با این که در برابر مخالفین بعضاً سخت‌گیری می‌کرد و از اعدام و قلع و قمع آنها خودداری نمی‌نمود اما شرح حال او روشن می‌سازد که ذوق آدم‌کشی نداشت. احمد شاه درس تاریخ را نیکو فراگرفته بود، با این که به کشورگشایی (خصوصاً در هند) و جمع‌آوری زر و سیم و جواهر بی‌علاقه نبود، از اقامت در کشور مذکور و انتقال پایتخت به آنجا اجتناب کرد زیرا می‌دانست که در این صورت پایگاهش را در افغانستان از دست داده و به زودی در بحر بیکران نفوس آن کشور مستغرق و مستهلک می‌گردد. از همین‌جاست که وی موفق شد اولین دولت پشتون را در داخل خراسان تأسیس نماید در حالی که دولت‌های سابق پشتون یا اصلاً در خارج این سرزمین تشکیل شده بودند مثل دولت‌های لودی و سوری و یا این که مثل دولت هوتکی بعد از تشکیل شدن مرکز خود را به خارج انتقال داده و در همانجا مدفون

گردیدند. معذالک لشکرکشی‌های احمد شاه به هند و غنایمی که او و سرداران و لشکریانش به دست آوردند در پایان کار به زیان افغانان انجامید. زیرا به جای ذوق کار و زحمت‌کشی، روحیه نهب و تاراج و تنبلی را در ایشان تقویت کرد نمی‌تواند پیشرفت و تعالی ملت و دولت را تأمین کند.

اداره دولتی در عصر احمد شاه

قبلاً به خصوصیات اردویی که احمد شاه در اوایل سلطنت خود تشکیل داد و اشاره نمودیم اردوی مذکور از دو عنصر مرکب بود یکی دستجات قومی که از طریق دادن جاگیر (تیول) به خانان و سران قبایل تأمین می‌شد و در وقت جنگ حاضر خدمت می‌گردید و دیگر عسکر دائمی به نام غلامخانه که از دولت سلاح و تنخواه می‌گرفت و همیشه آماده خدمت بود. این عنصر دومی را احمد شاه از روش نادر افشار و تجربه شخصی خودش در اردوی او اخذ کرده بود. همچنان که پادشاه افشار برای دستجات قراول یا محافظین خود از قبایل غیر ایرانی مثل افغان و ازبک استفاده می‌کرد. احمد شاه نیز دسته غلامخانه را از عناصر غیر پشتون تشکیل داد و سپاهیان تعلیم یافته و جنگ دیده قزلباش را که نادر افشار در کابل و پنجاب باقی گذاشته بود در آن داخل نمود. مقصد او از این اقدام آن بود تا در برابر سرکش رؤسای قبایل که به آسانی به اطاعت از دستگاه مرکزی دولت تن در نمی‌دادند، همیشه وسیله فشار آزاد و فارغ از نفوذ خانان در اختیار داشته باشد.

اداره امور کشوری نیز بر نمونه نظام کشوری ایران در عهد صفویه بنا یافته بود اما این شباهت به شکل و عناوین و القاب ارکان دولت منحصر بود زیرا متن و محتوای نظام احمدشاهی کاملاً صبغه فئودالی و قبایلی داشت. وی. گریگوریان در این باره می‌نویسد: «دولت جدید افغان هرچند از حیث شکل معجونی از طرز اداره مغولی – ایرانی بود اما در عمل در تحت سلطه نظام اقتصادی و اجتماعی جامعه قبیله‌ای و فیودالی افغان قرار داشت[۳۵] در رأس اداره یک عده از خانان و سران قبایل درانی مخصوصاً پوپلزایی واقع بودند که با عناوین اشرف‌الوزراء مشیرو مختار، دیوان بیگی، وکیل‌الدوله، قاضی القضات، خان خانان، ایشیک اقاسی باشی

و امثال آن وظایف مهم دولتی را به عهده داشتند. گرچه وظایف اشخاص مذکور به طور دقیق معیّن نبود و شاه بر حسب ضرورت و اقتضای زمان و مکان مخصوصاً در موقعی جنگ و لشکرکشی کارهای مختلف را بر عهده آنها می‌گذاشت. امّا روی هم رفته می‌توان وظایف زیر را با عهده‌داران آن مبنای اداره مرکزی دولت ابدالی در عهد احمد شاه شمرد:

اول – وزیراعظم	بگی خان پوپلزایی ملقب به شاه ولی خان و اشرف‌الوزراء و مشیرو مختار که به حیث نائب پادشاه یا صدراعظم شناخته می‌شد و در موقع ضرورت،، وظایف عسکری نیز به او محول می‌گردید.
دوم – امیر لشکر	سردار جان خان پوپلزایی با لقب خان خانان مقام سپهسالاری داشت.
سوم – دیوان بیگی	عبدالله خان پوپلزایی وکیل‌الدوله اداره امور مالی را به عهده داشت و وظایف تشریفات و دربار را هم اجراء می‌کرد.
چهارم – ایشیک اقاسی	
پنجم – خواجه سراباشی	یاقوت خان و یوسف‌علی خان (ملقب به التفات خان) علاوه بر اداره حرمسرا، کارهای خصوصی و محرمانه را اجرا می‌کردند.
ششم – قاضی‌القضات	قاضی‌نصرالله خان بارکزائی (قاضی قندهار)
هفتم – منشی باشی	سعادت‌خان‌پوپلزایی، میرعبدالهادی لاری‌موسوی و محمودالحسینی مؤلف تاریخ احمدشاهی.
هشتم – عرض بیگی باشی	کریمداد خان پوپلزایی ملقب به سرفراز خان.
نهم – جهرچی باشی	میرزا خان پوپلزایی ملقب به اختیار خان.
دهم – میر آخور باشی	دلدار خان اسحق‌زایی ملقب به شاه پسند خان.

یازدهم – مختارکل‌تعمیرات سردار مراد خان پوپلزایی موظف به تعمیر شهر قندهار و تعمیرات کابل.
دوازدهم – نسقچی باشی فاضل خان که وظیفه نظمیه را به عهده داشت.
سیزدهم – هرکاره باشی یا داروغه دفتر اخبار، وظیفه ضبط احوالات را اجراء می‌کرد.
چهاردهم – ضبط بیگی باشی
پانزدهم – مستوفی میرزا علی‌رضا الموسوی
شانزدهم – ملاباشی حاجی ملا ولی اسحق‌زایی

اشخاص فوق و وظایفی که به آنها سپرده شده بود اداره مرکزی را تشکیل می‌دادند. علاوه بر آن یک تعداد از رجال دیگر از سران درانی در دربار موجود بودند که وظیفه مشخصی نداشتند لیکن عندالاقتضاء وظایف مختلف لشکری و کشوری به آنها محول می‌گردید و به هرحال از رجال مقتدر و اهل دربار محسوب می‌گردیدند. از این جمله بود سردار فتح‌الله خان پوپلزایی ملقب به وفادار خان و حاجی جمال خان بارکزایی و خان شیرین خان قزلباش و غیره سران عشایر. مناصب اشخاص فوق بعضاً جنبه اعزازی داشت و بیشتر به مقام و نفوذ آنها در بین عشیره‌شان مربوط بود تا لیاقت و اهلیت شخصی‌شان. به همین علت منصب و القاب هم مانند خانی و سرداری از پدر به اولاد به میراث می‌رسید. چنانچه بعد از فوت سردار عبدالله خان وکیل‌الدوله، رتبه و القاب او به پسرش سردار محمدعلم خان داده شد. سردار محمدکریم خان پسر ارشد سردار جان خان در عهد تیمور شاه به سپهسالاری رسید و سردار شیرمحمد خان پسر شاه ولی خان اشرف‌الوزراء با لقب مختارالدوله وزارت یافت. اما کارمندان اداری دولت یک عده مستوفیان و منشیان و اهل دیوان بودند که بیشتر از ایران و بعضی از کشمیر به افغانستان آمده در خدمت احمد شاه داخل شده بودند و در زیر دست اشخاص فوق اجرای وظیفه می‌کردند. مثل میرزا علی‌رضای مستوفی و میر عبدالهادی لاری و افراد خانواده‌هایشان.

اداره محلی یعنی اداره ولایت و اجزای امپراتوری هم مانند اداره مرکزی شکل و

ماهیت فیودالی داشت. از آن‌جمله اداره ولایاتی که هسته مرکزی امپراتوری را تشکیل می‌داد به پسران‌شان تفویض می‌گردید و اگر سن آنها کم می‌بود یک نفر از سرداران درانی به حیث نایب با آنها مقرر می‌شد. بدین صورت حکومت قندهار به شهزاده سلیمان میرزا، لاهور و بعداً هرات به تیمور میرزا، پیشاور به اسکندر میرزا پسران احمد شاه سپرده شده بودند اما ولایات دوردست غالباً توسط امرای محلی اداره می‌شدند مثل عباس قلی بیات در نیشابور، نصیر خان بلوچ در قلات بلوچستان، اما سنگه در پتیاله، نورمحمد خان در سند و امثال ایشان در سایر نقاط.

نظام اجتماعی در عصر احمد شاه

از نظر اجتماعی در موقعی که احمد شاه سلطنت درانی را تأسیس نمود، جامعه پشتون به طبقات مختلف تقسیم گردیده بود، طبقه ملاک (خانان و روحانیون بزرگ) برای آنکه بتوانند با امتیازات‌شان شکل قانونی بدهند و هم امتیازات مزید به دست آورند به وجود یک دولت از طبقه و دسته نژادی و فرهنگی خود ضرورت داشتند. بنابر همین ضرورت احمد شاه را که برای اجرای این وظیفه از همه مناسب‌تر می‌نمود به پادشاهی قبول کردند و احمد شاه هم در برابر طبقه مذکور تعهدی داشت که گرچه مکتوب نبود اما مثل سایر رسوم و قواعد قبیله‌ای دارای قوت قانونی بود و اجرای آن برای طرفین واجب شمرده می‌شد. بر همین اساس بود که چنانچه دیدیم احمد شاه اراضی قندهار را بین عشایر درانی تقسیم نموده و یک قسمت آن را به سرداران آنها به صورت جاگیر داد. بعدها وقتی که کابل، هرات، پیشاور، پنجاب و کشمیر را فتح کرد املاک مزیدی به همان سرداران و سایر خانان بخشش داد.

مهمترین جاگیرداران مذکور عبارت بودند از: شاه ولی خان پوپلزایی، سردار جان خان پوپلزایی، عبدالله خان پوپلزایی، سردار دلدار خان اسحق‌زایی، سردار کریمداد خان، سردار مراد خان، حاجی جمال خان بارکزایی، سردار قلندر خان، حاجی دریا خان پوپلزایی، بهادر خان اندری و غیره. به قرار روایات راولنسن، احمد شاه مالیه اراضی خشکابه را در قندهار و مناطق مجاور آن برای درانی‌ها تخفیف داد در حالی که مالیات مذکور برای دهقانان غیر پشتون افزوده گردید و این‌ها مجبور

بودند تا ده یکه حاصل‌شان را بپردازند. علاوه بر آن وظیفه تحصیل مالیات زمین‌داران غیرپشتون به خانان درانی سپرده شد. این امر نفوذ فیودال‌های مذکور را بازهم بالاتر برد و به آنها موقع داد به تا بتدریج املاک دهقانان غیرافغانی را تملک کنند. بالاخره درانی‌ها (برعکس سایر مردم) از ادای مالیه، سرانه، مواشی، درخت میوه‌دار و تاک معاف بودند[۳۶]. هرچند از مقدار املاکی که سرداران از طریق بخشش یا خریداری به دست آوردند به‌طور دقیق معلوم نیست معذالک اندازه آن را می‌توان از اطلاعات مندرج در اسناد خانوادگی یکی از آنها (عبدالله خان دیوان بیگی) تخمین نمود: «دیوان بیگی در محل دهکوی کوهدامن و علاقه تگاب و صبر و گنگا خیل جلال آباد و غزنه و ارغستان و دهله و اروغ و خاکریز املاک زیاد را به جایزه خدمات و سفربری‌های خالصانه سلطانی برای اعاشه عساکر غازیان تحت امر و پرچم خود استملاک نمود و اراضی متصرفه آن در همه‌جا به نام خالصه وکیل‌الدوله معروف بود و مالیات یکصد و نود قلبه زمین اطراف کابل به غرض مواجب و مصارف خودش و دوازده هزارلشکرش و علف‌چرهای کناره راه‌های بین قندهار و کابل قسمت‌هایی که به حکومت متعلق بود به حسب فرمان برای اعاشه کمندهای اسپان و اشتران عساکر قومی او بخشیده شده بود.»[۳۷]

از روی معلومات فوق که به یک نفر از جمله ده‌ها بلکه صدها سردار خورد و بزرگ مربوط می‌باشد می‌تواند اندازه املاکی را که در جریان پادشاهی احمد شاه به سران قبایل تعلق گرفت، تخمین کرد و راجع‌به مالیه آنها اطلاع به دست آورد. از همین جاست برای الغای آن براساس امتیازات احمدشاهی مجادله نمودند.

گرچه راولنسن این امتیازت را مخصوص قبیله درانی می‌شمارد اما از اسنادی که توسط شاغلی فوفلزایی نشر گردیده بود معلوم می‌شود که بعضی از این معافیت‌ها شامل تمام افغان‌ها (پشتون‌ها) بوده است. برای توضیح مطلب اینک متن بعضی از اسنادی را که به این موضوع ارتباط دارد، نقل می‌کنیم. گرچه این اسناد به دوره‌های بعدی تعلق می‌گیرد اما امتیازاتی که در آنها مذکور است از عهد احمد شاه برقرار شده بود:

متن فرمان سردار رحمت‌الله خان وزیراعظم زمان شاه خطاب به میرزایی خان برکی نائب‌الحکومه غلجایی.[۳۸]

حسب‌الامر اشرف اعلی

حکم شد آنکه عالیجاه رفیع جایگاه میرزایی خان نائب‌الحکومه غلجایی به توجهات خاطر عالی امیدوار بوده بداند که در این وقت عالی جاه رفیع جایگاه مقرب‌الخاقان علم خان درانی وکیل‌الدوله سر کار اشرف به عرض اعلی رسانید که موازی یک قطعه باغ درکوهی ملکی دارد که در جمع افغانی می‌باشد و گاهی مالیه نداده است، چنان چه حسب‌الامر اعلی هم در دست دارد و حال از او مطالبه می‌کنند، لهذا بنا به حصول اطلاع بر مضمون تعلیق چه، رفیعه عالیه آن عالیجاه در خصوص مالیه یک قطعه باغ عالیجاه عارض از قراری که حسب‌الامر اعلی در دست دارد معمول داشته مالیه از او مطالبه ننمایند. در این باب تأکید دانسته در عهده شناسید. تحریر فی شهر جمادی‌الاول سنه (۱۲۱۵).»

در جای دیگر مؤلف که از احفاد وکیل‌الدوله مذکور می‌باشد نقل فرمان شاه زمان را در مورد معافی ورثه وکیل‌الدوله از ادای مالیات به حکم رابطه نسبی ایشان نشر نموده است.[۳۹] در عین حال این نکته را هم باید در نظر داشت که هرچند احمد شاه در نظر دنیای خارج پادشاه مقتدر و جهانگشا بود اما در نزد سرداران درانی و در جامعه قبیله‌ای پشتون شخص اول در بین یک عده اشخاص دارای حقوق مساوی به حساب می‌رفت. وی رواج‌های قومی را نه‌تنها احترام می‌کرد بلکه به درجه قانون بالا برد. چنانچه سهم دختران را از میراث ممنوع ساخت و زنان بیوه را مکلف نمود تا با یکی از اقوام شوهر متوفایشان ازدواج کنند.[۴۰]

هدف عمده از لشکرکشی‌های متواتر او به خارج مخصوصاً به هندوستان این بوده است که سرداران به جنگ‌های پرمنفعت مصروف گردیده اندیشه مخالفت با پادشاه را به خاطر راه ندهند. با وصف آن طوری که ملاحظه کردیم در دوران سلطنت او چندبار سران ناراضی علیه او قیام نموده به فکر تعیین پادشاه دیگری افتادند. گرچه احمد شاه موفق شد آنان را به کمک سران راضی وابسته به خود سرکوب

نماید اما وقتی که مخالفان را به شدت مجازات کرد حتی طرفداران او بر این عمل که بدون مشورت آنها صورت گرفته بود اعتراض کردند زیرا می‌ترسیدند که بـه امتیازات خودشان صدمه وارد شود.

به این صورت در ادارهٔ داخلی احمد شاه یک نوع تضاد و دوگانگی موجود بود که وی نمی‌توانست آن را به صورت اساسی حل نماید. او مجبور بود از یکسو سران عشایر مخصوصاً عشایر درانی را تقویه نماید تا با او در اداره یاری کنند و از سوی دیگر می‌خواست قدرت آنها را در حدودی نگهدارد که مقام خودش در خطر نیافتد. تا وقتی که راه فتوحات در شرق و غرب باز بود آشتی دادن این دو منظور متضاد از طریق مصروف ساختنِ سرداران در جنگ‌های خارجی موجود بود اما بعد از آنکه در اثر قوت گرفتن سیکهان در پنجاب و تشکیل دولت قاجار در ایران این باب مسدود گردید تضاد مذکور شدت یافته در مآل به ضعف دولت مرکزی و جنگ‌های داخلی منجر گردید. اما این موضوعی است که به تاریخ جانشینان او مـربوط است و در آینده مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

وسیله دیگری که احمد شاه برای رام ساختن فیودالان به‌کار می‌برد این بود که یک عده از آنها را در دربار خود جمع نموده با دادن القاب و مناصب و معاش و خرج دستر خوان و دیگر امتیازات از عشیره‌شان دور می‌کرد. به این صورت یک طبقه اعیان یا اریستوکراسی درباری به میان آمد که اعضای آن مقامات مهم دولتـی را اشغال نمودند و چون ماهیت قبیله‌ای جامعه محفوظ بود مقامات مذکور به زودی شکل ارثی اخـتیار نـمود و در نـتیجه در پـهلوی خـانواده سـلطنتی یک تـعداد خانواده‌های مقتدر اشرافی ظهور کرد که وظایف مهم از قبیل وزارت، قضا، امـور مربوط به دربار و امثال آن را در اختیار خود آوردند. این‌ها پس از خاتمه یافتن دوره فتوحات خارجی به جان دولت افتاده، شاهان و شهزادگان را بازیچه مطامع خود قرار دادند و ماهیت فیودالی دولت را بازهم تقویه کردند. وی. گریگوریان می‌نویسد که: «احمد شاه در آخر کار نتوانست ساختمان منظمی در اطراف سلطنت ایجاد نماید و یا چهارچوب دوامداری را از تعهد و وفاداری برای حفظ دولت به میان آورد. عـلت عمده این ناکامی آن بود که وی نتوانست یک اقتصاد شهری نیرومند خارج از حوزه

نفوذ قبایل ایجاد کند. با این که در این راه مساعی زیاد به کار برد مثل بنای شهر نوقندهار، نوسازی شهر کابل، ساختمان تاشقرغان، حمایت از معماران و نجاران و تشویق اهل حرفه به مهاجرت از هند به افغانستان اما این‌ها کافی نبود زیرا وی در منگنه تضاد دشواری گیر آمده بود که نمی‌توانست خود را از آن رهایی بخشد. برای دوام قدرت و تقویه سلطنت به حمایت عشایر بزرگ افغان ضرورت داشت اما در عین حال منافع دوررس سلطنت ایجاب می‌کرد تا یک دولت متمرکز و قوی تشکیل شود که مثل دولت ایران بر قبایل حکومت کند نه اینکه آله دست آنها باشد.[۴۱] حوادث بعدی افغانستان که در اقل مدت به انحلال سلطنت و تبدیل آن به مجموعه امارت‌های کوچک منجر گردید درواقع نتیجه منطقی و حتمی همین تضاد بود که احمد شاه و جانشیان بلافصل او نتوانستند آن را به طور معقول و به نفع تقویه دولت مرکزی حل نمایند. اما ثروتی که در عصر احمد شاه و در نتیجه فتوحات او به شکل طلا، نقره و جواهر و ظرایف به افغانستان وارد گردید پایه و بنیاد نداشت زیرا محصول کار و عمل و تکنیک مردم این کشور نبود و نه همکاران شاه که قسمت اعظم این ثروت را در دست داشتند روش سرمایه‌گذاری و کار اقتصادی را بلد نبودند. آنها بیشتر این وجوه را در خریداری زمین به‌کار می‌بردند یا در نزد هندوانی که در قندهار و کابل وظیفه صرافی را اجرا می‌کردند به ودیعه می‌گذاشتند. هندوان مذکور که بیشتر شکارپوری و پنجابی بودند مفاد وجوه مذکور و بعضاً حتی اصل آن را به خارج انتقال می‌دادند و در آنجا سرمایه‌گذاری می‌کردند و جامعه از منافع اقتصادی آن محروم می‌ماند.

آثار احمد شاه

بنای شهر جدید قندهار

شهری که پس از انهدام بست و انحطاط تکین آباد در حوالی سده پانزدهم میلادی به نام قندهار در وادی رودخانه ارغنداب به میان آمد چنان چه دیده شد توسط نادر شاه افشار تخریب گردید و به جای آن شهر دیگری به نام نادر آباد در همان محل پی‌گذاری شد. نقشه و خصوصیات این شهر برای ما معلوم نیست، اما به

اغلب احتمال بنای مختصر و در حکم پایگاه نظامی بود تا شهر کامل‌العیار، زیرا واضح است که چنین شهری نمی‌توانست در مدت کوتاهی که نادر و اردوی او در این حوالی سپری کردند به پایه تکمیل برسد. بنابراین چون احمد شاهٔ دولت جدید را بنیان گذاشت در جمله سایر امور درصدد آن برآمد تا شهر جدیدی را به عنوان دولت‌نو تشکیل درانی در همان حدود بنا نماید و در سال (۱۷۶۱) برای اجرای این مأمول دست‌اندرکار شد.

به موجب روایت سراج‌التواریخ(۴۲) زمین‌هایی که در مرحله نخست برای ساختن شهرنو انتخاب شد به الکوزایی و بارکزاییها تعلق داشت. چون آنان از دادن زمین‌هایشان برای تعمیر پایتخت ابا ورزیدند، احمد شاه به پوپلزایی‌ها روآورد اینان به انگیزه رابطه قومی با شاه به طور داوطلب ششصد جریب زمین را در اختیار دولت گذاشتند و در آنجا به نقشه معماران ایرانی و هندی شهر جدیدی به نام احمدشاهی و ملقب به اشراف‌البلاد بنا گردید. این شهر که بعضی از پارچه‌های حصار آن تا پیش از تخریبات مهاجمین شوروی هنوز برپا بود به شکل مستطیل بی‌قاعده بنا یافته در اطراف آن حصار بلند با برج‌ها و شاه‌برج‌ها به فواصل معیّن از گل و خشت کشیده شده بود و شش دروازه داشت، دو دو دروازه در هریک از اضلاع شرقی و غربی و یک یک دروازه در اضلاع شمالی و جنوبی. ارگ شاهی در سمت شمالی شهر دارای حصار جداگانه بود. شهر چار بازار اصلی داشت که از تقاطع دو جاده مستقیم تشکیل گردیده بود و در نقطه تقاطع آنها گنبد بلندی به نام چارسوق بنایافته بود.

احمد شاه قسمت‌های مختلف شهر را به عشایر مختلف درانی تخصیص داد و آنان در آنجا به ساختن خانه اقدام کردند. چنانچه کوچه‌های محل سکونت‌شان هنوز به نام ایشان یاد می‌شود. قزلباشان اردو در محله بخصوص به نام توپخانه در مجاورت ارگ سکونت داشتند. شاغلی عزیزالدین فوفلزایی در جلد اول تاریخ تیمور شاه درانی (ص ۱۹۹) نقشه‌ای را به چاپ رسانده و مدعی شده است که طرح اول شهر احمدشاهی می‌باشد. اما از ملاحظه دقیق نقشه مذکور واضح می‌شود که خاکه اردوگاه است نه نقشه شهر و سودمندی آن منحصر به آشنایی با قطعات جداگانه اردو در آن زمان می‌باشد.

سردار عبدالله خان وکیل‌الدوله از ارکان دولت احمد شاه تاریخ بنای شهر احمدشاهی را در قطعات نظم و نثری که در خانواده او محفوظ بود ثبت نموده و از آن بر می‌آید که بنیان‌گذاری شهر مذکور در سال (۱۱۷۴) هجری قمری صورت گرفته بود که مقارن (۱۷۶۱) میلادی می‌باشد.

نوسازی حصار کابل

احمد شاه چون از اهمیت سوق‌الجیشی کابل از طریق لشکرکشی‌هایش در هند نیک آگهی داشت، پیش از آنکه به ساختمان شهر جدید قندهار اقدام کند کار استحکام کابل را روی دست گرفت. برای این مقصد در سال (۱۷۵۳) به سپهسالارش سردار جان خان دستور داد تا حصار قدیم شهر را که در اثر مرور دهور و بی‌اعتنایی زمامداران رو به ویرانی نهاده بود از نو تعمیر نماید. وی این کار را در مدت پنج ماه به سر رسانید و حصار قدیمی شهر را بعدها به اثر گسترش شهر به کلی از بین رفت آباد کرد.

خانواده و اولاد احمد شاه

معلوم نیست که احمد شاه چند زن گرفته بود، اما از پابندی او به احکام شریعت می‌توان نتیجه گرفت که از تعداد شرعی چهارزن تجاوز نکرده باشد. اسمای پسران او در وثیقه موقوفات خرقه پیامبر(ص) که در عصر تیمور شاه ترتیب یافته بود چنین ثبت گردیده است: شهزاده سلیمان، شاهزاده سکندر، شاهزاده پرویز، شاهزاده داراب، شاهزاده شهاب، شاهزاده سنجر و طبعاً شاهزاده تیمور که پس از پدر بر تخت سلطنت نشست.[۴۳]

مدارک باب پنجم:

۱. گنداسنگ، صفحات ۱۵، ۱۷، گلستانه ص ۱۰۵.

۲. تاریخ احمدشاهی، جلد اول، ص ۳۵.

۳. گنداسنگ، ص ۲۲.

۴. تاریخ احمدشاهی، جلد اول، ص ۴۴.

۵. سراج‌التواریخ، تالیف ملا فیض‌محمد هزاره، چاپ کابل، جلداول، ص ۱۰.

۶. افغانستان در مسیر تاریخ، تالیف میر غلام‌محمد غبار، چاپ قم (۱۳۵۹)، صفحات ۳۵۴، ۳۵۵، تاریخ سلطانی، ص ۱۱۰.

۷. گنداسنگ، ص ۲۵، گلستانه ص ۶۰، شاهنامه احمدشاهی از طبع حافظ به زبان پشتو، نسخه خطی بریتش موزیم به شماره ۴۲۳۱ ص ۱۸ و بعد از آن، تاریخ آسیای مرکزی تألیف میر عبدالکریم بخاری ترجمه فرانسوی شارل شیفر، پاریس (۱۸۷۶)، ص ۱۶.

۸. تاریخ احمدشاهی، جلد اول، صفحات ۵۱ و ۵۲.

۹. الفنستن، جلد ۲، ص ۹۶.

۱۰. گنداسنگ، ص ۲۱.

۱۱. گلستانه، ص ۶۰، بخاری ص ۱۶، تاریخ افغانستان تألیف جی.بی. میلسن، چاپ لندن (۱۸۷۹)، ص ۲۷۶.

۱۲. گنداسنگ، ص ۲۰۸.

۱۳. همان کتاب، ص ۳۰.

۱۴. تاریخ احمدشاهی، جلد اول، ص ۶۷.

۱۵. تیمور شاه درانی، تألیف عزیزالدین وکیلی فوفلزایی، چاپ کابل، سال (۱۳۴۶)، جلد اول، ص ۲۳. افغانستان، تألیف ا. همیلتن، لندن (۱۹۰۶) و بعد از آن.

۱۶. گزارشی راجع‌به قبایل درانی، مقالات سر هنری راولنسن در نشریه آسیای مرکزی چاپ کلکته (۱۸۷۱) الی (۱۸۷۳)، الفنستن، جلد ۲، ص ۱۰۲.

۱۷. گنداسنگ، ص ۳۲ و بعد از آن.

۱۸. گنداسنگ، ص ۴۵.

۱۹. گلستانه، ص ۸۸.

۲۰. تاریخ احمدشاهی، جلد اول، ص ۳۸۴، اما مؤلف این حادثه را مربوط به سال ششم پادشاهی احمد شاه می‌شمارد.

۲۱. درةالزمان، تألیف عزیزالدین وکیلی فوفلزایی، چاپ کابل، (۱۳۳۷)، گنداسنگ، ص ۷۱ و گلستانه ص ۸۹.

۲۲. در تاریخ احمدشاهی توطئه نورمحمد خان در ضمن حوادث سال اول پادشاهی احمد شاه آمده است. مسلم است که در عصر احمد شاه چند توطئه از جانب سرداران درانی صورت گرفته اما تاریخ‌های آنها مغشوش می‌باشد. راجع‌به اصل قضیه و مجازات افراد بی‌گناه ر.ش. به تاریخ سلطانی، صفحات ۱۲۷، ۱۲۸ و تاریخ افغان‌ها، تألیف فریه، صفحات ۷۳ و ۷۴.

۲۳. گلستانه، ص ۷۶.

۲۴. این حادثه را اکثر تاریخ‌نویسان ذکر کرده‌اند و شکی نیست که تلفات اردوی احمد شاه از ناحیه سرما سنگین بوده است، اما ارقام بالا که در آن عدد ۱۸ چند بار تکرار شده، ساختگی و مبالغه‌آمیز، به نظر می‌خورد.

۲۵. گنداسنگ، ص ۹۵.

۲۶. همان کتاب، ص ۹۹.

۲۷. تاریخ ایران، جلد اول، ص ۴۰.

۲۸. گنداسنگ، صفحات ۱۶۴ الی ۱۶۸ و گلستانه، ص ۹۶.

۲۹. تاریخ احمدشاهی، جلد ۲، ص ۸۷۷، تاریخ سلطانی، ص ۱۲۶.

۳۰. گنداسنگ، ص ۱۸۶.

۳۱. همان کتاب، ص ۲۱۴.

۳۲. تعداد افراد اردوی دو طرف و تعبیه حربی آنان بر مطالعات گنداسنگ (صفحات ۲۵۶، ۲۵۷) بنا یافته که جامع‌ترین و ژرفترین بررسی موضوع می‌باشد. سر جان ملکم تعداد افراد اردوی مرهته را بین هفتاد و هشتادهزار نفر قید کرده است. تاریخ ایران، جلد ۲، ص ۲۳۵.

۳۳. جنگ اول پانی‌پت در سال (۱۵۲۶) در بین نیروی مهاجم بابر و قوای ابراهیم لودی پادشاه دهلی صورت گرفت و به سقوط دولت لودی و تأسیس دولت مغولی منجر شد، جنگ دوم پانی‌پت سی سال پس از آن به شکست نیروی سکندر لودی در برابر همایون پسر بابر انجام یافت.

۳۴. گنداسنگ، صفحات ۲۶۸، ۳۱۹ و ۳۲۰ سراج‌التواریخ، جلد اول، ص ۲۷. اما مؤلف تاریخ

احمدشاهی رفتن احمد شاه را به ترکستان به شخصه ذکر نمی‌کند و می‌نویسد که شاه چند بار اراده کرد اما نظر به موانعی به انجام آن موفق نشد. وی هم‌چنان مدعی است که خرقه مبارک در آن ایام در فیض‌آباد بدخشان بود و شاه ولی خان وزیر آن را از راه کابل به قندهار حمل کرد. جلد ۲، ص ۱۲۱۰.

۳۵. گلستانه، ص ۱۱۳.

۳۶. گنداسنگ، ص ۳۲۸.

۳۷. وی. گریگوریان، ص ۴۷.

۳۸. همان کتاب، ص ۴۷. تتمه‌البیان فی تاریخ‌الافغان، تألیف سید جمال‌الدین افغان، ترجمه فارسی چاپ کابل، ص ۱۰۶، راولنسن صفحات ۸۲۵ تا ۸۲۸.

۳۹. تیمور شاه درانی، تألیف فوفلزایی، جلد ۲، ص ۶۰۵.

۴۰. درةالزمان، ص ۲۲۶.

۴۱. همان کتاب، ص ۳۵۴.

۴۲. تاریخ سلطانی، ص ۱۴۷، فریه، ص ۱۹۳.

۴۳. وی. گریگوریان، ص ۴۹.

۴۴. فیض‌محمد هزاره، جلد اول، ص ۲۵.

۴۵. تیمور شاه درانی، جلد اول، ص ۲۹.

باب ششم

تیمور شاه و حفظ امپراتوری

تولد و کودکی - رقابت دوبرادر و نقش اشرف‌الوزاء - اعدام وزیر و مخالفت سرداران - غائله عبدالخالق - نامه سردار جان خان به سردار محمدعلم خان - تبدیل پایتخت - جنگ باسیکهان - جنگ کشمیر - لشکرکشی به مشهد و نیشابور - جنگ با پادشاه بخارا - وفات تیمور شاه - خصایل تیمور شاه - زن دوستی - تجمل‌پسندی - فرهنگ و ادب - شعراء دربار - سایر هنرهای ظریف - شاه به صفت شاعر -

تیمور شاه درانی - تولد و کودکی

تیمور شاه در سال (۱۷۴۷) یعنی در همان سالی که احمد شاه به پادشاهی رسید، متولد شده است.[۱] محل تولد او را مازندران یا مشهد نوشته‌اند و معلوم می‌شود که در این وقت مادر تیمور شاه با احمد شاه در ایران بود. احمد شاه چون بعد از قتل نادر شاه به عجله به قندهار بازگشت، زوجه‌اش را در ایران گذاشت و تیمور شاه غالباً در همان آوان یعنی کمی پیش یا بعد از حادثه قتل نادر شاه، ولادت یافته و به این حساب سال ولادت او با سال تخت‌نشینی پدرش مطابقت می‌کند. بعد از جلوس احمد شاه زوجه و طفل او بازهم مدتی در مشهد بودند و به روایت شاه ولی خان وزیر، علی شاه افشار که بعد از قتل نادر چندی زمام امور را در دست داشت آنها را تحت نظارت خود گرفته بود.

وقتی که مشهد در تصرف شاهرخ میرزا نوه نادر شاه درآمد وی در سال (۱۷۴۹)

زوجه و طفل احمد شاه را رها نموده به قندهار فرستاد.[۲] راجع‌به اینکه تیمور شاه از نظر سن پسر اول احمد شاه باشد قراین کافی موجود است. یکی اینکه در موقعی که هنوز دوساله بود از طرف احمد شاه، پادشاه دارالسطنه هرات مقرر گردید. در حالی که در آن وقت از سایر پسران شاه و رتبه و مقام‌شان نام و نشانی در میان نبود. دیگر اینکه در فرمانی که در ربیع‌الاول سال (۱۱۷۵) (۱۷۶۱ میلادی) از قندهار به هرات فرستاده او را فرزند ارشد خطاب می‌کند به این عبارت:

«آنکه فرزند عزیزالقدر ارشد ارجمند سلطنت و شوکت و حشمت دستگاه... الی آخر[۳]».

به هرحال تیمور از دوسالگی تا سنه (۱۷۵۶) که سنش به ۹ رسیده بود به نام پادشاه هرات در آن شهر اقامت داشت. بعد از آن به قندهار مراجعت و از آنجا به اتفاق پدرش در لشکرکشی چهارم به هند شرکت نمود. در همین سفر بود که گوهرنسا بیگم دختر عالم‌گیر ثانی گورکانی به حباله نکاح او درآمد و پادشاه هند جهیزیه بیش بهایی راکه خیمه‌های معروف زرتار و مروارید از جملهٔ آن بود با تخت آبنوس به او داد. شاعری در این باره گفته است:

خیمه زرتار و تخت آبنوس آمد به دست
از جلال سطوت تیمور شاه حق‌پرست
دست بر دست شهان گردید در هندوستان
تاکه آن جنس گران آمد به کابل دست به دست

این زوجه تیمور شاه در سال(۱۷۸۷) در کابل فوت نموده در جوار مقبره بابر شاه دفن گردید.

در مراجعت از دهلی احمد شاه زمام امور متصرفات هند را به شهزاده تیمور تفویض نمود و چون وی هنوز کودک بود و نمی‌توانست به امور کشوری بپردازد، سردار جان خان سپهسالار را به حیث نایب او تعیین کرد.

مدت حکمرانی تیمور شاه در لاهور از دو سال تجاوز نکرد، در سال (۱۷۵۸)

سردار جان خان در زیر فشار مشترک آدینه بیگ از امرای مغول و سیکهان پنجاب مجبور شد هند را ترک گفته با تیمور شاه به قندهار مراجعت نماید. چندی بعد از آن تیمور در لشکرکشی پنجم احمد شاه به هند شرکت کرد و در میدان پانی‌پت حاضر بود. در مراجعت به قندهار غالباً به درخواست خودش دوباره به هرات مقرر شد و تا آخر دوره پادشاهی پدرش به همین وظیفه دوام داد. در همین وقت بود که با گوهرشاد دختر شاهرخ میرزا ازدواج کرد.

رقابت دو برادر

گرچه احمد شاه به پسر بزرگش تیمور علاقه زیاد داشت و طوری که دیدیم سعی وافر به‌کار می‌برد تا از آوان کودکی او را به امور مملکت‌داری آشنا سازد، معذالک دربار او از رقابت‌هایی که در بین امیران و شهزادگان شرق در سر مسأله جانشینی معمول است فارغ نبود. شهزاده سلیمان پسر دوم احمد شاه با دختر شاه ولی خان اشرف‌الوزراء ازدواج کرده بود و وزیر مذکور که در رأس تمام سرداران و فیودالان قرار داشت و در دستگاه دولتی بعد از شاه شخص دوم به حساب می‌رفت، همیشه می‌کوشید تا بعد از احمد شاه دامادش شهزاده سلیمان را جانشین پدر سازد. به همین ملاحظه او را به حکمرانی پایتخت یعنی قندهار منصوب ساخت. عزیزالدین وکیلی پوپلزایی مؤلف تاریخ تیمورشاهی مدعی است که احمشاه تیمور را در حیات خویش ولیعهد ساخته بود اما سندی در این باره ارائه نکرده و از دیگرسو تعیین شدن پسر دیگرش سلیمان به حیث والی پایتخت نمی‌تواند مؤیّد این ادعا باشد، زیرا پرواضح است که در این‌گونه موارد تصرف بر پایتخت امکان جانشینی را تقویت می‌کند. شاید هم احمد شاه می‌خواست بعد از وفات او قلمرو وسیعش در بین پسرانش تقسیم شود و به این ملاحظه حکومت کابل و پیشاور و پنجاب را به سایر پسرانش سپرده بود[۴]. قدرمسلم این است که پیش از وفات او تلاش پسرانش برای احراز موقع مناسب جهت به دست آوردن سلطنت آغاز یافت. چنانچه قرار روایت تاریخ احمدشاهی اندکی پیش از اوفات او تیمور شاه از هرات به عزم عیادت پدر (و شاید هم برای آنکه در وقت وفات او در مرکز حاضر باشد) به طرف قندهار حرکت کرد.

اما شاه ولی خان وزیر، پادشاه را وادار ساخت تا او را از نیمه‌راه توسط نسقچیان به هرات بازگرداند. مؤلف تاریخ احمدشاهی می‌نویسد که تیمور در قندهار به ملاقات پدر نایل آمد اما به اثر اقدامات وزیر به لشکریان او اجازه داده نشد که به شهر داخل شوند و شاه به او هدایت داد که به هرات بازگردد(۵). تاریخ مذکور این نکته را هم واضح می‌سازد که در سال‌های اخیر حیات احمد شاه، مجادله بین تیمور شاه به عنوان نمایندهٔ دولت مرکزی و شاه ولی خان وزیر به صفت نمایندهٔ سرداران درانی به شدت ادامه داشت. پس از آنکه جسد احمد شاه در قندهار دفن گردید، شهزاده سلیمان به کمک پسرش در قندهار تاج سلطنت به سر گذاشت، اما چون این خبر به هرات رسید، تیمور شاه که چنانچه دیدیم سخت با وزیر مخالف بود رضا نداده ادعای سلطنت نمود و با عسکر هرات و سرداران مأمور آنجا به سوی قندهار حرکت کرد. در قندهار هم مدد خان اسحق‌زایی و بعضی دیگر از سران از سلیمان جداشده در بین راه به تیمور پیوستند. معذالک شاه ولی خان که به قوت برهان و فصاحت بیان مشهور بود و به مقام و حیثیت خود مغرور، با یک دسته محدود قوابه استقبال تیمور حرکت نموده سعی کرد تا کار جانشینی را به مذاکره حل کند. اما همراهان تیمور خصوصاً قاضی فیض‌الله شهزاده را از ملاقات با وزیر برحذر ساختند و پیش از آنکه شاه ولی خان به اردوگاه وارد شد او را دستگیر نموده با دو پسر جوان و دو خواهرزاده‌اش به امر تیمور اعدام کردند. بعد از آن تیمور شاه به سوی قندهار حرکت کرد. سرداران درانی که ستاره اقبال سلیمان را در افول می‌دیدند به استقبال تیمور شتافتند، سلیمان شاه خود هم به عذرخواهی برآمد و تیمور او را مورد عفو قرار داده به شهر احمدشاهی وارد شد و پادشاهی او را مسلم گشت.

مخالفت سرداران با شاه جدید

اعدام وزیر شاه ولی خان که از سرداران طراز اول درانی بود و حبس بعضی سرداران دیگر مثل جان خان سپهسالار، سایر امرا و فیودالان را مشوش ساخته درصدد آن شدند که حدودی برای قدرت سلطنت تعیین کنند. از طرف دیگر تیمور که سالیان جوانی را در هرات به سر برده در محیط علم و فضل و شعر و ادب پرورش

یافته بود دربار قندهار را که امرای جاه طلب و بی‌علاقه به این امور بر آن مسلط بودند با ذوق خود بیگانه یافته به زودی از آنجا به طرف کابل حرکت کرد و برای آنکه در غیاب او حرکتی در قندهار علیه سلطنت صورت نگیرد یک عده سرداران را هم با خود به کابل آورد. به این صورت از آغاز امر یک نوع بیگانگی و بدگمانی در بین شاه جدید و سرداران رخ داد که با تناوب دوره‌های جنگ و آشتی تا آخر دوره سلطنت او ادامه یافت. به روایت سراج‌التواریخ سردارانی که با تیمور شاه به کابل آمده بودند «در خلاء و ملاء سخن از معاندت شاه می‌راندند و شاه کـه از خـیانت ایشان واقف گردیده بود همه را با دیوان بیگی که سرخیل فتنه‌جویان بود به یـاسا رسانید.[۶]»

معلوم نیست که منظور مؤلف در اینجا از کلمه یاسا چه می‌باشد زیرا اگر شاه جزائی برای سرداران مذکور مقرر کرده باشد یقیناً خفیف بوده است زیـرا چـنان‌که خواهیم دید دیوان بیگی و سایرین با وصف آن مقام و امتیازات‌شان را حفظ کردند.

تیمور در نظر داشت بعد از تنظیم امور کابل به طرف پنجاب که در سال‌های اخیر حیات احمد شاه سیکهان در آن قوت گرفته بودند و از حاکمیت افغانی در آنجا تنها نام باقی بود، لشکرکشی نماید و آن خطه پرثروت را که منبع بزرگ عواید دولت بود دوباره به دست آرد. اما پیش از آنکه به این کار موفق شود حوادث دیگری رخ داد که مجبور شد نخست به آن بپردازد.

قیام ترکستان

مهم‌ترین حوادث مذکور قیام قباد خان و سایر امرای محلی شمال هندوکش بود. هرچند این مناطق را سردار شاه ولی خان در عصر احمد شاه برای دولت درانی فتح کرده بود اما مردم آن که مـخلوطی از تـاجک و ازبک بـودند بـیشتر از امـرای محلی‌شان فرمانبرداری می‌کردند. با شنیدن خبر مرگ احمد شاه، قباد خان رئیس قطغن از اطاعت دولت سر باز زد و سایر امرای محلی به او پیوستند. تـیمور شـاه نیروی مسلحی را برای سرکوبی آنان به قطغن فرستاد. در مرحـله نـخست اردوی مذکور شکست یافت اما تصادفاً در همین وقت قباد خان به دست یکی از رقیبانش

کشته شد.(۷) در عین حال نیروی کمکی دولت هم به قطغن رسید و مناطق از دست رفته را دوباره تحت حکومت آورده غنایم و اسیران زیاد گرفت. ازجمله این اسیران سه هزار نفر سرباز قلماقی بود که پیش از آن از کاشغر به بدخشان هجرت کرده بودند. برخوردار خان سرلشکر تیمور ایشان را به کابل کوچ داده در قوای غلامخانه داخل ساخت.(۸) اما در کابل و قندهار کشیدگی در بین سیاست تیمور شاه مبنی بر تقویه حکومت مرکزی از یکسو امتیازطلبی سرداران از دیگرسو رو به افزایش بود. در نتیجه آن در داخل دولت دو دسته مخلف به میان آمد که هم از نظر وابستگی قومی و هم از نظر روش مملکت‌داری در نقطه مقابل یکدیگر قرار داشتند و برخورد بین آنان ناگزیر بود. در یک‌سو سرداران و خانان صاحب امتیاز واقع بودند که بیشتر ایشان از همکاران نزدیک احمد شاه به حساب می‌آمدند و با روحیه قبیله‌ای بار آمده می‌خواستند این راه وروش را در مملکت‌داری نیز تطبیق کنند. اینان هرچند اکنون در شهر و دربار به‌سر می‌بردند و دارای عنوان و منصب دولتی بودند اما پایگاه قبیله‌ایشان را از دست نداده بودند. مثلاً در حالی که یک برادر ملتزم رکاب پادشاه می‌بود و از امتیازات مکتسب بهره‌برداری می‌کرد برادران دیگر در روستا در بین عشیره‌شان زندگی نموده به صفت خان و ملک امور آن را اداره می‌نمودند. حتی آنانی که در شهر و پایتخت سکونت داشتند هم با به دست آوردن املاک از طریق جاگیر (تیول) یا خرید زمین دهقانان روش زمین‌داری و طرز زندگی فیودالی را نه‌تنها حفظ می‌کردند بلکه به محل سکونت جدیدشان انتقال می‌دادند. این گروه اصولاً با گسترش قدرت شاه و دولت مرکزی و حتی با ایجاد بوروکراسی و دفترداری که کارها از نفوذ فعال مایشایی‌شان خارج می‌شد و در تحت قاعده و قانون می‌آمد مخالف بودند و آن را نقیض منافع و امتیازات خود می‌شمردند. دسته دیگر عبارت بودند از مأموران و کارمندانی که پیدایش ایشان نتیجه حتمی و منطقی تشکیل و گسترش دولت جدید بود. اینان غالباً از مردمان غیرپشتون تشکیل یافته از روی کارشناسی و تخصص انتخاب می‌شدند نه براساس انتساب به قوم و قبیله بخصوص در رأس ایشان قاضی فیض‌الله قرار داشت که مدار الهام سلطنت و مشیر و مدیر مملکت یعنی درواقع صدراعظم کشور بود. شیخ عبداللّطیف هروی شیخ احمد

ژنده پیل به وکالت دیوان و اخذ مالیات و التفات خان خواجه‌سرا، به وظیفه خزانه‌داری مقرر بودند. علاوه بر اینان منشیان و مستوفیان قشر بوروکرات را تشکیل می‌دادند. این‌ها به حکم وظیفه‌شان می‌کوشیدند تا امور مالیه و لشکر و دخل و خرج را به زیر قاعده و نظام درآورده مانند دولت‌های صفوی و مغولی از طریق دفتر و دیوان اجرا کنند. تیمور شاه که در ایام سلطنت پدرش در اداره ولایات دست داشت شخصاً به دستهٔ دومی متمایل بود اما نمی‌توانست دسته اولی را نیز به کلی فروگذاشت نماید. در نتیجه وی اعتماد و همکاری سرداران را تا حد زیاد از دست داد، در حالی که به تخفیف قدرت آنان یا ایجاد اداره منظم و متمرکز نیز موفق نگردید.

غائله عبدالخالق

پس از دفع قیام قباد خان در ترکستان تیمور شاه درصدد شد که به پنجاب لشکرکشی کند و به مستوفیان امر داد که عواید دولت را از بابت مالیات و سایر منابع برای تهیه لوازم اردو جمع‌آوری نمایند. در نظام فیودالی احمد شاه مالیه ولایات غالباً به سرداران درانی به اجاره داده می‌شد و آنها مؤظف بودند که مبلغ اجاره را یکبار در سال به خزانه دولت تأدیه نمایند. به این که مستأجران از این بابت منافع کلی می‌اندوختند زیرا در تحصیل مالیه تابع هیچ نصاب و معیار نبودن و تا حدّ امکان از دهقانان بهره‌کشی می‌کردند، به وصف آن حق‌الاجاره را در موقع آن تحویل نمی‌دادند و سود دیگر از این راه به دست می‌آوردند. در این وقت که شاه به پول نقد نیاز داشت، مستوفی دیوان باقیات او که همان عبداللطیف سابق‌الذکر بود از شاه اجازه گرفت تا باقیات ذمت مستأجران را توسط محصلان تحصیل نماید و براثر آن مستأجران را که همه از سرداران و خانان بودند تحت تعقیب قرار داد. از جمله این مستأجران یک نفر عبدالخالق خان مستأجر شکارپور از قوم سدوزایی با پادشاه ادعای قرابت داشت. وی وجه ذمتش را که به ششصدهزار روپیه بالغ می‌شد، تحویل نداده بود. وقتی که محصلان به خانه او رفته پول طلب کردند وی از این پیش‌آمد بی‌سابقه برآشفته به قندهار فرار کرد در آنجا سرداران درانی را جمع نموده

از بی‌اعتنایی شاه نسب به سردارانی که با او به کابل رفته بودند و از تجاسر دیوانیان و تحقیر و اهانت ایشان به امراء و سرداران شکایت نمود و آنها را به قیام علیه دولت دعوت کرد. سرداران در همان مجلس دعوت او را پذیرفته خود عبدالخالق را به پادشاهی برداشتند و بعد به شهر حمله برده همایون پسر ده ساله تیمور راکه از طرف او به آن ولایت منسوب بود دستگیر کرده با شاه جدید و بیست‌وپنج هزار نفر سپاهی و افراد قومی به طرف کابل حرکت نمودند.

در این وقت در کابل تعداد اندک از افراد نظامی در دسترس تیمور شاه قرارداشت زیرا یک عدهٔ بزرگ را قبلاً به شمال هندوکش فرستاده بود. وقتی که از سرداران درانی مقیم کابل و پیشاور کمک خواست آنها از همکاری با او ابا ورزیدند، زیرا رفتاری که از طرف دیوان در برابر عبدالخالق صورت گرفته بود تعرض بر حقوق خود محسوب می‌کردند و از دل و جان زوال سلطنت تیمور شاه را آرزو داشتند. چون تیمور شاه از این طرف مأیوس گردید به بزرگان قزلباش مقیم کابل رو آورده به کمک آنها یک دسته شش‌هزار نفری تهیه دید(۹) که یک قسمت آن قزلباش و قسمت دیگر سواران خان درانی خاصه خودش بود و با این دسته کوچک اما مجهز با توپ و تفنگ در مقام شش گاو در نزدیکی غزنی با قوای عبدالخالق خان مصاف داد. هرچند در این وقت برخوردار خان اچکزایی با قوای بلخ هم به دربار مواصلت کرده بود اما به همان دلیل آزردگی درانیان از شاه در جنگ شرکت نکرد و به عنوان تماشاچی باقی ماند. از آنجا که نیروی شاه از جهت سلاح و تمرین عسکری بر قوای قومی قندهار تفوق داشت توانست از پیشروی آنان جلوگیری نماید تا این که در جریان جنگ سردار پاینده خان بارکزایی و سردار دلدار خان اسحق‌زایی با تابعین‌شان عبدالخالق را ترک گفته به اردوی شاه پیوستند(۱۰) و در اثر آن قوای قندهار عزیمت نموده عبدالخالق و یک عده از همراهان او دستگیر شدند. تیمور شاه چشمان عبدالخالق را میل کشیده او را زندانی ساخت امّا در برابر سردارانی که از او متابعت کرده بودند از مدارا کار گرفت و با قوم و خویشان ایشان فرصت داد تا حیات آنان را در بدل فدیه بازخرید نمایند. معذالک روابط بین شاه و فیودالان بزرگ که از پیش سرد بود حالا به سوی بی‌اعتمادی و بدگمانی گرایید.

نامه سردار جان خان به سردار محمدعَلَم خان

ازجمله این فیودالان بلکه رئیس آنان سردار جان خان سرلشکر احمد شاه بود که در این هنگام حکومت پیشاور و ماورای آن را در سمت پنجاب بـه عـهده داشت. مشارالیه در نامه‌ای که در ذیقعده سال (۱۱۸۹) مرادف با (۱۷۷۵/۷۶) میلادی از پیشاور به سردار محمدعَلَم خان ایشیک آقاسی باشی، پسر سردار عـبدالله خـان دیوان بیگی به کابل ارسال نموده علل آزردگی دستهٔ خود را از شاه به تفصیل بیان می‌کند. چون نامه مذکور که متن آن در کتاب تیمور شاه درانی در سـال (۱۳۴۶) ه. ش در کابل نشر شده، بهتر از هر سند دیگر بر این کشیدگی روشنی می‌اندازد، بعضی از قسمت‌های آن را در اینجا اقتباس می‌کنیم:

«این نامه عنبر شمامه... به دست‌بوسی جناب علیجاه... امیر عَلَم خان درانی... ایشیک آقاسی... تودیع و تسلیم گردد... افواهات کاذبین و منافقین و مردمانی که مذهب نامهذب... دارند و کشمیری‌های دزدباطن، ابـلیس سـرشت و آدم‌روی از سال‌ها از راه مخادعت و خیانت و شراندازی... لقمه ناپاک حاصل کرده‌اند به نـام غلام و غلام خانه و کنیز و کنیززاده و دایه به خدمت سرکار... موقع یافته‌اند، حالا روز غلامی و شاطری و چتربرداری و چلم‌برداری و مجالس طی کرده می‌خواهند از اخوان و اعیان سلطنت باشند و احسانی که پدر بزرگوار شما و شما و ما درباره آن مردمان ناپاک کرده‌ایم همه را در این حال فراموش کرده‌اند... باید علی‌التعجیل از روی وابستگی بنی اعمامی تعظیم بلانهایت... ما را به حضرت شاهنشاه... در دران تیمور شاه... به این مطلب ثقه به‌جا آرند که احادیث تحریک اعداء مؤثر... افتاده مزاج و هاج اشرف را به تهمتی چند که به سماع حضرت... رسانیده‌اند سر و سرکردهٔ ایشان مانند قاضی‌القضات پلید و ابلیس سیرت و چند مـلعون دیگـر قـزلباش و کشمیری (شاه را) از این کمینه درگاه... مضطرب و متحوش و منحرف ساخته‌اند... باید چنین به عرض برساند جسمی که پرورده احسان پادشاه... باشد... و در یک آب و خاک قندهار به نام قوم و عزیز همدیگر عمر گذرانیده باشد... و پیوند استخوان داشته باشد، هیچگاه و در هیچ خدمت کمی و کوتاهی نخواهد کرد... الی آخر. فی شهر ذیقعده حرام (۱۱۸۹).»[۱۱]

معلوم نیست که محمدعَلَم خان مخاطب نامه و پدرش عبدالله خان دیوان بیگی تا کجا در دفع بدگمانی شاه نسبت به سپهسالار صرف مساعی کردند اما قدرمسلم این است که مساعی مذکور به جایی نرسید زیرا سپهسالار که در این وقت در پیشاور بود نزد شاه حاضر نشد بلکه مدتی بعد سرراست از آنجا به قندهار و از قندهار بالای املاکش به دلارام رفت و در سال (۱۷۷۷) در آنجا وفات کرد. وفات او را ناشی از زهری می‌دانند که به امر تیمور به او داده شده بود ولی چون وی از هم‌نسلان و شاید همسالان احمد شاه بود، بعید نیست که فوت او در اثر کبر سن بوده باشد.

تبدیل پایتخت

به هرحال یکی از نتایج کشمکش در بین دو دستهٔ سابق‌الذکر و سوءظنی که بر اثر آن در بین تیمور شاه و سرداران درانی رخ داد این بود که پادشاه مذکور از مراجعت به قندهار منصرف گردیده پایتخت را به کابل انتقال داد. شکی نیست که در اتخاذ این تصمیم موقعیت جغرافیایی کابل و نزدیک آن به هند نیز منظور بوده است، اما وقتی که قضیه را در متن روابط تیمور شاه با سرداران و مساعی او برای خارج شدن از زیر نفوذ آنان مطالعه می‌کنیم به این نتیجه می‌رسیم که علاوه بر ملاحظات سوق‌الجیشی، انگیزه سیاسی رهایی از نفوذ سرداران نیز در آن بی‌تأثیر نبوده است و مکتوب سابق‌الذکر این جنبه قضیه را روشن می‌سازد. تیمور شاه در کابل در بالاحصار که به نام پخته حصار هم یاد می‌شد جاگرفت و برای سرداران بزرگ درانی و کارمندان دولت که با خود به کابل آورده بود در حوالی بالاحصار جاهایی تعیین کرد تا در آن خانه بسازند. به این صورت یک تعداد از محلات کابل به نام سرداران و کارمندان مذکور یا عشایر درانی معروف گردید، مثل گذر دیوان بیگی منسوب به عبدالله خان دیوان بیگی و وکیل‌الدوله، گذر سردار جان خان بنام سپهسالار، گذر قاضی فیض‌الله خان و باغ قاضی منسوب به قاضی‌القضات، گذر مراد خانی به نام سردار مراد خان، محله علی‌رضا خان منسوب به حاجی میرزا علی‌رضا موسوی مستوفی و گذر اچکزایی‌ها منسوب به عشیرهٔ مذکور و غیره.

پس از انتقال پایتخت به کابل چون زمستان این شهر سرمای شدید دارد و تیمور

شاه که مرد خوشگذارانی بود می‌خواست از نعمت‌های این جهان حداکثر استفاده نماید، تصمیم گرفت تا ایام سرما را در پیشاور به سر برد و در ضمن از متصرفات دولت درانی در پنجاب و ماورای دریای سند نیز سرکشی نماید. در زمستان سال (۱۷۷۶) وقتی که وی در بالاحصار پیشاور اقامت داشت سوءقصدی از طرف سرداران عشیره مومند و یک تن از روحانیون به همدستی یا قوت خواجه‌سرا رخ داد که هدف آن قتل پادشاه بود. هرچند این سوءقصد به همت غلامان شاهی دفع گردید و حیات شاه محافظه شد لیکن یک عده زیاد از عشایر مومند و خلیل که در سوءقصد شرکت داشتند با سران ایشان به قتل رسیدند. بعد از آن در همان سال اعضای باقی مانده خاندان شاه ولی خان وزیر نقشه دیگری برای قتل شاه در کابل طرح نمودند که آن هم کشف گردیده طرح‌کنندگان آن محکوم به اعدام شدند. مجموع این حوادث رخنه‌هایی را که قبلاً در بین شاه و سرداران رخ داده بود بازهم فراخ‌تر ساخت و هردو طرف به خوف و ترس از یکدیگر به‌سر می‌بردند. از طرف دیگر در اثر این حوادث نفوذ دولت در متصرفات دوردست آن دچار ضعف و اختلال گردیده سیکهان که قبلاً لاهور و ملتان را از دولت درانی جدا کرده بودند حالا به ولایت سند چشم دوختند، چون تیمور شاه می‌دانست که ممکن نیست تنها با قشون دائمی خود سیکهان را مغلوب سازد و برای اجرای این کار به کمک سرداران و دستجات قومی آنها نیاز داشت بنابراین دوباره به دلجویی آنان پرداخت و در آن ضمن فرامینی مبنی بر معافی املاک آنان از مالیات صادر کرد.

جنگ با سیکهان

در عین حال شاه برای مقابله با سیکهان آمادگی گرفته در سال (۱۷۷۹) از کابل به طرف پیشاور حرکت کرد و از آنجا یکدسته هژده هزار نفری را مرکب از قوای پشتون، هزاره و قزلباش در تحت قیادت گل‌محمد خان ملقب به زنگی خان پوپلزایی جهرچی‌باشی مأمور ساخت تا بر قوای سیک که در سمت دیگر رودخانه سند اردو زده بودند، شبیخون ببرد. زنگی خان مذکور پنهان از رودخانه عبور نموده به سرعت هرچه تمامتر خود را به اردوی سیکهان رسانید و بی‌خبر بر آنها حمله برده قوای

بزرگ سیک را منهزم نمود و در حدود سی‌هزار نفر از ایشان به قتل رسانید. بعد از آن تیمور شاه با انبوه قوایش عازم ملتان گردیده شهر مذکور را از تصرف سیکهان خارج نموده و دو دسته عسکر را برای تأمین بهاولپور و سند که والیان محلی آن بعد از فوت احمد شاه از اطاعت دولت درانی سرباز زده بودند اعزام نموده آنها را بـه ادای باج و خراج مقرر مجبور ساخت.

جنگ کشمیر

از آن پس دوره آرامش زیاد طول نکشید و به زودی شـاه مـجبور شـد بـرای سرکوبی والی کشمیر به طرف پیشاور حرکت کند. حاجی کریمداد خان عرض بیگی پوپلزایی در اواخر دوره احمد شاه به حیث والی کشمیر تعیین شده بود. بعد از فوت او آزاد خان پسر خوردش مقام او را ضبط نموده برادرانش را از آن خطه اخراج نمود و چون مردی شجاع و جاه‌طلب بود لشکری از افغانان پیشاور و سیکهان فراهم نمود دعوی استقلال کرد. تیمور شاه نخست برادران او را با یک دسـته نـظامی مأمـور کشمیر ساخت اما آنها شکست خورده با دادن تلفات سنگین به پیشاور بـرگشتند. آنگاه شاه قوای بزرگتری را تحت قیادت سردار سپه خود دلاور خان ملقب به مدد خان اسحق‌زایی به کشمیر فرستاد. آزاد خان تاب مقاومت نیاورده به خانه خسرش که یک نفر از بزرگان کشمیر بود پناه برد اما او قوای شـاهی را بـه اخـتفا گـاه او رهنمونی کرد و آزاد خان برای آنکه دستگیر نشود انـتحار کـرد. بـه مـوجب یک روایت(۱۲) تیمور شاه بر مرگ او تأسف نمود و با مادرش ازدواج کرد.

لشکرکشی به مشهد و نیشابور

در سمت دیگر دولت وسیع درانی اوضاع خراسان غربی که شاهرخ نوه نادر شاه افشار در تحت حمایت دولت درانی بر آن حکمرانی داشت، در اثر نفاق اعضای آن خانواده، سخت مختل گردیده احتمال آن می‌رفت که سایر امرای ایران مثل زند و قاجار در آن مداخله نمایند. برای جلوگیری از این احتمال و آرام ساختن خطه مذکور تیمور شاه در سال (۱۷۸۵) به هرات رفته از آنجا به سوی مشهد لشکـر کشـید و

مخالفان را به شمول پسران شاهرخ میرزا مطیع ساخت. در این سفر وی با یکی از نوه‌های شاهرخ میرزا و همچنان با دختر عباس‌قلی خان بیات والی نیشاپور به نام خدیجه سلطان ازدواج کرد.

جنگ با پادشاه بخارا

در (۱۷۸۹) تیمور از کابل به سوی بلخ به کرانه آمو لشکر کشید زیرا شاه مرادبیگ پادشاه بخارا کرکی و مرو را که از متصرفات دولت درانی بود فتح نموده و معاهده‌ای را که در باب سرحد دو کشور قبلاً با احمد شاه بسته بود نقض کرده بود. تیمور شاه سعی کرد این معامله را از طریق مفاهمه حل نماید و متن نامه‌ای که برای این منظور برای پادشاه بخارا فرستاده از طرف شاغلی پوپلزایی نشر گردیده است.[۱۳] اما چون حصول موافقه ممکن نشد، تیمور شاه از هندوکش عبور نموده در حدود آقچه با قوای شاه‌مرادبیگ مصاف داد. قوای ازبک سعی نمودند اردوی تیمور را غافلگیر نموده توسط شبیخون از بین بردارند اما افغان‌ها از نقشه آنان آگاهی یافتند و جنگ به شکست بخارائیان پایان یافت.

با وصف آن تیمور براساس روش مسالمت‌آمیزش از تعقیب دشمن و تحمیل شرایط سنگین بر او خودداری کرد و همان معاهده سابق را تجدید نمود و هردو طرف موافقت کردند تا در آینده حدفاصل را مراعات کنند. تیمور در سال (۱۷۹۰) به کابل مراجعت کرد اما در موقع عبور از هندوکش، تعداد زیادی از حیوانات و اسپان بارگیر قشون او از شدت سرما تلف گردیدند و معلوم می‌شود که وقت و راه بازگشت را صحیح انتخاب نکرده بود.

تیمور شاه در سال‌های اخیر عمر خود باز با رؤسای قومی برخورد نموده دو نفر از سران آنها را که در نواحی پیشاور علم نافرمانی برافراشته بود، به قتل رسانید. یکی از این دو نفر ارسلان خان مومند از جمله سر لشکران احمد شاه بود، وی قبلاً در توطئه پشاور علیه تیمور شاه دست داشت و بعد فرار اختیار نموده دره خیبر را دردکه مسدود ساخته بود. تیمور شاه او را با وعدهٔ امان و قید قسم به دست آورد اما بعد در زیر پای پیل پامال ساخت. دیگری فتح خان یوسف‌زایی جاگیردار مظفرآباد کشمیر

بود که از ادای مالیات سرکشی می‌کرد و او هم در پیشاور به امر شاه به قتل رسانیده شد. اما نظام قبیله‌ای و اشرافی به قدری قوت داشت که بعد از اعدام او جاگیر و امتیازات به پسرش تعلق گرفت. به این صورت هرچند تیمور شاه سعی کرد تا امتیازات وسیعی را که پدرش به سرداران و بزرگان داده بود، کم کند[۱۴] به این امر توفیق نیافت و عامل مهم ناآرامی در دوره سلطنت او همین کشمکش با سرداران بود.

وفات تیمور شاه

قبلاً ذکر نمودیم که تیمور شاه غالباً زمستان را در یکی از شهرهای گرمسیر مثل جلال آباد یا پیشاور به‌سر می‌برد. در سال (۱۷۹۳) وقتی که برای همین مقصد در پیشاور بود به مرض معده مبتلا گردید. علت مریضی او به اغلب احتمال افراط در خوراک بود که پادشاه مذکور از آن مانند سایر لذایذ مادی به حداکثر تمتع می‌کرد. به هرحال اطبای دربار که از معالجهٔ او عاجز آمده بودند نظریه دادند که از پیشاور به کابل انتقال داده شود تا شاید هوای معتدل آنجا به مزاجش سازگار آید. شاه در حال مریضی به سوی کابل حرکت کرد. پسرش شهزاده زمان که در این وقت والی کابل بود به استقبال او شتافت و در چهارباغ جلال آباد با پدر یکجا شده او را به کابل آورد. در این جا هم تداوی سودمند نیافتاد و شاه به تاریخ یکشنبه هفتم ماه شوال (۱۲۰۷) برابر با ۱۹ ماه می (۱۷۹۳) به عمر ۴۶ سالگی وفات کرد.

خصایل تیمور شاه

تیمور شاه از نظر خلق و خوی و سجیه با پدرش احمد شاه تفاوت زیاد داشت و می‌توان گفت که از سایر جهات نقطه مقابل او بود. این تفاوت می‌تواند تا حدی توسط تربیه متفاوت این دونفر توجیه گردد. احمد شاه ایام صباوتش را در کشمکش در بین سرداران غلجایی و درانی سپری نمود که در آن پدر و برادر خودش ازجمله منازعان و داوطلبان بودند. سپس در اردوی نارد شاه شرکت نمود و در زیر دست آن مرد سفاک و سختگیر در جنگ‌ها و لشکرکشی‌ها خدمت کرد. هنگامی که به

پادشاهی رسید با سرداران مغرور و مقتدری سروکار پیدا کرد که تا آن زمان از هیچ پادشاهی اطاعت نکرده بودند و احمد شاه مجبور بود ایشان را از طریق دلجویی و شرکت دادن در غنایم حربی و احیاناً با زور و تهدید با خود همکار ساخته به اتفاق هم به کشورگشایی بپردازند. به این صورت از آغاز امر با سیاست‌های قبیله‌ای آشنایی یافته از هدف واحدی که ایجاد امپراتوری و حکمرانی بر آن باشد پیروی می‌کرد. چون در جوانی با خوشگذرانی و تجمل خو نگرفته بود، در کلان سالی به آسانی از آن صرف‌نظر کرد و به امور ذوقی که در تربیه کودکی او راه نداشت اعتنا ننمود به جای آن هم خود را به امور حرب و کشورگشایی، مملکت‌داری، و سیاست صرف نمود و الحق که در این راه به موفقیت کم‌نظیری نایل آمد.

تیمور شاه برعکس سالیان کودکی و نوجوانی را در محیط آرام شهزادگی در حمایت پدر مقتدری به سر برده بود. شهر هرات که وی در شیرخوارگی عنوان پادشاهی آن را حاصل کرد در آن‌وقت ملجاء و پناگاه منشیان، شعرا و فضلایی بود که بیشتر از آنان در دربار نادر شاه خدمت می‌کردند و پس از قتل او به علت ناآرامی اوضاع در ایران به آنجا روآوردند. بنابراین تیمور شاه در محیط آرام دور از جنگ و سیاست بارآمد و در اثر معاشرت با مردمان فاضل و شاعر مشرب به امور ذوقی و ادبی علاقمند گردید. گرچه بعدها پدرش او را با خود به جنگ‌ها می‌برد و به رموز کشورداری آشنا می‌ساخت و تیمور هم که مردی باذکاوت بود از این تجارب بهره می‌گرفت اما طبیعت او به سوی صلح و آرامش، شعر و ادب و تمتع از نعمت‌های مادی مثل زنان زیبا و خوراکه‌های لذیذ گرایش داشت. پس از رسیدن به سلطنت هرچند از جنگ و لشکرکشی و رسیدگی به امور دولت خودداری نداشت و در دوران بیست سال لمحه‌ای از این بابت فروگذاشت ننمود اما اشتغال او به این امور از روی ضرورت بود نه از شوق و علاقه و در خلال آن از هر فرصتی که میسر می‌شد برای ترتیب جشن‌ها و مجالس بزم و خوشگذرانی استفاده می‌کرد. اشعاری که از طرف شعرای دربار او به مناسبت انعقاد مجالس سرور و شادمانی مثل عروسی شاه و شاهزادگان و ختنه‌سوری و امثال آن سروده شده شاهد این مدعا می‌باشد.

زن دوستی

همراه با میلان شدید به عیش و سرور و جشن و تجمل، شاه به زنان زیبا رغبت فراوان داشت. مورخ معاصر او میر عبدالکریم بخاری می‌نویسد: «تیمور شاه ۳۰۰ زن و کنیز داشت. ازآن جمله مادر شهزادگان شاه‌پور عباس که دختر شربتعلی خان چنداولی بود به زیبایی و شیرین‌زبانی بر سایر زنان امتیاز داشت. در هر هفته دوبار زنان حرم در محلی برای تماشای شاه جمع می‌شدند. آنها در زیر نظر آمر حرم (که همان دختر شربتعلی خان مذکور در فوق بود) به بهترین لباس ملبس شده خود را به جواهر می‌آراستند و با زیب و آرایش تمام در حیاط مخصوصی که نزدیک بر تخت سلطنت واقع بود اجتماع می‌کردند. در وسط حولی حوض با فواره و آب جاری تعبیه شده بود. زنان در دو صف قطار می‌شدند و در دو انجام قطار دو دو نفر غلام یکی سفید و دیگری حبشی جای می‌گرفتند. پس از آن پادشاه به حولی واردشده نخست از لابلای تخت به نظاره زنان می‌پرداخت بعد در حالی که دختر شربتعلی خان در کنار او بود به صفوف زنان نزدیک می‌شد و از مقابل آنها عبور نموده در ضمن با بعضی مزاح و شوخی می‌کرد. خواجه‌سرایانی که از عقب او روان بودند اسمای زنانی راکه به این صورت مورد توجه قرار می‌گرفتند یادداشت می‌کردند و به وقت شب آنها را در اتاق خواب شاه داخل می‌نمودند. بعضاً واقع می‌شد که شاه تا ده نفر را در عین شب می‌پذیرفت. این مراسم در تمام دوره سال به طور لاینقطع ادامه داشت و در ضمن آن هر هفته یک دختر باکره به حرم شاه افزوده می‌شد.»(۱۵)

تجمل‌پسندی

تیمور شاه برخلاف احمد شاه به تجمل در لباس هم علاقه فراوان داشت. خیاط‌خانه‌هایی تأسیس نموده بود که در آن برای ملازمین دربار لباس‌های مخصوص رسمی تهیه می‌کرد. خود او تاج مکمل به الماس بر سر می‌گذاشت، البسه فاخر مزین به جواهر به تن می‌کرد و حتی اسپش هم جغه الماس بر سر داشت و به این مناسبت اسپ تاجدار نامیده می‌شد. از تصویری که در صفحه ۲۸ کتاب تیمور شاه درانی چاپ شده معلوم می‌شود که وی مرد خوش‌چهره و دارای ریش دُم بُودنه بود.

قامت کوتاه داشت و به این مناسبت در موقع سواری بر اسب چارپایه‌ای زیر پا می‌گذاشته که آن هم جواهرنشان بود.

فرهنگ و ادب

در یکی از ابواب گذشته شرح دادیم[۱۶] که چطور و در اثر کدام عوامل بعد از انقراض دولت تیموری هرات و انتقال پایتخت از کابل به دهلی و آکره، خراسان به یک دوره ممتد رکود و فترت ادبی مواجه گردید. از آن به بعد تا جلوس احمد شاه بر تخت سلطنت یعنی در مدت تقریباً دو قرن و نیم زمامداری که دربارش پرورشگاه علم و ادب باشد در داخل خراسان ظهور نکرد. در ایران هرچند سلاطین صفوی دولت مقتدر و ثروتمندی تأسیس کردند و ابنیه و آثار مهمی در معماری از خود در اصفهان، مشهد، تبریز و غیره نقاط به یادگار گذاشته‌اند اما به علت تعصب در مذهب چنان چه باید به پرورش شعر و ادب و دانش و فرهنگ نپرداختند. زیرا در این وقت نفوذ آخوندان و آخوند نمایان در حد کمال بود و اینان با شعر و ادب میانه خوبی نداشتند و شاعران و ادبیان را وسیع‌المشرب و ازجمله صلحا و اتقیا خارج می‌دانستند، سلاطین و امرای صفوی که اکثر آنها خود هم خشکه مقدس بودند در این راه قدم به قدم از آنان پیروی می‌کردند. به همین علت بود که ادب فارسی و دری که در ایران و خراسان، محلی برای آن باقی نمانده بود به هندوستان کوچ کرده دربار سلاطین بابری را که به پرورش آن می‌کوشیدند منور ساخت. پس از تشکیل دولت درانی در قندهار یکی از لوازم گسترش ادب و فرهنگ که وجود پایتخت و مرکز باشد دوباره در خراسان به میان آمد اما عامل دیگر یعنی قشر حاکم شعرشناس و ادب‌پرور هنوز مفقود بود. احمد شاه هرچند مردی باسواد بود و دیوان اشعاری هم در پشتو دارد اما در ایام پاشاهی‌اش به قدری به امور حرب و سیاست مصروف بود که مجال رسیدگی به سایر امور را نداشت. ذاتاً در کشورهای شرقی بانیان دودمان‌های سلطنت کمتر توانسته‌اند نقش مشوق علم و ادب را اجرا کنند و علّت آن توجه مفرط شان به جهانگیری و جهان‌داری بوده است. در اکثر موارد شخص دوم دودمان پادشاهی اگر تربیه درست حاصل می‌کرد با ذوق و سلیقه بار می‌آمد خواه این ذوق و

سلیقه را تنها در خوشگذرانی شخصی به کار می‌برد، خواه در خدمت فرهنگ و ادب می‌گماشت و یا در هر دو راه مورد استفاده قرار می‌داد. با وصف این این احمد شاه یک تعداد از ایرانیان را به صفت منشی و واقعه‌نگار استخدام کرد که معروف‌ترین ایشان سید محمودالحسینی سابق‌الذکر مؤلف تاریخ احمدشاهی است. این شخص چنانچه از مقدمه کتاب او برمی‌آید از دوستان و همکاران میرزا مهدی استرآبادی صاحب تاریخ جهانگشای نادری بود و کتابش را در تاریخ احمد شاه به پیروی از اسلوب میرزا مهدی تألیف نموده است. منشی دیگر احمد شاه، میر عبدالهادی موسوی لاری نیز طبع شعر داشت و عشرت تخلص می‌کرد. ازجمله اشعاری که از او به‌جا مانده یکی در رثای احمد شاه شامل ابیات زیر در تاریخ وفات اوست:

از بهر وفات شاه عشرت می‌جست
تاریخ نکو از خرد با تأیید
از لطف به من کرد جوابی که بگو
فردوس ز مقدمش مزین گردید

عبدالله خان دیوان بیگی از ارکان دولت احمدشاهی نیز در هردو زبان پشتو و دری طبع شعر داشت که نمونه‌اش در کتاب تیمور شاه درانی تألیف وکیلی یکی از احفاد او ثبت افتاده است(۱۷). معذالک از وجود محفلی جهت پرورش شعر و ادب در دربار و عصر احمد شاه اطلاعی به ما نرسیده است.

تیمور شاه برعکس هم شاعر بود هم شعر دوست. در دربار او یک انجمن ادبی کوچک اما واقعی موجود بود که علاوه بر شاعران و ادیبان محلی یک تعداد از فضلای کشورهای مجاور هم در آن جمع شده بودند. اما متأسفانه این نهضت مانند عمر شاه و محیطی که آن را به وجود آورد کم‌دوام و مستعجل بود و پیش از آن که از حلقه دربار خارج شده از آمیزش با مردم قوت بگیرد و قدرت ابداع و ابتکار کسب کند مانند چراغ بی‌روغن خاموش گردید و یگانه اثری که از آن باقی مانده یک تعداد دواوین شعری است که بیشتر صبغه تقلیدی دارند و منشآت رسمی مملو از

صنایع لفظی و فاقد اصالت فکر و معنی. با وصف آن چون آثار مذکور از دانش و فرهنگ خراسان در آن عصر و زمان نمایندگی می‌کند در تاریخ ادبیات این خطه مقام کوچک اما مشخصی دارد و بنابراین ذیلاً به معرفی بعضی از نمایندگان آن می‌پردازیم:

اول. شعراء

میرزا لعل‌محمد عاجز که اصلاً از مردم کشمیر بود، شغل طبابت داشت و حکیم باشی دربار بود. در شعر و ادب ازجمله پیش‌قدمان عصر خود به حساب می‌رفت و در شاعری اقتفاء به میرزا عبدالقادر بیدل می‌کرد. نمونه کلام او این است:

دارم از باده غم ساغر صهبا لبریز
چشم آینه‌ام از اشک تمنا لبریز
جز دورنگی نتوان یافت زار باب جهان
بود این باغ ز بوی گل رعنا لبریز
لامکان نیز پر از پرتو مهررخ اوست
نیست زین نور همین وسعت دنیا لبریز
باده گو، تشنه کدامست که در محفل درد
سینه ما بود از قلقل مینا لبریز
بگذر از خویش اگر جلوه او می‌خواهی
بود این خانه هوایش زمن و ما لبریز
خار در دیدهٔ دشمن که مرا در ره عشق
از گل آبله شد باغ کف پا لبریز
گل نه تنهاست خریدار تو با مشت زری
بود از نقد گهر دامن دریا لبریز
نیست بی‌جا به چمن مستی بلبل عاجز
از می رنگ ببین ساغر گل‌ها لبریز

میر هوتک خان متخلص به افغان - برادرزاده سردار جان خان پوپلزایی بود. در عصر تیمور شاه در کابل اقامت گزید و چندی بعد با عنوان هرکاره باشی و داروغه اخبار که مرادف با ضبط احوالات دوره‌های بعدی بود اجرای وظیفه می‌کرد. کاریز میر در کوهدامن از جمله تیول پدری او بود و به نام ایشان مسمی گردیده است. وی نیز با اشعار میرزا عبدالقادر بیدل آشنایی داشته و در غزل از او پیروی می‌کرد. نمونه سخن او:

آخر ز ترک خود به من و ما زدیم پا
بر عمر پشت دست و به دنیا زدیم پا
دل از تپش شکست گرفتار دام و هم
چون شعله بر غبار هوس‌ها زدیم پا
ما را تعلقات عنان گیر دل نشد
هرکس به عیش دست زد و ما زدیم پا
کردیم ترک صحبت سنگین دلان دهر
چون وحشت شرار به خارا زدیم پا
از ساز و برگ عیش گذشتیم یک قلم
چون رنگ عافیت به چمن‌ها زدیم پا
افشانده‌ایم دست به همت ز کاینات
آمد هرآنچه پیش دنیا زدیم پا
افغان گذشت ز فلک آن سو غبار ما
بنگر ز عاجزی به کجاها زدیم پا

عایشه درانی - شاعره چیره‌دست دختر یعقوب‌علی خان بارکزایی از اهل کابل بود. عایشه در کسب دانش و معرفت همت گماشت و چون شاه اشعار او را دید علی‌رغم عصبیتی که در آن زمان در برابر تظاهر زنان و قریحه و نبوغ ایشان وجود داشت، شاعره موصوف را با دادن صلات به سرودن اشعار تشویق نمود. دیوان

عایشه در (۱۸۸۸) میلادی در کابل چاپ شده و مشتمل بر تمام انواع کلام منظوم اعم از قصیده و غزل و رباعی و ترجیع‌بند و غیره می‌باشد در سال (۱۸۱۱) پسر جوان عایشه به نام فیض طلب در یکی از جنگ‌های داخلی کشته شد و عایشه در رثای او اشعار پرسوزی سروده است. نمونه کلام او غزل به استقبال از حافظ شیرازی:

بتا چو گلشن روی تو را نظاره کنم
ز شوق بر تن خود جامه پاره پاره کنم
اگر ز حقّهٔ لعل لب تو می‌نوشم
به نه رواق فلک سیر چون ستاره کنم
به مهر روی بتان دل نبستم اولی است
شکیب نیست دلم را بگو چه چاره کنم
مرا که کنج خرابات خانقه شده است
چرا مذمت رند شرابخواره کنم
امید مغفرتم از عطای غفران است
اگرچه جرم و گناهان بی‌شماره کنم
گرفته دامن پیر مغان چو عایشه
شکسته فوج عدو را به یک اشاره کنم

ولدمراد عیدی غزنوی در سال (۱۷۸۷) به دربار تیمور شاه به کابل آمد و در مجلس مشاعرهٔ او شرکت نمود.

وقتی شاه مصرع خنکی انشاء کرده بود و از شعرا خواست تا آن را با مصرع دیگری تکمیل کنند، مصرع مذکور این بود: ز سردی‌های آهم اشک اندر دیده یخ بندد عیدی مصراع اول را انشا کرد که بیت آتی از آن به دست آمد:

شنو عیدی که شاه از طبع اعلی این چه در سفته
ز سردی‌های آهم اشک اندر دیده یخ بندد

در حالی که شعرای مذکور در فوق و یک عده دیگر انجمن ادبی پایتخت را در کابل تشکیل می‌دادند در هرات که نخست تحت اداره خود تیمور شاه و بعد در دوره حکمرانی پسرش محمود شاه دارای مجمع ادبی جداگانه بود، شعرای ذیل زندگانی می‌کردند:

رضاقلی نوایی متخلص به هما - بعدها در اثر خانه جنگی پسران تیمور شاه به ایران رفته در دربار فتحعلی شاه قاجار رتبه منشی‌الممالک یافت و نامه‌های پادشاه مذکور خطاب به بناپارت امپراتور فرانسه از قلم او می‌باشد.

عبدالله شهاب ترشیزی - در عصر حکمرانی تیمور در هرات از ترشیز به آنجا پناه آورده تا عهد محمود پسرش در آنجا زندگی می‌کرد. وی شاعر بلند پایه و نویسنده چیره‌دست است، دیوان شعر دارد و رساله درةالتاج را به نثر تألیف نموده است. مرثیه او در وفات تیمور شاه که از هفت بند مرکب می‌باشد در نوع خود شاهکار است و اینک ما یک چند بیت آن را طور نمونه تقدیم می‌کنیم:

شرم بادت ای فلک کافاق را برهم زدی
آتش بیداد و کین در خرمن عالم زدی
بی‌سبب ناگه ز سنگ منجنیق حادثات
رخنه در دیوار این سرمنزل خرم زدی
از سر شاه جهان افسر به خاک انداختی
جامه شهزادگان را در خم ماتم زدی
اهرمن وار از سلیمان زمان ناکرده شرم
تخت را دادی به باد و سنگ بر خاتم زدی
آفتاب مملکت گردیده پنهان در کسوف
آخر ای صبح از چه رو خندان تو دیگر دم زدی

روزگــــــــارا روزگــــــــار خــــرمی بــــرتافتی
هــــرکجا هــنگامه‌ای بــود از فــرح بــرهم زدی
شب سیه پوشید و دامان فلک شـد پـر ز خـون
زیـن شـبیخونی کـه بـر شـاهنشه عـالم زدی
آسـمان هـرشام بـر خـاک افکـند زریـن کـلاه
در عـــزای خســرو عــالی مکــان تـیمور شــاه

تیمور شاه علاوه بر پرورش شعرا در دربار خود با شعرائی که به او وابسته نبودند هم روابط نیک داشت. از آن‌جمله وقتی که در لاهور بود با واقف لاهوری شـاعر معروف آشنایی به هم رساند و چندی بعد واقف را به افغانستان دعوت نـموده در قندهار به دربار احمد شاه معرفی کرد.

علاوه بر شاعران دربار، در عصر او یک تعداد از علما و فضلا و ادباء دیگر در اطراف و اکناف کشور موجود بودند که بدون ارتباط با دربار نظر به مقام روحانی یا فضیلت ادبی طرف علاقه و توجه مردم بودند مثل شیخ سعدالدین احمد انـصاری معروف به پاچا صاحب متوفی در (۱۸۱۰) میلادی، عالم شـاعر و مـتصوف کـه صاحب دیوان و تألیفات در عرفان می‌باشد و میرزا محمدنبی احقر بدخشی و ولی طواف کابلی شاعر بی‌سواد ولی شیرین بیان که اشعارش در افواه سایر است.

شاه به صفت شاعر

تیمور شاه علاوه بر شعر دوستی و شعرشناسی خود هم طبع شعر داشت. قـرار روایت مؤلف «تیمور شاه درانی»[۱۸] نسخه قلمی دیوان اشعار او که به خط مـلا خداداد نام استنساخ شده در کتابخانه شخصی میرزا محمدآصف خان موجود بود. شاغلی وکیلی غزلیاتی را از دیوان مذکور التقاط نموده و از آن برمی‌آید که شاه در غزل‌سرایی بیشتر از حافظ شیرازی و واقف لاهوری پیروی مـی‌کرد. از غـزلیات اوست:

آن شکر لب به شکر خنده و حرف و سخنش
دل ز مــن بــرد و نــهان کــرد بــه چـاه ذقـنش
دیـــده‌ام ســــیر گــلستان ســر کــوی تــو را
بــهتر از جــنت فــردوس بــود هــر چــمنش
نگـــهت طـــره مشکـــین ســیه فــام تــو را
کــرده‌ام مــن بــه خـطا نسبت مشک ختنش
روزی اهـــل هــنر یــا کــه بــود دیــده مــور
اثـــر نـــقطه مـــوهوم بـــود یـــا دهــنش
دیــده‌ام پــیچ و خــط طُــره مشکـین تــو را
در نــظر شــام شبِ قــدر بــود هــر شکــنش
نشـــود شـــعله تـــه پــرده فــانوس نــهان
مـــــی‌نماید بـــــدن او ز تـــه پــــیرهنش
شـاه تــیمور بــه صـد شـوق غـزل‌های تـو را
خـــلق را ورد زبــان است بــه هــر انــجمنش

همچنان نمونه غزل پشتوی او را که از همان دیوان قلمی نقل شده در صفحه ۶۱ جلد اول «تیمور شاه درانی» می‌توان مطالعه کرد.

مدارک باب ششم:

۱. تیمور شاه درانی، جلد اول، ص ۲۶.

۲. تاریخ احمدشاهی، جلد اول، ص ۱۶۲.

۳. تیمور شاه درانی، جلد اول ص ۵۵.

۴. به روایت ابوالحسن گلستانه، احمد شاه به موجب وصیت‌نامه هرات را به تیمور، قندهار را به سلیمان، کابل را به پرویز داده و پسر دیگرش سکندر شاه را ولیعهد ساخته بود. (مجمل‌التــواریــخ،

ص ۱۱۴). اما این وصیت‌نامه تاکنون به نظر نرسیده است.

۵. جلد ۲، ص ۱۲۶۶.

۶. جلد اول، ص ۳۶.

۷. تیمور شاه درانی، جلد اول، ص ۱۶۳. گلستانه، ص ۱۱۸.

۸. تیمور شاه درانی، جلد اول، ص ۱۷۳. گلستانه، ص ۱۲۰.

۹. گلستانه، ص ۱۲۰، تیمور شاه درانی، ص ۱۷۳ و بعد از آن.

۱۰. تیمور شاه درانی، جلد اول، صفحات ۱۸۶ تا ۱۸۹.

۱۱. همان کتاب، جلد اول، ص ۲۵۹.

۱۲. همان کتاب، جلد اول، ص ۲۷۵.

۱۳. پشتون‌ها در روشنی تاریخ، ص ۸۸۶.

۱۴. عبدالکریم بخاری، ص ۹۰.

۱۵. باب دوم همین کتاب.

۱۶. تیمور شاه درانی، جلد ۲، ص ۴۷۶.

۱۷. همان کتاب، جلد ۲، ص ۴۸۸.

۱۸. همان کتاب، جلد ۲، ص ۴۵۶.

باب هفتم

نفاق پسران شاه

پسران تیمور شاه - تعدد زوجات و عواقب آن - تحول در کشورهای دور و نزدیک - عروج سیکهان - نفوذ انگلیس در هند - آزادی امریکا و انقلاب کبیر فرانسه- مجادله جانشینی - مخالفت شهزاده همایون با زمان شاه و کور شدن او - سرکشی شهزاده محمود - عسکرکشی زمان شاه به هند - نقشه بناپارت راجع‌به شرق - افسانه روابط بناپارت با زمان شاه - اقدامات انگلیس - نخستین معاهده انگلیس و ایران علیه افغانستان - توطئه سرداران و اعدام ایشان - شورش پسران پاینده خان و پایان کار زمان شاه - اخلاق و عادات زمان شاه - پادشاهی شاه محمود (بار اول) - شورش غلجائیان - بلوای ضد شیعه و سقوط شاه محمود - پادشاهی شاه شجاع (بار اول) - اوضاع جهان و رقابت انگلیس، فرانسه و روسیه - دوّمین معاهده انگلیس و ایران - نخستین سفارت انگلیس به افغانستان - دربار شاه و پذیرایی از سفیر - سقوط شاه شجاع - سلطنت شاه محمود (بار دوم) و وزارت فتح خان - نابینا ساختن وزیر.

پسران تیمور شاه

گفتیم که تیمور شاه اکثر خصلت‌های سلاطین سابق خراسان و پادشاهان گورکانی دهلی را اخذ کرده بود که تعدّد ازواج یکی از آن بود. تعداد زنان او به طور صحیح معلوم نیست اما از مضمون نامه‌ای که شهزاده قیصر پسر زمان شاه یک سال بعد از

مرگ جدش، راجع‌به پسران تیمور شاه به عنوان محمداکرم خان پوپلزایی صادر کرده و فهرست منظوم اسمایشان را به آن ضم نموده، معلوم می‌شود که شاه مذکور سی و چهار پسر داشته است که از آن‌جمله دو نفر در ایام صباوت فوت کرده‌اند و باقی در موقع مرگ او در قید حیات بوده‌اند. هرگاه تعداد دختران او را هم به همین اندازه قیاس کنیم، عده تمام اولاد او تقریباً به هفتاد می‌رسد.

بزرگترین پسر تیمور شاه شهزاده همایون از مادر سدوزایی در ایام زندگانی پدر، حکمران قندهار بود. پسر دوم او محمود از بطن دختر حاجی جمال خان، رئیس عشیره بارکزایی به حیث والی هرات اجرای وظیفه می‌کرد. شهزاده زمان که در هنگام آخرین مسافرت تیمور شاه به پیشاور در کابل از او نیابت می‌کرد از نظر سن پسر هفتم محسوب می‌گردید. او و برادر عینی‌اش شجاع‌الملک از مادر یوسف‌زایی تولد شده بودند. سایر پسران او هم از مادران منسوب به خانواده‌های مختلف بودند، مثل دختران خانواده‌های سلطنتی افشار و گورکانی و خان‌زادگان پشتون و غیر آن.

تعدد زوجات و عواقب آن

تاریخ مشرق زمین بارها این حقیقت را ثابت نموده که تعداد بیش از حد زنان و فرزندان شاهان جنگ داخلی را در سر مساله جانشینی در دنبال داشته است. دولت درانی بعد از مرگ تیمور شاه نیز از این قاعده مستثنی نبود و مناقشه دامنه‌داری که به این صورت در بین مدعیان سلطنت آغاز گردید در پایان کار نه‌تنها به پادشاهی خانواده سدوزایی خاتمه داد بلکه امپراتوری وسیعی را که احمد شاه تأسیس نموده بود نیز منقرض ساخته به افغانستان محدود مبدل نمود. این مناقشات را می‌توان به سه دوره تقسیم کرد:

دوره اول – مناقشات پسران تیمور شاه در سر جانشینی که از (۱۷۹۳) الی (۱۸۱۸) داوم یافت.

دوره دوم – مناقشه در بین دو خانواده سدوزایی و محمدزایی در سر سلطنت از (۱۸۱۸) الی (۱۸۲۳).

دوره سوم – مناقشه در بین پسران پاینده محمد خان محمدزایی برای همین

منظور از (۱۸۲۳) الی اعلان امارت دوست‌محمد خان در (۱۸۳۶).

حالا پیش از این که به شرح حوادث در این دوره ناآرام که مثل جنگل انبوهی مملو از حوادث فجیع و بعضاً خنده‌آور می‌باشد، وارد شویم بهتر است نگاه مختصری به اوضاع جهان در موقع مرگ تیمور شاه انداخته، تحولاتی را که در سالیان اخیر در ماحول افغانستان رخ داده بود مختصراً از نظر بگذرانیم. چون سرنوشت افغانستان همیشه و بیش از همه با سرنوشت نیم قاره مربوط بوده است، مطالعه فعلی را از آنجا آغاز می‌کنیم.

تحولات در کشورهای دور و نزدیک

در مدت تقریباً سی سالی که از جنگ پانی‌پت تا وفات تیمور شاه سپری شد، تغییرات مهمی در اوضاع سیاسی هند رخ داد. گرچه دولت گورکانی دهلی هنوز حیثیت دولت مرکزی آن کشور را حفظ می‌کرد اما این عنوان دیگر ماهیت اسمی داشت و نفوذ و تأثیر آن بر اوضاع به درجه صفر تنزل کرده بود. اتحاد مرهته هم نتوانست بعد از جنگ پانی‌پت مقام سابق خود را در شمال هند دوباره به دست بیاورد. بلکه با رقابت‌های داخلی گرفتار گردیده به مشکل حیثیت و اعتبار خود را در جنوب حفظ کرد. در مقابل آن قدرت سیکهان که حالا به دوازده سازمان نیمه نظامی و نیمه مذهبی تقسیم گردیده و هرکدام دریک ساحه معیّن فعالیت داشت، در پنجاب رو به افزایش رفت. احمد شاه با درهم شکستن قوای مرهته و ضعیف ساختن دولت مرکزی دهلی یک نوع خلاء قدرت را در هند شمالی ایجاد کرد که سیکهان به حد اعظم از آن استفاده نمودند. این‌ها از مقابله مستقیم با قوای احمد شاه در جنگ میدانی اجتناب می‌کردند اما چون می‌دانستند که او مجبور است در اخیر هر زمستان به خراسان مراجعت نماید، در حالی که اردوی او در راه بازگشت از غنایم و اسراء سنگین شده بود، به حمله و شبیخون مبادرت ورزیده و قسمتی از غنایم او را به غنیمت می‌گرفتند و نقاطی را که او تخلیه می‌کرد اشغال می‌نمودند.

عروج سیکهان

برای حل همین موضوع بود که احمد شاه در آخرین لشکرکشی خود به پنجاب در سال (۱۷۶۷) حکومت لاهور را به یک نفر از سران ایشان بـه نـام لهـیاسنگ پیشنهاد کرد اما او از ترس سایر سیکهان از قبول آن ابا ورزید. در دوره سـلطنت تیمور شاه قسمت بزرگ پنجاب در دست سیکهان بود و بقیّه از طرف امرای محلی مسلمان اداره می‌شد که اسماً خود را تحت‌الحمایه دولت درانی می‌شمردند و بـه طور غیر منظم به آن باج و خراج می‌فرستادند. تیمور شاه طوری که دیدیم ملتان را از سیکهان بازگرفت و دست ایشان را از تعرض به سند کوتاه نمود اما درصدد آن نشد که تمام پنجاب را به زیر اداره مستقیم خود بکشد. روی هـم رفـته یک نـوع متارکه نامکتوب بر این اساس به میان آمد که پنجاب و سرهند و حتی دربار دهلی به نام تحت‌الحمایه دولت درانی شناخته شود اما اداره آن در عـمل در دست امـیران محلی اعم از هندو، سیک و مسلمان باشد. در بین این‌ها اتحادیه سیک‌ها با داشتن سازمان‌های عسکری و مذهبی ویژه، هرچند یگانه قدرت در شمال هند نـبود امـا نیرومندترین عنصر به شمار می‌رفت و در حالی کـه سـایر قـدرت‌ها راه تـنزل و انحطاط می‌پیمود، نیروی اینان دایماً در افزایش بود.

نفوذ انگلیس در هند

ازجمله قوت‌های خارجی که در هند نفوذ نموده بود، در سال (۱۷۶۱) هنگامی که احمد شاه قوای مرهته را در پانی‌پت منهدم ساخت، انگلیسیان، قلعه پاندچیری را از فرانسویان به دست آوردند و به این صورت منازعه طولانی در بین این دو دولت اروپایی در هند، به نفع انگلستان خاتمه یافت. بعد از آن در جریان جنگ‌های هفت ساله (۱۷۶۳ – ۱۷۵۶)، فرانسویان به بعضی عـملیات بـحری در سـواحـل هـند پرداختند و از طریق همکاری با امیران محلی مشکلاتی در راه پیشرفت انگلیسیان فراهم کردند اما این عملیات مزاحمتی بیش نبود و نمی‌توانست جـهت انکشـاف اوضاع را که کاملاً به نفع انگلیسیان بود، تغییر دهد.

انگلیسیان حالا علاوه بر بنگال، پایگاه‌های نیرومندی در مدارس و بمبئی ایجاد

نموده و از هر سه طرف در داخل آن کشور پیشروی می‌نمودند و به استثنای هند شمالی، در تمام حصص نیم قاره نیروی فایق محسوب گردیده در عـمل جـانشین امپراتوری بزرگ گورکانی بودند.

در سمت غرب افغانستان یعنی ایران بعد از کشته شدن نادر شاه و تجزیه شدن امپراتوری او، کریم خان زند که یکی از مدعیان سلطنت بود، به تدریج بر رقبای خود غلبه یافته در قسمت جنوبی آن کشور یعنی فارس، دولتـی را تشکـیل داد کـه از (۱۷۵۷ – ۱۷۷۹) نیرومندترین قدرت در ایران محسوب مـی‌گردید. کـریم خـان عنوان سلطنت اختیار نکرد و تا آخر با لقب وکیل حکمرانی نمود امّا موفق شد حریف خود آقا محمد خان قاجار را اسیر نموده بر قسمت بزرگ آن کشور حکومت کـند. خراسان غربی (مشهد، نیشابور، و توابع آن) در دست جانشینان نادر شاه باقی ماند و چون آنها اسما در تحت حمایت دولت درانی قرار داشتند ،کریم خان زند از تعرض به آن سمت خودداری نمود و صلح در بین او و دولت درانی محفوظ ماند. اما بعد از مرگ او جانشینانش به جان هم افتادند. آقا محمد خان قاجار از فـرصت اسـتفاده نموده بساط هر دو دولت زند و افشار را درنوردید و ایران را در تحت لوای دولت قاجاری دوباره متحد ساخت.

آزادی امریکا و انقلاب کبیر فرانسه

امّا بزرگترین تحولات در این وقت در جهان غرب یعنی در اروپا و امریکا رخ داد که با پیش رفت سریع در ساحه علوم و صنایع بیداری افکار مشرق زمـین را بـه فرسنگ‌ها عقب گذاشتند. احمد شاه و تیمور شاه معاصر لویی ۱۵ و لویـی ۱۶ از پادشاهان فرانسه و ولتر وژان ژاک روسو از روشنفکران آن کشور بودند. در اواخر سلطنت تیمور شاه، انقلاب کبیر فرانسه آغاز شده و در سال وفات او روبسپیر در اوج قدرت بود. در انگلستان این دوره با توسعه سریع مستعمرات آن کشور در هـند و کانادا و از دست دادن مستعمره دیگر آن در امریکای شمالی مرادف است. به این صورت دوره سلطنت تیمور شاه در آن واحد شاهد استحکام قدرت انگلیسان در هند و پیدایش ممالک متحده امریکا امّا از آن هم مهمتر انقلاب صنعتی بود که در این

وقت با تکمیل ماشین بافت و ایجاد ماشین بخار در انگلستان آغاز گردیده بعد به سایر کشورهای اروپایی سرایت نمود و صنعت ماشینی عصر جدید را پی‌ریزی کرد.

در آلمان دولت پروس به حیث نیروی بزرگ نظامی ظهور نمود و با بـه دست آوردن سلیزی در عصر فردریک کبیر یکی از قوت‌های بـزرگ اروپـا گـردید. در روسیه کاترین دوم که دوره طولانی سلطنت او (۱۷۶۲ – ۱۷۹۷) قسـمت اخـیر پادشاهی احمد شاه را با تمام دوره تیمور شاه و چند سال بعد از آن در برمی‌گیرد، سیاست توسعه‌جویی پتر کبیر را دنبال نموده یک قسمت قفقاز را از ایران گرفت و متصرفات روسیه را در آسیا توسعه داد. هرچند در عصر او دولت روسیه تا حدود افغانستان نرسید امّا تماس آن دولت با ایران و جنگ‌هایی که در عصر جانشینان او در بین دو دولت رخ داد به طور غیرمستقیم بر اوضاع افغانستان هم مؤثر بود.

به‌طور کلی می‌توان گفت که دولت سدوزایی هرچند در نیمه دوم قرن هژدهم از جمله قدرت‌های بزرگ شرق به حساب می‌رفت امّا از جهان آن روز منزوی بود و در حالت تجرید به سر می‌برد. این انزوا توأم با عوامل تجزیه و تـفرقه کـه در نـظام اجتماعی و ساختمان قبیله‌ای دولت نهفته بود، زمینه را برای انحطاط دولت مذکور از داخل و خارج به چنان سرعت آماده ساخت که نتایج آن در اندک مدت به ظهور پیوست. حال برمی‌گردیم به شرح اوضاع کشور در دوره سلطنت زمان شاه.

مجادله جانشینی

بعضی از مورخان مثل رضاقلی هدایت در مجمع‌الفصحاء متذکر شده‌انـد کـه تیمور شاه در دوره حیات خود، پسرش شهزاده زمان را ولیعهد تعیین کرده بود. اگر چه این روایت از طرف مورخان معاصر ایشان تأیید نشده است اما تعیین شدن او از جانب پدر به عنوان والی پایتخت چنین می‌نماید که تیمور شاه به انتقال پادشاهی به زمان شاه بی‌میل نبوده است ولو اینکه بر رعایت خاطر سایر پسرانش نمی‌خواست این ترجیح را رسمی و علنی سازد. به هرحال زمان که در این وقت ۲۰ سال داشت و جوان صاحب اراده، شجاع و جاه‌طلب بود از این رویداد استفاده نموده به کـمک سرداران درانی خصوصاً سردار پاینده خان و سران اردوی دایمی که از قوم قزلباش،

قلماق و رکا بودند، اعلان پادشاهی نمود. چون سایر شهزادگان اطلاع حاصل کردند به مخالفت برخواستند و از طرف خود شهزاده عباس را که از نظر سن نسبت شهزاده زمان بزرگتر بود نامزد سلطنت کردند. امّا سرداران و قوای لشکری از شهزاده زمان حمایت نموده و سایر شهزادگان را در بالاحصار تحت نظارت گرفتند. در عین حال شهزاده زمان پس از انجام مراسم سوگواری پدرش به حاج محمدصفی‌الله مجددی فاروقی ملقب به حضرت قیوم جهان که روحانی بزرگ آن عصر بود رجوع نمود و وی با بستن دستار به سرش پادشاهی او را تأیید نمود. به این صورت پادشاهی شهزاده زمان رسمیت یافته خوانین و لشکر به او بیعت نمودند. با این که برادران او هم در تحت فشار پنج روز گرسنگی ناچار به پادشاهی او تن در دادند اما شاه زمان که مردی شکاک و سختگیر بود، امر به حبس آنان صادر کرد. همچنان قاضی فیض‌الله دولتشاهی را که در تمام دوره پادشاهی تیمور شاه قاضی‌القضات بلکه وزیراعظم و مرد مقتدر دربار بود، از وظیفه‌اش عزل نموده زندانی ساخت و املاک و اموال او را مصادره نمود.

مخالفت شهزاده همایون و کور شدن او

گرچه زمان شاه در پایتخت به سهولت بر حریفان خود غالب آمد اما کار او در ولایات به آسانی نبود. به طوری که قبلاً گفتیم دو برادر که هردو بزرگتر بودند، در قندهار و هرات حکومت داشتند. شهزاده همایون والی قندهار که بزرگترین پسر تیمور شاه و از مادر سدوزایی بود، طبعاً خود را مستحق سلطنت می‌شمرد. وی پیشنهاد شهزاده زمان را دربارهٔ بیعت نمودن با او و دوام دادن، به حکومت قندهار، با تکبر رد نمود و زمان شاه اردوی کابل را به قیادت پاینده محمد خان محمدزایی علیه او اعزام کرد. طرفین در حدود قلات به هم رسیدند، اما سران اردوی قندهار خواه به علت اینکه سلاح کافی نداشتند یا این که از شهزاده همایون راضی نبودند، او را ترک گفته به اردوی زمان شاه پیوستند و همایون مجبور شد که قندهار را ترک گفته در بلوچستان نزد نصیر خان پناه برد.

شهزاده محمود پسر دوم تیمور شاه و والی هرات که مادرش خواهر سردار پاینده

محمد خان بود هم از قبول پادشاهی زمان شاه سر باز زد. زمان شاه به عزم تنبیه او به سوی هرات لشکر کشید امّا چون محمود از شکست همایون و فرار او اطلاع حاصل کرد، از مقابله منصرف گردیده توسط نامه‌ای از اطاعت خود به زمان شاه اطمینان داد و زمان شاه به آن راضی شده حکومت هرات را برای او باقی گذاشت.

قبلاً گفتیم که زمان شاه مردی جاه‌طلب بود و به کشورگشایی علاقه فراوان داشت. بزرگترین آرزوی او این بود که مانند جدش احمد شاه به هند لشکر کشیده از غنایم آن مستفید گردد و قسمت‌های شمالی آن را دوباره تحت اداره دولت درانی قرار دهد. گرچه حالا اوضاع نسبت به عصر احمد شاه فرق نموده و نیروی سیکهان مانع بزرگی در برابر تطبیق این نقشه ایجاد کرده بود، اما زمان شاه به هرحال به تعقیب آن مصمم بود و در نظر داشت که پس از فراغت از کار برادران هرچه زودتر نقشه‌اش را در محل اجرا بگذارد. اتفاقاً در این وقت نصیر خان بلوچ که شهزاده همایون بدو پناه برده بود، وفات نموده و بازماندگان او هم مثل اولاد تیمور شاه به جان یکدیگر افتادند.

همایون از فرصت استفاده نموده به قندهار بازگشت و دوباره مدعی سلطنت گردید. این حوادث زمان شاه را مجبور ساخت تا نقشه لشکرکشی‌اش را به هند به تعویق انداخته به طرف قندهار حرکت نماید. بعد از چندین کشمکش بالاخره همایون از این سمت مأیوس گردیده به فکر آن افتاد که خود را به کشمیر برساند و از آنجا مجادله را دوام بدهد. امّا در راه از طرف عمال زمان شاه گرفتار شده به امر او چشمانش را میل کشیدند و خودش را در بالاحصار با سایر شهزادگان محبوس نمودند.

هرچند احمد شاه و تیمور شاه در موقع ظهور بغاوت‌ها به اعدام مخالفین مبادرت می‌ورزیدند، اما این نخستین بار بود که در تاریخ دولت سدوزایی عمل وحشیانه و دور از مروت سلب بینایی یک برادر به امر برادر دیگر صورت می‌گرفت. می‌توان گفت که این اقدام که به قول مؤلف درةالزمان[1] علی‌رغم نظریه و مشوره امراء و سرداران واقع شد، پایه‌های اعتماد و اطمینان آنها را نسبت به شاه متزلزل ساخت و از این طریق در حوادث بعدی که به انقراض سلطنت زمان شاه و کور شدن خود او

منجر گردید، مؤثر بود.

سرکشی شهزاده محمود

خارج شدن همایون از صحنه هم نتوانست اوضاع را استقرار بخشد. شهزاده محمود والی هرات مجدداً از اطاعت زمان شاه سر باز زده و به سوی قندهار لشکر کشید. زمان شاه که در این وقت در پنجاب بود، به سرعت به افغانستان بازگشته قوای شهزاده محمود را پیش از اینکه به قندهار برسد، منهدم ساخت. گرچه در این باره هم کار در بین دو برابر به صلح انجامید اما چندی بعد بر سر تقسیم عواید هرات دوباره نزاع رخ داد. زمان شاه به هرات رفت و پس از تسلط بر شهر حکومت آنها را به پسرش سپرده در سال (۱۷۹۶) کار لشکرکشی به پنجاب را از سر گرفت. علت این اقدام آن بود که علاوه بر میل مفرطی که خودش به تسخیر هند داشت، نامه‌هایی از شاه عالم و سایر مسلمانان هند به او رسیده و از او خواهش شده بود که برای سرکوبی مرهته و سایر سرکشان هندو به سوی دهلی حرکت نماید. اما در این موقع به او خبر رسید که آقا محمد خان قاجار به مشهد آمده و شاهرخ افشار را که در حمایت دولت درانی در آنجا حکمرانی داشت، گرفتار نموده و به قتل رسانده است. آقا محمد خان قاجار پسر محمدحسن خان قاجار، بعد از مرگ نادر شاه افشار، از جمله مدعیان تاج و تخت ایران بود. وی که در تاریخ به نام آقا محمد خان اخته معروف است، بعدها اسیر حریف دیگرش کریم خان زند شده مدت‌ها در شیراز در حبس او به سر برد. بعد از مرگ کریم خان از زندان فرار نموده در شمال ایران در میان قبیله خود رفت و چون رقیب نیرومندی در برابر او در ایران باقی نمانده بود به تدریج بر قسمت اعظم آن کشور مستولی گردید و اراده کرد تا مشهد و سایر نقاط خراسان را هم از دست احفاد نادر شاه خارج نماید. لذا در سال (۱۷۹۵) به بهانه زیارت امام رضا به مشهد آمده به کمک متولی زیارت، شاهرخ افشار را که چنان چه می‌دانیم از بینایی محروم شده بود، دستگیر ساخت و با شکنجه‌های بی‌رحمانه، بقایای جواهرات نادر شاه افشار را از او تحصیل کرد. نادر میرزا پسر شاهرخ موفق به فرار گردیده به هرات و از آنجا به کابل آمد و از زمان شاه برای استرداد حکومت

خراسان کمک خواست. در عین حال سفیر محمد شاه قاجار بـه نـام مـحمدحسین قراگوزلو هم با نامه از او به دربار زمان شاه مواصلت کرد. در این نامه شاه قاجار به زمان شاه اطلاع داده بود که در نظر دارد به فتح بخارا اقدام نماید و برای این منظور با قوای خود از بلخ عبور خواهد کرد. قرار یک روایت، وی به شاه سدوزایی پیشنهاد کرده بود که بلخ را به او بسپارد، امّا به روایت دیگر پیشنهادش این بود که هر دو دولت باهم متفق شده به فتح بخارا بپردازند.[۲] زمان شاه جـواب نـامه را تـوسط گدامحمد خان معروف به گدو خان به تهران ارسال نمود. تاکنون متن این نامه به دست نیامده و بنابراین نمی‌توان راجع‌به محتویات آن نظر قطعی اظهار نمود. امـا این قدر معلوم است که شاه قاجار نظر به تعرض ترکمن‌ها به حدود خراسان با پادشاه بخارا داخل مکاتبه بوده و خیال داشت به عملیات نظامی علیه مرو بپردازد امّا در همین وقت به قفقاز لشکرکشیی نموده دربند، بادکوبه، شماخی و شـیروان را فـتح کردند. آقا محمد شاه مجبور شد نقشه‌اش را در شرق هرچه بود ترک گـفته بـرای مقابله با روس‌ها به قفقاز برود و به زودی در آنجا به دست خدمتگارانش کشته شد و سلطنت قاجار که حالا بر قسمت بزرگ ایران حکمرانـی داشت بـه بـرادرزاده‌اش فتح‌علی شاه رسید. در خلال این احوال شاه زمان که در اثر این پیشامدها از پنجاب بازگشته بود، پسرش شهزاده قیصر را به حکومت هرات منصوب نموده و شـهزاده نادر پسر شاهرخ مقتول را که به دربار او پناه آورده بود با هزار سوار بـه رهـبری شیرمحمد خان اشرف‌الوزراء به مشهد فرستاد و وی بدون مقابله دوباره در تـحت حمایت دولت درانی در حکومت آنجا مستقر شد. حین مراجعت از این سفر زمان شاه در حدود ده هزار خانواده از مردم قزلباش، افشار، بیات، کرد و غیره را که در هرات سکونت داشتند و از برادرش شهزاده محمود طرفداری مـی‌کردند، بـرای ضـعیف ساختن او از آنجاکوچ داده در قندهار، غزنی و کابل جاگزین ساخت.

عسکرکشی به هند

زمان شاه به راه هزاره‌جات از هرات به کابل بازگشت و در اوایل سال (۱۷۹۸) باز به سوی پنجاب لشکر کشید. قرار روایت سر پرسی سایکس[۳] وی در این وقت

نامه‌ای به نام مارکویس ویسلی، گورنر جنرال شرکت انگلیسی هند شرقی ارسال نموده و در ضمن اطلاع دادن از اراده خود برای فتح هند شمالی از او دعوت نمود تا در امر عقب راندن مرهته به سوی دکن با نیروی افغان همکاری کند.

خبر ورود زمان شاه در رأس یک اردوی بزرگ به لاهور و اراده پیش روی او به سوی دهلی ولوله عجیبی در هند برپا کرد. مسلمانان که از پیشرفت کمپنی و وقوت گرفتن هندوان در نیم قاره اندیشه داشتند، در همه‌جا با شور و شعف در انتظار رسیدن قوای درانی بودند. در مقابل هندوان با خاطرهٔ جنگ پانی‌پت و دیگر محاربات احمد شاه از آینده احساس خوف می‌کردند. معذالک آنچه در شرایط تازه از همه بیشتر اهمیت داشت، رد عمل کمپنی هند شرقی بود که اکنون نیروی فایق در هند به‌شمار می‌رفت. کمپنی این پیش‌آمد را جدی گرفته به یک رشته اقدامات آغاز نمود که سلسلهٔ آن به شکل فعالیت‌های دیپلوماتیک و مداخلات حربی برای بیش از یک قرن در کشورهای همسایه هند در سمت شمال به‌ویژه در افغانستان ادامه یافت. در دورهٔ اول این فعالیت‌ها که از (۱۷۹۸) تا حدود (۱۸۱۸) دوام یافت انگلیسیان سعی نمودند تا با انعقاد معاهدات با کشورهای واقع در شمال هند از همکاری آنان با نقشه‌های فرانسه و روسیه جلوگیری نماید، اما برای دریافت انگیزهٔ اصلی این اقدامات باید قضیه را در متن حوادثی که مقارن این احوال در هند و اروپا صورت گرفت مطالعه کنیم و این خود ما را به مطالعه نقشه‌های ناپلئون بناپارت می‌کشاند.

نقشه بناپارت راجع‌به شرق

قبلاً بیان کردیم که وفات تیمور شاه با دورهٔ دهشت و قدرت روبسپیر در جریان انقلاب کبیر فرانسه همزمان بود. سال بعد روبسپیر به نوبهٔ خود به قتل رسید و دورهٔ دهشت به تدریج جایش را به دیکتاتوری نظامی بناپارت سپرد. بناپارت که به علت تفوق قوای بحری انگلستان از حملهٔ مستقیم به آن کشور مأیوس بود به فکر آن افتاد که مستعمرات آن را در هند مورد تهدید قرار دهد و برای این منظور در سال (۱۷۹۸) به مصر لشکر کشید. در عین حال فرانسویان با استفاده از پایگاه‌شان در جزیرهٔ موریس واقع در بحر هند، روابط‌شان را با شهزادگان هندی حفظ نموده آنها

را علیه انگلستان تحریک و تقویه می‌کردند. مهمترین این شهزادگان نظام حیدر آباد دکن و تیپو سلطان میسور، هردو مسلمان و با انگلستان مخالف بودند. ویسلی گورنر جنرال انگلیس موفق شد نظام حیدر آباد را بدون جنگ از طریق ارتشای وزیر او از فرانسویان منصرف گرداند اما تیپو مردی سرسخت و در دشمنی با انگلیسان متعصب بود. در (۱۷۹۶) یک دسته قوای فرانسوی به خاک او وارد شدند. قوماندان آن که به مرام انقلاب کبیر فرانسه وفادار بود فوراً کلوب ژاکوبن‌ها را در آنجا تأسیس نموده نهالی را به نام نهال آزادی غرس کرد و تیپو سلطان را که از این کارها سر درنمی‌آورد به حیث همشهری تیپو متحد جمهوریت فرانسه اعلان کرد. اما این اقدام تنها جنبهٔ نمایشی داشت و چون انگلیس‌ها به خاک تیپو حمله بردند، فرانسه به داد او نرسید و سلطان میسور که با شجاعت تمام مقاومت نمود، سرش را در این راه گذاشته کشورش از طرف انگلیسان اشغال شد.

افسانهٔ روابط بناپارت با زمان شاه

بعضی از تاریخ‌نویسان معاصر مدعی شده‌اند(۴) که در بین زمان شاه و ناپلئون بناپارت روابطی وجود داشته و حتی نمایندهٔ بناپارت از راه ایران به کابل آمده بود. امّا تاکنون برای اثبات مطلب هیچ سندی ارائه نشده است. در حالی که اگر اسناد سمت افغانی مفقود شده باشد، اسناد سمت فرانسوی همه موجود است و در هیچ یک از آنها اشارهٔ بعیدی هم به این موضوع دیده نمی‌شود. حقیقت این است که انگلیس‌ها از خبر لشکرکشی زمان شاه به هند و جوش و خروش مسلمانان آن دیار برای پذیرایی از او به خوف بودند و چون در همین وقت اسناد مربوط به نفوذ فرانسویان را در دربار بعضی از امرای محلی به دست آوردند و از طرف دیگر بناپارت به نیت نزدیک شدن به هند به مصر لشکر کشید، ماشین حربی و دیپلوماسی انگلیس برای مقابله با این حوادث به حرکت افتاد. در حوزهٔ مدیترانه قوای بحریهٔ انگلیس، بحریه فرانسه را در جنگ ابوقیر واقع در ساحل مصر مضمحل ساخت. به طوری که بناپارت مجبور شد قوایش را در مصر ترک گفته به تنهایی به فرانسه بازگردد. با وصف این ناکامی بناپارت از فکر حمله به هند منصرف نگردید و

در سال (۱۷۹۹) بعد از صلح با روسیه نقشهٔ جدیدی را برای حمله به هند به اتفاق پول اول امپراتور آن کشور عقد نمود. به موجب این نقشه قوای دو کشور باید از طریق ایران و افغانستان به هند حمله می‌برد. براساس آن در ژانویه (۱۸۰۰) پول اول به شهزاده اورلوف فرمانده کل قزاق‌ها فرمان داد که برای حمله به هند از طریق اورنبوغ آماده شود و در سر راه خود فتح بخارا را برای امپراتوری روسیه در نظر بگیرد تا دولت چین نتواند به آن دست درازی کند[۵] این نقشه که ذاتاً نسبت به بعد مسافه و عدم معرفت به راه‌ها غیر عملی بود در نتیجهٔ قتل ناگهانی پول اول در ۲۴ مارچ (۱۸۰۱) توسط قوماندان ساخلوی پایتخت روسیه متروک شد و چند سال دیگر لازم بود تا بناپارت نقشه غیر عملی دیگری طرح نماید که در موقعش به آن اشاره خواهیم کرد. در داخل هند طوری که دیدیم، تیپو سلطان توسط انگلیس‌ها از بین برده شد. باقیمانده زمان شاه که هرچند منظور او از لشکرکشی به هند مقابله با انگلستان نبود امّا ممکن بود به طور ناخواسته حریف آن دولت گردد و برای مقابله با او انگلیس‌ها دو راه در پیش داشتند یکی اعزام قوا به دهلی و پنجاب برای جلوگیری از پیشرفت افغان‌ها در داخل هند و دیگری تهدید دولت درانی توسط یک دولت ثالث.

اقدامات انگلیس

از آنجا که راه دوم آسان‌تر و کم‌مصرف‌تر بود انگلیس‌ها آن را اختیار نموده با دولت نو تشکیل قاجار که در سر تصرف مشهد و سایر نقاط خراسان غربی با دولت درانی اختلاف داشت روابط سیاسی برقرار نمودند و آن را به حمله به افغانستان و ایجاد مزاحمت برای زمان شاه ترغیب کردند. در همان سال (۱۷۹۸) که خبر ورود زمان شاه به لاهور به مرکز کمپنی در کلکته مواصلت کرد، لارد ویسلی حاکم اعلی برتانیه به مهدی‌علی خان ملقب به بهادر جنگ نمایندهٔ کمپنی در بوشهر که ایرانی‌الاصل بود هدایت داد تا با دربار ایران تماس گرفته آن را علیه دولت درانی تحریک نماید. مهدی‌علی خان به حضور شاه بار یافته در ضمن سایر مطالب اظهار داشت: «زمان شاه که در لاهور است بر شیعیان آنجا ظلم می‌کند، هزاران نفر شیعی از

ظلم او به ممالک کمپنی هند شرقی پناهنده شده‌اند، اگر پادشاه ایران بر افغانان حمله نماید، ثواب جمیل حاصل خواهد کرد. برای این کار بهتر است محمود شاه را که در ایران پناهنده است با نیروی کمکی به افغانستان بفرستد تا بر برادرش غلبه نماید و ستمگری زمان شاه بر شیعیان خاتمه یابد.»(۶)

اتفاقاً در این وقت مکاتبات جدیدی در بین زمان شاه و فتح‌علی شاه قاجار در سر حاکمیت خراسان و حدود دو کشور در جریان بود، به طوری که خواهیم دید کار در بین جانبین به سختگویی و تهدید کشیده بود. این پیشامد کار نمایندهٔ انگلیس را سهولت بخشید و دولت ایران حاضر شد تا از یکسو برای زمان شاه در خراسان ایجاد مزاحمت نماید و از دیگر سو سفیر فوق‌العادهٔ انگلیس را جهت عقد معاهدهٔ اتحاد در بین دو کشور در تهران بپذیرد. امّا پیش از آن که سفیر مذکور به ایران برسد فتح‌علی شاه که حالا از طرف شرکت هند شرقی تشویق می‌شد شخصاً به سوی خراسان لشکر کشید. نیروی او نیشابور را فتح نموده جعفر خان بیات والی آن شهر و الله‌یار خان قلیچی از امرای طرفدار دولت درانی را اسیر گرفت. در خلال این مدت مکاتباتی که قبلاً ذکر نمودیم در بین زمان شاه و فتح علی شاه و یا (صدراعظمان ایشان) جریان داشت.

کپتان مالکم سفیر انگلیس که در این وقت تازه به ایران رسیده بود در نامه‌ای که به تاریخ ۲ جون (۱۸۰۰) به عنوان سر هنری ونداس مباشر شرکت هند شرقی ارسال داشته از این مکاتبات ذکر نموده می‌نویسد(۷): «سردار رحمت‌الله خان وزیراعظم زمان شاه دومرتبه به حاجی ابراهیم صدراعظم ایران نامه نوشته و سفرایی هم از دربار زمان شاه درانی به اردوگاه شاهی ایران رسیده‌اند.» در نامهٔ دیگر اطلاع می‌دهد: «خبرهای موثقی دارم که زمان شاه درانی در ده ماه گذشته به هرات آمده... و حدسی قریب به یقین است که حکمران ایران مجبور شود برای تهیه سیورسات به پایتختش تهران بازگردد.» بالاخره در نامهٔ دیگر می‌نگارد: «پیش از آن که شاه قاجار به طرف خراسان حرکت کند به حاجی ابراهیم وزیرش دستور داد که از طرف خود نامه‌ای به وفادار خان وزیراعظم زمان شاه نبشته و متذکر شود که باید از اشتعال نایرهٔ جنگ با ترتیباتی که موافق عدل و انصاف باشد جلوگیری شود. شاه ایران بنا

بر اصول شرافت و اخلاق حمایت شهزاده محمود را که برادر بزرگ زمان شاه است به عهده گرفته است ولی در نظر ندارد که او را به امارت افغانستان برساند بلکه با واگذاری هرات و توابع آن به شهزادهٔ مذکور راضی خواهد بود. طی پاسخی که به این نامه مواصلت کرده سردار رحمت‌الله خان وفادار بهادر وزیراعظم زمان شاه درانی نوشته بود که: «بهانهٔ جنگ شاه ایران به تحریک و فساد انگلیس‌های بی‌دینی است که اگر در طول دو سال گذشته از حملات فرمانروای او به مستملکات آنان در هندوستان جلوگیری به عمل نمی‌آمد تا امروز نیمی از آن کشور را از بین برده بود. «حاجی ابراهیم وزیر شاه قاجار در جواب وزیر شاهنشاه درانی نوشت به «به فرض این که دوستی با انگلیس یکی از چند علت اقدامات پادشاه ایران می‌باشد ولی مردمان با فراست و صاحب نظر می‌دانند که در کارهای سیاسی به مذهب کمتر توجه می‌شود. «بعداً، وقتی که شاه قاجار قریه مزینان را تصرف و سبزوار را محاصره کرد یک نفر افغان از طرف وفادار خان وزیراعظم زمان شاه نامه‌ای با چند شال ظریف به عنوان خلعت برای حاجی ابراهیم وزیراعظم قاجار آورد. در این نامه وزیراعظم زمان شاه نوشته بود: «اگر حکمران ایران از حمایت شهزاده محمود دست بکشد و اطمینان بدهد که به متصرفات افغانستان حمله نخواهد کرد تا زمان شاه بتواند به درستی نقشه‌اش را در کشور هندوستان تعقیب کند، زمان شاه از حمایت رؤسای خراسان خودداری خواهد کرد و تمام آن ایالت را تا چند مایلی هرات رها خواهد کرد تا به تصرف شاهان ایران درآید...»

گرچه متن تمام نامه‌هایی که در گزارش فوق بدان اشاره می‌شود تاکنون به دست نیامده اما متن دو نامه‌ای که به تعقیب آن در بین فتح علی شاه و زمان شاه مبادله گردیده و تاریخ نامهٔ زمان شاه نسبت به گزارش‌های بالا مؤخر می‌باشد توسط آقای فوفلزایی از روی اسناد خانوادگی‌اش نشر شده است.(۸) از مضمون نامه‌های مذکور روشن می‌شود که مایه اصلی نزاع در بین دو کشور همان مسأله خراسان بود که هریک آن را جزء قلمرو خود می‌شمرد و ادعای طرف مقابل را رد می‌کرد اما معلوم می‌شود که علاوه بر آن دولت ایران قبلاً مطالباتی در مورد رفت‌وآمد اتباع انگلستان در خاک افغانستان نیز نموده بود که زمان شاه آن را رد کرده بود. این امر

هم عامل دیگر در تولید بدگمانی در بین دو کشور بود که انگلیس‌ها ماهرانه تحریک کردند. اما ادعای مؤلف کتاب درة‌الزمان دربارهٔ این که مقصد شاه ایران اجازه گیری جهت عبور نیروی نظامی بناپارت از خراسان به سوی هند بوده است دور از حقیقت است زیرا در این وقت هنوز هیچ‌گونه ارتباطی در بین ایران و فرانسهٔ بناپارت برقرار نشده بود و اولین سفیر فرانسه به نام رومیان، پنج سال بعد از آن در (۱۸۰۵) به ایران آمد در حالی که مذاکرات در بین انگلیس و ایران چنانچه دیدیم در سال (۱۷۹۸) توسط مهدی‌علی خان آغاز یافته در سال (۱۸۰۰) به وسیلهٔ کپتان مالکم سفیر آن دولت دنبال گردید.

آنچه در این جا مایهٔ تعجب می‌باشد این است که با وصف کشیدگی مناسبات با ایران و اتمام حجت‌ها در بین زمامداران دو کشور، زمان شاه حاضر شد تا هرات و قندهار را ترک گفته به اردوی خود به سوی پیشاور حرکت کند و خراسان را همچنان در معرض تهدید گذارد. یگانه دلیلی که برای این حرکت می‌توان تصور کرد همان میل و عشق مفرطی است که شاه مذکور را به فتح هند و ثروت افسانوی آن داشت و به همین علت آماده بود تا تمام امور دیگر را مهمل گذاشته به آن‌سو لشکرکشی نماید. هرچند نتیجهٔ مذاکرات با ایران در دسترس نیست اما به گمان غالب در پایان کار چنین فیصله شد که پادشاه درانی از مشهد و نیشابور صرف‌نظر کند و در مقابل دولت ایران از هرات چشم بپوشد.

نخستین معاهده انگلیس و ایران علیه افغانستان

سر جان ملکم سفیر انگلیس به دربار ایران که تاریخ نفیسی از کشور مذکور به یادگار گذاشته در ماه دسمبر سال (۱۸۰۰) به تهران مواصلت کرد و به دنبال اقداماتی که قبلاً توسط اعمال آن کشور صورت گرفته بود در جنوری (۱۸۰۱) معاهدهٔ اتحاد انگلیس و ایران را علیه فرانسه از یک‌سو و افغانستان از دیگرسو با آن کشور امضاء کرد. مواد دوم، سوم و چهارم معاهدهٔ مذکور دربارهٔ افغانستان چنین مقرر می‌کرد:

مادهٔ دوم – هرگاه پادشاه افغانستان تصمیم بگیرد که به هندوستان حمله نماید،

چون سکنهٔ هندوستان رعایای اعلی حضرت پادشاه انگلستان می‌باشند یک قشون کوه پیکر با تمام لوازم و مهمات آن از طرف کارگذاران اعلی حضرت قدر قدرت شاهنشاهی ایران به افغانستان مأمور خواهد شد که آن مملکت را خراب و ویـران نماید و تمام جدیت و کوشش را به کار خواهند برد که آن ملت به کلی مضمحل شده و پریشان گردد.

مادهٔ سوم - اگر پادشاه افغانستان مایل گردد که از در دوسـتی و صـلح وارد گردد...باید خیال حمله به هند را از سر خود بیرون کند.

مادهٔ چهارم - هرگاه اتفاق افتاد که پادشاه افغانستان یا کسی از ملت فرانسه بخواهد با دولت شاهنشاهی داخل جنگ گردد... انگلیس به ایران کـمک نـظامی می‌کند.(۹)

این بود پاره‌ای از اقداماتی که شرکت هند شرقی در اثر تهدید لشکرکشی زمان شاه به هند و نقشه‌های مبهم بناپارت روی دست گرفت. حقیقت این است که هیچ یک از این دو تهدید جدی و عملی نبودند و نه کدام رابطه‌ای در بین آنها وجـود داشت. چنانچه نقشه‌های بناپارت حتی به مرحلهٔ عمل نزدیک نشد و زمان شاه در پنجاب با مقاومت جدی سیکهان مواجه گردیده به جای آنکه به سوی دهلی پیش برود ادارهٔ پنجاب را هم به یک نفر از اعیان ایشان به نام رنجیت سنگ که جـوان بیست ساله‌ای بیش نبود تفویض کرد. یگانه قیدی که بالای او گذاشت این بود که حل و فصل امور مربوط به دین اسلام و معاهدات بین مسلمانان را تـوسط فـقیر عزیزالدین که به حیث امین قوانین اسلامی تعیین شده بود اجـرا نـماید. بـه ایـن صورت درست همان وقتی که انگلیسان برای جلوگیری از قشون‌کشی زمان شاه به اقدامات وسیع دیپلوماتیک آغاز نمودند، آخرین پایگاه دولت درانی در پنجاب از دست آن خارج شد و به سیکهان تعلق گرفت. در معاهدهٔ با این نکته هم درخور توجه است که در آن برای بار اول کلمهٔ افغانستان به عنوان نام رسمی این کشور که در گذشته به نام‌های دیگر یاد می‌شد به‌کار رفته است. اکنون پیش از آن که به شرح آخرین لشکرکشی زمان شاه در سمت هند و انقراض دولت او بپردازیم یک حادثهٔ داخلی را که در انقراض مذکور نقش قاطع داشت بیان می‌کنیم.

توطئه سرداران و اعدام ایشان

قبلاً دیدیم که بعد از مرگ تیمور شاه اختلاف بزرگی در بین پسران او و در سر مسأله جانشینی رخ داد. در آن وقت یک عده از سرداران درانی و افسران قوای دایمی بنام کشیک خانه یا غلامخانه جانب زمان شاه را گرفتند و او موفق شد به کمک آنان و خانوادۀ روحانی مجددی تاج و تخت را به دست بیارود. از جملۀ این سرداران یکی پاینده خان پسر حاجی جمال بارکزایی بود که رئیس قبیله او و از جمله اعیان دربار به حساب می‌رفت. پاینده خان گرچه مامای عینی شاه محمود بود اما در جنگ داخلی در بین پسران تیمور شاه به زمان شاه وفادار مانده او را در برابر رقیبانش یاری کرد. وی توقع داشت که نظر به این خدمات مقام وزارت اعظم به او سپرده شود همچنان سران قزلباش چون امیر اصلان خان جوانشیر و جعفر خان جوانشیر که در هنگام منازعه جانشینی برادران زمان شاه را زندانی و از ساحۀ فعالیت خارج ساخته بودند توقعاتی داشتند که توسط زمان شاه برآورده نشد. حقیقت این است که زمان شاه مردی مغرور و دارای استقلال بلکه استبداد رأی بود. وی نمی‌خواست کا را به کسانی بسپارد که بر او نسبت به خدمات‌شان منت بگذارند و یا از نظر مقام و نفوذ قومی خود در اختیارات سلطنت شریک گردند. لهذا در سال سوم پادشاهی‌اش سردار رحمت‌الله خان پسر سردار فتح خان را که از پوپلزایی‌های ملتان بود و در مرکز افغانستان مثل قندهار و کابل نفوذ و اعتبار نداشت با لقب وفادار بهادر به حیث وزیراعظم مقرر کرد. اتفاقاً وزیر مذکور هم مردی بود عصبانی و تندمزاج که با امراء و سران قبایل به خشونت رفتار می‌کرد. بنابراین اکثر سرداران از او و در نتیجه از شخص زمان شاه رنجیدند و سردار پاینده محمد خان در رأس این دسته قرار گرفت. در سال (۱۷۹۹)در وقتی که زمان شاه با اردو و دربار خود در قندهار توقف داشت اطلاع گرفت که یک عده از سرداران درانی و افسران قزلباش توطئه و عهد و پیمان کرده‌اند که وزیراعظم را به قتل برسانند و شاه را عزل نموده برادر عینی‌اش شجاع‌الملک را به جای او به سلطنت بردارند.(۱۰)

مرکز اجتماع این دسته حجرۀ یک نفر روحانی به نام غلام‌محمد هندی بود که در

قندهار می‌زیست و مورد اعتماد و اعتقاد عامه بود. معروف است که این اطلاع توسط میرزا شریف منشی باشی قزلباش یا احمد خان بارکزایی که خود هم در توطئه و عهد و پیمان دست داشتند به وزیراعظم و توسط او به شاه رسانده شد. شاه بدون وارسی درست و اثبات گزارش توطئه‌چیان را نزد خود احضار نمود و در همان مجلس به امر او سرهایشان را از تن جدا نموده اجسادشان را در معبر عام به دار آویختند. اسمای مقتولین قرار ذیل ذکر گردیده است:

۱- پاینده محمد خان بارکزایی ۲- محمدعظیم خان الکوزایی ۳- محمدرحیم خان علیزایی ۴- اسلام خان ضبط بیگی ۵- حکمت خان سرکانی ۶- سلطان خان نورزایی ۷- امیر اصلان خان جوانشیر ۸- جعفر خان جوانشیر ۹- زمان خان رکاب‌باشی ۱۰- خضر خان علیزایی.

بعضی از مورخین اسم نورمحمد خان بابری ملقب به امین‌الملک خسر زمان شاه را نیز در این جمله ذکر کرده‌اند اما شاغلی فوفلزایی مؤلف درة‌الزمان سندی را ذکر می‌کند که چند ماه بعد از این حادثه ترتیب یافته و در آن مهر امین‌الملک دیده می‌شود[۱۱] غلام‌محمد که موفق شده بود از قندهار فرار کند نیز بعداً دستگیر گردیده به قتل رسانده شد. بعضی از مورخین عقیده دارند که سرداران مذکور با این که با وزیراعظم مخالف بودند اما چنین دسیسه‌ای روی دست نداشتند. وزیراعظم این اطلاع را جعل نموده به شاه رساند و با استفاده از شتاب‌زدگی و تندخویی او اسباب اضمحلال رقیبان خود را فراهم ساخت.[۱۲] دلیلی که برای تقویهٔ این روایت اظهار می‌شود این است که هیچ یک از سران مذکور در موقع احضار به دربار در صدد مقابله، اختفاء و یا قرار که برای چنین اشخاص صاحب قوم و رسوخ امکان‌پذیر بود برنیامدند. از آن جمله مؤلف تاریخ سلطانی راجع به پاینده محمد خان می‌نویسد که چون سپاهیان شاهی برای احضار او به خانه‌اش آمدند پسرش فتح خان میرآخور پیشنهاد کرد تا سپاهیان را قتل نموده خودشان فرار کنند اما پاینده محمد خان موافقت نکرد و به دربار رفت. هرچند این دلیل قاطع شمرده نمی‌شود اما به کلی بی‌اعتبار هم نمی‌باشد. به هرحال روز بعد از قتل اشخاص مذکور محمدسعید خان قاضی که او هم بارکزایی بود از شاه اجازه خواست تا جسد پاینده خان را دفن نماید و

بعد از حصول اجازه او را در قریهٔ ذاکر در جوار قبر پدرش حاجی جمال به خاک سپرد. این محمدسعید خان جد اعلای خانوادهٔ علومی است که در عصر سلطنت محمدزایی نسلاً بعد نسل در مرکز و ولایات مهم کشور متصدی امور قضاء و سایر مقامات گردیدند.

شورش پسران پاینده خان و پایان کار زمان شاه

به انتشار خبر قتل سرداران، فتح خان پسر ارشد پاینده خان و سایر پسران او به اتفاق خانان بارکزایی از شهر قندهار فرار نموده بدواً در بین عشیرهٔشان در خارج شهر پناهنده شد و بعد به اتفاق یک عده سوار راه ایران را در پیش گرفتند و در آنجا به شهزاده محمود پیوستند و او را با اقدام تازه علیه برادرش زمان شاه ترغیب کردند. محمود که چنین پیش‌آمدی را از خدا می‌خواست بی‌درنگ با آنان همراه گشته با برادر عینی‌اش حاجی فیروزالدین و پسرش کامران متفقاً از راه سیستان به افغانستان وارد شدند.

اما زمان شاه نظر به عشق بلکه جنونی که برای فتح هند داشت در این وقت که از یک سو عشایر مختلف به علت قتل سردارانشان برآشفته بودند و از طرف دیگر کار با دولت قاجار چنانچه دیدیم به تهدید و اتمام حجت رسیده بود قندهار را ترک گفته به راه کابل به پیشاور رفت.

شهزاده محمود و فتح خان پس از ورود به خاک افغانستان قبایل مختلف درانی خصوصاً بارکزایی را به قیام علیه دولت دعوت کردند. نظر به نفوذ و رسوخی که طایفهٔ محمدزایی در بین بارکزایی‌ها داشت، خوانین آن قبیله به زیر لوای فتح خان جمع شده او را به جای پدرش به حیث سردار خود انتخاب کردند و متفقاً به قندهار حمله برده شهر مذکور را بعد از چند روز محاصره فتح کردند. چون این خبر در پیشاور به زمان شاه رسید، بدون آنکه وخامت اوضاع را درک کند قسمت بزرگ اردو و تجهیزاتش را در پیشاور گذاشته با یک دستهٔ کوچک از قوای نظامی به کابل آمد و از آنجا یک دسته ۱۵ هزار نفری را به قیادت سردار احمد خان نورزایی به سوی قندهار اعزام نمود و خودش هم بر اثر آن روانه شد. از سوی دیگر شهزاده

محمود هم به اتفاق سرداران درانی که به علت نارضایتی از شاه و وزیراعظم به او پیوسته بودند به سمت کابل حرکت کرد و دو لشکر در بین قلات و مقر باهم مواجه شدند. پیش از آنکه برخوردی صورت بگیرد، احمد خان سرلشکر زمان شاه که او هم با وزیر خصومت داشت یا ازو به خوف بود، به لشکر قندهار پیوست. در نتیجه قسمت بزرگ قوای زمان شاه متفرق گردیده و خودش به عجله به کابل بازگشت. در آنجا هم چون احساس کرد که اردو و سرداران هیچ کدام با او سر همراهی ندارند با تعداد اندکی که برای او باقیمانده بود به سوی پیشاور روانه شد. در بین راه کابل و جلال آباد، شاه یک شب در قلعهٔ شخصی به نام ملا عاشق شنواری واقع در حوالی جگدلک اقامت داشت. ملا عاشق چون دانست که روزگار قدرت شاه به پایان رسیده او را در قلعه‌اش قید نموده نگذاشت از آن خارج شود و پسر خود را به کابل نزد شهزاده محمود فرستاده به او از موضوع اطلاع داد. شهزاده محمود فوراً اسد خان پسر پاینده خان را با یک تعداد سوار به جگدلک اعزام داشت. آنها زمان شاه را با رحمت‌الله خان وزیراعظم دستگیر نموده به کابل آوردند. زمان شاه که قبلاً الماس معروف کوه نور را در رخنه دیوار قلعه پنهان ساخته بود، به امر محمود و به انتقام کور کردن شهزاده همایون، از بینایی محروم ساخته شده و در بالاحصار محبوس گردید و وزیراعظم او به جرم قتل سرداران، اعدام شد. تاریخ این واقعه جولای (۱۸۰۱) قید گردیده است.

اخلاق و عادات زمان شاه

از نظر اخلاق و سجیه، زمان شاه تا حدی به جدش احمد شاه شباهت داشت و در سیاست و مملکت‌داری هم سعی می‌کرد، روش او را تعقیب نماید اما آن خصلت‌ها و ممیزاتی که در وجود احمد شاه به پیمانهٔ اعتدال وجود داشت و اسباب کامیابی اورا فراهم می‌ساخت در زمان شاه به درجه افراط رسیده و موجب ناکامی او گردید.مثلاً زمان شاه مثل احمد شاه، شجاع، جاه‌طلب و دارای اراده قوی بود اما تواضع و بردباری او را نداشت، مغرور، خودرأی و قسی‌القلب بود. به سرعت تصمیم می‌گرفت و بدون آنکه پایان کار را بنگرد، اقدام می‌کرد، بعضی‌ها مدعی شده‌اند که

او می‌خواست نفوذ امراء و سرداران را درهم شکسته و قدرت دولت مرکزی را توسعه بخشد، یعنی سیاست ضد فیودالی داشت[۱۳]. منشاء این تصور همان اعدام سرداران بود که یک سال پیش از خاتمهٔ سلطنت او صورت گرفت. اما این حرکت یک کار منفرد و بیشتر ناشی از غرور و شتابزدگی بود تا تطبیق یک نقشهٔ شعوری. در مقابل اسناد و شواهد زیاد موجود است که ثابت می‌سازد وی مانند پدر و جدش امتیازات اقوام مخصوصاً قبیله درانی و سرداران آن را محترم می‌شمرد.

اوامر و قوانینی که او در این باره صادر کرده در کتاب درةالزمان[۱۴] درج است و از آن برمی‌آید که نه‌تنها مقامات مهم دولتی را مختص به سرداران می‌شمرد بلکه حقوق میراثی آنها را نیز بر آن تصدیق می‌کرد. چنانچه شیرمحمد خان پسر شاه ولی خان وزیر احمد شاه را با همان لقب پدرش یعنی اشرف‌الوزراء دوباره به صفت وزیر مقرر کرد و لقب وفادار خان یا وفادار بهادر را که متعلق به فتح‌محمد خان پوپلزایی بود عیناً به پسرش رحمت‌الله خان داد و همچنان راجع‌به سایر سرداران. در مقابل وی برای افراد سایر خانواده‌ها اگر هم خدمتشان برای دولت سودمند می‌بود مقام و حیثیت نمی‌داد. به همین دلیل بود که در اول سلطنت خود قاضی فیض‌الله را که مردی فاضل بود معزول و محبوس و مصادره کرد و مستوفیان و دیوانیان در عصر او جرأت نداشتند که مانند عصر تیمور شاه حقوق دولت را از سردارانی که به نام مستاجر و جاگیردار به جمع‌آوری مالیات موظف بوذند، تحصیل کنند. از سوی دیگر شخصی سفاک و سنگدل بود و سزاهای دور از عاطفه و کرامت بشری را که در ایران و هند معمول بود و تا آن زمان در دولت سدوزایی راه نیافته بود تطبیق می‌کرد. از آن جمله برادرش همایون را به محرومیت از بینایی محکوم ساخت (چنانچه بعده‌ها خودش هم به همین مصیبت مبتلا گردید). مؤلف درةالزمان به حوالهٔ تاریخ احمد شاهی و حسین شاهی می‌نویسد که وی «سزاهای شکم پاره کردن، بینی بریدن و چشم کشیدن را بر مردم متمرّد و مخلّ امنیت عامه مقرر داشت.»

در مسایل مذهبی هم زمان شاه متعصب و سختگیر بود تا به حدی که به قول مؤلف درةالزمان «در هر گذر محتسبان مقرر کرده بود، و نسقچیان را حکم اکید فرموده بود که هرگز اهل هنود را به سواری اسپ نگذارند که در گرد و نواح شهر

گردش کنند... و اگر احیاناً سوار می‌شوند اسپ سواری آنها زین نداشته باشد.»[۱۵]

برخلاف پدرش او به امور علمی و ادبی بی‌علاقه بود اما مانند او به شکوه و تجمّل دربار پابندی داشت. لباس‌های فاخر می‌پوشید و جواهرات را برای زینت خود به کار می‌برد. هرچند عمارت و کوشک در احاطه بالاحصار مسجد و زیارتگاه در نقاط مختلف کابل و سایر شهرها در عصر او آباد شده که ظاهراً بسیار مجلّل بعضی مانند قصر دلشگا بنگلهٔ طلا دارای چوبکاری نفیس و نقاشی‌های پرزیب و زینت است، اما چون همه آنها اکنون از بین رفته معلوم می‌شود که بنیان قوی و مستحکم نداشته‌اند یعنی آرایش ظاهری آنها نسبت به استحکام باطنی بیشتر بوده است. در موقعی که زمان شاه از سلطنت خلع و نابینا ساخته شد ۲۹ سال داشت، وی چندی در بالاحصار زندانی بود اما بعد از آن یکسال و نیم به او اجازه داده شد که از افغانستان خارج شود و نخست به زیارت حضرت معین‌الدین جشتی در هند رفته و بعد از آن گاه در افغانستان و گاه در سرهند به سر می‌برد. در این ضمن هم سفری به بلخ نمود، در آنجا به دست امیر حیدر توره امیر بخارا گرفتار شد و مشارالیه اصرار داشت که زمان شاه دخترش را که در حسن و جمال بی‌نظیر بود به او به زنی بدهد. قرار یک روایت دختر مذکور را به جبر و اکراه به نکاح خود درآورد اما به روایت دیگر زمان شاه مقاومت نموده او را ناکام ساخت. بعد از آن زمان شاه از تهران به حج رفت و در مراجعت در سرهند اقامت اختیار کرد. وقتی که شاه شجاع به کمک عسکر انگلیس به افغانستان آمد، زمان شاه نیز با او بود اما پس از کشته شدن شاه مذکور و زوال نهایی دولت سدوزایی به سرهند رفته در سال (۱۸۴۴) در آنجا فوت کرد و در جوار زیارت شیخ احمد فاروقی دفن گردید.

پادشاهی شاه محمود بار اول (۱۸۰۱ - ۱۸۰۳)

شاه محمود در این بار دو سال پادشاهی کرد و این مدت تماماً به خانه‌جنگی در بین برادران و دسیسهٔ امراء و درباریان علیه یکدیگر سپری گردید. شاه شخصاً مردی عیاش، تنبل، جبون و ضعیف‌الاراده بود. از طرف دیگر این را هم می‌دانست که سلطنت خود را مرهون امیرانی می‌باشد که به علت آزردگی از زمان شاه و

وزیراعظم او وفادار خان به او پیوسته بودند. بنابراین زمام امور را به دست امرای مذکور سپرده و خود به کار باده‌نوشی و صحبت با زنان مصروف بود. مهمترین امرای مذکور در مرحله اول عبارت بودند از اکرم خان علیزایی و فتح خان بارکزایی فتح خان که در سقوط زمان شاه و سلطنت شاه محمود بیشتر از هرکسی سهم داشت مردی شجاع اما محیل و فوق‌العاده جاه‌طلب بود. گرچه مدعی سلطنت نبود اما به حیث رئیس قبیلهٔ بارکزایی که بعد از پوپلزایی قوی‌ترین عشیرهٔ درانی به‌شمار می‌رفت، بزرگترین فیودال عصر خود محسوب می‌شد. جد او حاجی جمال در موقع تأسیس دولت درانی، رقیب احمد شاه بود. بعد از او سرداری عشیرهٔ بارکزایی به پسر ارشدش رحیم داد خان رسید که معاصر و از درباریان تیمور شاه بود. می‌گویند تیمور شاه نتوانست بی‌باکی و گستاخی و بی‌پروایی سردار مذکور را که خود کفو شاه می‌شمرد تحمل کند، لهذا او را در جلال آباد جاگیر داده و از دربار دور ساخت و به جای او برادرش پاینده محمد خان را به حیث رئیس عشیره و مصاحب خود تعیین نمود. فتح خان که در رساندن شاه محمود به پادشاهی نقش عمده را ایفا کرده بود، مقام وزارت را حق مسلم خود و خانوادهٔ خود می‌دانست، به علاوه چون مردی فعال و جاه‌طلب بود با استفاده از عیاشی و بی‌عرضگی شاه، قدرت سلطنت را به وزارت انتقال داد به طوری که برای شاه تنها اسم باقی بود و تمام اختیارات و صلاحیت به وزیر تعلق گرفت. پس از آنکه خبر اسارت زمان شاه به هرات رسید، شهزاده قیصر والی آن شهر بر سرداران خود بی‌اعتماد گردیده به طرف ایران فرار کرد و به دیار فتح علی شاه پیوست اما نایب و پیشکار او میرافضل خان اسحق‌زایی فوراً با شهزاده فیروزالدین برادر عینی شاه محمود که در این وقت در یزد بود داخل مکاتبه گردیده از او دعوت نمود که به هرات بیاید و زمام امور آن را در دست بگیرد، دعوت‌نامه او با این بیت معروف حافظ شیرازی آغاز شد:

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو
بنده شاه شمائیم و ثناخوان شما

شهزاده فیروز به دعوت او به هرات آمده ادارهٔ امور را به نام برادرش به دست گرفت.

اما مسأله پیشاور از این دشوارتر بود زیرا شهزاده شجاع‌الملک برادر عینی زمان شاه که در آنجا حکومت می‌کرد، علاوه بر یک قسمت از اردوی شاه، حصهٔ بزرگتری از خزینه و جواهرات سلطنتی را هم در دست داشت و برخلاف شهزاده قیصر، مردی جاه‌طلب و پرادعا بود. معذالک در مرحلهٔ اول شجاع در برابر قوای وزیر فتح خان در حوالی جلال آباد مغلوب گردیده پیشاور را از دست داد. فتح خان و کامران پسر شاه محمود به پیشاور وارد گردیده سعی کردند شجاع‌الملک را از دوام مقابله منصرف سازند. برای این منظور در (۱۸۰۲) نامهٔ عنوانی سردار محمدعلم خان وکیل‌الدوله (پسر عبدالله خان بیگی) که در این وقت در راولپندی اقامت داشت ارسال نموده در بدل تأدیهٔ سالانه یکهزار تومان نقد و پنج‌لک روپیه طور جاگیر از او خواهش نمودند تا شجاع‌الملک را وادار سازد که در عوض حکومت بالاستقلال پیشاور را به شاه‌محمود بیعت نماید.(۱۶)

شورش غلجائیان

از وقتی که احمد شاه حکومت درانی را تأسیس کرد، غلجائیان با وصف رقابت تاریخی با ابدالیان روی هم رفته آرام بودند. علت عمدهٔ این امر هم آن بود که در نظام فیودالی احمد شاه، غلجائیان بعد از درانیان موقع گرفته و از بعضی امتیازات مستفید بودند و در هرحال وضع ایشان نسبت به قبایل غیر پشتون و سایر پشتونان بهتر بود. از طرف دیگر احمد شاه و جانشینان او عدهٔ زیاد افراد قبیلهٔ مذکور را در جنگ‌ها با خود به هند و ایران می‌بردند و افراد مذکور خصوصاً سردارانشان از غنایم جنگ مستفیذ می‌گردیدند. بدیهی است که علاوه بر این‌ها خوف سرداران ایشان از قدرت حکومت مرکزی هم در آرامش‌شان بی‌تأثیر نبود. با سقوط زمان شاه اوضاع تغییر کرد و ضعف دولت که به مشکل می‌توانست با مدعیان سلطنت مقابله نماید برای همگان آشکار شد. غلجائیان از فرصت استفاده نموده شخصی به نام عبدالرحیم خان را به ریاست برداشتند و برای استرداد سلطنت به سوی کابل هجوم

بردند. در این وقت شاه محمود قوای اندکی را در اختیار خود داشت بـه پـیشاور فرستاده بود و در کابل اردو و لشکر قابل اعتمادی وجود نداشت. لهذا شاه محمود به سرداران درانی رجوع نموده کمک آنان را برای حفظ سلطنت تقاضا کرد. در عـین حال برای جلب خاطر آنان سردار شیراحمد خان پوپلزایی پسر شاه ولی خان وزیر احمد شاه را که بعد از سقوط سلطنت زمان شاه در زندان بود رها نموده به عنوان سرلشکر تعیین کرد و مشارالیه به عجله یک اردوی مختصر اما باانضباط از سواران درانی و قزلباش تهیه نموده در اواخر سال (۱۸۰۱) نیروی غلجایی را که در حوالی پایتخت رسیده بود منهزم و مجبور به عقب‌نشینی کرد. در پایان زمستان غلجائیان باز هم قیام نمودند اما به علت عدم انضباط و انتظام دوباره شکست خورده پس از دادن تلفات زیاد مجبور به تسلیم شدند.

با وجود شکست غلجائیان، اوضاع بهتر نشد زیرا شجاع‌الملک که چنانچه دیدیم قسمت اعظم خزینۀ احمدشاهی را به دست داشت تسلیم نشده بلکه در حوالی کشور گاهی در حدود پیشاور و گاه به سمت قندهار به جنگ و گریز می‌پرداخت. از طرف دیگر چون شخص شاه مردی ضعیف‌النفس بود سرداران او برای بـه دست آوردن قدرت علیه یکدیگر به دسیسه مصروف بودند. فتح خان چنان چه دیدیم وزارت را برای خود می‌خواست امّا سرداران پوپلزایی که بـعد از رهـایی شـیراحـمد خـان مختارالدوله و سهم او در هزیمت دادن غلجائیان دوباره در دربار نفوذ یافته بودند ادعای فتح خان را خلاف حقوق عنعنوی خود و سـنن احـمدشاهی شـمرده بـا آن مخالفت می‌کردند. شاه نمی‌توانست تصمیم بگیرد و برای تخفیف کشیدگی فتح خان را ظاهراً برای جمع‌آوری مالیات امّا درواقع برای دور ساختن از صحنۀ بار اول به سوی پیشاور و در مرحلۀ دوم به صوب هزاره‌جات و بامیان اعزام نمود.

بلوای ضد شیعه و سقوط شاه‌محمود

در چنین وقت که اوضاع ظاهراً آرام می‌نمود واقعۀ بلوای مردم سنی و قتل شیعه در کابل رخ داد که بالاخره به انقراض پادشاهی محمود منجر گردید. به طوری که می‌دانیم نادر شاه افشار پس از فتح هرات، قندهار و کابل، یک عده از عشایر ترک،

ترکمن و کرد را که تحت عنوان عمومی قزلباش یاد می‌شدند، با عایلهٔشان در شهرهای مذکور متوطن ساخت تا بر نقاط مهم سوق‌الجیشی نظارت نموده دروازه‌های هند را برای او باز نگهدارند. احمد شاه ابدالی افراد مذکور را با عنوان غلامان شاهی به حیث لشکر منظم دایمی در اردوی خود داخل نموده و برای سران ایشان رتبه و جاگیر تعیین کرد. در سال (۱۷۹۹) زمانی که زمان شاه به هرات رفت احساس کرد که قزلباشان آنجا به برادرش محمود که مدت مدیدی را در هرات به سر برده بود تمایل داشتند و فتح هرات را برای او آسان می‌ساختند. چون می‌خواست هرات را به طور قطعی از دست برادرش خارج سازد لهذا در حدود دوازده هزار از قزلباشان هرات را هم به کابل، قندهار و غزنی کوچ داد. این‌ها با قزلباشان سابق و یک عده از مردمان ایرانی‌الاصل که به عنوان کارمند دولت مثل منشی و مستوفی در دربار خدمت می‌کردند اقلیت شیعه مذهب را در شهرهای کابل، قندهار و غزنی و غیره تشکیل دادند که در محلات و مقامات مستحکم در بین اکثریت سنی مذهب زندگی می‌کردند[۱۷] بدیهی است که این اقلیت و اکثریت یکدیگر را به نظر خوب نمی‌دیدند، چنانچه ما شمه‌ای از احساسات سرداران درانی را نسبت به مردان شیعه قبلاً در نامه سردار جان خان پوپلزایی مطالعه کردیم. امّا چون قزلباشان عموماً افراد لشکری و در دربار صاحب نفوذ بودند تا وقتی که دربار مقتدر بود مردم سنی علناً متعرض به ایشان نمی‌شدند. در عصر شاه محمود با ضعیف شدن مقام سلطنت قدرت فیودالی و روحانیون وابسته به آن افزایش یافت. این‌ها برای درهم شکستن نفوذ و اعتبار امرای قزلباش که رقیب‌شان بودند به تحریکات مذهبی دست زدند و شخصیت روحانی بزرگ کابل راکه سید احمد نام داشت و به میر وعظ یا میر واعظ معروف بود با خود هم‌دست ساختند. در چنین شرایط و در حالی که قزلباشان هم در رفتار و کردارشان بی‌باک و بااتکاء به قدرت نظامی خود و خدمت در دربار به احساسات اکثریت سنی مذهب بی‌اعتنا بودند ظهور بهانه برای جنگ مذهبی امر ساده بود. به قرار روایت سراج‌التواریخ[۱۸] چند نفر جوان قزلباش یک پسر نوجوان سنی را به خانهٔشان کشانیده فعل شنیع را به جبر به او اجرا نمودند. بعد از چند روز چون وی رهایی یافت موضوع را با پدرش در میان نهاد و پدرش در روز جامعه در

مسجد از میر واعظ دادخواست و میر مذکور فی‌المجلس امر قتل قزلباشان را صادر کرد. امّا الفنسین که فقط ۶ یا ۷ سال بعد از این واقعه به افغانستان آمده بود موضوع را طوری دیگر بیان می‌کند.(۱۹) قرار روایت او جوانی از اهل سنت که یک نفر قزلباش را در مناقشه‌ای به قتل رسانیده بود، به حکم محکمه اعدام گردید. اهل سنت از این امر برافروخته آن را ناشی از جانب‌داری شاه از قزلباشان شمردند و به تعداد زیاد با ابراز احساسات مذهبی در جنازه او شرکت کردند. در این وقت سپاهیان قزلباش بر جمعیت مشایعین آتش نمودند و اهالی به خانهٔ میر واعظ روی آورده به فتوای او به خانه‌های قزلباشان حمله بردند.

علت فعلی حادثه هرچه بوده باشد اقدام به قتل‌عام قزلباشان که افراد آن در نیم قرن اخیر اردوی خاصهٔ پادشاهی را تشکیل می‌دادند و مهمترین وسیلهٔ اعمال نفوذ او در برابر رقیبان خصوصاً سرداران و فیودالان بودند. در واقع اقدام برای ضعیف ساختن قدرت سلطنت و انتقال مجدد آن به اعیان و اشراف دارای نفوذ قبایلی بود. به همین علت علاوه بر روحانیون، سرداران بزرگ درانی مثل شیرمحمد خان مختارالدوله و احمد خان نورزایی و نواب خان در راس دسته یا گندسنی قرار گرفتند و چون نمی‌توانستند قزلباشان را به نام خدمت به شاه و دولت مرکزی از بین ببرند احساسات مذهبی اهالی سنی مذهب اطراف کابل خصوصاً کوهستان را تحریک کرده غوغای بزرگ را برپا نمودند. شاه که نمی‌خواست افراد اردوی خاص او قتل‌عام شوند حتی‌المقدور از قزلباشان حمایت نموده و انتظار داشت فتح خان که در قندهار بود با قوای خود به کابل مراجعت نموده آتش فتنه را خاموش سازد. مختارالدوله که با ظاهر آراسته به صلاح و تقوا مردی نهایت متعصب و در عین حال جاه‌طلب بود و بر مقام و رتبه فتح خان رشک می‌برد درصدد آن شد که از هیجان عامه استفاده نموده شاه محمود را از بین ببرد و شاه دیگری به جای او تعیین کند که زمام امور را به خودش بسپارد. برای این منظور به شهزاده شجاع متوجه گردید که تا این وقت به شاه محمود تسلیم نشده و پس از چند اقدام ناکام در زرمت منتظر فرصت نشسته بود. چون شاه محمود از نیت او اطلاع حاصل کرد و به گرفتاری او فرمان داد مختارالدوله پنهانی از کابل خارج شده به اردوی شجاع‌الملک پیوست و

او را به حمله به کابل ترغیب کرد. از طرف دیگر میر واعظ شخص شاه را با همدستی با قزلباشان متهم ساخته گروه سنی را علیه او تحریک نمود به طوری که شاه محمود و قزلباشان در بالاحصار به محاصره افتادند و شهزاده شجاع که در این وقت اکثر سرداران درانی به او پیوسته بودند بدون مقابله کابل را بـه دست آورد. مـعذالک هنوز کامیابی شهزاده شجاع مسلم نبود زیرا فتح خان با یک دسته عسکر برای کمک با شاه محمود از قندهار به سوی کابل در حرکت بود. چون قوای مذکور به کـابل نزدیک شد شهزاده شجاع و امراء علیه او حرکت کردند و طرفین در قلعه قاضی باهم مواجه شدند. با اینکه در ابتداء غلبه با فتح خان بود اما تبلیغات مذهبی طرف مقابل به زودی در بین افراد او نفوذ کرد به طوری که اکثر آنها به اردوی شجاع پیوستند و فتح خان تنها مانده به سوی قندهار فرار نمود. شـاه‌محمود چـون از ایـن آخـرین اتکایش مأیوس گردید، راه مصالحه را پیش گرفته خود و بالاحصار را به شـهزاده شجاع تسلیم داد. مشارالیه از روی بزرگواری از کور کردن او منصرف شـد و بـه زندانی ساختن او در بالاحصار اکتفاء نمود. به این صورت دوره اول پادشاهی شاه محمود در جولای (۱۸۰۳) پس از دو سال خاتمه یافت و شهزاده شجاع بر تـخت سلطنت جلوس کرد.

پادشاهی شاه شجاع بار اول

شاه شجاع در این بار شش سال از (۱۸۰۳ تا ۱۸۰۹) سلطنت نمود با این که بر خلاف شاه محمود مردی بااراده و با انضباط و فعال بود اما نتوانست امنیت داخلی را که بعد از مرگ تیمور شاه برهم خورده بود دوبـاره قـایم نـماید. از یک طـرف کشمکش در بین شهزادگان در سر پادشاهی و یا تقسیم آن ادامه داشت و از سوی دیگر سرداران و اعیان دربار به جان هم افتاده به دسیسه و توطئه علیه شاه و علیه یکدیگر مصروف بودند. در عین حال امرای ولایات دور دست بعضی به کلی علم استقلال برافراشته و برخی در ادای باج و خراج سستی می‌کردند که آن هم در عمل در حکم آزادی و جدایی از مرکز بود. خلاصه این که موازنه بین قدرت حکـومت مرکزی و فیودال‌ها به نـفع دسـته اخـیر بـر هـم خـورده حـالت هـرج و مـرج و

ملوک‌الطوایفی در سرتاسر کشور حکم‌فرما بود. در این مدت ولایات غربی افغانستان مثل هرات و فراه در دست حاجی فیروزالدین برادر عینی شاه محمود باقی ماند که تنها به نام از مرکز اطاعت می‌کرد و در عمل از آن جدا و آزاد بود. شاه شجاع که مانند برادرش زمان شاه تمام توجهش به بقایای متصرفات درانی در هند معطوف بود اراده و مجال آن را نداشت که به سوی غرب توجه نموده هرات و فراه را تحت اراده دولت مرکزی باز آورد. در مقابل وی دوبار در جنوب به سوی سند و دیره‌جات لشکر کشید و یک قسمت از مالیات مناطق مذکور را تحصیل کرد. اما در کشمیر پس از آنکه اردوی او به قیادت شیرمحمد خان مختارالدوله (عبدالله خان والی را که علیه دولت قیام کرده بود از بین برداشت خود مختارالدوله) از اطاعت شاه سرپیچیده در صدد آن شد که او را از سلطنت عزل نماید. هرچند وی در جنگ علیه شاه به قتل رسید اما کشمیر همچنان در دست پسرش عطامحمد خان باقی ماند در اثر این حوادث قدرت پادشاهی به قدری تنزل کرد و جاه‌طلبی سرداران و شهزادگان چنان اوج گرفت که حتی شهزاده قیصر پسر زمان شاه برادرزاده عینی شاه شجاع که به درجه اعلی مورد اعتماد و محبوب شاه بود و از طرف او بار اول به حکومت قندهار و بار دوم به حکومت کابل منصوب گردید در هردو بار علیه او قیام نمود و کار در بین ایشان به جنگ و دعوا کشید. در عقب تمام این حوادث فتح خان رئیس قبیلهٔ بارکزایی قرار داشت که چنانچه می‌دانیم او هم نهایت جاه‌طلب اما در عین حال صاحب عزم و حزم و جرأت و تدبیر بود. مشارالیه ظاهراً از امور دولت کناره گرفته و در بین افراد قبیله‌اش در گرشک زندگی می‌کرد امّا یک آن از توطئه و دسیسه فارغ نبود و نقشه‌اش را دایر بر ضعیف ساختن پسران تیمور شاه از طریق استعمال آنها علیه یکدیگر و به دست آوردن مقام وزارت با قدرت و اختیار تمام دنبال می‌کرد. در این میانه شاه محمود که در بالاحصار کابل زندانی بود به کمک دشمن سابقش میرواعظ که اکنون از شاه نو ناراضی شده بود از محبس فرار نموده و به فراه رفت و به برادرش حاجی فیروزالدین حکمران هرات پیوست. میر واعظ به کوهستان پناهنده شد و بنابر روایتی به زهری که به امر شاه به خورد او داده شده وفات یافت. اگر شاه شجاع درس تاریخ را درست فراگرفته بود، حادثه گریز برادرش محمود برای

بیدار ساختن او کفایت می‌کرد تا به تأمین هرات و سایر مناطق غربی کشور بپردازد. اما طوری که دیدیم او هم مثل برادرش زمان شاه فریفتهٔ هند بود، بنابراین با وصف خطری که از ناحیهٔ ایرانیان به هرات و از ناحیهٔ شاه‌محمود به سلطنت متوجه بود، برای فتح کشمیر به سوی پیشاور روی آورد و در آنجا اولین سفارت انگلیس راکه به ریاست مونت استورات الفنستن به افغانستان وارد شده بود پذیرفت و معاهدهٔ مورخ ۱۷ جون (۱۸۰۹) را با آن امضاء کرد. امّا اکنون پیش از آن که به بقیهٔ احوال او بپردازیم بهتر است نظر بر اوضاع عمومی منطقه انداخته و حوادثی راکه به ارسال این سفارت منجر گردید در متن اختلافات در بین نیروهای بزرگ و اقدامات متقابل آنها در برابر یکدیگر مطالعه کنیم.

اوضاع عمومی جهان و رقابت انگلیس، فرانسه و روسیه

در فصول قبلی ردعمل انگلیس را در هند در برابر تهدید ناپلئون بناپارت از یکسو و از ارادهٔ زمان شاه را برای لشکرکشی به هند از دیگرسو مطالعه کردیم. در اوایل سال (۱۸۰۱) چنانچه تذکار یافت، کپتان مالکم سفیر انگلیس در ایران معاهده‌ای را با فتح‌علی شاه قاجار امضاء کرد که علاوه بر سد نمودن راه بناپارت به سوی هند از حملهٔ زمان شاه به آن کشور نیز جلوگیری می‌کرد. اما کشته شدن پول اول امپراتور روسیه که در حمله به هند با بناپارت هم‌پیمان بود به این نقشه خاتمه داد و بعد از آن زمامدار جاه‌طلب فرانسه به امور اروپایی مصروف گردیده برای مدتی خیال عملیات به آسیا را از سر بدر کرد. در این میان حوادث دیگری رخ داد که توجه دول بزرگ را به سوی شرق جلب کرد. در سال (۱۸۰۱) روس‌ها گرجستان را که تا آن وقت تابع ایران محسوب می‌شد الحاق نمودند. دولت ایران که تاب مقاومت را با اردوی مجهز روس نداشت به این امر تن در داد اما روس‌ها به آن اکتفا نکردند و در سال (۱۸۰۵) قوایشان را از کوه‌های قفقاز به طرف جنوب عبور داده شهرهای ایروان، دربند و بادکوبه را فتح نمودند. فتح علی شاه از این حوادث متوحش گردیده از دولت انگلیس که به موجب معاهده (۱۸۰۱) متحد آن شمرده می‌شد کمک خواست اما انگلیس به بهانهٔ اینکه موضوع تعرض روسیه در معاهدهٔ

مذکور پیش‌بینی نشده است از ارسال کمک خودداری کرد. حقیقت امر این بود که در آن هنگام روس‌ها و انگلیس‌ها در اروپا در برابر فرانسه باهم متحد بودند و انگلیس‌ها نمی‌خواستند در نتیجهٔ همکاری با ایران همکاری روس‌ها را در اروپا از دست بدهند. بناپارت که مراقب اوضاع بود از فرصت استفاده نموده نخست در (۱۸۰۵) رومین و بعد در (۱۸۰۶) ژوبر را به تهران فرستاد و کمک خود را در برابر روسیه به ایران پیشنهاد کرد. چون پادشاه ایران در این وقت سخت زیر فشار روسیه واقع بود با اتحاد فرانسه که قوی‌ترین دولت اروپا محسوب می‌گردید حاضر شد و سفیر خود میرزا محمدرضا بیگلربیگی را به اتفاق ژوبر سفیر فرانسه به اروپا فرستاد. سفیر مذکور در سال (۱۸۰۷) معاهدهٔ اتحاد و همکاری را در مقام فینکن‌اشتاین (واقع در اروپای شرقی) که در این وقت اردوگاه بناپارت بود با او امضاء نمود. به موجب این معاهده فرانسه متعهد می‌گردد تا از منافع ایران در برابر روسیه حمایت نماید و در مقابل ایران همکاری خود را با فرانسه در عملیات آن علیه انگلیس وعده داد.

در مورد افغانستان دولت ایران تعهد نمود که «تمام نفوذ خود را بکار خواهد برد تا افاغنه و دیگر سکنه قندهار را با قشون خود بر ضد انگلیس متحد سازد و پس از آن که راه به مساکن آنها باز کرد لشکر بر ضد متصرفات انگلیس در هند بفرستد.»(۲۰)

بلافاصله پس از عقد این معاهده بناپارت جنرال گاردان را مأمور ساخت و هدایت نامهٔ مورخ ۱۰ می (۱۸۰۷) را از همان مقام فینکن‌اشتاین به نام او صادر کرد. در این هدایت نامه راجع‌به کمک نظامی به ایران و کسب اطلاع راجع‌به مسایل مختلف مخصوصاً امکان لشکرکشی از راه ایران به هند و کسب معلومات راجع‌به اوضاع داخلی هند و حتی مغولستان و مداخله در آن علیه روسیه بحث شده بود اما از افغانستان و شهرهای آن ذکر در میان نبود. این سکوت می‌رساند که در این وقت اطلاعات دربار فرانسه راجع‌به افغانستان بیش از آن چه ادعا شده، محدود بود و ایرانی‌ها هم از نظر منافع خودشان در توسعهٔ معلومات مذکور یا دادن معلومات موثق‌تر نمی‌کوشیدند. چنانچه اشاره مجمل معاهدهٔ فینکن‌اشتاین به «افاغنه و سکنه

دیگر قندهار» بدون هیچ‌گونه تذکار از دولت ابدالی و نقش احتمالی آن مؤید این ادعا می‌باشد. گرچه معاهدهٔ فینکن‌اشتاین به امیدواری زیاد از هردوطرف خصوصاً از طرف ایران امضاء گردید امّا پیش از آن‌که در مرحله اجرا گذاشته شود در اثر تبدیل شدن اوضاع اعتبار خود را از دست داد. به این تفصیل که اندکی بعد از عقد معاهدهٔ مذکور بناپارت قوای الکزندر امپراتور روس را در مقام فریدلند شکست داد و بعد از آن به تاریخ ۷ جولای (۱۸۰۷) دو امپراتور در تلسیت باهم ملاقات نموده نه‌تنها به جنگ در بین کشورهایشان خاتمه دادند بلکه اساس یک اتحاد جدید را علیه انگلیس پی‌ریزی نمودند و در عین حال جنرال گاردان در تهران به تربیهٔ قوای نظامی ایران جهت عسکرکشی به هند از طریق افغانستان مصروف بود و بناپارت توقع داشت که هردو دولت ایران و روس را با وصف اختلافات‌شان در عملیات علیه انگلیس‌ها به جنگ بکشاند. اما این توقع به طوری که خواهیم دید دور از واقعیت و ساده‌لوحانه بود. در عین حال انگلیسیان که از نزدیکی فرانسه و روسیه هراسان بودند باز به فعالیت دیپلوماتیک متوسل شدند. سر جان ملکم که قبلاً در (۱۸۰۱) معاهدهٔ اتحاد با ایران را عقد کرده بود باز مأمور تهران گردید اما دولت ایران که هنوز معاهداش با فرانسه پایدار بود به او جازهٔ ورود به تهران نداد و سفیر مذکور به دولت خود پیشنهاد نمود تا برای تهدید ایران به عملیات نظامی علیه جزیرهٔ خارک در خلیج فارس اقدام نماید. پیش از این‌که تصمیمی در این باره اتخاذ گردد دولت ایران از امداد فرانسه که حالا در اثر معاهدهٔ تلسیت با روسیه متحد گشته بود مأیوس گردیده جنرال گاردان را از ایران خارج نمود و چون انگلیسیان فرستادن سفیر جدید را به نام سر هارفورد جونس پیشنهاد نمود دربار تهران به خوشی این پیشنهاد را پذیرفت و سفیر جدید که اکنون از پادشاه انگلیس نمایندگی می‌کرد نه از حاکم اعلی هند، در اوایل (۱۸۰۸) به تهران وارد گردید.

دومین معاهدهٔ انگلیس و ایران

به موجب معاهدهٔ جدیدی که به تاریخ ۱۳ مارچ (۱۸۰۹) در بین سفیر مذکور و میرزا محمدشفیع صدراعظم ایران عقد گردید دولت برتانیه متعهد گردید که به ایران

در برابر روسیه کمک بدهد و تا وقتی که جنگ در بین روسیه و انگلستان دوام داشته باشد اعانت مالی سالانه یکصد و بیست هزار پوند استرلنگ به ایران بپردازد، در مورد افغانستان چنین پیش‌بینی شده بود:

«ماده چهارم -... به علاوه طرفین قبول می‌نماید هرگاه به متصرفات دولت پادشاهی انگلیس در هندوستان از طرف افغان‌ها هجوم یا حمله شود، اعلی حضرت پادشاه ایران یک عده قشون برای حفظ هندوستان به موجب مقررات عهدنامهٔ مفصل بعدی مأمور خواهد ساخت... ماده هفتم - هرگاه بین دولت علیه ایران و افغانستان جنگ واقع شود اعلی حضرت پادشاه انگلستان را در آن میان دخالتی نخواهد بود مگر این که بین طرفین واسطهٔ صلح شود.»[۲۱]

به این صورت انگلیس‌ها باز یکبار دیگر این تعهد را به دست آوردند که در صورت حملهٔ افغان‌ها به هند، ایران از عقب بر آن حمله نموده و خطر احتمالی را از این ناحیه رفع نماید.

گرچه در این وقت افغانستان در اثر جنگ‌های داخلی به قدری ضعیف شده بود که به تنهایی خود توان چنین عملیات را نداشت اما نزدیکی فرانسه و ایران از یک سو و انعقاد معاهدهٔ تلسیت در بین ناپلئون و الکزندرا از سوی دیگر انگلیسان را که در قسمت متصرفات خود در هند مآل‌اندیشی مفرط و حساسیت خاص داشت وادار نمود تا موازی به اقداماتی که در ایران روی دست گرفته بود به اقدامات متشابه در افغانستان و پنجاب نیز پرداخته و در بین هند و مهاجمین احتمالی سدهای متعددی بنا نماید. برای این منظور گورنر جنرال هند در سال (۱۸۰۸) هیأت‌های دیگری را نزد رنجیت سنگ زمامدار پنجاب و پادشاه سدوزایی افغانستان گسیل نمود.

سفارت اولی در تحت ریاست سی. تی. متکاف به لاهور رسیده و رنجیت سنگ را قانع ساخت تا از مدعیات خود در جنوب رودخانه ستلج صرف‌نظر کرده و رودخانهٔ مذکور را به حیث سرحد کشور خود قبول نماید. این موضوع در قراردادی که به تاریخ ۲۵ آپریل (۱۸۰۹) بین جانبین انعقاد گردید درج شد و در اثر آن نه‌تنها بدگمانی‌های سابق در بین دوطرف رفع شد بلکه به تدریج اتحاد و اعتماد دوامداری در بین آنها برقرار گردید.

نخستین سفارت انگلیس به افغانستان

سفارت دیگر به افغانستان اعزام گردید. رئیس این هیأت مونت ستورات الفنستن در جملهٔ مأمورین شرکت هند شرقی بود و بعدها یکی از مورخان مهم هند برتانوی گردید. وی از طریق بهاولپور و پنجاب وارد افغانستان گردیده و چون در این وقت شاه شجاع به غرض رفع شورش عطامحمد خان حکمران کشمیر در پیشاور توقف داشت، هیأت انگلیسی هم از طریق دیره‌جات، بنو و کوهات متوجه آن سمت شد و به تاریخ ۲۵ فبروری (۱۸۰۹) به پیشاور مواصلت کرد. قرار روایت سر پرسی سایکس و مؤلف عروج بارکزایی[۲۲] شاه در مرحلهٔ اول میل نداشت به هیأت اجازهٔ ورود به افغانستان بدهد زیرا رنجیت سنگ که کشور او در بین افغانستان و متصرفات کمپنی واقع بود به او چنین تلقین کرده بود که انگلیسیان به یک قسمت از خاک افغانستان چشم دوخته‌اند و مقصد از ارسال سفارت آن است تا خاک مذکور را از او مطالبه کنند. اما بعد چون پادشاه دانست که منظور سفارت پیشنهاد معاهدهٔ تدافعی در برابر فرانسه و روسیه می‌باشد با در نظر گرفتن هدایاتی که ممکن بود هیأت حامل آن باشد با ورود آن موافقت کرد. الفنستن در کتابی که به عنوان «گزارش راجع‌به سلطنت کابل» نشر نموده نه‌تنها پذیرایی و مذاکرات خود را با اولیای امور افغانستان به تفصیل بیان می‌کند بلکه شرح جامعی راجع‌به اوضاع افغانستان در آن عصر باقی گذاشته که از نظر صحت معلومات و دقت کم‌نظیر می‌باشد.

دربار شاه و پذیرایی از سفیر

مشارالیه راجع‌به پذیرایی رسمی خود در دربار می‌نویسد: « شاه که در زیر رواق وسطی تالار بر یک تخت بزرگ طلایی یا طلاکار نشسته بود از ابهت و صولت شاهانه برخوردار بود و تاج و لباس او از کثرت جواهر می‌درخشید... وقتی که ما به شاه نزدیک شدیم کلاه‌هایمان را از سر گرفته تعظیم غُرّا به جا آوردیم... سپس دستان خود را به علامت دعا برای سلامتی شاه به سوی آسمان بلند کردیم... چاووش‌باشی نام‌های ما را بدون عنوان و القاب یاد کرد، و علاوه نمود که آنها از اروپا به حیث

سفیر به حضور اعلی حضرت شما آمده‌اند. شاه به آواز بلند و مطنطن جواب داد (خوش آمدند) اندکی بعد شاه به تخت دیگری انتقال کرد که بلندی آن کمتر بود و سفیر با ترجمانش در نزدیکی او قرار گرفتند. الفنستن مقصد سفارتش را بیان کرد و شاه در جواب گفت که در این باره با وزیرش مذاکره نمایند.»(۲۳)

در جریان مذاکرات بعدی معلوم شد که اکثر درباریان با عقد معاهدهٔ اتحاد با انگلیس‌ها موافق نبودند. الفنستن اصرار داشت که خطر جدی از ناحیهٔ اتحاد ایران و فرانسه به افغانستان متوجه می‌باشد امّا افغانان که از فرانسه و نقشه‌های او اطلاعی نداشتند و به قوت نظامی ایران چندان اهمیت قایل نبودند تصور می‌کردند که انگلیسان مسألهٔ اتحاد فرانسه و ایران را بهانه ساخته و درواقع مقصد دیگری دارند. داستان‌هایی که راجع‌به زرنگی انگلیس‌ها و نفوذ ماهرانهٔ آنان در هند در محیط شایع بود، بر بدگمانی آنها می‌افزود و در عین حال بسیاری از سرداران با تقویت مقام شاه مخالف بودند و آن را منافی مصالح و امتیازات فیودالی خودشان می‌شمردند. برعکس شخص شاه به این اتحاد راضی بود اما سعی داشت در عوض آن امداد مالی قابل توجه به دست آرد و به این وسیله اردوی جدیدی برای مقابله با برادرش شاه‌محمود که او را تحت فشار قرار داده بود فراهم سازد. الفنستن به دادن چنین امداد بی‌میل نبود ولی از طرف حکمران هند اجازه و صلاحیت این کار را نداشت معذالک وی مذاکرات را با مهارت پیش برده بالاخره در ۱۷ جون (۱۸۰۹) معاهده‌ای را با شاه شجاع عقد نمود که به موجب آن افغانستان متعهد گردید در برابر حملهٔ احتمالی فرانسه و ایران در جهت هند دفاع نموده و به هیچ فرانسوی اجازهٔ ورود به افغانستان ندهد. در مقابل انگلیسان متعهد شدند که در صورت وقوع چنین حادثه مصارف مقابله با آن را به قدر امکان فراهم نماید.

به این صورت انگلیسان با انعقاد معاهداتی با دولت‌های پنجاب، افغانستان و ایران در ظاهر سه خط دفاعی برای حفاظت هند در برابر لشکرکشی احتمالی ناپلئون کشیدند اما در حقیقت این سنگرسازی‌ها زاید و غیر ضروری بود زیرا بناپارت نه کدام نقشهٔ جدیدی برای لشکرکشی به هند طرح نموده بود و نه هم امکانات عملی برای تطبیق چنین نقشه‌ای وجود داشت. چنان چه تباهی اردوی

بزرگ فرانسه بعد از عسکرکشی به روسیه واضح ساخت که سوق دادن اردوهای بزرگ در فواصل بعید بدون حاکمیت بر دریاچه‌ها خطراتی را دربرداشت. با این هم معاهدات و تماس‌هایی که در ضمن آن با زمامداران شرق حاصل شد به انگلیسان موقع داد که این کشورها را از نزدیک مطالعه نموده خصوصیات طبیعی و بشری هریک را تحقیق و در موقع لزوم مورد استفاده قرار دهند. به این صورت وقتی که چندی بعد خطر تصوری و بعیدالاحتمال بناپارت به خطر واقعی و قریب‌الاحتمال روسیه مبدل گردید انگلیسان توانستند با استفاده از این تجارب و معرفت بر احوال کشورها و مردم منطقه و بدون آن که به کدام جنگ بزرگ متشبث شوند این خطر را از حدود متصرفات‌شان در هند دور نگهدارند و با این که بعضاً به حرکات عجولانه دست زدند و ردعمل بیش از ضرورت بروز دادند اما روی هم رفته در نقشهٔ دور نگهداشتن دولت‌های اروپایی خصوصاً روسیه از حدود هند کامیاب بودند.

سقوط شاه شجاع

حال برمی‌گردیم به بقیهٔ احوال شاه شجاع. در حالی که هنوز هیأت انگلیس در پیشاور بود رخ جنگ‌های داخلی علیه شاه شجاع دور خورد. شاه‌محمود که چنانچه دیدیم بعد از فرار از بالای حصار کابل در فراه جاگزین شده بود به کمک فتح خان قندهار را به دست آورد و از آن‌جا به کابل متوجه شد. از طرف دیگر اردویی که شاه شجاع برای تنبیه والی متمرد کشمیر فرستاده بود به علت نفاق در بین سران آن با شکست مواجه شد. شاه هم بالاخره متوجه شد که اهمیت کابل و قندهار برای حفظ سلطنت افغانستان نسبت به فتح کشمیر و سایر ولایات هند بیشتر می‌باشد امّا حالا کار از کار گذشته و قسمت اعظم اردوی منظم و مهمات او از دست رفته بود. ناچار به عجله اردوی جدیدی از افراد قبایل خلیل و مهمند تهیه دیده به سوی کابل حرکت کرد. امّا پیش از آنکه به کابل برسد شاه‌محمود و فتح خان پایتخت را فتح نموده به سوی پیشاور در حرکت بودند. طرفین در نزدیکی نمله باهم مقابل شدند. قوای شاه شجاع در هم شکسته خزانه‌اش که تقریباً به دو میلیون پوند استرلینگ بالغ می‌شد به دست دشمن افتاده و شاه خودش به دشواری از معرکه نجات یافته به سوی پیشاور و

از آنجا به قندهار رفت اما در هرجا ناکام گردید و بالاخره در راولپـندی در تـحت حمایت رنجیت سنگ مقام گرفت و شاه‌محمود دوباره بر تخت سلطنت افغانستان جلوس کرد.

سلطنت شاه‌محمود باردوم(۱۸۰۹-۱۸۱۸) و وزارت فتح خان بارکزایی

شاه‌محمود اساساً مرد تن‌پرور و عیاش بود و کـارهای دولتـی را بـه وزراء و اعیانش واگذار می‌کرد. در دورهٔ اول پادشاهی خود اختیارات دولتی را در بین دو مرد جاه طلب و پرادعا یعنی شیرمحمد خان مختارالدوله پـوپلزایـی و فـتح خـان بارکزایی تقسیم کرده بود، در نتیجه شیرمحمد خـان کـه خـود را از نـظر نـجابت خانوادگی نسبت به فتح خان مستحق‌تر می‌دانست از شـاه آزرده شـده و اسـباب سقوط او را فراهم آورد. در دورهٔ دوم شاه، فتح خان را به حیث یگانه وزیر خود تعیین نموده کارها را به او تفویض نـمود. لهـذا دورهٔ دوم سـلطنت او را مـی‌توان دورهٔ حکمرانی وزیر فتح خان نامید. فتح خان امنیت را دوباره در مملکت قایم نمود، آمران ولایات به شمول ولایات دوردست مانند سند و بلوچستان را وادار ساخت از اوامر مرکز اطاعت نموده سهم آن را از عواید کارسازی نمایند. چون دو خصلت شجاعت و سخاوت را با هم جمع داشت مردم به او جلب شدند تا به حدی که شهرت و مقام او حیثیت و منزلت شاه و خانواده‌اش را خیره و بی‌رونق ساخت حتی به قول فریه(۲۴) نام فتح خان در تمام آسیای میانه بلند آوازه گردید و افغان‌ها مخصوصاً به او علاقه داشتند در حالی که شاه را به نظر حقارت می‌نگریستند. فتح خان در حدود بـیست برادر داشت که از مادران مختلف بودند و بعد از به دست آوردن قدرت و سـقوط سدوزایی به جان همدیگر افتاده مانند پسران تیمور شاه جنگ داخلی درازمدت را در سر مسألهٔ جانشینی برپا کردند. اما در این وقت برادران مذکور هنوز متحد و به برادر بزرگ‌شان فتح خان مطیع بودند. فتح خان بعضی از برادرانش را به حکومت شهرها و ولایات مهم کشور گماشت از آن جمله سـردار مـحمدعظیم خـان را بـه حکومت کشمیر، جبار خان را با خطاب نوابی بـه حکـومت دیـره‌جات و بـرادران دیگرش را به حکومات قندهار، غزنی، جلال آباد و غیره مأمور نمود. خـودش در

رأس امور لشکری و کشوری قرار گرفته به دفع حملاتی که علیه شاه محمود از طرف مخالفین او خصوصاً شاه شجاع صورت می‌گرفت می‌پرداخت. وزیر فتح خان هرات را در دست فیروزالدین برادر عینی شاه گذاشت اما کشمیر را از دست عطامحمد خان پسر شیرمحمد خان مختارالدوله خارج نمود و برادرش سردار محمدعظیم خان را به عوض او مقرر نمود.

در این لشکرکشی رنجیت سنگ هم به او کمک نمود اما در خاتمهٔ آن وزیر فتح خان از وعدهٔ خود دایر بر تأدیهٔ ثلث خراج کشمیر به مهاراجه نکول نمود و در نتیجه جنگ بین افغان‌ها و سیک‌ها رخ داد که در پایان آن هرچند کشمیر در دست افغان‌ها باقیمانده اما سیک‌ها موفق شدند قلعه اتک را در کنار دریای سند قبضه نمایند و امنیت پیشاور را با خطر جدی مواجه سازند. در سمت غرب هم اختلاف شدیدی در بین حاجی فیروزالدین حکمران هرات و حکام ایرانی در سر قلعهٔ غوریان بروز نمود که بر اثر آن در سال (۱۸۱۷) ایرانی‌ها هرات را به محاصره کشیدند اما حاجی فیروزالدین با واگذاری قلعهٔ غوریان و تأدیهٔ مبلغی غرامات و برگردانیدن خطبه و سکه به نام شاه‌ایران ایشان را از دوام محاصره منصرف ساخت. بعد از آن حاجی مذکور که توان مقابله را با قوای ایرانی به تنهایی با خود نمی‌دید به برادرش شاه‌محمود رجوع نموده از او برای استرداد غوریان کمک خواست. شاه وزیر فتح خان را مأمور این کار ساخت و وی در سال (۱۸۱۷) به اردوی بزرگی به هرات رفته بدواً خود حاجی فیروزالدین را توقیف نموده با خانواده‌اش به سوی کابل فرستاد و بعد به مقابله با ایرانیان پرداخت و در مقام کافر قلعه با شهزاده حسن‌علی میرزای شجاع‌السلطنه والی خراسان مصاف داد. در این جنگ علاوه بر قوای نظامی افغانستان یک عده از سران خراسان که به افغانستان پناه آورده بودند مثل ابراهیم خان هزاره محمد خان قرایی نیز به طرفداری از افغانستان شرکت داشتند و علاوه بر آن محمدرحیم خان حکمران خوارزم نیز به طرفداری از افغانستان به سرخس آمده آمادهٔ جنگ با ایران بود. در شروع جنگ سواره نظام افغانی قوای پیادهٔ ایران را شکست داده و به تعقیب آن مشغول شد. اتفاقاً در این وقت گلولهٔ که شدت خود را از دست داده بود به دهن وزیر اصابت کرد و از صدمهٔ آن وی بی‌هوش شده از اسب

پایین افتاد. با انتشار این خبر افغان‌ها که کم‌جرأت شده از تعقیب قوای ایـران کـه تقریباً، ده هزار نفر تلفات داده بودند دست کشیدند. بقیه قوای ایران که از این ماجرا اطلاع نداشتند سوی مشهد فرار نمودند و نیروی افغان به هرات مراجعت نمود در حالی که هرکدام ادعای پیروزی داشتند.

با الحاق هرات به دولت مرکزی وزیر فتح خان به اوج قدرت خود نایل گردید و هرچند شاه محمود پادشاه بود اما در عمل وزیر فتح خان و برادران او کشور را اداره می‌کردند. این امر به سایر سرداران گران می‌آمد و همیشه منتظر فرصت بودند تا به بهانه‌ای او را از پا دراندازند. از سوی دیگر شهزاده کامران پسر ارشد شاه هم از وزیر دل خوش نداشت و به جاه و مقام و شهرت او حسد می‌برد. با شنیدن خبر فتح هرات و جنگ با ایران، شاه و کامران راه هرات را در پیش گرفتند؛ در راه آنها از واقعه عزل حاجی فیروزالدین و خشونتی که در آن وقت از طرف دوست‌محمد خان و کهن‌دل خان برادران وزیر فتح خان در برابر افراد خانوادهٔ او به شمول زنان صورت گـرفته بود اطلاع حاصل کردند. معلوم شد که سرداران مذکور برای به دست آوردن نقدینه و جواهرات زنان حرم فیروزالدین را که رقیه بیگم دختر شاه محمود هم از آن جمله بود خلع لباس کرده‌اند و این کار به دست نوکران آنها به شـمول یک نـفر سـیک صورت گرفته است[۲۵]. شاه از شنیدن این اخبار و خصوصاً دست درازی بر دخترش آن هم توسط یک نفر غیر مسلمان سخت برآشفته گردیده و به پسرش کامران کـه آتش غضب او را تیز می‌کرد اجازه داد تا به هرات رفته وزیر فتح خان را مـجازات نماید.[۲۶]

نابینا ساختن وزیر

شاه شخصاً در فراه توقف نمود و کامران به هرات رفته به روایتی با شجاع‌السطنه والی خراسان باب مکاتبه را مفتوح نمود و توسط یک نفر منصور خان نام به او پیام داد که جنگ اخیر در بین دو دولت به ابتکار وزیر بدون رضای شاه محمود صورت گرفته است. اکنون شاه حاضر است آن را جبران نموده و از دولت ایران مـعذرت بخواهد. فتح‌علی شاه قاجار که در این وقت به مشهد آمده بود فرستادهٔ کامران را بار

داده و در جواب به او پیام داد که برای رفع خصومت باید یا وزیر فتح خان را کـه مسؤول جنگ در بین دو کشور بود محبوس نموده به دربار ایران بفرستد یا همان‌جا در افغانستان از بینایی محروم گرداند.(۲۷) کامران این تقاضا را بهانه ساخته پس از سه ماه اقامت در هرات روزی وزیر فتح خان را هنگامی که برای دیدن او آمده بود غفلتاً گرفتار نموده چشمان او را با خنجر به دست عطامحمد خان کور ساخت. معلوم می‌شود که شاه‌محمود هم به چنین سوءقصدی علیه وزیرش راضی بود، زیرا پس از اطلاع بر قضیه بدون آنکه رد عملی ظاهر سازد به هرات رفته پس از تنظیم امور آنجا به اتفاق پسرش و وزیر مکفوف و محبوس به سوی کابل حرکت کرد.

مدارک باب هفتم:

۱. مجمع‌الفصحاء تألیف رضاقلی هدایت، تهران (۱۳۲۶)، جلد اول، ص ۳۰.

۲. درةالزمان، ص ۷۱.

۳. تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، تألیف محمود محمود، چاپ تهران، (۱۳۲۸ - ۱۳۲۳) ش، ص ۱۴۷. درةالزمان، ص ۶۷.

۴. تاریخ افغانستان تألیف سر پرسی سایکس، لندن (۱۹۴۰)، جلد اول، ص ۳۷۷.

۵. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۸۱. درةالزمان، ص ۱۳۴.

۶. محمود محمود، ص ۲۸.

۷. همان کتاب، ص ۱۰.

۸. همان کتاب، ص ۱۹.

۹. درةالزمان، صفحات ۱۶۷ الی ۱۶۹.

۱۰. همان کتاب، صفحات ۱۳۷ الی ۱۴۴.

۱۱. پشتون‌ها در روشنی تاریخ، ص ۹۰۴.

۱۲. تاریخ سلطانی، ص ۱۶۹ و درةالزمان ص ۱۳۳.

۱۳. عروج بارکزایی ۱.۱ پیرس، ترجمه فارسی پژواک و صدقی، چاپ کابل (۱۳۳۳)، ص ۲۰.

۱۴. افغانستان در مسیر تاریخ، صفحات ۲۸۱ - ۳۸۲.
۱۵. درةالزمان، صفحات ۳۱۴ - ۳۱۷.
۱۶. همان کتاب، ص ۲۷.
۱۷. همان کتاب، ص ۲۲۶.
۱۸. درةالزمان، ص ۱۰۶ و افغانستان، تألیف حسن کاکر، چاپ کابل (۱۹۷۱)، ص ۱۷۸.
۱۹. جلد اول، ص ۶۶، فریه، ص ۱۲۳.
۲۰. جلد ۲، ص ۳۳۶.
۲۱. محمود محمود، ص ۴۵.
۲۲. همان کتاب، ص ۷۱.
۲۳. تاریخ افغانستان، جلد اول، ص ۳۸۷ و عروج بارکزایی ص ۵۷.
۲۴. الفنستن، جلد اول، ص ۶۵.
۲۵. فریه، ص ۱۴۵.
۲۶. سراولاف کیرو، ص ۲۹۲.
۲۷. تاریخ سلطانی، ص ۲۰۰.
۲۸. محمود محمود، ص ۱۸۳.

باب هشتم

تلاش برادران وزیر

قیام برادران وزیر - شاه شجاع و رنجیت سنگ - داستان کوه نور - کشته شدن وزیر فتح خان و خصایل او - تحولات تازه در اوضاع جهان - انقراض سلسلهٔ سدوزایی - انقسام کشور در بین برادران محمدزایی - از دست رفتن ملتان، کشمیر و دیره‌جات - جنگ نوشهره و از دست رفتن پیشاور - تفوق سردار دوست‌محمد خان بر برادران - اقدام شاه شجاع علیه قندهار - شکست شاه و بازگشت او به هند - دوست‌محمد خان به عنوان امیر - اقدام ناکام برای استرداد پیشاور - توسل به دولت هند.

قیام برادران وزیر

وزیر فتح خان در حدود بیست برادر داشت که اکثر آنها به حیث والی و کارمند دولت در نقاط مختلف خدمت می‌کردند. عموماً جوانان فعال، دارای قدرت و مکنت و نفوذ و اعتبار بودند. از آن‌جمله سردار محمدعظیم خان ولایت کشمیر را در دست داشت. مشارالیه برادر دیگرشان دوست‌محمد خان را که بعد از تعرض به حرم حاجی فیروزالدین، از ترس (یا به اشارهٔ) وزیر فتح خان به کشمیر پناه آورده بود در قلعهٔ ماران زندانی ساخت اما بعد از شنیدن خبر کور شدن وزیر او را رها نموده و هر دو به نیت انتقام برخاستند. دو برادر دیگرشان شیردل خان و کهن‌دل خان در موقع کور شدن وزیر فتح خان در هرات بودند. با شنیدن این خبر پیش از آنکه کامران به

گرفتاری آنها موفق شود از آنجا فرار نموده به خانهٔشان در قریهٔ نادعلی رفتند و سران بارکزایی را برای گرفتن انتقام فتح خان با خود همراه ساختند.

به این صورت در دو نقطهٔ کشمیر و قندهار بغاوت آغاز گردید و یک عده از سران غیر بارکزایی هم که اقدام شاه و شهزاده را تعرض به حقوق سرداران و فیودالان می‌شمردند به برادران وزیر پیوستند. در مرحلهٔ اول سرداران بارکزایی هنوز جرأت نداشتند که علناً انتقال سلطنت را از عشیرهٔ سدوزایی به محمدزایی اعلان کنند، لهذا ادعایشان را به عزل شاه‌محمود و تعیین شاه دیگری از همان خانواده منحصر ساختند. برای این منظور سردار محمدعظیم خان از کشمیر با شاه شجاع که در لودهیانه در سر حد هند برتانوی توقف داشت تماس گرفته پادشاهی افغانستان را به او عرضه کرد. شاه شجاع که مثل همیشه مشتاق تخت و تاج بود علی‌رغم مشورهٔ نمایندهٔ کمپنی که او را از بی‌ثباتی برادران وزیر فتح خان برحذر می‌ساخت، این پیشنهاد را پذیرفته از لودهیانه عازم سند و از آنجا به راه دیره‌جات به طرف پیشاور حرکت کرد، در دیرهٔ غازی خان برادر دیگر وزیر فتح خان، پردل خان با بعضی از سرداران درانی که از شاه محمود رو برتافته بودند به او پیوستند.

شاه شجاع و رنجیت سنگ، داستان کوه نور

در اینجا پیش از اینکه به بقیهٔ احوال این مرد جاه‌طلب و ماجراجو، مغرور و کم عقل بپردازیم بهتر است برای حفظ تسلسل حوادث، سوانح چند سال اخیر او را از وقتی که در (۱۸۰۹) ، سلطنت را از دست داد تا هنگامی که نه سال بعد از آن پیشنهاد سردار محمدعظیم خان را در لودهیانه دریافت نمود بیان کنیم.

از سال (۱۸۰۹ تا ۱۸۱۴) شاه شجاع برای به دست آوردن مجدد تاج و تخت به طور پیگیر در تلاش بوده گاد به قندهار و گاه بر پیشاور حمله می‌آورد اما تمام اقدامات او در برابر جرأت و کاردانی وزیر فتح خان ناکام می‌شد. در سال (۱۸۱۴) هنگامی که وی در پیشاور بود به امر عطامحمد خان والی کشمیر اختطاف گردیده از طرف والی مذکور در قلعهٔ معروف به ماران حبس شد و بعد چون فتح خان کشمیر را به کمک سیکهان دوباره به دست آؤرد، شاه سابق را از حبس رها نموده به او

پیشنهاد کرد که به برادرش شاه محمود بیعت و در افغانستان اقامت اختیار نماید، اما او ترجیح داد که در پنجاب نزد رنجیت سنگ برود. رنجیت سنگ مانند عطامحمد خان والی کشمیر بر الماس کوه نور که در این وقت در تصرف شاه شجاع بود چشم دوخته بود. چون شاه از دادن آن ابا ورزید، زمامدار سیک او را تحت فشار قرار داده در آخر کار قسماً به زور با وعدهٔ جاگیر در پنجاب و کمک در استرداد تخت و تاج به کابل، الماس مذکور را از او گرفت. با وصف آن شاه در لاهور به حالت نیمه اسیری به سر می‌برد و رنجیت سنگ سعی داشت سایر جواهرات و پول‌هایی را که شاه در نزد تجار داشت هم از او بگیرد.[۱] اما شاه موفق شد که بدواً عایله‌اش را از لاهور کشیده به لودهیانه که در دست عمال شرکت انگلیسی هند شرقی بود بفرستد و سپس خودش هم مخفیانه در لباس یک نفر روحانی هندو از لاهور خارج گردیده بـه راه کشمیر و تبت به لودهیانه برود. مدت دو سال در حمایت عمال انگلیسی در آنجا زندگی کرد تا اینکه پس از اطلاع بر کور شدن وزیر فتح خـان و قـیام بـرادران او چنانچه دیدیم به عزم استرداد سلطنت به طرف افغانستان حرکت کرد. در خلال این احوال دوست‌محمد خان که اکنون از نظر بند رهایی یافته و از طرف محمدعظیم خان به حیث سرلشکر تعیین شده بود خود را به عجله به پیشاور رسانده پسر دیگر تیمور شاه را به نام شهزاده ایوب به سلطنت برداشت. بعد از آن چون مشاهده کرد که کابل از قوت مخالف خالی است، شهزاده ایوب را در پیشاور گذاشت و خود با یک دستهٔ کوچک سپاه به کابل آمده شهر را فتح نمود و شهزاده چنگیز پسر کامران را در بالا حصار محاصره کرد. در این ضمن شاه شجاع پیشاور را به سهولت از برادرش ایوب انتزاع نمود اما در برابر سردار محمدعظیم خان که بر اثر دوست‌محمد خان از کشمیر می‌آمد شکست خورده به دیره‌جات رفت و از آنجا به شکارپور بازگشت.

کشته شدن وزیر فتح خان و خصایل او

شاه محمود و کامران چون خبر سقوط کابل را شنیدند با اردوی بزرگ سی هزار نفری به آن‌سو حرکت نمودند و در راه سعی داشتند که وزیر فتح خان اعمی را وادار سازند تا با آنها آشتی نماید و به برادران خود هدایت بدهد که از جنگ و خصومت

دست بکشند. لیکن وزیر که مردی با همت بود در برابر وعده و وعید ایشان مقاومت نموده در جواب می‌گفت که دیگر به امور دنیوی و سیاسی علاقه ندارد و از مرگ وعقوبت نمی‌ترسد. عاقبت شاه و پسرش امر دادند که چشمان او را از حدقه خارج نمایند و بعد چون به مقام سید آباد وردک رسیدند سرداران درانی را مجبور ساختند که هریک یکی از اعضای او را قطع نمایند و به‌طور دسته‌جمعی او را به قتل برسانند. وزیر در برابر تمام این عقوبات مردانه مقاومت نموده متانت و وقار خود را بدون پوزش‌طلبی و عذرخواهی تا آخرین رمق حیات حفظ کرد[۲]. پس از کشته شدن وزیر جسد او هم توسط محمدسعید خان سابق‌الذکر به غزنی انتقال یافته در جوار زیارت علی‌لالا به خاک سپرده شد.

وزیر فتح خان که در وقت کشته شدنش سی و هشت سال داشت در مدت کوتاه عمر خود مصدر کارهای بزرگ گردید. وی در سال (۱۷۹۹) در وقتی که هنوز ۱۹ سال داشت در نتیجهٔ دستگیری و قتل پدرش پاینده خان در صحنهٔ سیاست داخل شد و هرچند خودش را ادعای سلطنت کرد اما چنان قدرت و قوت کسب کرد که پادشاهان را عزل و نصب می‌کرد. شکی نیست که یک قسمت از کامیابی او از موقعیت اجتماعی‌اش به عنوان سردار عشیرهٔ بارکزایی نشأت می‌کرد که از نظر تعداد و اهمیت از مهمترین عشیره‌های درانی بود، اما صفات و خصایل شخصی و هم در این امر تأثیر کافی داشت. مونت الفنستن که با او معاصر بود او را چنین تعریف می‌کند[۳]:

«قسمت اول زندگانی او به دسیسه و ماجرا سپری شده گاه یک دسته یاغی را از طریق چور و چپاول تقویه می‌کرد و گاه در حالت دوستی بی‌ثبات و آمیخته با رشک و حسد با پادشاه وقت به سر می‌برد. سجیهٔ او سجیهٔ شخصی است که در چنین شرایط بار آمده باشد چون ناکامی نمی‌تواند او را به اطاعت وادار سازد لهذا همیشه دارای معنویات بلند و حد اعلای فعالیت می‌باشد. به کفایت و جرأت او همه اعتراف دارند و طرفدارانش او را پرستش می‌کنند زیرا پیروانش را از طریق جود و سخای بی‌پایان و دادن آزادی عمل به خودش مربوط ساخته است. چون به هیچ مبدأی پابند نمی‌باشد و تحول آنی جزء طبیعت اوست از هر فرصت مساعدی که بخت و

طالع در سر راه او قرار می‌دهد برای توانگر ساختن و ارضای هوا و هوس خـود و اعوانش بی‌پروا و به حداکثر استفاده می‌نماید. هرچند به باده‌گساری راغب است اما هیچگاه منافع دار و دسته‌اش را اهمال نمی‌کند و اگر گاهی چنین واقع شود آن را توسط سرعت تصمیم و شدت در اجرای آن جبران می‌نماید.

جسماً طوری که گفته می‌شود مردی بلند قامت است با وصف لاغری نـهایت خوش قیافه می‌باشد. پیش‌آمد ظاهری او ملایم و متواضعانه است و بـا طـبیعت اصلی او که از شرم و حیا و خوف و ترس بیگانه است، تضاد دارد.»

اینک مردی که با صفات و عیوب فوق برای ادارهٔ امور کشور از هم‌قطارانش مساعدتر بود از بین رفت و آنهایی که به‌جا ماندند عـبارت بـودند از یک تـعداد شهزادگان که قبلاً عدم استعدادشان را برای اجرای این وظیفه بـه اثـبات رسـانده بودند و برادران وزیر مقتول. در بین این بـرادران اشـخاص دارای اسـتعدادهـای مختلف و سویه‌های متفاوت وجود داشت اما چون از مادرهای مختلف بودند با از بین رفتن برادر ارشد که رئیس خانواده محسوب می‌شد اکثر آنها در زیر تأثیر عشیرهٔ مادری‌شان قرار گرفته در سر تقسیم مملکتی که رایگان به چنگ‌شان افتاده بود و توزیع بقایای خزاین و اندوختهٔ سلاطین سدوزایی به جان همدیگر افتادند. به این صورت بلافاصله بعد از خاتمه یافتن جـنگ جـانشین تـیمور شـاه یک سـلسله جنگ‌های دیگری بدواً در بین دو خانواده سدوزایی و محمدزایی و بعد از آن در بین داوطلبان این خانوادهٔ اخیر آغاز گردید که مملکت را به قطعات کوچک تقسیم نموده تا آستانهٔ اضمحلال رساند. تا اینکه یکی از برادران مذکور یعنی دوست‌محمد خان بر دیگران فایق آمده مملکت را در ساحهٔ کوچکتر اما با اجزاء و قـوایـم مـتناسب دوباره متحد و متشکل ساخت. اما پیش از اینکه به شرح این حوادث بپردازیم وقت آن است که مانند سابق نظری به ماحول افکنده تحولاتی را که در بیست سال اخیر در جهان و مخصوصاً در کشورهای مجاور رخ داده مطالعه نماییم.

تحولات تازه در اوضاع جهان

در اواخر قرن هژدهم در بین قوت‌های اروپایی، انگـلستان از نـظر صـنعت و

تخنیک از سایرین مثل فرانسه، آلمان، استرالیا و غیره پیش افتاده با ایجاد نیروی بزرگ بحری و مستعمرات وسیع در امریکا و آسیا بزرگترین قوت عصر و زمان خود گردید. انقلاب کبیر فرانسه و اردوی نیرومندی که از آن برای جنرال لایق و جاه‌طلبی چون ناپارت به میراث رسید برای چندی تفوق و سیادت انگلیس را در محل شک و سوال قرار داد اما به زودی انگلیسان موفق شدند رقیب مذکور را هم از میان بردارند و بعد از جنگ واترلو مقام‌شان به عنوان قدرت درجه اول جهانی مسلم گردید. فرانسه با اینکه در جنگ مغلوب شده بود اما از برکت حسن سیاست وزیر خارجه‌اش تالیران در کنفرانس صلح پیروزی حاصل نموده مقامش را به عنوان یکی از قدرت‌های بزرگ حفظ کرد. در مقابل مقام دولت عثمانی با وصف متصرفات وسیعش در آسیا، اروپا و آفریقا به تناسب عقب‌مانی آن در ساحهٔ صنعت و فرهنگ، پایین افتاد و هرچند هنوز به حساب مریض محتضر نبود اما از جملهٔ قدرت‌های سالم و نیرومند هم به حساب نمی‌رفت. در خلال این احوال انگلیس‌ها موضع‌شان را در هند تقویه نمودند. مستملکاتی راکه در قرن گذشته در بنگال، بمبئی و مدارس یعنی در شرق، غرب و جنوب هند به دست آورده بودند با الحاق اراضی جدید که بعضی را با جنگ و بعضی را از طریق معاهده تحصیل کردند با یکدیگر وصل نمودند و بعد از درهم شکستن مقاومت مرهته در بین سال‌های (۱۸۰۱) و (۱۸۰۴) در تمام هند (به استثنای شمال مغربی آن) یگانه قوت فائق شناخته شدند. در قسمت شمال مغرب که هنوز انگلیس‌ها در آن نفوذ نکرده بودند پنجاب قسماً در دسته مرهته و قسماً در تحت حکم زمامداران سیک قرار داشت. کشمیر در تصرف شهان افغانستان و سند در اختیار امرای محلی آن بود که خود را خراج گذار افغانستان می‌شمردند. در سال‌های (۱۸۰۴) و (۱۸۰۹) انگلیس‌ها در قسمت جنوبی پنجاب که قبلاً در تصرف اتحادیهٔ مرهته بود، نفوذ نمودند و سی. تی. متکاف را به لاهور فرستاده توسط او به مهاراجه پیشنهاد کردند که دریای ستلج را به حیث سرحد متصرفات خود قبول نمایند. رنجیت سنگ بدواً از قبول این پیشنهاد ابا ورزید و یک دسته از قوایش را به ساحل جنوبی رودخانه فرستاد. در مقابل لارد منتو گورنر جنرال هم شهر لودهیانه را اشغال نمود و تمام اراضی واقع در ساحل چپ رودخانه را تحت‌الحمایهٔ برتانیه

اعلان کرد. بعد از این کشش و کوشش رنجیت سنگ که در عین جسارت مـردی محتال بود از مقابله دست کشیده در سال (۱۸۰۹) قرارداد سابق‌الذکر را با متکاف عقد نمود و در آن علاوه بر شناسایی دریای ستلج به عنوان سرحد، تعهد نمود تا با دوستان کمپنی دوست و با دشمنان آن دشمن باشد به این صورت دولت سیک هم مانند دولت‌های افغانستان و ایران در حلقهٔ متحدین انگلیس علیه بناپارت داخـل گردید. برهم خوردن مناسبات بین فرانسه و روسیه در (۱۸۱۰) خطر حملهٔ فرانسه را به هند که اساساً هم‌جدی و عملی نبود به کلی رفع نمود، اما مقارن این احوال فشار روسیه بر ایران دوباره افزایش یافته و در (۱۸۱۳) هم‌زمان با حملهٔ نافرجام ناپلئون به روسیه، ایرانی‌ها پس از شکست اردویشان در برابر روس‌ها مجبور شدند با تن دادن به معاهدهٔ گلستان قسمت بزرگ متصرفات‌شان را در قفقاز به دولت مـذکور واگذار شوند. از آن به بعد یک دورهٔ طولانی رقابت بین روس و انگلیس در آسیا آغاز گردید که طی آن روس‌ها سعی داشتند تا خود را از طریق خشکه بـه هـند و آب‌های گرم (بحیرهٔ مدیترانه، خلیج فارس و بحر هند) برسانند و در مقابل انگلیس‌ها می‌کوشیدند تا از طریق نفوذ در مناطق واقع در بین دو کشور در برابر پیشرفت رقیب خود سد و مانع ایجاد کنند. این کشمکش که بیش از یک قرن دوام نمود بر سرنوشت کشورهای حایل که در بین متصرفات دو دولت امپریالیست مذکور واقع بودند و از آن جمله بر سرنوشت افغانستان تأثیر منفی و عمیق داشت و موضوع عمدهٔ روابط سیاسی آنها را با سایر دول تشکیل می‌دهد. اگر از نظر سیاست جهانی قرن نوزدهم را قرن اورپا بنامیم مبالغه نکرده‌ایم، زیرا در جریان این قرن از اول تا به آخر نقش عمده و قاطع در سیاست جهانی نه‌تنها در داخل قارهٔ اروپا بلکه در تمام نقاط جهان از جانب کشورهای بزرگ قارهٔ مذکور ایفاء می‌گردید و سرنوشت دولت‌ها و ملت‌ها در پایتخت‌های آن تعیین می‌شد. در بین کشورهای مذکور طوری که دیدیم انگلستان از نظر قوت صنعتی و وسعت مستملکات و حاکمیت بر دریاها مقام اول داشت و بعد از آن روسیه، اتریش، فرانسه و پروس قدرت‌های بزرگ مـحسوب مـی‌شدند. در اواخر قرن نیروهای دیگری مثل ممالک متحده و جاپان در امریکا و آسیا ظـهور نمودند اما نقش جهانی آنها مربوط به قرن بعد یعنی قرن بیستم می‌باشد.

در سال (۱۸۱۸) وقتی که شهزادگان سدوزایی با اعدام وزیر فتح خان سند انقراض خانواده‌شان را امضاء کردند، اروپا پس از تلاطم انقلاب کبیر فرانسه و جنگ‌های ناپلئون دورهٔ آرامش بعد از طوفان را سپری می‌کرد. قبل از آن در (۱۸۱۵) دولت‌های بزرگ آن قاره در تحت رهبری مترنیک صدراعظم اتریش و الکزندر اول امپراتور روسیه اتحاد مقدس را ایجاد و پیمان نموده بودند تا در راه حفظ استقرار اوضاع در اروپا نه‌تنها در روابط بین دول بلکه حتی در داخل هرکشور با یکدیگر همکاری کنند و به آن صورت از ظهور انقلابات جدید نظیر انقلاب فرانسه و تأسیس رژیم‌های انقلابی جلوگیری نمایند.

انقراض سلسلهٔ سدوزایی

هنگامی که شاه‌محمود وزیر فتح خان را در سید آباد به قتل رسانید کابل در دست دوست‌محمد خان بود. شاه محمود با اردویش به طرف کابل حرکت کرد و چون شنید که دوست‌محمد خان کوتل ارغنده را در برابر او سد نموده از راه آب بازک به چار آسیا رفت. دوست‌محمد خان هم از ارغنده مراجعت نموده در قریهٔ هندکی موضع‌گیری نمود. در اینجا دوست‌محمد خان یکی از حیله‌هایی را که به آن شهرت داشت به‌کار برد. وی قبلاً عطامحمد خان حاکم سابق کشمیر را که به جرم کور کردن وزیر فتح خان متهم بود گرفتار و از روی انتقام کور نموده بودند. اکنون عطامحمد خان مذکور را وادار ساخت که نامه‌ای به نام شهزاده کامران نوشته به استناد رمزی که در بین ایشان وجود داشت به او خبر بدهد که سران لشکر او در خفا به دوست‌محمد خان هم‌دست می‌باشند و درصدد آنند که پس از در گرفتن آتش جنگ او و پدرش را دست و پا بسته بدو تسلیم بدهند و یقین است که او هم به خونخواهی برادر آنچه از زجر و عقوبت در دل دارد بر آنها عملی خواهد کرد. دوست‌محمد خان این نامه را توسط یکی از معتمدین خود به کامران فرستاد و او به نظر به اعتمادی که به عطامحمد خان داشت مضمون آن را عیناً قبول نموده شباشب به اتفاق پدرش اردو را گذاشته به سوی قندهار فرار کرد. چون سران اردو از حرکت ایشان اطلاع یافتند آنها هم راه مراجعت به قندهار را در پیش گرفتند. اما شاه محمود و کامران در

قلات خبر یافتند که قندهار هم به دست کهن‌دل خان برادر دیگر وزیر فتح خان افتاده است لهذا راه‌شان را منحرف نموده از طریق ده راهود به هرات رفتند و حکومت شهر مذکور را به دست آوردند. شاه محمود در سال (۱۸۲۸) در حالی که زمام امور هرات را پسرش کامران عنفاً از او گرفته بود وفات یافت و بعد از آن کامران با استقلال در آنجا حکومت نموده یارمحمد خان الکوزایی پسر عبدالله خان حاکم سابق کشمیر را به وزارت خود تعیین کرد. دوست‌محمد خان در کابل شهزاده سلطان‌علی را از جملهٔ پسران گمنام تیمور شاه به سلطنت برداشت و خود با عنوان وزارت زمام امور را در دست گرفت. از طرف دیگر سردار محمدعظیم خان برادر ارشد او که قبلاً شهزاده ایوب پسر دیگر تیمور شاه را پادشاه ساخته بود به کابل آمد و دوست‌محمد خان را وادار ساخت که از کاندید خود و ادعای وزارت صرف‌نظر نموده به حکومت غزنی اکتفاء نماید و خود او با عنوان وزیر ایوب شاه در کابل به حکمرانی پرداخت.

انقسام کشور در بین برادران محمدزایی

به این صورت افغانستان در بین پسران پاینده خان تقسیم شد که بعضی به صورت انفرادی و بعضی به صورت دستهٔ برادران عینی یعنی از بطن مادر واحد بر اجزای آن حکمرانی می‌کردند. اگرچه اسماً پادشاهی به یکی از شهزادگان سدوزایی تعلق داشت اما در عمل سرداران محمدزایی مناطق مختلف را به صورت جداگانه و مستقل از یکدیگر به شرح زیر اداره می‌کردند:

۱– محمدعظیم خان از مادر نصرت خیل با عنوان وزارت در کابل.

۲– پردل خان، شیردل خان، کهن‌دل خان، رحم‌دل خان و مهردل خان معروف به سرداران قندهاری از مادر غلجایی در قندهار.

۳– عطامحمد خان، یارمحمد خان، سلطان‌محمد خان، سعیدمحمد خان و پیرمحمد خان معروف به سرداران پیشاوری از مادر الکوزایی در پیشاور.

۴– نواب جبار خان در کشمیر.

۵– نواب صمد خان و نواب زمان خان در دیرهٔ غازی خان.

۶– دوست‌محمد خان از مادر جوانشیر قزلباش در غزنی.

سایر برادران بعضی در خدمت محمدعظیم خان بودند که بعد از کشته شدن وزیر فتح خان عنوان رئیس خانواده را کسب کرده بود و بعضی اصلاً نقش سیاسی و اداری نداشتند و از صحنهٔ تاریخ خارج شدند.

از دست رفتن ملتان، کشمیر و دیره‌جات

رنجیت سنگ زمامدار پنجاب که قسمت بزرگ ولایت مذکور را در تحت لوای خود متحد ساخته بود همیشه درصدد آن بود که بقیهٔ پنجاب را هم به دست آورده متصرفات خود را در سمت افغانستان توسعه دهد. برای این منظور وی در سال (۱۸۱۵) اصغر خان رئیس قبایل باجور را به رشوت با خود همراه نموده به کشمیر حمله برد اما در برابر دفاع قوای افغانی ناکام گردید. تا وقتی که وزیر فتح خان قدرت را در دست داشت به هر ترتیب بود از تطبیق نقشهٔ او جلوگیری می‌کرد اما بعد از کور شدن او و هرج‌ومرجی که در اوضاع افغانستان رخ داد، رنجیت سنگ از فرصت استفاده نموده در همان سال (۱۸۱۸) بر ملتان عسکر کشید. مظفر خان حکمران افغان مدت دو ماه در قلعه حصاری گردید و عاقبت‌الامر خود او و پسرانش به قتل رسیدند و شهر ملتان به دست سیکهان افتاد.

بعد از فتح ملتان، رنجیت سنگ که قبلاً قلعهٔ خیر آباد را در سمت غربی رودخانهٔ سند به دست آورده بود به پیشاور لشکر کشید. یارمحمد خان برادر محمدعظیم خان که حکومت آن ولایت را به عهده داشت تاب مقاومت نیاورده به قبایل یوسف‌زایی پناه برد. اما رنجیت سنگ ادارهٔ پیشاور را به یک نفر افغان سپرده خویش به پنجاب مراجعت کرد و یارمحمد خان از یوسف‌زایی به پیشاور آمده شهر را دوباره به دست آورد.

سال بعد رنجیت سنگ به کشمیر لشکر کشید و آن ولایت را هم از نواب جبار خان برادر دیگر فتح خان انتزاع کرد. همچنان دیرهٔ غازی خان را از دست نواب زمان خان پسر نواب صمد خان (پسر دیگر پاینده خان) خارج کرد و دیرهٔ اسمعیل خان را هم فتح نمود. به این صورت در ظرف یک‌سال بعد از خارج شدن وزیر فتح خان از صحنه تمام متصرفات دولت سدوزایی در ماورای سند به دولت نو تشکیل سیک‌ها

در پنجاب تعلق گرفت و در بعضی نقاط پایگاه‌هایی برای عملیات آینده در این سمت رودخانه هم قایم نمودند. معذالک هنوز حاکمیت افغانستان بر ولایت سند باقی بود و میران آن خود را به ادای باج و خراج به افغانستان مکلّف می‌شمردند. شاه شجاع که از پیشاور به طرف سند حرکت کرده بود در شکارپور اقامت داشت و میران سند می‌کوشیدند تا با تأدیهٔ مبلغ جزئی او را راضی سازند. اتفاقاً در این وقت انگلیسان که هنوز بر سند و پنجاب دست نیافته بودند یک‌دسته از قوایشان را به عنوان سرکوبی دزدان وارد سند نمودند. میران از این پیشامد متحوش گردیده به فکر استمداد از افغانستان افتادند و برای این منظور هم از شاه شجاع و هم از سردار محمدعظیم خان کمک خواستند. سردار محمدعظیم خان درخواست ایشان را اجابت گفته با قوایی که در اختیار خود داشت به راه قندهار به سوی سند حرکت کرد و در راه دوست‌محمد خان حاکم غزنی را که از تمام برادران جاه‌طلب‌تر و در حصول سلطنت حریص‌تر و فعال‌تر بود با خود گرفت. در قندهارِ برادران قندهاری هم به او ملحق گردید همه به اتفاق به سند رفتند. تا این وقت قوای انگلیس از سند خارج شده و میران دیگر به کمک افغان‌ها ضرورت نداشتند. لهذا با تأدیهٔ مبلغ ناچیز آنها را علیه یکدیگر استعمال کردند. در آخر کار شاه شجاع به هند رفت و پسران پاینده خان هم با به دست آوردن مبالغ اندک از خراج سند به افغانستان مراجعت کردند.

در سال (۱۸۲۲) محمدعظیم خان برای مقابله با سیکهان به پیشاور رفت اما حوادث داخلی افغانستان او را مجبور ساخت که به کابل مراجعت کند. رنجیت سنگ که با شنیدن این خبر به سرعت به طرف پیشاور حرکت کرده بود از یارمحمد خان حکمران آن شهر تقاضا کرد که اطاعت دولت سیک را قبول نموده به آن خراج بپردازد. یارمحمد خان چند رأس اسب اعلی به او پیشکش نمود. رنجیت سنگ که مجبور بود برای مقابله با ناآرامی‌ها در پنجاب به آن سمت حرکت کند پیشکش سردار را قبول نموده از پیشرفت به سوی پیشاور منصرف گردید. اما محمدعظیم خان از پیشکش یارمحمد خان به رنجیت سنگ که حالا دشمن درجه اول افغانستان شمرده می‌شد به قهر آمده دوباره به سوی پیشاور عسکر کشید و یارمحمد خان از ترس او به صوات نزد یوسف‌زایی پناه برد.

جنگ نوشهره و از دست رفتن پیشاور

محمدعظیم خان ندای جهاد در داد و تعداد زیاد افراد قبایل زیر پرچم او جمع شدند. رنجیت سنگ هم با قوای منظم سیکهان که توسط صاحب‌منصبان اروپایی تربیه شده بود از رودخانهٔ سند عبور نمود. قوای افغان توسط رودخانهٔ کابل به دو حصه تقسیم شده بود. قبایلیان که تعدادشان تقریباً به بیست‌هزار نفر بالغ می‌شد به قیادت سید اکبر شاه نیز از احفاد پیربابا در شمال رودخانه سنگر گرفته بودند و قوای منظم دولتی به رهبری محمدعظیم خان و برادرانش در جنوب رودخانه در نزدیک نوشهره موضع داشتند. رنجیت سنگ قبایلیان را مورد حمله قرار داد و جنگ شدیدی بین طرفین درگرفت. اما محمدعظیم خان و نیروی نظامی او که با توپخانه مجهز بوده و از جنوب رودخانه صحنهٔ جنگ را به چشم می‌دیدند به جای آنکه از رودخانه عبور نموده به کمک قبایلی‌ها بشتابند تمام روز را جابجا عاطل ماندند و صحنهٔ محاربه را از دور تماشا کردند. با وصف شجاعت بی‌نظیر قبایلیان در آخر کار سیکهان غلبه نموده عدهٔ بزرگی از افغان‌ها را به قتل رساندند. آنگاه محمدعظیم خان و اردوی او بدون آنکه کوچکترین سهمی در جنگ گرفته باشند توپخانه و تجهیزات سنگین‌شان را به‌جا گذاشته به طرف پیشاور و از آنجا به سرعت به سوی کابل بازگشتند. علت این حرکت عجیب محمدعظیم خان را چنین بیان کرده‌اند که وی در این هنگام مانند همیشه خزینه‌اش را که به مبلغ گزافی بالغ می‌گردید با خود داشت و چون فوق‌العاده ممسک و پول‌دوست بود و بر برادرانش اعتماد نداشت از ترس آنکه مبادا خزینه‌اش از دست برود از شرکت در جنگ خودداری کرد. به هرحال این جنگ سرنوشت پیشاور را تعیین نمود و هرچند بعد از آن تا چندی بازهم برادران محمدزایی بر آن حکومت کردند اما دیگر نه استقلال داشتند و نه به افغانستان مربوط بودند بلکه به نام نمایندهٔ رنجیت سنگ حکومت نموده به زمامدار سیک باج و خراج می‌پرداختند. محمدعظیم خان در راه بازگشت از پیشاور به کابل به عمر سی و هشت سالگی وفات یافت و حبیب‌الله خان پسرش که جوانی لاقید و سفیه‌العقل بود جانشین او گردید. در عین حال ایوب شاه سدوزایی در بالاحصار با عنوان پادشاه اما بدون هیچگونه قدرت و صلاحیت به‌سر می‌برد. مشارالیه چون

مردی ضعیف‌النفس بود به این وضع راضی بود اما پسرش شهزاده اسمعیل درصدد آن شد که پدرش را از اسارت سرداران رهایی بخشد. انتشار خبر مرگ محمدعظیم خان و جانشین شدن پسر نیمه دیوانه‌اش، سرداران محمدزایی را که در نقاط مختلف حکومت داشتند به طمع دست یافتن بر پایتخت و اندوخته محمدعظیم خان به طرف کابل جلب نمود و اولین کسی که خود را به پایتخت رساند بازهم دوست‌محمد خان بود. بعد از او سردار شیردل خان قندهاری که در این وقت شاه‌محمود را در هرات به محاصره گرفته بود دست از محاصرهٔ آن شهر برداشته به کابل آمد. همچنان سردار عطامحمد خان والی پیشاور هم دو برادرش یارمحمد خان و سلطان‌محمد خان را به مرکز فرستاد. شیردل خان که نسبت به سایرین مسن‌تر بود بدواً ایوب شاه سدوزایی را که هنوز اسماً پادشاه بود عزل نموده و پسرش اسمعیل را که به مقاومت برخاست به قتل رساند. بعد از آن درصدد شد که حبیب‌الله برادرزاده‌اش را هم از بین ببرد و شهر کابل را با اندوختهٔ محمدعظیم خان به دست آورد. اما سایرین با نقشهٔ او مخالفت کردند و برای چندی در سال (۱۸۲۴) شهر کابل خصوصاً اطراف بالاحصار صحنهٔ خانه‌جنگی برادران بود. در آخر به وساطت بعضی از برادران کم‌ادعا مثل نواب جبار خان مجلس مصالحه برپا گردید و در آن چنین فیصله شد که سردار شیردل خان رئیس خانواده شناخته شود و سایر ولایات به شرح زیر به صورت جاگیر در بین برادران تقسیم و تفویض گردد:

شهر و ولایت کابل به سردار یارمحمد خان و سردار سلطان‌محمد خان ازجمله برادران پیشاوری، کوهستان به سردار دوست‌محمد خان، غزنی به سردار امیر محمد خان، لغمان به نواب جبار خان، دیره‌جات به نواب اسد خان، قندهار به سردار شیردل خان و برادران مادری او، سند به سردار رحم‌دل خان، جلال آباد به نواب زمان خان و لوگر به سردار حبیب‌الله خان پسر محمدعظیم خان.

از جملهٔ کسانی که از این تقسیم ناراضی بودند مهمتر از همه دوست‌محمد خان بود که ادعایش از همه بزرگتر اما جاگیرش (کوهستان) از همه کوچکتر بود. در جریان مذاکرات، برادران که از تلاش و جاه‌طلبی او به ستوه آمده بودند مکرر سعی کردند که او را دستگیر نموده با محروم کردن از حیات یا بینایی از صحنه خارج کنند.

اما هربار او قضیه را در موقع دریافته و با جرأت و چالاکی خود را نجات داد و عاقبت وقتی که برادران دیگر به مراکزشان بازگشتند وی در (۱۸۲۴) به کمک قزلباشان که قوم مادری‌اش بودند سردار سلطان‌محمد خان را مغلوب ساخته به‌طوری که او از دروازهٔ شرقی بالاحصار خارج شده به پیشاور رفت و در عوض دوست‌محمد خان از دروازهٔ غربی به بالاحصار داخل شد. بعد غزنی و جلال آباد را هم به جاگیرش ضم نمود و به این صورت با دست‌یابی بر مرکز مقام اول را در بین برادران احراز کرد. پیشاور و مضافات آن همچنان در دست یارمحمد خان و سلطان‌محمد خان و قندهار در اختیار پردل خان و سایر برادران قندهاری بود. این دستهٔ اخیر باز یک‌بار سعی نمودند که کابل را از دست دوست‌محمد خان خارج سازند اما نتوانستند کاری از پیش ببرند. در پیشاور سلطان‌محمد خان و برادرانش که حالا در تحت حمایت دولت سیک حکمرانی می‌کردند با قیام ملی و مذهبی که از طرف یک‌نفر مجاهد هندی به راه افتاده بود مواجه شدند. بانی این حرکت سید احمد از مردم بریلی هند در بازگشت از سفر حج به کابل آمده دوست‌محمد خان و سلطان احمد خان را به جهاد علیه سیکهان دعوت نمود اما سرداران که هنوز باهم منازعه داشتند به درخواست او ترتیب اثر ندادند و وی به سرحد رفته رأساً در بین مردم به تحریک جهاد اقدام نمود. دعوت سید احمد که همراه با جهاد یک‌نوع عقیدهٔ مذهبی را از نوع مذهب وهابی مبتنی بر سادگی و قناعت پیشگی صدراسلام تبلیغ می‌نمود در بین قبایل اطراف پیشاور کارگر افتاده به تعداد زیاد بدور او گرد آمدند و به رهبری او با سیکهان درآویختند. این مبارزه چند سال طول کشید و در ضمن آن در سال (۱۸۳۰) یک بار مجاهدین پیشاور را به دست آوردند اما عاقبت در برابر اقدامات مشترک سرداران و سیکهان[۴] مغلوب گردیدند و رهبرشان به قتل رسید. معذالک پیروان او که به مجاهدین شهرت داشتند تا مدت‌های دراز یعنی تا تشکیل پاکستان در کوهستان واقع در شمال پیشاور حرکت نیمه مذهبی و نیمه سیاسی‌شان را بدواً علیه دولت سیک و بعد در برابر سلطهٔ انگلیس ادامه دادند. اما ولایت سند که قبلاً رحم‌دل خان ازجملهٔ برادران قندهاری به کمک امیران محل بر آن حکومت داشت در (۱۸۲۵) به اثر اقدام امیران مذکور و فقدان دولت مرکزی از افغانستان

جدا شده رحم‌دل خان به قندهار بازگشت. در هرات شاه محمود سدوزایی به اتفاق پسرش کامران حکومت می‌کرد و طبعاً علاقه و ارتباطی بـا بـرادران مـحمدزایـی نداشت. این‌دو بعد از چندی به جان همدیگر افتادند و کامران قدرت را از پـدرش ضبط نموده پس از مرگ او در (۱۸۲۸) حکمران بالاستقلال هـرات شـد. مـنطقه ترکستان در جنوب آمو که جزء امپراتوری احمد شاه بـود در ایـن وقت عـملاً از افغانستان جدا شده توسط امیران و فیودالان محلی اداره می‌شد. به این صورت با سقوط دولت سدوزایی و تسلط برادران فتح خان، افـغانستان نـه‌تنها شـاهنشاهی وسیعی راکه توسط مؤسس آن احمد شاه تأسیس شده بود از دست داد بلکه وحدت آن در ساحهٔ محدود واقع در بین رودخانه‌های آمو و سند هم محفوظ نمانده به یک تعداد والی‌نشین‌های خورد و بزرگ تقسیم گردید.

اقدام شاه شجاع علیه قندهار

در این حال در سال (۱۸۳۲) شاه شجاع که در لودهیانه واقع در سرحد شمالی هند برتانوی به عنوان مهمان به‌سر مـی‌برد تـوسط مأمـور سـیاسی آن دولت از حکمران کل هند خواهش نمود تا با او در فتح مجدد افغانستان کمک نماید. هرچند حکمران کل از دادن کمک مالی برای اجرای این مأمول به او اباء ورزید اما اجازه داد تا مستمری او که سالانه پنج‌هزار پوند انگلیسی بود به‌طور پیشکی تأدیه گردد.

در این وقت علاقمندی سیاسی انگلیسان به کشورهای واقع در شمال هندوستان که قبلاً تاحدی تخفیف یافته بود به علت تعرض و پیشروی روسان در قفقاز و تحمیل معاهدهٔ ترکمنچای بر دولت ایران دوباره افزایش یافته بود، روابط ایشان با دولت سیکهان در پنجاب دوستانه بود اما چون دوست‌محمد خان در سر مسأله پیشاور با سیکهان نزاع داشت عمال بریتانیه در هند او را به نظر بـی‌اعـتمادی مـی‌دیدند و می‌خواستند به جای او با شاه شجاع که برای استرداد تاج و تـخت هـر قـیمتی را می‌پرداخت معامله کنند. از دیگرسو میران سند هم به شاه مذکور وعده دادند کـه حاضرند با او در لشکرکشی به افغانستان کمک کنند به شرط آن‌کـه در صـورت کامیابی استقلال‌شان را تصدیق کند. بنابراین کپتان وید مأمور سیاسی انگلستان در

لودهیانه در بین شاه و دشمن سابقش رنجیت سنگ واسطه شده با پادرمیانی او موافقتی عقد گردید که به موجب آن شاه آماده شد تا در بدل کمک رنجیت سنگ از حقوق افغانستان بر پیشاور و مضافات آن صرف‌نظر کند. پس از طی این مقدمات شاه شجاع در فبروری (۱۸۳۳) در رأس لشکر سه‌هزار نفری که از مردمان مختلف افغانان و غیرافغان تهیه کرده بود بعد از حصول یک اندازه وجه از تجار و مبلغ نیم میلیون روپیه هندی از میران سند، از طریق درهٔ بولان به سوی قندهار روانه شد. در این اردو علاوه بر دستجات قومی یک دستهٔ نظامی تعلیم یافته هم موجود بود که یک نفر صاحب‌منصب ماجراجوی اسکاتلندی به نام کمبل تربیه نموده و خود در رأس آن قرار داشت. کهن‌دل خان سردار قندهاری که برای مقابله از شهر خارج شده بود در کوتل کوژک شکست یافته به قندهار مراجعت کرد و قوای شاه شهر را به محاصره کشید.

شکست شاه شجاع و بازگشت او به هند

دوست‌محمد خان زمامدار کابل پیش از آنکه به کمک برادرانش به سوی قندهار حرکت کند نامه‌ای عنوانی کپتان وید به لودهیانه فرستاده از او استفسار کرد که آیا دولت انگلیسی هند در عملیات نظامی شاه شجاع شرکت دارد یا نه؟ کپتان موصوف در جواب به او اطلاع داد گرچه دولت هند در لشکرکشی شاه شجاع شرکت ندارد اما شاه مذکور از تمنیات نیک آن برخودار می‌باشد.(۵)

اگرچه این جواب مداخلهٔ انگلیس‌ها را در امور افغانستان ثابت می‌ساخت، اما برای منظور دوست‌محمد خان که نمی‌خواست بی‌خبر با قوای انگلیس مواجه شود کفایت می‌کرد. بنابراین بااطمینان خاطر به سوی قندهار حرکت نموده شهر را از محاصره خلاص کرد و بعد به اتفاق قوای قندهار بر سپاه شاه شجاع حمله‌ور گردید. با اینکه در اول امر قوای شاه غلبه کرد، اما افضل خان پسر دوست‌محمد خان به باغی که شاه در آن اقامت داشت حمله برده او را مجبور به فرار ساخت و سپاهیانش چون شاه را در حال شکست دیدند کم دل شده آنها هم فرار نمودند. شاه شجاع به سیستان رفته از آنجا به هند مراجعت نمود. در این جنگ کمپل اسکاتلندی که ذکرش

قبلاً گذشت مجروح گردیده به دست سپاهیان دوست‌محمد خان اسیر افتاد. اما امیر او را مورد التفات قرار داده مسلمان ساخت و به اسم شیرمحمد در خدمت خود داخل کرد. همچنان در پایان جنگ کاغذ و اسناد شاه شجاع به دست دوست‌محمد خـان افتاد و وی از مطالعهٔ آنها به قرارداد شاه مذکور با سیکهان و همکاری مأمـورین انگلیسی به او پی برده بدگمانی او نسبت به انگلیسی‌ها قوت گرفت و بی‌گمان این امر در روش بعدی او در برابر قوت‌های مختلف خارجی بی‌تأثیر نبوده است.

در خلال این مدت سیکهان پنجاب که راه توسعه‌جویی آنها در سمت شـرق و جنوب در اثر پیشرفت قوای انگلیسی مسدود گردیده بود سعی داشتند این ناکامی را از طریق دست‌اندازی بر ولایات شرقی افغانستان جبران نمایند. بنابراین از ضعف اراده و ادارهٔ سردار پیشاوری استفاده نموده قوایشان را به بهانهٔ اینکه نونهال سنگ نواسهٔ رنجیت سنگ می‌خواهد شهر پیشاور را تماشا کند به آنجا داخـل نـمودند. سرداران از شهر خارج شده سردار سلطان‌محمد خان از اعتمادی که به رنجیت سنگ داشت اهالی را هم از مقابله با آنها مانع شد(۶) و در نتیجه پیشاور عملاً از افغانستان مجزی گردید.

دوست‌محمد خان به حیث امیر

می‌توان درک کرد که تسلط سیکهان بر پیشاور و داستان‌های مربوط به رفتار آنها با مسلمانان آنجا چه هیجانی را در بین مردم افغانستان خصوصاً مردم کابل که به پیشاور نزدیکتر بود ایجاد کرد و صدای جهاد از هرطرف بلند گردید. دوست‌محمد خان از این هیجان به نفع خود ماهرانه استفاده کرد و از روحانیون بزرگ فتوی گرفت که جهاد فرض گردیده اما قیادت آن انتخاب امیرالمؤمنین را ایـجاب مـی‌کند. از اینجا تا تعیین خود دوست‌محمد خان به این مقام فاصلهٔ زیاد موجود نبود که آن هم به سهولت طی گردید. در سال (۱۸۳۶) دوست‌محمد خان در مسجد عیدگاه کابل رسماً امیرالمؤمنین تعیین شد و به نام خود سکه زد به این سجع:

امیر دوست‌محمد خان به عزم جنگ جهاد
کمر ببست و بزد سکه ناصرش حق باد

و به این صورت قدم اولی را برای تأسیس مجدد ادارهٔ مرکزی افغانستان که با سقوط دولت سدوزایی از بین رفته بود برداشته شد.

شکی نیست که انگیزهٔ اصلی دوست‌محمد خان در این اقدام همان جاه‌طلبی مفرط خودش بود که از روز کشته شدن برادر ارشدش وزیر فتح خان (و حتی شاید قبل از آن) هوای پادشاهی افغانستان را در سر می‌پروراند و در این راه از هیچ سعی و تلاش و احیاناً دسیسه و توطئه خودداری نداشت. اما اقدام مذکور از نظر عواقب تاریخی آن به نفع تقویت ادارهٔ مرکزی افغانستان بود زیرا نظام ملوک‌الطوایفی و فیودالی راکه با از بین رفتن سازمان مرکزی دولت بر کشور مسلط گردیده و آن را از نظر سیاسی، اجتماعی و اقتصادی به سوی انحطاط سوق می‌داد ضعیف می‌ساخت و با احیای هستهٔ مرکزی دولت، زمینه را برای تطبیق بعضی اصلاحات ولو ابتدایی مساعد می‌گردانید. اما به طوری که خواهیم دید آن هم در آن عصر کار آسانی نبود و تمام عمر و جهد و تلاش آمیخته با مکر و حیلهٔ دوست‌محمد خان لازم بود تا ولایات متشتت افغانستان را دوباره در تحت ادارهٔ واحدی جمع نموده و از سردارنشینی‌های پراکنده دولت متحدی تشکیل بدهد.

پس از به دست آوردن لقب امیر، دوست‌محمد خان سعی کرد تا به کمک کمپل سابق و شیرمحمد کنونی یک اردوی منظم و تعلیم یافته تأسیس نماید. چون عایدات کابل و مضافات آن برای این کار کفایت نمی‌کرد، مبالغی از تجار و پولداران خصوصاً هندوان متمول به نام اعانه یا قرضهٔ جهاد اخذ نمود، لیکن این اعانه به زور شکنجه اخذ می‌شد چنانچه یک‌عده از تجار در زیر عقوبت جان‌شان را از دست دادند.(۷) در مقابل دولت مرکزی پس از مدت‌ها دوباره شکل و صورت گرفت و در این کار دو نفر از وزیران دوست‌محمد خان میرزا عبدالسمیع خان و حاجی خان کاکر نقش مؤثر داشتند.

اقدام ناکام برای استرداد پیشاور

پس از تسلط سیکهان بر پیشاور، برادران پیشاوری که از آن شهر اخراج شده بودند، به جلال آباد آمده سعی کردند کابل را به دست آرند اما از شنیدن خبر غلبهٔ دوست‌محمد خان در قندهار از این خیال منصرف شدند و به جای آن برای تهنیت به کابل نزد دوست‌محمد خان آمدند. اگرچه دوست‌محمد خان از عدم صمیمیت آنها اطلاع داشت معذالک یک دسته لشکر نه‌هزار نفری را برای استرداد پیشاور در دسترس آنها گذاشت و چون آنها کاری از پیش نبردند، امیر هم بر عقب‌شان روانه شد. اما رنجیت سنگ که آرزوی مقابله را با حریف کارآزموده‌ای چون دوست‌محمد خان نداشت باب مذاکره را مفتوح نموده هیأتی را که ماجراجوی معروف امریکایی هرلان هم جزء آن بود ظاهراً برای مذاکره اما در واقع برای تولید بی‌اتفاقی در اردوی امیر نزد او فرستاد. هیأت مذکور با سردار سلطان‌محمد خان سازش نموده او را با خود همدست ساخت و به کمک او در بین سرداران اردوی دوست‌محمد خان چنان بی‌اتفاقی و بدگمانی ایجاد نمود که به هرطرف متفرق شدند و دوست‌محمد خان پس از برخورد مختصر با قوای سیکهان با از دست دادن بار و بنه و قورخانه و حیثیت و اعتبار خود به کابل مراجعت کرد شاید امیر که قوای محدودش توان مقابله را با نیروی منظم دولت سیک نداشت در این عقب‌نشینی حق به جانب بوده باشد، اما چون قبلاً از اعلان جهاد استفادهٔ ناجائز به عمل آورده بود بازگشت او از سرحد، تأثیر منفی در بین عامهٔ مردم و حتی همکاران نزدیک او وارد نمود تا به حدی که میرزا عبدالسمیع وزیر در مقام اعتراض قلمدانش را شکست(۸) و شورش‌هایی در غزنی و تگاب علیه مالیات اضافی رخ داد که امیر و پسرانش به شدت آن را سرکوب کردند. معذالک امیر بدون اعتنا به این حوادث، در صدد آن شده از طریق دیگر یعنی جلب کمک انگلیس به مقصدش که استرداد پیشاور بود برسد. لیکن چون وی از ماهیت امپریالیزم بی‌خبر بود در این راه هم به خطا رفت و اقدامات او برعکس زمینه را برای عسکرکشی انگلیس به افغانستان فراهم نمود.

پس از مراجعت دوست‌محمد خان، رنجیت سنگ درصدد آن شد که با استفاده از این موقعیت فتوحاتش را در داخل افغانستان گسترش بدهد.(۹)

اما امیر اردوی جدیدی در تحت قیادت میرزا عبدالسمیع خان و پسرانش محمدافضل خان و محمداکبر خان و به مقابلهٔ او فرستاد. طرفین در نزدیکی قریهٔ جمرود در مدخل شرقی درهٔ خیبر باهم مواجه شدند و در برخوردی که رخ داد، با اینکه هری سنگ سپهسالار به قتل رسید اما جمرود در دست ایشان باقی ماند و امیر هم به اردویش اجازهٔ پیشرفت به طرف پیشاور نداد، زیرا توان مقابله را با اردوی سیک در میدان هموار با خود نمی‌دید.

توسل به دولت هند

کمی بعد امیر اطلاع گرفت که لارد اکلند به حیث حکمران کل به هند آمده است، وی از این فرصت استفاده نموده نامهٔ تبریکه‌ای به حکمران جدید ارسال نمود و در ضمن شکایت از سیک‌ها به نسبت تعرض‌شان به حدود افغانستان از حکومت هند برتانوی خواهش کرد تا بر سیکهان فشار آورد که اراضی واقع در غرب رودخانهٔ سند را به افغانستان واگذار شوند و در مقابل او حاضراست از حقوق افغانستان به نفع سیکهان در سایر نقاط صرف‌نظر کند. حکمران هند در جواب خود متذکر شد که دولت او عادت ندارد در امور همسایگان خود مداخله نماید(!) اما حاضر است روابط دوستانه با کابل قایم کند و فعلاً در نظر دارد تا هیأتی را برای مذاکره به غرض بسط معاملات تجارتی به کابل فرستد.

برادران قندهاری چون از مکاتبهٔ دوست‌محمد خان با انگلیسان اطلاع حاصل نمود برای مقابله با آن به دربار تهران به واسطهٔ سفارت روسیه در آن شهر به مسکو مراجعت نموده داوطلبانه خود را در تحت حمایت دولت قاجاری قرار دادند و از دولت مذکور که در این موقع باهم متحد بودند کمک خواستند. در عین حال دوستمحمد خان هم که حاضر نبود به این سهولت از پیشاور صرف‌نظر کند با نامه‌ای به نام پادشاه ایران از و علیه سیک‌ها کمک خواست و این نامه را توسط شخصی به نام غلام‌حسین خان به تهران فرستاد. همچنان نام‌های عنوانی امپراتور روس تحریر و آن را توسط حسین‌علی نام به سنت پترزبورگ ارسال نمود. مقصد او از ارسال این نامه‌ها غالباً این بود که انگلیسان را از نزدیکی خود با ایران و روسیه تهدید و به

وارد نمودن فشار بر رنجیت سنگ در مورد پیشاور وادار نماید یا به عبارت دیگر ایران و روس علیه هند به نفع خود بهره گیرد.

نظر کلی بر دورهٔ فترت

دورهٔ تقریباً چهل سال از مرگ تیمور شاه تا لشکرکشی انگلیسان از تاریک‌ترین و دردناک‌ترین دوره‌های تاریخ افغانستان است. در این مدت سران دو خانوادهٔ اعیانی که علاوه بر مجادله با یکدیگر در داخل خانواده‌هایشان نیز در سر جاه و مقام در کشمکش بودند مملکت را به میدان جنگ دوامداری تبدیل نموده با لشکرکشی‌های مکرر و بیهوده در طول و عرض آن کشت و زراعت را پایمال، شهرها و دهات را ویران و مردم بی گناه را قتل‌عام کردند. در نتیجه افغانستان که قبلاً همراه با سایر کشورهای منطقه از تمدن عصری بازمانده بود، اینک از آنان نیز عقب افتاده بود در زمینهٔ حفظ هویت سیاسی و بازسازی اقتصاد و فرهنگ خود با دشواری‌های خاصی روبرو گردید که شرح آن مضمون عمدهٔ تاریخ معاصر آن را تشکیل می‌دهد.

مدارک باب هشتم:

۱. تاریخ سلطانی، ص ۲۳۴.

۲. همان کتاب، ص ۲۰۳، عروج بارکزایی، ص ۱۰۹.

۳. جلد ۲، صفحات ۳۲۶، ۳۲۷.

۴. افغانستان در قرن نوزده، تألیف س. ق. رشتیا، چاپ کابل، (۱۳۴۶)، ص ۵۱۰.

۵. سر پرسی سایکس، جلد ۲، ص ۳۹۶.

۶. عروج بارکزایی، ص ۱۴۹.

۷. همان کتاب، ص ۱۵۶.

۸. همان کتاب، ص ۱۶۳.

۹. سراج‌التواریخ، جلد اول، ص ۱۲۵.

باب نهم

افغانستان و امپریالیزم
امیر دوست‌محمد خان و جنگ اول

علل و مقدمات جنگ - محاصرهٔ هرات و سفارت برنس به کابل - مسافرت ویتکوویچ - رقابت روس و انگلیس در شرق - آغاز عملیات حربی در افغانستان - سقوط غزنی - انگلیسان در کابل - بازگشت امیر و جنگ کوهستان - پایان مقاومت دوست‌محمد خان - آغاز مشکلات برای مهاجمین - قیام ۱۷ رمضان - قتل مکناتن - تباهی اردوی مهاجم - کشته شدن شاه و رقابت سرداران با همدیگر - صحنهٔ آخرین، غمناک و خنده‌آور - عواقب جنگ - بازگشت دوست‌محمد خان - التفات مجدد ایران به هرات و ردعمل انگلیس - معاهدات (۱۸۵۵) و (۱۸۵۷) - فتح هرات و مرگ امیر - نقش سیاسی امیر دوست‌محمد خان - اخلاق و طرز ادارهٔ امیر - انحطاط اقتصاد و فرهنگ کشور.

علل و مقدمات جنگ

قبلاً از انعقاد معاهدهٔ سال (۱۸۱۴) بین ایران و انگلستان صحبت نمودیم. ایرانیان تصور می‌کردند که این معاهده آنها را در برابر تعرض آیندهٔ روسیه محافظت می‌کند اما وقتی که در سال (۱۸۲۷) باز روسیه به ایران تعرض کرد و انگلیسان به دلیل یا به بهانهٔ اینکه ابتکار عملیات از طرف ایران بوده است از مداخله در آن

خودداری نمودند ایران مجبور شد معاهدهٔ خجالت‌آور دیگری را در ترکمنچای با همسایهٔ شمالی‌اش عقد نموده باقیماندهٔ سرزمین قفقاز را تا دریای ارس به آن واگذار شود. رجال ایرانی به شمول فتح علیشاه پادشاه آن کشور از این حوادث چنین نتیجه‌گیری کردند که دوستی انگلیس به درد ایران نمی‌خورد و یگانه راه نجات برای آن کشور دوستی با روسیه می‌باشد. روس‌ها این حس را که قسمت دوم آن هم خطا بود در دماغ‌های ساده و بی‌اطلاع رجال مذکور تقویه نموده و به یگانه فرد فعال دربار که عباس میرزای نایب‌السلطنه و پسر ارشد شاه بود چنین تلقین کردند که می‌تواند اراضی از دست رفته در قفقاز را از طریق فتوحات در شرق یعنی در سمت افغانستان جبران نماید. بنابر آن در سال‌های (۱۸۳۰) نایب السلطنهٔ مذکور به خراسان آمده اولاً امرای محلی و ملوک‌الطوایفی آن ولایت را که تا آن‌وقت سر اطاعت در برابر دربار تهران خم نکرده بودند به شمول ترکمن‌ها که از طرف حکمران خیوه حمایت می‌شدند مطیع و منقاد ساخت و بعد از آن درصدد فتح هرات برآمد. حکمران هرات در این وقت کامران میرزا پسر شاه محمود سدوزایی بود، که در سال (۱۸۲۸) بعد از مرگ پدر زمام امور را به دست گرفته بود، مشارالیه مردی سفاک و عیاش و به لهو و لعب معروف بوده امور ولایت را وزیر فعال و بیدارش یارمحمد خان الکوزایی اداره می‌کرد. عباس میرزا از کامران تقاضا کرد تا وزیرش را برای مذاکره به مشهد بفرستد و چون یارمحمد خان به آنجا رسید، نایب‌السلطنه سعی کرد به زور یا به رضا از او سندی مبنی بر تسلیمی هرات به دست بیاورد. وزیر مقاومت نمود و با اینکه به شکنجه و عقوبت تهدید گردید و حتی دو دندانش را هم از دست داد[۱] به دادن چنین سندی راضی نشد. متعاقب آن عباس میرزا قشونی به قیادت پسرش محمد میرزا به افغانستان فرستاد و شهر هرات را به محاصره گرفت. تصادفاً چندی بعد عباس میرزا وفات نمود و محمد میرزا که داوطلب نیابت سلطنت بود به ایران مراجعت کرد. به زودی فتح‌علیشاه هم رخت از جان بربست (۱۸۳۴) و محمد میرزا به عنوان محمد شاه قاجار بر تخت سلطنت ایران جلوس نمود اما آرزوی فتح هرات که وی در آن واسوخت شده بود در قلبش شعله‌ور بود و در پی فرصت می‌گشت تا آن را عملی سازد.

محاصرهٔ هرات و سفارت برنس به کابل

این فرصت بالاخره در سال سوم پادشاهی او (۱۸۳۷) میسر گردید و شاه که از طرف روس‌ها هم تشویق و تقویه می‌شد در رأس یک اردوی بزرگ از سرحد عبور نموده شهر هرات را در محاصره گرفت. در این‌وقت کامران در اثر عیاشی و افراط در مسکرات به آخرین درجهٔ انحطاط رسیده بود و کارها به دست یارمحمد خان وزیر پیش می‌رفت. مشارالیه با وصف عدم توازن قواء با رشادت تمام و اعتماد به نفس شهر را برای محاصرهٔ طولانی آماده نمود در برابر ایرانیان به مقابله پرداخت.

هیأت انگلیسی که لارد اکلند از اعزام آن به دوست‌محمد خان خبر داده بود نیز در همین سال (۱۸۳۷) به کابل وارد شد. رئیس هیأت الکزندر برنس صاحب‌منصب جوانی بود که قبلاً هم به افغانستان و ماورای جیحون مسافرت کرده راجع‌به اوضاع این مناطق برای حکومت هند معلومات جمع‌آوری نموده بود. علاوه بر او لفتننت جان وود، میجر لیچ و دکتر لارد نیز در هیأت شرکت داشتند.

هیأت از طریق پیشاور و جلال آباد به کابل آمده با عزت و احترام زیاد پذیرایی شد و شخص سفیر در روز ورود به شهر با اکبر خان پسر شاه یکجا بر پیل سوار بود[۲]، گرچه وظیفه ظاهری هیأت مذاکره در اطراف طُرُق گسترش تجارت بود اما درواقع وظیفه داشت تا راجع به مسایل سیاسی خصوصاً روابط کابل با مهاراجه رنجیت سنگ حکمران پنجاب با امیر مذاکره نموده معلومات موثقی راجع به سیاست امیر و اوضاع افغانستان به هند بفرستد و در صورت امکان یک معاهدهٔ امداد متقابل را از نوع معاهدهٔ قبلی منعقده بین الفنستن و شاه شجاع با او عقد نماید.

مذاکرات در فضای دوستانه آغاز گردید. امیر موافقه کرد تا از عملیات نظامی علیه سیکهان خودداری نماید اما شرح داد که چطور در مرحلهٔ اول آنها کشمیر را به خدعه از افغانستان جدا کردند و بعد از نفاق برادران وزیر فتح خان استفاده نمودند پیشاور را هم به دست آوردند و هنوز به عملیات خود علیه افغانستان داوم می‌دهند. وی به وضاحت بیان نمود که حاضر است از کشمیر صرف‌نظر نماید اما پیشاور را مسترد خواهد کرد و در سمت دیگر باید هرات را دوباره به کابل ملحق سازد. با

وصف آن و علی‌رغم مخالفت خانگی با کامران میرزا والی هرات در صورتی که دولت برتانیه خواسته‌های او را قبول نماید و امداد مالی بدهد وی آماده است تا قشونی به هرات فرستاده و از پیشرفت ایرانیان در آنجا جلوگیری کند. برنس پیشنهادهای امیر را معقول یافته قبولی آن را به کلکته سفارش نمود و در قسمت پیشاور پیشنهاد کرد که چون امیر تسلیم دادن شهر مذکور را به سلطان‌محمد خان برای خود خطرناک می‌شمارد بهتر است چنین ترتیب اتخاذ گردد که شهر مذکور به امیر کابل اعاده شود و وی مازاد عواید آن را به حکومت سیکهان تأدیه کند.

در حالی که مذاکرات در جریان بود دوست‌محمد خان به برنس خبر داد که قرار اطلاع او یک نفر نمایندهٔ ایران به قندهار رسیده و قراردادی با کهن‌دل خان حکمران آنجا عقد نموده است. برنس فوراً نامه‌ای به عنوان والی قندهار ارسال و به او پیشنهاد کرد تا از مراوده با ایران و روسیه خودداری نماید. هرگاه با وصف آن متصرفات او مورد حمله دولت‌های مذکور قرار گیرد دوست‌محمد خان حاضر است به او کمک نماید و هم حکومت انگلیس از امداد مالی دریغ نخواهد کرد. اما این اقدام بعد از وقت بود زیرا شاه ایران قبل از آنکه به هرات عسکر بکشد نماینده‌ای را به نام قنبرعلی نزد کهن‌دل خان به قندهار فرستاده و وی قراردادی با سرداران قندهار عقد نموده بود که به موجب آن سرداران مذکور حاضر شدند در برابر عملیات شاه ایران در هرات بی‌طرفی اختیار نمایند. در مقابل شاه متعهد شده بود که هرات را بعد از فتح به ایشان واگذار نماید. محمدعمر خان پسر کهن‌دل خان هم به موجب یکی از احکم این معاهده به عنوان سفیر به دربار ایران رفته در روزی که شاه با اردویش به طرف هرات حرکت می‌کرد در آنجا حاضر بود[۳]. محاصرهٔ هرات از طرف ایرانیان در ۲۳ نوامبر (۱۸۳۷) آغاز شده برای مدت تقریباً ۹ ماه دوام کرد. مدافعین به قیادت وزیر یارمحمد خان تمام تدابیر لازم را برای محاصره درازمدت انتخاب کرده بودند و اهالی قراء و قصبات مجاور نیز با آنها در این امر کمک می‌کردند. شاه ایران سی هزار سپاهی در اختیار خود داشت که یک تعداد صاحب‌منصب فرانسوی و افراد روسی هم جزء آن بودند. وی همچنان توپخانهٔ منظم داشت، اما قوای او از نظر رهبری ضعیف بود. شاه و صدراعظم او حاجی میرزا

آقاسی که تصمیم نهایی در کار جنگ با ایشان بود از فن حرب به کل بی‌خبر بودند و سایر سران سپاه با یکدیگر رقابت می‌ورزیدند و به قول فریه، حتی از کارشکنی خودداری نمی‌کردند.

در موقعی که جنگ آغاز گردید یک نفر صاحب‌منصب توپخانهٔ انگلیس به نام الدرد پاتنجر که به غرض کسب اطلاع با لباس تبدیل به افغانستان اعزام شده بود در هرات بود. بعد از آنکه کار محاصره شدت اختیار کرد وی خود را به یارمحمد خان وزیر معرفی نمود و داوطلبانه در تنظیم امور دفاعی سهم گرفت و به واقع نقش مهمی ایفاء کرد، زیرا قطع نظر از مهارت در امور حربی شرکت او در جنگ به عنوان نمایندهٔ دولت برتانیه موجب تقویت روحیه مدافعین و ضعف روحیهٔ متعرضین گردید.

زمستان سال (۳۸ – ۱۸۳۷) به همین صورت بدون آنکه ایرانیان کاری از پیش ببرند سپری شد. در ماه اپریل (۱۸۳۸) مک نیل، سفیر انگلیس در تهران به اردوگاه شاه در بیرون شهر هرات وارد گردیده او را به ترک عملیات و مصالحه با افغانان تشویق کرد. در ابتداء شاه که از دوام محاصره خسته شده بود به او روی موافق نشان داد و مک نیل به شهر داخل شده دربارهٔ شرایط صلح با وزیر مذاکره نمود، اما متعاقب آن سیمونیچ سفیر روس هم به اردوگاه رسید و نظر شاه را تغییر داد. بعد از آن ایرانیان حملهٔ بزرگی بر حصار شهر اجرا نمودند که تا حد زیادی پیروزمند بود و یک قسمت حصار را به دست آوردند، اما نیروی افغان به حملهٔ متقابل پرداخته قسمت از دست رفته را مجدداً فتح نمودند و نیروی ایران را از شهر خارج نمودند. در نتیجهٔ این ناکامی روحیهٔ اردوی ایران بازهم خراب‌تر و ارادهٔ شاه ضعیف‌تر گردید. از طرف دیگر انگلیسان نیز جدی‌تر گردیده یک‌دسته قوا در جزیره خارک واقع در خلیج فارس که متعلق به ایران بود پیاده کردند و به شاه پیام فرستادند که اگر از عملیات در هرات صرف‌نظر نکند با عملیات بزرگ‌تری از طرف انگلیسان مواجه خواهد شد. در اثر آن شاه که قبلاً هم روحیه‌اش در اثر مقاومت اهالی متزلزل شده بود بکلی از فتح هرات مأیوس گردیده در ۹ سپتمبر (۱۸۳۸) دست از محاصره برداشت و به با بقیه السیف اردویش به ایران مراجعت کرد.

مسافرت ویتکوویچ به افغانستان

در حالی که محاصرهٔ هرات دوام داشت و در کابل برنس با امیر دوست‌محمد خان مشغول مذاکره بود یک نفر نمایندهٔ روس به قندهار و از آنجا به کابل وارد شد. این شخص که او هم مانند برنس و پاتنجر صاحب‌منصب جوانی بود ویتکوویچ نام داشت، اصلاً از اهل لیتوانی بود و در ساخلوی سرحدی روسیه در اورنبوگ خدمت می‌کرد. در موقعی که ایرانیان برای لشکرکشی به هرات آمادگی می‌گرفتند وی به ایران آمده داوطلبانه در خدمت آن کشور درآمد و در جمله اردوی مهاجم عازم هرات گردید. ولی در نیشابور پس از بار یافتن به حضور شاه و وزیر او حاجی میرزا آقاسی از اردو جدا شده رأساً به سوی قندهار حرکت کرد و مکاتیبی را که با خود داشت به کهن‌دل خان والی آنجا رسانید. کهن‌دل خان نظر به عداوتی که با کامران داشت مقدم او را گرامی شمرده وعدهٔ همکاری داد. بعد از آن صاحب‌منصب روسی به کابل مسافرت کرد و در دسمبر (۱۸۳۷) به آنجا رسید. دوست‌محمد خان که هنوز از انگلیسان راجع‌به پیشاور جواب نهایی نگرفته بود راجع‌به پذیرایی او با برنس مذاکره نموده و به موافقت او از نمایندهٔ روس پذیرایی به عمل آورد. ویتکوویچ دو نامه با خو داشت. یکی از طرف قیصر روسیه و دیگری از طرف کنت سیمونیچ سفیر آن کشور در تهران و مضمون هر دو نامه هم آرزوی قایم نمودن روابط تجارتی با کابل بود. در مکتوب قیصر روس علاوه بر سایر مطالب این هم ذکر شده بود که: سفیر والاحضرت شما، میرزا حسین به ساعت سعد به دربار ما رسیده و نامهٔ دوستانهٔ شما را تسلیم داد... من از آمدن او بسیار مشعوف شدم و دوستی شما را با دولت ابد مدت خود مغتنم می‌شمارم... همیشه می‌خواهم تا با مردم کابل که برای تجارت به کشور من بیایند کمک نمایم.» تاریخ این نامه ۲۷ اپریل سال (۱۸۳۷) و محل صدور آن سنت‌پترزبورگ می‌باشد.(۴)

چون مقصد اصلی امیر استرداد پیشاور از طریق مداخلهٔ انگلیس بود نه کمک گرفتن از روس یا ایران، لهذا نه‌تنها نامه‌هایی را که ویتکوویچ آورده بود به برنس ارائه کرد بلکه نقل آنها را هم به او تسلیم داد و برنس آن را به حکمران هند فرستاد.

اندکی بعد جواب نامه و پیشنهاد برنس راجع‌به توقعات دوست‌محمد خان از طرف حکمران کل هند واصل شد. در این جواب که تاریخ آن ۲۱ فبروری (۱۸۳۸) می‌باشد، توضیح شده بود که حکمران کل آماده نیست تا خواهش دوست‌محمد خان را در مورد اعادهٔ پیشاور قبول کند. امیر باید از این ادعا صرف‌نظر نموده و هرچه زودتر ویتکوویچ را از قلمرو خود خارج سازد. با گرفتن این جواب دوست‌محمد خان روابطش را با برنس قطع نمود و هیأت انگلیس به تاریخ ۲۵ اپریل کابل را به عزم مراجعت به هند ترک گفت. دوست‌محمد خان پس از ناامیدی از انگلیسان به طور جدی با نمایندهٔ روس داخل مذاکره شد. مشارالیه به وی وعده داد که دولت او در امر استرداد پیشاور کمک خواهد کرد و در مقابل دوست‌محمد خان هم همکاری خود را با دولت ایران در عملیات علیه هرات اظهار نمود. پس از این مذکرات ویتکوویچ به قندهار بازگشته قراردادی بین زمامدار آنجا و ایران تهیه نمود که به موجب آن ایران وعده داد تا هرات را پس از فتح به برادران قندهاری واگذار نماید. عجب‌تر اینکه سفیر روس در تهران هم در ذیل قرارداد مذکور به حیث شاهد امضا نموده و ضمناً علاوه کرده بود که: «وی از طرف خود غوریان را به هرات ایزاد می‌کند.» اما از آن هم عجیب‌تر این است که چون پس از این همه فعالیت‌ها و قراردادها به سنت‌پترزبورگ مراجعت کرد و از کنت نسلرود وزیر خارجه وقت ملاقات خواست مشارالیه از پذیرفتن او انکار نموده اظهار داشت: «من کسی را به این نام نمی‌شناسم مگر یک نفر ماجراجو که اخیراً خودسرانه به دسایسی در کابل و قندهار دست زده است.» ویکتوویچ که معلوم می‌شد جوانی احساساتی و بی‌خبر از چال‌های سیاسی بود از این پیش‌آمد چنان متأثر شد که با گلولهٔ تفنگچه به حیاتش خاتمه داد.

در بهار سال (۱۸۳۸) پس از آنکه ناکامی سفارت برنس واضح گردید، لارد اکلند حکمران هند به عملیات نظامی در افغانستان تصمیم گرفت. اگر مقصد حکومت هند جلوگیری از نفوذ روسیه و ایران می‌بود، طریقهٔ طبیعی و معقول اجرای این کار آن بود که با ایران اعلان جنگ داده قوایش را برای امداد به هرات اعزام می‌کرد، اما لارد اکلند می‌خواست در عین حال دوست‌محمد خان و سرداران قندهاری را که با

نقشه‌اش در مورد هرات و پیشاور مخالفت کرده بودند هم از بین بردارد و به جای آنها شخصی را که کاملاً به دولت انگلیس مطیع و منقاد باشد بـر تـخت سـلطنت متمکن گرداند. این شخص شاه شجاع بود که چنانچه دیده شد از چند سال به این طرف با برادرش شاه زمان در لودهـیانه بـه‌سر مـی‌برد. مشـاورین وایسـرا نـقل معاهده‌ای را که قبلاً در (۱۸۳۳) بین شاه مذکور و رنجیت سنگ عقد گردیده بود از زیر خاک‌ها کشیده دستاویز عملیات در افغانستان قرار دادند. در ماه می مکناتن، با نقل مذکور عازم لاهور شد و به رنجیت سنگ پیشنهاد کرد که معاهدهٔ مذکور را مدار اعتبار ساخته دولت برتانیه را نیز در آن شریک گرداند. مهاراجهٔ مـحیل در ظـاهر موافقت نمود و در نتیجه قرارداد سه‌جانبه‌ای در بین دولت سیکهان، شاه شجاع و کمپنی انگلیس عقد گردید. به موجب این قرارداد رنجیت سنگ موافقت کرد که با شاه شجاع در امر استرداد تاج و تخت افغانستان کمک نماید و در مقابل شاه شجاع از تمام مناطق افغانستان که در آن وقت در دست قوای سیک بود یا خارج ادارهٔ برادران محمدزایی قرار داشت به شمول پیشاور و دیره‌جات، سند و کشمیر صرف‌نظر کرد. علاوه بر آن تعهد نمود که بدون اجازهٔ انگلیسان و دولت سیک با هیچ دولت خارجی رابطه قایم نکند و با هر دولتی که با دو طرف دیگر قرار دارد مخالفت داشته باشد، خصومت نماید.

با وصف این اتحاد که سود آن تماماً به زمامدار سیک مـتوجه مـی‌شد راجـهٔ حیله‌گر و بدگمان به شاه شجاع و قوای انگلیس اجازه نداد که از خـاک او عـبور نمایند. بنابراین قرار بر این شد که شاه شجاع با قوای کمکی انگلیس از طریق سند و بلوچستان به قندهار برود و پسرش شهزاده تیمور با قوای امدادی مهاراجه از طریق پیشاور به طرف کابل حرکت نماید. انگلیس‌ها به تهیهٔ اردوی بزرگ مشغول شدند و در ضمن حکمران هند در اول اکتوبر (۱۸۳۸) بیانیه‌ای در سلمه صادر نمود که در آن دوست‌محمد خان را به تعرض ناگهانی و بدون دلیل بر قوای متحد قدیم بـرتانیه رنجیت سنگ متهم ساخته و تصمیم دولت خود را مبنی بر عسکرکشی بر افغانستان و بر تخت نشاندن شاه شجاع اعلان نمود.

یکی از عمال سیاست برتاینه در هند راجع‌به این تصمیم می‌نویسد: «به غرض

عقب زدن سایهٔ تعرض روسیه ما تصمیم گرفتیم تا یک نفر متواری ضعیف‌النفس و بی‌ارزشی را چون شاه شجاع بر مردم افغانستان که تا آن‌وقت سوءنیتی در برابر ما نداشتند تحمیل کنیم. این بی‌عدالتی بدون دلیل که علت‌العلل تمام مشکلات آیندهٔ ما در افغانستان گردید با چنان اقدامات نظامی عملی شد که شدت و حماقت آن هنوز هم غیر قابل تصور است.(۵)

همچنان برنس که با وصف ضعف اخلاق بهتر و بیشتر از سایر دیپلوماتهای هند برتانوی به اوضاع افغانستان آشنایی داشت در نامه‌ای که در بازگشت از افغانستان به تاریخ ۲ جون (۱۸۳۸) به مکناتن ارسال نمود، پس از تمجید از شاه شجاع علاوه می‌کند: «اما این را هم باید مطالعه کرد که چرا ما نمی‌توانیم با دوست‌محمد خان کنار بیاییم. او شخصی است که در لیاقتش نمی‌توان شبهه کرد و در قلب خود اعتماد راسخی به ملت انگلیس دارد. لهذا اگر نصف آن چه برای دیگران انجام می‌دهیم به او کمک کنیم و پیشنهادی به او ارائه نماییم که با منافعش موافق باشد همین فردا ایران و روسیه را ترک خواهد گفت. «دوک اف ولینگتن، فاتح جنگ واترلو در این باره چنین اظهار کرد: «مشکلات ما در افغانستان در همان نقطهٔ آغاز خواهد شد که پیروزی نظامی ما در آنجا خاتمه یابد. نتیجه یکبار عبور از رودخانهٔ سند جهت برقرار نمودن حکومتی در افغانستان این خواهد بود که بارها عبور از رودخانهٔ مذکور مجبور شویم.»(۶)

این بود حوادثی که قبل از آغاز جنگ اول افغان و انگلیس در داخل افغانستان و کشورهای مجاور آن اتفاق افتاد با نظریهٔ بعضی از معاصرین راجع‌به عملیات مذکور. اکثر مورخین سعی کرده‌اند علت یا علل جنگ را در همین حوادث جستجو نمایند و مسؤولیت آن را (علاوه بر دسایس روس و ایران) به دوش لارد اکلند حکمران کل هند و مشاوران و ماموران او بگذارند. شکی نیست که لارد مذکور در این پیش‌آمد و عواقب فجیعی که برای افغانستان و هند و برتانیه بار آورد مسؤولیت درجه اول را به عهده دارد، مخصوصاً با در نظر گرفتن این نکته که در موقع صدور اعلان حرب از طرف او (اعلامیه سلمه اول اکتوبر ۱۸۳۸) شاه ایران قبلاً از محاصرهٔ هرات دست کشیده و در راه برگشت به تهران از سرحد افغانستان خارج شده بود.

چون به این صورت یگانه خطر بعید و احتمالی که سلطهٔ انگلیس را در هند تهدید می‌کرد از بین رفته بود. سؤال مهم این است که چه چیز لارد اکلند را مجبور ساخت تا با وصف آن به عملیات بزرگ و پرمصرف علیه افغانستان ادامه بدهد و نقشه‌ای را که حالا لزوم تطبیق آن وجود نداشت در محل تطبیق قرار دهد. بعضی این امر را به سماجت شخصی حکمران کل و بعضی دیگر بااحساسات دوستان مشاورین او، وود و مکناتن، به مقابل شاه شجاع نسبت داده‌اند. این دلایل قناعت‌بخش نمی‌باشد زیرا حکمران کل با تمام صلاحیتی که داشت بازهم به کلی خودمختار نبود و نمی‌توانست در چنین مسائل مهم مثل عسکرکشی به یک کشور دوردست بدون اجازهٔ مشخص دولت انگلیس حرکت کند. مشاورین او می‌توانستند تا حدی بر تصمیمات او مؤثر باشند اما قدرت آن را نداشتند که او را بر تخطی از احکام مرکز وادار سازند. بنابراین علت حقیقی حرب را باید در سیاست حکومت مرکزی انگلیس جستجو کرد و برای این کار لازم است تا اولاً جریان حوادث و فعالیت‌های سیاسی را در پایتخت‌های اروپا مخصوصاً لندن و سنت‌پترزبورگ مطالعه نماییم.

رقابت روس و انگلیس در شرق

در آغاز قرن نوزدهم ضعف دولت عثمانی برای کشورهای اروپا واضح گردیده و آنها درصدد شدند تا هریک از این ماجرا به نفع خود استفاده نمایند. این امر موجب بروز یک سلسله رقابت‌ها در بین انگلیس و فرانسه و روسیه گردید. در سال (۱۸۳۳)روس‌ها موفق شدند که در عوض کمک به دولت عثمانی در برابر تجاوز محمدعلی پاشای مصر از دولت مذکور تعهد بگیرند که در حالت اضطرار تنگه‌های داردانیل و بوسفور را به روی کشتی‌های جنگی تمام دول به استثنای روسیه بسته نماید. چون انگلیسان از این موافقه‌نامه (که بدواً سری بود) اطلاع یافتند درصدد تغییر آن برآمدند. اما در عین حال این را هم نمی‌خواستند که دربار خلافت را در برابر محمدعلی پاشای مصر که دوست و همکار فرانسه بود ضعیف سازند، زیرا در آن صورت نفوذ فرانسه در مدیترانه افزایش می‌یافت. بنابراین لارد پالمرستن وزیر خارجه کشور مذکور به یک سلسله مانورهایی اقدام نمود که هدف آن وارد نمودن

فشار غیرمستقیم به روسیه و فرانسه به مقصد حفظ حیثیت باب عالی و الغای معاهدهٔ سابق‌الذکر روسیه و عثمانی بود. لشکرکشی به افغانستان نیز یکی از این مانورها به حساب می‌رفت و انگلیسان می‌خواستند به آن وسیله به روس‌ها بفهمانند که نمی‌توانند متصرافت آن دولت را در هند مورد تهدید قرار دهند در حالی که انگلیسان برعکس قدرت آن را دارند که سرحدات نفوذ خود را در آسیا به فاصله زیاد در سمت روسیه گسترش داده در بین قوای آن دولت و هند سنگرهای جدید ایجاد نمایند. این اقدامات چنان کارگر افتاد که چنانکه دیده شد وزیر خارجهٔ روسیه حتی از شناسایی نماینده‌ای که خود دولت مذکور به افغانستان فرستاده بود انکار ورزید. از طرف دیگر در سال (۱۸۴۰) در وقتی که هنوز قوای انگلیس در افغانستان بود دولت مذکور موفق شد تا روسیه، اتریش و پروس را با خود همدست ساخته علی‌رغم مخالفت فرانسه قوای خود را برای کمک به باب عالی در برابر محمدعلی پاشا به سوریه بفرستد و سال بعد از آن مقاوله نامهٔ بین‌المللی جدیدی در لندن با شرکت روسیه، فرانسه، پروس و اتریش و امپراتوری عثمانی در مورد تنگه‌ها عقد شد که احکام معاهدهٔ قبلی را در مورد استفاده کشتی‌های جنگی روسیه ملغی قرارداد و به این صورت انگلستان توانست بدون آنکه با هیچ یک از دو دولت روسیه یا فرانسه داخل جنگ شده باشد توسط یک سلسله مانورها که لشکرکشی به افغانستان یکی از آنها بود از گسترش نفوذ دول مذکور در مدیترانهٔ شرقی که شاهرگ مواصلات امپراتوری محسوب می‌شد، جلوگیری نماید.

آغاز عملیات حربی در افغانستان

اردویی که انگلیسان برای عملیات در افغانستان مأمور نمودند عبارت بود از یک فرقه (دویژن) از قوای نظامی بنگال مرکب از ۷۵۰۰ نفر و یک فرقه از قوای نظامی بمبئی شامل ۵۵۰۰ نفر یعنی جمعاً ۱۳۰۰۰ نفر مرد جنگی، علاوه بر آن یک‌دستهٔ شش‌هزار نفری را هم شاه شجاع از مسلمانان هند و گورکهٔ نیپالی فراهم و توسط صاحب‌منصبان انگلیس به حیث اردوی خصوصی خود تربیه کرده بود که به این صورت تعداد مجموعی افراد جنگی اردو به نوزده هزار نفر بالغ می‌شد[7]. با

این اردو در حدود پانزده هزار نفر نوکر و چاکر، بارکش و اهل حرفه و تجار امتعهٔ مختلف مشمول زنان فاحشه به عنوان دنباله‌رو اردو همراه بود و به تعداد سی هزار فیل و شتر و قاطر و خر، سامان و لوازم آن را حمل می‌کرد. به این صورت گویا شهری از اعمال استعماری توأم با یک دربار شرقی با تمام لوازم و تجملات این دو عنصر عیاش و تن‌پرور در حال حرکت بود و به هر نقطه‌ای که مواصلت می‌کرد خوراکه و آذوقهٔ آن را مانند مور و ملخ از بین می‌برد.

پیش از حرکت اردو، حکمران کل به اتفاق مهاراجه رنجیت سنگ آن را در فیروزپور معاینه کرد. ایملی ایدن خواهر حکمران کل که در این مجلس حاضر بود مهاراجه را چنین تعریف می‌کند:

«در این وقت وی پیرمردی عیاش و دائم‌الخمری بود که با اَبروهای خاکستری و چشم واحدش به کورموش پیر شباهت داشت. او دشمنان زیادی را مغلوب ساخته به پادشاهی رسیده بود و دارای اردوی منظم بود. با وصفت آن در مملکت‌داری عادل بود و با اینکه نهایت درجه خود رأی و مستبد بود به ندرت به خون‌ریزی اقدام می‌کرد.»(۸)

در جریان مذاکره، کورموش پیر و محیل موفق شد تا حکمران کل هند را متعاقد سازد که راه کوتاه و مستقیم لاهور و پیشاور را ترک گفته قوایش را به راه دشوار گذار سند و بلوچستان سوق دهد. قوماندانی اعلای اردو به جنرال سر جان کین سر افسر قوای بمبئی سپرده شد و مکناتن به حیث سفیر و نمایندهٔ انگلیس در دربار شاه شجاع و الکزندر برنس به صفت سفیر و نماینده به دربار خان قلات با او همراه گردیدند. طبعاً شاه شجاع و همراهانش به شمول افراد هندی که دستهٔ نظامی خصوص او را تشکیل می‌داد نیز با اردو یکجا حرکت کردند.

برای اردوی دهلی در بین فیروزپور و نقطهٔ عبور از رود سند در بکر کدام حادثه اتفاق نیافتاد، در این‌جا انگلیس‌ها از امیر خیرپور که قلعهٔ بکر به او تعلق داشت تقاضا نمودند تا برای اطمینان از عبور سالمانهٔ اردو از رودخانه قلعهٔ مذکور را در اختیارشان بگذارد. مشارالیه در اول از این امر اباء ورزید و چون انگلیسان او را به استعمال قوه تهدید نمود به برنس اظهار داشت که حاضر است قلعه را تسلیم بدهد به

شرط آنکه انگلیسان قلعهٔ کراچی یا قلعهٔ دیگری متعلق به امیر حیدر آباد راکه رقیب وی بود در عین حال تصرف نمایند تا هردو رقیب علی‌السویه بی‌اعتبار شوند، انگلیسان نمی‌خواستند چنین امری را برعهده بگیرند اما چون ستارهٔ اقبال میر در عروج بود تصادفاً چنان واقع شد که وقتی قوای بمبئی در ماه دسمبر در نزدیکی کراچی به ساحل فرود آمد، توپ‌های قلعه بر آن آتش کردند و در نتیجه نیروی انگلیس حمله برده قلعهٔ کراچی را فتح کرد. بعد اردوی مذکور در امتداد رودخانه رو به شمال حرکت نموده با قوای اصلی یکجا شد و همه متفقاً به سوی قندهار به حرکت افتادند. در صحرای بلوچستان و درهٔ بولان، اردو نسبت به قلّت آب و آذوقه با مشکلات مواجه گردید و تعداد زیاد مواشی نقلیه تلف شد.

چون اردو به کویته مواصلت کرد قوماندان الکزندر برنس را برای مذاکره با محراب خان قلات اعزام نمود. خان مذکور در زیر فشار نمایندهٔ متذکره قراردادی را دایر بر همکاری با انگلیسان عقد کرد و یک اندازه آذوقه در اختیار آنان گذاشت. بعد از آن اردو به حرکت خود به سمت شمال دوام داده به کوتل کوژک در سلسلهٔ کوه خواجه عمران رسید. سرداران قندهاری این محل را برای مقابله انتخاب نموده با سه‌هزار عسکر در انتظار شاه شجاع و اردوی مهاجم بودند. اما پیش از آنکه برخوردی رخ بدهد، حاجی خان کاکری به اثر نامه‌ای که از شاه شجاع دریافت کرد به او ملحق شد و برادران سراسیمه به شهر بازگشتند. پس از آنکه در ۲۰ اپریل قوای انگلیس به شهر رسید آنها از دروازهٔ هرات خارج شده به گرشک و از آنجا به ایران رفتند.(۹)

سایر بزرگان شهر به استقبال شاه آمده از وفاداریشان به او اطمینان دادند و به این صورت نوادهٔ احمد شاه، در حالی که از طرف قوای بیگانه حمایت می‌شد باشکوه و دبدبه به شهر احمدشاهی وارد شد. اردوی انگلیس تقریباً دو ماه در شهر توقف کرد. در این وقت حوادثی رخ داد که آهسته آهسته ماهیت دولت جدید را برای مردم روشن ساخت. از یک طرف قرارداد جدیدی مرکب از هشت ماده در تحت عنوان «عهدنامه دوستی و داد» ترتیب و امضای شاه را در آن حاصل نمود که به موجب یکی از مواد آن شاه موافقت کرد تا یک‌دسته از قوای انگلیس به‌طور دایم

در افغانستان مانده مصرف آن از طرف افغانستان تأدیه شود. از طرف دیگر افراد نیروی برتانیه خصوصاً افراد انگلیسی نژاد آن به تعرضاتی که در چنین موارد معمول است آغاز نمودند. از آنجمله قرار روایت کتاب «واقعات شاه شجاع»[۱۰] که از طرف خود شاه یا به امر او تألیف شده یک نفر از سپاهیان گوره که از نشهٔ باده سرمست بود در راه به دختر جوانی از نجبای قندهار دست انداخت. چون شاه نتوانست متعرض را به مجازات برساند مردم چنین نتیجه گرفتند که برای او جز نام شاهی دیگر اختیاری نیست و به همین پیمانه اعتبار او در نظام تخفیف یافت.

اما اردوی مختلط پس از یک توقف دوماهه که در ضمن آن آذوقهٔ خود را از فصل جدید تکمیل کرد، در اواخر جون به سوی کابل در حرکت افتاد. هرچند تسلیم شدن بدون مقابله قندهار بر روحیهٔ دوست‌محمد خان و بزرگان کابل بی‌تأثیر نبود با وصف آن وی با وسایل محدود که در اختیار داشت برای دفاع از کابل آمادگی می‌گرفت. پس محمداکبر خان را با یک دسته از قوا به درهٔ خیبر فرستاد تا از پیشرفت سیکهان و شهزاده تیمور در آنجا جلوگیری نماید، دستهٔ دیگر را به قیادت پسر دیگرش غلام‌حیدر خان مأمور غزنی ساخت تا جلو قوای اصلی انگلیس را بگیرد. یک تعداد سواره‌نظام را به افضل خان سپرد تا در صورت به محاصره افتادن غزنی انگلیسان را از بیرون اذیت نماید. این نقشه به ذات خود با ضروریات حربی موافق بود اما امیر وسایل کافی برای تطبیق آن نداشت. یک قسمت از بزرگان که ستارهٔ بارکزائیان را در افول می‌دیدند درصدد آن شدند که مرحمت شاه شجاع را به سوی خود جلب کنند و عدهٔ دیگر از شنیدن اخبار مربوط به عدت و قوت لشکر انگلیس روحیهٔشان را از دست داده متحیر و سرگردان بودند. قرار روایت جنگنامه، شاه شجاع هم توسط نامه‌هایی عنوان سران قندهار و کابل و کوهستان آنها را به همکاری دعوت نموده و وعدهٔ هرگونه انعام داده بود و یقین است که این وعده و وعید در ذهن سرداران و فیودالان بزرگ که طبقهٔ حاکمهٔ جامعه را تشکیل می‌دادند، بی‌تأثیر نبود.[۱۱]

سقوط غزنی و فرار امیر

قوای انگلیس از طریق فلات غلجایی به تاریخ ۲۳ جولای در مقابل حصار غزنی ظاهر شد، سردار غلام‌حیدر خان قبلاً شهر را برای قلعه‌بندی آماده نموده دروازه‌های آن را از عقب توسط دیوار مسدود ساخته بود، به استثنای دروازهٔ کابل که برای حفظ رابطه با خارج همچنان باز بود، قوای انگلیس که توپ‌های قلعه کوبش را در قندهار گذاشته بود برای محاصره طولانی آمادگی گرفت، اما در این وقت موهن لال هندی با داشتن لقب منشی، عامل فعال ارتباط انگلیسان با سران افغان و ارتشای ایشان بود، توسط سردار عبدالرشید خواهرزاده امیر از باز بودن دروازهٔ کابلی اطلاع گرفت و لفتننت هنری دیورند مأمور شد تا در رأس یک‌دستهٔ کوچک دروازهٔ مذکور را توسط باروت منفلق سازد(۱۲). دستهٔ مذکور در آخر شب حرکت نموده با وصف شلیک تفنگ قلعه‌چیان خود را به دروازه رسانده آن را توسط باروت به هوا کرد. بعد قوای انگلیس به حملهٔ عمومی آغاز نموده از طریق دروازهٔ مذکور به شهر داخل شدند و در حالی که سه‌هزار نفر از مدافعین به قتل رسیدند غلام‌حیدر خان حکمران شهر را اسیر گرفتند. هرچند سقوط غزنی روحیهٔ افغانان را ضعیف ساخت، با وصف آن دوست‌محمد خان در مشغول ترتیبات مدافعه بود و یک تعداد سپاه را برای دفاع از شهر در ارغنده متمرکز ساخت، اما در این وقت یک تعداد از خوانین و فیودالان که نظر به تضاد طبیعی در بین دولت مرکزی و عناصر ملوک‌الطوایفی با امیر مخالف بودند و از طرف دیگر نامه‌های شاه شجاع به ایشان نویدهای فراوان داده بود، لشکری فراهم نموده درصدد آن شدند که به کابل حمله آورده علاوه بر تاراج شهر از شاه شجاع و متحدین او پاداش حاصل کنند، به طوری که قبلاً دیدیم دوست‌محمد خان تلاش داشت تا یک ادارهٔ مرکزی قوی در افغانستان تأسیس نماید و چون اجرای این کار مستلزم منابع مالی بود مالیات و عوارض دولتی را به پیمانهٔ زیاد بالا برده بود، اما نصاب مالیات از آغاز عصر دولت سدوزایی در افغانستان مختلف بود، به این معنی که ملاکان درانی یا اصلاً مالیه نمی‌دادند یا اینکه مالیهٔ ناچیز می‌پرداختند در حالی که زمین‌داران غیرپشتون مالیات سنگین تأدیه می‌کردند. بنابراین ملاکان کوهستان که از دستهٔ اخیر بودند از دوست‌محمد خان ناراضی و

برای قیام علیه او آماده بودند. در عین حال یک نفر از سرداران پوپلزایی به نام غلام‌محمد که در کابل اقامت داشت با یک‌نفر دیگر به نام یحیی پسر داود از لغمان به شورشیان کوهستان پیوسته و در قریهٔ سید آباد کوهدامن برای حمله به کابل منتظر فرصت بودند. محمدافضل خان پسر ارشد امیر که بعد از سقوط غزنی برای الحاق به پدرش به طرف کابل حرکت می‌کرد از جمع‌آوری فیودالان مذکور به طرف‌داری شاه شجاع اطلاع نموده شب هنگام از پهلوی کابل عبور نموده خود را از طریق ده یحیی به سید آباد رسانید و بی‌خبر به ایشان حمله برده قوایشان را متفرق ساخت و بعد در کابل به دوست‌محمد خان ملحق شد. فردای آن دوست‌محمد خان مجلسی در باغ گنج علم (علم گنج) دایر نموده در آن راجع‌به مقابله با قوای انگلیس و شاه از اعیان و سران عشایر مشوره خواست[۱۳]، قرار روایت جنگنامه که مؤلف آن معاصر و شاید هم شاید عینی بعضی از این صحنه‌ها بود یا اینکه معلومات دست اول را در اختیار خود داشت[۱۴]، سران مذکور اظهار داشتند که لشکر و اهالی به طرف شاه شجاع مایل گشته و به جنگ و مقابله با او آماده نمی‌باشند.

همه گفتند ای خسرو تاجور   جهان زیر فرمان تو سر به سر
بهر کار فیروز و دانا تویی   خدا داده در دانشت نیکویی
که خلق از تو خود پای بگرفته‌اند   دل خود سوی شاه پذرفته‌اند
نکو آنکه زین ملک بیرون شوی   به نیکی سخن‌های ما بشنوی

همچنان به روایت اکبرنامه:

بگفتندش ای سرور انجمن   دلیر افگن و شیر و شمشیرزن
درین جنگجویی ز ما یاوری   نیابی تو دانی درین داوری
که با خسروان بغی منع خداست   امیری جدا پادشاهی جداست[۱۵]

در این وقت نواب جبار خان برادر امیر که برای مذاکره و مصالحه با انگلیس‌ها به غزنی رفته بود، ناکام به کابل بازگشت. وی از طرف امیر به انگلیس‌ها پیشنهاد

کرده بود که حاضر است به حیث وزیر شاه شجاع خدمت نماید یعنی ترتیب سابق براساس سلطنت سدوزایی و وزارت محمدزایی اعاده گردد اما انگلیسان این پیشنهاد را نپذیرفتند و در مقابل به امیر اطلاع دادند که در صورت تسلیم شدن برای او و عایله‌اش در هند محل بود و باش تعیین خواهند کرد.

بعد از آن دوست‌محمد خان یکبار دیگر سعی کرد تا لشکری را برای مقابله آماده نماید و برای این منظور قرآن را به دست گرفته و در اردوگاه ارغنده به خیمهٔ سپاهیان رفته و از آنها تقاضا نمود تا به اتفاق او جهاد کنند، اما چون تحریک شاه شجاع و فیودالان و پول انگلیسی روحیهٔ سران را خراب ساخته بود اقدام او کارگر نیفتاد، حتی امیر اصلان خان جوانشیر ملقب به خان‌شیرین خان که در رأس قوای منظم قزلباش قرار داشت هم از همکاری با او خودداری کرد. در نتیجه امیر که اکنون معنویاتش را به کلی باخته بود با یک عدهٔ محدود سپاهیانی که هنوز به او وفادار بودند و عایله و اولادش از طریق میدان و کوتل اونی عازم بامیان گردیده صحنه را برای شاه شجاع و قوای انگلیس فارغ ساخت.

چون شاه شجاع به وردک رسید سران کابل به استقبال او حاضر شدند، در همین وقت وی از فرار دوست‌محمد خان اطلاع حاصل کرد و حاجی خان کاکر را مأمور ساخت تا به اتفاق کولونل اوترم انگلیسی از عقب او تاخته او را دستگیر نمایند. قرار یک روایت حاجی خان در حوالی بامیان به امیر نزدیک شد اما نخواست او را به دست دشمن بدهد، لهذا راه خود را تغییر داده و به امیر موقع را مساعد ساخت که از هندوکش عبور نموده خود را به ترکستان برساند.

انگلیسان در کابل

شاه شجاع به تاریخ ۱۷ اگست (۱۸۳۹) با قوای انگلیس به کابل وارد شده بعد از مرور سی سال دوباره بر تخت سلطنت جلوس نمود. اما ستون دیگر قوای متحدین ثلاثه که قرار بود در زیر ریاست شهزاده تیمور بن شاه شجاع و کولونل وید با کمک رنجیت سنگ از طریق پیشاور به سوی کابل حرکت نماید نتوانست در موقع آماده شود زیرا مهاراجه که اساساً از نفوذ انگلیس در افغانستان ترس داشت نه‌تنها از

اجرای تعهدش طفره می‌رفت بلکه در برابر اقدام صاحب‌منصب انگلیس برای تهیهٔ یک اردوی اجیر از مردم محلی پیشاور و اطراف آن هم مشکلات ایجاد می‌نمود. در این ضمن خود او در جون (۱۸۳۹) وفات یافت و در هنگامی که اخلاف او در سر مسألهٔ جانشینی باهم در کشمکش بودند، وید یکدسته مختصر از مردم محلی در تحت ادارهٔ صاحب‌منصبان انگلیسی تربیه نموده از طریق خیبر به افغانستان وارد شد. اکبر خان که از طرف پدر مأمور حفاظت راه مذکور بود قبلاً به اثر مریضی به کابل مراجعت کرده بود. قوای افغان در قلعهٔ علی مسجد در درهٔ خیبر تا حدی مقاومت نمود اما در اثر بمبادرمان توپخانه روحیه‌اش را از دست داده قلعه را تخلیه کرد و وید بدون مواجه شدن با مانع دیگری در ماه سپتمبر به کابل رسید. در وقتی که وید در پیشاور بود نامه‌هایی از طرف شهزاده تیمور به خانان و ملاکان کابل و نواحی آن ارسال نموده بود که در حرکت آنها علیه دوست‌محمد خان بی‌تأثیر نبود.(۱۶)

به موجب اعلامیهٔ سمله حکمران کل هند متعهد بود که پس از جلوس شاه شجاع بر تخت سلطنت افغانستان و تأمین استقلال این کشور قوای برتانیه افغانستان را تخلیه کند، با ورود شاه شجاع به کابل و بیعت نمودن خانان و سرداران به او این شراط ایفاء گردید، چه دوست‌محمد خان که حریف شاه محسوب می‌شد از بلخ برای گرفتن کمک از نصرالله خان امیر بخارا به آنجا رفت ولی دو پسر ارشدش افضل خان و اکبر خان محبوس گردید. برادران قندهاری قبلاً به ایران پناه برده بودند و دولت ایران در اثر تهدید انگلیسان محاصرهٔ هرات را ترک گفته آرزو یا جرأت مداخله مزید را در امور افغانستان نداشت. در هرات وزیر یارمحمد خان که دوست انگلیسان شمرده می‌شد عملاً زمام امور را در دست داشت از میجر دارسی تود که به حیث نمایندهٔ حکمران کل هند در آنجا مقرر شده بود برای تنظیم مجدد امور ولایت، امداد مالی می‌گرفت. در سایر نقاط افغانستان تنها غلجائیانی که در بین قندهار و کابل سکونت داشتند مزاحم انگلیس‌ها شدند اما این مقاومت هم به سهولت رفع شد. در سمت دیگر مقارن ایامی که قوای انگلیس از طریق سند به افغانستان وارد گردید، جنرال پیرافسکی قوماندان سرحدی روسیه در اورنبورگ به بهانهٔ رها ساختن اتباع روسی که در خیوه در اسارت به‌سر می‌بردند به آن‌سو لشکر کشید و خواست آن را

به امپراتوری تزارها الحاق کند. اما اردوی او که مرکب از سه‌هزار سوار قزاق و دوهزار پیاده بود به اثر سرمای شدید و ضایع شدن شتران حامل آذوقه با تلفات سنگین مواجه شده جنرال مذکور در حالی که سه‌ربع از قوایش را از دست داده بود به اورنبورگ برگشت. خلاصه اینکه در زمستان سال (۱۸۳۹) اوضاع برای انگلیسان از هرجهت مساعد بود و اگر در آن‌وقت به اخراجی قوای خود از افغانستان تصمیم می‌گرفتند، شاید می‌توانستند اردویشان را به سلامتی به هند رجعت بدهند، معذالک آنها از تخلیهٔ نظامی افغانستان خودداری کردند. شاید از ضعف مقاومت دولت افغانستان در موقع ورود قوای برتانیه به این نتیجه رسیده بودند که می‌توانند برای دائم این مملکت را در تحت تسلط خود بگیرند، یا اینکه شاه شجاع با وصف آرامش ظاهری مردم به مخالفت باطنی آنها پی برده و از انگلیسان تقاضا می‌کرد تا او را با ملت تنها نگذارند. به هرحال چنین تصمیم گرفته شد که نیروی دولت مذکور در افغانستان بماند و این موضوع توسط یک قرارداد جدید با شاه شجاع مسجل گردید. اما چون از طرف دیگر مصارف این اردو بر بودجهٔ هند سنگینی می‌کرد، فیصله شد تا یک قسمت قوا که اضافه بر ضرورت تلقی می‌شد به هند بازگردد و قسمت دیگر آن نقاط سوق‌الجیشی افغانستان را تحت تصرف داشته باشد. به اثر این تصمیم در ماه اکتوبر (۱۸۳۹) یک تعداد از واحدهای نظامی با جنرال کین قوماندان عمومی از طریق پیشاور و کویته به هند بازگشت و تعداد دیگر به قیادت جنرال سرولابی کاتن به عنوان قوماندان عمومی و جنرال نات به عنوان قوماندان قندهار در افغانستان باقی ماند. چون فکر می‌شد که یگانه قوتی که می‌توانست شاه و متحدین انگلیس او را تهدید کند دوست‌محمد خان بود برای بستن راه حمله احتمالی او یک دسته از این قوا به بامیان فرستاده شد.

نیروی مذکور پس از یک تصادم مختصر با مردمان هزارهٔ محلی که در ضمن آن یک قریه را با اهالی آن یکجا حریق نمودند بامیان و باجگاه را در سیغان تصرف نمودند و نواب جبار خان برادر دوست‌محمد خان که با افراد عایله‌اش در آن حوالی بود خود را با زنان و اطفال به قوای انگلیس تسلیم نمود.

به این صورت زمستان سال اول اشغال به قدری برای اشغالگران، آرام و

بی‌دردسر بود که شاه و مکناتن سفیر انگلیس ایام سرما را در جلال آباد به سر بردند. اما این آرامشی سطحی و فریبنده بود زیرا که اقامت قوای خارجی غیر دین، احساسات مذهبی و ملی مردم را جریحه‌دار ساخته و حیثیت و اعتبار شاه را از بین برده بود، خصوصاً وقتی که افسران و افراد انگلیس با نیت اقامت در افغانستان عایله‌شان را از هند خواستند. مشاهدهٔ زنان بی‌حجاب از یک‌سو و درک این نکته که انگلیسان در فکر استیلای دائمی افغانستان می‌باشند از دیگرسو عامهٔ مردم راکه در مرحلهٔ اول تقریباً حیثیت تماشاچی را داشتند به مخالفت با شاه و دوستان اجنبی او برانگیخت.(۱۷)

سجیه و اخلاق شاه که در آن غرور و انتقام‌جویی بر گذشت و مدارا غالب بود نیز مزید علت گردید و سران و سردارانی راکه به خانوادهٔ محمدزایی منسوب یا همکار آن بودند راجع‌به آینده‌شان خوفناک ساخت.

عامل دیگر نارضایتی و مخالفت مردم مسألهٔ اقتصادی بود. اقتصاد افغانستان اساساً اقتصادی محدود و مکتفی به خود بود که در آن یک‌نوع تعادل در بین تولید و مصرف به سویهٔ محلی وجود داشت، لیکن تولید اضافی و تجارتی در آن نقش مهمی را ایفاء نمی‌کرد، قوای انگلیس و پیروان آن که تعداد آنها به ده‌ها هزار نفر بالغ می‌شد، قسمت اعظم موارد مورد احتیاج‌شان را خصوصاً از نظر خوراک از داخل تهیه می‌کردند. این موضوع موازنهٔ عرضه و تقاضا را برهم زده موجب قلت امتعهٔ مذکور در بازار و بلند رفتن نرخ‌ها گردید و طبعاً مردم شهرنشین که اکثر ایشان کسبه و اهل حرفه بودند صدای شکایت بلند کردند.

در بهار سال (۱۸۴۰) شورش‌های خورد و بزرگ آغاز گردید. در بلوچستان آن دسته از قوای انگلیس که به هند مراجعت می‌کرد موظف گردید تا به قلات رفته محراب خان زمامدار آنجا راکه اطاعت کافی نشان نداده بود جزاء بدهد. این‌ها بر حصار قلات حمله بردند و محراب خان بلوچ در حالی که از پایتختش دفاع می‌کرد به قتل رسید، بعد قوای انگلیس قلعهٔ مذکور را به نواز خان یک نفر از سرداران بلوچ سپرده شهرهای شال (کویته کنونی) و مستنگ را از آن مجزی ساخته و به قلمرو شاه شجاع الحاق کردند. در اوایل بهار پسر محراب خان به خون‌خواهی پدر خود قیام

کرده حصن کلات را محاصره نمود و نواز خان به نفع او استعفا داد، در این حادثه لف وی، نمایندهٔ انگلیس از طرف بلوچ‌ها اسیر گردیده به قتل رسانده شد. متعاقب این پیش‌آمد غلجائی‌ها باز قیام نموده راه قندهار و کابل را مسدود نمودند، پس از چند تصادم مسلح بالاخره مکناتن از در ارتشاء پیش آمده در بدل معاش سالانه (۳۰۰۰) پوند ضمانت آزادی راه را از سران ایشان حاصل کرد.

در کنر سید هاشم رئیس و ملاک بزرگ آن ولایت از اطاعت شاه و انگلیسان سرباز زد. با اینکه یک قطعه سپاه انگلیسی در تحت قیادت جرج مگ گریگور با صد سوار افغان به سرکردگی سردار عبدالله خان اچکزایی به آن‌سو اعزام گردید(۱۸)، سید هاشم مذکور به مقاومت در برابر شاه و انگلیسان دوام داد. در عین حال مردم کوهستان و نجراب نیز در همه‌جا قوای برتانیه را مورد حمله قرار دادند و عرصه را بر ایشان تنگ ساختند.(۱۹)

بازگشت امیر و جنگ کوهستان

در چنین احوال در تابستان (۱۸۴۰) دوست‌محمد خان از قید امیر بخارا فرار نموده با تحمل مشکلات زیاد خود را به ترکستان افغانی رسانید و برای تجدید عملیات علیه انگلیسان به تاشقرغان آمد. تقریباً شش‌هزار سوار ازبک به عزم جهاد به دور او جمع شدند و او با این قوا انگلیسان را از سیغان و باجگاه خارج نموده به بامیان رسید. انگلیسان نیروی تازه‌ای از کابل با دستهٔ توپخانه و سرافسری بریگیدیر، به بامیان ارسال نمودند. سواران ازبک که به تعبیه جنگ عصری بلد نبودند مطابق روایات خودشان به انبوه حمله آوردند اما در مقابل آتش توپخانه مقاوَمت نتوانسته با دادن تلفات زیاد متفرق شدند و امیر که از برکت تیزرفتاری اسپش نجات یافته بود به تاشقرغان بازگشت.

معذالک خبر بازگشت امیر هیجان بزرگی در کوهستان و سایر نقاط ایجاد نمود. سران این منطقه چون میر مسجدی خان و سلطان خان از او تقاضا نمودند تا خود را به کوهستان رسانده رهبری قیام عمومی را به عهده بگیرد. دوست‌محمد خان با سرعت تمام و فقط با سیصد سوار از هندوکش عبور نموده در اواخر سپتمبر در

کوهستان ظاهر شد و در اینجا جنگ با انگلیسان آغاز گردید.

مکناتن بریگیدیر سیل را با یک دسته افراد نظامی مأمور کوهستان نمود. جنگ در این منطقه برای انگلیسان دشوار بود زیرا اکثر بزرگان محلی به امیر پیوسته و یا در خفا با او همکاری داشتند. این‌ها در قلعه‌های کوچک و مستحکم جا گرفته هریک دارای یک تعداد افراد مسلح بودند، گرچه قلعه‌های آنها در برابر توپخانه و وسایل محاصرهٔ عصری تاب مقاومت نداشت اما تعداد آنها به قدری زیاد بود که حمله بر آنها موجب تشتت قوا می‌گردید و زمینه را برای شبیخون آزادیخواهان که در باغ‌ها و تاکستان‌ها پنهان می‌شدند مساعد می‌ساخت. سیل تصمیم گرفت که در دم اول یک قلعه از قلاع رهبران شورشی را نابود ساخته و به این صورت ایشان را به خوف و رعب دچار سازد، بنابراین در ۲۸ سپتمبر قلعهٔ علی خان را در تتمدره مورد حمله قرار داد. مهاجمین با موفقیت در برابر این هجوم ایستادگی کردند، گرچه بعداً قلعه را تخلیه نمودند اما مقاومت موفقانه و خروج سالمانهٔ آنها از قلعه موجب تقویت قلوب سایرین گردید.

دوست‌محمد خان برای تهیه افراد مزید به نجراب رفت. انگلیسان برنس را بـه کوهستان فرستادند تا حتی‌الامکان سران را توسط پول فریفته در صفوف آنها نفاق تولید نماید. برنس تا حدی به این‌کار توفیق یافت و بعضی از سران به اثر مساعی او از صف مبارزه خارج شدند[۲۰]. دوست‌محمد خان که در نجراب بود در نظر داشت نیروی انگلیس را در چاریکار به حال خود گذاشته مستقیماً از طریق بابه قشقار به کابل حمله نماید. اما چون شنید که انگلیسان خیال دارند از پروان به طرف ریـزه کوهستان و احتمالاً نجراب حمله ببرند با پنج‌هزارنفر برای مقابله با آنها روانه شد. تلاقی طرفین در ۲ نوامبر در شرق چاریکار صورت گرفت. افغان‌ها حملهٔ سواره‌نظام انگـلیس را رد نـموده آن را هـزیمت دادنـد. در ایـن بـرخـورد یک تـعداد از صاحب‌منصبان انگلیسی که دکتر لارد افسر سیاسی کوهستان هم در آن‌جمله بود به قتل رسیدند. بعد از آن افغان‌ها که امیر و افضل خان پسرش در رأس آنها قرار داشتند بر پیاده‌نظام برتانیه حمله بردند اما مجبور شدند در مقابل آتش توپخانه عقب‌نشینی کنند و برای نجات خود به کوه‌پایه‌های جنوب هندوکش که در اینجا متصل پروان

است پناه ببرند.

امیر تسلیم می‌شود!

اما امیر دوست‌محمد خان از بالای کوه بدون آنکه به احدی حتی بـه پسـرش افضل خان چیزی بگوید یکسر به نجراب رفت و در آنجا با مسجدی خان کوهستانی که قبلاً در برخوردی با انگلیسان جراحت برداشته و اکنون در حـال نـقاهت بـود ملاقات کرد. قرار روایت جنگنامه امیر به مسجدی خان طلاع داد که در نظر دارد به کابل رفته خود را به انگلیسان تسلیم بدهد، مسجدی خان سعی کرد که او را از این اقدام بازدارد اما نصایح او سودمند نیافتاد و امیر از او جدا شده به اتفاق یک‌نـفر سلطان نام سر راست به کابل آمد و در موقعی که مکناتن در بیرون بالاحصار با یک نفر از افسرانش مشغول گردش بود امیر توسط سلطان از آمدنش به او اطلاع داد و بعد در حالی که هنوز مکناتن از بهت و حیرتی که از شنیدن این خبر به او رخ داد خارج نشده بود امیر شخصاً به او نزدیک شده شمشیرش را تسلیم داد.

انگلیسان از امیر با احترام پذیرایی نمودند و او را با عایله‌اش که در غزنی تحت مراقبت بود از طریق پیشاور به هند فرستادند و سالانه دوصد هزار روپیهٔ کلداری برای او تنخواه مقرر کردند. در ابتدا برای او در کلکته محل اقامت تعیین گردید اما چون او و همراهانش تحمل هوای تابستان آن شهر را نداشتند قرار شد که زمستان در کلکته و تابستان را در لودهیانه در پنجاب سپری نمایند.

امّا راجع به تسلیم شدن ناگهانی امیر به انگلیسان مورخین دلایل مختلف ذکر نموده‌اند، بعضی آن را به‌طور مطلق از جبن و بزدلی امیر دانسته‌اند(۲۱)، برخی آن را به بی‌خبری او از اوضاع واقعی یـعنی ضـعف انگـلیسان و غـلبه افـغانان حـمل کرده‌اند(۲۲) و پاره‌ای خیانت بعضی از سران و سعی ایشان را برای دستگیر نموده او ذکر نموده‌اند(۲۳). ممکن است در هریک از این قضاوت‌ها بخشی از حقیقت موجود باشد اما اگر در سوابق زندگی امیر دقت شود اخلاق و روش سیاسی او بهتر از هر چیز دیگر می‌تواند علت این تصمیم را توضیح کند.

به طوری که در شرح احوال دوست‌محمد خان قبلاً مـطالعه کـردیم او مـردی

جاه‌طلب و با جرأت اما در عین حال حیله‌گر و مکار و به اصطلاح امروز یک نفر ماکیاولی کامل‌العیار بود که به هیچ مبدأ و اصول پایبندی نداشت و برای رسیدن به مقصد خود استعمال هر وسیله‌ای را جائز می‌شمرد. هرچند دارای شجاعت و حتی تهور بود چنانچه در سالیان جوانی به همین جهت به لقب گرگک ملقب شده بود اما در هرحال ترجیح داد که از طریق حیله و نیرنگ بدون استعمال قوه به مقصد برسد و اگر هم به جنگ مجبور می‌شد از زیر چشم به امکانات صلح و حصول مقصد از طریق دیگر متوجه می‌بود. وی بهتر از سایر هم‌عصرانش از نیروی دولت انگلیس و منابع آن آگاه بود. لهذا از روزی که برنس به حیث سفیر به افغانستان آمد و حتی قبل از آن پیش خود فیصله کرده بود که حتی‌المقدور از طرف شدن با دولت انگلیس خودداری کند. اگر با تزار روس مکاتبه کرد و سفیر او را به دربار خود پذیرفت آن هم به غرض جلب توجه عمال انگلیس بود نه چیز دیگر. بعد از لشکرکشی انگلیسان به افغانستان بازهم در حالی که از یک طرف با آنها مقابله می‌کرد از دیگرسو راه مصالحه را باز می‌گذاشت. چنانچه در وقتی که آنها هنوز به کابل نرسیده بودند برادرش نواب جبار خان را با پیشنهاد صلح نزد آنها به غزنی فرستاده دفع‌الوقت به وزارت شاه شجاع راضی شد امّا انگلیس‌ها موافقه نکردند. در نتیجهٔ برخوردهای بامیان، تاشقرغان و کوهستان او به این نقطه رسید که حصول مقصدش از طریق مقابله دشوار است، بنابراین تصمیم گرفت تا درست در چنان وقت که یک نیمه فیروزی نصیب شده خود را تسلیم بدهد تا هروقتی که انگلیسان از شاه مأیوس شدند (و این مأیوسی در نظر او به علت بی‌کفایتی شاه و رجال او حتمی بود) دوباره به او رجوع کنند و او هم به عنوان دوست دولت مذکور به افغانستان برگشته بقیه حریفانش را از بین بردارد و به آرزوی اصلیش که حکمرانی بر تمام افغانستان بود نایل گردد. اتفاقاً چنین هم شد و طوری که بعداً خواهیم دید او در اخیر عمرش موفق گردید تا اجزای متلاشی افغانستان را دوباره تحت ادارهٔ واحد جمع نماید. با اینکه او در مقابله با انگلیسان در قدم آخر ضعف نشان داد اما شهرتش را به حیث یک سیاستمدار خودخواه لیکن موفق و دارای قضاوت سیاسی حفظ نمود. در پایان این نکته را هم باید در نظر داشت که دوست‌محمد خان مانند سایر امیران و امیرزادگان

عصر خود در حلقه اعیان درباری و رؤسای قبایل که وی با ایشان سروکار داشت محصور بود بنابراین نتوانست شدت احساسات عامه را علیه تسلط اجنبی علیه مسلمان و عمال آن به درستی ارزیابی نماید و در آخرین تحلیل همین دوری از مردم و بی‌خبری از آمال ایشان بود که عامل اصلی اشتباهات او و سایر زمامداران کشور را در دو سدهٔ اخیر در زمینهٔ سیاست خارجی تشکیل داد.

مکناتن که قلباً به امیر پیش از هر شخص دیگر در افغانستان حرمت می‌گذاشت مقدم او را گرامی شمرد و سعی کرد ملاقاتی بین او و شاه ترتیب نموده به این صورت امکان همکاری بین آن‌دو نفر را فراهم سازد اما امیر از این امر استنکاف ورزیده و به پیشنهاد مکناتن با تمام عایله‌اش به طرف هند حرکت کرد و در انتظار بروز حوادث در آنجا اقامت اختیار نمود.

با تسلیم شدن و تبعید دوست‌محمد خان عمال انگلیسی در هند و افغانستان مشکلات‌شان را خاتمه یافته پنداشتند و نفس راحت کشیدند. اما این تصور باطل نشانهٔ دیگری از عدم آشنایی آنها به اوضاع واقعی افغانستان و مردم آن بود زیرا از یک‌طرف دین اسلام که مردم افغانستان به آن پابندی محکم داشتند مقابله با تسلط هر نیروی غیر اسلامی را بر اهالی کشور فرض می‌ساخت و از سوی دیگر جامعهٔ قبیلوی آزادی‌خواه و محافظه‌کار، به سوق طبیعی خصلت خود در برابر خارجیان و عادات و اخلاق ایشان مقاومت و رد عمل می‌کرد. بازهم در اوایل تا وقتی که انگلیسان دور از مردم در قرارگاه‌شان به‌سر می‌بردند و از آمیزش با عامه خودداری می‌کردند و امور داخلی توسط شاه شجاع و کارمندان اجرا می‌شد، این ردعمل در حدودی محدود بود، امّا با مرور زمان مداخلهٔ انگلیسان در امور داخلی افغانستان و تماس افراد آن با افراد افغانی افزایش یافت. شاه که به موجب موافقه نامه‌های انعقاد یافته برای ادارهٔ امور داخلی افغانستان صلاحیت تام داشت بدواً شخصی به نام ملا عبدالشکور را به حیث وزیر یعنی رئیس‌الوزراء به معنی امروز مقرر کرد. وزیر مذکور سعی داشت روح و لفظ قراردادها را عیناً تطبیق نموده به مأمورین انگلیسی اجازهٔ مداخلت در امور افغانستان ندهد. وی در این راه برای مرعوب ساختن انگلیسان حتی از تحریک مردم به جهاد نیز خودداری نمی‌کرد، امّا بزرگان و

سرداران که همیشه در افغانستان وسیلهٔ اجرای کار مردم در نزد حکومت بـودند و هیچ کاری بدون واسطهٔ ایشان اجرا نمی‌شد، چون به فراست دریافته بودند که قدرت اصلی در دست مأمورین انگلیس می‌باشد، خود را به این‌ها خـصوصاً مکـناتن و برنس نزدیک نموده هرگاه از اجرای کاری توسط شاه و وزیرش مأیوس می‌شدند، به این‌ها رجوع نموده سفارش‌نامه‌ای به دست آورده مقصد خود را حاصل می‌کردند. به این صورت با وصف موافقت‌نامه‌های موجود دو قدرت جداگانه در کشور قایم شد که ارباب نفوذ تضاد را در بین آنها شدت بخشیده و از رقابت و اصطکاک آنها به سود خود بهره‌برداری می‌کردند.

انگلیسان بعد از چندی از مقاومت ملا عبدالشکور در برابر اوامرشان خسته شده بر شاه فشار آوردند تا او را از وظیفه‌اش معزول نماید. از طرف دیگر اعیان و بزرگان هم وزیر مذکور را که از عوام برخاسته و به اثر خدمت و کفایت خود به این مـقام رسیده بود، به نظر خوب نمی‌دیدند و از او در نزد شاه بدگویی می‌کردند، شاه بالاخره در زیر تأثیر این فشارها وزیر مذکور را از کار برطرف نموده یک نفر از نجیب‌زادگان را به نام محمدعثمان خان ملقب به نظام‌الدوله که پسر وفادار خان وزیر زمان شاه و به تبار سدوزایی منسوب بود، به عوض او مقرر کرد. تقرر نظام‌الدوله که صد فیصد طرفدار انگلیسان بود دلایل جدیدی را برای اصطکاک در بین شاه و حامیان او ایجاد نمود. زیرا با اینکه شاه شجاع جرأت مقاومت را در برابر انگلیسان نداشت اما چون رفتار ایشان به عزت نفس او برمی خورد، نمی‌توانست از گله و شکایت خودداری کند و این خود اذهان عامه را برای قیام آمده می‌ساخت. در بین اعیان و بزرگان طبعاً سرداران بارکزایی با شاه بیش از سایرین مخالفت داشتند. شاه می‌خواست براساس معاییر شرقی و افغانی این‌ها را که دشمن خانوادگی او بودند قلع و قمع نماید امـا ادارهٔ انگلیسی به چنین عـمل اجـازه نـمی‌داد و درنـتیجه قـبل از تسـلیم شـدن دوست‌محمد خان و بعد از آن یک‌تعداد از برادران و برادرزادگان او بـه آزادی در شهر کابل به‌سر می‌بردند و مانند سایر سرداران با کاردان انگلیسی روابط دوستانه داشتند. شاه خصوصاً از این ناحیه ناآرام بود و فکر می‌کرد که عمال انگلیسی این کار را عملاً برای سبک ساختن او در انظار عامه اجراء می‌کنند. در سطح پـایین‌تر

یک عده از صاحب‌منصبان جوان و افراد اردوی انگلیس که متأهل نبودند و یا زن‌هایشان را به کابل نیاورده بودند و حتی بعضی از آنهایی که زن‌هایشان به کابل بودند بعد از تسلیم شدن امیر و احساس فراغت با بعضی از زنان و دختران بدکار رابطه قایم کردند و زنان و دختران مذکور به رهنمایی دلالانشان به اردوگاه جدید انگلیس در شمال شهر و یا به خانه صاحب‌منصبان در داخل شهر رفت و آمد می‌کردند. طبعاً این رفت و آمدها از انظار پنهان نمانده انتشار اخبار مربوط به آن آتش غیظ مردم را تیزتر می‌ساخت. اکبرنامه در این باره می‌گوید:

ز نـاموس در شـهر نـامی نـماند   به ساز و قانون مقامی نماند(۲۴)

در چنین حال حکومت هند به مکناتن امر داد تا معاش‌هایی راکه برای خوانین و سرداران تعیین شده بود به شمول معاش سران قبایلی که در طول راه‌ها واقع بوده و حفاظت آن را به عهده گرفته بودند به منظور صرفه‌جویی در مصارف قطع نماید. در این ضمن معاش خوانین غلجایی شرقی که سالانه به هشت هزار پوند بالغ می‌شد نیز لغو شد یا تقلیل یافت و طبعاً این امر موجب برافروختگی آنان و سایر خوانین گردید.(۲۵) در عین حال یک سلسله تغییرات در بین مأمورین عالی‌رتبهٔ انگلیسی در افغانستان در دست اجرا بود. مکناتن که تا این وقت به عنوان نماینده و مأمور درجه اول اجرای وظیفه می‌کرد به عنوان حکمران ایالت بمبئی و برنس به جای او به صفت نماینده تعیین شد و قرار بود که در ماه اکتوبر هریک عهده جدیدش را اشغال کند. در ساحهٔ نظامی جنرال کاتن به هند احضار شده و در عوض او جنرال الفنستن که شخص مسن، مریض و به عارضهٔ نقرس مبتلا بود به حیث سرافسر نیروی انگلیس در افغانستان مقرر شد. مکناتن و برنس که آرزو داشتند هرچه زودتر وظایف جدیدشان را احراز کنند، از تذکار خطرات مضمر در قطع نمودن معاش خوانین و رؤسای قبایل به حکومت هند که می‌توانست مانع احراز وظایف جدیدشان گردد خودداری کردند.

آغاز مشکلات برای مهاجمین

اولین نتیجهٔ قطع معاشات این بود که غلجاییان ساکن منطقهٔ کوهستانی شرق کابل راه پایتخت را با جلال آباد و هند مسدود نمودند، زیرا رؤسا و خوانینی‌که تا این هنگام به علت اخذ معاش از بروز احساسات مذهبی و وطنی مردم جلوگیری می‌کردند حالا برعکس ایشان را به قیام و مقابله با مهاجمین تشویق می‌نمودند. چون در این وقت جنرال سیل با یک دسته از قوای برتانیه از کابل از طریق پیشاور به هند مراجعت می‌کرد، مکناتن به او امر داد غلجاییان را به عقیدهٔ خودش گوشمالی دهد، سیل در تیزین توقف کرد امّا چون توان حمله را به مجاهدین در خود ندید توسط مک گریگور افسر سیاسی خود با رؤسای قبایل داخل مذاکره شد(۲۶) و به ایشان وعده داد که معاش‌شان را مانند سابق دوباره برقرار سازد.

موافقت مک گریگور غلجاییان را جری‌تر و مصمم‌تر ساخت و در موقعی که سیل با قوای خود به طرف جلال آباد در حرکت بود در ماورای جگدلک از فراز کوه به او حمله نمودند، هرچند او موفق شد راه پیشرفت خود را توسط پیاده‌نظام باز نماید اما ساقهٔ اردوی او تلفات زیادی را متحمل شده یک قسمت از سامان و لوازم و اسلحهٔ آن به غارت رفت. چون این خبر به کابل رسید، مکناتن به سیل امر داد که واپس به کابل حرکت کرده قبایلی را که بر اردوی او حمله کرده بودند «جزا» بدهد. سیل که روحیهٔ عالی مجاهدین افغان را شخصاً مشاهده کرده بود به‌جای اطاعت از این امر به جلال آباد رفته و در ۱۳ نوامبر به آنجا رسید.

تاریخ‌نویسان انگلیس عقیده دارند که هرگاه سیل این امر را اجرا می‌کرد و لااقل تا نصف راه عقب می‌گشت، اردوی انگلیسان در کابل به تباهی کلی که بعد خواهیم دید مواجه نمی‌شد و قسمت بیشتر افراد آن به سلامت به جلال آباد مواصلت می‌کرد. امّا این ادعایی است که در آن عنصر روانی یعنی شدت احساسات مردم افغانستان در برابر اشغال اجنبی در حساب نیامده است.

اندکی پس از این حادثه در ۲ نوامبر همان سال قیام عمومی کابل صورت گرفت. امّا پیش از آنکه به حادثهٔ مذکور بپردازیم و آن را تشریح کنیم، بهتر است وضع و موقعیت اردوگاه‌های انگلیسی را در کابل بررسی نماییم.

هنگامی که قوای انگلیس به اتفاق شاه شجاع به کابل رسید اردوگاه مناسبی برای اقامت آن در این شهر وجود نداشت. بنابراین جنرال کاتن قطعهٔ زمینی را در شمال شهر در دامنهٔ تپهٔ بی‌بی مهرو انتخاب نموده اردوگاهی به شکل قلعه در آن تعمیر کرد. این اردوگاه که یک هزار یارد طول و ۶۰۰ یارد عرض داشت برای محاصرهٔ طولانی مساعد نبود، از یک‌سو تپهٔ بی‌بی مهرو بر آن حاکم بود و از سوی دیگر یک تعداد قلعه‌های متعلق به مردم محلی در نزدیکی آن وقوع داشت که انگلیس‌ها آن را به حال خود گذاشتند. چون در داخل اردوگاه محل کافی وجود نداشت، قسمتی از مواد خوراکه بدون آنکه تدابیر صحیح برای حفاظت آن اتخاذ شده باشد در یکی از قلاع خارج اردوگاه ذخیره شد.(۲۷)

قسمت بزرگ قوای برتانیه در همین اردوگاه که بعدها در عصر امیر شیرعلی خان قلعهٔ شیرپور در محل آن اعمار شد و امروز محلهٔ وزیر اکبر خان در آن واقع است، سکونت داشتند، قسمت باقیمانده در بالاحصار جاگزین شده بودند و چون محل اقامت آنها در آنجا بر قصر و محل اقامت شاه شجاع مشرف بود شاه وجود آنان را در آنجا منافی حیثیت و وقار خود شمرده چند بار از مکناتن تقاضا کرد که افراد مذکور را از آنجا بیرون کند، لیکن مکناتن به دلیل نیازمندی حربی از قبول این خواهش استنکاف کرد و این امر هم یکی از علل آزردگی شاه از دوستان انگلیسی او بود. علاوه بر این‌ها نیروی انگلیس در بعضی نقاط کابل و حومهٔ آن چند قلعه را در اختیار خود داشت، مثل قلعهٔ وزیر واقع در چارباغ (که بعدها به قلعه سلطان جان شهرت یافت) و قلعهٔ نشان خان در اندرابی و مثل آن. مأمورین بزرگ مثل برنس که در داخل شهر خانه داشتند هم توسط یک تعداد افراد نظامی در خانه‌هایشان محافظت می‌شدند.

راجع به علل مستقیم و آنی قیام ۲ نوامبر (۱۷ رمضان) روایات مختلف موجود است. به عقیدهٔ مؤلفین انگلیسی عبدالله خان اچکزایی این شایعه را نشر نمود که انگلیس‌ها در نظر دارند یک تعداد از سران افغان را به هند (یا لندن) تبعید کنند و در عین حال خودش با آنها در تماس آمده چنین تلقین کرد که یگانه چارهٔ این کار قیام مسلح عمومی و قتل‌عام انگلیسان می‌باشد. شاید این شایعه حقیقت نداشت امّا او

موفق شد که سرداران را با آن متقاعد و برای شورش آماده نماید. امّا عدهٔ دیگر اظهار کرده‌اند که انگلیس‌ها واقعاً تصمیم گرفته بودند یک عده از بزرگان را که علیه‌شان تحریکات می‌کردند مثل عبدالله خان مذکور و محمدعطا خان بایزایی و عبدالمنان خان پسر مَحمداکرم خان امین‌الملک و غلام‌احمد خان پسر شیرمحمد خان مختارالدوله را به هند تعبید نمایند. این‌ها چون از موضوع اطلاع یافتند به شاه شجاع رجوع نمودند و برای نجات خود او را در نزد مکناتن شفیع ساختند. امّا شفاعت شاه نتیجه نداد و به روایتی شاه در حال غیظ سرداران را به شورش تشویق نمود. چون مکناتن امر صادر کرد که تا سه روز عازم پیشاور شوند، آنها به مقابله و مقاومت تصمیم گرفتند[۲۸]. به هرحال قدر مسلم این است که در اوایل ماه رمضان که مصادف با اکتوبر (۱۸۴۱) بود یعنی وقتی که قوای انگلیسی در منطقهٔ حصارک با قبایل غلجایی دست و گریبان بود، نقشه‌ای در کابل برای قیام عمومی علیه انگلیسان طرح‌ریزی شد. بانیان این نقشه اوراقی به صورت شب‌نامه ترتیب نموده در یک وقت معیّن پنهانی در خانه‌های یک تعداد از اعیان و روحانیون منتشر نمودند. در این اوراق ذکر شده بود که انگلیسان می‌خواهند تمام بزرگان افغان را با عایلهٔ‌شان به بلاد کفر تبعید کنند و این کار به زودترین فرصت عملی خواهد شد. فردای روزی مذکور کسانی که اوراق را دریافت کرده بودند به خانهٔ عبدالله خان اچکزایی جمع گردیده دربارهٔ آینده خود و اینکه چه بکنند، کنکاش نمودند. در این مجلس اشخاص آتی شرکت داشتند: سکندر خان، عبدالسلام خان، میر احمد خان، محمدحسین خان، عرض بیگی، حاجی علی خان، ناصر خان کوتوال، میر جنید خان، محمد خان بیات، محمدعظیم خان پیشخدمت، ناظر علی‌محمد خان، میر آفتاب خان، میر حاجی، میر سید خان، میر غلام‌قادر خان، آقا حسین خان توپچی باشی، ولی‌محمد خان میراخور، اکبر خان خوابگاهی، عبدالرحمن خان عثمانلو، هاشم کاه‌فروش، کاکه حسین. در مجلس عبدالله خان و امین‌الله خان لوگری که وی هم از وظیفه‌اش به عنوان خان و حاکم لوگر عزل شده و از جملهٔ ناراضیان بود قیام مسلح و قتل عام انگلیسان را پیشنهاد کردند و سایرین به آن موافقت نمودند.[۲۹]

بعد از آن شرکت‌کنندگان مجلس توسط امین‌الله خان با افراد خانوادهٔ محمدزایی

که در کابل بودند مثل نواب زمان خان و پسرش شجاع‌الدوله محمدعثمان خان پسر نواب عبدالصمد خان هم تماس گرفتند و موافقت آنها را نیز به این اقدام حاصل نمودند و روز هفدهم رمضان را که روز زخم خوردن حضرت خلیفهٔ چهارم و به این جهت روز مقدس می‌باشد، برای قیام انتخاب نمودند.

قیام ۱۷ رمضان

علی‌الصباح ۲ نوامبر مطابق ۱۷ رمضان سران سابق‌الذکر و همراهان‌شان مسلح از خانه‌هایشان برآمده اقامتگاه برنس را مورد حمله قرار دادند. برنس و برادرش با کپتان برود فوت در حالی که از خودشان دفاع می‌کردند به قتل رسیدند و خزانهٔ او که مشتمل بر هفده‌هزار پوند بود با سامان و اسباب خانه به غارت رفت. چون خبر حمله به شاه شجاع در بالاحصار رسید، وی یک دسته از سواران هندی را که در خدمت او بود به کمک فرستاد امّا قوای مذکور در کوچه‌های تنگ کابل مورد حملهٔ غازیان قرار گرفته به بازگشت مجبور شد. در عین حال بریگیدیر شلتن هم با یک‌دسته قوای پیاده و توپخانه به کمک قوای شاهی حرکت کرد لیکن او هم به سرنوشت دستهٔ اولی مبتلا گردیده همین‌قدر توانست که خود و سپاهیان شاهی را واپس به بالاحصار برساند. در این جنگ زنان کابل که با فروریختن کاسه و کوزه و سایر اسباب خانه بالای نیروی دشمن آن را عاجز و مضطر ساختند نقش مهمی را در تخریب روحیهٔ انگلیسان و یارانشان ایفاء نمودند. داستان قتل برنس را فریه از زبان محمدحسین خان کاشی که قرار ادعای او با برداشتن ۲۶ زخم از آن غایله زنده نجات یافت، چنین روایت می‌کند:

«صبح روز ۲ نوامبر برنس که از سازش سرداران برای قتل خود اطلاع یافته بود شخصی را نزد عبدالله خان اچکزایی فرستاده او را پیش خود خود خواست. امّا عبدالله خان که از تبعید شدن به هند خوف داشت فرصت را برای علنی ساختن نقشه‌اش مساعد دانسته بدواً قاصد را به قتل رسانید و بعد به اتفاق سایر سران مثل سیدال خان، سکندر خان، محمدعطا خان، عبدالسلام خان، امین‌الله خان و غیره که تعدادشان با پیروان آنها تقریباً به یکصد و سی نفر می‌رسید به سوی خانهٔ برنس

حمله برد... برنس چون از حملهٔ آنها اطلاع یافت دروازهٔ حویلیش را بسته آمادهٔ دفاع شد. در این وقت تماماً بیست‌وسه نفر با او موجود بود. افغان‌ها سعی داشتند دروازه را شکسته به خانه داخل شوند امّا انگلیسان آنها را از داخل با گلوله مانع می‌شدند، جنگ به این صورت از ۸ صبح تا ۲ بعدازظهر دوام کرد.

برنس در ابتدا خواست از معرکه فرار کند و برای این منظور لباس افغانی به تن کرد امّا بعد تغییر فکر داده به دفاع مصمم گردید. در آخر کار افغان‌ها دروازه را آتش زده به حویلی داخل شدند و باقیماندهٔ مدافعین را از تیغ گذراندند. برنس به ضرب گلولهٔ تفنگچه که به چشمش اصابت کرد چشم از جهان پوشید و برادرش لفتننت چارلس برنس با لفتننت برود فوت و سایر محافظین نیز به قتل رسیدند.(۳۰)

با انتشار این خبر هزاران نفر از مردم قراء و قصبات نزدیک به شهر کابل رو کرده در زیر تأثیر انگیزهٔ نیرومند جهاد به غازیان شهر پیوستند. هرچند انگلیسان بعدازظهر آن روز یک اقدام دیگر برای فتح مجدد شهر و سرکوبی غازیان به عمل آوردند امّا نتوانستند به شهر داخل شوند و ادارهٔ شهر کاملاً در دست غازیان افتاد که در مرحلهٔ اول نواب محمدزمان خان را به عنوان رئیس انتخاب کردند.

طوری که قبلاً دیدیدم در این وقت قوای انگلیس در بین اردوگاه بی‌بی مهرو، قلعهٔ بالاحصار و چند قلعهٔ کوچک در شهر و اطراف آن تقسیم شده بود. افغان‌ها قبل از آن‌که به اردوگاه و بالاحصار حمله ببرند تصمیم گرفتند تا اول‌تر قلعه‌جات کوچک را که در داخل شهر واقع بود از بین بردارند. بنابراین فردای روز قیام در حالی که مردم مجاهد از خارج شهر دم به دم می‌رسیدند به قلعهٔ نشان خان دراندرابی که کدام مواد خوراکه در آن واقع بود و توسط کپتان مکنزی مدافعه می‌شد حمله برده آن را تسخیر و کپتان مذکور را اسیر نمودند. همچنان قلعهٔ وزیر را فتح نموده به این صورت داخل شهر را از وجود نیروی اجنبی تصفیه کردند. شاه شجاع سعی نمود از بالاحصار برای مدافعین قلعه‌های مذکور کمک برساند و پسرش شهزاده تیمور را با یکدسته عسکر هندی به آن‌سمت ارسال نمود امّا قوای او در کوچه‌ها از طرف غازیان و اهالی منکوب گردیده پس از تحمل تلفات سنگین به بالاحصار مراجعت کرد.

در خلال این احوال یک سلسله مباحثات در بین افسران بزرگ انگلیس راجع‌به نحوهٔ مبارزه و مقابله با اوضاع جدید در جریان بود. مکناتن که مأمور عالی‌رتبهٔ سیاسی بود عقیده داشت که باید به هرصورت که هست مقاومت نموده زمستان را در کابل سپری نمایند و در بهار به اتفاق قوای تازه‌دمی که از هند مطالبه می‌کنند غازیان را تار و مار نموده به این صورت حیثیت برتانیه را در افغانستان همراه با حکومت شاه شجاع حفظ کنند. وی پیشنهاد می‌کرد که تمام نیروی انگلیس از کابل و نواحی آن به بالاحصار که دارای استحکام کافی بود جمع و متمرکز گردد، و اطمینان داشت که می‌تواند از طریق ارتشاء و اغوای بعضی از سران و تولید نفاق در بین آنان هم از شدت عملیات بکاهد و هم آذوقهٔ کافی به دست آورده زمستان را در بالاحصار سپری نمایند.

امّا الفنستن قوماندان عسکری این نقشه را عملی نمی‌شمرد و عقیده داشت که مقاومت چند ماهه در کابل تا رسیدت بهار و نیروی کمکی امکان‌پذیر نمی‌باشد. زیرا علاوه بر فقدان استحکامات کافی در اردوگاه به دست آوردن آذوقه در حالی که تمام اهالی با انگلیس‌ها مخالف بودند هم دور از امکان است. وی عقیده داشت که اردو قبل از آغاز زمستان به جلال آباد رفته در بهار سال آینده با قوای کمکی هند به کابل بازگردد. در حالی که این مباحثات جریان داشت و هنوز به نتیجه نرسیده بود افغان‌ها از تردد طرف مقابل استفاده نموده قلعه‌هایی را که چنانچه دیدیم در مجاورت اردوگاه انگلیس واقع بودند اشغال کردند و در این ضمن بر قلعه‌ای که انبار مواد خوراکه در آنجا داشت نیز دست یافتند. این پیش‌آمد روحیهٔ انگلیسان را بازهم ضعیف‌تر ساخت. معذالک مکناتن که فیصلهٔ نهایی با او بود نقشهٔ خود را دایر بر اقامت در کابل و اغوای سران توسط پول ترک نگفته در تلاش بود تا آن را به وسیلهٔ نمایندهٔ خود موهن لال که در این وقت در شهر بود، در محل اجرا بگذارد. انتشار خبر قیام عمومی مردم کابل و محاصره شدن انگلیسان در اردوگاه مردم ولایات و اطراف را نیز تشویق نمود تا در هرجا بر نیروی انگلیس حمله نمایند. از این جمله سران کوهستان که بعد از تسلیم شدن دوست‌محمد خان در حال انتظار به‌سر می‌بردند به قیادت میر مسجدی خان که حالا برای جراحتش التیام یافته بود به

چاریکار حمله بردند. در آنجا یک رجمینت قوای نیپالی معروف به گورکه به زیر امر پاتینجر موجود بود، قوای مذکور به محاصره افتاد و چون آب به روی آنها مسدود گردید شب‌هنگام قلعه را ترک گفته به سوی کابل حرکت کردند. امّا غازیان از هرسو بر آن هجوم آورده دست به کشتار گشودند به طوری که از تمام قوای مذکور خود پاتینجر با یک نفر عسکر دیگر انگلیس در حالی که هردو مجروح بودند به اردوگاه در کابل رسیدند و باقی افراد همه کشته شدند. همچنین دسته‌جات دیگر قوای برتانیه در غرنی و وردک تا نفر آخر از بین برده شدند. قبلاً ذکر نمودیم که مکناتن بلافاصله بعد از قیام کابل به جنرال سیل که در راه مراجعت به هند در گندمک بود هدایت داد که به کابل بازگردد. امّا مشارالیه از اجرای این امر طرفه رفته در جلال آباد اقامت اختیار نمود. همچنان نمایندهٔ انگلیس به جنرال نات در قندهار هدایت داد که یکدسته از قوایش را برای کمک به کابل اعزام دارد. جنرال مذکور یک بریگید را به قیادت مک لارن به سوی کابل اعزام نمود. امّا اتفاقاً در آن سال برفباری سنگین و پیش از وقت صورت گرفت، به طوری که این نیرو مجبور شد پیش از وصول به غزنی به قندهار بازگردد و به این صورت امید مکناتن از رسیدن کمک از هرسو قطع گردید.

معذالک او امیدواری‌اش را برای تولید نفاق در بین سران افغان از دست نداده بود و با اینکه با رسیدن اکبر خان پسر دوست‌مخمد خان و سلطان احمد خان پسر سردار محمدعظیم خان به تاریخ ۸ نوامبر از بخارا به کابل (۳۱) قوای افغان نظم و نسق تازه یافت. مکناتن نقشه‌اش را در مورد اغوای سران همچنان تعقیب نموده مبالغ هنگفتی برای این کار در دست‌رس موهن لال گذاشت. امّا اکبر خان و سلطان احمد خان که بعد از فرار دوست‌محمد خان از بخارا بازهم مدتی در آنجا مقید بودند در اخیر موفق شدند به کمک یک‌نفر از روحانیون پادشاه بخارا را قانع سازند تا ایشان را برای جهاد با انگلیس آزاد نماید. هنگامی که به کوهستان رسیدند از شورش کابل اطلاع گرفتند و بنابراین سرراست به شهر آمده در مجلس مشورهٔ سرداران شرکت نمودند و از آنجا که شجاعت و کاردانی اکبر خان قبلاً در جنگ با سیکهان ثابت شده بود محمدزمان خان پسر عمش به موافقت اعضای مجلس

رهبری جهاد را به او واگذار شد و وی هم فی‌الفور به اتخاذ تدابیر و ترتیبات برای حمله به اردوگاه انگلیس‌ها آغاز کرد. در مرحلهٔ اول افغان‌ها قلعه و تپه بی‌بی مهرو را که بر اردوگاه حاکم بود اشغال کرده و از آنجا داخل اردوگاه را هدف گلوله توپ و تفنگ قرار دادند. انگلیسان به تاریخ ۱۳ نوامبر برای بیجا نمودن آنها با قوای پیاده حمله بردند. در مرحلهٔ نخست سواران افغانی آنها را به عقب‌نشینی مجبور ساختند اما بعد انگلیسان به کمک آتش توپخانه دوباره پیشروی کردند لیکن در پایان کار هزیمت یافته در حالی که یک‌عده از توپهایشان را از دست دادند به اردوگاه بازگشتند. در ضمن این جنگ‌ها سردار عبدالله خان اچکزایی در بالای تپه به شهادت رسید لیکن قتل او تزلزلی در صفوف غازیان ایجاد ننمود. پس از این حوادث در داخل اردوگاه نظریهٔ تخلیهٔ کابل که دو نفر صاحب‌منصب ارشد یعنی الفنستن و شلتن طرفدار آن بودند بر نظریهٔ مقاومت که مکناتن از آن دفاع می‌کرد غلبه یافته تصمیم گرفته شد تا مذاکرات با سران افغانی برای عقد قرارداد راجع‌به خروج اردو از افغانستان آغاز گردد. به اثر این تصمیم مکناتن با سران افغانی تماس گرفت امّا هدف او بازهم رسیدن به یک موافقهٔ آبرومند نبود بلکه می‌خواست در ضمن مذاکره در بین سران افغان نفاق تولید و زمینه را برای باقیماندن قوای انگلیس در افغانستان مساعد سازد. بنابراین در آن واحد با اشخاص مختلف با شرایط جداگانه مذاکره می‌کرد و سعی داشت از تضادهای موجود مثل تضاد بین سنی و شیعه و درانی و غلجایی و رقابت‌های شخصی مثل رقابت در بین نواب زمان خان و محمداکبر خان استفاده نماید. محمدعثمان خان نظام‌الدوله وزیر شاه شجاع نیز در این کار با او همراه بود. از این طرف هم اشخاص مختلف با او در تماس بودند. معذالک چون حالا موضوع شکل جنگ مذهبی اختیار نموده و عامهٔ مردم مستقیماً به آن وارد شده بودند، مساعی مکناتن کارگر نیفتاد و وی مجبور شد به تاریخ ۱۱ دسمبر طی یک جلسه در هوای آزاد در بیرون اردوگاه قراردادی را با رهبران امضاء نماید که به موجب آن قوای انگلیس باید در ظرف نیمروز به خروج از کابل آغاز نموده در اولین فرصت تمام افغانستان را تخلیه کند. در کابل سران افغان متعهد شدند تا برای قوای مذکور زاد و توشهٔ راه (در بدل قیمت) فراهم نموده و آنها را به

سلامتی به سرحد برسانند. فردای روز مذکور یک‌دسته از نیروی انگلیس کـه در بالاحصار بود به موجب یکی از احکام قرارداد در تحت حراست سردار سلطان احمد خان بالاحصار را ترک گفته در اردوگاه با سایر قوای مذکور یکجا شد. وقـتی کـه سردار سلطان احمد خان که شوهر خواهر محمداکبر خان بود، با قوای انگلیس تحت حمایهٔ خود به اردوگاه داخل شد مکناتن فرصت را غنیمت شـمرده تـوسط او بـه محمداکبر خان پیام محرمانه فرستاد که اگر از سایر غازیان جدا شده نایب امین‌الله خان را به انگلیسان بسپارد و آتش فتنه را خاموش سازد دولت برتانیه پاداش خوب به او خواهد داد. سلطان احمد خان این پیام را به محمداکبر خان رساند. از طـرف دیگر مکناتن به امید گرفتن جواب مساعد باز بنا به تعلل گذشته به بـهانهٔ ایـنکه بارگیر کافی ندارد حرکت اردو را از کابل به تعویق انداخت. اکبر خان که در این وقت مریض بود با گرفتن پیام مکناتن توسط محمدصدیق خان برادر سلطان احمد خان با مکناتن داخل مذاکره شده شرایط او را جویا گردید. مکناتن توضیح کـرد کـه در صورت رفع غائلهٔ فعلی مقام وزارت شاه شجاع به اکبر خان یا پدرش دوست‌محمد خان تفویض می‌شود و علاوه بر آن نقداً مبلغ ۱۲ لک روپیه و در آیـنده سـالانه دولک روپیه مستمری به او تأدیه می‌گردد. اکبر خان که این مذاکـرات را بـدون اطلاع سایر سران اجراء می‌کرد یک اندازه آذوقه به اردوگاه فرستاد و از مکـناتن سند کتبی راجع‌به پیشنهادش مطالبه کرد. نمایندهٔ انگلیس پرزه‌ای به این عـبارت توسط سلطان احمد خان به او فرستاد: «اگر شما آنچه راکه اجرای آن به شما سپرده شده اجرا گردید آنگاه وعده‌هایی که به شما شده به قسم پاداش ایفا خواهد شد.»

علاوه بر آن وی یک میل تفنگچه و یک عراده گادی را با چـهار اسپ عـربی ظاهراً برای اثبات حسن نیت خود و درواقع برای تحریک بدگمانی و حسادت سایر رهبران برای محمداکبر خان ارسال نمود.

قتل مکناتن

چنین می‌نماید که در این وقت در اردوگاه سران جهاد بی‌اعتمادی وجود داشت و محمداکبر خان مجبور بود برای قانع ساختن رفقای خود به عدم صمیمیت انگلیسان

خصوصاً شخص مکناتن به چنین حیله متشبث شود. باری وی پس از حصول شاهد و سند، موضوع را با سایر رهبران در میان نهاد و به مجلس اطلاع داد که هدف او از این اقدامات به دست آوردن سند برای اثبات خیانت و دورویی انگلیسان بوده است. حالا که چنین سندی به دست آمد پیشنهاد او این است که طرف افغانی هم از در خدعه پیش آمده چند نفر از بزرگان انگلیس را به بهانهٔ مذاکره دستگیر سازد و تا وقتی که انگلیس‌ها از افغانستان خارج نشوند و دوست‌محمد خان را واپس نفرستند آنها را رها نکنند. سران افغان این پیشنهاد را تصویب نمودند و بر اثر آن محمداکبر خان از موافقت خود به مکناتن اطلاع داد و از او دعوت کرد که در یک جلسهٔ دیگر که در آن تنها اشخاص مورد اعتماد دوجانب حضور خواهند داشت شرکت نموده قرارداد تازه‌ای عقد نمایند. این جلسه به تاریخ ۲۳ دسمبر بازهم در بین اردوگاه انگلیس و رودخانهٔ کابل در هوای آزاد صورت گرفت. از طرف انگلیسان مکناتن با تریور، لارنس و مکنزی و از طرف افغان‌ها علاوه بر اکبر خان، سلطان احمد خان، محمد شاه خان، دوست‌محمد خان، غلام‌محی‌الدین خان و خدابخش خان شرکت داشتند. از این جمله محمداکبر خان، سلطان احمد خان و محمد شاه خان نشسته و سه نفر دیگر در عقب آنها اسلحه به دست ایستاده بودند. از طرف انگلیس‌ها مکناتن با تریور و مکنزی نشسته و لارنس و دو نفر دیگر را با تفنگچه در عقب ایشان ایستاده بودند. به فاصلهٔ چند قدم دورتر در هر وسعت یک تعداد از افراد جانبین با اسپان قرار داشتند.

در آغاز جلسه محمداکبر خان مکناتن را به فریبکاری و نقض عهد متهم ساخته اسنادی را که در این باره با خود داشت قرائت کرد. مکناتن که منتظر چنین پیش‌آمدی نبود حواسش را باخته درصدد آن شد که از خود دفاع نماید. در حالی که ذهن او به این‌کار مصروف بود محمد شاه خان به اکبر خان گفت که «وقت می‌گذرد» و بلافاصله بعد از آن اکبر خان و سلطان احمد خان به مکناتن دست انداخته سعی کردند او را با خود به طرف اسپ‌ها بکشانند. رفقای آنها همچنان ناگهانی بر تریور و مکنزی حمله بردند.

چون مکناتن به شدت مقاوت می‌کرد سردار او را با تفنگچه‌ای که چند روز پیش

از خودش هدیه گرفته بود به قتل رساند. سایر افغان‌ها موفق شدند با تهدید تریور، مکنزی و لارنس را در ردیف‌شان بر اسپ‌ها سوار نمایند. از این جمله تریور در راه از اسپ افتاده در همانجا توسط غازیان قطعه‌قطعه شد در حالی که لارنس و مکنزی به سلامت به قلعه محمد خان بیات رسانیده شدند. جریان مذاکرات را اکثر مورخان قرار فوق ذکر نموده‌اند امّا سر پرسی سایکس در ضمیمهٔ تاریخ افغانستان(۳۱)، بعضی اسناد خطی را نشر نموده که حاوی اصل پیشنهادهای دوجانب و تبصرهٔ طرف مقابل می‌باشد. از اسناد مذکور چنین برمی‌آید که اکبر خان در همین مجلس متن قرارداد جدیدی را که از طرف افغان‌ها تهیه شده بود به نمایندهٔ انگلیس ارائه نمود. هرگاه این روایت صحیح باشد معلوم می‌شود که یگانه هدف افغان‌ها اسیر گرفتن مکناتن و رفقایش نبود بلکه می‌خواستند نماینده را به عقد قرارداد جدیدی که بیش از قرارداد سابق به نفع طرف افغانی بود وادار سازند و در صورتی که به این کار توفیق نیابند به حیث چارهٔ نهایی به گرفتاری آنان اقدام نمایند. این تعبیر مفهوم جملهٔ محمد شاه خان را که «وقت می‌گذرد» هم روشن می‌سازد به این معنی که امکان اول میسر نیست حالا باید به چارهٔ نهایی پرداخته.

به طوری که قبلاً ذکر نمودیم علاوه بر شاملین مجلس سه نفر محافظ از هردو طرف بالای سر نمایندگان ایستاده و یک‌عدهٔ دیگر با اسپان دورتر قرار داشتند. نقشهٔ افغان‌ها چنان دقیق ترتیب شده بود که بلافاصله بعد از حملهٔ اکبر خان به مکناتن محافظین عقب سر او به محافظین طرف آتش نموده دو نفرشان را از پا در آوردند و نفر سوم را که همان لارنس باشد دستگیر کردند.

این پیش‌آمد سرنوشت نیروی انگلستان را در افغانستان تعیین کرد. با مرگ مکناتن آخرین ارادهٔ مقاومت در نیروی مذکور و حتی آخرین تلاش برای نجات اردو از طریق خدعه و فریب از بین رفت. پاتنجر که وظیفهٔ مأمور سیاسی را به عهده گرفت بدواً به افسران نظامی پیشنهاد کرد که به بالاحصار رفته زمستان را در آنجا سپری کنند، امّا آنها بازهم به بازگشت به جلال آباد اصرار ورزیدند. لهذا مذاکرات با سران افغانی بر همین اساس از سرگرفته شد و مبنای مذاکره پیشنهادی بود که اکبر خان قبل از کشتن مکناتن برای او قرائت کرده بود. متن مذکور برای پاتنجر فرستاده

شد و وی در برابر هر فقره نظریه‌اش را به صورت جواب نوشته به اردوگاه افغانی رجعت داد. اکبر خان باز در برابر هر جواب یک تبصره نوشت. نظر به اینکه موقف انگلیس‌ها حالا به کلی ضعیف شده بود، سران افغان در جریان مذاکره تقاضایشان را گسترش دادند و انگلیسان حاضر شدند شرایط توهین کننده‌ای را که در تاریخ استعماری آنها سابقه و مثال ندارد قبول کنند. چون مذاکرات مذکور علاوه بر موضع‌گیری، نحوهٔ فکری دو طرف خصوصاً سران افغان را در مورد مسایل مختلف روشن می‌سازد، ذیلاً متن آنها را با متن قرارداد نهایی نقل می‌کنیم. در هر ماده بدواً صورت پیشنهاد طرف افغانی بعد جواب انگلیسان و سپس تبصرهٔ مجدد افغان‌ها که بیشتر به قلم محمداکبر خان است ذکر می‌شود:

مادهٔ ۱– پیشنهاد طرف افغانی: باید هیچ معطلی در حرکت عسکر انگلیس رخ ندهد.

جواب طرف انگلیس: موافقت است. آنها بیست و چهار ساعت بعد از آنکه یک‌هزار مواشی بارگیر که اشتر یا یابو باشد،

دریافت کردند حرکت می‌کنند.

تبصره: به خودشان مربوط است باید کرایه‌ای را که می‌توانند تأدیه کنند.

مادهٔ ۲– پیشنهاد طرف افغانی: سرداران افغان با اردو همراهی می‌کنند تا کسی را برای مخالفت نگذارند و در تهیهٔ آذوقه کمک کنند.

جواب طرف انگلیس: بسیار خوب است.

تبصره: سردار عثمان خان و شاه دولت خان.

مادهٔ ۳– پیشنهاد طرف افغانی: عسکر جلال آباد پیش از حرکت قوای کابل به طرف پیشاور حرکت نماید.

جواب طرف انگلیس: موافقت داریم، آیا کسی را تعیین می‌کنید که با آن همراهی کند؟.

تبصره: عبدالغفور خان.

مادهٔ ۴– پیشنهاد طرف افغانی: قوای غزنی بعد از گرفتن ترتیبات باید به سرعت از طریق کابل به طرف پیشاور حرکت کند.

جواب طرف انگلیس: موافقت است. آیا شخصی را برای همراهی با آن تـعیین می‌کنید؟

تبصره: یک نفر از ارقاب نایب و یا مهتر موسی.

مادهٔ ۵- پیشنهاد طرف افغانی: قوای قندهار و تمام عساکر دیگر انگلیس در افغانستان باید به زودی به هند برود.

جواب طرف انگلیس: موافقت است. باید شخصی با آنها همراهی کند.

تبصره: نواب جبار خان.

مادهٔ ۶- پیشنهاد طرف افغانی: باید تمام دارایی امیر دوست‌محمد خان که در دست حکومت انگلیس یا افسران شخصی است، بجا گذاشته شود.

جواب طرف انگلیس: موافقت است. آنچه در اختیار مأمورین رسمی می‌باشد معلوم است، آنچه نزد افسران خصوصی است نشان داده بگیرید.

مادهٔ ۷- پیشنهاد طرف افغانی: آنـچه از دارایـی انگـلیس‌ها کـه بـرده شـده نمی‌تواند محافظت خواهد شد و در اولین فرصت ارسال خواهد گردید.

جواب طرف انگلیس: موافقت است. لیکن ما تمام اشیای باقیمانده را به نواب می‌دهیم.

تبصره: باید توپها،جبه خانه و تفنگ‌ها به من داده شود.

مادهٔ ۸- پیشنهاد طرف افغانی: در صورتی که شاه شجاع بخواهد در کابل بماند ما سالانه به او یک‌لک روپیه تنخواه خواهیم داد.

جواب طرف انگلیس: آنچه میل دارید بکنید و امیدواریم دوستی‌تان را به مـا ثابت بسازید.

مادهٔ ۹- پیشنهاد طرف افغانی: هرگاه خانوادهٔ شاه شجاع نظر به قلت مواشی از بارگیری بماند تا وقت حرکت‌شان به سوی هندوستان محلی را که حالا در بالاحصار در اختیار دارند برای اقامت‌شان تعیین می‌کنیم.

جواب طرف انگلیس: موافقت داریم. عزت شاه عزت درانی‌هاست و شایستهٔ ما می‌باشد.

مادهٔ ۱۰- پیشنهاد طرف افغانی: وقتی که اردوی انگلیس به پیشاور رسید باید

ترتیبات برای حرکت دوست‌محمد خان و سایر افغان‌ها با اموال و عایله و اطفال‌شان گرفته شود.

جواب طرف انگلیس: موافقت داریم. همهٔ آنها با عزت و سلامتی اعزام خواهند شد.

مادهٔ ۱۱- پیشنهاد طرف افغانی: وقتی که امیر دوست‌محمد خان و سایرین به سلامتی به پیشاور رسیدند، آنگاه عایلهٔ شاه اجازهٔ عزیمت خواهد داشت تا بعد از عزیمت به محلی که تعیین شده برسد.

جواب طرف انگلیس: موافقت داریم.

مادهٔ ۱۲- پیشنهاد طرف افغانی: چهارنفر مرد انگلیس طور گروگان در کابل خواهد ماند تا وقتی که امیر دوست‌محمد خان و سایر افغان‌ها به پیشاور برسند و آن‌وقت به مردان انگلیس اجازهٔ حرکت داده خواهد شد.

جواب طرف انگلیس: موافقت داریم.

تبصره: باید شش نفر گروگان باشد.

مادهٔ ۱۳- پیشنهاد طرف افغانی: سردار محمداکبر خان و سردار عثمان خان عسکر انگلیس را تا پیشاور همراهی خواهند کرد و آنها را به سلامتی به آنجا خواهند رسانید.

جواب طرف انگلیس: موافقت داریم.

تبصره: سردار محمداکبر خان.

مادهٔ ۱۴- پیشنهاد طرف افغانی: بعد از حرکت انگلیس‌ها روابط دوستانه دوام خواهد یافت، یعنی اینکه حکومت افغانستان بدون موافقت و مشورهٔ حکومت انگلیس هیچ عهدنامه و رابطه با کدام دولت خارجی برقرار نخواهد کرد و اگر آنها کدام وقتی علیه حملهٔ خارجی کمک بخواهند حکومت انگلیسی از ارسال چنین کمک مضایقه نخواهد کرد.

جواب طرف انگلیس: تا جایی که به ما مربوط است موافقت داریم. اما در این باره تنها حکمران کل هند صلاحیت دارد. ما بهترین مساعی را بکار خواهیم برد تا دوستی در بین دو دولت قایم شود و به لطف خداوند تعالی این آرزو برآورده خواهد

شد و دوستی برای آینده وجود خواهد داشت.

مادهٔ ۱۵- پیشنهاد طرف افغانی: هرکس که با شاه شجاع و انگلیس‌ها کـمک کرده و خواهش رفتن را با آنها داشته باشد برایش اجازه داده می‌شود. ما مزاحم او نخواهیم شد و اگر آنها در این‌جا بمانند هیچ‌کس از آنها نسبت به آنچه کـرده‌انـد بازخواست نخواهد کرد و به بهانه‌ای به ایشان اذیت نخواهد رساند. آنها می‌توانند مثل سایر سکنه در این مملکت باشند.

جواب طرف انگلیس: ما یک چند کلمه را داخل کرده‌ایم و عین دوستی خواهد بود اگر شما با آن موافقت بکنید.

مادهٔ ۱۶- پیشنهاد طرف افغانی: اگر کـدام نـفر از آقـایان انگـلیس از روی ضرورت متوقف شود با او تا وقت حرکت با عزت رفتار خواهد شد.

سر پرسی سایکس در ضمیمهٔ تاریخ خود بعد از متن فوق دو متن دیگر را آورده که آنها هم از روی نسخه‌های کتبی که نزد انگلیس‌ها می‌باشد نقل شده‌اند. هردو متن بدون تاریخ می‌باشند و یکی از آنها عیناً به اسلوب متن سابق‌الذکر از پیشنهاد طرف افغانی با جواب طرف انگلیسی و تبصرهٔ مجدد طرف افـغانی تشکـیل گـردیده و موضوع آن مطالبات مزید افغان‌ها در مورد تسلیم دادن وجه خـزانـه، تـوپ‌ها و تفنگ‌های اضافی و خانم‌های بعضی از صاحب‌منصبان به شمول جنرال سـیل بـه صورت گروگان می‌باشد. انگلیسان در هرموضوع چانه می‌زنند و بخصوص سعی دارند تا افغان‌ها را از گروگان گرفتن منصرف سازند. سند دیگر متن قرارداد جدیدی است که براساس مذاکرهٔ قبلی از اطرف افغان‌ها در هژده ماده ترتیب گردیده و علاوه بر مطالب سابق‌الذکر، شامل تبصره‌های قلمی اکبر خـان نـیز مـی‌باشد. بـالاخره می‌رسیم به متن نهایی مورخ اول جنوری (۱۸۴۲) که جانبین در ذیـل آن امـضاء کرده‌اند و به این شرح است:

ترجمهٔ عهدنامه در بین کارداران انگلیس در کابل و سرداران افغانی (مورخهٔ ماه ذوی‌القعده) (اول جنوری ۱۸۴۲)

باعث تحریر این کاغذ محرمانه و مقصد از عقد این عهدنامهٔ بی‌نظیر دوستانه

این است:

که در این وقت سعد، خصومت و دعوی دور گردیده از شقاق و دشمنی اجتناب به عمل آید. نمایندگان ملت بزرگ انگلیس یعنی والامرتبت محترم الدرد پاتنجر سفیر و نمایندهٔ انگلیس و جنرال الفنستن سر افسر قوای انگلیس یک عهدنامهٔ جامع عقد کرده‌اند مرکب از موادی چند و آن را به سرداران افغانی سپرده‌اند تا به وسیلهٔ آن رشته و داد محکم گردد و قرار بر این شد که سرداران افغان هم‌چنین یک نوشته بدهند. اعلیحضرت نواب محمدزمان خان پادشاه افغانستان و نایب‌امین‌الله خان و سرداران بزرگ افغانستان که مهرهایشان در این سند نصب و زینت آن است حالا تعهد می‌کنند و مواد عهدنامه بر این قرار است:

مادهٔ ۱– اینکه عساکر برتانیه به سرعت سرزمین افغانستان را ترک گفته و به هندوستان برود باز مراجعت نکنند و بیست وچهار ساعت بعد از دریافت مواشی بارگیری عسکر به حرکت آغاز کند.

مادهٔ ۲– اینکه از طرف سردار عثمان خان و شجاع‌الدوله خان مقرر شوند تا عسکر مذکور را تا سرحد افغانستان همراهی کنند و به سرحد ملک سیک‌ها برسانند، تا اینکه احدی در راه به آن آزار نرساند و مواشی بارگیر و آذوقه برای آن تهیه شود.

مادهٔ ۳– اینکه قوای انگلیس جلال آباد پیش از رسیدن اردوی کابل به طرف پیشاور حرکت کنند و در راه معطل نشوند.

مادهٔ ۴– پس از آنکه قوای غزنی را به سلامتی در تحت حمایت یکی از ارقاب نایب امین‌الله خان به کابل رسانیدیم آن را به حوالهٔ یک شخص معتمد دیگر بدون تعرض به پیشاور می‌فرستیم.

مادهٔ ۵– چون به موجب قرارداد عساکر افغانستان و دیگر حصص افغانستان به زودی به طرف هند حرکت می‌کنند و مناطق مذکور را به نمایندگان ما می‌سپارند ما هم از طرف خود اشخاص تعیین می‌کنیم که برای آنها حمایت و آذوقه فراهم کرده از تعرض حفظ نماید.

مادهٔ ۶– تمام اموال و اجناس و ذخایر و مواشی متعلق به سردار دوست‌محمد

خان که در دست انگلیس می‌باشد واپس داده شده هیچکدام را نگاه نمی‌دارند.

مادهٔ ۷– هفت نفر از آقایان انگلیس که به حیث مهمان با ما می‌مانند با ایشان مؤدبانه رفتار می‌شود، وقتی که امیر دوست‌محمد خان و سایر افغان‌ها به پیشاور رسیدند ما به آقایان انگلیس مذکور اجازه می‌دهیم که با عزت عزیمت کنند.

مادهٔ ۸– پس از عزیمت اردوی انگلیس براساس عهدنامه اگر کدام وقتی کمک در برابر حملهٔ خارجی مطالبه شود و در صورتی که حکمران کل هند با این پیشنهاد موافقت نداشته ما آزاد خواهیم بود که با هر دولت دیگر اتحاد کنیم.

مادهٔ ۹– هرگاه کدام نفر از آقایان انگلیس قهراً در کابل معطل شود ما به او با کرامت و احترام رفتار خواهیم کرد و در وقت عزیمت او با عـزت بـه او رخـصت خواهیم داد.

مادهٔ ۱۰– انگلیس‌ها می‌توانند شش توپ مربوط به توپخانهٔ عـصری و سـه توپ قاطری را با خود ببرند و بقیه را از روی محبت برای ما مـی‌گذارنـد و تـمام تفنگ‌ها و جبه خانه در تحویلخانه‌ها به حیث نمونهٔ دوستی به نمایندگان ما سپرده می‌شود.

مادهٔ ۱۱– هر سپاهی انگلیس که به صورت مریض یا مجروح در کابل بماند، آزاد خواهد بود تا بعد از صحت‌یابی به وطنش مراجعت کند.

این عهدنامه‌ای است که مواد آن در بین سرداران و آقایان محترم عقد شده از این مواد تجاوز نخواهیم کرد. تحریر ماه ذوی‌القعده در سال محمدی (۱۲۵۷).

مهرهای:	محمدزمان خان	میر حاجی خان	سکندر خان
	درویش خان	غلام‌احمدعلی جان	محمداکبر خان
	محمدعثمان خان	غلام‌محمد خان	جان‌محمد خان
	عبدالخالق خان	امین‌الله خان	میر اصلان خان
	محمد خان	محمدناصر خان	عبدالله خان
	غفور خان	میر آفتاب خان[۳۲]	

از بررسی متن مذکور علاوه بر سایر موضوعات دو مطلب مهم زیر بـه دست می‌آید:

اول اینکه با وصف نقش فعالی که اکبر خان در امر جهاد داشت مسأله رهبری و امارت به طور نهایی تصفیه نشده بود. نـواب مـحمدزمان خـان بـرادرزادهٔ امـیر دوست‌محمد خان که در بحبوحهٔ قیام عمومی از طرف سرداران به عنوان رهبر جهاد تعیین شد نه‌تنها این مقام را از دست نداده بودند بلکه ادعای شاهی هم داشت. مقام دوم بعد از او به نایب‌امین‌الله خان تعلق داشت که اسم او در مقدمه و در ردیف اسم نواب ذکر گردیده است. در حالی که محمداکبر خان تنها در پایین سند به حیث یکی از سرداران بدون کدام امتیاز خاص امضا نموده است، و اما این امر با واقعیت دیگر که آن‌هم توسط همین اسناد به اثبات می‌رسد تناقض دارد به این معنی که در جریان مذاکره نقش عمدهٔ مربوط به سردار بود که نظریاتش را به قلم خود و با لحن قاطع در برابر پیشنهادها و مطالبات انگلیس‌ها قید نموده و اشخاصی را کـه بـرای اجـرای خدمات مختلف من‌جمله بدرقهٔ قوای انگلیس لازم بود تعیین می‌کرد. چنین معلوم می‌شود که سرداران افغانی به دو دسته تقسیم شده بودند، یک‌دسته طرفدار امـیر دوست‌محمد خان که اکبر خان و سلطان احـمد خـان در رأس آن قـرار داشـتند و می‌خواستند امیر به افغانستان مراجعت کرده وظیفهٔ امارت را از سر بگیرد. دسـتهٔ دیگر که به این امر راضی نبود و مسألهٔ پادشاهی را قابل بحث می‌شمرد و نـواب زمان خان با نایب‌امین‌الله خان در رأس آن قرار داشت. غالباً در مـجلس سـرداران اکثریت با دستهٔ دوم بود و به این سبب رهبران آن توانستند خود را به عنوان پادشاه و وزیر معرفی کنند. اما در میدان عمل نفوذ اکبر خان، و همراهان او بیشتر بود و حل و فصل امور به میل آنها صورت می‌گرفت. در این مرحله چون همه در برابر دشـمن مشترک واقع بودند اتحادشان را حفظ می‌کردند اما به طوری که خواهیم دید پس از قلع و قمع قوای انگلس مخالفت در بین آنها اوج گرفت و تـا بـازگشت امـیر بـه افغانستان ادامه یافت.

نکتهٔ دیگر و دلچسب‌تر عقیده و نظریهٔ بزرگان افغان راجع‌به ارتباط با کشورهای خارجی می‌باشد که در نقطهٔ مقابل معیارهای قبول شدهٔ امروزی قرار دارد.به طوری

که در ماده ۱۴، پیشنهاد مشاهده می‌کنیم طرف افغانی در حالی که در موقعیت فاتح قرار داشته و شرایط خود را بر طرف مغلوب تحمیل می‌کرد در قسمت روابط آینده چنین پیشنهاد می‌نمود: «بعد از حرکت قوای انگلیس روابط دوستانه [در بین دو طرف] دوام خواهد یافت یعنی حکومت افغانستان بدون موافقت و مشورهٔ دولت انگلیس هیچ عهدنامه و روابط با کدام دولت خارجی برقرار نخواهد کرد و اگر آنها [افغان‌ها] کدام وقتی علیه حملهٔ خارجی [از انگلیس‌ها] کمک بخواهند، حکومت انگلیس از ارسال چنین کمک مضایقه نخواهد کرد.»

در این‌جا این سؤال پیدا می‌شود که چرا سرداران که از غلبهٔ خود در آن لحظه به کلی آگاه بوده و در سایر مواد همین پیشنهاد، شدیدترین و توهین‌آمیزترین شرایط را برای انگلیس‌ها تحمیل می‌کردند، وقتی که به موضوع روابط خارجی می‌رسیدند، چنین قیدی را که در روابط عادی بین‌الدول در حکم سلب استقلال خارجی کشور و محدود ساختن حق حاکمیت آن می‌باشد داوطلبانه قبول بلکه تقاضا می‌نمودند؟ علت آن جز این بوده نمی‌تواند که مفهوم استقلال از نظر چنین اشخاص که در جامعهٔ قبایلی سربسته زندگی می‌کردند با مفهوم آن در نزد افراد سایر ملل خصوصاً ملل پیشرفته تفاوت داشت. در نظر طبقهٔ حاکم افغان از وقتی که با انگلیس‌ها تماس حاصل کردند و حتی قبل از آن وقتی که از نحوهٔ عملیات آن دولت برای فتح هند باخبر شدند، مفهوم استقلال از بسا جهات با مفهوم انزوا و نداشتن هیچگونه رابطه با دولت خارجی خصوصاً دول استعماری مطابق و برابر بود. آنها کم و بیش آگهی داشتند که چطور انگلیس‌ها در هند نخست به بهانهٔ تجارت وارد گردیدند و از زمامداران آن اجازهٔ اقامت حاصل کردند. بعد به تدریج این حق را گسترش داده برایشان اردوی جداگانه تشکیل نموده و در آخر کار به کمک سلاح و تعبیهٔ جدید جنگی بر کشور میزبان مسلط گردیدند و آن را به اسارت کشیدند. بنابراین سعی اولشان این بود که نگذارند این عملیه در افغانستان تکرار شود.

اما در قسمت مناسبات خارجی چون چنین خوف و اندیشه وجود نداشت، تمایل طبیعی زمامداران و قشر حاکم این بود که پس از اطمینان از عدم مداخلهٔ انگلیسان در امور داخلی افغانستان، سرپرستی امور خارجی آن را در بدل ضمانت مدافعه در

برابر حملهٔ احتمالی سایر کشورها به دولت انگلیس واگذار شوند. شاید در دورهٔ اول پادشاهی سدوزاییان یعنی تا هنگامی که دولت افغانستان توانایی عملی برای لشکرکشی در خارج داشت، علاقمندی زمامداران به آزادی عمل در امور خارجی کمتر از علاقمندی ایشان به آزادی در امور داخلی نبود امّا با از بین رفتن امکان لشکرکشی به خارج، روحیهٔ ایشان مبدل گردید و درصدد آن شدند تا تمام توجه‌شان را به حفظ آزادی داخلی که منافع شخصی‌شان به آن وابسته بود، متمرکز سازند و ادارهٔ امور خارجی را به دولت انگلیس که منافع مذکور را تأمین می‌کرد بسپارند. این سیاست تا اوایل سدهٔ بیستم یعنی تا وقتی که مردم از درک باریکی‌های سیاسی عاجز بودند به سهولت تطبیق شد، امّا پس از آن چنانچه خواهد آمد به اثر پیدایش قشر روشنفکر با مشکلات مواجه گردید.

تباهی اردوی مهاجم

عهدنامهٔ سابق‌الذکر به تاریخ اول جنوری (۱۸۴۳) از طرف سرداران برای امضاء به انگلیس‌ها فرستاده شد و بعد از آنکه صاحب‌منصبان انگلیس آن را امضاء نمودند حرکت قوای انگلیس به سول جلال آباد از طریق بتخاک، جگدلک و نمله در ۶ جنوری آغاز گردید. قوای مذکور مرکب بود از ۴۵۰۰ نفر عسکر مبارز و دوازده هزار نفر افراد معاون و پیروان اردو که هردو در نتیجهٔ شکست‌های سابق، روحیهٔ‌شان را باخته و بر آینده بی‌اعتماد بودند. تصادفاً زمستان آن سال هم بسیار شدید و شهر و اطراف آن کاملاً پوشیده از برف بود. این امر توأم با قلت آذوقه و بارگیر، بیشتر انگلیس‌ها را هراسان ساخته و پابندی منظم و نسق عسکری را که در چنین موارد می‌تواند موجب نجات اردو شود از بین برد.

در روز اول اردو فقط هشت کیلومتر پیشرفت و پیش از آنکه به بتخاک برسد توقف نمود. با وصف آن ساقهٔ اردو که مورد حملهٔ غازیان قرار گرفته بود نتوانست پیش از ساعت دو بعد از نیمه‌شب به اردوگاه مواصلت نماید. در روز دوم پیشرفت کُند بود و اردو در مدخل درهٔ خورد کابل توقف نمود. الفنستن می‌خواست از درهٔ مذکور که گذشتن از آن به نسبت خصومت مردم محل دشوار و خطرناک بود، شبانه

پنهانی عبور نماید اما خستگی افراد و شدت سرما مانع تطبیق این نـقشه گـردید. فردای آن وقتی که اردو به دره داخل شد مردمان محلی که در طرفین آن کوه‌ها جا گرفته بودند برآن آتش نمودند. انگلیسان مجبور بودند که در امتداد این درهٔ تنک که ۸ کیلومتر طول دارد در زیر آتش افغانان و حملات آنها پیش بروند. یک رودخانهٔ کوچک سیلابی در امتداد دره جریان داشت که اردوی انگلیس مجبور بود در هرچند قدم یک‌بار در سرمای زیر صفر از آن عبور نماید. این امر هم بر مشکلات آن افزوده و پیشرفت آن را بطی می‌ساخت. در این سه روز سه‌هزار نفر از افراد اردوی انگلیس تلف شده قسمتی از مواشی و ارزاق آنها به غارت رفت. بـه شـهادت یک‌نـفر از صاحب‌منصبان اردوی انگلیس که در همین روز جـراحت بـرداشت، مـعتمدین و گماشتگان اکبر خان سعی جدی به‌کار بردند تا از نیروی مذکور براسـاس احکـام عهدنامه محافظت کنند، امّا غلجاییان محلی از اوامر ایشان اطاعت نمی‌کردند.(۳۳)

شب‌هنگام اردو از دره خارج شد، امّا عده‌ای از سرما تلف گردیده بود، فردای آن نهم جنوری الفنستن امر توقف داد و با اکبر خان که موازی با اردو در حرکت بود در تماس آمده نسبت به حملهٔ افغانان شکایت کرد و بارگیر و آذوقه مطالبه نمود. اکبر خان وعدهٔ کمک داد و در عین حال به الفنستن پیشنهاد کرد تا زنان و کـودکان و افسران مجروح را برای حفاظت به او بسپارد.در همین وقت یک عده از زنان کـه برخی از آنان حامله بودند و اطفال و صاخب منصبان مجروح به افـغانان سـپرده شدند. الیدی سیل و ونستنت ایر که بعدها شرح مفصل این حوادث را جداگانه به چاپ رسانیده‌اند نیز در همین جمله بودند. فردای آن حرکت اردو و حملهٔ قبایلیان دوباره آغاز گردید و آخرین دستهٔ منظم عسکری هندی متفرق شده بقیهٔ امـوال و خزانهٔ انگلیسان به غارت رفت و یک عدهٔ محدود از قوای اروپایی با یک‌تعداد از پیروان اردو و بعد از شام به خاک جبار مواصلت کرده روز بعد هم در جگدلک همین داستان تکرار شد. بقایای خسته و فرسودهٔ اردو که حالا تعداد آن از چـندصد نـفر تجاوز نمی‌کرد از تیزین عبور نموده به ساعت سه شب به جگدلک مواصلت کرد. در اینجا الفنستن با افسر دوم قوا که شلتن نام داشت به اردوگاه اکبر خان رفته معلوم نیست که خود را تسلیم دادند یا اکبر خان آنها را دسـتگیر سـاخت. بـه هـرحـال

صاحب‌منصبان مذکور به اردو بازنگشتند و فردای آن افراد باقیمانده به کوتل جگدلک که از طریق افغان‌ها مسدود شده بود حمله برده با دادن تلفات سنگین از آن عبور کردند و یکدستهٔ مرکب از بیست صاحب‌منصب و چهل و پنج سرباز به رهبری مجر گریفت به سوی گندمک پیش رفتند امّا در راه با یک دسته سوار افغان مواجه شده همه به قتل رسیدند. در عین حال یک دستهٔ شش نفری از راه دیگری خود را به فتح آباد رساندند و از آن‌جمله تنها دکتر برایدان موفق شد که در ۱۳ جنوری خبر این تباهی بزرگ را به جلال آباد که جنرال سیل با یک قطعه از قوای برتانیه در آنجا توقف داشت برساند.

جنرال مذکور شخصی محطاط و کم‌جرأت بود چنانچه در اوایل زمستان وقتی که مکناتن به او امر کرد که برای حفاظت راه به طرف تیزین بیاید از قبول آن طرفه رفت و پس از حرکت قوای برتانیه از کابل هم هیچگونه اقدامی برای کمک به آنها به عمل نیاورد. پس از اطلاع بر تباهی اردوی کابل وی هدایت داد تا برای راهنمایی بقیهٔ افرادی که زنده مانده باشند روزانه بر بالای‌حصار شهر شیپور بنوازند و شب‌ها آتش بیفروزند، اما به‌جز چند نفر معدود سپاهی هندی که به حالت نیمه‌جان به جلال آباد رسیدند، هیچ کسی از افراد انگلیسی‌نژاد (بجز برایدن) سر به سلامت نبرد.

امّا در هند، در آغاز زمستان وقتی که خبر قیام کابل به آنجا مواصلت کرد، حکمران کل یکدسته نظامی را در تحت قیادت بریگیدیر وایلد از پیشاور به طرف کابل اعزام نمود. قوای مذکور چون داخل درهٔ خیبر شد، قبایلی‌ها راه را در علی مسجد در برابر آن مسدود نمودند و وایلد که در این جنگ مجروح شده بود به پیشاور بازگشت. پس از رسیدن اطلاعات مزید راجع‌به دشواری وضع در افغانستان دستهٔ دیگری به رهبری جنرال پالک به سوی جلال آباد و یک دستهٔ به افسری جنرال انگلد به طرف قندهار سوق داده شد. پیش از آنکه این دو دسته عسکر به مقصدشان برسند، در هردو نقطه قوای موجود انگلیس به محاصره افتاده بودند. در عین حال رهبران جهاد در کابل به شاه شجاع فشار می‌آوردند تا به صاحب‌منصبان انگلیسی در جلال آباد و قندهار هدایت بدهد که افغانستان را ترک کنند. سیل می‌خواست به این دست‌آویز قراردادی با وزیر اکبر خان بسته به پیشاور بازگردد،

امّا صاحب‌منصبان جوان مانع شدند و برعکس از شهر برآمد. به کمک توپخانه بر قوای افغان که به شهر نزدیک شده بود حمله بردند و قوای غیر منظم افغانی که به اصول دفاع در برابر توپخانه بلدیت نداشتند، هزیمت یافته متفرق شدند. در عین حال اکبر خان که به گرفتن ترتیبات برای حملهٔ مجدد مصروف بود به دست یکی از ملازمینش به نام پاینده‌محمد کاکری به اغوای انگلیسان یا به روایت اکبرنامه به تحریک شاه شجاع مجروح ساخته شد و جراحات او اجرای عملیات را متوقف ساخت. در سمت دیگر یعنی در قندهار ژنرال نات بدون اعتنا به نامهٔ شاه شجاع که خروج او را از افغانستان تقاضا می‌کرد، تمام سکنهٔ شهر را از قندهار اخراج نموده دروازه‌ها را در برابر سرداران درانی که او را در محاصره گرفته بودند مسدود ساخت. بعد به تاریخ ۷ مارچ از شهر خروج نموده بر محاصره کنندگان حمله برد، آنها بدواً عقب نشستند امّا بعد با جرأت دوباره حمله آورده دروازهٔ هرات را آتش زدند. لیکن سنگری که انگلیس‌ها در عقب آن بنا نموده بودند مانع پیشرفت آنان گردید و در حالی که ششصد نفر تلفات دادند، به عقب‌نشینی مجبور شدند.

در غزنی قوای انگلیس که به چهارصد نفر بالغ می‌شد به مجاهدین تسلیم گردیده تا فرد آخر از بین برده شدند امّا دستهٔ دیگر ایشان در قلات غلجایی به مقاومت خود دوام داد. در این ضمن تغییرات مهمی در ادارهٔ انگلستان و هند رخ داد به این تفصیل که در ماه اگست (۱۸۴۱) حکومتی که جنگ را با افغانستان آغاز نموده بود سقوط نمود و حکومت جدیدی به ریاست رابرت پیل جانشین آن گردید. پروگرام حکومت جدید متضمن اصلاحات در اوضاع داخلی افغانستان بود که صلح را در خارج ایجاب می‌کرد. بنابراین پیل در قدم اول لارد اکلند را از مقام حکمرانی کل هند معزول ساخته لارد الن بره را به جای او به هند فرستاد و به او هدایت داد تا هرچه زودتر به جنگ در افغانستان و چین که فشار سنگینی بر مالیات هند وارد می‌ساخت خاتمه دهد. الن‌بره در ماه فبروری به کلکته وارد شد و در پیام مورخ ۱۵ مارچ خود عنوانی سر جپسر نیکولز، سپهسالار قوای انگلیس در هند راجع‌به افغانستان چنین هدایت داد: «بدیهی است که در برابر دشمنی عموم مردم افغانستان که هم جنبهٔ ملی دارد و هم جنبهٔ دینی، فتح مجدد آن کشور اگر هم ممکن باشد، در

صورت حمله از سمت غرب موجب ضعف ما خواهد بود و به این صورت زمینه‌ای که این سیاست بر آن بنا یافته بود حالا از بین رفته است.... پس در راهی که اختیار می‌کنیم رهنمای ما باید تنها ملاحظات حربی باشد یعنی در قدم اول توجه به حفاظت ساخلوهای موجود... و بعداً احیای مجدد شهرت حربی (انگلستان) از طریق وارد نمودن یک چند ضربت چشمگیر و قاطع بر افغان‌ها. ضرباتی که به آنها و رعایا و متحدین ما واضح سازد که قدرت آن را داریم تا کسانی را کـه مـرتکب حـرکات وحشیانه و عهدشکنی شده‌اند مجازات کنیم و اگر از افغانستان خارج می‌شویم علت آن کمبود وسایل نمی‌باشد بلکه سبب آن این است که حالا درک کرده‌ایم پادشاهی که بر تخت آن کشور نشانده‌ایم طوری که وانمود شده بود مورد اعـتماد مـردمی نیست که ما او را در رأس آنان قرار داده‌ایم.»[۳۴]

به این صورت یک مرحله سیاست انگلیس در لشرکشی به افغانستان که مقصد آن اعادهٔ سلطنت شاه شجاع بود خاتمه یافته مرحلهٔ جدید آن که تنها بر انتقام‌جویی و اعادهٔ حیثیت بنا یافته بود آغاز گردید و طوری که خواهیم دید با یک سلسله حرکات فجیع اما بیهوده و بعضاً مسخره خاتمه یافت.

نیروی انگلیسی پیشاور در اوایل اپریل به درهٔ خیبر داخل شد. افریدی‌ها که قبلاً حفاظت معبر را در بدل پول با انگلیس‌ها قرارداد کرده بودند[۳۵] بعد از یک مقاومت مختصر مدخل دره را ترک نمودند. در این وقت اکبر خان با ۸۰۰ نفر در علی مسجد سنگر گرفته بود اما قوای سیک در تحت قیادت جنرال معروف فرانسوی اویتابیل که به صفت حکمران پیشاور خدمت می‌کرد (و در بین مردم به ابوطویله شـهرت داشت) از بیراهه خود را در عقب افغان‌ها به علی مسجد رساند. با اینکه این دسته در اثر مقاومت قبایلی‌ها تلفاتی را متحمل شد امّا اکبر خان را مجبور ساخت تا سنگر مستحکم علی مسجد را ترک بگوید و در نتیجه درهٔ خیبر به روی عسکر پالک باز شد و وی بدون آنکه با کدام مقاومت جدی دیگر مواجه شود به تاریخ ۱۸ اپریل در جلال آباد به نیروی سیل پیوست.

در سمت دیگر جنرال انگلد پس از ناکامی ابتدایی به عبور از کوتل کوژک موفق گردیده در ۱۰ می به قندهار مواصلت کرد و در اخیر ماه مذکور یک حملهٔ جدی دیگر

افغان‌ها را بر شهر دفع کرد.

قتل شاه و رقابت سرداران

در این ضمن در کابل بازی دیگری در جریان بود. شاه شجاع که در حصن حصین بالاحصار از دستبرد غازیان مصون بود و یک دسته عسکر مختلط هندی و افغانی هم در اختیار خود داشت پس از تباهی قوای برتانیه درصدد آن شد که از رقابت سرداران استفاده نموده به پادشاهی خود دوام بدهد. برای اینکه وی با گروپ محمدزمان خان و نایب‌امین‌الله خان که چنانچه دیدیم با اکبر خان رقابت داشتند داخل مذاکره شده مقام وزارت را به نواب پیشنهاد کرد. سرداران مذکور به موافقت با او اظهار آمادگی کردند(۳۶)، به شرط آنکه چند تن از دختران خود را به آنها به ازدواج بدهد. بدواً شاه به این امر راضی شد اما بعد غرور او مانع اجرای آن گردید. از طرف دیگر تباهی نیروی انگلیس و محاصره شدن جلال آباد حیثیت اکبر خان و گند یا پارتی او را بازهم بالا برد و وی برای آنکه شاه را در موقع دشوار قرار داده باشد، از جلال آباد به او پیام داد که اگر می‌خواهد پادشاه افغانستان بماند باید اعلان جهاد صادر نموده و خود با قوایش برای مقابله با انگلیسان به جلال آباد بیاید. شاه تا حد امکان تعلل کرد، امّا عاقبت چون چاره نداشت قوایش را از بالاحصار به سیاه‌سنگ فرستاد. علی‌الصباح خود هم برای الحاق به آن از قلعه خارج شد. نقشهٔ او این بود که در جلال آباد به اغتنام فرصت به نیروی انگلیس ملحق شود. امّا سرداران که از نیات او اطلاع داشتند به او مجال این کار را ندادند و صبح ۵ اپریل در حالی که در پالکی از بالاحصار به طرف اردوگاه روان بود توسط شجاع‌الدوله پسر نواب زمان خان که شب را در حدود زیارت کنونی شاه شهید در کمین به سر برده بود به ضرب گلوله از پا درآورده شد.

با از بین رفتن شاه شجاع، نفاق در بین سرداران و خوانین بیشتر شدت یافت. نایب‌امین‌الله خان که مرد جاه‌طلبی بود، می‌خواست پادشاهی در دست شخص ضعیفی باشد که نتواند در برابر ارادهٔ خوانین ایستادگی کند و کارها را خودش به عنوان وزیر اداره نماید. برای این منظور وی به شهزادگان سدوزایی مایل و با اعادهٔ

پادشاهی به دوست‌محمد خان مخالف بود. پس از آنکه شاه شجاع به دست یک نفر محمدزایی به قتل رسید، نایب امین‌الله خان فتح‌جنگ پسر شاه را که در قلعهٔ محمود خان بیات نظربند بود به بالاحصار آورده به پادشاهی برداشت و خود عنوان وزارت اختیار نمود. سرداران محمدزایی و سایر اعیان که به این امر راضی نبودند شاه جدید و وزیرش را در بالاحصار محاصره نمودند و جنگ در بین دو دسته بیش از یک‌ماه در داخل شهر ادامه یافت. در پایان کار با آمدن اکبر خان و سلطان احمد خان از جلال آباد به کابل دستهٔ محمدزایی غلبه نموده و پس از آنکه محاصره‌کنندگان یکی از برج‌های معروف بالاحصار را به نام برج بجنجو توسط توپ ویران کردند گند سدوزایی به مذاکره آماده گردیده چنین فیصله شد که فتح‌جنگ به عنوان پادشاه قبول شود امّا وزارت به اکبر خان تفویض گردد و ضمناً برای رفع نقار در بین سران، دختر نایب امین‌الله خان بزنی به اکبر خان داده شود.(۳۷)

صحنهٔ آخرین - فاجعهٔ مضحک

امّا اکبر خان بعد از ورود به بالاحصار، فتح‌جنگ را زندانی ساخته زمام امور را به دست خود گرفت. از سوی دیگر جنرال پالک که ایام گرما را در جلال آباد سپری کرده بود در اواخر اگست به طرف کابل حرکت کرد. غلجاییان که در مسیر راه او قرار داشتند در جگدلک سنگر گرفته بودند. لیکن قوای انگلیس سنگرهایشان را به ضرب توپ تخریب نموده و پیاده نظام‌شان را از هرطرف بر کوتل بالا برآمده سنگر را فتح نمودند. دو روز بعد از آن اکبر خان با قوای اصلی مجاهدین که از مردم مناطق مختلف اطراف کابل تشکیل یافته بود در تیزین با ایشان مقابله کرد هردو طرف سخت کوشیدند امّا در پایان کار، نظم و نسق عسکری و تفوق اسلحهٔ انگلیس مؤثر ثابت شده نقطهٔ مرتفع هفت کوتل به دست ایشان افتاد و قوای افغان به هرسو متفرق شدند. از طرف دیگر جنرال نات قوماندان قوای برتانیه در قندهار در ۱۹ اگست یک قسمت از نیرویش را از طریق کویته به هند رجعت داده و خودش با قسمت دیگر به سوی کابل حرکت کرد. در ابتدا وی بدون مواجه شدن با مخالف جدی تا مُقر پیش آمد امّا در بین مُقر و غزنی قوای او از طرف لشکرهای قبایلی و افراد سردار

شمس‌الدین خان مورد حمله قرار گرفت و خساراتی را متحمل شد. امّا جنگ‌کنان خود را به غزنی رسانده شهر را فتح نمود. سردار سلطان احمد خان که به مقابله با او مأمور شده بود، کوتل میدان را سنگربندی کرده بود. گرچه افغان‌ها بدواً قوای انگلیس را متوقف ساختند امّا در این وقت خبر رسید که خان شیرین خان جوانشیر در افشار به طرفداری انگلیس‌ها قیام نموده و ارادهٔ حمله به شهر دارد. این خبر توأم با خبر شکست اکبر خان در تیزین موجب آن شد که افراد قوای سلطان احمد خان متفرق شده به سوی خانه‌هایشان برگردند. به این صورت پالک و نات در وسط سپتمبر (۱۸۴۲) به فاصلهٔ یک روز از یکدیگر به کابل وارد شدند.

یکی از اهداف لشکرکشی جدید به کابل رها ساختن اسرای انگلیس بود که اکثر آنها را زنان و کودکان تشکیل می‌داد، امّا یک تعداد از صاحب‌منصبان مجروح و غیره مجروح به شمول الفنستن قوماندان عمومی و پاتنجر مأمور سیاسی هم جزء آن بود. شرح احوال این اسرار را خانم جنرال سیل که خود یکی از آنها بود به تفصیل بیان نموده است. مشارالیه این نکته را قدردانی تصدیق می‌کند که افغان‌ها به‌طور عموم و محمداکبر خان بخصوص سعی داشتند که زحمت و تکلیف بی‌موجبی بر اسراء تحمیل نگردد و به حیثیت و عفت زنان از هرگونه تعرض مصون بماند.[۳۸] بعد از شکست افغان‌ها در تیزین اسیران به امر اکبر خان به بامیان برده شدند و قرار بود از آنجا به خلم انتقال یابند، اما در این وقت یک نفر از ایجنت‌های انگلیس که در کابل بود با صالح محمد محافظ اسیران تبانی نموده او را وادار ساخت تا در بدل بیست‌هزار روپیه نقد و مستمری سالانه دوازده هزار روپیه اسیران را به کابل آورده به انگلیسان تسلیم بدهد. این نقشه عملی شد و به این صورت اسیران مذکور بدون آنکه زیان و آسیبی دیده باشند رهایی یافتند.

پالک به تاریخ ۱۶ سپتمبر به کابل وارد شده به بالاحصار داخل گردید و فتح‌جنگ را به عنوان پادشاه افغانستان شناخت. اما معلوم بود که این پادشاهی هم محض نمایش بود زیرا انگلیس‌ها توضیح داده بودند که حاضر نیستند با او با نفر، پول و سلاح امداد کنند و بدیهی است که در این حالت امکان دوام سلطنت او بیش از صفر نبود. وظیفهٔ دیگر اردوی انگلیس به طوری که دیدیم انتقام گرفتن از افغانان

بود که آن را به شکل نامردانه و مخالف معیارهای قبول شدهٔ تمدن و عدالت اجراء نمودند به این معنی که جنرال انگلیسی چون بر اکبر خان دست نیافت، تصمیم گرفت تا از شهر کابل که مرکز و کانون قیام ضدانگلیس بود، انتقام بگیرد.

بنابراین امر داد تا بازار مرکزی شهر معروف بـه چـارچـته را کـه از زیـباترین بازارهای مشرق بود و با نقاشی‌های نفیس تزئین یافته، چـهار مـیدان داشت و در وسط هر میدان حوض و فواره تعبیه شده بود با بعضی مساجد و ابنیهٔ تاریخی توسط باروت به هوا کنند و بعد از آن هم عساکر انگلیس به چپاول شهر آغاز نموده آن را به کلی تخریب نمودند(۳۹). اما پالک به این هم اکتفاء نکرد و چون مردم کوهدامن و کوهستان در محاربهٔ ضدانگلیس سهم فعال داشتند و حالا هم محمداکبر خان به آنجا پناه برده بود یک‌دسته از قوایش را برای انتقام‌جویی به آن‌سو فرستاد. قوای مذکور قصبه‌های استالف و چاریکار را حریق و با خاک یکسان نمودند و تمام مردان بالاتر از سن ۱۴ را به قتل رساندند و بر زنان و کودکان نیز تعرض نمودند.

پس از انجام این کارهای فیجع و بیهوده نیروی انگلیس به تاریخ ۱۲ اکتوبر از طریق جلال آباد به طرف هند حرکت نموده و بعد از تخریب استحکامات جلال آباد و علی مسجد، به پیشاور رسید. زمان شاه عاری از بینایی و فتح‌جنگ پسر شاه شجاع هم با این اردو افغانستان را ترک گفتند. در موقع بازگشت اردو از افـغانستان لارد النبره حکمران کل هند، ابلاغیه‌ای در این باره صادر کرد که از نگاه بـی‌منطقی از ابلاغیهٔ سلف او لارد اکلند در آغاز جنگ دست کم نداشت. در این ابلاغیه علاوه بر سایر ترهات ویسرا به ملت هند مژده داد کـه قـوای فـاتح هـند انگـلیسی دروازهٔ سومنات را که هشتصد سال قبل از آن سلطان محمود غزنوی به افغانستان برده بود دوباره به هند برگردانده و به این صورت حیثیت کشور مذکور را اعاده نموده است. واقعاً جنرال نات هنگام عبور از غزنی دروازهٔ مقبرهٔ سلطان را کنده با خود برده بود! امّا طوری که کارشناسان بعداً ثابت کردند دروازهٔ مذکور اصلاً دروازهٔ عادی ساخت خود محل بود نه دروازهٔ تاریخی معبد سومنات!

در موقعی که اردوی پالک برای اجرای آخرین پردهٔ درام فجیع جنگ اول افغان و انگلیس سوی کابل در حرکت بود، حکمران کل هند تصمیم گرفت که از حمایت

سدوزاییان دست کشیده به دوست‌محمد خان اجازه بدهد که به افغانستان بازگردد. بنابر آن توسط بیانیهٔ جدیدی اعلان کرد که پس از اینکه اردوی انگلیس در راه مراجعت از افغانستان از دریای سند عبور کرد به تمامی افغانانی که در نزد انگلیس‌ها می‌باشند اجازه داده خواهد شد که به وطن‌شان بازگردند. طبعاً با صدور این اعلامیه امیر هم به مراجعت به افغانستان آماده شد. انگلیسان او را با عایله و همراهانش به شکارپور برده از قید رها نمودند، امیر از آنجا به لاهور آمد و شیر سنگ جانشین رنجیت سنگ از او با احترام پذیرایی نمود. پس از چند روز توقف در لاهور، امیر به پیشاور آمده و از آنجا از طریق درهٔ خیبر به افغانستان وارد شد. به روایت حمید کشمیری دوست‌محمد خان پیش از ورود به افغانستان توسط نامه‌ای به پسرش اکبر خان اطلاع داده بود که لشکرکشی دوم انگلیس به افغانستان یعنی لشکرکشی پالک فقط برای اعادهٔ حیثیت می‌باشد، باید سردار از مقابله با آن خودداری و اسرای انگلیس را رها کند تا آنها هم به اساس عهدی که نموده‌اند امیر را با خانواده‌اش به افغانستان بازگردانند[۴۰]. امکان دارد چنین موافقتی در بین امیر و مأمورین انگلیسی در هند صورت گرفته باشد اما ظاهراً شفاهی و شخصی بوده است زیرا در اسناد دولتی تاکنون چنین چیزی به دست نیامده و معلوم می‌شود که انگلیسی‌ها حاضر نبودند در آن‌وقت قراردادی با امیر عقد نموده و تعهدی را در برابر او بپذیرند. اساساً در این وقت در اثر تجارب گذشته مفکورهٔ عدم مداخله در امور افغانستان در هند قوت گرفته در اثر آن لارد النبره مصمم بود بگذارد سرداران افغان مسأله پادشاهی را در بین خودشان فیصله نمایند.

پالک در ماه نوامبر از کابل به هند بازگشت و یکی از پسران شاه شجاع را به نام شاه‌پور میرزا در کابل گذاشت. با شنیدن این خبر اکبر خان که در خلم بود به کابل بازگشته شاه‌پور را عزل نمود.

امّا رقبای او به قیادت نواب زمان خان بر او حمله بردند و اکبر خان در بالاحصار قلعه بند شد. دوست‌محمد خان چون در پنجاب از این قضایا اطلاع یافت به عجله افضل خان و سایر پسرانش را به کابل فرستاد. با رسیدن آنها و خبر بازگشت امیر، زمان خان از مخالفت دست برداشته و همه بالاتفاق از امیر پذیرایی کردند.

در قندهار هم پسر دیگر شاه شجاع به نام صفدر جنگ که پس از حرکت نیروی انگلیس زمام امور را به دست گرفته بود، توان مقاومت در خود ندیده بود به سوی هند حرکت کرد و مهردل خان و برادران او که قبلاً به ایران پناه برده بودند از آنجا بازگشته ادارهٔ امور ولایت را مجدداً به دست گرفتند.

عواقب جنگ

جنگ اول افغان و انگلیس مانند هر حادثهٔ بزرگ تاریخی متضمن یک سلسله نتایج و عواقبی بود که اثرات آن در تحولات بعدی در خود افغانستان و در کشورهای مجاور آن پدیدار گردید. برای انگلیسان این جنگ مخلوطی از کامیابی و ناکامی بود. هرچند آنها نتوانستند پادشاهی افغانستان را به دوستان شاه اعاده کنند امّا از تسلط ایران بر هرات و بسط نفوذ روسیه به سوی هند جلوگیری کردند. با اینکه در عسکرکشی به کابل بزرگترین شکست نظامی در آسیا تا آن تاریخ مواجه شدند و در پایان کار تخت و تاج کابل را دوباره به حریف سابق‌شان دوست‌محمد خان واگذار نمودند اما در ضمن این حوادث توانستند امیر مذکور را در زیر تأثیر خود درآورده قوت و شوکت خود را طوری به او القاء نمایند که در مرحلهٔ اول امیر مذکور از دشمن سرکش به حریف محتاط و در مرحلهٔ بعدی از حریف محتاط به دوست وفادار ایشان مبدل گردد. به این صورت در بدل تلفات و خساراتی که در لشکرکشی به افغانستان متحمل شدند، روش بی‌طرفانه و بی‌طرفی دوستانهٔ زمامداران این کشور را در قبال حوادث بعدی هند خصوصاً هنگام قیام سپاهیان تأمین نمودند که ارزش آن کمتر از خسارات مذکور نبود.

در زمینهٔ روابط بین کشورهای بزرگ خصوصاً رقابت روس و انگلیس در شرق، این لشکرکشی در حکم مانوری بود که توسط آن انگلیسان قوت‌شان را در این منطقه به حریف ارائه نمودند و به او اخطار دادند تا از تعرض به منافع آنان در شرق مدیترانه خودداری نمایند. اگرچه تباهی اردوی الفنستن که وزارت‌های خارجه و جنگ کشورهای اروپایی آن را یادداشت نمودند، تا حدی از اهمیت این مانور کاست اما تباهی کوچکتر ولی مشابه اردوی روس در همین وقت به قیادت کونت

پتروفسکی حکمران اورنبورگ در راه خیوه موازنه را تا حدی برقرار نمود و در مآل، امپریالیزم انگلیس موفق شد تا از بسط نفوذ روسیه در دولت عثمانی و حاکمیت آن به تنگناها که خطوط مواصلات آن را تهدید می‌کرد جلوگیری نماید.

امّا برای افغانستان نتایج جنگ سراسر منفی بود. هرچند عامهٔ مردم موفق شدند علی‌رغم رهبری آمیخته با بی‌اتفاقی سران و سرداران‌شان ضربات محکمی بر نیروی استعماری وارد نموده و آوازهٔ شکست‌ناپذیری آنان را متزلزل سازند، امّا خود هم خسارات مادی و معنوی بزرگ را متحمل شدند، در جریان جنگ یک عده از جوانان که نیروی تولید کنندهٔ جامعه را تشکیل می‌دادند به تعدادی که معلوم نشده و هرگز معلوم نخواهد شد از بین رفتند. شهرها و قصبات ازجمله یک قسمت از آثار دارای ارزش تاریخی و هنری منهدم گردید و از همه بدتر اینکه در نتیجهٔ این برخورد و خصومت ناشی از آن حس نفرت از اروپاییان و مدنیت صنعتی که ایشان از آن نمایندگی می‌کردند، شدت یافته مانع ذهنی بزرگی را در برابر تجدد و عصری ساختن کشور و مؤسسات آن فراهم نمود. نفوذ روحانیون و فیودالان که در قسمت اخیر جنگ رهبری آن را به عهده داشتند افزایش یافته کار تقویت حکومت مرکزی را که شرط پیشرفت و اصلاحات بود مشکل‌تر گردانید، به طور مثال می‌توان گفت که قبل از جنگ اول افغان و انگلیس تعصب مذهبی به قدری محدود و حس مماشات در برابر خارجیان چنان وسیع و عام بود که شخصی مانند برنس می‌توانست بدون محافظ در سراسر افغانستان مسافرت نماید، و با اینکه معلوم بود وی مسیحی است کسی مزاحم او نشود. در حالی که سه سال بعد از خاتمه جنگ، فریه صاحب‌منصب فرانسوی با اینکه به ملت بی‌طرفی منسوب بود حین مسافرت در حصص غربی کشور در هرقدم با دشواری‌های گوناگون بلکه با خطر جانی مواجه شد و به هزار زحمت توانست از تعصب عامه سر به سلامت برد. از دیگرسو نفوذ دولت مرکزی و شخص امیر که ممثل آن بود چنان ضعیف شده بود که بعد از مرگ وزیر اکبر خان یک نفر از سران جهاد (محمد شاه خان غلزایی) به عنوان برادر خواندگی نه‌تنها مقام وزارت بلکه مایملک و بیوهٔ او را هم تقاضا کرد و برای حصول آن در برابر دولت به قیام مسلح پرداخت و مانند آن حوادث دیگر.

دوست‌محمد خان در بازگشت

در مراجعت از هند دوست‌محمد خان پسرش اکبر خان را به حیث وزیر تعیین نمود. هرچند اکبر خان ارشد پسران او نبود و افضل خان از نظر سن بر او برتری داشت، امّا مادر افضل خان از قبیلهٔ بنگش بود در حالی که مادر اکبر خان دختر حاجی رحمت‌الله خان از اعیان قبیلهٔ پوپلزایی بود. چون از دیگرسو اکبر خان در جنگ با انگلیس هم کسب شهرت کرده بود وزارت او بدون مخالفت از طرف همگان به شمول برادران بزرگتر او قبول گردید و خاطر امین از این ناحیه آسوده شد. امّا عین این شهرت مشکلی را از نوع دیگر برای امیر ایجاد نمود که سال‌های اول پادشاهی مجدد او به حل آن مصروف گردید. نقشهٔ دوست‌محمد خان همیشه این بود تا افغانستان را که بعد از سقوط سدوزاییان در بین برادران او تقسیم شده بود، در ساحهٔ کوچکتر دوباره متحد ساخته و خودش در رأس آن جا بگیرد. در مرحلهٔ نخست می‌خواست پیشاور و مضافات آن را تا دریای سند که در دست سیک‌ها بود مجدداً به دست آورد و بعد به سایر نقاط چون قندهار و هرات و غیره بپردازد. به همین دلیل در مذاکرات با انگلیس‌ها همیشه مسأله پیشاور را پیش می‌کشید و همین مسأله تا حدی موجب جنگ افغان و انگلیس گردید، امّا در مراجعت از هند وی اقدامهایش را معکوس ساخت به این معنی که از فتح پیشاور صرف‌نظر بود و در مورد سایر ولایات مثل قندهار و هرات هم از تأنی و درنگ کار گرفته و در پی فرصت مساعت در انتظار نشست.

بعضی از مورخین مدعی شده‌اند که این تغییر نقشه را انگلیسان بر دوست‌محمد تحمیل کرده بودند(۴۱)، امّا در اسناد دولتی انگلستان و هند که اکنون در معرض استفادهٔ عامه قرار دارد، چنین سندی به نظر نرسیده است و احتمال قوی‌تر آنست که این تغییر سیاست و محافظه کاری مفرط از ارادهٔ شخصی امیر نشأت کرده بود که در نتیجهٔ اقامت در هند به نیروی دولت برتانیه و علاقمندی آن به دولت سیکهان پی برده و برای آنکه باز دشمنی آن را تحریک نکرده باشد، یک قلم از پیشاور چشم پوشید. امّا در مورد سایر مناطق افغانستان وی در سابق هم بسیار عجله نداشت و ترجیح می‌داد که مقصد را با قبول حداقل خطر از راه سیاست و تدبیر حل نماید تا با

استعمال سلاح و حالا هم عین همان سیاست را تعقیب می‌کرد. در مقابل پسر او اکبر خان که انگلیسان را در حال ضعف و شکست دیده بود نمی‌توانست هوای پیشاور را از سر بکشد، اکنون که دولت سیکهان پس از مرگ رنجیت سنگ به حالت بدتر از دولت افغان درآمده بود می‌خواست هرچه زودتر اراضی از دست رفته را تا دریای سند دوباره به دست آورد. همچنان ولایت قندهار را از دست اعمامش خارج نموده به کابل ملحق گرداند. یارمحمد خان وزیر که اکنون زمامدار بالاستقلال هرات شده بود و دخترش در حبالهٔ نکاح اکبر خان بود هم او را به این کار تشویق می‌کرد.

در سال (۱۸۴۳) انگلیسان سند را به متصرفات‌شان در هند الحاق نموده و رابطهٔ زمامداران آن را که تا آن وقت به نام خراجگذار پادشاهان افغانستان بودند با این کشور قطع کردند. این پیش‌آمد احساسات را در افغانستان بسازهم علیه آنها برانگیخت و دستهٔ ضدانگلیس را که وزیر در رأس آن قرار داشت بیشتر تقویه نمود. از آنجا که امیر از هر حرکتی که ممکن بود مخالف انگلیسان تعبیر شود خودداری می‌کرد به زودی مخالفت در بین او و پسرش اکبر خان بالا گرفت. در این ضمن در سال (۱۸۴۵) انگلیسان بر پنجاب حمله آوردند و جنگ اول سیک و انگلیس آغاز گردید. جانشینان رنجیت سنگ که حالا بالاخره خطر اصلی را درک کرده بودند از امیر علیه انگلیسان کمک خواستند. امّا این کاری بود که امیر از آن احتراز داشت و با وصف اصرار اکبر خان و امکان به دست آوردن پیشاور، از آن خودداری کرد. گرچه اکبر خان موفق شد علی‌رغم پدرش یک‌دستهٔ سواره‌نظام را به پنجاب بفرستد و قطعهٔ مذکور در جنگ سوبران شرکت کرد امّا کاری از پیش نبرد و انگلیسان هم این حرکت را جدی نگرفتند. بعد از این حادثه اکبر خان که چارچوب امارت کابل برایش کوچک می‌نمود درصدد آن شد که قندهار را فتح کند و برای این کار با یارمحمد خان زمامدار هرات متحد شد. در این‌جا از تفصیل حوادث بعدی، بهتر است نظری هم به اوضاع هرات افکنده و موقعیت یارمحمد خان را در آنجا بررسی کنیم.

طوری که قبلاً دیدیم یارمحمد خان الکوزایی که وزیر کامران سدوزایی زمامدار هرات بود در موقع حمله ایرانیان و قلعه‌بندی هرات نقش عمده را در دفاع از آن شهر

اجرا کرد. چون انگلیسان هم به محافظت شهر مذکور علاقمند بودند نـمایندهٔشان الدرد پاتنجر برای همین منظور در هرات بود، اشتراک منفعت دوستی را در بین آنان و وزیر محکم گردانید. در ختم محاصره پاتنجربه کابل آمده و میجرتود به عنوان نمایندهٔ رسمی برتانیه از طرف مکناتن به هرات اعزام شد. در ایـن وقت زراعت و اقتصاد هرات در اثر لشکرکشی ایران تباه گردیده خزانه خالی و مردم شهر و ولایت گرسنه بودند. کامران هرچند به نام زمامدار شمرده می‌شد امّـا در اثـر افـراط در میخوارگی و عیاشی تاب و توانش را از دست داده بود و کـارها بـر دست وزیـر می‌رفت. این یکی که مردی نهایت قسی‌القلب و پول‌دوست بود بـرای بـه دست آوردن وجه به صدور یگانه متاعی که هنوز در تصرف داشت، یعنی نفوس هـرات پرداخته هزاران زن و مرد و دختر و بچه را به غلامی و کنیزی می‌فروخت.

فریه می‌نویسد: «در این هنگام تجار ترکستان، قندهار و ایماق با مواد خوراکه به هرات روی آوردند امّا مردم چون برای ادای قیمت غله پول نداشتند، در بهای آن اولادشان را به اسارت می‌فروختند. وزیر یارمحمد خان هم برای پر کردن خزانه‌اش که در نتیجهٔ جنگ خالی شده بود به همین کار یعنی (آدم‌فروشی) اقدام نـمود. در مرحلهٔ اول مجرمین و زندانیان را به فروش رسانید، بعد چون این منبع درآمد پایان یافت امر داد تا عابرین و بازاریان را به جرم مناقشه و جنگ زبانی و حتی بدون جرم و دلیل گرفتار نموده به بهای پول به ازبک‌ها تحویل بدهند... معمولاً بیست نفر در بدل یک اسپ که صد تومان قیمت داشت به فروش می‌رسید.[۴۲] نمایندهٔ انگلیس سعی کرد او را از این کار بازدارد و برای منصرف ساختن او از آدم‌فروشی علاوه بر سلاح و تجهیزات حربی مبالغی نقد نیز به او کارسازی کرد. امّا این پـیش‌آمد بـه حرص وزیر افزود و چون نمایندهٔ انگلیس نتوانست خواست او را تـماماً بـرآورده سازد، وزیر او را از هرات اخراج نموده برای به دست آوردن پول دوباره به ضبط و تاراج اهالی و برده‌فروشی آغاز نمود. در این ضمن وی به این فکر افتاد که خود را از شر زمامدار رسمی ولایت یعنی کامران خلاص نموده پول و جواهـرات او را هـم تصاحب نماید. هرچند شهزاده از سوءقصد او اطلاع یافته به بالاحصار پناه برد امّا وزیر او را در آنجا محاصره نموده پس از پنجاه روز به دست آورد و به زور شکنجه

خزینه و جواهرات او را تصرف نمود. در آخر کار چون اطمینان حاصل کرد که هیچ چیز پنهانی نزد او باقی نمانده، او را در حبس خفه نمود، در حالی که پیش از قتل او زنان و دختران جوانش را خود و همکارانش بین خود تقسیم کرده[۴۳] و سایرین را به بردگی بالای ترکمن‌ها به فروش رسانده بودند. به این صورت حیات سفالت‌بار شهزاده کامران به فجیع‌ترین اشکال خاتمه پذیرفت. فقط چند هفته قبل از آن شاه شجاع پادشاه دیگر سلسلهٔ سدوزایی در کابل زندگانی‌اش را به ضربت گلولهٔ مجاهدین از دست داده بود. بعد از قتل کامران، یارمحمد خان حکمران بالاستقلال هرات شد و چون مرد جاه‌طلب بود درصدد توسعهٔ متصرفاتش برآمده بدواً به صرف شمال متوجه شد و قسمت غربی ترکستان را تا حدود بلخ به هرات ضمیمه نمود، همچنان به سرزمین هزاره عسکر کشیده هشت هزار نفر از سکنه منطقهٔ مذکور را به قسمت سفلی رودخانهٔ هریرود نقل داد که بقایای این مردم هنوز در خراسان ایران و ترکستان روسی به نام بربری سکونت دارند. بعد دوباره متوجه ترکستان شد و در حالی که می‌خواست به طرف بلخ پیشرفت کند خبر حملهٔ کهن‌دل خان زمامدار قندهار به فراه او را مجبور به مراجعت ساخت شهر و ولایت فراه از مدت‌ها به این طرف در بین زمامداران محلی هرات و قندهار مایهٔ نزاع بود و نظر به تناسب قوه میان آنها دست به دست می‌گشت. در اثر این جنگ‌های متوالی، فراه صدمهٔ زیاد دیده اهمیت سابقش را از دست داده بود. معذالک تصرف آن برای زمامداران دو ولایت مجاور نشانهٔ حیثیت و اعتبار محسوب می‌شد.

چون کهن‌دل خان با استفاده از گرفتاری‌های والی هرات، فراه را فتح نمود یارمحمد خان با وزیراکبر خان در کابل داخل مذاکره شد، به طوری که دیدیم دخترش را به او به زنی داد و طرفین اتفاق نمودند تا قندهار را از دست کهن‌دل خان و برادران او خارج کنند. هرچند این نقشه در اثر مخالفت امیر که هنوز زمینه را برای فتح قندهار مساعی نمی‌دید ناکام شد اما اتحاد دو وزیر (یامحمد خان و اِکبر خان) که حالا در رأس جمعیت ضدانگلیس در کشور قرار گرفته بودند بازهم قویتر گردید. در قدم ثانی آنها در سال (۱۸۴۶) متفقاً قاصدی به ایران فرستاده از شاه آن‌کشور علیه پیشرفت انگلیس‌ها در شمال هند کمک خواستند، امّا شاه که در زیر فشار انگلیس‌ها

از هرگونه ماجراجویی در این سمت منصرف شده بود، به ارسال هدایا به ایشان اکتفا نموده از قبول پیشنهادشان سر باز زد. این اقدامات و نقشهٔ جدید اکبر خان برای حمله بر قندهار روابط پدر و پسر را چنان متشنج ساخت که وزیر درصدد دستگیری پدرش برآمد و چون امیر از قضیه اطلاع یافت به دستهٔ لشکر قزلباش که به او وفادار بودند پناه برد. در حالی که نزدیک بود جنگ داخلی در پایتخت دوباره آغاز شود دفعتاً وزیر وفات نمود و به روایت معروف امّا ثابت نشده عامل مرگ او زهری بود که یک نفر طبیب هندو به هدایت پدرش به خورد او داده بود.(۴۴)

بعد از مرگ وزیر، دوست‌محمد خان دوباره اوضاع را تحت ادارهٔ خود گرفته غلجاییان شرقی را که علیه او قیام نموده بودند، آرام ساخت. رهبر این شورش محمد شاه خان بابکر خیل از حملهٔ مجاهدین جنگ علیه انگلیسان بود که با ادعای برادر خواندگی با وزیر فقید خود را وارث حقیقی او قلمداد نموده مقام وزارت را تقاضا کرد، امّا غلام‌حیدر خان برادر عینی اکبر خان که بر جای او به حیث وزیر تعیین گردیده بود به سرکوبی او پرداخت(۴۵).

در (۱۸۴۸) انگلیسان برای بار دوم بر سرزمین سیک‌ها در پنجاب حمله آوردند. احساسات ضدانگلیس که علی‌رغم وفات اکبر خان در بین روحانیون و یک قسمت از سرداران نفوذ زیاد داشت امیر را وادار ساخت تا این‌بار به پیشنهاد سیکهان دایر بر واگذاری پیشاور به افغانستان در بهای کمک علیه انگلیس جواب مثبت بدهد. امیر شخصاً در رأس یکدسته از قوا به پیشاور رفته شهر و حومهٔ آن را تا دریای سند تسلیم گرفت. وی می‌خواست به این اکتفاء نموده انگلیسان را در برابر عمل انجام شده بگذارد، امّا پارتی ضد انگلیسی او را وادار ساخت تا قوایش را به کمک سیکهان از دریا عبور بدهد. در نتیجه پنج‌هزار سواره‌نظام افغان به تاریخ ۲۱ فبروری (۱۸۴۹) در جنگ گجرات علیه انگلیسان شرکت نموده با قوای سیک یک‌جا منهزم گردید اردوی انگلیس به تعقیب افغان‌ها از رودخانهٔ سند عبور نموده به آنها مجال توقف در پیشاور نداد و تا مدخل خیبر آنها را دنبال نمود، هرچند امیر از برکت اسپ سریع‌السیری که در زیر ران داشت از معرکه نجات یافت امّا خیال فتح پیشاور را برای همیشه از سر بدر کرد. به موجب یک روایت عامل اصلی شتاب او این بود که

ملکان افریدی با حکومت انگلیس داخل مذاکره بودند تا او را دستگیر نموده و در عوض دولک روپیه به حکومت مذکور تسلیم بدهند.[۴۶] پس از مأیوسی از کار پیشاور، دوست‌محمد خان به ترکستان متوجه گردیده از سال (۱۸۵۰) تا (۱۸۵۵) تمام منطقهٔ واقع در بین کوه‌های هندوکش و دریای آمو را که قبلاً جزء امپراتوری احمد شاه و تیمور شاه بود و پس از آن در زیر ادارهٔ سران محلی از آن جدا شده بود دوباره فتح کرد و پسران خود محمداکرم خان و محمدشریف خان و بعداً محمدافضل خان را در آنجا به حکومت داد. رؤسای محلی در مرحلهٔ اول بدون مقابلهٔ جدی حاکمیت اعلای کابل را متقبل شدند امّا پس از آنکه پسران امیر و سایر سرداران به آنسو رو آوردند و خواستند رؤسای مذکور را از بین بردارند یک‌رشته تصادمات در بین طرفین رخ داد. در این حوادث بعضی از سران محلی مقام‌شان را از دست دادند و برخی دیگر که پایگاه قومی و محلی قوی‌تر داشتند در مقام خود باقی ماندند، ضمناً قوهٔ نظامی دولت قسمت غربی آن منطقه را که قبلاً یارمحمد خان به هرات الحاق کرده بود به دست آورد و تا حدود هرات گسترش یافت.

التفات مجدد ایران به هرات و رد عمل انگلیس

امّا یارمحمد خان که بعد از مرگ وزیر اکبر خان خود را در برابر حریف قدیمش کهن‌دل خان قندهار تنها یافت، دوباره به ایران رجوع کرد. اتفاقاً ناصرالدین شاه تازه به سلطنت رسیده بود و برای مقابله با سرکشان خراسان به کمک نظامی احتیاج داشت. یارمحمد خان با دوهزار سپاهی به خراسان رفته حمزه میرزا والی آن ولایت را در خاموش ساختن آتش به غاوت یاری نمود. در نتیجه ناصرالدین شاه لقب ظهیرالدوله به او عطا کرد و هرات رسماً در تحت حمایت ایران قرارگرفت. در سال (۱۸۵۰) یارمحمد خان وفات نموده پسرش سعیدمحمد خان که شخص نیمه دیوانه‌ای بود به جای او والی هرات شد و مانند پدرش با لقب ظهیرالدوله در تحت حمایت ایران حکومت کرد.

انگلیسان از نفوذ مجدد ایران در هرات ناآرام بودند زیرا رقابت آنها با روسیه در شرق مانند سابق دوام داشت و هرگونه پیشرفت ایران را در افغانستان مقدمهٔ

نزدیک شدن روسیه به هند می‌شمردند. از طرف دیگر از بین رفتن زمامدار نیرومندی چون یارمحمد خان که می‌توانست با قبول حاکمیت رسمی ایران، استقلال هرات را در عمل حفظ نماید و انتقال قدرت به شخص سفیهی مانند پسرش سعیدمحمد خان بر اندیشهٔ آنها از این ناحیه می‌افزود. بنابراین باز یکبار برای حفظ استقلال هرات اقدام نموده از طریق دیپلوماسی بر دربار ایران فشار وارد نمود و به موجب عهدنامه ۲۵ جنوری (۱۸۵۳) از دولت مذکور تعهد تازه گرفتند که «به هیچ‌وجه به خاک هرات لشکر نفرستد مگر آنکه قشونی از خارج به آن مملکت حمله نماید به این معنی که قشونی از طرف کابل یا از طرف قندهار و یا از ممالک خارج به آن مملکت حمله کند.»(۴۷) این معاهده که ۱۰ سال بعد از ختم جنگ اول افغان و انگلیس عقد شد مقاصد سیاسی دولت مذکور را در افغانستان نسبت به هر مدرک دیگر بهتر توضیح می‌کند و از آن چنین برمی‌آید که انگلیسان علاوه بر آنکه از نفوذ قدرت‌های خارجی خصوصاً روسیه و ایران در افغانستان خوف داشتند به اتحاد مجدد این کشور هم راضی نبودند و سعی‌شان این بود تا با حداقل مداخله در امور افغانستان حالت قبل از جنگ یعنی تجزیه و انقسام این کشور را در واحدهای کوچک حفظ کنند. این امر تا حدی علت خودداری دوست‌محمد خان را از اقدام علیه قندهار و هدف مخالفت او را با هواخواهان توسعهٔ امارت کابل، به شمول پسرش اکبر خان توضیح می‌کند.

قبل از انعقاد معاهده در سال (۱۸۴۲) در بین دول بزرگ اروپایی و دولت عثمانی صحبت نمودیم که به سعی دولت برتانیه انعقاد یافته و هدف آن منع عبور و مرور کشتی‌های جنگی از تنگناها بود. بعد از آن برای مدتی انگلیسان از ناحیهٔ اقدامات فرانسه و روسیه در قسمت شرقی مدیترانه آسوده بودند امّا این آرامش بعد از تقریباً یک دهه با ظهور ناپلئون سوم و اقدام او برای اعادهٔ نفوذ آن کشور در سواحل شرقی مدیترانه خاتمه یافت. در هنگامی که دولت عثمانی که انگلیسان وجود آن را برای منافع خود مساعت می‌شمردند روزبروز ضعیف‌تر می‌شد، هریک از دو دولت فرانسه و روسیه درصدد شدند تا به نام حمایت از اماکن مقدس عیسوی در شام و فلسطین در امور آن به نفع خود مداخله کنند فرانسه به عنوان بزرگترین کشور

کاتولیک جهان حق سرپرستی اماکن مذکور را برای کلیسای لاتین و روسیه با عنوان حامی مذهب ارتودوکس حق مذکور را برای کلیسای یونان مطالبه داشت. مطالبات متناقض آنان بالاخره کار را به جایی کشانید که ترک‌ها به عملیات حربی علیه روسیه آغاز نمودند و فرانسه به حمایت از ایشان برخواست. انگلیسان که از نفوذ روسیه در مدیترانه بیش از هرچیز دیگر خوف داشتند طرف فرانسه را گرفتند و در نتیجه جنگ کریمه آغاز گردید که در آن قوای انگلستان، فرانسه، ترکیه عثمانی و بعد دولت ساردنی از طریق بحیرهٔ سیاه به روسیه حمله برده سعی نمودند تا با از بین بردن پایگاه بحری سباستوپول، نیروی بحری آن کشور را در این قسمت مضمحل سازند. در جریان جنگ که از (۱۸۵۳) الی (۱۸۵۶) دوام داشت نیکولای اول امپراتور روسیه وفات یافت و الکزندر دوم جانشین او به صلح راضی گردیده به موجب معاهده پاریس در (۱۸۵۶) از داشتن نیروی دریایی در بحیرهٔ سیاه منصرف گردید.

معاهدات (۱۸۵۵) و (۱۸۵۷)

در ضمن این کشمکشها، انگلیسان یکبار دیگر به اهمیت سوق‌الجیشی افغانستان متوجه گردیدند و چون دولت ایران با وصف تعهدات مکرر از مداخله در امور هرات خودداری نمی‌کرد، دولت برتانیه به این نتیجه رسید که بهتر است به دوست‌محمد خان موقع بدهد تا با الحاق مجدد قندهار و هرات سد متینی در برابر آنها تشکیل کند. همانست که در سال (۱۸۵۲) هربرت ادواردس کمشنر آن دولت در پیشاور باب مکاتبه را با امیر افتتاح نموده او را تشویق نمود تا نامه‌ایی خطاب به حکمران کل هند بفرستد. به این صورت باب مکاتبه مجدداً در بین طرفین مفتوح گردیده و در نتیجهٔ آن به تاریخ ۳۰ مارچ (۱۸۵۵) معاهده‌ای مبنی بر دوستی و تصدیق استقلال و عدم مداخلهٔ انگلیسان در امور افغانستان در پیشاور در بین سردار غلام‌حیدر خان پسر امیر دوست‌محمد خان و سر جان لارنس کمشنر اعلای پنجاب به امضاء رسید که درواقع معاهدهٔ صلح و دوستی بعد از جنگ بود و به موجب آن امیر در بهای تصدیق حکمرانی‌اش بر کابل به حیث والی این ولایت، حکمرانی

انگلیس را بر هند به شمول پیشاور و سایر نقاط پشتون‌زبان که از دولت سیک به آن انتقال نموده بود به رسمیت شناخت.

بلافاصله بعد از امضای این معاهده امیر از مرگ کهن‌دل خان استفاده نموده به دعوت برادرش رحم‌دل خان به قندهار رفت و به عنوان مصالحه در بین برادر و برادرزادگان به حکمرانی آنها در آنجا خاتمه داده قندهار را هم به کابل ملحق ساخت. هرچند روحانیون قندهار او را به علت انعقاد معاهده‌ای با انگلیس به کفر متهم ساختند امّا او به این سخن‌ها اعتنا نکرد و چون در (۱۸۵۶) ایران بار دیگر به هرات لشکر کشید و شخصی را با عنوان حسام‌السلطنه به حکومت آنجا تعیین کرد و انگلیسان به دولت مذکور اعلان جنگ دادند، امیر به انعقاد معاهدهٔ اتحاد و همکاری با انگلیس آماده گردیده این بار شخصاً از سرحد خیبر عبور نموده عهدنامهٔ جدید را در ۲۶ جنوری (۱۸۵۷) با جان لارنس سابق‌الذکر به عنوان نمایندهٔ حکمران کل هند امضاء نمود. به موجب این معاهده که ماهیت یک عهدنامهٔ اتحاد را در برابر ایران داشت حکومت هند حاضر نشد که امیر را در برابر تعرض دولت مذکور یاری نماید و در مقابل امیر راضی گردید که یک نفر نمایندهٔ انگلیس را در کابل پذیرفته و به افسران آن کشور در حالات خاص اجازهٔ اقامت در افغانستان بدهد. در خلال این احوال انگلیسان از طریق خلیج فارس به ایران حمله برده جزیرهٔ خارک و بندر بوشهر را فتح کردند و قوای ایران را در مقام خوشاب شکست دادند. در نتیجه حکومت ایران تقاضای صلح نمود و به موجب معاهدهٔ ۴ مارچ (۱۸۵۷) که در پاریس انعقاد یافت، حکومت مذکور چنین تعهد نمود:

«مادهٔ ۶- اعلیحضرت پادشاه ایران موافقه می‌کند که از هرگونه ادعای حاکمیت بر سرزمین و شهر هرات و ممالک افغانستان صرف‌نظر کند و هیچگاه از حاکم هرات و یا ممالک افغانستان کدام نشانهٔ اطاعت مثل سکه و خطبه و یا خراج مطالبه نکند. اعلیحضرت همچنان تعهد می‌کند که مِن‌بعد از هرگونه مداخله در امور داخلی افغانستان خودداری نماید. اعلیحضرت وعده می‌دهد که استقلال هرات و تمام افغانستان را به رسمیت بشناسد و هیچگاه در استقلال کشورهای مذکور مداخله ننماید.

در صورت ظهور اختلاف در بین حکومت ایران و کشورهای هرات و افغانستان حکومت ایران تعهد می‌کند که آن را برای فیصله به وساطت دوستانهٔ حکومت برتانیه محول نماید و تا وقتی که این وساطت دوستانه بی‌نتیجه نمانده است، به اسلحه متوسل نشود.

حکومت برتانیه از طرف خود تعهد می‌کند که در همه احوال نفوذ خود را با حکومت‌های افغانستان به‌کار ببرد تا آنها یا یکی از آنها اسباب آزردگی حکومت ایران را فراهم نکنند، حکومت برتانیه هرگاه حکومت ایران در صورت بروز مشکلات به آن رجوع نماید بهترین مساعی خود را به‌کار خواهد برد که این اختلافات را به‌طوری که برای ایران عادلانه و شرافتمندانه باشد حل نماید...»

هرچند با خاتمه یافت جنگ کریمه و تسلیم شدن ایران در برابر انگلیس موضوع موافقتنامهٔ (۱۸۵۷) در بین حکومت هند و دوست‌محمد خان از بین رفت امّا تأثیر این حوادث را بر سیاست انگلیس در افغانستان می‌توان از مقایسهٔ مضامین و عبارات عهدنامه‌های (۱۸۵۵) و (۱۸۵۷) استنباط نمود. در معاهدهٔ اولی دوست‌محمد خان با عنوان والاحضرت به حیث والی کابل شناخته شده در حالی که دوسال بعد از آن در عهدنامهٔ (۱۸۵۷) امیر نامیده می‌شود و علاوه بر کابل از متصرفات او در قندهار و بلخ سخن می‌رود. شکی نیست که این تغییر تاحدی به گسترش متصرفات امیر در داخل افغانستان بستگی داشت امّا با در نظر گرفتن این واقعیت که ترکستان افغانی قبلاً هم در زیر تسلط دوست‌محمد خان بود می‌توان چنین استنباط کرد که به اثر جنگ کریمه و پافشاری ایران با الحاق هرات دولت انگلیس بالاخره به این نتیجه رسید که وجود یک دولت نسبتاً قوی در افغانستان به قیادت دوست‌محمد خان نه‌تنها به زیان انگلیس نیست بلکه می‌تواند برای حفاظت متصرفاتش در هند سودمند باشد.

در هرات سعیدمحمد خان پسر وزیر یارمحمد خان که چنانچه دیدیم مردی سفیه‌العقل و کودن بود. نمی‌توانست قدرت را برای مدت زیاد حفظ کند. در سال (۱۸۵۵) یک نفر سدوزایی به نام محمدیوسف خان او را به خونخواهی کامران میرزا آخرین زمامدار سلالهٔ مذکور به قتل رسانده شهر را به تصرف خود درآورد.

متعاقب آن ایرانیان چنانچه دیده شد به شهر حمله کردند و بدواً یوسف خان به حکمرانی در تحت حمایت ایشان دوام داد. امّا بعد از آنکه اهالی شهر علیه او قیام نمودند و مقاومت ایشان با قوت نظامی درهم شکستانده شد، حکومت ایران مداخله نموده و این بار هرات را به آن کشور الحاق نموده و حاکمی از طرف خود برای ادارهٔ آن مقرر کرد.

پس از معاهدهٔ پاریس که به جنگ بین انگلیس و ایران خاتمه داد، ایرانی‌ها قوای نظامی‌شان را از هرات خارج ساختند و محمدیوسف خان را به خانوادهٔ وزیر یارمحمد خان تسلیم دادند که او را به انتقام کشتن سعیدمحمد خان به قتل رساندند. اما برای ادارهٔ هرات ایرانی‌ها در همان سال (۱۸۵۷) سردار سلطان احمد خان برادرزاده و داماد و پسراندر دوست‌محمد خان را که قبلاً با خسرش قهر کرده نزد پادشاه ایران پناهنده شده بود با اعطای لقب سرکار به حیث والی مقرر نمودند(۴۸) و وی با حفظ آزادی داخلی و خارج ساختن قوای ایران از هرات سکه و خطبه را به نام شاه ایران جاری ساخت. به این صورت با وصف جنگ ایران و انگلیس و احکام معاهدهٔ اتحاد و همکاری انگلیس و افغان، بازهم هرات در تحت حمایت و ادارهٔ غیرمستقیم ایران باقی ماند و دوست‌محمد خان که در مملکت‌داری همیشه از رقبای نزدیک خود بیش از بیگانگان بیم داشت، طبعاً از این امر ناراضی بود. جدایی هرات در تحت ادارهٔ سرکار برای چند سال ادامه یافت. علت اهمال انگلیس‌ها در این باره به طور صحیح معلوم نیست امّا جریان حوادث چنین نشان می‌دهد که مسألهٔ شورش سپاهیان در هند و گرفتاری‌هایی که از آن بابت برای دولت مذکور رخ داد، در این اهمال بی‌تأثیر نبوده است. از طرف دیگر با شکست روسیه در جنگ کریمه و انعقاد معاهدهٔ پاریس، خطری که از این ناحیه متصور بود رفع گردید. و چون نیروی ایران قبلاً هرات را تخلیه کرده بود انگلیسان ضرورت وارد نمودن فشار جدید را بر ایران احساس ننموده و بر تطبیق عام و تام مواد معاهدهٔ پاریس اصرار نورزیدند.

وقتی که شورش سپاهیان در هند آغاز گردید سه نفر صاحب‌منصب انگلیس که به موجب احکام موافقت‌نامهٔ (۱۸۵۷)به افغانستان آمده بودند در قندهار سکونت داشتند. والی قندهار که از شنیدن خبرهای مبالغه‌آمیز شورش تصور می‌کرد دورهٔ

حکمرانی انگلیس در هند خاتمه یافته است از دوست‌محمد خان اجازه خواست تا صاحب‌منصبان مذکور را به قتل برساند، امّا دوست‌محمد خان او را از این کار مانع شده به او نوشت: «اگر هم تمام انگلیسان مقیم هند کشته شده باشند، تعداد مزید از ماورای بحار رسیده دوباره آن کشور را فتح خواهند کرد.» هرچند امیر به موفقیت انگلیس‌ها علیه شورشیان باور داشت امّا بعضی از افسران دولت مذکور خود به این اندازه از عاقبت کار مطمئن نبودند. از آن‌جمله سر جان لارنس حکمران پنجاب پیشنهاد نمود تا پیشاور و مضافات آن به دوست‌محمد خان سپرده شده قوای انگلیس که به این صورت از حفاظت شهر مذکور فراغت حاصل می‌کند در عملیات علیه شورشیان هندی شرکت نماید امّا ادوارس مأمور مؤظف پیشاور این نظریه را رد نمود و حکمران کل به حاکم پنجاب امر داد که «تا نفر آخر از پیشاور دفاع نماید.»(۴۹)

در افغانستان هم تقاضای جدی برای حمله بر هند موجود بود امّا امیر در برابر آن مقاومت کرد تا آنکه شکست شورشیان به این موضوع پایان بخشید. شکی نیست که در خودداری امیر نظر او دربارهٔ قدرت «لامحدود» انگلیسان که در نتیجهٔ اقامت در هند حاصل کرده بود نقش عمده داشت امّا از طرف دیگر این را هم می‌دانست که ایرانیان از هرات صرف‌نظر نکرده بلکه بر قندهار هم چشم داشتند. چیزی که مانع اقدامات آنها در این ساحه می‌گردید همان مخالفت انگلیس بود که در بیست سال اخیر دوبار در سر این مسأله به آن کشور اعلان جنگ داده بود. حالا یک اشارهٔ دیپلوماسی فعال انگلیس کافی بود که قوای ایران را دوباره به هرات و احیاناً به سوی قندهار سوق بدهد.

فتح هرات و مرگ امیر

هرچند امیر از سعی برای استرداد پیشاور خودداری نمود امّا در مقابل به فتح هرات مصمم بود و پس از سرکوبی امرای محلی بدخشان و خاموش ساختن بغاوت‌هایی که در تگاب و سایر نقاط رخ داد، در سال (۱۸۶۱) به سوی هرات لشکر کشید. سلطان احمد خان از تسلیم دادن شهر امتناع ورزیده از ایران کمک خواست.

امّا پادشاه ایران که به موجب معاهدهٔ (۱۸۵۷) با انگلیس از اعزام نیرو بـه هـرات ممنوع شده بود از ارسال کمک به او خودداری کرد. معذالک سلطان احمد خان از مقابله منصرف نشده در شهر حصاری گردید. در جریان این محاصره که تقریباً ده ماه طول کشید، بدواً زوجهٔ سردار که دختر امیر بود و بعد از چندی خود او وفات کردند و امیر در هر بار اجازه داد که جسد متوفی را از شهر خارج نموده در گازرگاه به خاک بسپارند و مجلس فاتحه‌خوانی برپا نمود. امّا جنگ همچنان داوم داشت و حتی بعد از مرگ سرکار هم پسران او حاضر به تسلیم نشدند تا اینکه اعیان هرات از جنگ دست کشیده شهر و بالاحصار را با جانشینان سلطان احمد خان به امیر تسلیم دادند. به فاصلهٔ کمتر از یک ماه از تسلیم شدن هرات امیر که گویی در انتظار برآورده شدن این آخرین آرزویش بود، به عمر ۷۲ سالگی به مرض ضیق‌النفس وفات یافت و او هم در همان زیارت خواجهٔ انصار در نزدیکی دختر و دامادش به خاک سپرده شد.

نقش سیاسی امیر دوست‌محمد خان

امیر دوست‌محمد خان برای مدت تقریباً نیم قرن در صحنهٔ سیاست افـغانستان فعال بود و از آن‌جمله برای تقریباً چهل سال نقش عمده را در امور مملکت به عهده داشت. وی در یک خانوادهٔ اشرافی که مقام خود را ثانی مقام سلطنت می‌دانست پا به عرصهٔ وجود گذاشت و حرص و جاه‌طلبی و جسارت را از برادرش فتح خان که نیرو و قهرمان او بود به میراث گرفت. در حالی که هنوز به سی سالگی نرسیده بود با حرکتی پُر از گستاخی در برابر خانوادهٔ شاهی سدوزایی موجبات قـتل بـرادرش را فراهم کرد. بعد از آن در قیام خانواده‌اش علیه سدوزاییان سهم فعال داشت و وقتی که برادرانش بعد از کامیابی به انقسام مملکت در بین خودشان پرداختند او به نسبت صغر سن کوچکترین سهام را که چاریکار و کوهستان بـود بـه دست آورد امّـا از همان‌وقت در نظر داشت که سهم مذکور را تا آخرین سرحد گسترش بدهد. در این راه از مقابله با احدی حتی برادرانش باک نداشت و با لجاجت و سرسختی موفق شـد کابل را که مرکز و مهم‌ترین اجزای مملکت بود به دست آرد. در عین حال با استفاده از تعرض سیکهان که پیشاور را تصرف نموده و به جلال آباد چشم دوخته بودند لقب

امیر (مخفف امیرالمؤمنین) را کماهی کرد و چون برای استرداد پیشاور نیروی کافی نداشت خواست این مقصد را از طریق اتحاد با انگلیسان حاصل کند لیکن نقشه‌اش در این زمینه با منافع امپریالیسم انگلیس برخورد نموده زمینه را برای لشکرکشی آن دولت به افغانستان فراهم کرد. بعد از جنگ دوست‌محمد خان از فکر استرداد پیشاور منصرف گردید و در مقابل نقشه‌ای را برای الحاق تدریجی سایر ولایات به کابل طرح نموده و با تأنی و احتیاط آن را در محل اجرا گذاشت.

اخلاق و ادارهٔ امیر

دوست‌محمد خان شاه و شاهزاده نبود و بنابراین دربرابر شهزادگان سدوزایی احساس کهتری می‌کرد. مادر او هم صورتی یعنی کنیز و منسوب به قوم جوانشیر قزلباش بود و به این سبب برادران او خصوصاً آنانی که مادر درانی داشتند او را کفو خود نمی‌شمردند(۵۰). هرچند وی با وجود این شرایط نامساعد به مرور به رقبای خود اعم از سدوزایی و بارکزایی پیروزی حاصل کرد امّا به همان عنوان امیر اکتفاء نمود و دعوی پادشاهی نکرد. دربار او هم مانند لقبش ساده و بی‌پیرایه بود و شکوه و جلال دربار تیمور شاه و پسران او را نداشت حتی از دربار احمد شاه هم ساده‌تر بود و القاب پرطنطنه ترکی و عربی که سدوزاییان به تقلید از دربار ایران به عمال دولت داده بودند در عصر او به کلی متروک شد و یا به حداقل تنزیل یافت. شکی نیست که این سادگی تا حدی ناشی از کم بضاعتی امیر و ضعف مالی دولت او بود که به هیچ صورت با شاهان اول سدوزایی نمی‌توانست مقایسه شود امّا اگر این نکته را در نظر بگیریم که در کشورهای شرقی غالباً زرق و برق ظاهری دربار قدرت و مکنت آن معکوساً متناسب است، می‌توان نتیجه گرفت که خوی و خصلت امیر هم در این سادگی و بی‌پیراگی بی‌دخل نبوده است. وی عادت نداشت که دارایی دولت را در راه خوشگذرانی شخصی صرف نماید و یا به القاب میان خالی خودنمایی نماید. با وصف این مردی نهایت مؤقّر بود. یک نفر از انگلیسان که او را در قسمت اخیر عمرش از نزدیک دیده بود، چنین تعریف می‌کند:(۵۱)

«امیر مردی بود بلند قامت، دارای اندام ظریف و سیمای شاهانه، اطوار مؤدب

داشت، امّا چشمان نافذ و گرمی صحبتش از ارادهٔ قوی و زرنگی و استعداد او حکایت می‌کرد... بی‌پرده حرف می‌زد و هرچیزی را بی‌مجامله و تعارف به نامش یاد می‌کرد. دارای قوت جسمانی فوق‌العاده بود و نیرویش را توسط فعالیت بدنی دایمی و اجتناب از عیاشی و تن‌پروری تا آخر عمرش به هفتاد و دو سال رسید، حفظ کرد.»

در عصر او مقامات عمدهٔ دولتی مثل سابق به نمایندگان خانواده‌های بزرگ درانی تعلق داشت. چنانچه غلام‌احمد خان مختارالدولهٔ پوپلزایی از خانوادهٔ شاه ولی خان اشراف‌الوزراء وظیفهٔ قومانданی اردو و پردل خان و شیردل خان از احفاد یاسین خان بارکزایی وظیفهٔ شاه اقاسی و قاضی عبدالرحمن خان (خان علوم) بارکزایی وظیفهٔ قضاء را به عهده داشتند.

امّا کارهای تخصصی که اهلیت بخصوص لازم داشت مثل وظیفهٔ وزارت و دبیری به افراد منسوب به خانواده‌های غیراشرافی تفویض گردید. به این صورت در دورهٔ اول امارت او امور وزارت به میرزا عبدالسمیع خان و ادارهٔ امور مالی به سید حسین خان مستوفی و در دورهٔ دوم هردو وظیفه به میرزا عبدالرزاق خان مستوفی‌الممالک تفویض شده بود. در حالی که میرزا عبدالسمیع خان دبیر حیثیت منشی کل را دارا بود.

امّا ادارهٔ ولایت را امیر به پسرانش سپرد که آن را به صورت تیول اداره می‌کردند یعنی مالیات را تحصیل نموده تنخواه افراد سپاه را می‌پرداختند و اگر چیزی باقی می‌ماند به پایتخت برای امیر ارسال می‌داشتند. طبیعی است که در این شرایط قسمت بزرگ وجوهی که از مردم اخذ می‌شد، حیف و میل گردیده فقط جزء کوچک آن به امور دولتی آن هم در دو شق مهم دربار و اردو به مصرف می‌رسید. راجع‌به اندازهٔ عواید دولت اطلاع دقیقی در دست نیست، معذالک می‌توان تخمین کرد که به علت از دست رفتن ولایات حاصلخیز و آشفتگی دایمی اوضاع نسبت به دورهٔ پادشاهان سدوزایی بسیار کمتر بوده است.

امیر دوست‌محمد خان در دورهٔ دوم امارتش حین مذاکره با لارنس راجع‌به انعقاد عهدنامهٔ دوست‌محمد خان در دورهٔ دوم امارتش حین مذاکره با لارنس راجع‌به

انعقاد عهدنامهٔ اتحاد، ارقام زیر را تذکر داد:(۵۲)

عواید سالانهٔ کابل	۲۲۲۲۰۰۰	روپیهٔ هندی
عواید سالانهٔ قندهار	۴۴۴۵۰۰۰	روپیهٔ هندی
عواید سالانهٔ ترکستان	۳۴۲۰۰۰	روپیهٔ هندی
سایر منابع	۱۰۰۰۰۰۰	روپیهٔ هندی
	۳۹۰۸۵۰۰	روپیهٔ هندی

راجع‌به منابع عواید، فریه می‌نویسد: «عواید دولت نظر به مقدار آب موجود برای آبیاری در هر منطقه و نظر به نژاد مردمی که در آن سکونت دارند فرق می‌کند. یک نفر افغان (پشتون) به ادعای اینکه وظیفه‌اش را در برابر مردم توسط اسلحه انجام می‌دهد از ادای مالیات شانه خالی می‌کند، امّا ایماق‌ها و فارسی و آنها که ملت‌های محکوم محسوب می‌شدند خود را به اختیار حس می‌کنند اگر بتوانند با تأدیهٔ دوبرابر مالیات قانونی از دست تحصیل‌دار رهایی یابند. این‌ها با اینکه مسلمان‌اند (هرچند یک قسمت ایشأن مسلمان شیعه می‌باشند) به تأدیهٔ خراج یا سرخانه مکلف‌اند، در حالی که افغان‌ها (پشتون‌ها) از تأدیهٔ آن معاف‌اند.»(۵۳)

قرار یک روایت دیگر، دوست‌محمد خان جرأت نکرد به امتیاز قدیمی افراد قبیله درانی در قسمت معافی از مالیات دست بزند و به همین اکتفاء نمود که همسایگان ایشان را به تأدیهٔ مالیه مکلف سازد.(۵۴) یکی از رشته‌هایی که دوست‌محمد خان در آن صرف مساعی نمود ایجاد اردوی منظم بود. فریه تعداد عساکر منظم افغانستان را که به نام دفتری یعنی عسکر تنخواه‌خوار یاد می‌شد، در دورهٔ اول امارت او قرار آتی معلومات می‌دهد:(۵۵)

اول نیروی نظامی کابل

سوار افغان	۱۵۰۰۰	نفر
سوار فارسی‌وان و قزلباش	۶۰۰۰	نفر
پیادهٔ افغان	۶۰۰۰	نفر
پیادهٔ فارسی‌وان، هزاره و ازبک	۴۰۰۰	نفر
	۳۱۰۰۰	نفر

انحطاط اقتصاد و فرهنگ

در تاریخ جدید افغانستان دورهٔ بین مرگ تیمور شاه و اتحاد مجدد افغانستان توسط دوست‌محمد خان، از نظر دورهٔ فترت و انحطاط به‌شمار می‌رود. شکی نیست که دورهٔ قبل از آن یعنی در عصر عروج سدوزاییان (احمد شاه و تیمور شاه) هم سطح اقتصاد و فرهنگ عامه در افغانستان پایهٔ بلندی نداشت ما چون امنیت نسبی در کشور برقرار و مناسبات با کشورهای مجاور در توسعه بود، اقتصاد و فرهنگ جامعه هم به‌طور آهسته امّا پیوسته انکشاف می‌یافت و در اواخر دورهٔ تیمور شاه علایم تجدد ادبی به‌طور واضح به نظر می‌رسید امّا بعد از آن در اثر جنگ‌های داخلی و خارجی و سوء ادارهٔ زمامداران اقتصاد کشور با رکود مواجه گردیده تجارت تنزل پذیرفت و شهرها رو به ویرانی رفت. از آن‌جمله نفوس شهر هرات که در سال (۱۸۱۰) یکصدهزار نفر تخمین می‌شد، در (۱۸۲۶) به ۴۰۰۰۰ نفر و در (۱۸۴۵) بعد از محاصرهٔ ده ماههٔ ایران و برده‌فروشی وزیر یارمحمد خان به ۲۰۰۰۰ نفر تقلیل یافت.

هم‌چنان قندهار که یکی از مراکز مهم تجارتی به حساب می‌رفت و در (۱۸۰۹) چار بازار آباد و کاروان‌سراهای بارونق داشت، در دورهٔ بین (۱۸۲۶) و (۱۸۳۶) بیش از ۲۵ الی ۳۳ هزار باشنده نداشت و قسمت اعظم شهر به ویرانه مبدل شده بود. تنها نفوس شهر کابل به علت آنکه حتی در دورهٔ جنگ خانگی عنوان مرکز اداری را حفظ کرده بود، و هم در نتیجهٔ تجارت بین هند و ترکستان که از آن عبور می‌کرد، از شروع سدهٔ نوزدهم تا اواسط آن در حدود شصت‌هزار نفر ثابت ماند. در عین حال حکومت

مرکزی نه‌تنها از اخذ محصول مال‌التجاره در سرحد در برابر فشار قبایل مثل مهمندها، وزیری‌ها، شنواری‌ها، سلیمان خیل‌ها، اچک‌زایی‌ها و نورزایی‌ها که هریک از تجار محصول جداگانه اخذ می‌کردند، صرفنظر کرده بود بلکه غالباً به قبایل مذکور امداد مالی یعنی رشوت می‌داد.

در نتیجهٔ این شرایط نامساعد قیمت محصولات هندی در کابل نسبت به نرخ عین اجناس در هند دو چند بلندتر بود.

هزاره‌جات که در مرکز افغانستان واقع است در این عصر دوباره از اقتصاد پولی به اقتصاد طبیعی تنزل نمود. برنس که در سال‌های (۱۸۳۰) به آنجا مسافرت کرد، می‌نویسد که: «هزاره‌جات پول نداشتند و از ارزش آن بی‌خبر بودند.» در ترکستان هم جنگ داخلی و حملات مکرر قبایل شهرهای آباد مثل بلخ و قندوز را به ویرانه مبدل ساخته بود، به طوری که در تمام کشور یک مرکز آباد تجارتی و صنعتی باقی نبود. وارتان گریگوریان راجع‌به علل این انحطاط می‌نویسد که: «در اواخر سدهٔ هژدهم انکشاف زندگانی شهری و مدنی در افغانستان در اثر تنزل تجارت زمینی و انزوای روزافزون منطقه، تفوق سیاسی قبال افغان و گسترش جوامع قبایلی با خاصیت‌های نیمه فیودالی و نیمه چوپانی با موانع و مشکلات جدی مواجه گردید. از بین رفتن قدرت مرکزی و دوام جنگ داخلی توأم با مشکلات مسافرت، اسباب تنزل نفوس و اقتصاد شهری را فراهم نمود.»(۵۶) فریه که در این وقت به افغانستان مسافرت نموده بود راجع‌به طرز اداره و اخلاق والیان و سرداران که بعضی از آنها را از نزدیک می‌شناخت، می‌نویسد: «ادارهٔ ولایات افغانستان هرچند در ظاهر شکل شاهی دارد امّا درواقع یک نوع جمهوری اشرافی، عسکری و استبدای می‌باشد که در رأس آن یک نفر دیکتاتور عمومی قرار دارد... می‌توان گفت که در این کشور تعداد زمامداران مساوی با تعداد خانان و سرداران است که هریک به طور خاص حکمرانی می‌کنند. این‌ها مردمانی حسود، جنگجو و جاه‌طلب‌اند که زمامداروقت تنها با استفاده از رقابت و دشمنی آنها مقام خود را حفظ می‌کند. اتحاد و استقرار وجود ندارند و همه چیز به هوا و هوس یک تعداد افراد مستبد مربوط است که دایماً با همدیگر در کشمکش بوده و قبایل مربوط شان را هم در بین مناقشات می‌کشاندند.

نتیجهٔ آن جنگ‌های خونین داخلی و دوام هرج و مرج و بی‌نظمی است... سران و خانان مانند سپاهیان اجیر ایتالیایی خدمات‌شان را در معرض بیع و شرار قرار می‌دهند. هنگام جنگ یا صلح آنها همیشه حاضرند که وفاداریشان را از امیر کابل به وزیر هرات یا والی قندهار یا برعکس انتقال بدهند.»(۵۷)

طبیعی است که در چنین شرایط امکان انکشاف دانش و فرهنگ عملاً مفقود بود. علاوه بر مساعد نبودن اوضاع سیاسی و اقتصادی که در بالا بیان شد بی‌علاقگی بنیان‌گذاران دولت جدید هم در جلوگیری از رشد فرهنگ و ادب مؤثر بود. امیر دوست‌محمد خان نخستین زمامدار این خاندان سواد درستی نداشت و بنابراین با شعر و ادب و امور ذوقی و علمی اساساً بی‌علاقه بود، اگر هم وی از کودکی به این مسایل بی‌علاقه نمی‌بود، انقلابات پی‌درپی و ورشکستگی اقتصادی مجال تشکیل محافل علمی و ادبی را از نوع حلقه علمی و ادبی تیمور شاه سدوزایی به آن شکلی که در دربارهای مرفهٔ شرق معمول بود، برای او به‌جا نمی‌گذاشت. بنابراین یگانه اثری که علی‌رغم این همه عوامل نامساعد در این دوره به نظر می‌رسد یک چند دیوان شعر و تألیفات محدود در تاریخ و تصوف می‌باشد.

در قسمت شعر، علاوه بر شاه شجاع و شهزاده عبدالرزاق متخلص به دری پسر زمان شاه از خانوادهٔ سلطنتی سدوزایی و سردار مهردل خان متخلص به مشرقی (برادر امیر دوست‌محمد خان) از خانوادهٔ امرای محمدزایی، خواجه میر سعدالدین متخلص به بوسعید از اهل چاردهی کابل، میر واعظ کابلی، میان عبدالباقی مجددی، داملا عبدالله مصرع بدخشی، کلب‌علی خان شرر، فانی بلخی و از زنان مستورهٔ غوری قابل ذکر می‌باشند. ذیلاً نمونهٔ کلام بعضی از ایشان را ذکر می‌کنیم:

غزل از مشرقی به سبک میرزا عبدالقادر بیدل که مشرقی از پیروان و رواج‌دهندگان مکتب او در افغانستان می‌باشد:

درد دمبدم ما را عیش جاودانیهاست
روز عید و نوروزم روز ناتوانیهاست

ترک من سرت گردم نوش یک دو جام می
از خمار دوشینه بر سرت گرانیهاست
ساغر می‌ات پرشد سقف نه فلک بنشست
ای سحاب چشم من این چه جانفشانیهاست
گه سبوی بر دوشم گاه جام می برکف
ناصحا مکن عیبم عالم جوانیهاست
ای صبا بگو از من بابت مسیحالب
زنده‌ام جدا از تو این چه سخت جانیهاست
سینه از خدنگ غم مهر دل مشبک شد
اشک سرخ بر رویم عشق را نشانیهاست

غزل عارفانه از میان عبدالباقی مجددی

عاشقانی که ز خویش است دمادم رم‌شان
می‌شود زنده بسی مرده ز فیض دم‌شان
مقصد و مطلب‌شان است رضا جویی یار
نی جهان مطلب‌شان نی ز جهنم غم‌شان
از ره صدق شدند جمله به یادش موصول
جبرئیل است در این بادیه نامحرم‌شان
ساحت سینهٔشان پاک ز آلایش غیر
جز خیال دلبر نبود محرم‌شان
عین جمعند ندارند سوی تفرقه کار
نتواند که زند چرخ فلک برهم‌شان
حشمت شاهی عالم به گدایی بخشد
سائل افتاد به در همچو گدا حاتم‌شان

مـــن طـــلبکار چـــنین طـایفه‌ام ای بـاقی
ازکـــرم سـاز خـدایـا تـو مـرا هـمدم‌شان.

غزل از طبع مصرع بدخشی

نـمی‌دانـم کـه گـردید از وصـالش کـامیاب امشب
که نی در دل قرارم ماند و نی در دیده خواب امشب
اگـــر ایـــنست نـیرنگ جـنون سـاز مـحرومی
تـوان کـردن ز مـضمون جـدایـی یک کـتاب امشب
بـــیا از لطـــف بـرخـوان نـامهٔ داغ جـدایـی را
کـه کـردم از سـواد نسـخه یأس انـتخاب امشب
به این سامان خجلت شد خـیالش آنـچنان روشـن
کـه گـویی پـرتو شـمع است در فـانوس آب امشب
تـــو و مســتانه در بـزم حـریفان بـاده نـوشیدن
مـــن و در آتش هـــجر تـو مـانند کـباب امشب
نـــدانـم بـرق رخســارکـه آمـد در خـیال مـن
که همچون موی آتش دیده دارم پیچ و تاب امشب
بـــیا جـــانا دل ویـــران مـصرع را عـمارت کـن
که از سیل سرشک این خانه گردیده خراب امشب

غزل عاشقانه از طبع مستورهٔ غوری

دل عشـــاق گـرد عـارضت مسـتانه مـی‌رقصد
بلی چون شمع روشن شد دوصد پروانه می‌رقصد
بـــه هـرجـا پـرتو نـوری ز انـوار خـدا بـاشد
یکـی در مسـجد و دیگـر پـی مـیخانه مـی‌رقصد

مگر نقاش در بتخانه زد نقش جمال تو
که از شوق تو می‌بینم بت و بتخانه می‌رقصد
مرا دیروز واعظ وعظ ترک عیش می‌فرمود
شکست امروز پیمان بر سر پیمانه می‌رقصد
دلم چون دام زلف و دانهٔ خال تو می‌بیند
ز ترس دام می‌لرزد ز شوق دانه می‌رقصد
مگر باد صبا از چین زلفش نگهتی دارد
که بلبل درگلستان جغد در ویرانه می‌رقصد
که باشد در پس پرده لوای دلبری دارا
ز آوازش ببین مستوره را دیوانه می‌رقصد

در معرفی خودش می‌گوید:

نسب از خواجهٔ زورم بود حورالنساء نامم
تخلص گشت مستوره به ملک غور مأوایم

در جریان جنگ انگلیس بعضی منظومه‌های حماسی هم به شکل مثنوی سروده شده که مهمترین آنها «اکبرنام» حمیدکشمیری می‌باشد. گویندهٔ این منظومه که از اهل کشمیر و معاصر امیر دوست‌محمد خان بود حوادث جنگ اول را به نظم درآورده و وزیر اکبر خان را قهرمان داستان خود ساخته است. این منظومه در سال (۱۳۳۰) هجری شمسی در مطبعهٔ دولتی کابل چاپ شده است. منظومهٔ دیگری که از نظر شعری کم‌مایه است امّا دارای ارزش تاریخی می‌باشد توسط شخصی به نام محمدغلام غلامی از مردم حومهٔ کابل سروده شده و در سال (۱۳۳۶) در مطبعهٔ دولتی کابل با عنوان جنگنامه به چاپ رسیده است. همچنان شخصی به نام قاسم‌علی منظومه‌ای با عنوان محاربهٔ کابل یا ظفرنامه سروده که موضوع آن هم جنگ اول می‌باشد، امّا شاعر طرف انگلستان را الزام کرده و اشعاری هم در مدح

ملکهٔ ویکتوریا دارد. اما ازجملهٔ آثار محدود نثری این دوره، آنچه قابل ذکر می‌باشد عبارت است از واقعات شاه شجاع که قسماً به قلم خود شاه مذکور و قسماً به قلم یکی از هواخواهانش در شرح حال او تألیف و در سال (۱۳۳۳) در کابل طبع شده است. این کتاب که به نثر متکلف و مصنوعی قرن هژدهم نگارش یافته، از نظر تاریخی استفادهٔ بااحتیاط را ایجاب می‌کند.

کتاب مهم دیگر در تاریخ تألیف میر عبدالکریم بخاری می‌باشد که مؤلف آن مدتی در دربار شاه‌محمود در هرات به سر برده در اواخر حیاتش این کتاب را برای معرفی افغانستان به یک نفر دوست ترکی‌اش در استانبول تألیف نموده است. هرچند کتاب مذکور در افغانستان تألیف نشده و مؤلف هم از اهل این کشور نیست امّا چون محتوی معلومات مفید راجع‌به اوضاع آن عصر افغانستان است، در این‌جا مذکور افتاد.

این بود خلاصه‌ای از آثار ادبی و تألیفات مهم عصر مورد بحث که چنانچه ملاحظه می‌شود در نهایت فقر و بی‌بضاعتی است و به همین دلیل هم از احوال فرهنگی کشور در آن دوره به درستی نمایندگی می‌کند.

مدارک باب نهم:

۱. سر پرسی سایکس، جلد اول، ص ۴۰۱.

۲. به یک پیل بنشستند آن مهتران — بهم برنس و اکبر پهلوان
به دیگر نشستند با زیب و فر — خردمند مستوفی و دکتر

جنگنامه، چاپ کابل، ص ۱۵.

۳. افغانستان و هند برتانوی، تألیف علی‌اصغر بلگرامی، چاپ اول دهلی جدید،ص ۸۲.

۴. سر پرسی سایکس، جلد اول، ص ۴۹۴.

۵. حیات سر هنری دیورند، تألیف سر مارتمر دیورند، چاپ اول، جلد اول، ص ۴۰.

۶. بلگرامی، ص ۱۰۲.

۷. عروج بارکزایی، ص ۱۷۰.

۸. افغانستان، تألیف سر فریزر، لندن (۱۹۵۰)، ص ۱۱۱.

۹. تاریخ سلطانی، ص ۲۵۲.

۱۰. واقعات شاه شجاع، کابل سال (۱۳۳۳)، ص ۱۱۷، تاریخ سلطانی، ص ۲۵۳.

۱۱. جنگ‌نامه، تألیف محمدغلام غلامی، چاپ کابل، (۱۳۳۶)، صفحات ۳۵ الی ۳۷.

۱۲. حیات امیر دوست‌محمد، تألیف موهن لال، طبع لندن، (۱۸۴۸)، جلد ۲، ص ۲۵۰ و بعد از آن.

۱۳. سید بهادر شاه ظفر، ص ۹۷۷.

۱۴. ص ۶۶.

۱۵. اکبرنامه، از طبع حمید کشمیری، چاپ کابل، (۱۳۳۰)، ص ۹۶.

۱۶. سر پرسی سایکس، جلد ۲، ص ۱۵.

۱۷. سر فریزر تتلر، ص ۱۱۴.

۱۸. سراج‌التواریخ، جلد اول، ص ۱۵۴.

۱۹. ملک کروری، ص ۱۱۹.

۲۰. جنگنامه، ص ۱۸۷.

۲۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۵۴۲.

۲۲. رشتیا، ص ۹۴.

۲۳. جنگنامه، ص ۱۹۰.

۲۴. ص ۱۳۷، مک کروری، ص ۱۲۲.

۲۵. مک کروری، ص ۱۴۰، تاریخ سلطانی، صفحات ۲۶۳ و ۲۶۴، واقعات شاه شجاع، ص ۱۳۲.

۲۶. سر پرسی سایکس، جلد ۲، ص ۲۵.

۲۷. فریزر تتلر، ص ۱۱۳.

۲۸. تازه نوای معارک، تألیف منشی عطامحمد شکاپوری، چاپ کراچی، (۱۹۵۹)، صفحات ۴۸۲ الی ۴۸۴. سایکس، جلد ۲، ص ۲۷، اکبرنامه، ص ۱۳۷، واقعات شاه شجاع، ص ۱۳۳.

۲۹. به قول حمید کشمیری پیشنهاد بلوا اساساً از طرف نواب زمان خان صورت گرفت. (ص ۳۹)

راجع‌به اسمای شورشیان رجوع شود به افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۵۴۸ و موهن لال ص ۴۱۳.

۳۰. فریه، ص ۳۴۷.

۳۱. افغانستان در قرن نوزده، ص ۱۰۷، (امّا سر پرسی سایکس ورود ایشان را به کابل در ۲۲ نوامبر یعنی بعد از جنگ بی‌بی مهرو و کشته شدن سردار عبدالله خان ذکر کرده است. مؤلف سراج‌التواریخ، تاریخ ورود را تعیین نکرده امّا می‌نویسید که در جریان جنگ بی‌بی مهرو (۱۳ نوامبر) مدافعین قلعه از ورود محمداکبر خان اطلاع یافتند.)

۳۲. جلد ۲، صفحات ۳۴۴ الی ۳۵۱.

۳۳. نسخه خطی این قرارداد در کتابخانه نسخ خطی وزارت اطلاعات و کلتور کابل موجود بود.

۳۴. عملیات نظامی در کابل، تألیف مجر جنرال سرونست ایر، چاپ لندن (۱۸۴۳) ص ۲۰۸.

۳۵. سایکس، جلد ۲، ص ۴۰.

۳۶. همان کتاب، جلد ۲، ص ۴۶.

۳۷. واقعات شاه شجاع، ص ۱۵۳.

۳۸. اکبرنامه، ص ۳۲۰.

۳۹. روزنامهٔ لیدی سیل، چاپ لندن (۱۹۰۶)، ص ۳۷۷.

۴۰. سایکس، جلد ۲، ص ۵۷. افغانستان تألیف انگوس همیلتن، چاپ لندن (۱۹۰۶)، ص ۳۷۷.

۴۱. سپاهی و قزاق، تألیف پی. جی. فردریکس، لندن (۱۹۷۲)، ص ۱۱۶.

۴۲. اکبرنامه، ص ۳۲۷.

۴۳. افغانستان در قرن نوزده، طبع سوم، ص ۱۳۰.

۴۴. فریه، ص ۲۵۹.

۴۵. همان کتاب، ص ۴۰۳.

۴۶. همان کتاب، ص ۳۹۴.

۴۷. همان کتاب، صفحات ۳۹۵ و ۳۹۶.

۴۸. فردریکس، ص ۱۴۸.

۴۹. محمود محمود، ص ۴۵۹.

۵۰. دوست‌محمد خان برای تصرف به اندوخته برادرش محمدعظیم خان بیوهٔ او را قهراً به حبالهٔ نکاح خود درآورد و دختر خود را به زنی به پسر او داد. به این صورت سلطان احمد خان هم برادرزاده،

هم داماد و هم پسراندر او بود.

۵۱. سر فریزر تتلر، ص ۱۳۰.

۵۲. ازجمله برادران او محمدعظیم خان از مادر نصرت خیل، نواب اسدالله و نواب صمد خان از مادر بارکزایی، برادران پیشاوری از مادر الکوزایی و برادران قندهاری از مادر غلجایی بودند. (افغانستان در قرن نوزده، ص ۹.)

۵۳. سر فریزر تتلر به نقل از شرح احوال جنرال پیتر لمسدن.

۵۴. افغانستان، تألیف انگوس همیلتن، چاپ لندن، سال (۱۹۰۴) ص ۲۸۴ و فریه ص ۳۲۲.

۵۵. فریه، ص ۳۲۲، در اصطلاح این مورخ، افغان مرادف پشتون، فارسیوان مرادف تاجک و ایماق مرادف کوچی فارسی‌زبان می‌باشد.

۵۶. وی. گریگوریان، ص ۷۹.

۵۷. فریه، ص ۳۱۶.

۵۸. وی. گریگوریان، صفحات ۵۲ تا ۶۰.

۵۹. فریه، صفحات ۳۰۲ تا ۳۰۹.

باب دهم

افغانستان و امپریالیزم
امیر شیرعلی خان و جنگ دوم

بازماندگان دوست‌محمد خان و مسألهٔ جانشینی - اعلان پادشاهی شیرعلی خان- تجدید جنگ داخلی - امارت محمدافضل خان و محمداعظم خان - امارت شیرعلی خان (باردوم) و روابط او با انگستان - اصلاحات در ادارهٔ داخلی - تشنج‌های جدید - روس‌ها در ترکستان - حکمیت سیستان - کنفرانس سمله - مسألهٔ ولایت عهد - پیش روی مزید روس‌ها در ترکستان و فشار مجدد انگلیس‌ها بر افغانستان - کنفرانس پیشاور - مسألهٔ شرق و انعکاس آن در افغانستان - ورود هیأت روسی به کابل - اولتیماتوم لارد لتن - تعرض در سه جبهه - پایان کار امیر و شخصیت و سیاست او - امارت محمدیعقوب خان و امضای معاهدهٔ گندمک - ورود سفیر انگلیس به کابل و کشته شدن او - لشکرکشی رابرتس به کابل - استعفای امیر و تخریب بالاحصار - آغاز جنبش ضدانگلیس - حمله بر شیرپور - سردار عبدالرحمن خان در سمرقند - ورود سردار به افغانستان و مکاتبهٔ او با انگلستان - اعلان امارت عبدالرحمن خان و موافقهٔ او با گریفن - جنگ میوند - رابرتس در قندهار و شکست محمدایوب خان - عواقب جنگ دوم.

بازماندگان دوست‌محمد خان و مسألهٔ جانشینی

دوست‌محمد خان زوجه و اولاد زیاد داشت. ذیلاً آن پسران او را که در تاریخ

نقش داشته‌اند با سن‌شان در موقع مرگ امیر معرفی می‌کنیم:

۱- محمدافضل خان	۵۲ ساله والی ترکستان
۲- محمداعظم خان	۴۵ ساله والی کرم
۳- شیرعلی خان	۴۰ ساله ولیعهد
۴- محمدامین خان	۳۴ ساله والی قندهار
۵- محمدشریف خان	۳۰ ساله والی فراه و گرشک
۶- ولی‌محمد خان	۳۳ ساله حاکم آقچه
۷- فیض‌محمد خان	۲۵ ساله حاکم آقچه به اتفاق ولی‌محمد خان
۸- محمداسلم خان	۲۷ ساله حاکم غورات
۹- محمدحسن خان	۲۵ ساله حاکم هزاره‌جات

از این جمله دو دسته از پسران او نقش مؤثری را در تاریخ ایفاء کرده‌اند. یک دسته مرکب از محمدافضل خان و محمداعظم خان و دستهٔ دیگر شامل شیرعلی خان، محمدامین خان و محمدشریف خان، افضل خان که در موقع مرگ پدر ۵۲ سال داشت، پسر ارشد امیر بود. وی در استحکام پادشاهی امیر سهم فعالی داشت و در این وقت والی ترکستان افغانی یعنی تمام منطقهٔ واقع در بین هندوکش و رودخانهٔ آمو بود. برادر عینی او محمداعظم خان هم نسبت به سایر پسران امیر ازجملهٔ شیرعلی خان ولیعهد، بزرگتر بود و از طرف پدر ولایت کرم داشت امّا چون مادر این دو نفر از قبیلهٔ بنگش بود، از نگاه اعیان دربار شایستهٔ پادشاهی شمرده نمی‌شدند، در حالی که شیرعلی خان برعکس از مادر سدوزایی بود و سلسلهٔ نسبش به حاجی رحمت‌الله خان از اعیان آن خانواده می‌رسید. دو برادر بزرگ او وزیراکبر خان و غلام‌حیدر خان که یکی بعد دیگری رتبهٔ وزارت را به عهده داشتند پیش از پدر وفات کرده بودند. امّا چون امیر این‌ها را از نظر نسب متسحق پادشاهی می‌شمرد، پس از فوت غلام‌حیدر خان، برادر دیگرش شیرعلی خان را با این‌که از نظر سن پسر سوم بود، به عنوان جانشین خود تعیین کرد. در حالی که برادران عینی او و محمدامین

خان و محمدشریف خان علی‌الترتیب والی قندهار و فراه بودند. بر این اساس شیرعلی خان پس از فوت پدر در هرات به سلطنت نشست و از برادرانش تقاضای بیعت کرد.(۱) یکی از اشتباهات بزرگ دوست‌محمد خان (پس از تعدد زوجات) این بود که نه‌تنها پسرانش را به حکومت ولایات تعیین کرد، بلکه آنها را در جایی به حکومت گماشت که از طریق مادر با ساکنین آن رابطهٔ قومی داشتند به این صورت در موقع مرگ او محمداعظم خان از مادر بنگش در کرم، محمدامین خان و محمدشریف خان از مادر درانی در قندهار و فراه و محمدحسین خان از مادر هزاره در هزاره‌جات حکومت داشتند. ارتباط قومی این‌ها با مردم محل انگیزهٔ دیگری برای عدم اطاعت از حکومت مرکزی بود و زمینه را برای جنگ داخلی فراهم می‌ساخت.

در موقع اعلان پادشاهی شیرعلی خان یک عده از برادران او به شمول محمداعظم خان در اردوگاه هرات حاضر بودند. شیرعلی خان از اینان بیعت گرفت و خودشان را زیر مراقبت قرار داد. ازجملهٔ برادران او که در اردوگاه حاضر نبودند، محمدافضل خان بود ملقب به سردار کلان پسر ارشد امیر و والی ترکستان مردی سلیم‌النفس و صلح‌جو بود. او در مرحلهٔ اول بی‌گفتگو بیعت نمود امّا برادر عینی او محمداعظم خان که برعکس جاه‌طلب و پرادعا بود پس از آنکه بدواً از روی ضرورت بیعت کرد. در راه مراجعت از هرات فرار نموده خود را از طریق هزاره‌جات به زرمت و کرم انداخت و علم بغاوت علیه امیر جدید برافراشت. همچنان سردار محمداسلم خان در سبزوار از اردو جدا شده به غور و هزاره‌جات رفت و از اطاعت امیر سر باز زد. محمدامین خان برادر عینی شیرعلی خان که والی قندهار بود نیز به پادشاهی او راضی نشد و هرچند علناً با او مخالفت نکرد امّا از بیعت نمودن با او طفره رفت.

تجدید جنگ داخلی

به هرحال امیر به کابل بازگشته برای استحکام سلطنت درصدد شد تا برادران سرکشش را از بین بردارد. برای این کار او علاوه بر عنوان امارت، اردوی منظمی را

که دوست‌محمد خان در طی چندین سال تهیه دیده بود هم در اختیار خود داشت. در مرحلهٔ اول به سوی زرمت و کرم لشکر فرستاده محمداعظم خان را مجبور ساخت تا از حدود افغانستان خارج شده نزد مأمورین سرحدی انگلیس پناهنده شود. بعد از آن متوجه محمد میر افضل خان گردید که او هم حالا از اطاعت سر باززده بود و قوای او را در مقام باجگاه شکست داد. افضل خان به مصالحه حاضر گردیده قرار بر آن شد که دوباره به حیث والی ترکستان مقرر شود امّا چندی بعد امیر او را به دلیل یا بهانهٔ مخالفت پسرش دستگیر نموده محبوس ساخت. در نتیجه عبدالرحمن خان پسر افضل خان که جوانی فعال و جاه‌طلب بود از بلخ به سوی بخارا فرار نموده به پادشاه آنجا پناه برد. تا این‌جا کامیابی با امیر بود که قوی‌ترین رقیبانش را به سهولت از صحنه خارج کرد. امّا بعد از آن اوضاع تغییر یافت و علت اصلی آن خودخواهی مفرط حساسیت، عصبانیت و اندک رنجی آمیخته با مناعت طبع امیر بود که تمام خصوصیات اطفال نازدانه در او جمع شده و حتی نزدیک‌ترین دوستانش را هم از خود آزرده می‌ساخت.

قبلاً گفتیم که محمدامین خان برادر عینی شیرعلی خان که والی قندهار بود، از بیعت کردن با او خودداری کرد. علت آن آزردگی‌هایی بود که قبلاً در وقت زندگانی پدرشان در بین آنها رخ داده و امیر هیچ‌گونه اقدامی برای رفع آن به عمل نیاورده بود. این آزردگی بالاخره به خصومت منجر گردیده و در تصادمی که در بین قوای طرفین در نزدیکی قلات رخ داد محمدامین خان و محمدعلی خان پسر ارشد و ولیعهد امیر هردو کشته شدند. با این که قوای امیر در جنگ غالب گردید امّا تلف شدن پسرش بقدری بر او تأثیر کرد که امور پادشاهی را مهمل گذاشته در قندهار در جوار خرقهٔ مبارک به اعتکاف پرداخت. در این وقت امیر علاوه بر مشکلات داخلی ناشی از مخالفت برادران در سیاست خارجی هم خود را ناکام تصور می‌کرد، زیرا که در آغاز سلطنت وی نامه‌ای به وایسرای هند ارسال نموده و از جلوس خود به او اطلاع داده بود. لارد الجن که از استقرار سلطنت او اطمینان نداشت، جواب نامه را برای چندی در انتظار مطالعهٔ اوضاع به تعویق انداخت. اندکی بعد از آن لارد مذکور وفات یافت و وقتی که کفیل او سر ویلیم دنیسن جواب نامه را با تصدیق امارت به

کابل فرستاد مدت شش‌ماه از ارسال نامۀ امیر سپری شده بود. امیر طبعاً از این بی‌اعتنایی متأثر گردید، معذالک توسط نامۀ جدیدی از حکومت هند خواهش کرد تا ولایت عهدی پسرش محمدعلی خان را نیز به رسمیت بشناسد و شش‌هزار تفنگ برای او اعانه فرستد. ظاهراً برای این تقاضای امیر کدام دلیلی وجود نداشت زیرا تعهدات انگلیس دایر بر کمک افغانستان ناشی از معاهدۀ ۲۶ جنوری (۱۸۵۷) با خروج قوای ایران از هرات پایان یافته بود و چون افغانستان با هیچ کشور خارجی در حالت جنگ یا مقابله نبود، کمک خواستن معنی نداشت. امّا ذهن امیر قضیه را طور دیگر تلقی می‌کرد. وی دوستی دو کشور را با دوستی بین دو شخص التباس نموده توقع داشت به پاس روابط حسنه‌ای که در بین پدر او و انگلیسان در سالیان اخیر موجود بود، این‌ها به او و در برابر تمام دشمنانش اعم از داخلی و خارجی کمک کنند. همچنان وی فکر می‌کرد که امداد انگلیسان به او از نظر سلاح امکان همکاری آنها را در آینده با رقیبانش از بین برده به این صورت به نفع او تمام می‌شود. مسؤول این اشتباه تا حدی خود انگلیسان بودند که در معاهدات سابق از زمامدار افغانستان تقاضا کرده بودند تا دوست دوستان و دشمن دشمنان ایشان باشند. آنها این شرط را یک‌جانبه تلقی می‌کردند و دوست‌محمد خان که با راه و روش آنها بلدیت داشت هم این تلقی را می‌پذیرفت. امّا شیرعلی خان با مناعت و عزت نفسی که داشت، حاضر نبود چنین تعبیری را قبول کند، و علی‌رغم مشکلاتی که این امر در روابط دو کشور به‌وجود آورد تا آخر بر تعبیر خودش که از مفکورۀ تساوی دوطرف متعاهد نشأت می‌کرد اصرار ورزید. به هرحال استنکاف وایسرا از دادن اسلحه و پناه دادن مأمورین هند به محمدعظم خان امیر را بیشتر مشوش و دلسرد ساخت و این دلسردی در گوشه‌گیری او از امور دولت بی‌تأثیر نبود.

امارت محمدافضل خان و محمداعظم خان

واضح است که رقیبان او حاضر نبودند این فرصت مساعد را برای تصرف کابل و به دست آوردن تاج و تخت از دست بدهند. اولین کسی که در صحنه داخل شد عبدالرحمن خان پسرمحمدافضل خان بود که از بخارا به بلخ بازگشته، رهبری قوای

آن ولایت را که بیشتر توسط خودش تربیه شده بود به عهده گرفت. بعد وی به سوی کابل رو آورده بدون اشکال پایتخت را به دست آورد و کاکایش محمداعظم خان در اینجا به او ملحق شد. با شنیدن این خبر شیرعلی خان از گوشهٔ عزلت خارج شده با قوای قندهار به طرف کابل حرکت کرد امّا در دو برخوردی که بین طرفین در شیخ آباد و قلات غلجایی رخ داد، قوای قندهار شکست یافته امیر به هرات پناه برد. در این میانه محمدافضل خان که در غزنی محبوس بود رهایی یافته به کابل آمد و در سال (۱۸۶۷) بر تخت امارت جلوس کرد.

شیرعلی خان از هرات پسرش محمدیعقوب خان را با نامه و هدایا بـه دربـار ناصرالدین شاه قاجار به تهران فرستاده از او برای استرداد کابل کمک خواست. شاه مذکور در جواب با امیر اظهار دوستی کرد امّا نظر به تعهدی که به موجب معاهدهٔ (۱۸۵۷) پاریس راجع‌به عدم مداخله در امور افغانستان در برابر انگلیسان داشت از دادن کمک خودداری نمود. شیرعلی خان یک بار دیگر سعی کرد تا از طریق بلخ خود را به کابل برساند امّا در نزدیکی چاریکار در برابر عبدالرحمن خان که جنرال ماهر و بااستقامتی بود شکست خورده به هرات بازگشت. درست در همین وقت در ۱۸ اکتبر (۱۸۶۷) محمدافضل خان وفات یافت و برادرش محمداعظم خان جانشین او شد. روابط در بین شاه جدید و برادرزادهٔ جاه‌طلب او عبدالرحمن خان از ابـتدا خراب بود، علاوه بر اختلاف اخلاق و سجیه، موضوع پادشاهی هم مایهٔ نزاع عمده در بین آنها محسوب می‌شد. محمداعظم خان براساس روایت قبایل که به موجب آن میراث شخصی متوفی به برادرش تعلق می‌گرفت (یا او آن را غصب می‌کرد) خود را مستحق جانشینی افضل خان می شمرد، در حالی که عبدالرحمن خان براساس حق پسر ارشد پدرش را جانشین حقیقی دوست‌محمد خان و خودش را وارث واقعی پدر می‌دانست و به این حساب هم شیرعلی خان و هم مـحمداعـظم خـان را غـاصب می‌شمرد. در نتیجهٔ این رقابت عبدالرحمن خان کابل را ترک گفته به ترکستان رفت. غالباً نقشه‌اش این بود که بگذارد محمداعظم خان و شیرعلی خان باهم مقابله نمایند و بعد از آن که ضعیف شدند وی به کمک نیروی عسکری آن ولایت که با او وفادار بودند در موقع مساعد به حصول تاج و تخت اقدام نماید. امّا ایـن نـقشه در اثـر

بی‌کفایتی محمداعظم خان که به زودی کابل را از دست داده به ترکستان فرار کرد ناکام گردید و عبدالرحمن خان مجبور شد تا به اتفاق او به سوی کابل لشکر بکشد.

آخرین مقابله در بین دو طرف در حوالی غزنی صورت گرفت. در این وقت لارد لارنس ویسرای جد به هند، سیاست عدم مداخلهٔ اسلافش را در برابر مدعیان تاج و تخت افغانستان ترک گفته شیرعلی خان را با تأدیهٔ دولک روپیهٔ هندی و سه‌هزار قبضه تفنگ کمک کرده بود. در نتیجه قوای شیرعلی خان در جنگ غالب گردیده محمداعظم خان و عبدالرحمن خان فرار نمودند و پس از سرگردانی و تحمل مشقات زیاد اولی به حکومت ایران دومی به پادشاه بخارا پناه بردند.

راجع‌به سیاست و طرز ادارهٔ محمدافضل خان و محمداعظم خان گفتنی زیاد نداریم زیرا عمر دولت ایشان کوتاه بود و هیچ‌یک مجال نیافت که در ساحهٔ امور داخلی یا خارجی به ابتکاری دست زده نظر و روش خاصش را آشکار سازد. معذالک از روی سجیه و اخلاق و اعمال گذشتهٔ آنها می‌توان گفت که چون محمدافضل خان مردی معتدل و سلیم‌النفس بود، اگر ایام قدرتش دوام می‌کرد شاید مانند دورهٔ حکمرانی او در ترکستان، آرامش و مصونیت برای مردم همراه می‌داشت، آن هم در صورتی که وی می‌توانست جاه‌طلبی و سختگیری پسرش عبدالرحمن را اداره کند.

امیر محمداعظم خان برعکس مردی ماجراجو بود و در عین حال سبکسر و بی‌تدبیر بود و به مشکل می‌توانست در آن شرایط دشوار از عهدهٔ امور بدر شود. چنانچه نشد، راجع‌به رویهٔ خود او با رعایا مطالب خاصی در دست نیست امّا رفتار دو پسر او سردار محمدسرور خان و سردار محمدعزیز خان در قندهار، خاطرهٔ تلخی از بداخلاقی و ستمکاری آنها باقی گذاشت که حتی در آن عصر بی‌عدالتی هم کمتر نظیر داشت. نورمحمد نوری مؤلف گلشن امارت در این باره می‌نویسد: «محمدسرور خان و محمدعمرو خان چون به امر والد خود در قندهار ماندند، دست تعدی و ظلم را تاحدی دراز کردند که امن و امان از ملک برخواسته خشک وتر یکجا به آتش جور و اعتساف می‌سوختند.

آتش چون در بیشه افتاد نه تر ماند و نه خشک

و قید خانه ساختند که زن‌ها و مردان را در آن کشیده و بسیار عفاف مقید از زنا در حبس زاییدند شخص عروسی کرده زن خود را به خانه می‌برد، محمدعزیز خان عروس را به جبر و زور گشتانده سه روز به حضور خود معزز داشته آنگاه سپرد شوهرش فرمود.» و داستان‌های دیگر از این قبیل.[۲]

واقعه‌نگار حکومت هند در این باره در گزارشی به حکومتش می‌نویسد که: «ستمگاری سرور خان و عزیز خان پسران اعظم خان در قندهار جان مردم را به لب رسانیده است.»[۳] با وصف آن چون دورهٔ حکومت محمداعظم خان هم کوتاه بوده راجع‌به روش سیاسی و ادارهٔ او بیش از آن چیزی نمی‌توان گفت.

معمای سید جمال‌الدین

سید جمال‌الدین مبلغ بزرگ جنبش اسلامی آن عصر نیز مقارن همین ایام در آسمان سیاست افغانستان ظاهر شد امّا به زودی از آنجا غروب نمود. راجع‌به مولد سید، مورخین در کشورهای مختلف مطالب گوناگون و متناقض نوشته‌اند که متأسفانه جنبهٔ ناسیونالیستی و ملاحظات سیاسی در آن بر روحیهٔ کاوش و پژوهش علمی غلبه دارد. گمان غالب آن است که سید در حوالی سال (۱۸۳۸) در درهٔ کُنر افغانستان تولد شده بعد معلوم نیست به چه علت و درکدام هنگام به خارج مسافرت نمود تا این که در موقع جنگ داخلی پسران دوست‌محمد خان برای چندی به افغانستان برگشت.

اولین اطلاع راجع‌به رهایش او در کابل از گزارش وکیل حکومت هند مورخ ۳۱ جنوری (۱۸۶۸) به دست می‌آید که ترجمهٔ آن این است: «یک سید استانبولی از چندی به این طرف در کابل می‌باشد. او می‌گوید که برای تفریح در ضمن مسافرت‌های خود به کابل آمده و اکثر از طرف امیر (محمداعظم خان) برای مشورهٔ خصوصی پذیرفته می‌شود. علاوتاً امیر برای او محل رهایش در بالاحصار تعیین نموده بعضی‌ها می‌گویند که نمایندهٔ کدام حکومت است.»[۴]

در گزارش بعدی وکیل مذکور (۳۱ جنوری الی ۶ فبروری) چنین دیده می‌شود: «در حال حاضر سید استانبولی به قدری نزد امیر عزیز است که هیچ کس در دربار

منزلت او را ندارد، او ساعت‌ها با امیر خلوت می‌کند و بسا اشخاص گمان می‌کنند که باید نمایندهٔ روس باشد.» اندکی بعد از آن در گزارش حاوی احوادث ۱۱ الی ۲۰ فبروری (۱۸۶۸) وکیل مذکور اطلاع می‌دهد که «روابط بین امیر و سید استانبولی برهم خورده و امیر خروج او را از افغانستان به سوی بخارا تقاضا نموده است.»

در تابستان (۱۸۶۸) شیرعلی خان دوباره بر کابل دست یافت. گزارش وکیل مذکور در این هنگام راجع‌به سید چنین اشعار می‌دارد:

«از روزی که امیر به کابل بازگشته سید رومی که دربارهٔ او در گزارش‌های سابق به تفضیل ذکر شده از نظر دوستی با محمداعظم خان در منزل ذوالفقار خان(۵) اقامت داشته میهمان سردار موصوف می‌باشد. او توسط سردار غلام‌محمد خان قندهاری(۶) به امیر مکتوب فرستاده و در آن ذکر کرده که «حالا یک ماه از وعدهٔ شما می‌گذرد اما برایم تا حال کدام وظیفه و کار تعیین نشده، معلوم می‌شود که شما هم مثل اعظم خان وعده خلاف هستید. اگر به من اعتماد ندارید بگویید. زیرا مهمان نوازی به هفته می‌باشد نه به ماه. او که حاتم طایی نیست.» بالاخره در گزارش اول نوامبر (۱۸۶۸):

«سید رومی در گذشته دو نامهٔ خطاب به امیر و سردار محمداسلم خان حاوی نظریات شخصی‌اش ارسال نمود. امیر بعد از مطالعهٔ نامه به این نتیجه رسید که این شخص منظور خاصی دارد و ماندن او در کشور خطرناک است. بنابراین دوازده تومن سفر خرج به او داده امر اخراج او را از راه قندهار و هرات به ایران صادر کرد.»

از گزارش‌های فوق مطالب زیر به دست می‌آید:

اول – سید غالباً در دورهٔ امارت محمداعظم خان به کابل آمده با امیر مذکور چند بار در خلوت ملاقات نموده و شاید نقشه‌ای راجع‌به اصلاحات در ادارهٔ دولت به او سپرده باشد امّا امیر که بدواً با او گرم گرفته بود به زودی بر او بدگمان گردیده امر اخراج او را به بخارا صادر نمود.

دوم – پیش از آن‌که این امر در محل اجرا گذاشته شود محمداعظم خان سقوط نمود شیرعلی خان دوباره بر تخت کابل دست یافت، وی در ابتدا به سید وعدهٔ کار داد امّا بعد از آن با تبدیل فکر، او را به ایران اخراج کرد.

سوم – در ایام اقامت خود در کابل سید، به سید استانبولی یا رومی شهرت داشت و به عنوان یک نفر خارجی (و حتی نمایندهٔ کدام کشور خارجی) شناخته می‌شد نه به عنوان یک نفر از اتباع امیر افغانستان، زیرا اگر چنین نمی‌بود امکان نداشت که وی دو نفر زمامدار را در یک نظام مطلقه و خودکامه به لحنی که دیدیم مخاطب ساخته وعده خلاف بنامد و آنها به اخراج او از کشور اکتفاء کنند. اساساً در آن زمان هیچ فردی از افراد ملت اجازه نداشت تا به پادشاه وقت نامه بنویسد و یا راجع‌به امور کشور و سیاست به او پیشنهاد بدهد تا چه رسد به انتقاد و اعتراض.

این بود پارهٔ نکات راجع‌به تماس سید با افغانستان و زمامداران آن که تا به دست آمدن معلومات جامع‌تر در موضوع باید آن را به عنوان یک واقعیت تاریخی امّا واقعیت مجمل و پر از اسرار قبول کرد. در عین حال امیدواریم تحقیقاتی که در اطراف شرح احوال و زندگی سید در دست اجرا می‌باشد، با شیوهٔ تحقیق علمی بدون عصبیت قومی و ملی دنبال گردیده از روی این فصل از فعالیت‌های او پرده بردارد و نقش واقعی او را در افغانستان آن عصر روشن سازد.

امارت شیرعلی خان بار دوم و روابط او با انگلستان

پس از شکست امیر محمداعظم خان و سردار عبدالرحمن خان شیرعلی خان برای مدت تقریباً ده سال بدون منازع پادشاهی کرد و یگانه مشکلی که با آن مواجه شد، روابط خارجی بود که قسماً از سیاست امپریالیستی همسایگان او نشأت می‌کرد و قسماً مولود سنجش‌های غلط خود او و مشاورانش بود. در آغاز دورهٔ دوم سلطنت شیرعلی خان روابط او با انگلیسان از هروقت بهتر بود، چه از یک‌سو آنها از کمک کردن به حریفان او (محمدافضل خان و محمداعظم خان) خودداری کرده بودند و از دیگرسو بلافاصله بعد از پیروزمندی او حسن نیت‌شان را توسط ارسال اعانهٔ نقدی و اسلحه ظاهر ساختند. در نتیجه امیر، دعوت ویسرای جدید لارد مایو را برای مسافرت به هند قبول نموده و در ماه مارچ (۱۸۶۹) در حالی که پسر بزرگش محمدیعقوب خان را به نیابت سلطنت به کابل گذاشته و پسر کوچکش عبدالله جان را می‌خواست ولیعهد بسازد (و هنوز نساخته بود) با خود داشت به امباله در پنجاب

رفته با ویسرا ملاقات کرد. در ضمن مذاکرات که نخست توسط خود امیر آغاز گردید و بعد توسط نماینده‌اش سید نورمحمد شاه ادامه یافت، امیر اساساً دو مطلب آتی را به انگلیسان پیشنهاد کرد:

اول - چون روس‌ها در ترکستان به استقامت افغانستان در حال پیشرفت می‌باشند و این امر خطر مشترکی را برای افغانستان و هندوستان ایجاد کرده است، باید حکومت انگلیس به افغانستان به‌طور داومدار و برمبنای معاهده‌ای که باید بین جانبین عقد گردد امداد مالی اسلحه و تجهیزات حربی بدهد تا افغانستان بیش از پیش برای مقابله با روسیه آماده گردد.

دوم - همچنان که افغانستان خود را دوست دوستان و دشمن دشمنان انگلیس می‌شمارد انگلیسان هم دوستی‌شان را در افغانستان به شخص امیر و جانشیان او که خود او تعیین می‌نماید منحصر نموده جز آنها با احدی علاقه و رابطه‌ای نداشته باشد.

گرچه لارد مایو پیشنهادهای امیر را عیناً قبول نکرد امّا آنها را به‌کلی رد هم ننمود بلکه در برابر هرکدام پیشنهادی بین‌البین وحد وسطی ارائه نمود که روی هم رفته قناعت امیر را حاصل کرد. در قسمت خطر روس و امداد وسیع در برابر آن ویسرا اظهار داشت که فعلاً این خطر آن‌قدرها که امیر تصور می‌کند جدی نیست. در آینده اگر پیشقدمی روس‌ها شکل جدی‌تر اختیار کند، انگلیسان برای جلوگیری از آن وسایل متعدد در اختیار خود دارند. معهذا آنها حاضراند در همین وقت برای اثبات حسن نیت‌شان یک اندازه وجه نقد و توپ و تفنگ برای امیر هدیه بدهند و در آینده هم وقتاً فوقت با در نظر گرفتن شرایط و اوضاع به او کمک خواهند کرد. لیکن حاضر نیستند خودشان را در این باره متعهد و پابند سازند. در باب تعهد به دوستی دوجانبه ویسرا در نامه‌ای خطاب به امیر مطالب آتی را درج نمود: «از آنجا که در این اواخر علایق دوستی در بین طرفین نسبت به سابق محکم‌تر شده، حکومت انگلستان هراقدامی را که از طرف رقیبان امیر برای ضعیف ساختن مقام او به عنوان امیر کابل و مشتعل ساختن نایره جنگ داخلی صورت بگیرد، با عدم رضایت خود مقابله می‌کند و سعی می‌نماید که وقتاً فوقت حکومت والاحضرت‌شان را با وسایلی

که شرایط و اوضاع اجازه بدهد، تقویت نماید. «به حیث اثبات عملی این حسن نظر ویسرا نقداً مبلغ شش لک روپیهٔ هندی با ۶۵۰۰ تفنگ، چهار توپ ۱۸ پونده قلعه‌کوب، دو هاویتزر هشت آنچه و شش توپ کوهی سه پونده طور هدیه به امیر تقدیم نمود.

اصلاحات در ادارهٔ داخلی

امیر در حالی که از پذیرایی گرم ویسرا و نتایج مذاکرات راضی معلوم می‌شد به افغانستان مراجعت کرد و بلافاصله به یک سلسله اصلاحات در امور داخلی آغاز نمود. معلوم نیست که محرک و مشوق او به این کار انتباهی بود که از نظم و نسق ادارهٔ انگلیس در هند حاصل کرده بود و می‌خواست از آن تقلید کند و یا چنانچه مورخین انگلیسی(۷) مدعی شده‌اند ویسرا به او چنین مشوره‌ای داده بود و یا این که مشوره سید جمال‌الدین را کار می‌بست. اهم اصلاحات مذکور عبارت بود از تبدیل نمودن نیروی نظامی قومی و غیرمنظم به نیروی منظم. این کار قبلاً از طرف پدر او دوست‌محمد خان آغاز شده بود امّا وی تنها به تنظیم یک بخش از اردو کامیاب گردید و قسمت بزرگتر همچنان به شکل غیرمنظم باقی ماند. اینک شیرعلی خان با الغای کامل نیروی قومی و غیرمنظم، این ریفورم را به پایهٔ تکمیل رسانید. امّا تهیهٔ اردوی منظم به عواید اضافی احتیاج داشت و این موضوع نقطهٔ دوم اصلاحات را تشکیل می‌داد. قبل از آن یک قسمت از عواید دولت به طور نقد قسمت دیگر آن به شکل جنس تحصیل می‌گردید و تنخواه افراد و صاحب‌منصبان اردو بالای تحصیل‌داران مالیات در ولایات حواله می‌شد. شیرعلی خان مالیات را نقدی ساخت و اصول حواله را ملغی قرار داد(۸).

به این صورت وی اردویی مرکب از شصت‌هزار نفر که همه رأساً از دولت معاش اخذ می‌کردند تهیه نمود. برای افراد اردو لباس بخصوص داده شد و برای تعلیم آنها رساله‌های درسی تألیف گردید که در آن قومانده‌ها به زبان پشتو بود. این اولین اقدامی بود که در راه رسمیت به زبان مذکور اتخاذ گردید زیرا تا آن وقت کارهای رسمی تماماً به زبان فارسی دری اجرا می‌شد. علاوه بر این‌ها کارخانهٔ توپ‌سازی و

چاپخانهٔ سنگی در کابل دایر گردید و یک جریدهٔ هفتگی به نام شمس‌النهار به اهتمام شخصی به نام میرزا عبدالعلی در کابل انتشار یافت که خبرهای داخلی را به حوالهٔ منابع رسمی و بعضی اطلاعات خارجی را غالباً به اقتباس از جراید هندی نشر می‌نمود. متهم مذکور علت نشر اخبار را در شمارهٔ اول مورخ پنجشنبه پانزدهم ذیحجه‌الحرام (۱۲۹۰) هجری قمری (۱۸۷۳ میلادی) چنین بیان می‌کند:

«بر آئینهٔ ضمیر صاحبان فضل و کمال و والیان با عز و جلال مخفی و محتجب نماناد که در این آوان سعادات اقتران که خلایق ممالک افغانستان و ترکستان به زیر سایهٔ هماپایهٔ بندگان سکندرشأن اشرف امجد امیر شیرعلی خان بهادر، ادام الله عمره و اقباله و اجلاله، در نهایت امن و امان آسایش دارند و همواره دعای دولت ابد مدت می‌نمایند و رعایا و شرفای این دیار متوجه کمالات گردیده شوق دیدن اخبارات و حصول فواید از آن ورزیدند، لهذا اقل‌العباد میرزا عبدالعلی حسب‌الفرمایش احباب، اخبار صدق آثار مسمی به شمس‌النهار را در مطبع کابل جاری نموده اخبارات صدق آثار ترکستان و بدخشان و بخارا و هرات و روس و قندهار و غیره حدودات را از دفاتر سرکار و «اتبار حاصل نموده در این اخبار درج نموده خواهد شد و مهما امکن سعی در این خواهد بود که خبر بازاری و پوچ هرگز در این اخبار درج نگردد. در عین حال خدمات پوستی نیز نتظیم گردید و تکت‌های پیوسته به کار انداخته شد. در ساحهٔ عمرانی امیر به احداث شهر یا ارگ جدیدی در شمال کابل به نام شیرپور اقدام نمود و از همه مهمتر این که اولین هیأت وزراء را تشکیل داد و وظایف دولتی را در بین اعضای آن تقسیم کرد.

این بود نکات عمدهٔ اصلاحات امیر شیرعلی خان که یک تلاش جدید برای عصری ساختن بعضی از شئون و شقوق امور دولتی به حساب می‌رفت. تا جایی که دیده می‌شود هدف اصلی این اصلاحات هم به‌وجود آوردن یک وسیلهٔ مؤثر به غرض حفظ سلطنت و قدرت حکومت مرکزی در برابر رقیبان خانوادگی و غیر آن بود. از این نظر اصلاحات مذکور تاحدی در ضعیف ساختن نظام فیودالی و قبیلوی و تقویت دولت مرکزی در برابر آن مؤثر افتاد. بعضی از مورخین این اصلاحات را بالاتر از ارزش واقعی آن ارزیابی نموده به عنوان اقداماتی همه‌جانبه برای تحول

بنیادی در شئون مختلف کشور و قبول مدنیت جدید قلمداد کرده‌اند.[۹] امّا بررسی دقیق در تاریخ آن عصر واضح می‌سازد که اصلاحات مذکور بیشتر شکلی و سطحی و ساحهٔ آن محدود بوده است. هرچند هیأت وزیران تشکیل گردید امّا کارهای مهم دولتی در دست نمایندگان چند خانوادهٔ محدود اعیانی باقی مانده که در رأس آنها خانوادهٔ شاه قرار داشت. علاوه بر پسران امیر که به کارهای مهم در مرکز و ولایات گماشته شده بودند سرداران دیگری از بنی‌اعمام او چون سردار فتح‌محمد خان پسر وزیر محمداکبر خان و سردار شیرعلی خان پسر سردار مهردل خان علی‌الترتیب ادارهٔ ولایات مهم هرات و قندهار را در دست داشتند. امّا نقیصهٔ بزرگ اصلاحات شیرعلی خان که به ناکامی مطلق آن منجر گردید، این بود که هیچ اقدامی برای ترویج معارف و علم و تخنیک جدید در کشور به عمل نیامد تا اشخاص شایسته برای اجرای امور به طرز جدید تربیه شود. مضامین شمس‌النهار به اخبار و اعلانات رسمی محدود و از محتوی اجتماعی و سیاسی که ذهن خواننده را روشن سازد عاری بود. بنابراین نمی‌توانست وظیفهٔ بیداری افکار عامه و ایجاد طبقهٔ روشنفکر را که شرط اول موفقیت هرنوع اصلاحات می‌باشد اجرا نماید. بعضی‌ها این اصلاحات را ناشی از تعلیمات و نظریات سید جمال‌الدین افغانی شمرده و مدعی شده‌اند که سید مذکور در دربار محمداعظم خان رتبهٔ وزارت داشته و اصلاحات را پیشنهاد کرده بود. بعد از زوال امارت محمداعظم خان هرچند خود او به خارج رفت امّا شیرعلی خان نظریات او را تطبیق کرد.[۱۰] تاکنون برای اثبات این مطلب و وزارت سید کدام سند قابل اطمینان ارائه نشده تا براساس آن بتوان در این باره قضاوت کرد. راجع‌به نفوذ او در امیر شیرعلی خان هم باید گفت که نحوهٔ اصلاحات شیرعلی خان و اجرائات او به طور عام هیچگونه شباهتی با نظریات سید که بعدها در مصر، ترکیه و ایران به ظهور رسید ارائه نمی‌نماید. هدف از اقدامات امیر واضحاً تقویت دولت او در برابر رقیبان داخلی و تأمین جانشینی برای فرزند دلخواهش بود در حالی که سیاست سید به مسایل کلی‌تر مثل اتحاد کشورهای اسلامی و بیداری افراد آن و از همه بیشتر مجادلهٔ به استعمار اتکاء داشت.

تشنج‌های جدید

هم چنانکه در دورهٔ اول پادشاهی امیر شیرعلی خان برادرانش مانع استقرار اوضاع و امنیت بودند، در دورهٔ دوم پادشاهی او پسرانش این عهد را به دوش گرفتند. علت این امر از یک طرف خصوصیات نظام قبیلوی دولت از طرف دیگر ضعف رأی و بی‌تدبیری شخصی امیر بود که نفاق و خصومت را حتی در داخل خانهٔ خود راه داده بود. قبلاً دیدیم که محمدعلی خان پسر ارشد امیر در جنگ علیه عمش محمدامین خان در نزدیکی قندهار به قتل رسید. بعد از آن دو پسر دیگر او محمدیعقوب خان و محمدایوب خان که برادران عینی و از مادر مهمند بودند به درجهٔ بلوغ رسیده در حصول مجدد سلطنت با پدرشان کمک کردند. یعقوب خان که برادر بزرگتر بود توقع داشت که به عنوان ولیعهد تعیین شود امّا امیر که عواطف شخصی بر او غالب بود به پسر خوردترش عبدالله جان که از مادر محمدزایی به نام عائشه بیگم تولد شده بود بیشتر التفات داشت. در سفر امباله او این پسر راکه در آن وقت طفلی بیش نبود با خود به هند برده سعی کرد حکومت هند او را به عنوان ولیعهد به رسمیت بشناسد. گرچه این مقصد میسر نشد امّا امیر این آرزویش را برای سرداران و درباریان واضح ساخت. در سنهٔ (۱۸۷۰) یعقوب خان از کابل فرار نموده به هرات رفت و شهر مذکور را در حالی که قوای مدافع آن از مقابلهٔ با او خودداری کردند، به دست آورد. هرچند یکسال بعد از آن پدر و پسر به وساطت یکعده از بزرگان ظاهراً باهم آشتی کردند و یعقوب خان برای عذرخواهی به کابل آمده دوباره به هرات مقرر شد لیکن این مصالحه‌ای بود که ظاهری و از روی ضرورت و مصلحت و در باطن بدگمانی و بی‌اعتمادی در بین آنها دوام یافت. مقارن این احوال محمداسحق خان پسر محمداعظم خان که به بخارا پناه برده بود هم به کمک یکعده سوار ترکمن از رود آمو گذشته به متصرفات امیر حمله آورد. با این‌که ساخلوی محلی آقچه و بلخ هجوم او را دفع کرد امّا اوضاع به علت سوء اداره و مخالفت دو پسر ارشد امیر با پدرشان همچنان متشنج باقی ماند.

علی‌رغم این دشواری‌ها، مساعی امیر برای تأسیس ادارهٔ دولتی منظم‌تر و عصری‌تر ادامه داشت. امّا پیش از این‌که نتیجهٔ عملی از این اقدامات به دست آید

اوضاع در خارج سرحدات افغانستان و ماحول آن یکبار دیگر در جهت مخالف گرایش نمود. عامل اصلی این امر در این هنگام پیشروی دولت روسیه در ترکستان و ردعمل آن در ذهن رجال و دولت انگلیس بود که به ظهور یک رشته پیچیدگی‌های تازه در مناسبات بین‌المللی و سرانجام به تعرض دیگر انگلیسان به افغانستان منجر گردید.

روس‌ها در ترکستان

قبلاً دیدیم که در سال (۱۸۴۰) یعنی درست در هنگامی که انگلیس‌ها افغانستان را اشغال کردند یکدسته از قوای روس به عزم تسخیر خیوه حرکت کرد. امّا همچنان که انگلیسان در افغانستان تباه شدند، روس‌ها در برابر خیوه ناکام گردیدند. معذالک آنها نقشهٔ پیشروی به سوی آسیای مرکزی را ترک نگفته با تبدیل استقامت به سوی دریاچهٔ ارال بالاخره در سال (۱۸۴۴) به سواحل دریاچهٔ مذکور مواصلت نمودند و سه سال بعد از آن قلعهٔ ارالسک را در مصب سیر دریا (رود سیحون) بنا نهادند. تعمیر این قلعه به جنگ با خان‌نشین خوقند که عملیات مذکور در داخل حدود آن صورت می‌گرفت منجر گردید و روس‌ها به پیشروی خود ادامه داده علی‌رغم مقابلهٔ شدید خان مذکور در (۱۸۵۲) شهر آق مسجد را در فاصلهٔ ۳۵۰ کیلومتری بالاتر از ارالسک فتح نمودند. در سال‌های دههٔ ۵۰ این عملیات برای چندی در اثر سرگرمی روسیه در اروپا و جنگ کریمه متوقف ماند، اما در سال‌های ۶۰ از سر گرفته شد تا این که در (۱۸۶۵) روس‌ها بر تاشکند دست یافتند و متعاقب آن امیر بخارا را مغلوب و تحت‌الحمایه خود ساختند. دوسال بعد از آن دولت روسیه یک واحد اداری را به نام ترکستان در این منطقه تأسیس نمود که در زیر امر یک نفر جنرال به شیوهٔ نظامی اداره می‌شد و وظیفهٔ گسترش مزید استعمار دولت تزارها را در این منطقه به عهده داشت.

در سمت دیگر یعنی در منطقه واقع در بین بحیرهٔ خزر و دریاچهٔ ارال هم عمال روسیه آرام ننشستند. در سال (۱۸۶۹) از آب خزر عبور نموده بند کراسناوودسک را در ساحل شرقی آن بنا نهادند و بعد به سوی جنوب پیشروی نموده علی‌رغم

اعتراض دولت ایران تا مصب رود اترک پیشرفتند. در نتیجهٔ این عملیات از یک سو خان‌نشین خیوه که با اتکاء به موقعیت جغرافیایی مساعدش تا آن وقت مقاومت می‌کرد به محاصره کشیده شد و از دیگرسو قوای استعماری روس با قبایل ترکمن که در صحرای وسیع واقع در بین بحیرهٔ خزر و رود آمو تا حدود افغانستان و ایران به صورت خانه‌به‌دوش و نیم مستقل زندگی می‌کردند در تماس آمد. طبعاً این پیشروی‌ها توجه سیاستمداران انگلیس را جلب نمود و پیش از آن که امیر شیرعلی خان این موضوع را در امباله عنوان کند، دولت انگلیس نظریهٔ تشکیل یک منطقه به اصطلاح بی‌طرف را در بین متصرفات دو کشور در آسیای مرکزی برای جلوگیری از برخورد منافع‌شان پیشنهاد نمود. دولت روسیه در سال (۱۸۶۹) یعنی در همان سال مسافرت شیرعلی خان به امباله با این پیشنهاد اصولاً موافقت و تصدیق کرد که افغانستان جز منطقهٔ بی‌طرف و خارج از حوزهٔ نفوذ روسیه شناخته شود. بعد از این موفقیت انگلیس‌ها درصدد آن شدند که حدود شمالی افغانستان را به موافقت روس‌ها تعیین کنند. در اینجا اختلافاتی در بین افغانستان و بخارا موجود بود که در صورت حل نشدن می‌توانست به اختلافات در بین انگلیس و روس منجر شود. افغانستان آن قسمت از روشان و شغنان را که در ساحل راست دریای آمو واقع بود جزء خاک خود می‌شمرد در حالی که دولت بخارا نه‌تنها مناطق مذکور، بلکه بدخشان واقع در جنوب رودخانهٔ آمو را نیز خارج حدود افغانستان می‌دانست. مذاکرهٔ راجع‌به این موضوع بدون آن‌که مدعیان اصلی یعنی افغانستان و بخارا در جریان واقع باشند از (۱۸۶۹) تا (۱۸۷۳) در بین سنت‌پترزبورگ، لندن و دهلی دوام داشت، تا اینکه در (۱۸۷۳) قیصر روس شخصاً به موضوع علاقه گرفته کنت شوالوف سیاستمدار معروف را به لندن فرستاد و طرفین فیصله کردند که افغانستان از روشان و شغنان و بخارا از بدخشان و واخان صرف‌نظر نمایند و رودخانهٔ آمو که مردم محلی آن را در آن قسمت دریای پنج می‌نامند از حد سرکول در شرق تا نطقهٔ ریزش رودخانهٔ کوکچه در آن و از آنجا تا گذر خواجه سالار در سر راه بلخ و بخارا که در آنجا رود مذکور به طرف شمال غرب می‌پیچد سرحد دو کشور شناخته شود.از خواجه سالار به طزف غرب چنین فیصله شد که خط سر حدی به استقامت سرحد

ایران امتداد یابد به طوری که اندخوی و میمنه را در خاک افغانستان بگذارد و مرو و اراضی ترکمن‌نشین مجاور آن را در خارج افغانستان. این موافقت‌نامه که در تعیین حدود شمالی افغانستان نقش مهم داشت توسط پیام ۳۱ جنوری (۱۸۷۳) پـرنس گورچاکوف صدراعظم روسیه عنوانی حکومت انگلیس مسجل گردید و به وسیلهٔ آن انگلیسان دو منظور آتی را تأمین نمودند:

اول – حدود شمالی افغانستان را به موافقت روسیه طوری تعیین نمودند کـه امکان تعرض آن دولت به افغانستان به عنوان معلوم نبودن حد، به حداقل تنزل کند و زمینه برای تعیین خط اصلی سرحدی در محل در سال‌های بعد آماده گردد.

دوم – روسیه تصدیق کرد که افغانستان منطقهٔ بی‌طرف و خارج ساحهٔ نفوذ آن کشور می‌باشد.

شکی نیست که دو نقطهٔ فوق در عین حال به سود افغانستان بود و امکان مداخلهٔ امپریالیزم روس را در امور کشور به پیمانهٔ زیاد تخفیف می‌داد امّا در عـین حـال تخطی صریح بر استقلال افغانستان محسوب می‌گردید. چه تصدیق روسیه بر این که افغانستان خارج ساحهٔ نفوذ آن می‌باشد، به طور غیرمستقیم چنین افاده می‌کرد که این کشور جزء ساحهٔ نفوذ انگلیسان بوده و حق ندارد با سایر کشورهای جهان رابطهٔ مستقیم داشته باشد.

حکمیت سیستان

سیستان منطقهٔ فروافتاده‌ای است در حصهٔ مرکزی فلات ایران که آب‌های یک تعداد از رودخانه‌های این منطقه در آن جمع می‌شود. علاوه بر رودخانهٔ مهم هلمند، دریاهای خاشرود، فراه‌رود و هاروت که از کوهستان مرکزی افغانستان سرچشـمه می‌گیرند هم به این منطقه منتهی گردیده و جهیلی را که به هامون مـعروف است تشکیل می‌دهند. وسعت هامون که به نام‌های مختلف هـامون صـابری و هـامون سیستان یاد می‌شود نظر به مقدار آب فرق می‌کند و هر وقتی که سطح آب از یک اندازهٔ معین تجاوز کند، مازاد آن در فرورفتگی دیگری که در جنوب افغانستان واقع بوده و گودزره نامیده می‌شود می‌ریزد. رودخانهٔ هلمند در نقطهٔ ریزش خود به هامون

به چند شاخه تقسیم گردیده دلتایی را تشکیل می‌دهد که زمین آن به حد اعلی حاصلخیز است. در جریان تاریخ محل دلتا چندبار تغییر یافته و نفوس سیستان هم با آن تغییر مکان داده‌اند. در اعصار قدیم و دورهٔ اول اسلامی، ولایت سیستان ازجملهٔ مناطق مهم زراعتی این ساحه محسوب می‌گردیده دارای نفوس زیاد و شهرهای آبادان بوده است. امّا بعد از حملهٔ تیمور در قرن چهاردهم میلادی و تخریب تأسیسات آبیاری این منطقه به انحطاط گرایید، به طوری که تاکنون هنوز رونق سابق را بازنیافته است. در دورهٔ شاهان سدوزایی، سیستان جزء دولت ابدالی بود امّا از آنجا که ادارهٔ احمد شاه و جانشینان او ماهیت فیودالی داشت، این ولایت مانند سایر ولایات افغانستان توسط سرداران محلی اداره می‌شد. بعد از ضعیف شدن سدوزاییان این امرا نیمه استقلال بهم رسانیده گاه یک‌نوع مالیات یا خراج به قندهار یا هرات می‌فرستادند و گاه از آن خودداری می‌کردند. در هنگامی که افغانستان در بین برادران بارکزایی تجزیه شده بود، یک نفر از امرای محلی سیستان به نام علی خان سربندی که رابطه‌اش با زمامدار قندهار خراب بود، اطاعتش را از ایران اعلان کرده از دربار تهران خلعت گرفته و با یکی از دختران خانوادهٔ سلطنتی نکاح کرد. این امر موجب بروز اختلافات در بین دو کشور گردید امّا چون خان مذکور بر تمام سیستان تسلط نداشت حاکمیت افغانستان بر قسمت بزرگ سیستان ادامه یافت.

در سال (۱۸۵۷) معاهدهٔ پاریس بین انگلستان و ایران انعقاد یافت. طوری که قبلاً دیدیم در مادهٔ ۶ معاهدهٔ مذکور چنین پیش‌بینی شده بود:

«حکومت برتانیه از طرف خود تعهد می‌کند که در همه احوال نفوذ خود را با حکومت‌های افغانستان به‌کار برد تا آنها یا یکی از آنها اسباب آزردگی ایران را فراهم نکنند. حکومت برتانیه هرگاه حکومت ایران در صورت بروز مشکلات به آن رجوع نماید، بهترین مساعی خود را به‌کار خواهد برد که این اختلافات را به‌طوری که برای ایران عادلانه و شرافتمندانه باشد حل نماید.» جملهٔ اخیر که راه‌حل باید تنها برای ایران عادلانه و شرافتمندانه باشد درخور دقت است.

در سال‌های (۱۸۶۱ الی ۱۸۶۳) در حالی که دوست‌محمد خان به مهم هرات مشغول بود دولت ایران با اتکاء به معاهدهٔ فوق مکرراً از انگلیسان تقاضا نمود تا در

مسألهٔ اختلاف افغانستان و ایران در سیستان مداخله نموده به قول آنها از تجاوزات افغانستان در آنجا جلوگیری نماید. انگلیس‌ها در مرحلهٔ اول به این مراجعات اعتنا نکردند و جواب دادند که: «چون انگلستان هیچ‌وقت سیستان را جزء مملکت ایران نمی‌داند، بنابراین نمی‌تواند از دخالت افغان‌ها در آن ممانعت کند.» بعدها در اثر تقاضای مکرر دولت ایران، جان رسل وزیر خارجهٔ برتانیه در نامه‌ای به دولت مذکور نوشت: «نظر به این‌که ایالت سیستان بین ایران و افغانستان اسباب اختلاف و کشمکش شده است، دولت انگلیس حل این اختلاف را به حکمیت شمشیر طرفین احاله می‌کند و خود هیچ دخالتی در موضوع ندارد.»(۱۱)

این مشوره وقتی به ایران داده شد که افغانستان به خانه جنگی در بین پسران دوست‌محمد خان گرفتار بود. ایرانی‌ها از آن به حداکثر استفاده نموده در سال (۱۸۶۵) به بهانهٔ تأدیب یک نفر به نام آزاد خان از امرای محلی سیستان که به قاینات حمله برده بود از سه طرف به سیستان لشکر کشیدند و قسمت بزرگ آن را اشغال کردند. چون شیرعلی خان بار دوم به سلطنت رسید، درصدد آن شد که سیستان را از دست ایران خارج کند و آن کشور را به جنگ تهدید نمود.(۱۲) در این وقت بود که انگلیس‌ها به یاد معاهدهٔ (۱۸۵۷) افتاده که پیشنهاد حکمیت نمودند و پیشنهادشان از جانب هردو دولت قبول شد.

هیأت حکومت برتانیه به ریاست مجر جنرال سر فردریک گولدسمیت که قبلاً سرحد ایران و بلوچستان را تعیین نموده بود در اوایل سال (۱۸۷۲) از راه بندرعباس و بم به سیستان وارد شد. از طرف ایران شخصی به نام میرزا معصوم خان و از طرف افغانستان سید نورمحمد شاه به عنوان نماینده تعیین شدند تا هیأت را در اجرای وظیفه‌اش کمک کرده معلومات لازم را در اختیار آن بگذارند. نمایندهٔ ایران اولتر به محل حاضر شده به اتفاق جنرال انگلیسی نقاط مختلف سیستان را گردش و معاینه نمود. بعد از چند روز نمایندهٔ افغانستان وارد سیستان گردید. امّا نمایندهٔ ایران از ملاقات و مذاکرهٔ با او استنکاف کرد و در نتیجه هیأت انگلیسی بدون آن‌که با نمایندگان جانبین در خود محل مذاکره و نکات مورد اختلاف را تحقیق کند به تهران رفت و متعاقب آن هیأت افغان هم به شهر مذکور مسافرت کرد. سید نورمحمد شاه

دلایلش را در مورد ادعای افغانستان بر سیستان کتباً به گولدسمیت تسلیم داد و ایرانی‌ها نیز این کار را کردند. خلاصهٔ دلایل مذکور را هیأت حکمیت در گزارش خود چنین بیان نموده است:

دلایل و مدارک ایران

۱- سیستان از قدیم‌الایام جزء ایران بوده و فقط برای مدت محدودی از آن جدا شده بود.

۲- فعلاً سیستان در ید تصرف ایران می‌باشد و زبان اهالی آن فارسی است.

۳- دولت انگلیس این حق را تصدیق و در سنه (۱۸۶۳) به ایران اطلاع داده بود که حق خود را به زور شمشیر به دست آورد.

دلایل و مدارک افغانستان

۱- مورخین ایران حتی در زمان فتحعلی شاه سیستان را جزء افغانستان شمرده‌اند.

۲- رواج زبان فارسی دلیل حاکمیت ایران بر سیستان نمی‌شود، زیرا در افغانستان زبان‌های مختلف به شمول فارسی معمول است.

۳- الحاق فعلی سیستان به ایران نتیجهٔ دسیسهٔ امرای محلی مثل علی خان سربندی می‌باشد.

گولدسمیت رأی حکمیت خود را در تاریخ ۱۹ آگست (۱۸۷۲) ارائه کرد. در این رأی پس از شرح به سوابق تاریخی سیستان و تحلیل دلایل طرفین چنین نتیجه‌گیری شده بود که از نظر جغرافیایی و اقتصادی سیستان به افغانستان مربوط است امّا از نظر تاریخ در ازمنه قدیم تا عصر صفویان به ایران و بعد از آن به افغانستان متعلق بوده است. لیکن در موقع ظهور اختلاف در چند سال اخیر و در وقت ورد هیأت قسمت بزرگ آن در ید تصرف ایران بود. آرای مردم راجع‌به آیندهٔ ایشان نظر به مشکلات موجود (مشکلاتی که ایران ایجاد کرده بود) معلوم شده نتوانست. بعد از آن هیأت توضیح کرد که اساساً سیستان از نظر جغرافیایی از دو حصه مرکب است،

یکی سیستان اصلی که از طرف شمال و مغرب توسط هامون و از طرف مشرق به واسطه شاخهٔ اصلی هلمند محدود گردیده و شامل قسمت اصلی دلتا می‌باشد. دوم سیستان خارجی مشتمل بر یک شاخهٔ باریک و طولانی واقع در ساحل راست یعنی ساحل شرقی هلمند. حکمیت هیأت این بود که سیستان اصلی به ایران و خارجی به افغانستان سپرده شود و طرفین از ادعای مزید علیه یکدیگر صرف‌نظر نمایند.

ایران در مرحلهٔ نخست این حکمیت را رد کرد امّا یک سال بعد از آن هنگامی که ناصرالدین شاه در لندن بود، به خواهش دولت برتانیه آن را پذیرفت. نمایندهٔ افغانستان هم آن را رد نموده دلایل خود را علیه آن به هیأت سپرد و خودش از طریق هند به افغانستان مراجعت کرد. شیرعلی خان از نتیجهٔ حکمیت سخت برآشفت و چون در همین وقت کمشنر پیشاور که با سید نورمحمد شاه یکجا به سیستان رفته بود تأثر و اندیشهٔ دولتش را نسبت به سخت‌گیری امیر در برابر پسر ارشدش یعقوب خان توسط وزیر مذکور اظهار داشت. این موضوع موجب مزید رنجش امیر شد زیرا آن را مداخله در امور داخلی افغانستان می‌شمرد.

کنفرانس سمله

در حالی که امیر نظر به دلایلی که در بالا شرح دادیم از رویهٔ حکومت هند ناراضی بود. انگلیسان هم از روابط‌شان با او و موقعیت‌شان در افغانستان قناعت کامل نداشتند. در سال (۱۸۶۰) وقتی که روس‌ها پیشروی در آسیای مرکزی را از سر گرفتند، یک عده از رجال سیاسی برتانیه باز موضوع حفاظت متصرفات آن کشور را در هند مطرح نموده به ترتیب یادداشت‌ها و نشر مقالات در این راه آغاز نمودند. نخستین شخصی که به طور جدی این موضع را بالا کرد، دانشمند و شرق‌شناس معروف سر هنری راولنسن بود که در جنگ اول افغان و انگلیس شرکت داشت. مشارالیه طی یادداشتی در (۱۸۶۸) عنوانی وزارت هند پیشروی روس‌ها را در آسیای مرکزی مطرح نموده به حکومت انگلیس پیشنهاد کرد تا در ضمن سایر تدابیر دفاعی شهر کویته را که در آن وقت در تصرف خان قلات بود، اشغال نماید. حکومت گلیدستن رهبری حزب آزادی‌خواه که در آن وقت زمام امور را در دست

داشت، بدون آنکه از اخطار سرهنری بیش از اندازه متوحش شود نقل یادداشت او را به حکومت هند ارسال نمود. امّا در عین حال از مجرای دیپلوماسی با حکومت روسیه در تماس آمده سعی کرد تانیات آن دولت را در آسیای مرکزی به خود معلوم نماید. نتیجهٔ این تماس‌ها طوری که دیدیم، انعقاد موافقت‌نامهٔ معروف به گرانویل – گرچاکف در سال (۱۸۷۳) بود که به موجب آن از یک طرف سرحد شمالی افغانستان تعیین گردید، و از طرف دیگر روسیه تصدیق کرد که افغانستان در خارج ساحهٔ نفوذ آن قرار دارد. در موقعی که سید نورمحمد شاه بعد از ختم مأموریتش در سیستان نتیجهٔ حکمیت گولدسمیت را به امیر اطلاع داد هرچند مذاکرات روس و انگلیس در مورد حدود شمالی افغانستان به نتیجه نهایی نرسیده بود امّا انگلیسان از پیشرفت آن راضی بودند و درصدد آن شدند که یکبار دیگر با شیرعلی خان به سویهٔ عالی تماس گرفته اطمینانی را که از روس‌ها به دست آورده‌اند، به اطلاع او برسانند و تشویش او را از این ناحیه مرفوع سازند. در عین حال آنها از ملاحظهٔ پیشروی مرتب روسیه آهسته آهسته به این نتیجه می‌رسیدند که برای مراقبت اوضاع در افغانستان و کشورهای ماورای آن مخصوصاً حرکات روس‌ها در آسیای مرکزی به تأسیس سفارت در کابل بپردازند. هرچند یک نفر نماینده از مسلمانان هند به نام عطامحمد خان از سدوزایی‌های مقیم آن کشور در کابل داشتند و وی اعتماد شاه را جلب نموده گزارش‌های جامع و غالباً صحیح راجع‌به اوضاع افغانستان به هند می‌فرستاد امّا نایب‌السلطنه و همکاران انگلیسی او به سابقه خودخواهی اروپایی این گزارش‌ها را ناکافی شمرده می‌خواستند تا در اولین فرصت این نقیصهٔ تصوری‌شان را با تأسیس سفارت مکمل و تعیین کارمندان انگلیسی نژاد رفع نمایند.

لارنارت بروک نایب‌السلطنه هند با در نظر گرفتن این ملاحظات در اواخر سال (۱۸۷۲) به امیر شیرعلی خان اطلاع داد که می‌خواهد هیأتی را برای مذاکره با او به کابل بفرستد، چون موضوع مذاکره معلوم نبود، امیر از قبول این پیشنهاد خودداری کرد و همچنان دعوت لارد مذکور را برای مسافرت به هند و شرکت در درباری که قرار بود با اشتراک راجگان و نوابان در سمله دایر شود رد کرد و در پایان کار بدین قرار گرفت که یک نفر نمایندهٔ افغانستان برای مذاکره با مأمورین برتانیه به هند

برود. سید نورمحمد شاه از جانب امیر به این کار گماشته شد و در سمله با مأمورین حکومت هند مذاکره کرد. مذاکرات به کندی پیش می‌رفت زیرا نقاط نظر دو طرف از هم دور بود. در حالی که انگلیس‌ها بر مسألهٔ تأسیس سفارت در کابل اصرار داشتند. سید نورمحمد شاه سعی می‌ورزید تا سندی دایر بر تضمین پادشاهی افغانستان برای شخصی امیر و ولایت‌عهد پسر او از ایشان به دست آورد و علاوه بر آن دولت مذکور تعهد کند که در صورت تعرض روسیه بر افغانستان به هر پیمانه‌ای که امیر تقاضا نماید به او کمک بدهد. هرچند هیچ‌یک از طرفین نتوانستند منظورشان را تماماً بر طرف مقابل بقبولانند، امّا در پایان کار به یک موافقه بینابین رسیدند که به شکل نامه‌ای از طرف نایب‌السلطنه هند خطاب به امیر به سید نورمحمد شاه سپرده شد و مطالب عمده آن چنین خلاصه می‌شود:

۱- دولت برتانیه وعده می‌دهد که در صورت حملهٔ روس به افغانستان کمک نماید.

۲- برای تقویت و پیشرفت افغانستان، دولت برتانیه هراندازه امداد مالی و اسلحه را که خود لازم بداند، به دسترس امیر می‌گذارد.

۳- نظر به خیرخواهی که دولت انگلیس در برابر امیر دارد، با او کمک می‌کند تا از خطرات داخلی و خارجی محفوظ باشد، به شرط آنکه در روابط خارجی خود به مشورهٔ دولت انگلیس رفتار نماید و یک هیأت نظامی انگلیس را برای معاینه سرحد شمالی افغانستان قبول کند.

در پایان مذاکرات انگلیسان امداد مالی مبلغ ده لک روپیه هندی را با پانزده هزار قبضه تفنگ براساس فقرهٔ دوم سند فوق به امیر پیشنهاد کرد. امّا امیر به گرفتن تفنگ‌ها اکتفاء کرده از اخذ وجه نقد خودداری نمود و به این صورت ناخشنودی خود را از نتیجهٔ مذاکرات سمله ثبت و تأیید نمود. بلافاصله پس از مراجعت سید نورمحمد شاه ویسرا توسط نامه‌ای به امیر اطلاع داد که روس‌ها بالاخره به این امر که بدخشان و واخان یعنی تمام مناطق واقع در جنوب رودخانه پنج جزء خاک افغانستان می‌باشد موافقت کرده‌اند، امّا این اطلاع هم نتوانست سردی و بدگمانی ایرا که در روابط دو کشور رخ داده بود، رفع نماید و امیر به مخالفت خود با ورود

اتباع و کارمندان برتانیه به خاک افغانستان مثل سابق دوام داد و انگلیس‌ها هم درصدد فرصت بودند تا علی‌رغم آن بر نفوذ خود در افغانستان بیفزایند.

مسأله ولایت عهد

بعد از کنفرانس سمله، امیر تصمیم گرفت ولایت عهد عبدالله‌جان را که تا آن وقت به امید تأیید انگلیس معطل ساخته بود عملی گرداند، بنابرآن در همان سال (۱۸۷۳) در ضمن جشن باشکوهی این امر را علانیه ساخت و از موضوع به ویسرای هند و جنرال کافمن حکمران کل ترکستان روسی، شاه ایران و امیر بخارا اطلاع داد. طبعاً این تصمیم بر طبع پسر ارشد او یعقوب خان که در این وقت والی هرات بود گران آمد و چون وی از ارسال پیام تبریکی معمول خودداری کرد، امیر او را به کابل احضار نمود، یعقوب خان به کابل آمد و مدتی بلاتکلیف به‌سر برد، اخرالامر وقتی که از پدر اجازهٔ مراجعت به هرات خواست، چنین جواب گرفت که نظر به بی‌احترامی که از او سر زده یا باید به زندانی شدن به کابل راضی گردد و یا به هرات رفته برای مقابله با قوای شاهی که برای تنبیه او اعزام خواهد شد آماده گردد. این پیشنهاد عجیب که بیش از هر حادثه دیگر طبع خودخواه و اندک رنج امیر را معرفی می‌کند، یعقوب خان را در موقعیت دشواری قرار داد و چون وی می‌دانست که در هرات توان مقابله را با عسکر شاهی نخواهد داشت، یا به نظر احترام پدر پیشنهاد اول را پذیرفته به امید آنکه در آینده عفو خواهد شد به حبس راضی گردید و به این صورت مدت پنج سال آینده را تا ختم دورهٔ سلطنت شیرعلی خان در زندان بالاحصار به‌سر برد.

قرار بعضی روایات اولین هیأت دولت در افغانستان که با کابینه یا هیأت وزراء شباهت داشت، نیز در همین وقت تشکیل گردید، هیأت مذکور که در تحت ریاست شخص شاه به امور کشور رسیدگی می‌کرد از اشخاص آتی تشکیل یافته بود:

۱- سید نورمحمد شاه فوشنجی ملقب به لوی مختار، صدراعظم.

۲- عصمت‌الله خان غلجایی با لقب لوی مین، وزیر داخله.

۳- حبیب‌الله خان وردک با لقب لوی ملک، وزیر مالیه.

۴- حسین‌علی خان ملقب به تولی مشیر، وزیر جنگ.
۵- احمدعلی خان تیموری با لقب لوی‌تولونی، خزانه‌دار کل.
۶- محمدحسن خان دبیرالملک با لقب لوی کسلی، دبیر.(۱۳)
۷- ارسلان خان غلجایی با لقب لوی معین دباندی وزیر خارجه.

در این وقت یک تغییر تازه در سیاست انگلیس رخ داد که به سرنوشت افغانستان هم تأثیر عمیق نمود و آن عبارت بود از پیروزی حزب محافظه‌کار بر حزب آزادیخواه در انتخابات سال (۱۸۷۴)، در نتیجه درزرائیلی به ریاست وزراء رسیده سیاست سختگیری را در برابر کشورهای مشرق زمین که در عصر سلف او گلیدستن تا حدی تخفیف یافته بود از سر گرفت.

پیشروی‌مزید روس‌هادر ترکستان و فشارمجددانگلیس‌ها بر افغانستان

در خلال این احوال روس‌ها به پیش روی در آسیای مرکزی دوام می‌دادند و بهانه ایشان مثل سابق تجاوز قبایل ترکمن به متصرفات آن کشور بود. در (۱۸۷۴) جنرال لوماکین که تازه به عنوان حکمران کراسناوودسک مقرر شده بود به یموت‌ها که در دو طرف رودخانه اترک سکونت داشتند و به سایر قبایل ترکمن تا حدود مرو اخطار کرد که از تخطی به حدود روسیه خودداری نموده نمایندگان‌شان را برای مذاکره نزد او بفرستند. چون آنها از قبول این امر استنکاف نمودند، جنرال مذکور به قزل‌اروت در قلب منطقهٔ ترکمن‌نشین عسکر کشیده‌اند از خان‌های محلی قهراً سند تابعیت گرفت.

اخبار این حوادث که به صورت مبالغه‌آمیز به انگلستان می‌رسد، باز در آن کشور خصوصاً در حلقه‌های دست راستی انعکاس شدید نموده این بار شخصی به نام سر بارتل فریر که خود را متخصص امور هند می‌شمرد، یادداشتی به حکومت سپرد و آن را از نیات روس‌ها در برابر هند که پیشروی در منطقهٔ ترکمن‌نشین به استقامت هرات مقدمهٔ آن بود، برحذر ساخت و اتخاذ یک سلسله تدابیر را در برابر آن به شمول اشغال کویته و جاگزین ساختن صاحب‌منصبان انگلیس در قندهار و هرات پیشنهاد کرد. از آن‌جا که اکنون حکومت هم در دست عناصر مشابه بود، این

اخطار نسبت به اخطار قبلی سر هنری راولنسن در سال (۱۸۶۸) مؤثرتر افتاد و در اوایل سال (۱۸۷۵) لارد سالیسبری وزیر هند به لارد نارت بروک نایب‌السلطنه هند هدایت داد تا موضوع تعیین نمایندهٔ انگلیس را در هرات دوباره به امیر مطرح و او را به قبول این پیشنهاد وادار سازد. ویسرای هند نظر به تجربه‌ای که به افغانستان به طور عام و با امیر به طور خاص داشت سعی کرد تا حکومت را از این خیال منصرف سازد امّا موفق نشد و در همان سال در شرایطی از وظیفه‌اش مستعفی گردید که گمان می‌رود مسألهٔ روابط با افغانستان در آن بیدخل نبوده باشد.

لارد لیتن جانشین لارد نارت بروک، با هدایات جدید در مورد افغانستان به هند آمد.

خلاصه هدایات مذکور آن بود که از یک طرف موقعیت سوق‌الجیشی انگلیس را در برابر پیشروی احتمالی روسیه تقویت نموده و از طرف دیگر موافقهٔ امیر را در مورد تعیین نمایندگانی از نژاد انگلیس در افغانستان حاصل نماید. براین اساس بعد از ورود به هند، وی بدواً کویته راکه در مدخل دره بولان موقعیت استراتیژیکی مهم داشت، اشغال نموده و بعد از آن توسط کمشنر پیشاور به امیر اطلاع داد که در نظر دارد هیأتی را به کابل بفرستد تا خبر تقرر او را به عنوان نایب‌السلطنه و احراز لقب امپراتوریس هند از طرف ملکه ویکتوریا رسماً به اطلاع او برساند.

شیرعلی خان از گرفتن این خبر که با سیاست تجردپسندی او منافات داشت، متحوش شد. در جواب به ویسرا اطلاع داد که چون مسایل مورد بحث تماماً در کنفرانس سمله حل شده است، وی ضرورت اعزام این هیأت را احساس نمی‌کند. ویسرا در جواب امیر را تهدید نمود که اگر به آن کار خود از پذیرفتن هیأت برتانوی ادامه دهد، چنین تلقی خواهد شد که وی عمداً می‌خواهد از دوستی و همکاری آن کشور صرف‌نظر نماید، امّا امیر بازهم مقاومت نمود و در آخر چنین فیصله شد که برای رفع سوءتفاهم، علی‌العجاله عطامحمد خان سدوزایی وکیل بومی برتانیه در کابل که در سنه (۱۸۶۷) به این صفت تعیین گردیده و مورد اعتماد امیر بود، به هند مسافرت نموده پیام‌های امیر و نایب‌السلطنه را به یکدیگر برساند.

در اکتوبر (۱۸۷۶) عطامحمد خان در سمله با نایب‌السلطنه ملاقات و با مأمورین

او مفصلاً مذاکره کرد. وی شکایات امیر را که مخلوطی از مسایل دولتی و شخصی بود، بیان نموده و مطالبات سابق او را مبنی بر انعقاد موافقتنامهٔ امداد متقابل و تضمین سلطنت خود او و جانشینی ولیعهدش، تکرار کرد. هرچند انگلیسان قبلاً این پیشنهاد را در کنفرانس سمله با سید نورمحمد شاه رد کرده بودند، امّا حالا در اثر تغییراتی که در اوضاع و در حکومت آن کشور رخ داده بود، اصولاً با قبول آن موافقت کردند و در مقابل بر پیشنهاد خود دایر بر تعیین نماینده یا نمایندگان آن کشور در افغانستان اصرار ورزیدند. قرار بر این شد که مذاکرات برای انعقاد موافقتنامهٔ جدید در پیشاور بین سر لوئیس پیلی به عنوان نمایندهٔ ویسرا و نورمحمد شاه به عنوان نمایندهٔ امیر صورت بگیرد و در ضمن آن مسائلی که هنوز فیصله نشده، حل گردد.

کنفرانس پیشاور

کنفرانس پیشاور در جنوری (۱۸۷۷) آغاز شد. نمایندهٔ امیر مسائلی را که موجب آزردگی و دلسردی امیر شده بود به شرح آتی بیان نمود: اول، عدم موافقت برتانیه به انعقاد موافقتنامهٔ امداد متقابل با افغانستان در برابر تعرض دولت ثالث و خودداری از دادن امداد پولی مرتب و دائمی به افغانستان، دوم، نتیجهٔ حکمیت سیستان. سوم، استنکاف ویسرا از تضمین مقام امیر و ولیعهد او. چهارم، مداخلهٔ حکومت هند در روابط بین امیر و پسرش یعقوب خان به نفع این اخیر.

نمایندهٔ ویسرا در جواب اظهار داشت که اوضاع اکنون نسبت به سابق فرق نموده و نایب‌السلطنه جدید حاضر است مطالبات امیر را به ترتیب زیر قبول نماید:

اول، انعقاد موافقت‌نامهٔ دفاعی که به موجب آن در صورت حملهٔ تحریک ناشده از خارج به افغانستان، انگلیسان امیر را با پول و سلاح و نفر امداد کنند. دوم، تأدیهٔ مستمری نقدی منظم و دایمی. سوم، تصدیق ولایتعهدی عبدالله خان.

آنها تقاضا نمودند تا امیر در عوض از داشتن روابط مستقیم با روسیه (و دول خارجی به طور عام) صرف‌نظر نموده به نمایندگان اجازه بدهد که در هرات یا کدام نقطهٔ دیگر سرحد اقامت نموده حرکات روس‌ها را از نزدیک مراقبت نمایند. یک

هیأت مختلط انگلیس و افغان سرحد افغانستان را در محل تعیین نماید و به جای تأسیس سفارت دایمی در کابل که قبلاً طرف انگلیسی بر آن اصرار داشت، امیر هیأتی را که در موقع ضرورت به کابل اعزام می‌شود بپذیرد.

به طوری که ملاحظه می‌شود، اختلافات به پیمانهٔ کافی تخفیف یافته بود و حکومت جدید انگلستان که بدگمانی آن در برابر روس‌ها کمتر از بدگمانی امیر نبود، حاضر شد براساس مطالبه قبلی امیر یک موافقتنامه با قاعده‌ای را برای دفاع از افغانستان عقد نماید. معذالک سید نورمحمد شاه نتوانست این پیشنهاد را قبول نماید، زیرا امیر به او هدایت داده بود که در هر موضوع می‌تواند راه‌های مصالحه را جستجو کند مگر در مسألهٔ تعیین نمایندهٔ فرنگی (اروپایی‌نژاد) که به هیچ‌صورت قابل قبول نمی‌باشد. سید نورمحمد شاه در جریان مذاکره مکرراً به تعهدات قبلی انگلیسان خصوصاً ماده هفتم معاهدهٔ ۲۶ جنوری (۱۸۵۷) در بین امیر دوست‌محمد خان و سر جان لارنس رجوع نموده چنین استدلال کرد که اصرار به تعیین نمایندهٔ اروپایی‌نژاد در افغانستان نقض تعهد مذکور می‌باشد. در مقابل نمایندهٔ ویسرا این نکته را تذکار داد که چون اوضاع نسبت به آن‌وقت به طور بنیادی تغییر نموده و حالا انگلیس وظایف تازه‌ای را به عهده می‌گیرد، حق دارد در برابر آن مطالب تازه را از افغانستان تقاضا کند. امیر براساس سیاست سلاطین و رهبران اخیر افغانستان حاضر بود به سهولت از استقلال سیاسی کشور صرف‌نظر نموده کنترل مناسبات خارجی آن را به انگلیسان بسپارد امّا حاضر نبود کوچکترین مداخلهٔ آن را در امور داخلی قبول کند و چون تعیین نماینده انگلیس در نظر او با محدود شدن اختیاراتش در داخل کشور مرادف بود تا آخر در برابر آن مقاومت کرد و پس از آن‌که سید نورمحمد شاه در جریان کنفرانس وفات نمود مذاکرات بدون نتیجه پایان یافت.

مسألهٔ شرق و انعکاس آن در افغانستان

پیش از آن‌که به شرح باقی حوادثی که به جنگ دوم افغان و انگلیس منجر شد بپردازیم بهتر است انکشافات تازه در مسأله شرق و مناسبات انگلیس و روس را بررسی نماییم. با انتقال حکومت از حزب آزادیخواه (گلیدستن) به حزب محافظه کار

(دیزرائیلی) در (۱۸۷۴)، دورهٔ اعتماد و حسن روابط در بین روس و انگلیس که از جنگ کریمه به بعد برای تقریباً ۱۶ سال دوام کرده بود نیز پایان یافت.

اساساً حزب توری یا محافظه‌کار هر پیشرفت روس را در شرق خطر جدیدی برای امنیت مستعمرات آسیایی برتانیه خصوصاً هند تلقی می‌کرد. رسیدن قوای روسیه به حوالی مرو که در نظر سیاسیون حزب مذکور آستانهٔ هرات و هرات در حکم دروازه هند بود، چنان بی‌قراری را در محافل حکومتی ایجاد نمود که یکی از مخالفین حکومت به طور استهزا آن را به مروس نس بر وزن نروس نس یعنی مرض قلق و اضطراب تعبیر نمود.(۱۴)

تصادفاً در همین وقت جنگ جدیدی در بین روسیه و دولت عثمانی رخ داد که بدگمانی انگلیس‌ها را در برابر آمال روسیه بازهم قوت بخشید. عامل این جنگ شورش مردمان بوسنه و هرتسه گووینا (کوه سیاه) از متصرفات دولت عثمانی در بالقان در برابر دولت مذکور بود، روسیه که خود را حامی تمام مسیحیان بالقان می‌دانست در (۱۸۷۷) به کمک شورشیان علیه دولت عثمانی داخل جنگ شد و قوای آن از طریق خشکه تا به حوالی استانبول رسید. هرچند در اینجا قوای بحری انگلیس که آمادهٔ حرب بود آن را متوقف ساخت، معذالک به موجب معاهده سان استیفانو (۳ مارچ ۱۸۷۸ روس‌ها و متحدین‌شان امتیازات زیادی در این حدود به دست آوردند امّا کابینهٔ انگلستان با این امر موافقت نکرد و پس از مذاکرات زیاد در بین دول بزرگ یک کانگرس اورپایی در برلین انعقاد یافت تا موضوع مورد اختلاف را به شکل مسالمت‌آمیز حل کند.

ورود هیأت روس به کابل

این حوادث درست در وقتی رخ داد که کنفرانس پیشاور بین سید نورمحمد شاه و سر لوئیس پیلی بدون نتیجه پایان یافت، نایب‌السلطنه برای وارد نمودن فشار مزید بر افغانستان در پی فرصت مساعد و بهانهٔ مناسب می‌گشت. در چنین احوال حکومت روس درصدد شد تا برای تخفیف فشار انگلیس در مدیترانه شرقی که با اتکاء به قوای بحری آن کشور صورت می‌گرفت موقعیت حریف را در خشکه تهدید

نماید. برای این منظور جنرال کافمن حکمران آن دولت در ترکستان نامه‌ای به امیر فرستاد و به او اطلاع داد که تصمیم گرفته است تا هیأتی را برای مذاکره راجع‌به اتحاد در بین دو کشور به کابل بفرستد. بلافاصله بعد از آن هیأت در ۱۸ جون در تحت ریاست جنرال ستولیتوف به طرف افغانستان حرکت نموده و از راه مزار به کابل مواصلت کرد. به موجب بعضی روایات امیر با آمدن هیأت به افغانستان راضی نبود[۱۵] و سعی کرد آن را در سرحد متوقف سازد. امّا کم جرئتی سرحددار و لجاجت هیأت موجب آن شد که هیأت به افغانستان داخل شود. قبول این نظریه دشوار است، زیرا اگر چنین می‌بود امیر می‌توانست هیأت را لااقل در مزار یا کدام نقطهٔ دیگر متوقف سازد و از ورود آن به کابل جلوگیری کند. از بررسی حوادثی که به آمدن هیأت روس منجر گردید و پذیرایی امیر از آن در کابل چنین نتیجه به دست می‌آید که امیر آن خوفی را که از آمدن هیأت انگلیس به افغانستان احساس می‌کرد، اصلاً در برابر هیأت روس نداشت و یا اینکه قوت و شدت آن کمتر بود. شاید علت آن داستان‌های مبالغه‌آمیزی بود که راجع‌به زرنگی انگلیس‌ها و نفوذ ماهرانهٔ آنهادر هند به گوش او رسیده و فکر می‌کرد که می‌خواهند آن صحنه را در افغانستان تکرار نمایند. یا این که طبیعت اندک رنج او از ابتدا در برابر انگلیسان حساسیتی پیدا کرده بود که بی‌اختیار در اعمالش منعکس می‌گردید. علت اصلی هرچه بوده باشد غالباً جنبه روانی آن بر جنبه واقعی و عینی غلبه داشت و این خاصیت امیر توأم با اصرار نامعقول دولت انگلیس در مورد تأسیس سفارت در افغانستان اوضاع را بـه طـور حتمی به طرف فاجعه تازه‌ای پیش می‌برد که به زودی به صورت جنگ دوم افغان و انگلیس ظهور نمود.

هیأت روسی در ماه جولای (۱۸۷۸) به کابل وارد شد. در این وقت اوضاع در اورپا که علت‌العلل زورآزمایی روس و انگلیس بود بکلی دگرگون شده بود به این معنی که در هنگامی که جنرال ستولیتوف هنوز در راه بود، روس‌ها در کانگرس برلین (۱۳ جون تا ۱۳ جولای ۱۸۷۸) از امتیازاتی که در معاهدهٔ سان استفانو نصیب‌شان شده بود صرف‌نظر نموده و بر روی یک فورمول مصالحتی با انگلیسان آشتی سیاسی کرده بودند.

قرار روایتی[(۱۶)] یک روز پیش از رسیدن هیأت به کابل، خبر این مصالحه توسط نامهٔ جنرال کافمن به ستولیتوف رسیده به وی هدایت داده شده بود که نظر به تغییر اوضاع از عقد هرنوع قرارداد و قبول هرگونه تعهد در برابر امیر خودداری کند. امّا چون دولت مذکور هیچگونه مسؤولیت اخلاقی در برابر دولت کوچکی چون افغانستان احساس نمی‌کرد، مقرر گردید این خودداری از طریق خدعه و فریب و طفره رفتن از قبول تعهدات صورت بگیرد نه از راه تشریح صادقانه اوضاع و بیان علل واقعی آن.

ستولیتوف از اواخر جولای تا اواخر آگست در کابل اقامت داشت. وی چند بار با امیر ملاقات نمود امّا نه کدام اعتمادنامه‌ای ارائه کرد و نه معاهده‌ای بین جانبین به امضاء رسید. به موجب یک روایت، سفیر مسوده عهدنامه‌ای را از طرف جنرال کافمن به امیر ارائه نمود که هدف آن تأسیس روابط دوستانه بین دو کشور، امداد روسیه به افغانستان در برابر نیروی ثالث و بالاخره شناسایی عبدالله‌جان به عنوان ولیعهد بود.[(۱۷)] یقیناً امیر که اکنون رابطه‌اش با انگلیس به کلی قطع شده بود، بی‌میل نبود تا معاهده‌ای را براساس فوق با روسیه عقد نماید، امّا سفیر روس که حالا صلاحیت این کار از او سلب شده بود با فریب او را قانع ساخت تا در این مرحله به نوشتن نامه‌ای به عنوان جنرال کافمن و طرح نمودن نظریاتش اکتفاء نماید و بعد از به دست آوردن نامهٔ مذکور که تاریخ آن ۲۳ آگست (۱۸۷۸) بود[(۱۸)] اعضای هیأت را در کابل گذاشته خود با شتاب به تاشکند مراجعت کرد.

اولتیماتوم لارد لیتن

خبر رسیدن هیأت روس به کابل در انگلستان مانند بمب انفلاق کرد. به ویسرا هدایت داده شد تا او هم هیأتی را از طرف خود به کابل اعزام کرده و بر پذیرایی او از جانب امیر اصرار ورزید. بر اثر این هدایت لارد لیتن نامه‌ای به امیر فرستاد به او خبر داد که جنرال سر نیویل چمبرلین موظف شده تا در رأس یک هیأت به کابل بیاید. این نامه با قید ابرام به تاریخ ۱۷ آگست به کابل مواصلت کرد و چون در همان روزعبدالله‌جان ولیعهد وفات یافته بود امیر به دلیل مصروف بودن به عزاداری از

ادای جواب فوری به آن امتناع کرد[۱۹]. امّا در هند چون جواب نامه تا ۲۰ سپتمبر مواصلت ننمود ویسرا به جنرال چمبرلین امر داد تا به سوی افغانستان حرکت کند. جنرال مذکور با ملاّکان و خانان افریدی داخل مذاکره شده از آنها تعهد گرفت که در فاصله بین جمرود و سرحد که در وسط دره خیبر واقع بود، مزاحم قوای بـرتانیه نشوند.[۲۰] بعد میجر لویس کیوناری را با عده افراد نظامی از جمرود به علی مسجد فرستاد و وی در آنجا با فیض‌محمد خان سرحددار افغان ملاقات کرد بـه او گـفت می‌خواهد به افغانستان داخل شود، چون سرحد به دلیل نداشتن هدایت از مرکز از ورود او ممانعت نمود سفیر به پیشاور بازگشت.

با این‌که در این وقت خطر خصومت با روسیه به کلی رفع گردیده بود، کـابینهٔ انگلستان بر اعزام سفارت چمبرلین به افغانستان نه به حکم ضرورت بلکه به منظور حفظ حیثیت و پرستیژ خود که اصلاً لطمه‌ای هم بر آن وارد نشده بود اصرار ورزید و به ویسرا هدایت داد تا اتمام حجتی در این باره به امیر بفرستد. این اتمام حجت به تاریخ ۲ نوامبر به کابل ارسال شد و در آن به امیر تا ۲۰ نوامبر وقت داده شده تا موافقتش را با مسافرت هیأت ابراز نماید. امیر که او هم در سماجت و لجـاجت از طرف مقابل دست کم نداشت و طوری که در جریان زندگی او دیده شده مسألهٔ حفظ حیثیت خود را بر منافع واقعی کشور مقدم می‌شمرد از دادن جوابی که ممکن بود در آن دقایق آخر از وقوع جنگ جلوگیری نماید خودداری کرده در عوض از جـنرال کافمن کمک خواست. جنرال روس که اصلاً ارادهٔ کمک دادن نداشت و فقط امیر را برای به دست آوردن مقاصد دولت خود در نقاط دیگر جهان استعمال کرده بود، به او جواب داد که چون فصل زمستان برای لشکرکشی مساعد نمی‌باشد تا بهار سـال آینده با انگلیسان روزگذرانی کند و آنگاه آنچه اراده خداوندی به آن رفـته بـاشد صورت خواهد گرفت[۲۱] امّا انگلیسان در انتظار بهار ننشستند و در همان آغـاز زمستان به افغانستان حمله آوردند و امیر هم چنان که خواهیم دید بـدون آن کـه کوچکترین کمکی از روس‌ها دریافت نموده باشد در عالم مأیوسی چشم از جهان پوشید.

تعرّض از سه جبهه

با پایان یافتن موعد اتمام حجت در ۲۰ نوامبر (۱۸۷۸) قوای انگلیس که قبلاً برای حمله به افغانستان در نقاط سوق‌الجیشی تعبیه شده بود در سه نقطه سرحد را عبور نمود. دستهٔ اول مرکب از پانزده هزار نفر به قیادت جنرال سام برون به خیبر داخل شده به قلعه مستحکم علی مسجد حمله آورد[۲۲]، قلعه مذکور کـه تـوسط چهارهزار نفر ساخلوی سرحدی افغان؛ محافظت می‌شد، بر بلندی بنا یافته و برای دفاع مناسب بود، امّا کنترل واقعی دره خیبر در دست قبایل افریدی بود که در داخل دره و در کوهستان جنوبی آن تیرا سکونت داشتند. قبل از حمله در حالی که موعد اتمام حجت هنوز به سر نرسیده بود، جنرال انگلیس که از مشکلات عبور از خیبر در صورت مخالفت آفریدی‌ها آگاه بود، توسط مجر کیوناری کارمند سیاسی اردو باز یکبار با ملکان آنها داخل مذاکره شد سعی کرد از طریق رشوت آنها را با خود موافق یا لااقل بی‌طرف سازد. ملکان براساس عادت قدیم ایشان این پیشنهاد را با جبین گشاده استقبال کردند. کیوناری پس از چانه‌زدن‌های معمول مستمری بالغ بر سالانه هشتادوهفت هزار روپیه کلدار را برای رؤسای قبایل کوکی خیل، ملک دین خـیل زخه خیل، سه پای و قمبر خیل آفریدی و شنواری‌های لوارگی تعیین نمود. علاوه بر آن برای دو نفر از صاحب‌رسوخان آفریدی ملک سلطان خان سالانه دوهزار روپیه و ملک خواص خان سالانه یک‌هزار و دوصد روپیه مقرر شد و در مقابل ملکان مذکور وعده دادند تا از مخالفت یا مزاحمت به قوای انگلیس در عملیات آن علیه افغانستان خودداری نمایند.[۲۳] پس از حصول اطمینان از این ناحیه قوای انگلیس به عملیات علیه علی مسجد آغاز نمود و چون فتح آن به طور مستقیم دشوار و مستلزم تلفات زیاد بود، به کمک و رهنمایی ملکان فوق یک دسته افراد را بیراهه به عقب قـلعهٔ مذکور رساندند. در نتیجه نیروی افغانی که خود را از هرطرف در محاصره دیدند، قلعه را ترک گفته فرار اختیار نمودند و به این صورت معبر دشوار گذار خـیبر بـه سهولت به دست انگلیسان افتاد.

در محاذ کرم از همان اول افغانان اراضی هموار دره را ترک گفته در کوتل پیوار که برای مدافعه مساعد بود سنگر گرفته بودند. جنرال رابـرتس قـوماندان قـوای

برتانیه با نیروی مرکب از ۶۵۰۰ نفر در اخیر نوامبر به پیوار رسیده در برابر موقعیت مستحکم افغان‌ها توقف نمود.

فردای آن دستجات کشاف او موفق شدند راه‌های بزروی را پیدا کنند که بدو جناح قوای افغانی منجر می‌گردید و وی در حالی که شخصاً روبرو می‌نمود، دستجات کوچکتر را از طریق راه‌های فرعی به دو طرف نیروی مدافع سوق داد و بعد از جنگ‌های شدید تن به تن بالاخره افغانان که از سه طرف تحت آتش قرار گرفته بودند، توپ‌ها و سنگرهایشان را ترک گفتند و انگلیسان پس از تسخیر پیوار به علاقه جاجی داخل شده در علی خیل توقف نمودند.

در سمت قندهار نیروی انگلیس که از دوازده‌هزار نفر مرکب بود در تحت اداره جنرال دونالد ستوارت قرار داشت. مشارالیه از کویته حرکت نموده در ۲۱ نوامبر در پشین داخل خاک افغانستان شد و پس از عبور از معابر کوه خواجه عمران به سوی قندهار پیش رفت. در تمام این فاصله برخورد مختصری در نزدیکی قندهار در قلعهٔ سیف‌الله با قوای افغانی رخ داد که در آن نیروی افغانی عزیمت نمود و قوای انگلیس در ۷ جنوری قندهار را بدون مقابله و قلعه‌بندی به دست آورد.

به این صورت مرحله اول جنگ دوم بدون کدام مقابلهٔ جدی از طرف اردوی شیرعلی خان به نفع انگلیسان پایان یافت. هرچنددسته اول قوای انگلیس پس از عبور از خیبر با مخالفت مهمندها و خوگیانی‌ها مواجه شد امّا حملات آنها را رد کرده تا فتح آباد که در نیمه راه پیشاور و کابل واقع است، پیش آمد. در علی خیل جاجی، اکرم خان حکمران خوست نزد رابرتس آمده اطاعت خود را اعلان کرد و به زودی معلوم شد که این اقدام او ناشی از تشویق سردار ولی‌محمد خان برادر امیر شیرعلی خان بود که به زودی خود سردار مذکور هم به اردوگاه انگلیس حاضر شده اظهار فرمانبرداری نمود.

پایان کار امیر و شخصیت و سیاست او

در خلال این احوال، امیر تاریخ ۱۳ دسمبر کابل را به قصد ترکستان ترک گفته و محمدیعقوب خان راکه تا آن وقت زندانی بود، در کابل به عنوان نایب‌السلطنه تعیین

کرد. ظاهراً نقشه او این بود که از مزار به تاشکند رفته با قوای روس به افغانستان بازگردد و انگلیسان را از کشور قهراً طرد کند، امّا این نقشه که بر مقدمات غلط و عدم اطلاع از سیاست جهانی بنا یافته بود، در برابر دورویی روس‌ها به ناکامی مواجه شد و خودش در حالی که سخت مریض و از هر طرف مأیوس بود، در فبروری (۱۸۷۹) به عمر ۵۸ سالگی در مزارشریف وفات یافت.

برخی از تاریخ‌نگاران، امیر شیرعلی خان را به عنوان پادشاه نهایت ترقی‌خواه و مدنیت‌پرور معرفی نموده و صفات مثبت او را که بعضی مستند و پاره‌ای مشکوک است به طور مبالغه‌آمیز بیان کرده‌اند. بعضی‌ها حتی پای سید جمال‌الدین افغان را هم در این کار کشیده و اقدامات اصلاحی امیر را ناشی از نقشه‌ای شمرده‌اند که گویا سید قبل از خارج شدن از افغانستان به او سپرده بود.(۲۴) متأسفانه برای توجیه این مطلب شواهد کافی ارائه نشده است. در این شکی نیست که امیر در دوران زمامداری خود گامی چند در جهت عصری ساختن بنیان سلطنت برداشت که مهمترین آنها تشکیل هیأت وزراء، نشر جریدهٔ شمس‌النهار، تأسیس مطبعه، بکار انداختن خدمات پوستی و تأسیس یک اردوی دایمی و منظم بود. علاوه بر آن وی شهر جدیدی را به نام شیرپور در سمت شمال شرق کابل پی‌ریزی نمود که مانند سایر اقدامات او بر اثر تعرض انگلیسان ناتمام ماند. امّا از این‌ها که بگذریم کدام اثر مهمی از دوره امارت او در افغانستان باقی نمانده که قابل ذکر باشد و از همه مهمتر این که برای وارد نمودن معارف عصری که شرط لابد منه برنامه اصلاحات بود هیچ اقدامی صورت نگرفت. از نظر اخلاق و سجیه، امیر مردی خودخواه، اندک‌رنج و احساساتی بود به طوری که نتوانست سیاست خارجی و داخلی و حتی خانوادگی‌اش را براساس منافع واقعی خودش یا به سود کشور استوار سازد و از خطرات خارجی جلوگیری کند. در روابط با انگلیسان وی در بدو امر خوف و هراس مفرط نسبت به نقشه روس‌ها در برابر افغانستان اظهار می‌نمود و کمک و تأمینات بیش از حد مطالبه می‌کرد، امّا چون مطالباتش رد می‌شد، مذاکرات را به کج خلقی و بدگمانی پایان می‌داد، به طوری که در ظرف چند سال فضای نسبتاً نورمالی که در روابط دو کشور در سال‌های اخیر دوست‌محمد خان پیدا شده بود، به بدگمانی

متقابل مبدل گردید و علت آن از طرف افغانستان عمدتاً مسایل کوچک شخصی بود از قبیل روابط انگلیس با برادران امیر یا عدم تصدیق ولایت عهد عبدالله جان و امثالهم. اساساً او عواطف شخصی خود را بیش از اندازه در امور رسمی دخیل می‌ساخت و با این که مثل پدرّش زنان متعدد نداشت امّا نتوانست در خانواده نسبتاً کوچکش اتحاد و همکاری را حفظ کند که این خود کلان‌ترین ناکامی او بود. دو پسر ارشدش محمدیعقوب خان و محمدایوب خان در ابتدا با او همکار بودند، امّا بعد به علت تلاش امیر برای ولیعهد ساختن پسر کوچکتر از او آزرده شدند و از همه بدتر این که مساعی امیر برای قبولاندن ولایت عهد پسر دلخواه او کشورهای خارجی را به مداخله در امور افغانستان تشویق کرد که سرانجام به جنگ دوم افغان و انگلیس منجر گردید.

به طور خلاصه می‌توان گفت که هرچند امیر شیرعلی خان آرزوهای مهمی برای تقویت دولت مرکزی و عصری ساختن بعضی از امور کشور در دل و دماغ خود داشت امّا از صفات و خصوصیاتی که برای به سر رساندن چنین تحولی لازم است، بی‌بهره بود و همین امر در پایان کار به ناکامی نقشه‌های او چه در داخل و چه در خارج منجر گردید. در اداره داخلی وی مردی مستبد و خودرأی بود امّا قساوت و سختگیری بی‌موجب اکثر زمامداران مشرق زمین را نداشت.

امارت محمدیعقوب خان و امضاء معاهده گندمک

با رسیدن خبر فوت امیر، پسرش محمدیعقوب خان بلافاصله بر تخت امارت جلوس کرد و با انگلیسان که چنانچه دیدیم از سه طرف کابل را احاطه نموده بودند، باب مذاکره را مفتوح نمود. یعقوب خان در نامه‌ای عنوانی لارد لیتن در حالی که از مرگ پدر و تخت نشستن خودش به او خبر داد، علاوه کرد که آرزو دارد تا دوستی مثل سابق در بین دو کشور برقرار باشد و معاهداتی که پدرش با دولت انگلیس عقد کرده بود محترم شناخته شود. امّا اکنون انگلیسان راجع‌به شرایط مصالحه با افغانستان تصمیم دیگری داشتند که توسط معاهده گندمک آن را بر امیر جدید تحمیل کردند.

امیر جدید بار اول از شرایط تازه توسط یک نفر هندی به نام منشی بختیار که کیوناری سابق‌الذکر از جلال آباد برای مذاکره به کابل فرستاده بود، اطلاع حاصل کرد و معلوم شد که انگلیسان علاوه بر تحمیل سفارت خود در کابل و تسلط بر سیاست خارجی افغانستان، واگذاری معابری را که سنگر اصلی دفاع افغانستان در شرق کشور بود نیز تقاضا داشتند. پس از مشوره با ارکان دولت، یعقوب خان درصدد آن شد که انگلیسان را از انتزاع معابر مذکور یعنی خیبر، کرم ویشین منصرف ساخته باقی شرایط را قبول کند امّا چون مذاکراتش در این باره با منشی هندی به نتیجه نرسید، خطای بزرگی را مرتکب شد، به این معنی که در اواخر ماه مـی (۱۸۷۹) شخصاً به اتفاق داود شاه خان سپهسالار، محمدنبی خان دبیر و بعضی از سرداران به اردوگاه انگلیس در گندمک رفت. انگلیسان مقدم او را گرامی شمردند و در حالی که از یک طرف با نمایش دادن آلات و ادوات حرب خود فشار روانی بر او وارد نمودند، از طرف دیگر همراهان او را تحت تلقین گرفتند و در نتیجه امـیر را وادار ساختند تا در ۲۸ می (۱۸۷۹) معاهده گندمک را عیناً مطابق میل ایشان و به زیان افغانستان امضاء نماید. شکی نیست که در این وقت اردوی افغان شکست خورده و نیروی انگلیس به افغانستان وارد شده بود، امّا نیروی ملی مردم افغانستان که قوت آن در جنگ اول افغان و انگلیس ثابت شده بود، به جای خود موجود و در انتظار قایدی بود که آن را در جنگ علیه دشمن رهبری کند. از سوی دیگر انگلیس‌ها هم خیال تسخیر افغانستان را نداشتند و عامل اصلی اردوکشی آنها که قوت‌نمایی به روس‌ها در این سمت بود، اکنون به کلی از بین رفته بود. بنابراین اگر امیر با اتکاء به نیروی ملی در برابر تحمیلات انگلیس مقاومت می‌کرد، یقیناً شرایط معاهده به این اندازه یک طرفه و به زیان افغانستان نمی‌بود. امّا یعقوب خان که شاید اصلاً هـم مردی شتاب‌زده و تنگ‌حوصله بود در نتیجه سپری نـمودن سـالیان مـتمادی در زندان، موازنه روانی‌اش را از دست داده و در این وقت یگانه آرزویش این بود که هرچه زودتر و به هر شرطی که باشد، انگلیسان را از افغانستان خارج نموده چهار صباحی را که با فراغت خاطر بر مملکت حکمرانی کند. واضح است که نتیجه چنان شتاب‌زدگی و بی‌اعتنایی به مسایل ملی چیزی جزء چنین یک معاهده نمی‌توانست

باشد. یگانه تسلی خاطری که از مذاکرات گندمک امیر به دست آورد این بود که انگلیسان موافقه کردند تا مالیات کرم و پشین و سیوی را که مبلغ جزیی بیش نبود، سالانه به امیر تأدیه کنند. در مقابل امیر علاوه بر واگذاری مناطق سوق‌الجیشی در سرحدات و موافقت با سرپرستی انگلیس از مناسبات خارجی افغانستان بار سنگین محافظهٔ سفیر انگلیس و خط آهن را که تعمیر آن پیش‌بینی شده بود هم به عهده گرفت که این به جای خود راه را برای مداخلات آیندهٔ آن کشور باز می‌کرد.

ورود سفیر انگلیس به کابل و کشته شدن او

پس از امضای معاهده گندمک امیر به کابل بازگشت و انگلیسان هم به اخراج نیروهایشان از افغانستان آغاز کردند. به موجب حکم ماده ۷ معاهده گندمک، سر لویس کیوناری به عنوان سفیر انگلستان در افغانستان تعیین شده به تاریخ ۲۴ جولای با یک دسته ۷۵ نفری قوای محافظ به کابل وارد شد و در عمارت امیر محمداعظم خان که در داخل بالاحصار برای او تعیین شده بود، اقامت اختیار نمود.

امّا اشتباه بزرگ انگلیسان این بود که شخصی چون کیوناری را برای وظیفه دشواری چون سفارت کابل انتخاب کردند. لویس کیوناری که نسلاً نیمه فرانسوی و پدرش یکی از جنرال‌های گمنام اردوی ناپلئون بود، در موقع انتصاب به سفارت کابل، جوانی کم‌تجربه، مغرور و شتاب‌زده بود. وی در معامله با سران قبایل چنانچه قبلاً مشاهده کردیم پیروزی‌های به دست آورده و هم در انعقاد معاهده گندمک نقش عمده را ایفا کرده بود. امّا اجرای اینگونه معاملات در حمایت سرنیزه و با کمک سرمایه انگلیس چیز دیگر و انجام وظیفه سفارت در بین یک ملت متنفر از اجنبی با سابقه تلخ دو جنگ سابق چیز دیگر بود.

اکثر مورخان ذکاوت، لیاقت و پرکاری کیوناری را تمجید نموده‌اند، امّا خودخواهی و جاه‌طلبی او را به سفیر دیگر انگلیس به دربار کابل یعنی سرالکسندر برنس تشبیه نموده‌اند.[۲۵] چنانچه در پایان کار سرنوشت ایشان نیز با یکدیگر همانند شد. کیوناری از همان بدو ورود به کابل در حالی که از نشئه جاه و مقام و شهرت سرمست بود، بی‌پروا به مداخله در امور افغانستان آغاز نموده با سردارانی

که در جنگ اخیر علناً از انگلیس طرفداری کرده بودند روابط نزدیک قایم نمود. این امر طبعاً بدگمانی امیر و سایر سرداران و کارکنان دولت را تحریک نمود و این بدگمانی در اثر بی‌سیاستی سفیر، روزبه‌روز بالا گرفت.

نظر به دلایل فوق، سفارت کیوناری در کابل به طول نیانجامید. هنوز یک‌ونیم ماه از ورود او به کابل سپری نشده بود که به تاریخ ۳ سپتمبر (۱۸۷۹)، بعضی از دستجات اردوی دایمی امیر مرکب از لشکر اردل و لشکر هراتی طور دسته جمعی به سوی اقامتگاه سفیر در دل حصار رو آوردند. کیوناری که از مقصدشان اطلاع نداشت و به مفاهمه با آنها موفق نگردید، به نیروی پاسبان سفارت امر داد تا بر جمعیت آتش کنند، در اثر این امر سپاهیان مذکور که در مرحله اول بدون سلاح بودند خود را مسلح ساخته به حمله منظم به سفارتخانه آغاز نمودند.

علت واقعی این امر بدون شبهه جوش احساسات مذهبی و ملی مردم افغانستان بود که وجود سفارت انگلیس را در کابل دلیل کافی برای مداخله و تسلط آن بر امور کشور می‌شمردند، امّا دلیل فعلی آن تاکنون به درستی معلوم نشده است. قرار روایات محلی که سراج‌التواریخ هم آن را تأیید میکند، داود شاه خان سپهسالار به تحریک مادر عبدالله‌جان ولی عهد شیرعلی خان در موقع دادن تنخواه به سپاهیان گفت که تا باقی تنخواه خود را از سفیر انگلیس مطالبه کنند[۲۶]. سپاهیان مطلب را نفهمیده به سفارت روآوردند و کیوناری از ترس جان بر آنها آتش کرد، امیر چون از موضوع اطلاع یافت، بازهم همان داود شاه خان را برای آرام ساختن سپاهیان فرستاد، امّا او طبعاً بیشتر آنها را تحریک کرد و خودش با تحمل جراحت خفیف از معرکه فرار نمود. کیوناری چون عرصه را بر خود تنگ دید، عمارت نشیمن خود را آتش زد و با همراهان خود از بین رفت. در حالی که افراد دسته محافظ او هم به قتل رسیدند و اثاث‌البیت او غارت شد. از طرف انگلیسان جریان حوادث بعد از وصول کیوناری تا قتل او از زبان نقشبند خان رساله‌دار سواره‌نظام هندی که با کیوناری به کابل آمده بود امّا در روز واقعه برای اجرای وظیفه به افشار رفته بود، چنین شرح داده شده است:

«دو سه روز بعد از وصول سفیر به کابل، شش رجیمنت لشکر پیاده از هرات به

کابل آمده و در ده بوری جای داده شدند، آنها به روز چهارم ورود از شهر عبور نمودند و در حالی که داود شاه سپهسالار حاضر بود، به صدای بلند به انگلیسان و قزلباشان و خود سپهسالار دشنام می‌دادند. من که این وضع را به چشم خود مشاهده کردم، از آن به سفیر اطلاع دادم، امّا او در جواب مرا دلداری داده گفت: «خوف نداشته باش، سگی که عف بزند نمی‌گزد...» چند روز بعد سفیر خواست برای فاتحه والده سردار ولی‌محمد خان به خانه او برود امّا مهماندار به او گفت امیر از این کار ناراحت خواهد شد و سفیر هم از رفتن صرف‌نظر کرد... بعد از آن سفیر در ملاقاتی با مستوفی حبیب‌الله و نایب شاه محمد شکایت کرد که امیر مستمری سردارانی را که با انگلیسان همکاری کرده بودند قطع کرده و اگر مستمری آنها اعاده نشود، انگلیسان مجبور خواهند شد تا آن را از کیسه خود بپردازند... به تاریخ ۳ سپتمبر اول صبح من به سوی رهایشگاه سفیر روان بودم. در دروازه بالاحصار شنیدم که می‌گفتند، داود شاه خان سپهسالار به دست افراد سپاه کشته شده است. من به داخل بالاحصار رفتم و افراد سه رجیمنت را دیدم که با گروهی از بازاریان به طرف رهایشگاه روانه بودند. من با دو نفر نوکر خود، آنها را تعقیب کردم. یک نفر از جمعیت مرا شناخت و فریاد کشید که «بکشید او پدر کیوناری است» امّا اکثر افراد بی‌سلاح بودند. بعضی با چوب به من حمله کردند و من فرار نموده به خانه سردار ولی‌محمد خان رفتم. سردار مرا به بالاخانه خواست. آنجا از کلکین به فاصله تقریباً دوصد یارد مهاجمین را دیدم که به طویله سفیر داخل شده اسب‌ها را به غارت می‌بردند. بعد از آن به طویله سواره‌نظام افغانی رفتند امّا افراد سواره‌نظام آنها را راه ندادند و صدای دو سه تیر تفنگ به گوش رسید. جمعیت موقتاً عقب نشست و یک تعداد آن به طرف بالا رفت تا از سایر افراد کمک بخواهد، عده دیگر برای آوردن اسلحه از دروازه شاه شهید بیرون شدند.

شنیدم که سفیر از این فرصت استفاده نموده رقعه‌ای همدست یک نفر چپراسی به امیر فرستاد امّا نمی‌دانم جوابی دریافت کرد یا نه. در حدود ساعت هفت و نیم و هشت سپاهیان با اسلحه بازگشتند و جنگ اصولی آغاز شد. سپاهیان که حالا صاحب‌منصبانشان در رأس آنها قرار داشتند بعضی از تحویل‌خانه‌های دولتی را هم

غارت کردند... رهایشگاه امیر در حدود دوصد و پنجاه یارد از محل اقامت سفیر فاصله داشت و علاوه بر پنجصد نفر محافظ خزانه، در حدود دوهزار نفر مسلح دیگر هم در دسترس امیر موجود بود. افسران انگلیس چندبار با افراد خود از سفارت برآمده مهاجمین را عقب زدند امّا آنها بازهم حمله می‌کردند. در حدود ساعت یازده و نیم شعله‌های آتش از سفارت بلند شد، معلوم نیست آتش را که مشتعل ساخته بود شاید مدافعین برای کوتاه کردن خط مدافعهٔشان به این کار اقدام کرده باشند. بعد از ساعت سه بعد ازظهر صدای آتش تفنگ تخفیف یافت و آخرین صدای تیر تفنگ به ساعت هشت و نیم به گوش رسید.

فردا صبح باز صدای تفنگ بلند شد، در این وقت من در خانه یک پیرزن بودم که به هدایت سردار مرا پنهان ساخته بود. پسر او خبر آورد که سپاهیان باقیمانده انگلیس را به قتل می‌رسانند... بعد از آن من پنهانی به افشار رفتم و چون شنیدم که نیروی انگلیس به طرف کابل پیش می‌آید، در شترگردن به آن ملحق شدم...» وی علاوه می‌کند که بعد از این حوادث امیر، سران غلجایی، کوهستانی، کابلی، قزلباش و غیره را جمع کرده از ایشان سؤال کرد که آیا برای جهاد آماده می‌باشند یا نه؟ اگر حاضرند عایله‌یشان را به کوهستان یا منطقه غلجائیان یا محل دوردست دیگر بفرستند. آنها جواب دادند ما عایله خود را نمی‌فرستیم. برعکس باید غلجایی‌ها عایله‌شان را به کابل بخواهند تا همه به اتفاق جنگ کنیم.»[۲۷]

به هرحال علت واقعی و حقیقی این حادثه خواه هیجان احساسات مذهبی و ملی بوده و خواه دسایس درباری و یا هردو، این امر مسلم است که امیر در این مورد ضعف نفس نشان دهد صریحاً در اجرای وظیفه‌اش اهمال کرد. زیرا عامل و علت قضیه هرچه باشد از نظر اخلاق و قواعد بین‌المللی، وظیفه دولت بود تا در چنین شرایط به حفظ جان و مال سفیر اقدام کند و امیر با اهمال در اجرای این وظیفه مصائب مزیدی را با افغانستان متوجه ساخت. خبر حمله به سفارت را فردای آن روز یک نفر جلال‌الدین نام که وظیفه خبرسانی را برای سفیر انگلیس انجام می‌داد، به کانلی افسر سیاسی جنرال رابرتس در علی خیلی جاجی رساند و وی آن را توسط تلگراف به سمله به جنرال مذکور مخابره نمود. جنرال قضیه را به ویسرا اطلاع داد و

فی‌المجلس فیصله شد تا او به افغانستان بازگشته برای تقویه سفارت و یا انتقام‌گیری به سوی کابل حرکت نماید. همچنان به نیروهای دیگر انگلیس که از جلال آباد و قندهار به سوی هند در حرکت بودند، هدایت داده شده تا شهرهای مذکور را دوباره تصرف کنند.

لشکرکشی رابرتس به کابل

رابرتس در اواسط سپتمبر از علی خیل جاجی حرکت کرده از طریق تنگنای دوبندی و کوتل شترگردن که راه کوتاه و مستقیم امّا سخت و دشوارگذار بود. خود را به جلگه لوگر رساند. در ضمن این عملیات وی با مشکل بزرگ قلت آذوقه و وسایل نقلیه مواجه بود امّا قرار روایت رسمی راجع‌به جنگ دوم افغان و انگلیس(۲۸) این مسأله را به کمک جاجی‌ها و توری‌ها خصوصاً پادشاه خان احمدزایی رفع نمود. امیر چون از حرکت رابرتس اطلاع یافت، مستوفی حبیب‌الله خان و ملا محمد شاه خان وزیر خارجه را برای عذرخواهی پیشواز فرستاد تا نیروی انگلیس را در هر نقطه که ممکن باشد، متوقف سازند. در عین حال سردار ولی‌محمد خان هم به اردوگاه انگلیس رفت و آنها را به پیشرفت به سوی کابل تحریک کرد. چه وی امید داشت که نظر بر روابط خاصی که با انگلیسان برقرار کرده بود، پس از فتح کابل و عزل امیر محمدیعقوب خان، خودش به صفت امیر تعیین شود. امّا رابرتس نه به تشویق و تحریک سردار نیاز داشت و نه به خواهش و تمنای امیر وقعی می‌گذاشت، چه هدایت ویسرا در این باره صریح بود و وی باید به پیروی از آن به زودترین فرصت خود را به کابل می‌رساند. بنابراین وقتی که فردای روز مذکور امیر شخصاً به اردوگاه وارد شد، جنرال انگلیس او را تحت نظارت قرار داده به پیشروی به سوی پایتخت دوام داد.

خبر گرفتاری امیر طبعاً در کابل اضطراب زیاد تولید نمود. معذالک چون اهالی تقاضای جهاد و مقابله با انگلیسان داشتند، یکعده از افسران اردو مثل نیک‌محمد خان عم شاه و جنرال غلام‌حیدر خان چرخی و جنرال محمدافضل خان قطعات لشکری موجود در شهر را با داوطلبان جهاد جمع نموده در چهار آسیا راه را بر

انگلیسان مسدود ساختند. به تاریخ ۱۶ اکتوبر قوای رابرتس به سنگر مجاهدین حمله آورده پس از برخورد کوتاه امّا شدید، افغان‌ها که فاقد قوماندان عمومی بودند، شکست یافتند و فردای آن قوای انگلیس به کابل رسیده در شرق بالاحصار فرود آمد.

استعفای امیر و تخریب بالاحصار

تا این وقت هنوز انگلیسان راجع‌به حرکت بعدی‌شان تصمیمی اتخاذ نکرده بودند، هرچند یعقوب خان در نظر آنها از طریق تحریک سپاهیان یالااقل اهمال در جلوگیری از اقدام آنان مسؤول کشته شدن کیوناری شمرده می‌شد، امّا هدایت لارد لیتن این بود که تا حد امکان از او کار گرفته شود. بنابراین او را در خیمه جداگانه در تحت حفاظت قرار دادند، امّا پیش از آنکه رابرتس بتواند در این باره تصمیم بگیرد، امیر با شتاب‌زدگی که خاصیت او بود کار را برای او سهولت بخشید، به این معنی که صبح روز ۱۲ اکتوبر در حالی که جنرال انگلیس هنوز لباسش را به تن نکرده بود، امیر بی‌خبر به خیمه او داخل شده اظهار داشت که می‌خواهد از پادشاهی افغانستان استعفاء بدهد.

در همان روز طوری که قبلاً اعلان شده بود، رابرتس در محضر سرداران، مأمورین و اهالی کابل که در بالاحصار برای شنیدن بیانیه او دعوت شده بودند، اعلامیه پرطمطراقی را که از غرور نخوت نماینده یک دولت استعمارکننده حکایت می‌کرد، قرائت نمود. در این اعلامیه وی مردم کابل و اردوی افغانستان را مسؤول قتل کیوناری شمرده اظهار داشت:

«هرچند دولت برتانیه حق دارد تا شهر کابل را با خاک یکسان کند، امّا از روی رأفت از این اقدام خودداری نموده تنها ابنیه و عماراتی راکه ضرورت حربی ایجاب می‌کند تخریب خواهد کرد. اهالی کابل مکلف‌اند تا جرمانه دسته‌جمعی تأدیه کنند و تمام کسانی راکه در واقعهٔ کشته شدن سفیر دست داشته‌اند به قوای انگلیس معرفی نمایند.» همچنان وی امر توقیف ارکان دولت محمدیعقوب خان را جهت تحقیق و استنطاق صادر کرد.(۲۹)

فردای آن روز به باشندگان بالاحصار اطلاع داده شد که در ظرف چهل و هشت ساعت مال و منالشان را گرفته از بالاحصار خارج شوند و بعد از آن افراد لشکری انگلیس به تخریب بالاحصار آغاز نهادند. در عین حال توسط جارچی اعلان شد که هرکسی یک نفر از افراد قوی‌دل اردل یا سایر افراد مسؤول قتل سفیر انگلیس را معرفی کند، پنجاه روپیه جایزه می‌گیرد. در نتیجه یک عده از اشخاصی از افراد اردوی سابق یعقوب خان و مردم ملکی به عنوان بلوائیان به ایشان معرفی شدند و آنها هم بدون تحقیق و اثبات جرم آنها را به دار آویختند که در این ضمن عده زیادی از مردم که تعداد و هویت آنها به طور صحیح معلوم نشده و هرگز نخواهد شد، از بین رفتند.

از جمله اشخاص شناخته شده، جنرال خسرو خان کافری جدیدالسلام، محمداسلم خان کوتوال و سلطان عزیز خان پسر نواب زمان خان (پسر کاکای امیر شیرعلی خان) اعدام شدند.(۳۰)

راجع‌به بالاحصار یک نفر از مشاهدین که در اوایل قرن ۱۹ آن را معاینه کرده بود، چنین می‌نویسد: «بالاحصار مرکب از دو قسمت است، بالاحصار بالا و بالاحصار پایین. این قلعه دیوارهای سنگی محکم دارد که در قسمت علیا به خشت پخته تبدیل می‌شود و اطراف آن را خندق احاطه کرده مگر در سمتی که به کوه چسبیده است، در این حصه قبلاً دروازه‌ای به نام دروازه جابر موجود بود و چون خندق نداشت در آنجا برج بلندی به نام برج هلاکو ساخته شده بود. دیواری که سردار جان خان بنا کرده بود هم در اینجا ختم می‌شود. در قله کوه نزدیک بالاحصار برجی به نام کلاه‌فرنگی بنا شده است که بانی آن سردار سلطان احمد خان و مهندس آن حاجی علی کوهستانی بود و سردار مذکور در آنجا به تفرج می‌پرداخت. دیوار خارجی بالاحصار سه دروازه داشت یک دروازه که به بالاحصار پایین منتهی می‌شد توسط دوست‌محمد خان بانقب پرانده شد. در سمت شرق دروازه کاشی و به سوی غرب در نزدیکی دروازه جابر دروازه دیگری به نام دروازه خونی موجود بود که نعش کسانی را که در داخل قلعه اعدام می‌شدند، از آن دروازه خارج می‌کردند.

در عصر سدوزایی‌ها، بالاحصار پایین علاوه بر قصر و غلامخانه، شامل تقریباً

هزارخانه رهایش و یک رشته بازار بود و به یک تعداد محلات به نام محله عرب‌ها، محله حبشی‌ها، محله ارمنی‌ها و غیره که هریک به نام سکنه آن مسمی بود، تقسیم می‌شد(۳۱)». هردو قسمت بالاحصار به امر رابرتس تخریب گردید و تنها دیوارهای پخته آن باقی ماند که بعدها عمارت‌های نو برای مقاصد نظامی در داخل آن ساخته شد.

آغاز جنبش ضد انگلیس

امّا این اقدامات مغرورانه و دور از شیوه یک دولت متمدن هم نتوانست مشکلی را که دولت انگلیس خود برای خودش در افغانستان ایجاد کرده بود، حل نماید. در وقتی که قوای رابرتس از طریق لوگر به کابل وارد شد. یک نفر از صاحب‌منصبان محمدیعقوب خان به نام محمدجان خان وردک با یک دسته از قوای نظامی از کوهستان به شهر رسیده از بالای کوه آسمایی با قوای انگلیس که بر کوه شیردروازه موضع گرفته بودن، به مقابله پرداخت، امّا چون نیروی او برای دوام جنگ کافی نبود، به طرف غرب عقب نشست و پس از برخورد شدیدی با قوای انگلیس در مقام مرغگیران با نیروی خود به وردک رفته هسته مقاومت را در آنجا تشکیل داد. پس از آن با نزدیک شدن زمستان، عناصر مذهبی و ملی در هر نطقه عملیات‌شان را بر علیه نیروی اجنبی توسعه دادند. در غزنی رهبران مذهبی مثل ملا دین‌محمد معروف به مشک عالم و ملا عبدالغفور لنگری که در بین غلجاییان آن منطقه نفوذ فراوان داشتند به تحریک جهاد پرداختند. در کوهدامن و کوهستان زمینداران بزرگ مثل میر بچه خان کوهدامنی و میر غلام‌قادر اوپیانی در رأس مخالفین انگلیس قرار گرفتند. همچنان در تگاب و نجراب عناصر ملی به رهبری محمدعثمان خان صافی و در لوگر به رهبری غلام‌حیدر خان چرخی و برادرش سمندر خان علیه سلطه اجنبی قیام کردند.(۳۲)

از همه اول‌تر محمدجان خان پیشقدمی نموده در اول دسمبر (۱۸۷۹) با عبور از کوتل تخت به حوزه چاردهی داخل شد و ملا مشک عالم با قوای غزنی از عقب او روان بود. در عین حال نیروی دیگری از طرف کاریز میر و بالاخره دسته سوم از

سمت لوگر موقعیت انگلیسان را در کابل تهدید گرفتند. رابرتس مجبور شد قوایش را به دستجات کوچک تقسیم نموده هرکدام را به یک سمت مأمور نماید و خودش با یک دسته لشکر به استقامت قلعه قاضی حرکت کرد. او به نیروی کاریز میر که سردار محمدحسن خان برادر امیر شیرعلی خان با آن همراه بود، هدایت داده بود تا پس از درهم شکستن مجاهدین کوهدامن و آن نواحی، در دامنه کوه قوروغ به او ملحق شود و قوای مأمور چهار آسیا خود را به میدان انداخته خطوط مواصلات محمدجان خان و مبارزین را با مرکزشان در وردک و غزنی قطع نماید. این نقشه به علت مقاومت شدید مجاهدین در کوهدامن و سایر نقاط ناکام شد و در نتیجه رابرتس در حوالی اونچی باغبانان با حمله مشترک محمدجان خان و مردم محلی چهاردهی مواجه گردیده در حالی که توپ‌هایش را در بستر رودخانه چمچه مست ترک کرد به سوی شهر عقب نشست و در قریه دهمزنگ با رسیدن یک دسته قوای معاون از شیرپور و همکاری نوکران سردار ولی‌محمد خان به مشکل از اضمحلال نجات یافت. در این وقت اگر دو دستهٔ مجاهدین که یکی از شمال و دیگری از غرب به چهاردهی داخل شده بود، از راه مستقیم کوتل باغ بالا سرراسته به شیرپور حمله می‌بردند، احتمال داشت قلعه مذکور که مدافعین آن اندک بود، سقوط نموده اردوی انگلیس به تباهی دیگری نظیر تباهی سال (۱۸۴۲) مواجه شود. امّا افغان‌ها به جای حمله به شیرپور از طریق دهمزنگ به شهر وارد شدند و رابرتس مجال یافت که به قلعهٔ شیرپور بازگشته دستجات متفرق خود را در آنجا جمع نماید. به این صورت امکان غافلگیری و فتح اردوگاه انگلیس از دست رفت. بعد از آن برای چند روز بین مجاهدین و دستجات کوچک قوای انگلیس که در کوه‌های اطراف کابل جا گرفته بودند جنگ جریان داشت و در ضمن آن محمدعثمان خان تگاوی از رهبران مجاهدین به شهادت رسید، غازی‌هایی که به شهر داخل شده بودند خانه‌های سرداران طرفدار انگلیس مثل سردار ولی‌محمد خان سابق‌الذکر معروف به لاتی و سردار محمدحسن خان را تاراج کردند[۳۳] امّا انگلیسان از فرصت استفاده نموده به استحکام قلعه شیرپور پرداختند. چنانچه در یک قسمت آن که دیوار حصار هنوز به تکمیل نرسیده بود سنگری از سنگ و خشت و چوب بنا کردند و دورادور قلعه را

سیم خاردار گرفتند به طوری که نزدیک شدن به دیوار برای حمله‌آوران دشوار گردید.

حمله به شیرپور

معذالک به تاریخ ۲۳ دسمبر پس از آنکه یک عده دیگر از غازیان به رهبری جنرال غلام‌حیدر خان چرخی از لوگر به شهر رسیدند، مجاهدین به طور دسته‌جمعی به شیرپور حمله بردند. راجع‌به این حمله که به شکست قوای افغان و متفرق شدن آنها منجر گردید، روایات مختلف موجود است. بعضی این شکست را ناشی از خیانت دانسته اظهار می‌دارند که محمدجان خان با گرفتن شصت هزار کلدار عمداً غازیان را با شکست مواجه ساخت[۳۴] و برخی پاچا خان و محمد شاه خان سرخابی را مسؤول گرفتن رشوه و شکست افغانان شمرده‌اند.[۳۵]

در مورد این مدعیات که از آن‌وقت به بعد همیشه در افواه جاری بود چیزی نمی‌توان گفت زیرا برای اثبات آن کدام سندی ارائه نشده است و رویه بعدی محمدجان خان بخصوص با آن تناقض دارد. مورخین انگلیسی می‌نویسند که رابرتس موفق شد، صبح روز ۲۲ سپتمبر که قرار بود حمله عمومی بر شیرپور صورت بگیرد، پلان جنگی محمدجان خان را به دست آرد. پلان مذکور بر این تعبیه بنا یافته بود که بعضی از دستجات افغان از طرف غرب و جنوب قلعه را تحت تهدید قرار بدهد تا قوای انگلیس به آن طرف متوجه شود، آنگاه حمله اصلی افغانان از سمت مشرقی به دروازه شیرپور صورت گرفته قسمت بزرگ نیروی ملی از آن سمت به قلعه نفوذ نماید. علامت آغاز حمله آتشی بود که بایستی بر قله کوه آسمایی افروخته می‌شد[۳۶] معلوم نیست این نقشه را کدام شخصی در دسترس انگلیسان قرار داد، امّا قدر مسلم این است که آنها از آن به حداکثر استفاده نمودند. کلنل اچ. بی. هنه، موءلف تاریخ جنگ دوم افغان و انگلیس جریان عملیات را چنین شرح می‌دهد: «یک ساعت پیش از سپیده دم، افراد قوای انگلیس مسلح گردیدند و با اعصاب کشیده و اعتماد به فتح نهایی امّا در حالی که می‌دانستند مبارزه مرگ و زندگی را در پیش دارند همه با نگرانی به سوی قله کوه برای مشاهده علامت معهود

می‌نگریستند... معذالک وقتی که این علامت ظهور کرد روشنایی آن به قدری زیاد بود که برای یک لمحه قلب‌ها در زیر تأثیر خوف و حیرت از حرکت باز ماند... روشنایی سه دقیقه دوام کرد و بعد از آن دستجاتی که وظیفه‌شان اجرای حملهٔ فرعی جهت اغفال دشمن بود با زینه‌ها به سوی دیوار قلعه نزدیک شدند.

توپچیان انگلیس گلوله‌هایشان را در وسط صفوف افغانی که الله‌اکبرگویان به طور انبوه در حرکت بودند، آتش کردند. با وصف تلفات سنگین غازیان به صورت امواج پیش می‌آمدند و هر موج پس از تصادم به دیوار قلعه عقب نشسته موج دیگری جای آن را می‌گرفت. به ساعت ۹ بعضی از افغانان موفق شدند در نزدیکی بی‌بی مهرو در قلعه نفوذ کنند امّا انگلیسان راه را برایشان سد کردند. به ساعت ده رکورد مختصری در جنگ رخ داد و چون اندکی بعد حمله دوباره شروع شد، قبائلیان جوش و خروش اولی‌شان را از دست داده بودند. این دفعه چون مهاجمین با مقاومت جدی قوای مدافع مقابل شدند، دفعتاً رو به عزیمت نهادند و رابرتس سواره‌نظام انگلیسی را برای تعقیب و تکمیل شکست آنها از قلعه خارج ساخت. شام آن روز معلوم شد که محاصره پایان یافته و افغان‌ها باز به زودی حمله نخواهند کرد. قرار تخمین رابرتس در این سه‌روز هزار افغان در میدان جنگ به قتل رسیدند.(۳۷)»

هرچند در نتیجه این جنگ انگلیسان موفق شدند تا موضع نظامی‌شان را در کابل استحکام بخشند امّا موقف سیاسی‌شان در افغانستان همچنان سست و بی‌بنیاد بود. رابرتس به ویسرا پیشنهاد کرد تا افغانستان را به سه پارچه تجزیه نماید. کابل و ترکستان افغانی در تحت اداره یک نفر از شهزادگان محمدزایی که در برابر دولت برتانیه احساسات نیک دارد قرار داده شود. قندهار در زیر سیاست سردار شیرعلی خان والی آنجا با آزادی داخلی به هند مربوط گردد و هرات با شرایطی که مذاکره خواهد شد به ایران تفویض شود. لارد لتین این پیشنهاد را که با نظر خودش موافق بود جهت منظوری به لندن فرستاد. گرچه این نقشهٔ عناصر مجهول زیاد داشت امّا چون ویسرا می‌دانست که انتخابات در انگلستان نزدیک و محور و محراق آن همین مسأله لشکرکشی به افغانستان است، در تلاش بود تا پیش از انتخابات کار افغانستان را یکسره کند، زیرا حزب مخالف (آزادیخواه) طوری که نمایندهٔ آن دوک

اف ارگایل در کتابش به نام «مسأله افغانستان» توضیح کرده، در مرحله اول با مداخله انگلیس در افغانستان و در مرحله ثانی با تجزیه و انقسام افغانستان مخالفت داشت، امّا موضوع مهم و دشوار هم برای رابرتس در کابل و هم برای حکمران هند در کلکته تصمیم گرفتن در مورد امیر آینده و ترکستان بود. محمدیعقوب خان قبلاً به عنوان مسؤول حادثه کیوناری به هند تبعید شده بود، برادرش محمدایوب خان در این وقت از ایران به هرات بازگشته اداره امور آنجا را بـه دست گـرفته بـود امّـا انگلیس‌ها بر او بلکه بر هیچ‌یک از پسران شیرعلی خان اعتماد نداشتند. سـردار ولی‌محمد خان و سردار محمدحسین خان برادران شیرعلی خـان ادعـای امـارت داشتند امّا در نظر مردم چنان به دوستی و خدمتگاری انگلیس بدنام بودند که باید مثل شاه شجاع و پسران او در چهل سال قبل تـوسط قـوای انگـلیس مـحافظت می‌شدند. بالاخره رابرتس به سردار عبدالرحمن خان پسر امیر سابق محمدافـضل خان متوجه شد که از چند سال به این طرف به عنوان پناهنده در نزد روس‌هـا در ترکستان به‌سر می‌برد و به شجاعت و کاردانی شهرت داشت. تصادفاً در این وقت سردانلد ستوارت قوماندان قوای قندهار به او خبر داد که مادر عبدالرحمن خان در آن شهر زندگی نموده حاضر است در بین انگلیسان و پسرش وساطت کـند. تـازه انگلیس‌ها با این خانم در تماس آمده بودند که خبر ورود سردار عبدالرحمن خان به ترکستان افغانی به گوش آنها رسید. در عین حال یک نفر نماینده ویژه سیاسی به نام گریفن از طرف ویسرا به کابل آمد و به او وظیفه داده شده بود تا با عبدالرحمن خان داخل مذاکره شده ریاست کابل و ترکستان را طور مشروط به او پیشنهاد کند.

گریفن به تاریخ ۱۹ مارچ (۱۸۸۰) به کابل وارد شد و اداره امور سیاسی را به دست گرفت. محمدجان خان و ملا مشک عالم و سایر مجاهدین بعد از عقب‌نشینی در برابر شیرپور به وردک و غزنی رفته در آنجا جمع‌آوری نیروی جدید مصروف بودند. گریفن که برای خاتمه دادن به جنگ در افغانستان هدایـات صـریح داشت نخواست با این دسته از در مخاصمت پیش آید. بنابراین مستوفی حبیب‌الله خـان وردک را که در حملهٔ زمستانی غازیان بر کابل با انگلیسان همکاری کرده بود[۳۸]، با پیام صلح‌آمیزی نزد مجاهدین به میدان فرستاد. سران مجاهدین با مستوفی داخل

مذاکره شده پیشنهاد شش فقره‌ای را به او سپردند که هدف اصلی آن اعادهٔ اوضاع به شرایط قبل از آغاز جنگ یعنی دوران امیر شیرعلی خان بود. راجع‌به پادشاه آینده آن صریحاً تقاضا کرده بودند که محمدیعقوب خان از هند به افغانستان رجعت داده شود تا دوباره بر تخت سلطنت جلوس کند. در این سند که تاریخ آن ۲۹ ربیع‌الثانی (۱۲۹۷) مطابق ۱۹ آبریل (۱۸۸۰) بود، علاوه بر محمدجان خان وردک و نماینده ملا مشک عالم یک تعداد از خانان و ملکان غزنی، لوگر، کتواز و گردیز اعم از پشتون و تاجک امضاء نموده بودند. امّا این مکاتبه از طرف انگلیسان در حکم وقت‌گذرانی بود چه آنها قبلاً در مورد تفویض پادشاهی به سردار عبدالرحمن خان تصمیم گرفته و راجع‌به شرایط این کار با او سرگرم مکاتبه بودند. در عین حال برای تقویت نیروی کابل و مرعوب ساختن اهالی غزنی و وردک، که به اثر فعالیت ملا مشک عالم و محمدجان خان یکی از کانون‌های عمده مقاومت شمرده می‌شد، یک قسمت از نیروی قندهار را به کابل خواستند. نیروی مذکور که از یک دویژن مرکب بود، به رهبری جنرال استوارت در اخیر ماه مارچ از قندهار حرکت نموده و پس از برخورد با مجاهدین در مقام احمد خیل که طی آن در حدود سه‌هزار نفر از غازیان غلجایی به قتل رسیدند، غزنی را به دست آورد و پس از تصادم دیگر در وردک با مجاهدین به کابل مواصلت نمود. و جنرال دولند استوارت که از نظر رتبه بر رابرتس تفوق داشت، وظیفه قوماندانی اعلی برتانیه در کابل را احراز کرد.

عبور این قوا از مرکز مجاهدین و غلبه آن بر غازیان در احمد خیل، دسته طرفدار یعقوب خان و برادران او را ضعیف ساخت و زمینهٔ پادشاهی را برای عبدالرحمن خان بازهم مساعدتر گردانید.

سردار عبدالرحمن خان در سمرقند

عبدالرحمن خان پسر امیر محمدافضل خان در سال (۱۸۴۴)تولد یافته، ایام صباوت را در ترکستان افغانی که پدرش حکومت آن را به عهده داشت به سر برد. طوری که سردار مذکور در شرح احوالش تصریح می‌کند، وی در کودکی به درس‌خوانی و سوادآموزی بی‌اعتنا بود[۳۹]، و در مقابل به آموختن فنون حرب و

استعمال آلات جنگ و نبرد شوق زیاد داشت. این درس را از سرباز ماجراجوی استرالیایی به نام کمپل که چنانچه قبلاً ذکر شد در جنگ قندهار در بین شاه شجاع و امیر دوست‌محمد خان به دست اخیر گرفتار و با قبول اسلام به نام شیرمحمد به محمدافضل خان مربوط شده بود، فراگرفت. به قرار افواه شایع در بین عوام از همان ایام صباوت به قدری ظالم طبیعت و سنگدل بود که استعمال شمشیر، نیزه و تفنگ بالای سگ و گربه بازی کودکی او را تشکیل می‌داد. حتی قرار یک روایت روزی برای امتحان نمودن یک تفنگ، غلام‌بچه‌اش را هدف گلوله قرار داد که به اثر آن از طرف پدرش زندانی شد، اما از عملش پشیمان نگردید[۴۰]. وی بعدها به شرحی که گذشت در جنگ‌های بین پدر و کاکا یا عم عینی‌اش (امیر محمداعظم خان) با امیر شیرعلی خان سهم فعال گرفته و به شجاعت و آگاهی به فنون حرب شهرت یافت. تا این که بعد از شکست در جنگ شش گاو، (سال ۱۸۶۸) و راه‌پیمایی پرمشقت و طولانی در سرحدات افغانستان، بالاخره به امیر بخارا پناه برد.

از بخارا، سردار عبدالرحمن خان باب مکاتبه را با کافمن حکمران روس در تاشکند مفتوح نمود. و از او برای فتح مجدد افغانستان کمک خواست. قرار روایت اس. ویلر[۴۱] وی در ضمن سایر مسایل به کافمن نوشت: «طوری که اطلاع دارد دولت روس از هر سه دولت انگلیس، فرانس و جرمن که یکجا جمع شوند، بزرگتر است. لهذا دلیلی موجود نیست که در افغانستان از انگلیسان خوف نماید، خصوصاً در حالی که مردم محلی طرفدار او باشند.» پس از چندی معلوم نیست به چه علت بخارا را ترک گفته در سمرقند که در این وقت جزء ترکستان روسی بوده رهایش اختیار کرد. هرچند کافمن خواهش او را برای کمک نظامی در برابر عمش شیرعلی خان رد کرد، اما مدد خرچی بالغ بر ۱۸۰۰ پوند در سال برای او تعیین نمود.

در آوانی که عبدالرحمن خان در سمرقند به‌سر می‌برد، مستر شویلر روزنامه‌نویس و دیپلمات امریکایی با او ملاقات و مصاحبه نمود. وی در مورد او می‌نویسد: «عبدالرحمن خان به امساک زندگی می‌کند و به احتمال اغلب قسمت زیاد وجه معاشش را برای روز ضرورت پس‌انداز می‌نماید. وی که همیشه برای صحبت راجع‌به امور سیاسی آماده می‌باشد، به من گفت: شیرعلی خان ذکر نام او را

در کابل منع نموده است، اما نمی‌داند که همین امر باعث شهرت او می‌شود... او علاوه کرد که مدد خرچی که شیرعلی خان از انگلیسان دریافت می‌کند، موجب قوت او نمی‌شود بلکه او را در نظر مردم افغانستان حقیر و منفور می‌سازد.»[۴۲]

در همین اوقات سردار برای بار اول شرح حالش را به قید تحریر درآورد. این قسمت از بیان احوال که او تنها شامل سال‌های اول زندگی‌اش می‌باشد، برای استفادهٔ جنرال کافمن تحریر یافته و به امر او به روسی ترجمه شد. متن روسی مذکور چندی بعد به دست انگلیسان افتاده و توسط کلنل گوون برای شعبهٔ استخبارات هند، به انگلیسی برگردانیده شد.[۴۳] اما این شرح حال غیر از کتاب معروف (حیات امیر عبدالرحمن خان) تألیف منشی سلطان می‌باشد که در آینده راجع به آن صحبت خواهیم کرد.

باری امیر مدت تقریباً نه سال را در ترکستان روسی سپری نمود، اما برعکس اکثر سرداران تبعید شده به هند و سایر نقاط که به زودی در محیطی که در آن زندگی می‌کرد تحلیل می‌شدند، عبدالرحمن خان دایماً به فکر بازگشت به افغانستان و به دست آوردن تاج و تخت بود که خود را به عنوان پسر ارشد جدش امیر دوست‌محمد خان مستحق آن می‌شمرد. علاقمندی او به امور سیاسی و پس‌انداز پول که روزنامه‌نویس امریکایی شرح می‌دهد، هم از همین آرزو و تصمیم نشأت می‌کرد. جنگ دوم افغان و انگلیس و مرگ امیر شیرعلی خان بالاخره دریچهٔ امیدی را به روی او باز کرد و او هم مردی نبود که چنین فرصتی را از دست بدهد، معذالک قدم اول از طرف روس‌ها برداشته شد، به این معنی که امیر شیرعلی خان در روزهای آخر عمرش در حالی که از کابل به مزار رفته بود هیأتی را به ریاست سردار شیرعلی خان به سفارت نزد کافمن فرستاد و این هیئت در ضمن آن‌که درخواست کمک نظامی امیر را به حکمران روسی تفویض نمود، خواهش کرد تا روس‌ها از سردار عبدالرحمن خان به درستی مراقبت نمایند[۴۴] تا وی به افغانستان بازنگردد. کافمن ازجملهٔ خواهش‌های امیر تنها همین فقره را قبول نموده سردار عبدالرحمن را برای نظارت بهتر (و شاید هم برای مقاصد دیگر) از سمرقند به تاشکند خواست، چون شیرعلی خان در مزار وفات کرد و انگلیسان بار دیگر به کابل لشکر کشیدند، سردار،

کافمن را قانع ساخت تا به او اجازه بدهد که به افغانستان آمده بخت خود را برای حصول تاج و تخت بیازماید. در این وقت مسأله آیندهٔ افغانستان به کلی مجهول بود و طبعاً در چنین اوضاع روس‌ها هم بی‌میل نبودند تا در جملهٔ داوطلبان تاج و تخت شخصی داخل باشد که مدتی را به عنوان مهمان‌شان در ترکستان سپری کرده بود. سردار پس از حصول اجازه با وجهی که از مدد معاششں ذخیره کـرده بـود، بـرای نوکرانش اسپ و سلاح تهیه نموده در ماه فبروری (۱۸۸۰) از آب آمو عبور کرد و به رستاق قطغن وارد شد. اما وی چنان که بعدها به ویسرای هند اظهار داشت، هرگز خاطرهٔ بی‌احترامی را که از زیر نظارت گرفته شدن در تاشکند دیده بود، فرامـوش نکرد.[۴۵]

مکاتبه با انگلیسان

حکمرانی که از طرف محمدیعقوب خان مأمور ترکستان بود توان جلوگیری را از حرکت سردار نداشت، زیرا بلافاصله بعد از مرگ امیر شیرعلی خان اوضاع در مزار که مرکز ترکستان بود مغشوش شده سرداران و رؤسای محلی در سر به دست آوردن قدرت به جان هم افتاده بودند و از سوی دیگر موضوع جهاد با نـیروی اشـغالگر انگلیس که عبدالرحمن خان مدعی آن بود، مردم را به سوی او می‌کشید. سـلطان مراد پسر میر اتالیق که مرد متنفذ قطغن بود در تالقان به سـردار مـلحق گـردید و دستجات اردو و توپخانه دولتی واقع در آن ولا به او تسلیم شدند. در عین حال خبر رسید که مرکز قوای افغانی در ترکستان که در تخته پل نزدیکی مزار واقع بود هم به سردار اسحق خان نماینده و پسر عم سردار عبدالرحمن خان پیوسته است.

اندک اندک جمعیت بزرگی به دور سردار تشکیل شد و وی بدون آن که نقشه‌اش را به طور واضح اعلان کند با عبارات کلی از جهاد و نجات افغانستان از چـنگال دشمن غیردین صحبت می‌کرد و در عین حال توسط ارسال نـامه بـه سـرداران و متنفذین در ولایات مختلف حزب خود را تقویت می‌نمودند.

در اول آپریل گریفن باب مکاتبه را با سردار باز نموده توسط خواهرش شاه بوبو جان به او نوشت:

«دوست محترم من سردار عبدالرحمن خان، بعد از تبلیغات رسمیه زحمت افـزا می‌شود که دولت انگلیس از استماع این که شما به سلامتی وارد قطغن شـده‌ایـد مشعوف است و خشنود خواهم شد بدانم شما از روسیه به چه قسم حرکت نموده‌اید و اراده و خیالات شما چیست؟»

علاوه بر این نامه قاصد مذکور مؤظف بود تا شفاهی به سردار بگوید که اقامت طولانی او در ترکستان روسی مانع دوستی انگلیسان با او نـمی‌باشد و حکـومت انگلیس خود را خیرخواه او می‌شمارد و آرزو دارد تا مکاتبه را با او دوام بدهد.(۴۶)

سردار این نامه را به بزرگان قومی که با او همراه بودند ارائه کرد، هرچند او به سیاست سرگشاده عقیده نداشت، اما چون در آن وقت به بزرگانی که با او هـمراه بودند و همچنان به هیجان مذهبی عامه برای جهاد ضرورت داشت، نمی‌توانست آنها را نادیده بگیرد. نظریهٔ همراهان او این بود که جواب درشتی به نمایندهٔ برتانیه ارسال شود، امّا عبدالرحمن خان از این امر خودداری نموده بدون آن که همکاری خود را با انگلیسان اعلان نماید، مکاتبه را با ایشان به لحن ملایم داوم داد.

در خلال این احوال گریفن به درخواست مجاهدینی که اعادهٔ مناسبات سابق بین انگلیس و افغانستان و مراجعت امیر محمدیعقوب خان را به کابل مطالبه کرده بودند در دربار عام جواب رد داد و مستوفی حبیب‌الله که هواخواه خانوادهٔ شیرعلی خان بود به هند تبعید کرد و به این وسیله سردار عبدالرحمن خان را بیشتر به طرف خود جلب نمود. امّا عجب این است که با وصف این اقدامات وی موفق شد باب مکاتبه را با ملا مشک عالم دشمن شماره اول انگلیس هم مفتوح نموده و او را وادار سازد تا از اقدامات علیه انگلیسان دست بکشد و با تفویض پادشاهی به عبدالرحمن خـان موافقت نماید.

عبدالرحمن با تأنی از قطغن به سوی کابل در حرکت بود و در عین حال با گریفن راجع‌به ساحهٔ افغانستان آینده مکاتبه داشت. در بدو امر انگلیسان حاضر نـبودند تفویض قندهار و هرات را به او وعده بدهند زیرا طوری که دیدیم در مـورد آن دو ولایت نقشهٔ علیحده داشتند. اما پس از آن که در ماه آپریل انتخابات عـمومی در انگلستان به شکست حزب محافظه‌کار و پیروزی حزب آزادی خواه منجر گردید و

گلیدستن زمام امور را به عنوان صدراعظم به دست گرفت در سیاست آن دولت به نسبت افغانستان تغییر اساسی رونما گردید.

لارد هرتنگتن وزیر هند در کابینهٔ جدید در اولین پیام خود عنوانی ویسرا راجع‌به افغانستان با تمسخر متذکر شد که «در پایان دو لشکرکشی کامیاب و به کار بردن نیروی عظیم و صرف مبالغ هنگفت گویا یگانه نتیجه‌ای که به دست آورده‌ایم تجزیهٔ کشوریست که می‌خواستیم قوی و آزاد بماند و با ما دوست باشد.»

در عین حال دولت ایران که قبلاً برای تسلیم گرفتن هرات با دولت انگلیس داخل مذاکره بود، به اثر فشار روس‌ها از این نقشه منصرف گردید و به این صورت ضربهٔ دیگری از آن ناحیه بر سیاست لارد لیتن راجع‌به تجزیهٔ افغانستان به قسمت‌های کوچک وارد گردید.

پس از تشکیل کابینهٔ جدید در انگلستان لارد لتین که سیاست او در افغانستان به ناکامی مطلق مواجه شده بود از مقام نیابت سلطنت هند استعفا داد و لارد رین به جای او تعیین گردید. با خارج شدن لارد لتین از صحنه تحولات سرعت اختیار نمود. در ۱۴ آپریل گریفن طی نامه‌ای به سردار عبدالرحمن خان اطمینان داد که چون دولتین روس و ایران از عدم مداخلهٔشان در امور افغانستان اطمینان داده‌اند، انگلیسان مصمم شده‌اند تا قندهار را هم تخلیه کنند.(۴۷)

اعلان امارت و موافقهٔ با گریفن

سردار که برای قانع ساختن مردم و تقویت موضعش در برابر رقیبان به چنین اطمینانی ضرورت داشت، پس از حصول آن به طرف کابل حرکت کرد. در این ضمن مکاتبهٔ وی با گریفن هم دوام داشت و هم پیام‌های شفاهی توسط معتمدین بین آنها مبادله می‌شد. در خلال این مکاتبات خطوط اساسی یک موافقتنامه در بین جانبین ظاهر گردید که به موجب آن انگلیسان امارت کابل و ترکستان افغانی را به سردار وعده می‌دادند و وی در مقابل تعهد می‌کرد تا در مناسبات خارجی تنها به مشورهٔ دولت مذکور رفتار نماید. به تاریخ ۲۰ جولای سردار به چاریکار مواصلت کرد. در اینجا یک عده از سرداران و متنفذین کابل و کوهستان که حالا پادشاهی او را مسلم

می‌دانستند به او ملحق شدند و سردار یک روز پس از ورود به چاریکار پادشاهی‌اش را اعلان کرد. ازجملهٔ مجاهدین ضدانگلیس بعضی‌ها در این مراسم حاضر بودند و عدهٔ دیگر مانند ملا مشک عالم و محمدجان خان با اینکه خود حاضر نبودند امّا از مخالفت دست کشیده بودند(۴۸). از طرف دیگر انگلیسان هم طی دربار مجللی که در ۲۲ جولای در شیرپور منعقد نمودند و سران ایشان مثل جنرال ستورت، جنرال رابرتس و گریفن با سرداران افغان در آن حضور داشتند، تفویض ادارهٔ افغانستان را به عبدالرحمن خان اعلان کردند و این اعلان رسماً از طرف سردار محمدیوسف خان به صف نمایندهٔ عبدالرحمن خان قبول شد.

متعاقب این مراسم در ۳۱ جولای و اول اگست، گریفن دوباره با امیر که به سوی کابل در حرکت بود ملاقات کرد و راجع به روابط آینده دو کشور صحبت کردند. در این ملاقات وضع امیر به کلی با سابق تفاوت داشت. در حالی که وی در گذشته به تمامیت افغانستان اعنی‌الحاق مجدد قندهار و هرات اصرار می‌ورزید و آن را یگانه شرط قبولی سلطنت می‌شمرد، حالا به این موضوع اظهار بی‌علاقگی می‌نمود و حق اعادهٔ مناطق سرحدی را که به موجب معاهدهٔ گندمک از دست رفته بود هم تقاضا نداشت، در مقابل سعی می‌کرد تا هرچه بیشتر امداد پول و اسلحه به دست آرد.(۴۹)

توجیه این تغییر، کار دشواری است، آیا امیر جدید حالا که از ناحیهٔ سلطنت مطمئن شده بود به واقع به وحدت افغانستان بی‌علاقه بود و همان امارت محدود کابل و ترکستان را بر زمامداری افغانستان کامل با دردسر مخالفت قندهار و هرات که او را به دوستی و فرمانبداری از انگلیس متهم ساخته بودند، ترجیح می‌داد، یا این‌که از تغییر سیاست انگلیس پس از تبدیل کابینه اطّلاع داشت و می‌خواست به اصطلاح ترازو به زمین زده از این پیش‌آمد به حداکثر استفاده نماید؟ هرچند نمی‌توان راجع‌به هیچ یک از این‌دو احتمال به طور یقین حکم کرد امّا از بررسی احوال او برمی‌آید که وی اساساً مردی جاه‌طلب و جسور بود، بنابراین از سجیه و اخلاق او دور می‌نماید که از دو ولایت مهم مانند قندهار و هرات محض به خاطر مخالفت مردم یا رقیبان خود به طور قطع صرف‌نظر کرده باشد، امّا چون احتیاط و

خویشتن‌داری را با جاه‌طلبی توأم داشت به اغلب احتمال دفع‌الوقت خیر و صلاح خود را در محافظه کاری می‌دید و سعی داشت تا به جای قبول مسؤولیت‌های جدید، امداد اضافی از انگلیسان حاصل نماید و حل مهم قندهار و هرات را مانند جدش دوست‌محمد خان به فرصت مساعدتر محول سازد. عینی مذاکرات امیر با گریفن که آقای کاکر آن را در جملهٔ ضمایم کتاب (افغانستان ۱۸۸۰ - ۱۸۹۶) نشر کرده موقف واقعی امیر را که در آن سیاستمداری در راه منافع شخصی استخدام شده بود، به خوبی واضح می‌سازد. در جریان این مذاکرات وی علاوه بر مطالبهٔ مکرر پول و اسلحه تقاضا داشت تا روابط او با انگلیسان در معاهدهٔ جدیدی مستجل گردد.

گریفن در برابر درخواست اولی تأدیهٔ مبلغی در حدود دومیلیون کلدار را با یک مقدار اندک توپ و تفنگ و مهمات قبول کرد امّا از اعادهٔ توپ‌های شیرعلی خان که قبلاً به هند انتقال داده شده بود، خودداری کرد. در مورد انعقاد معاهدهٔ جدید هم وی موقف منفی گرفت و به امیر حالی ساخت که چون هنوز موضع او در افغانستان استحکام نیافته است مذاکره راجع‌به عقد معاهده پیش از وقت می‌باشد، معذالک به اصرار امیر، در پایان مذاکرات نمایندهٔ انگلیس نامه‌ای را به او تسلیم داد که از طرف سکرتر امور خارجهٔ هند تحریر یافته اما توسط خود گریفن مهر شده بود و در آن نکات مهمی که جانبین بر آن موافقه کرده بودند، درج گردیده بود. ترجمهٔ نامه قرار آتی است: «جلالت مآب ویسرا و حکمران کل به اتفاق مجلس مشوره از حرکت شما به سوی کابل براساس دعوت حکومت برتانیه با خوشی اطلاع حاصل کرده‌اند. بنابراین به ملاحظهٔ احساسات دوستانهٔ والاحضرت شما و منافعی که از تأسیس یک حکومت ثابت در تحت اقتدار والاحضرت برای سرداران و مردم عاید می‌شود، حکومت برتانیه والاحضرت شما را امیر کابل می‌شناسد. علاوه بر این از طرف ویسرا و حکمران کل به من اختیار داده شده تا به اطلاع والاحضرت شما برسانم که حکومت برتانیه هیچ آرزو ندارد تا در ادارهٔ داخلی سرزمین‌هایی که در تصرف والاحضرت می‌باشد، مداخله کند و نمی‌خواهد که نمایندهٔ مقیم انگلیس را در کدام نقطه در داخل سرزمین‌های مذکور تعیین نماید. برای سهولت اجرای معاملات عادی دوستانه که در بین کشورهای مجاور معمول است، مناسب خواهد بود که یک

نفر نمایندهٔ مسلمان حکومت برتانیه به موجب موافقتنامه در کابل مقرر گردد.

والاحضرت شما تقاضا نموده‌اید که نظر و ارادهٔ حکومت برتانیه در مورد مقام زمامدار کابل در مناسبات او با دول خارجی جهت اطلاع والاحضرت به قید تحریر آورده شود. ویسرا و حکمران کل به اتفاق مجلس مشوره به من اختیار داده‌اند تا به شما ابلاغ کنم که چون حکومت برتانیه به دولت‌های خارجی حق مداخله در افغانستان نمی‌دهد و چون هردو دولت روسیه و ایران تعهد نموده‌اند تا از مداخله در امور افغانستان خودداری کنند، واضح است که والاحضرت شما نمی‌توانند هیچ‌گونه روابط سیاسی با کدام دولت خارجی به جز حکومت برتانیه داشته باشد، هرگاه کدام خارجی به مداخله در امور افغانستان اقدام کند و مداخلهٔ مذکور به تعرض بدون تحریک به متصرفات والاحضرت منجر شود، در این حال حکومت برتانیه آماده خواهد بود تا با شما به اندازه و به طوری کمک نماید که در نظر خود حکومت برتانیه برای دفع تعرض لازم باشد، این امر مشروط به آن است که والاحضرت شما در امور روابط خارجی‌تان بلاشرط مطابق نظریهٔ حکومت برتانیه رفتار نماید.»

با قبول این شرایط امیر عبدالرحمن خان یک‌بار دیگر بر سیاست اسلافش دربارهٔ انصراف از آزادی خارجی افغانستان به نفع انگلیس در بدل وعدهٔ عدم مداخلهٔ آن در امور داخلی این کشور صحه گذاشت و در ضمن کمک مادی و سیاسی آن را جهت محکم ساختن موقعیت خودش به دست آورد. یکی از نتایج منفی این سیاست انزوای درازمدتی بود که افغانستان به آن گرفتار شده و در اثر آن در بخش‌های اقتصادی و فرهنگی ازکشورهای مجاور و هم‌منطقه خود عقب ماند. علاوه بر پامال شدن حق استقلال یک ملت آزادیخواه، چند دههٔ دیگر درکار بود تا افغانستان بتواند خود را از تجرید سیاسی و غفلت‌زدگی ناشی از آن رهایی بخشیده با به دست آوردن استقلال کامل در دورهٔ پادشاهی امان‌الله شاه، مناسبات عادی و سودمند را با جهان خارج دوباره برقرار سازد.

حالا برمی گردیم به بیان وقایع، یکی از نتایج مذاکرات امیر جدید با گریفن این بود که انگلیسان تعهد نمودند تا به اولین فرصت کابل و سرزمین‌های مربوط به آن

را از قوای نظامی‌شان تخلیه نمایند، امّا در این وقت وضع آنها در قندهار در نتیجهٔ جنگ میوند که به زودی شرح آن خواهد آمد، دشوار شده بود. بنابراین می‌خواستند یک قسمت از قوایشان را از کابل به قندهار انتقال بدهند و در این باره به همکاری امیر ضرورت داشتند. امیر پس از یک تعلل مختصر این همکاری را وعده داد و به متفذین منطقه وردک و غلجایی اعم از مبارز و غیر آن اطلاع داد که مزاحم قوای برتانیه نشوند. در نتیجه سران قبایل به شمول ملا مشک عالم و ملا عبدالغفور و غیره در برابر جنرال رابرتس که با یک نیروی ده‌هزار نفری جهت مقابله با سردار ایوب خان در اواخر آگست به سوی قندهار حرکت کرد، بی‌طرفی اختیار نمودند و جنرال مذکور موفق شد که در مدت بیست و سه روز فاصلهٔ بیش از سه صد میل را طی نموده بدون مزاحمت به قندهار مواصلت نماید.

جنگ میوند

هنگامی که امیر محمدیعقوب خان در کابل از پادشاهی استعفا داد، برادرش سردار محمدایوب خان در هرات بود و نیروی نظامی و خزانهٔ آن ولایت را در اختیار داشت. طوری که دیدیم دولت انگلیس ابتدا می‌خواست هرات را به ایران واگذار شود به شرط آن که دولت مذکور نظارت برتانیه را بر آن ولایت (و از این طریق بر سیاست خارجی کشور ایران) قبول نماید[۵۰] امّا این نقشه قسماً به اثر مخالفت دولت روس[۵۱] و قسماً با تبدیل کابینهٔ انگلستان ترک گردید.

چون سردار عبدالرحمن خان از تاشکند به قطغن وارد گردید، سرداران و رؤسای قومی در افغانستان به سه دسته تقسیم شدند، دستهٔ اول مرکب از کسانی که خود داوطلب ریاست بودند، این‌ها با نقشهٔ تجزیه لارد لتین از دل و جان موافقت داشته و سعی می‌کردند سهمی از آن برای خودشان به دست بیاورند، معروف‌ترین این‌ها عبارت بودند از: سردار ولی‌محمد خان و سردار محمدحسن خان (برادران امیر شیرعلی خان) و سردار شیرعلی خان قندهاری (پسر سردار مهردل خان) که انگلیسان حکومت کابل را به اولی و ولایت قندهار را به این اخیر وعده داده بودند، امّا پس از تبدیل شدن کابینه در انگلستان شانس این دسته ضعیف گردید.

دو دستهٔ دیگر عبارت بودند از طرفداران سردار عبدالرحمن خان و هواخواهان امیر محمدیعقوب خان و خانوادهٔ او از آنجا که عبدالرحمن خان سالیان جوانی‌اش را در ترکستان به‌سر برده و با بزرگان آن ولا شناسایی داشت در حزب یاگنداو بزرگان ترکستان اکثریت داشتند و بعدها سران کوهستان هم با او همراه شدند، امّا نفوذ او در قندهار و هرات اندک بود. هواخواهان خانوادهٔ امیر شیرعلی خان برعکس بیشتر از سرداران و خوانین پشتون (درانی، غلجایی و وردک) ساکن کابل، قندهار و هرات مرکب بودند که خانواده‌هایشان در دورهٔ پادشاهی امیر مذکور در دولت و دربار جاه و مقام داشتند.

براساس این تقسیم که طبعاً ماهیت تخمینی داشت و نه قطعی، سردار محمدایوب خان به همکاری و همدردی سران درانی و غلجایی امیدوار بود و پس از آنکه از ورود عبدالرحمن خان به قطغن و مفاهمهٔ انگلیسان با او اطلاع حاصل کرد، درصدد شد تا قندهار و کابل را هم به دست آورده و به این صورت رقیبش را ناکام سازد.

اتفاقاً دستجات نظامی که در عصر امیر شیرعلی خان در هر ولایت افغانستان تشکیل شده بود در این وقت در هرات دست نخورده باقی مانده و با توپخانهٔ عصری مجهز بود. سردار در ماه جولای (۱۸۸۰) با این قوا و یک دسته افراد داوطلب قومی از هرات به سوی قندهار حرکت کرد. این وقتی بود که یک قسمت از نیروی برتانیه از قندهار به رهبری جنرال دونالد ستوارت به سوی کابل حرکت کرده و دستهٔ کوچکتری در تحت قوماندانی جنرال پریمروز در آنجا باقی بود. در خود قندهار هم اوضاع مغشوش بود و هرچند قیام دسته جمعی مثل کابل رخ نداد امّا عملیات تروریستی انفرادی ناشی از انگیزهٔ احساسات مذهبی و نفرت از اجنبی رو به افزایش می‌رفت. در این شهر که الحاق آن به امپراتوری هند از جملهٔ خواب‌های شیرین لارد لتین و از انگیزه‌های اساسی جنگ انگلیس و افغان بود، قبلاً در ماه می سردار شیرعلی خان سابق‌الذکر طی مراسم خاصی از طرف انگلیس‌ها به عنوان والی تعیین گردیده و شمشیر ولایت به دست کلنل سنت جان نماینده سیاسی انگلیس به کمر او بسته شده بود. به موجب یادداشت کلنل مذکور در آن مجلس والی نامبرده اعلان کرد که: «امیدوار است به زودی فرصتی به دست آرد تا شمشیر

مذکور را در راه خدمت به دولت برتانیه از نیام بکشد.»(۵۲)

با نزدیک شدن قوای سردار محمدایوب خان به قندهار این فرصت برای او میسر شد، اما دستجات لشکری که او به مصرف دولت برتانیه مسلح ساخته بود، در اولین برخورد در کنار رود هلمند که در آن سردار عبدالله خان پسر سلطان احمد خان سرکار پیش قراول لشکر هرات به قتل رسید به نیروی محمدایوب خان پیوستند و شمشیر سردار شیرعلی خان که اصلاً در جنگ شرکت نکرده بود در نیام باقی ماند! قوای انگلیس مرکب از یک بریگاد که به رهبری جنرال بورز به تعقیب نیروی والی از قندهار خارج شده بود، با شنیدن خبر پیوستن نیروی والی به مجاهدین، به سوی هلمند حرکت کرد و در نزدیکی قریهٔ میوند با سواره‌نظام قوای محمدایوب خان که در تحت فرمان شاه آقاسی خوش‌دل خان قرار داشت برخورد نمود.

جنگ میوند در ۲۷ جولای یعنی در حرارت طاقت‌فرسای تابستان بین قوای اصلی جنرال بورز و نیروی سردار محمدایوب خان اتفاق افتاد، در مرحلهٔ اول توپخانهٔ دوطرف بر یک دیگر گلوله‌باری نمودند، چون قوای افغان از برکت مساعی امیر شیرعلی خان با توپخانهٔ عصری مجهز بود. انگلیسان نتوانستند بر حسب معمول با استفاده از برتری آتش در صفوف افغانی رخنه وارد نمایند در حوالی ظهر پیاده‌نظام افغانی به حمله آغاز نمود. هرچند این حمله از طرف انگلیسان دفع شد اما به ساعت ۲ افغان‌ها باز حمله بردند. این بار قوای پیادهٔ انگلیس عقب رفتند، جنرال بورز سعی کرد که توسط حملهٔ سواره‌نظام جلو افغان‌ها را بگیرد، امّا سواران او نتوانستند این وظیفه را اجرا کنند و شکست عمومی قوای انگلیس آغاز نهاد. هر قطعه به سمتی فرار نموده تلاش کرد که خود را به محل مأمونی برساند، یک‌عده که در باغی سنگر گرفته بود، از طرف غازیان محاصره شده تا نفر آخر به قتل رسید. بقیه به هرطرف پراکنده شده بعضی اسیر گردید و برخی به فرار خود را از معرکه نجات داد و در تاریکی شب به قندهار بازگشت.

یک نفر صاحب‌منصب انگلیسی منظرهٔ میدان جنگ را در نامه‌ای به خانواده‌اش چنین تصویر نموده است: «تباهی بزرگی رخ داد، بیرقها، نشان‌ها، آلات موزیک و تمام بنه و مهمات ما به دست دشمن افتاد که تعداد ان به سیزده هزار نفر یا بیشتر از

آن بالغ می‌شد و از هر طرف ما را احاطه کرده بود... آنها جلگه را سـرتاپا اشـغال نموده ۳۴ توپ داشتند در حالی که تعداد توپ‌های ما از ۸ تجاوز نمی‌کرد... گرما و تشنگی طاقت‌فرسا بود. پس از آن‌که صفوف ما درهم شکست، من سه‌بار از خستگی به زمین افتادم در حالی که نیروی ما با خوف و دهشت در حال فرار بود، کپتان ما به قتل رسید. من بدواً در بین دو نفر سپاهی هندی افتان و خیزان راه می‌پیمودم بعد یک نفر سوار مرا ردیف خود ساخت و بالاخره در حالی که قوایم به کلی به تحلیل رفته بود، بالای یک توپ جا گرفتم. شب تا صبح ما تعقیب می‌شدیم... آتش دسته‌جمعی رجیمنت‌های ما دشمن را موقتاً متوقف ساخت، امّاقوای بومی شکست کرد و بعد از آن خوف و دهشت همه را فراگرفت. من تصور کردم کـه راه بـازگشت مـا بـریده شده...(۵۳)

مورخین انگلیسی، تعداد قوای جنرال بروز را دوهزار و پنجصد نفر شمرده‌اند که مرکب از سه رجیمنت بود، یک رجـیمنت انگـلیسی، دو رجـمینت هـندی. تـعداد افغانانی را که در جنگ سهم گرفته بودند اعم از افراد نظامی و مـجاهدین مـلکی دوازده هزار نفر تخمین کرده‌اند. به عقیدهٔ ایشان انگلیسان دوازده توپ داشتند در حالی که تعداد توپ‌های سردار به ۳۰ عدد می‌رسید.

در مورد تلفات رویداد رسمی جـنگ دوم، تـعداد مـقتولین و اسـرای اردوی انگلیس را ۱۳۰۰ نفر و تعداد مجروحین را ۱۷۵ نفر شمرده است.(۵۴) ارقام فوق که در اسناد رسمی ذکر گردیده است، شاید در مورد طرف انگلیسی مطابق واقع باشد، امّا در قسمت تخمین نیروی طرف افغانی مبالغهٔ معمول اردوی شکست خورده در مورد قوای فاتح به وضاحت در آن مشهود است.(۵۵) پس از جنگ میوندبروز که خودش هم از جملهٔ مجروحین بود با بقیةالسیف قوایش در قـندهار بـه پـریمروز پیوست و به اتفاق هم شهر را برای قلعه‌بندی آماده کردند. سردار محمدایوب خان با قوای خود فردای محاربهٔ میوند به طرف قندهار حرکت کرده شهر را به مـحاصره کشید.

رابرتس در قندهار و شکست محمدایوب خان

خبر شکست قوای انگلیس در میوند، انگلیسان را در لندن، کلکته و کابل گرفتار تشویش و هراس ساخت. هرچند تلفات آنها در آن جنگ به پیمانه نبود که موقعیت نظامی‌شان را در افغانستان به خطر بیاندازد، امّا پیشرفت سردار محمدایوب خان و اقبال مردم به او می‌توانست نقشهٔ سیاسی آنها را در مورد پادشاهی عبدالرحمن خان با مشکلات مواجه سازد.

غلجاییان که قلباً به سوی خانوادهٔ امیر شیرعلی خان مایل بودند و فقط برای خروج انگلیسان از افغانستان به تفویض امارت به سردار عبدالرحمن خان موافقت کرده بودند، آماده بودند که در صورت نزدیک شدن ایوب خان به منطقهٔشان به او ملحق شوند و طبعاً در آن صورت کار هم برای انگلیسان و هم برای امیر منتخب دشوار می‌گردید. امّا محمدایوب خان که مانند اکثر رجال افغانی از اوضاع جهان (تبدیل کابینه و سیاست در انگلستان) و حتی واقعات داخلی بی‌خبر و تنها به رقابت خانوادگی خود متوجه بود، این فرصت را از دست داد و به جای آنکه به حملهٔ جدی به شهر قندهار بپردازد، یا شهر مذکور را در محاصره گذاشته به سوی غزنی حرکت کند، به مکاتبهٔ بی‌فایده با مأمورین انگلیسی در آنجا سرگرم شد.

به موجب بررسی حسن کاکر که اسناد مربوطه را از نظر گذشتانده، این مذاکرات در ۱۶ آگست توسط خانمی به نام بی‌بی حوا معروف به والدهٔ بیوهٔ سردار رحم‌دل خان قندهاری در بین سردار و سنت جان نمایندهٔ انگلیس آغاز گردید.(۵۶) به قول یعقوب‌علی خافی، قوماندان قوای انگلیس که والدهٔ موصوف او را پسر خوانده بود، از سردار افغان چهل روز مهلت به دست آورد. سردار در نامه‌ای که به تاریخ ۲۰ آگست می‌باشد، به والده می‌نویسد: «ما از اول ارادهٔ جنگ با دولت برتانیه نداشتیم بلکه تنها دوستی و صلح می‌خواستیم.» در نامهٔ دیگر عنوان سنت‌جان چنین می‌گوید: «مقصد آشکار من این است تا لطف و مرحمتی که از طرف حکومت برتانیه به امیر مرحوم عنایت شده بود در مورد من هم بجای آورده شود.(۵۷)» امّا در کابل انگلیسی‌ها به قدری نگران بودند که گریفن در نامه‌ای عنوانی سرار ترلیال، سکرتر امور خارجهٔ هند نوشت: «اگر ایوب خان به طرف غزنی پیش بیاید تمام

کشور به او ملحق می‌شود.»

در چنین شرایط چنانچه دیدیم جنرال رابرتس مأمور شد تا به سرعت خود را به قندهار برساند و با نیروی ده هزار نفری با امداد عبدالرحمن خان در ۲۳ روز به قندهار مواصلت کرده در اول سپتمبر از گرد راه بر قوای سردار محمدایوب خان که در کوتل بابا ولی(رح) و قلعهٔ پیرپایمال در شمال غرب قندهار موضع گرفته بود حمله برد. پس از یک جنگ کوتاه امّا شدید که در آن قطعات اردوی محمدایوب خان مردانه و تا پای جان از موضع شان مدافعه نمودند، مقاومت افغان‌ها درهم شکسته به هرطرف متفرق شدند و سردار با خانواده‌اش به فراه و هرات متواری گردید.

با وصف این پیروزی، انگلیس‌ها در نتیجهٔ جنگ میوند و حوادث بعدی آن بالاخره این نکته را دریافتند که نقشهٔ تجزیه و تقسیم افغانستان نه عملی می‌باشد و نه سودمند. سردار شیرعلی خان در قندهار و سردار ولی‌محمد خان در کابل به علت دوستی با انگلیس چنان منفور بودند که حفاظت آنها بر کرسی امارت و ولایت بدون پشتوانهٔ نیروی نظامی امکان‌پذیر نبود و در حالی که کابینهٔ جدید اخراج قوای نظامی را از افغانستان تعهد کرده بود.

مباحثه راجع به نگهداشت و یا ترک قندهار، چند ماه در لندن دوام یافت و در ضمن آن طرفداران و مخالفین سیاست پیشقدمی در صفحات لندن تایمز و سایر جراید، داد فصاحت و فضیحت دادند، امّا آخرالامر ملاحظهٔ عملی عدم امکان ادارهٔ شهر مذکور بدون نیروی کافی بر سایر ملاحظات چیره گردید و در ماه جولای (۱۸۸۱) ملکه در بیانیه‌ای دولتی ادارهٔ حکومت را در مورد ترک شهر مذکور اعلان کرده و بعداً آخرین دستهٔ لشکر برتانیه قندهار را ترک گفت.

عواقب جنگ دوم

با این که جنگ اول و جنگ دوم افغان و انگلیس سی و هشت سال از یکدیگر فاصله داشت و در این مدت تحولات عمیق در اوضاع جهان و منطقه رونما شده بود امّا اگر این دو جنگ از نظر عوامل و عواقب آنها با یکدیگر مقایسه شود، شباهت‌های شگفت‌آوری در بین آنان به‌نظر میرسد، هردو جنگ به اصرار حکمران

برتانیه در هند آغاز گردیده و دلیل آغاز جنگ در هردو حال نفوذ روسیه در افغانستان و خطرات ناشی از آن برای متصرفات برتانیه در هند قلمداد می‌شد. هرچند در فاصلهٔ بین دو جنگ روس‌ها در آسیا از کنارهٔ دریای ولگا تا حوالی هریرود و مرغاب پیشرفت کردند امّا مطالعات بعدی ثابت ساخت که دولت روس در آن وقت نه نقشهٔ عاجل برای لشکرکشی به هند در دست داشت و نه وسایل لازم را برای اجرای آن در اختیار. البته آنها در هردو موقع سفیرهایی به افغانستان فرستادند و زمامداران افغانستان که از رویهٔ مغرورانهٔ حکام هند برتانوی به ستوه آمده و از همکاری آن مأیوس شده بدند این سفیرها را پذیرفتند امّا هدف روس‌ها از فرستادن سفیران مذکور فریب دادن زمامداران افغانستان و برهم زدن مناسبات‌شان با دولت برتانیه بود نه لشکرکشی فوری به هند. با وصف آن اگر هم آنان به فکر لشکرکشی به هند می‌بودند برای انگلیسان مقابله با آن از طریق دوستی با افغانستان و جلب اعتماد آن شایسته‌تر بود تا تعرض و تحریک خصومت مردم آن.

در طرف افغانی عامل مهم جنگ همان ضعف دولت‌ها بود که با بی‌خبری از اوضاع جهان، در رقابت‌های کوچک خانوادگی مثل رقابت در بین دو خانوادهٔ سدوزایی و محمدزایی در مورد جنگ اول و در بین پدر و پسر در جنگ دوم فرورفته مجال رسیدگی را به امور سیاسی طوری که منافع کشور ایجاب می‌کرد، نداشتند.

شباهت دیگر بین دو جنگ این است که در هردو مورد زمامداران افغانی پس از برخورد اولی صحنه را خالی نمودند و نیروی متجاوز به زودی بر پایتخت و سایر شهرهای بزرگ مسلط گردید، معذالک جنگ واقعی بعد از آن از جانب مردم به رهبری سران قوم و رهبران دینی‌شان آغاز گردیده و با جزرومد و نشیب و فراز تا خروج کامل قوای انگلیس از کشور ادامه یافت. این شباهت در طرز پایان گرفتن جنگ نیز به‌نظر می‌رسد. در مرحلهٔ وسطی هردو جنگ، انگلیس‌ها به تباهی‌های کوچک و یا بزرگ (عقب‌نشینی از کابل در جنگ اول و شکست میوند در جنگ دوم) مواجه شدند. این حوادث تصمیم آنها را به ترک گفتن افغانستان تقویت کرد امّا برای حفظ حیثیت‌شان در هند و سایر مستعمرات درصدد شدند تا به زعم خود

آبروی از دست رفته را توسط عملیات انتقامی بجا کنند و نتیجهٔ آن تخریبات وحشیانه و خونریزی‌های اضافی بود، مثل عملیات پالک در کابل و استالف در جنگ اول و تخریب بالاحصار و اعدام دسته‌جمعی و بدون تحقیق افراد به جرم قتل سفیر انگلیس در جنگ دوم. هرچند آنها در نتیجهٔ این عملیات ظاهراً به مرام‌شان فایز گردیده برتری نظامی‌شان را ثابت ساختند امّا در مقابل حس بدبینی عمیقی در اذهان مردم نه‌تنها علیه دولت انگلیس بلکه در برابر تمام خارجیان خصوصاً اروپاییان باقی گذاشتند که به نفع عناصر محافظه‌کار و به زیان تجدد و نوآوری در کشور انجامید.

امّا از نگاه افغانستان نتیجهٔ جنگ دوم مثل جنگ اول منفی بود. زیرا بر تلف شدن اسلحه و مهماتی که امیر شیرعلی خان به زحمت زیاد تهیه دیده می‌خواست توسط آن حکومت مرکزی را تقویت نماید و علاوه بر ضیاع قطعات وسیع از خاک افغانستان مثل کرم، پشین و خیبر در جریان جنگ عناصر صاحب‌امتیاز که قدرت و نفوذشان قبلاً به‌طور آهسته امّا مستمر و پیوسته رو به تحلیل می‌رفت وظیفهٔ رهبری مردم را در مقابله با اجنبی به دست آورده و به این صورت مقام و امتیازات‌شان را دوباره استحکام بخشیدند. شکی نیست که از سوی دیگر انتشار خبرهای مربوط به مقاومت سرسخت مردم افغانستان در برابر تعرض اجنبی که در جنگ‌های استعماری نظیر نداشت و ضرباتی که بر اردوی مهاجم گردید، حیثیت و اعتبار مردم افغانستان را در انظار جهانیان بلند برد و تحسین آمیخته با تعجب عناصر آزادی دوست را در هرجا جلب کرد امّا چون زمامداران افغانستان در منافع خصوصی خود فرورفته و به امور بین‌المللی و جهانی بی‌علاقه بودند، نتوانستند از این امر طوری که لازم بود در تحکیم مقام کشور در صحنهٔ بین‌المللی استفاده کنند و در پایان کار، مملکت در همان حالت تجرید و انزوایی باقی ماند که دشمنان خارجی به همراهی بزرگان خودخواه محلی برای آن تعیین کرده بودند.

مدارک باب دهم:

۱. گلشن امارت، تألیف نورمحمد نوری، چاپ انجمن تاریخ افغانستان کابل، (۱۳۳۵)، ص ۲۰.

۲. همان کتاب، ص ۱۲۷.

۳. روزنامه کابل، سال (۱۸۶۸)، متعلق به محفظ ملی اوراق هندوستان.

۴. اوراق فوق متعلق به همان سال.

۵. غالباً سردار ذوالفقار خان پسر سردار محمدامین خان برادرزادهٔ امیر.

۶. به گمان غالب سردار غلام‌محمد خان طرزی شاعر.

۷. سر پرسی سایکس، جلد ۲، ص ۷۸.

۸. همان کتاب، جلد ۲، ص ۷۸ و وی. گریگوریان، ص ۸۸.

۹. افغانستان در قرن نوزده، ص ۱۸۹. افغانستان در مسیر تاریخ صفحات ۵۹۵ - ۵۹۶ و بالاحصار کابل، تألیف احمدعلی کهزاد، چاپ کابل، جلد ۲، ص ۴۱۲.

۱۰. رشتیا، ص ۱۸۳، غبار، ص ۵۹۳.

۱۱. محمود محمود، ص ۶۸۶ و بعد از آن.

۱۲. سایکس، جلد ۲، ص ۹۴.

۱۳. فهرست اشخاص مذکور با القاب و ظایف‌شان در قصیده‌ای از طبع میرزا عبدالنبی خان واصل ذکر گردیده است که در بالاحصار کابل تألیف کهزاد، جلد ۲، ص ۴۰۱ الی ۴۰۴ درج است.

۱۴. مسأله افغان، تألیف دوک اف ارگایل، لندن (۱۸۷۹)، صفحات ۱۷۱ الی ۱۷۶.

۱۵. فردریکس، ص ۱۸۹.

۱۶. سایکس، جلد ۲، ص ۱۰۶.

۱۷. تاکنون متن اصلی پیشنهاد به دست نیامده است. متن موجود را لارد رابرتس در ضمیمهٔ شماره پنجم کتاب (چهل و یک سال در هند) به حوالهٔ یادداشت‌های شفاهی محمدنبی خان دبیر امیر شیرعلی خان ذکر کرده است (افغانستان در قرن نوزده، ص ۲۴۳).

۱۸. سایکس، جلد ۲، ص ۱۰۷.

۱۹. از خصوصیات اخلاقی امیر بود که در حالی که از دادن جواب به حکومت انگلیس به دلیل عزاداری خودداری کرد. فقط شش روز بعد از آن نامهٔ مورخ ۲۳ آگست را بدون توجه به عزاداری به عنوان جنرال کافمن صادر کرد.

۲۰. سرحد شمال مغرب، تألیف آرتر سوین سن، لندن، (۱۹۶۹)، ص ۱۸۰.

۲۱. تعداد افراد قوای برتانیه از کتاب سپاهی و قزاق، تألیف پی. جی. فرد ریکس اقتباس شده است.

۲۲. رویداد رسمی جنگ دوم افغان (۸۰ - ۱۸۷۸)، چاپ لندن و سرحد شمال مغرب ص ۱۸۰.

۲۳. رشتیا، ص ۱۹۸ و بالاحصار کابل، جلد ۲، ص ۴۱۲.

۲۴. سوین سن، ص ۱۹۵.

۲۵. سراج‌التواریخ، جلد ۲، ص ۳۵۲.

۲۶. رویداد رسمی جنگ دوم افغان، صفحات ۱۸۳ الی ۱۹۱.

۲۷. همان کتاب، ص ۱۹۷.

۲۸. سوین‌سن، ص ۲۰۴.

۲۹. سراج‌التواریخ، جلد ۲، ص ۳۵۵.

۳۰. عبدالکریم بخاری، ص ۲۷۷.

۳۱. غبار، صفحات ۶۲۵ - ۶۲۶.

۳۲. سراج‌التواریخ، جلد ۲، ص ۳۵۸.

۳۳. سراج‌التواریخ، جلد ۲، ص ۳۵۸.

۳۴. رشتیا، ص ۲۶۲ و غبار ص ۶۳۰.

۳۵. سوین سن، ص ۲۰۹.

۳۶. جنگ دوم افغان، تألیف اچ. بی. هنه، لندن (۱۸۹۹).

۳۷. رویداد رسمی جنگ دوم افغان، ص ۳۸۱.

۳۸. تاج‌التواریخ، طبع مشهد، سال (۱۳۱۹) هـ ق، جلد اول، ص ۵۲.

۳۹. پادشاهان متأخر افغانستان، تألیف یعقوب خان خافی، کابل سال (۱۳۳۶)، جلد اول، ص ۸۱.

۴۰. امیر عبدالرحمن خان، تألیف اس. ویلر، لندن (۱۸۹۵)، صفحات ۵۴ و ۵۵.

۴۱. همان کتاب، صفحات ۵۴ و ۵۵.

۴۲. همان کتاب، ص ۲۳۵.

۴۳. افغانستان (۱۸۹۶ - ۱۸۸۰)، تألیف حسن کاکر، کابل (۱۹۷۱).

۴۴. رویداد مذاکرات امیر عبدالرحمن خان با ویسرا. به قلم میرزا الواحسن، متعلق به یکی از

کتابخانه‌های شخصی در کابل.

۴۵. سوین‌سن، ص ۲۱۴.

۴۶. ح. کاکر، ص ۵۱.

۴۷. ح. کاکر، ص ۵۱.

۴۸. انگلند و افغانستان، تألیف دلپ کمارگوش، چاپ کلکته سال (۱۹۶۰)، صفحات ۸۹ و ۹۰.

۴۹. همان کتاب، ص ۱۰۰.

۵۰. افغانستان، تألیف سر فریزر تتلر، لندن، (۱۹۵۰)، ص ۱۵۴.

۵۱. پی. جی. فرد ریکس، ص ۲۲۳.

۵۲. رویداد رسمی جنگ دوم افغان، ص ۵۲۶.

۵۳. سراج‌التواریخ اردوی ایوب خان را مرکب از ۱۱ فوج پیاده و هشتصد سوار و سی‌ودو توپ می‌شمارد.

۵۴. ح. کاکر، ص ۶۵.

۵۵. پادشاهان متأخر افغانستان، ص ۱۹۲.

۵۶. مسألهٔ افغانستان، صفحات ۲۷۶ الی ۲۷۹ و علل جنگ افغان، لندن (۱۸۷۹)، ورق سوم دیباچه.

باب یازدهم

امیر عبدالرحمن خان مستبد باکفایت

اتحاد دوبارهٔ کشور - درهم شکستن فیودالان در سرحد شرقی - قیام شنواری‌ها- از بین بردن مجاهدین و قیام غلجاییان - شورش سردار محمداسحق خان - قیام هزاره - امیر عبدالرحمن خان و مسألهٔ سرحدات، سرحد شمالی - سرحد شرقی و جنوبی - مسافرت دیورند و امضای معاهدهٔ (۱۸۹۳) - تعیین سرحد واخان بین افغانستان، روسیه و چین - فتح کافرستان - امیر و شورش بزرگ سرحد در سال (۱۸۹۷) - تلاش ناکام برای پیوستن به دربار لندن - سیاست و طرز ادارهٔ امیر - برخورد او با فئودالیزم - خانواده شاهی - سایر خانواده‌های اعیانی - نحوهٔ استبداد امیر - نظام اداری، تنظیم اردو و کارهای عمرانی - مرگ امیر عبدالرحمن خان - خصایل امیر - داستان تاج‌التواریخ - وضع فرهنگ و ادب.

اتحاد مجدد کشور

پس از خروج قوای انگلیس از کابل در تابستان (۱۸۸۰) اولین سؤالی که امیر به آن مواجه گردید، مسأله ایوب خان بود. سردار مذکور پس از شکست در حوالی قندهار در برابر رابرتس به هرات بازگشته درصدد تشکیل یک اردوی جدید برآمد. در این وقت غالباً وی هوای امارت تمام افغانستان را از سر به‌در کرده می‌خواست افغانستان را با پسر عمش عبدالرحمن خان تقسیم نمود کابل و ترکستان را به او واگذارد و هرات و قندهار را برای خود نگهدارد. امیر عبدالرحمن خان در کابل به

بنیان‌گذاری دولت جدید مصروف بود، هرچند در باطن با چنین نقشه‌ای موافقت نداشت امّا برای فتح هرات و تسلیم گرفتن قندهار (که هنوز انگلیسان از آن خارج نشده بودند) عجله و شتاب هم نشان نمی‌داد. حقیقت این است که در این وقت در بین عامهٔ مردم خصوصاً پشتون‌ها، وجاهت و حسن شهرت ایوب خان نسبت به عبدالرحمن خان بیشتر بود. زیرا او را با عنوان فاتح جنگ میوند و فرزند امیر شیرعلی خان دشمن انگلیس و عبدالرحمن خان را برعکس دوست و دست‌نشاندهٔ دولت مذکور می‌شمردند. معذالک ایوب خان نیروی عزم و اراده و جرأت پسر عمش را نداشت. بنابراین به جای آنکه با اتکاء به حسن نظر مردم به سوی کابل حرکت نماید. خواست تا اول‌تر با انگلیسان در مورد تقسیم افغانستان به موافقه برسد[۱] و به این صورت آخرین فرصت کامیابی را از دست داد.

از دیگرسو امیر هم با خروج فوری نیروی انگلیس از قندهار راضی نبود بلکه می‌خواست آنها تا وقتی در آن شهر بمانند که خود او از نظر لشکری برای نگهداشت آن و مقابله با سردار محمدایوب خان آماده شود. با این هم چون در اواسط اپریل (۱۸۸۱) آخرین دسته از قوای انگلیس از قندهار عازم کویته گردید، نمایندگان امیر شهر را تسلیم کردند. در این وقت سردار محمدایوب خان با سپاه جدیدی از هرات به سوی قندهار در حرکت بود، جنرال غلام‌حیدر خان چرخی سرلشکر امیر به استقبال او شتافت و اولین برخورد بین طرفین در حوالی گرشک رخ داد. در این جنگ دستهٔ قلاتی (غلجایی) لشکر امیر به نیروی سردار پیوسته و جنرال چرخی مجبور شد به قندهار بازگردد امّا چون در آنجا هم با مخالفت اهالی مواجه شد به قلات عقب‌نشینی کرد.

سردار به قندهار وارد گردید، لیکن به جای آنکه به طرف کابل حرکت کند، باز یکبار باب مکاتبه را با انگلیسان که قوایشان به سرحد بلوچستان عقب‌نشسته بود، بازنمود. نمایندگان انگلیس که در این وقت به پیروی از سیاست دولت‌شان از امیر جدید حمایت داشتند، سردار را به جواب‌های مبهم مصروف ساختند.[۲]

در کابل امیر جدید با خشونت و جدیتی که در نهاد او سرشته بود، به کار سازماندهی دولت مصروف گردید و در قدم اول با امداد پولی بالغ بر دو میلیون

روپیهٔ هندی که از انگلیسان به دست آورد[۳]، اردوی جدیدی تشکیل داد. همراه با آن یک عده از رجالی را که در جنگ با انگلیسان شهرت و اعتبار پیدا کرده بودند، مثل جنرال محمدجان خان و ملا عبدالغفور غلجایی زندانی ساخت و سایر اشخاصی را که در وفاداری‌شان شک و شبهه داشت زیر مراقبت گرفت. بعد از انجام این امور وی بدون فوت وقت در رأس اردوی جدید به سوی قندهار حرکت کرد. چون غلجاییان که در سر راه او واقع بودند با او میانهٔ خوب نداشتند، سران آنها را از طریق دادن بخشش و خلعت و عوام را با دسترخوان هموار و سخاوتمندی به سوی خود جلب نمود و از روحانیون فتوایی به دست آورد که در آن سردار محمدایوب خان به عنوان یاغی محکوم شده بود. هرچند سردار هم در قندهار از روحانیون فتوای کفر امیر را حاصل کرد امّا در عمل سست و مردد بود. به موجب اطلاعیه‌ای که سنت‌جان نمایندهٔ سیاسی برتانیه در کویته در این وقت به دائرهٔ امور خارجهٔ هند ارسال داشت، در وقتی که امیر به قندهار نزدیک شد، ایوب خان هنوز با او به فکر مصالحه بود. نمایندهٔ مذکور مضمون نامه‌ای را که محمدایوب خان همدست سرداران محمدزایی برای مصالحه به امیر فرستاد و نمونهٔ کامل‌العیار از طرز اندیشهٔ ملوک‌الطوایفی بزرگان آن عصر می‌باشد چنین نقل می‌کنند:

پس از تعارفات «ما هردو در تبعید به سر می‌بردیم. من خورد هستم و شما کلان، با وصف این شما چنین رفتار کنید که ما هردو در مقابل فرنگی همدست شویم. اگر چنین نمی‌کنید، مرا به حال خود بگذارید، پیشنهاد من این است: شما به ترکستان بروید که سهم پدرتان بود، اولادهٔ عظیم خان کرم را بگیرند، کابل به یعقوب خان، قندهار به اولادهٔ امین خان، گرشک هم به هاشم خان و هرات به من داده شود. من با کفار جنگ می‌کنم و اگر شما دوست من باشید، یعقوب خان را از دست ایشان رها می‌کنیم ورنه خود را در این راه برباد می‌کنیم. اگر شما با این پیشنهاد موافقت نکنید من به شما حمله نمی‌کنم امّا اگر پیش بیایید آن کار خود شماست.»[۴]

امیر عبدالرحمن خان که مردی جاه‌طلب و بر امداد برتانیه متکی بود، بدون توجه به پیشنهاد پسر عمش، به سوی قندهار پیشرفت. ایوب خان معلوم نیست به چه دلیل شهر را ترک گفته در غرب آن در مقام چهل زینه سنگر گرفت. در برخوردی

که به تاریخ ۲۲ سپتمبر (۱۸۸۱) در این نقطه رخ داد، بدواً قوای سردار غالب بود، امّا در جریان جنگ سپاهیان کابلی و هراتی به امیر پیوستند و درنتیجه ایوب خان میدان جنگ را ترک گفته به سوی هرات رفت. در این جنگ تعداد قوای جانبین که هرکدام مخلوطی از اردوی منظم و نیروی قومی بود، چهارده‌هزار نفر در سمت امیر و هفده‌هزار نفر در سمت سردار تخمین گردیده است، امّا از نظر نظم و دسپلین و قوهٔ آتش، لشکر امیر بر دشمن برتری داشت و از سوی دیگر چون وی پول بیشتر در اختیار خود داشت، این امر غالباً در تولید نفاق در صفوف لشکر سردار بی‌تأثیر نبوده است.

در موقعی که امیر در قندهار به این صورت پیروزمند گردید، یک نفر از سرداران او به نام عبدالقدوس خان (بعدها ملقب به اعتمادالدوله) از راه هزاره‌جات به هرات رفته به کمک لشکر قومی که بیشتر مرکب از هزاره و تایمنی بود، شهر مذکور را بدون مقابله از لویناب خوش‌دل خان حکمران ایوب خان به دست آورد و سردار محمدایوب خان با شنیدن این خبر، راهش را تغییر داده به ایران پناه برد. سردار مدت شش سال به عنوان مهمان پادشاه ایران در آن کشور زندگی کرد و در این مدت بعضی اقدامات نیم‌بند برای تولید اغتشاش در افغانستان و حصول تاج و تخت به عمل آورد، امّا بالاخره قونسل انگلیس در مشهد او را متقاعد ساخت تا از این اقدامات دست کشیده دعوت آن دولت را برای زندگی در هند قبول نماید و وی با همراهانش به هند رفته و در سال (۱۹۱۴) در آنجا وفات یافت.

درهم شکستن فیودال‌ها در سرحد شرقی

بلافاصله پس از فرار ایوب خان به ایران، امیر به کابل مراجعت کرد و به تنظیم امور در سرحد شرقی مشغول گردید. قبلاً یادآور شدیم که جنگ انگلیس فیودالیزم را در افغانستان تقویه کرد و این تقویه از دو راه بود، یکی از طریق مخالفت با انگلیس و دیگری از راه موافقت با آن. راجع به کسانی که در جریان جنگ رهبری مردم را در جهاد به عهده گرفته از این راه بر اعتبارشان افزودند، نیز پیشتر صحبت نمودیم. عدهٔ دیگری از طریق سازش با قوای برتانیه امتیازات وسیع به دست

آوردند، از این جمله بودند سردار ولی‌محمد خان و سردار محمدحسن خان در کابل و سردار شیرعلی خان در قندهار که شرح هرکدام گذشت. ازجملهٔ خوانین و ملاکان محلی دونفر در سرحد شرقی در خدمت به انگلیسان بر سایرین سبقت جسته مستحق حمایت و انعام گردیدند. این‌ها عبارت بودند از اکبر خان مهمند لال پوره و سید محمود پاچای کنر. اکبر خان برادر اندر صادق خان مامای امیر محمدیعقوب خان بود که در موقع لشکرکشی انگلیس به افغانستان، رئیس عشیرهٔ مهمند به حساب می‌رفت. وی پس از تبعید یعقوب خان به هند علیه انگلیسان قیام کرد و با اشغال دکه خطوط مواصلات قوهٔ برتانیه را با پیشاور قطع نمود انگلیسان اکبر خان را علیه او تحریک نموده به کمک او صادق خان را از صحنه خارج نمودند و خانی لال پوره را با حق راه‌گیری خیبر به اکبر خان دادند.

بعد از جنگ هم دولت انگلیس به حمایت از خان لال پوره ادامه داد، چنانچه گریفن در نامهٔ مورخ ۲۲ آگست عنوانی امیر عبدالرحمن خان متذکر شد که «خان لال پوره در تحت حمایت دولت برتانیه قرار دارد.» هرچند امیر به اثر این سفارش با خان مذکور مدارا نموده یک قسمت از عواید لال پوره را به او واگذارکرد، اما خود او را به کابل زیر نظارت گرفت و هردو نقطه سوق‌الجیشی دکه و لال پوره را توسط قوای نظامی تسخیر کرد و بر حیثیت مستقل خان‌های آن منطقه خاتمه داد. اما سید محمود پاچای کنری که اجدادش از وقت دولت مغولی در آن منطقه دارای حیثیت و اعتبار روحانی و ملاکی بودند، با ورود قوای انگلیس به افغانستان با آنها همکاری نمود و در مقابل انگلیسان او را زیر حمایت خود گرفته به موجب نامهٔ مورخ ۲۱ دسمبر (۱۸۷۹) مجر جنرال برایت قوماندان قوای دولت مذکور در این محاذ حاکمیت او را بر درهٔ کنر به شکل موروثی تصدیق کرد.(۵)

در موقعی که گریفن در راه مسافرت از هند از جلال آباد عبور می‌کرد، سید محمود با او ملاقات و پیشنهاد کرد که حکومت انگلیس افغانستان را به اجزای کوچک تقسیم نماید که یکی از دیگری مستقل اما مجموع آنها تابع دولت برتانیه باشد. گریفن در برابر همکاری و مشورهٔ پاچا به او اطمینان داد که «حکومت تمام تدابیر را اتخاذ خواهد کرد تا او به علت وفاداری‌اش از دولت برتانیه زیانمند نشود.»

امیر پس از احراز مقام سلطنت، در مرحله اول امتیازات سید محمود را برای او باقی گذاشت، امّا تقاضا کرد تا یک قسمت مالیهٔ کنر را به حکومت بپردازد و قسمت دیگر را برای خودش نگهدارد. معذالک پس از چندی روابط بین جانبین برهم خورد، اما حکومت هند توسط نامهٔ شخصی ویسرا، طرفداری‌اش را از سید محمود به امیر اعلان نمود اخطار کرد که از اقدام علیه او خودداری کند. با این هم امیر اصرار ورزید تا سید مالیهٔ کنر را تأدیه نموده خودش به کابل بیاید. لیکن سید از آمدن به کابل خودداری کرد و چون فشار امیر بیشتر شد باز به حکومت برتانیه مراجعه کرد و در نامهٔ مورخ ۲۵ فبروری

(۱۸۸۳) متذکر شد که خدمت او برای دولت مذکور برای «حصول پاداش در این دنیا بود نه در آخرت»[۶]. با وصف این‌ها، حکومت هند از مداخلهٔ نظامی به طرفداری او خودداری کرد و در ماه نوامبر (۱۸۸۲) سپهسالار غلام‌حیدر خان چرخی نیروی امیر را علیه سید سوق داد و او مجبور شد به سرزمین مهمند پناه ببرد و بعدها در (۱۸۸۶) به نزد انگلیسان به هند رفت.

قیام شنواری‌ها

راجع به شورش قبایل و مناطق مختلف در عصر امیر عبدالرحمن خان باید گفت که در بعضی موارد عامل این حوادث مقاومت عناصر فیودالی مثل خانان، ملاکان و ملاهای سرکش در برابر سلطهٔ دولت مرکزی بود که در مرحلهٔ تمرکز قدرت، پدیدهٔ ضروری تاریخ به حساب می‌رود. از این نگاه امیر مثل لوئی یازدهم پادشاه فرانسه، پتر کبیر روسیه، محمد شاه قاجار در ایران و امثال ایشان در سایر کشورها در حکم‌افزاری بود که توسط آن تاریخ عناصر فیودال را درهم کوبیده راه را برای انکشاف نیروهای اقتصادی جدید و انکشاف و پیشرفت طبقهٔ بوروژا باز می‌کند. اما یک قسمت دیگر از تحمیلات طاقت‌فرسای مالی و سخت‌گیری‌های غیرضروری و غیرانسانی دولت مثل قتل‌عام‌ها و حبس‌های دسته‌جمعی نشأت می‌کرد که مردم را به شورش‌های مکرر وادار نموده خون‌ریزی را به طور بیهوده ادامه می‌داد. به هرحال اولین قیام بزرگ علیه او از طرف شنواری‌ها رخ‌داد که مثل مهمندها بر راه

کابل - پیشاور حاکم بوده از تجار راهداری اخذ می‌کرند. امیر براساس سیاست تمرکز قوا، این امتیاز را از ایشان گرفت و در نتیجه شنواری‌ها در سال (۱۸۸۲) با اتکاء به موقعیت نظامی‌شان در دامنهٔ سفیدکوه علیه دولت قیام نمودند. در ابتداء قوای امیر به قیادت سپهسالار غلام‌حیدر خان چرخی بـه سـهولت شـورشیان را مغلوب ساخت، اما بعد از آنکه به امر امیر از سرهای کشتگان کله منار ساخته شد و اسرای شنواری را در سیاه‌چال مقید ساختند. شنواری‌ها شورش را از سر گرفتند و دره به دره تا به قلهٔ کوه از خود دفاع نمودند. ضمناً برای چندی ملا نجم‌الدین هده از روحانیون معروف آن سمت نیز به ایشان پیوست و سردار نورمحمد خان پسر سردار ولی‌محمد خان همکار انگلیسان در جنگ دوم که در خاتمهٔ جنگ با ایشان به هند رفته بود، در رأس شورشیان قرارگرفت به طوری که جنگ در بین آنها و قوای دولتی با جزر و مد و نشیب و فراز برای ده سال تا (۱۸۹۲) دوام یـافت. در نـتیجهٔ ایـن جنگ‌ها امیر موفق شد راه کابل و پیشاور را از راهداری و دست‌اندازی خوانین و افراد قبایل محفوظ سازد. اما شنواری‌ها مثل سابق از دادن مالیات سر باززدند.

غلجاییان نیز از بزرگترین و نیرومندترین عشایر پشتون می‌باشند که وقتی دولت افغانی را در قندهار تشکیل داده و به فتح ایران موفق شده بودند. نادر شاه افشـار اراضی حاصل‌خیز قندهار را به رقیب قبیلوی آنها، ابدالیان سپرد و از آن بـه بـعد غلجاییان به دولت درانی کم و بیش به نظر بیگانگی می‌نگریستند. در جریان جنگ دوم افغان و انگلیس، رهبر روحانی‌شان ملا مشک عالم طوری که دیدیم در صف اول مخالفین انگلیس قرار گرفت. معذالک وقتی که انگلیسان به تفویض حکومت به سردار عبدالرحمن خان مصمم شدند وی با امیر جدید از در مصالحه پیش آمد و با اشارهٔ او پسرش عبدالکریم، قوای جنرال رابرتس را کـه بـرای مـقابله بـا سـردار محمدایوب خان از کابل به قندهار می‌رفت بدرقه نمود به طوری که وی بدون آسیب به قندهار رسید و سردار را واپس به هرات راند. این حـوادث تـوأم بـا مـخالفت سرداران درانی با امیر جدید و وابستگی آنها به خانوادهٔ شـیرعلی خـان یک‌دورهٔ همکاری موقت را در بین غلجاییان و امیر به‌وجود آورد، اما عمر این‌دوره کوتاه بود.

بلافاصله بعد از شکست ایوب خان در جنگ چهل زینه و خروج او از افغانستان

امیر به تحمیل مالیات بر مردم غلجایی اقدام کرد. این‌ها تا آن زمان هیچگاه مالیهٔ مستقیم به دولت نپرداخته بودند، بلکه مالیهٔشان توسط خان‌های آنها و مستأجران تحصیل می‌شد، به طوری که خان‌ها و ملاهای بانفوذ از ادای مالیه معاف بودند و افراد عادی یک اندازه مالیه تأدیه می‌کردند که قسمتی از آن به خان‌ها و مستأجران تعلق می‌گرفت و مبلغ اندک به خزانهٔ دولت می‌رسید. اکنون امیر مالیات مختلف وضع نمود مثل مالیه سه‌کوت مساوی یک ثلث محصول زمین در مورد املاک آبی و پنج کوت یعنی پنج یک محصول در مورد زمین‌های کاریزی و زکاة یعنی چهل یک مواشی و مالیهٔ خانواری و مالیهٔ ولادت (چهار روپیه برای پسر و دو روپیه برای دختر) و مالیه ازدواج (ده روپیه در ازدواج با دختر باکره و پنج روپیه در ازدواج با زن بیوه) و بالاخره مالیهٔ میراث به اندازهٔ یک بر چهل مال متروک.(۷)

از بین بردن مجاهدین و قیام غلجاییان

در حالی که مردم غلجایی به‌طور عام و خان‌ها و روحانیون آنان به‌طور خاص به علت تحمیلات جدید از امیر رنجیده‌خاطر بودند، پیشوای روحانی آنها ملا مشک عالم که در این وقت سنش به نود رسیده امّا با وصف آن هنوز فعال و هوشیار بود، به دلیل دیگری با امیر مخالف شد. به‌طوری که می‌دانیم ملای مذکور در جریان جنگ دوم با سایر رهبران جهاد مثل محمدجان خان وردک، میر بچه خان کوهدامنی، عصمت‌الله خان جبار خیل و غیره همکاری داشت، امیر جدید چون از مهم ایوب خان فراغت یافت، درصدد شد تا سران مذکور را در بین مردم نفوذ فراوان کسب کرده بودند، از میان بردارد و این کار را در چند مرحله اجراء کرد.

در مرحلهٔ اول عصمت‌الله خان جبار خیل را از جملهٔ مجاهدین بود به عنوان صدراعظم مقرر کرد امّا محمدجان خان وردک و ملا عبدالغفور غلجایی را به اتهام توطئه علیه دولت گرفتار و به مزارشریف تبعید نمود. به زودی خبر رسید که آن‌دو نفر فوت کردند در حالی که به امر امیر در کوتل عبده در نزدیکی بلخ به قتل رسیده بودند.

در جنوری سال (۱۸۸۲) عصمت‌الله خان هم معزول و به جرم مکاتبه با سردار

محمدایوب خان زندانی گردید و چندی بعد در زندان اعدام شد. میر بچه خان که او هم خودش را در خطر می‌دید از کابل گریخته در ایران به سردار ایوب خان پیوست و بعدها با او به هند رفت.

ملا مشک عالم که نظر به کبر سن و نفوذش در بین غلجاییان محفوظ مانده بود در هربار سعی می‌کرد رفقای سابق خود را از چنگال قهر امیر نجات بدهد امّا نه‌تنها موفق نمی‌شد بلکه مداخلهٔ او کار آنها را دشوارتر مـی‌ساخت، بـنابرایـن از امـیر رنجیده، نمایندگانش را در منطقهٔ غلجایی و منگل و لوگر تا حصارک فرستاد و قبایل مختلف را به قیام علیه امیر دعوت کرد. درنتیجهٔ این حوادث ابتداء بعضی از عشایر غلجایی مثل تره کی و هوتکی به صورت جداگانه علیه حکومت حرکت نمودند و بعد در سال (۱۸۸۶) یعنی در همان سالی که ملا مشک عالم به عمر ۹۶ سالگی وفات یافت، قیام عمومی غلجاییان به رهبری پسر او ملا عبدالکریم و خان‌های عشـایر مختلف آغاز نهاد.

در قدم اول غلجاییان یکدسته از سپاه درانی را که از قندهار به سوی کابل در حرکت بود در راه متوقف ساخته پول، سلاح و بارخانهٔ آنها را تصرف نمودند و بعد برای به دست آوردن شهر غزنی به آن طرف حرکت کردند. ردعمل امیر در برابر این حادثه مثل همیشه شدید و فوری بود. وی یک لشکر را از کابل با دوازده عراده توپ به رهبری سپهسالار چرخی به غزنی فرستاد و در قندهار تبلیغات ضدغلجایی را به پیمانهٔ وسیع در بین مردم درانی آغاز نموده چـنین شـایع سـاخت کـه غـلجاییان می‌خواهند پادشاهی‌را از درانیان منتزع کنند و در ضمن مالیات سرداران بارکزایی را که قبلاً حواله شده بود دوباره تحت معافی قرار داد. در نتیجه یک‌تعداد از افراد قومی درانی خصوصاً بارکزایی به اتفاق قوای قندهار در زیر فرمان سکـندر خـان چرخی از سمت جنوب به سرزمین غلجایی‌ها وارد شده به خلع سلاح از مردم توخی و هوتکی اقدام نمود. امّا در بهار سال آیـنده آتش شـورش دوبـاره بـالا گـرفت. شورشیان موفق شدند تا قبایل مختلف را با همدیگر مـتحد سـازند و یک هـیأت رهبری را به میان آورند که توسط محمد شاه پسر میر افضل که نسب خـود را بـه میرویس می‌رساند و خان خیل غلجاییان بود، اداره می‌شد. سپهسالار غـلام‌حیدر

خان که با عبور از قلب منطقهٔ غلجایی از غزنی به قندهار رفته بود، بدواً هوتکیان را مغلوب ساخته بعد با تره‌کی‌ها مصاف داد و در تابستان (۱۸۸۷) مرکز مقاومت شورشیان را درهم شکست. هرچند در نقاط دیگر قبایل معاون غلجایی مثل وزیری‌ها و کاکرها به پیروزی‌هایی نایل آمدند امّا در خزان سال مذکور لشکری که به دور ملا عبدالکریم فراهم شده بود به علت نداشتن آذوقه و ضرورت رسیدگی به امور زراعت متفرق گردید و آتش شورش آهسته آهسته فرونشست.

در نتیجهٔ جنگ غلجایی امیر به اهمیت همکاری قبیله درانی و رهبران آن خصوصاً سرداران محمدزایی در حفظ سلطنت خود پی برده رویهٔ خود را در برابر آنان تبدیل کرد. از آنجا که وی ایام جوانی را در ترکستان به‌سر برده بود و بازگشت از ترکستان روسی توسط عناصر غیرپشتون تقویه شده بود و درانی‌ها با رقیب او ایوب خان همراهی داشتند، در سال‌های اول امارت نه‌تنها اعتنای خاصی به درانی‌ها نداشت بلکه درصدد بود تا امتیازاتی را که آنها به حیث قوم پادشاه از دوران احمد شاه به بعد از آن مستفید بودند، ملغی سازد. امّا شورش غلجاییان موجب شد تا دوباره به درانی‌ها خصوصاً محمدزایی‌ها امتیازات سابق را اعاده و برای سرداران آنها تنخواه مستمری تعیین نماید.(۸)

شورش سردار محمداسحق خان

سردار محمداسحق خان پسر ارشد امیر محمداعظم خان و پسرعم امیر عبدالرحمن خان در ایام جوانی با امیر یکجا در ترکستان روس در تبعید به‌سر می‌برد. چون امیر ارادهٔ بازگشت به افغانستان نمود، سردار مذکور را با برادرش محمدسرور خان و سردار عبدالقدوس خان پسر سردار سلطان‌محمد خان طلایی به مزار فرستاد تا آن را از دست عمال امیر محمدیعقوب خان خارج سازند. در این وقت زمام امور مزار که مرکز ترکستان افغانی محسوب می‌شد در دست جنرال غلام‌حیدر خان وردک بود که بر افراد پشتون اردو اتکاء داشت و ازبکان و سایر مردم محلی با او مخالف بودند.(۹) این‌ها مقدم سرداران را گرامی شمردند و هرچند در عملیات بعدی سردار محمدسرور خان دستگیر شده به امر جنرال وردک به قتل رسید امّا خود

جنرال هم مجبور شد از آب آمو گذشته به بخارا پناه ببرد و شهر مزارشریف سردار محمداسحق خان را مسلم گردید. سردار عبدالقدوس خان به هرات رفته شهر مذکور را برای امیر عبدالرحمن خان فتح کرد امّا سردار محمداسحق خان در بلخ باقیماند و پس از تاج‌پوشی پسرعمش در کابل منشور ولایت ترکستان افغانی را حاصل کرد.

سردار محمداسحق خان برخلاف امیر عبدالرحمن خان مردی حلیم، مهربان و صوفی مشرب بود. وی به طریقهٔ نقشبندی پیوسته و چون اکثر مردم ازبک و ترکمن ترکستان هم پیرو طریقهٔ مذکور بودند، در نزد آنها محبوبیت فراوان داشت. از مالیات و محصولات به حداقل اکتفاء می‌کرد و برای مردم آزادی نسبی قایل بود. مقایسه رویه او با اخباری که از سایر نقاط راجع‌به ستمگری امیر می‌رسید، مردم را بیشتر به او علاقمند می‌ساخت. از طرف دیگر سردار قضایای کشور را کاملاً از نظر ملوک‌الطایفی مطالعه می‌کرد و به این عقیده بود که حکومت ترکستان مال بالااستحقاق او می‌باشد و کسی حق مداخله در آن ندارد. بنابراین از ارسال عواید آن به کابل خودداری می‌کرد و در برابر مداخلهٔ پایتخت در امور ولایت ردعمل ابراز می‌داشت. امیر که در این مدت جنگ‌های شنوار و غلجایی مصروفش می‌داشت، چندبار سعی کرد تا او را وادار سازد که به کابل بیاید امّا به بهانه‌های مختلف طفره رفت و پایگاهش را از دست نداد. بالاخره در سال (۱۸۸۸) مخالفت در بین جانبین علنی گردید. سردار که خبر مرگ امیر را در ترکستان شایع کرده بود مجلسی از بزرگان در دشت شادیان دایر نموده در آن از مردم بیعت گرفت و با قوای نظامی ترکستان به طرف کابل حرکت کرد. امیر نیز چند دسته از قوایش را به شمال هندوکش سوق داد و طرفین در مقام غرنیگگ در نزدیکی تاشقرغان برخورد نمودند. در آغاز کار نیروی سردار اسحق خان یک قسمت از قوای امیر را در تحت فرمان جنرال عبدالله خان توخی درهم شکست امّا دستهٔ دیگر قوای امیر به رهبری سپهسالار غلام‌حیدر خان چرخی قوای سردار را غافلگیر نموده منهزم ساخت. در حالی که نتیجهٔ جنگ هنوز نامعلوم بود، سردار اسحق خان که مردی کم‌جرأت و جنگ نادیده بود و خیمه‌اش را دور از میدان حرب برپا کرده بود از شنیدن اخبار متناقض کم‌دل شده رو به فرار نهاد و به شتاب هرچه تمام‌تر از آب آمو گذشته به

ترکستان روسی پناه برد. پس از شکست اسحق خان، امیر به ترکستان رفته به ادعای خودش آن منطقه را از وجود طرفداران سردار پاک نمود. در این سفر وی هزاران نفر را به این جرم به قتل رسانیده، به سیاه‌چاه انداخت و یا با اطراف و اکناف کشور متواری ساخت.

برای مدت چندماه که امیر در ترکستان اقامت داشت، بازار جاسوسی گرم بود و چون سردار اسحق خان مدت درازی در ترکستان به‌سر برده و تقریباً تمام مردم روشناس آن منطقه با او آشنایی داشتند، هیچ‌کس از باشندگان ترکستان از قهر امیر در امان نبود. قرار روایت معروف یک‌تعداد اشخاص به جرم آنکه به قول امیر «چشمان‌شان به اسحق می‌ماند» بینایی‌شان را از دست دادند و سرزمین ترکستان به یک شکنجه‌گاه عظیم مبدل گردید.

علاوه بر مجازات انفرادی، مردم ترکستان که با اسحق خان نظر به رویهٔ ملایم او علاقمندی نشان داده بودند، به طور دسته‌جمعی نیز مورد خشم و غیظ و انتقام امیر قرار گرفتند. زمین‌دارانشان مکلف شدند تا علاوه بر باقیات گذشته، مالیهٔ یکسان آینده را هم پیشکی تأدیه کنند، یک تعداد مردم محلی که بیشتر ازبک بودند مجبور ساخته شدند تا محل بود و باش‌شان را در حواشی سرحد ترک نموده با خانوادهٔ‌شان به مناطق دیگری که امیر تعیین کرده بود کوچ نمایند. زمین‌های آنها به قبایل خانه‌به‌دوش افغان مثل صافی، شنواری، مهمند، نورزایی و بعضاً به هزاره‌ها داده شد.(۱۰)

قیام هزاره‌ها

امیر تازه از جنگ سردار محمداسحق خان و آرام ساختن ترکستان فارغ شده بود که با قیام عمومی یکی از اقوام بزرگ کشور اعنی مردم هزاره مواجه گردید.

مردم هزاره که مخلوطی از نژاد مغول و تاجکان محلی می‌باشند، کوهستان غور می‌باشند، به علت انتساب به مذهب شیعه از اکثریت مردم افغانستان که سنی مذهب‌اند، تفریق می‌شوند. تا عصر امیر عبدالرحمن خان، این‌ها در انزوا از سایر مردم به طور نیم مستقل در هزاره‌جات کم‌زمین و کوه‌های دشوارگذار افغانستان

مرکزی زندگی می‌کردند و نظام اجتماعی‌شان مثل پشتون‌ها، قبیلوی و فیودالی بود با این تفاوت که پشتون‌ها قسماً ده‌نشین بودند و قسماً خانه‌بدوش در حالی که هزاره‌ها تقریباً همه بر زمین قایم شده بودند. ازجملهٔ عشایر متعدد هزاره تنها آن عشایری که در خارج کوهستان مرکزی حیات به سر می‌بردند مثل هزارهٔ شیخ‌علی در شمال کابل و هزارهٔ سنی مذهب قلعه نو هرات، مالیه به دولت می‌پرداختند و توسط حاکم و قاضی اداره می‌شدند. در عصر امیر شیرعلی خان رئیس هزارهٔ جاغوری که او هم شیرعلی نام داشت و از طرف امیر لقب سرداری حاصل کرده بود با دربار ارتباط قایم کرده تا حدی از هزاره‌ها در نزد شاه نمایندگی می‌کرد.

امیر عبدالرحمن خان که مانند تمام مستبدان، مردی سخت بدگمان بود، دو پسر سردار مذکور را به قتل رسانید و در نتیجه این رابطه هم در بین دولت و مردم هزاره قطع شد. در سال‌های بعد، امیر هزاره‌های شیخ‌علی را که در سر راه کابل و مزار سکونت داشتند و متعرض کاروان‌ها می‌شدند، به سختی مجازات نمود وعده بزرگی از آنها را به ترکستان و سایر نقاط کوچ داد.

این اقدامات به قدری مؤثر بود که به روایت سراج‌التواریخ درهٔ ترمش و درهٔ وادو و درهٔ اشرف و سایر نقاط موطن و مسکن هزارهٔ شیخ‌علی از وجود ایشان و غیره مردم تهی گردید... و حضرت‌والا فرمان کرد که از مردم افاغنهٔ سکنهٔ غوری و بغلان در مواضع مذکور جای بدهند(۱۱) و این فرمان توسط سید جعفر کنری حاکم منطقه اجرا گردید. همچنان وی هزاره‌های جاغوری و جغتو را که بعضی از آنها در جنگ غلجایی علیه حکومت شرکت کرده بودند گوشمالی داد و حاکم و قاضی برای ادارهٔ آنها تعیین کرد.

هزاره‌ها که قبلاً مالیه نداده بودند، از تقاضای مالیهٔ زمین و سایر عوارض شاکی شدند امّا مهمتر از آن موضوع قضا بود که توسط قضات دولتی براساس فقه حنفی اجرا می‌شد در حالی که هزاره‌ها چناچه دیدیم شیعه مذهب و تابع فقه جعفری بودند و تطبیق فقه حنفی را تعرض بر مذهب و اعتقاد خود می‌شمردند. طبعاً ملاکان و عالمان دینی شیعه که این اجرائات بر حیثیت و منافع‌شان آسیب می‌رساند، بیش از سایرین متأثر شده به تبلیغات علیه آن آغاز کردند، چون هزاره‌ها از نظر مذهب به

علمای شیعه ایران خصوصاً مشهد وابستگی داشتند از طرف آنها هم به مقاومت در برابر نفوذ دولت سنی مذهب تحریک شدند.

در سال (۱۸۹۰) امیر پس از فراغت از امر ترکستان متوجه هزاره‌جات گردیده سردار عبدالقدوس را به حکومت بامیان مقرر کرد و به او وظیفه داد تا بـه داخـل هزاره‌جات نفوذ نموده سلطهٔ دولت را در سرتاسر آن منطقه قایم کند. در این وقت محکم‌ترین مرکز قوم بزرگان هزاره ارزگان بود که در شـمال قـندهار واقـع است. سردار موفق شد تا به کمک بـزرگان هـزاره کـه در دربـار زنـدگی داشـتند مـثل محمدعظیم خان پیشخدمت و امثال او، رؤسای هزاره را در دایزنگی و دایکندی و حتی ارزگان به قبول حاکمیت دولت مرکزی به شکل تعیین حاکم و قاضی و تأسیس ساخلوی نظامی قانع سازد. در بهار سال (۱۸۹۱) سردار عبدالقدوس خان با سپاه ده‌هزار نفری به ارزگان داخل شد امّا به زودی در بین قوای او و مردم محلی روابط برهم خورده نیروی حکومت در ارزگان به محاصره افتاد و اردویی که به کمک آن اعزام گردید، منهزم ساخته شد. علت این امر را هریک از دو طرف به شکل جداگانه بیان کرده‌اند. قرار اظهار مقامات دولتی[۱۲] بزرگان هزاره پس از تسلیم شدن بـه مقابل قوای حکومت چون منافع و امتیازات و حـاکـمیت‌شان را در خـطر دیـدند اختلاف مذهبی را بهانه ساختند به تحریک مردم اقدام نمودند و با خـدعه قـوای حکومت را مغلوب ساختند. امّا به موجب روایت دیگر که قسماً شفاهی می‌باشد و قسماً توسط هزاره‌هایی که پس از جنگ به کویته و مشهد پناهنده شدند انتشار یافته است علت اصلی قیام مردم، دست‌اندازی و تعرض کارکنان لشکـری و کشـوری دولت بود بر مال و ناموس مردم هزاره.[۱۳] کشف واقعیت امر که اقدام اول از کدام طرف صورت گرفت دشوار است امّا با در نظر گرفتن سخت‌گیری و استبداد امیر و تبلیغات مذهبی وسیعی که علیه مردم هزاره به جریان انداخته بود و آنها را به توهین دو خلیفهٔ اول اسلام متهم می‌ساخت، می‌توان رویهٔ نیروی اشغال‌کننده را در برابر مردم محلی تصور کرد.[۱۴] امّا جرقه‌ای که این آتش را مشتعل ساخت موضوع گل بیگم ملقب به شیرین جان دختر یکی از سران هزاره بود که توسط یک نفر از افسران امیر عنفاً مورد تعرض قرار گرفت[۱۵]، می‌گویند با شنیدن این خـبر امـیر از روی

مطایبه اظهار داشت:

«بلی این تلخی نتیجهٔ آن شیرینی می‌باشد.» با نشر این خبر قیام هزاره شکل عمومی گرفته حتی سرانی که تا آن وقت برای امیر در راه مصالحه کار می‌کردند مثل محمدعظیم خان سابق‌الذکر در زیر تأثیر همبستگی قومی و مذهبی به مبارزین پیوستند.

جنگ برای سه سال از (۱۸۹۱ تا ۱۸۹۳) با نهایت شدت دوام کرد. امیر که توسط ملایان احساس مذهبی سنی را به درجهٔ غلیان رسانده بود بزرگترین قوای مختلط نظامی و قومی را از پنج سمت کابل، غزنی، قندهار، هرات و مزارشریف به داخل هزاره‌جات سوق داد. بزرگترین سردار او مثل سردار عبدالقدوس خان، سپهسالار غلام‌حیدر خان چرخی و جنرال امیر محمد خان در آن جنگ سهم گرفته دره‌جات مختلف هزاره‌جات را یکی بعد از دیگری به زور و قوه فتح کردند. هزاره‌ها که برای بار اول باهم متحد شده بودند، با شجاعتی که قسماً ناشی از مأیوسی بود به رهبری رؤسای قومی‌شان مثل میر حسین بیگ ارزگان (که بعداً از اسارت فرار نموده به هند برتانوی رفت) سردار محمدعظیم خان و قاضی میر عسکر و دیگر میرها و سلطان‌های محلی دره به دره و قریه به قریه با قوای دولتی جنگیدند، هرقدر جنگ دوام می‌یافت قهر و عصبانیت و بی‌رحمی جانبین که تبلیغات روحانیان آن را قمچین می‌کرد افزایش می‌یافت، امّا در حالی که هزاره‌ها دست‌شان جز با افراد اردو به کسی نمی‌رسید، نیروی حکومت و سران ایشان بر مردم ملکی بی‌داد می‌کردن، این‌ها علاوه بر قتل و شکنجهٔ مردان محارب و غیرمحارب، بر زنان و اطفال هم ابقاء نمی‌نمودند و ناموس زنان و دختران جوان را با کمال بی‌باکی مورد تعرض قرار می‌دادند، در هر منطقه که اردوی حکومت داخل می‌شد، پس از کشتار مردان، پسران و دختران و حتی زنان جوان را اسیر می‌ساخت و به عنوان غلام و کنیز در شهرها به فروش می‌رسانید. در پایان جنگ امیر پنجاه دختر زیبا را به عنوان صورتی برای تمتع خود و شهزادگان انتخاب کرد و پسران جوان میران و بیگ‌ها را طور غلام‌بچه جزء عملهٔ دربار ساخت. راجع‌به رویهٔ سران سپاه در هزاره‌جات، سراج‌التواریخ می‌نویسد که: «به مسمع فیض مجمع والا رسید که سردار

عبدالقدوس خان چند تن از دختران بزرگان هزاره را که در حسن و جمال ممتازند به اسم سیرتی تصرف کرده و همچنان هریک از قواء و سپاه یک یک و یا دو دو را در آغوش تمنا کشیده روز عشرت به ناز و نوازش می‌گذرانند و حضرت‌والا او را فرمان داد که بعضی از دختران بزرگان آن قوم را که شایان خدمت حضور و سزاوار پرستاری حرم محترم عفت دستور پادشاهی باشد، به رضاء و رغبت ابوینش برگزیده گسیل درگاه عالم پناه بدارد و در خصوص دوشیزگان که خود او و سران و اعداد سپاه به دست آورده بودند ارقام فرمود که چرا مرتکب چنین امر شده‌اند... سردار معزی‌الیه از کاری که در این باب ارتکاب ورزیده بود تغافل نموده معروض پایه سریر سلطنت داشت که آنچه از دختران هزاره مشاهده افتاده همه بهایم صفت و بوزینه هیأت و خرص صورتند که طبیعت انسان هرگز خواهش ندارد از ایشان به نکاح یا پرستاری برگزیده زیست کند.»

گویا بعد از همین سؤال و جواب بود که فرمان صادر شد «اگر مردم هزاره بخواهند زن و دختر و پسر خود را بفروشند به سجل و مهر قاضی و حاکم هرقدر که (کارکنان دولت) می‌خواهند غلام و کنیز خریده ده یک بهای آن را محصول به دولت بدهند و از صدور این حکم مردم هزاره ممر معیشت یافته به هزاران زن، فرزند و دختر را از دو الی ده سیر جو، جواری و گندم فروخته عشرت مؤقت‌شان به یسرت مبدل گردید. هرکدام از سپاهیان که رخصت منزل و مقام خود حاصل می‌کردند چند تن برده و کنیز آورده می‌فروختند و درنتیجهٔ این امر فروش پسرها و دخترهای هزاره چنان گسترش یافت که چون چندی بعد برخی از هندوان قندهار به جرم زنار بستن به کنیز و غلام هزاره مأخوذ شدند هندوان قندهار در مقام دفاع از ایشان عرض کردند که غیر از این‌ها دختران و پسران و زنان بسیاری از این قوم را تاجران و بازرگانان مسلمان و هندو خریده و از راه تجارت در شالکوت و سند و هند برده حتی به بولیان شهر و بازار فروخته و ایشان همه را در آغوش هندو و نصارا درآورده و مزد می‌گیرند.»(۱۶)

قرار سنجش نمایندهٔ دولت انگلیس از ماه جولای (۱۸۹۲) تا جون (۱۸۹۴) در حدود ۹ هزار نفر هزاره به‌طور کنیز و غلام در بازار کابل در محل بیع و شری قرار

گرفتند[۱۷]، در حالی که عدهٔ دیگر در سایر شهرها به فروش می‌رسیدند. امیر برای توجیه این اعمال خود چنین استدلال می‌کرد که با رسیدن روس و انگلیس به سرحدات افغانستان هزاره‌ها که با سایر مردم افغانستان اختلاف مذهبی دارند خطری را برای سلامتی و آزادی افغانستان تشکیل می‌دهند، امّا در واقع چنین نبود زیرا هزاره‌ها به سابقه احساسات مذهبی‌شان از همکاری با عناصر غیرمسلمان اجتناب می‌کردند و تنها عدهٔ محدود از سران ایشان در جریان جنگ دوم با انگلیسان همکاری نمودند که آن هم با همکاری سران قبایل سرحد قابل مقایسه نبود. هرچند ویسرا بعد از انتشار خبر بیدادگری دولت در هزاره‌جات و هیجانی که در اثر آن در مشهد و سایر نقاط ایران رخ داد در نامه‌ای امیر را به میانه‌روی دعوت نمود امّا امیر از این مداخله رنجیده جواب داد که: «چون مردم هزاره از اتباع او می‌باشند به طوری که خواسته باشد با قتل، حبس و تبعید آنها را مجازات می‌کند.» همچنان او در برابر دولت ایران و تبلیغات مجتهدین شیعه خصوصاً مجتهد مشهد وضع شدیدی اختیار نمود[۱۸]. به طوری که می‌توان گفت این مداخلات به جای آن‌که به حال هزاره‌ها سودمند واقع شود فشار دولت و حس انتقام امیر را که در برابر آنها شدیدتر ساخت، در نتیجه یک عدهٔ زیاد از هزاره‌های ارزگان و جاغوری و سایر نقاط که عرصه را از هرجهت بر خود تنگ دیدند ملک و وطن خود را گذاشته با آنچه از اعیال و اولاد برای آنها باقی مانده بود بعضی به سوی مشهد در ایران و برخی به کویته در بلوچستان مهاجرت کردند و در آن نواحی متوطن شدند.

این امر هم با سیاست امیر موافق افتاد زیرا در این وقت وی به بی‌طرفی دورهٔ اول پادشاهی خود را در بین اقوام مختلف کشور ترک گفته به سابقه حس قومی صریحاً از پشتون‌ها و در بین آنها از درانی‌ها طرفداری می‌کرد، بنابراین به جای آنکه مانع خروج هزاره‌ها از افغانستان شود دوازده‌هزار خانواده درانی و چهارهزار خانوار غلجایی را به ارزگان کوچ داد و زمین‌هایی را که قبلاً ملک هزاره‌ها بود به آنها بخشید[۱۹]، به طوری که در منطقهٔ ارزگان که تا آن‌وقت قلب هزاره‌جات و مرکز آن محسوب می‌شد، فقط یک اقلیت کوچک هزاره، محروم از ملک و زمین باقی ماند و بس.

امیر عبدالرحمن خان و مسألهٔ سرحدات

سرحد شمالی

وقتی که عبدالرحمن خان به امارت افغانستان رسید سرحدات کشور با همسایگان نامعلوم و تا حدی مورد بحث و نزاع بود، تعیین حدود کشور با ممالک همجوار که در دورهٔ اول پادشاهی او صورت گرفت همراه با تقویهٔ حکومت مرکزی بزرگترین کارنامهٔ دورهٔ زمامداری او را تشکیل می‌دهد.

مهمترین سرحدات طبعاً سرحد شمالی بود که پیشرفت روس‌ها در آن سمت طوری که دیدیم عوامل لشکرکشی انگلیس را به افغانستان فراهم کرد. در دورهٔ امیر شیرعلی خان روس و انگلیس پس از یک سلسله اختلافات بالاخره راجع‌به سرحد به یک موافقهٔ عمومی رسیدند که به موجب آن رودخانهٔ پنج و آمو از واخان تا خمیاب به عنوان سرحد افغانستان و بخارا قبول و طرفین مکلف شدند تا قوایشان را از ماورای آن خارج کنند امّا قسمت دیگر سرحد از خمیاب تا رودخانهٔ تجن یا هریرود که حدفاصلی چون رود آمو نداشت به دقت تعیین نشده مایه نزاع گردید. در آن‌وقت هنوز روس‌ها در این حصه که اکثر ساحهٔ آن ریگستان است به حدود افغانستان رسیده بودند امّا چندی بعد از آن قوایشان در این سمت هم به حرکت آمد. چنانچه در جون (۱۸۷۹) یعنی در بحبوحهٔ جنگ دوم افغان و انگلیس جنرال لوماخین که از خیوه به استقامت جنوب حرکت کرده بود در ضمن تعقیب ترکمن‌های بادیه‌نشین به مرکز ایشان گوک‌تیپه مواصلت کرد، امّا از آنجا به علت قلت آب و آذوقه و جنگ و گریز ترکمن‌ها که در پیکار صحرایی مهارت داشتند با دادن تلفات سنگین مجبور به عقب‌نشینی شد. سال بعد از آن قوماندان جدید روسیه جنرال سکوبیلیف با تمدید خط آهن از ساحل شرقی بحیرهٔ خزر به سوی داخل برای نفوذ در منطقه‌ای صحرایی ترکمن‌نشین قدم اساسی برداشت، سپس در (۱۸۸۱) به کمک این خط جدید به طرف گوک‌تیپه حرکت کرد و آن را به دست آورد. در این وقت که انگلیسان در افغانستان گرفتار مشکلات و در عین حال راجع‌به حرکت آیندهٔ‌شان مردد بودند، جنرال‌های روس در ترکستان به این فکر افتادند که اگر انگلیسان قندهار را ترک نکنند آنها متصرفات‌شان را تا خط هندوکش وسعت بدهند، همچنان

جراید روسیه به حکومت ایران علیه تسخیر هرات اخطار دادند. به اثر این اقدامات و در نتیجه حوادث دیگری که در افغانستان و انگلستان رخ داد انگلیس‌ها بالاخره به شرحی که مذکور افتاد قندهار را هم به امیر عبدالرحمن خان سپردند و در مقابل روس‌ها موقتاً پیشرفت‌شان را به سوی افغانستان کند و بطی ساختند.

با وصف آن در اوایل سال (۱۸۸۴) قوای روس به مرو داخل شد و حکومت آن کشور را اعلان کرد که این کار را به خواهش ترکمن‌ها انجام داده است.[۲۰] معذالک خبر مربوط به رسیدن قوای روس به مرو در بین حلقه‌های محافظه کار انگلیستان و هند هیجان زایدالوصفی ایجاد نمود، زیرا سیاستمداران این فرقه که غالباً طرفدار سیاست پیشقدمی بودند مرو را کلید هرات و هرات را کلید هند می‌شمردند. با این هم حکومت برتانیه که حالا درسی چند راجع‌به اشغال نظامی افغانستان آموخته بود به جای لشکرکشی به افغانستان که بیهوده بودند آن را در جنگ‌های گذشته دریافته بود، از طریق دیپلوماتیک به دولت زارها پیشنهاد کرد تا به اتفاق هم حصهٔ باقیماندهٔ خط سرحد شمالی افغانستان را تعیین نمایند.

پس از یک سلسله مذاکرات بالاخره در سال (۱۸۸۴) طرفین موافقه کردند که این خط از دریای آمو تا دریای تجن توسط هیأت مختلط هردو کشور در خود محل تعیین و علامه‌گذاری شود حصول موافقت افغانستان هم در این باره مشکلی را تولید نمی‌کرد زیرا امیر خود قبلاً در سال (۱۸۸۲) از ویسرا تقاضا کرده بود تا به تعیین خط سرحدی بین افغانستان و روسیه اقدام کند. عامل دیگری که سرعت عمل را در تعیین خط سرحدی ایجاب می‌کرد مدعیات ایرانی‌ها بر منطقهٔ ترکمن‌نشین مرو و اطراف آن بود که آن را جزو خاک خود می‌شمردند[۲۱]، بر همین اساس، در تابستان (۱۸۸۳) یکدسته از قوای دولت مذکور از هریرود عبور نموده در بیست میلی شرقی آن به بادغیس وارد شد، امّا این اقدام دامنه پیدا نکرد و در زمستان همانسال سپاه ایرانی به خاک خودشان برگشتند. از طرف دیگر امیر هم در سال (۱۸۸۴) در حالی که هیأت‌های دو دولت برای تعیین سرحد در حرکت بودند یکدسته سپاه را در بدخشان از آب آمو عبور داده بر یک قسمت روشان و شغنان واقع در ساحل راست رودخانهٔ مذکور متصرف شد، چون این اقدام با موافقت‌نامهٔ

قبلی روس و انگلیس راجع‌به خط سرحدی در آن سمت که امیر شیرعلی خان با آن موافقت کرده بود منافات داشت، لارد رین ویسرای هند در موضوع مداخله نموده و توسط نامه‌ای به امیر توصیه کرد تا از آن منصرف شود.[۲۲]

علت اصلی این حرکت امیر درست معلوم نیست امّا چون در این وقت پیشرفت نیروی روس به استقامت هرات دوام داشت، احتمال دارد که امیر می‌خواست به این وسیله به ایشان حالی سازد که اگر در آن سمت توقف ننمایند وی می‌تواند در نقاط دیگری برای ایشان مزاحمت تولید کند. به هرحال در می (۱۸۸۴) هیأت‌های دو دولت برای تعیین سرحد مقرر گردیدند. هیأت انگلیس به رهبری سر پیتر لمسدن شامل ۳۵ نفر صاحب‌منصب و ۱۳۰۰ نفر محافظ بود و ۴۰۰ قاطر و ۱۲۰۰ اشتربار و اثقال آن را حمل می‌کرد. امیر برای هیأتی به این شأن و شکوه اجازهٔ عبور از خاک افغانستان نداد بنابراین هیأت از طریق کویته نوشکی داخل ایران شده در ۱۷ نوامبر به هرات رسید. از طرف روس‌ها نخست جنرال علی خانوف که در فتح منطقهٔ ترکمن‌نشین دست داشت در رأس هیأت تعیین گردید امّا به اثر اعتراض انگلیسان جنرال زیلینوی به جای او منصوب شد. جنرال مذکور که از تصمیم دو دولت دربارهٔ تعیین خط سرحدی آگهی داشت معلوم نیست به دستور حکومت مرکزی یا بدون آن سعی کرد تا پیش از تعیین سرحد نیروی نظامی روسیه را در موضعی قرار دهد که در هنگام ضرورت بتواند به آسانی به هرات دست یابد. بنابراین در هنگامی که هیأت انگلیسی به محل مواصلت کرده بود به یک سلسله حرکات نظامی دست زد که یکی نتایج آن تعرض بر پنجده و برخورد خونین با نیروی افغانستان در آن نقطه بود. پنجده منطقهٔ حاصل‌خیز و سرسبزی است که در کنار رودخانهٔ کشک پیش از آمیزش آن با رودخانهٔ مرغاب قرار دارد، منطقهٔ مذکور که به علت موجود بودن یک تعداد قریه‌ها به پنجده شهرات یافته جزء افغانستان و در آن هنگام در تصرف نیروی نظامی این کشور بود، روس‌ها مدعی شدند که حکومت افغانستان به تازگی به آنجا عسکر فرستاده امّا دلیلی برای اثبات این ادعا نداشتند. به تاریخ ۳۰ مارچ (۱۸۸۵) کلنل کوماروف روسی که با چهارهزار نفر در برابر پنجده موضع گرفته بود به جنرال غوث‌الدین خان قوماندان قوای افغانستان که در حدود یک‌هزار نفر در اختیار خود

داشت اولتیماتوم داد که نیرویش را در ۲۴ ساعت از پنجده بیرون و ساحل غربی رودخانهٔ کشک را تخلیه نماید، جنرال افغان از قبول این امر سرباز زد، افسران انگلیسی جزء هیأت لمسدن که در محل حاضر بودند به جنرال افغان اطمینان دادند که روس‌ها اقدام به حمله نخواهند کرد، معذالک در پایان مدت موعود روس‌ها حمله آوردند و پس از یک برخورد خونین و غیرمساوی که در آن اکثر افراد نیروی افغانی ازجمله کرنیل شاهمرد خان به قتل رسیدند روس‌ها بر پنجده دست یافتند. به قول امیر، صاحب‌منصبان انگلیسی که در مرحلهٔ نخست افغان‌ها را به مقابله تشویق کرده بودند بعد از حملهٔ نیروی روس با شتاب و بی‌نظمی به هرات فرار نمودند.(۲۳) حادثهٔ پنجده هیجان بزرگی را در انگلیستان، هند و سایر کشورهای ذیعلاقه ایجاد نموده بعضی‌ها آن را مقدمهٔ جنگ جدیدی در بین روس و انگلیس شمردند. گلیدستن صدراعظم انگلستان هم به وخامت اوضاع اعتراف نموده روس‌ها را به جنگ تهدید نمود و از پارلمان اعتبارات جنگی تقاضا کرد، امّا در عمل موضوع را چنانچه لازم بود جدی نگرفت. به زودی مقامات سیاسی دو کشور به مذاکره نشسته با بی‌اعتنایی به حقوق افغانستان چنین قرار دادند که پنجده در دست قوای مهاجم بماند و برای حفظ ظاهر در عوض نیروی دولت مذکور در دهنهٔ ذواالفقار از موضع خود اندکی عقب برود. در ضمن جنرال لمسدن رئیس هیئت انگلیس که در کار تعیین سرحد نیز از وظیفه‌اش استعفاء داده به جای او کلنل رجوی به این کار گماشته شد.

از جملهٔ عوامل سهم‌گیری انگلیسان در مسألهٔ پنجده یکی آن بود که در آن وقت دولت مذکور با فرانسه در سر حاکمیت مصر تنازع داشت و برای به دست آوردن آن لقمهٔ لذیذ به کمک روسیه محتاج بود. بنابراین بدون آن‌که خم به ابرو وارد کند از یک قطعه خاک افغانستان صرف‌نظر نمود. امّا امیر خبر حملهٔ روس‌ها و از بین رفتن ساخلوی افغانی را در هنگام مسافرتش به راولپندی برای مذاکره با ویسرا از زبان دیورند سگرتر امور خارجی هند شنید و برخلاف توقع میزبان انگلیسی‌اش بدون آن‌که او خم به ابرو بیاورد در جواب گفت «تلفات جانی اهمیت ندارد زیرا در افغانستان افسر و افراد به قدر کافی داریم.» بعداً در ضمن مذاکره با ویسرا به استناد این حادثه و برای مقابله با پیشقدمی مزید روس‌ها به طور عاجل پول و سلاح و در

مرحلهٔ بعدی وعدهٔ امداد نظامی انگلیسان را در برابر روسیه مطالبه کرد. ویسرا در جواب به او اطمینان داد که هر حرکت اضافی روس‌ها از طرف انگلیسان به عنوان دلیل کافی برای اعلان جنگ شمرده خواهد شد و فی‌الحال هم ده لک روپیه یا بیست‌هزار تفنگ و یک تعداد توپ در اختیار او قرار داد. این هدیه مورد خشنودی امیر واقع گردید به طوری که در بیانیه‌ای افغانستان را متحد برتانیه اعلان نمود(۲۴).
پس از رفع بحران پنجده جانبین کار تعیین سرحد را سرعت بخشیدند و در دهم سپتمبر همان سال پروتوکول مربوط بین لارد سالیسبری وزیر خارجه جدید انگلستان و سفیر کبیر روسیه در لندن به امضاء رسید که خط سرحدی را بین افغانستان و متصرفات روسیه به استثنای خمیاب در نزدکی دریای آمو تعیین می‌کرد. امّا عامل اختلاف در خمیاب این بود که قرار فیصلهٔ قبلی خط سرحدی در این سمت باید از نقطه‌ای به نام خواجه سالار در کنار آمو که محل عبور کشتی‌ها بود آغاز می‌شد، وقتی که هیأت به آنجا مواصلت کرد به اثر تغییر مجرای آب نقطهٔ عبور کشتی تبدیل شده و در نتیجه تعیین محل خواجه سالار واقعی که پنجاه سال پیش برنس در سفرنامه‌اش یادداشت کرده بود، حالا مشکل شده بود. نمایندگان روسیه آرزو داشتند تا این قسمت سرحد را تعیین ناشده بگذارند، امّا رجوی نمایندهٔ انگلیس شخصاً به لندن رفت و علی‌رغم افسران ترکستان از سفیر روس در انگلستان وقت ملاقات خواست و موافقت او را با تعبیر خودش راجع‌به سرحد به دست آورد به طوری که این قسمت پروتوکول در (۱۸۸۷) به اثر مداخلهٔ قیصری که از روی نزدیکی با انگلیس داشت امضاء شده و دشوارترین سرحد افغانستان از رود آمو تا آب تجن علامه‌گذاری گردید. متأسفانه ضایعات افغانستان در قضیهٔ پنجده به از دست دادن قراءآباد منطقهٔ مذکور و کشتگان میدان جنگ محدود نماند بلکه مصلای هرات که یکی از زیباترین آثار هنری کشور بلکه تمام مشرق زمین بود نیز فدای این ماجرا گردید، به این تفصیل که بعد از قضیهٔ پنجده، انگلیسان به سنگربندی هرات مصروف شدند و صاحب‌منصبان انگلیسی که با ۲۶ عراده توپ مأمور آن‌شهر گردیدند به استحکام برج و باروی آن پرداختند. این‌ها چندین سنگر معتبر در خارج شهر ساخته مخصوصاً در نقطه تل بنگیان که در سمت شمالی شهر

واقع بود سنگرهای عظیم بنا نهادند و اطراف آن شهر را تا ششصد قدم از دیوارها و اشجار صاف کردند، در این ضمن مسجد و مصلای شهر را که در بیرون حصار واقع بود نیز بدون اعتناء به ارزش تاریخی و هنری آن به این توهم که روس‌ها توپ‌ها را بر سقف آن بالا نموده شهر را زیر آتش می‌گیرند به روز نقب و باروت ویران و با خاک یکسان نمودند.(۲۵)

یک نفر از نویسندگان در صفت مصلای مذکور چنین می‌نگارد: «این مصلات هرات که به تصویب امنای انگلیس ویران شد، اول بنای معظم و عالی صفحات مشرق زمین بود که نردبان فکر و خیال به پایهٔ آن منتهی می‌شد و غرفات مسجد و ایوان مقصورهٔ آن را با کاشی‌های آبی و سبز منقش کرده بودند به طوری که اکنون هیچ استادی تدبیر آن فن را ندارد و هیچ معماری، تصور نفیسش را نمی‌تواند واصل بنیاد پنج مصلی بود، هرکدام از عهدی به قرار تفصیل یادگار بود، مصلال اول را ملکان غور که به سلاطین کرتیه معروفند بنا نهاده‌اند، مصلای دوم را امیر تیمور گورکانی ساخته بود، مصلای سوم یادگار سلطان حسین میرزای بایقراء است، دو مصلای دیگر را شاهرخ و سلاطین ازبک بنا بنهادند و سلاطین اول صفویه به اتمام رسانیده بودند و به هریک از آن مصلی‌ها صحن و ایوان و گنبدی با دو منارهٔ مرتفع تعبیه شده بود، امّا یک مصلی که از امیر تیمور یادگار بود ایوان و فرقاتش در عهد سلطان حسین صفوی شکست یافته بود که آجر آن را آورده چهارسوق و حوض هرات را ساخته بودند.(۲۶)

میر عبدالکریم بخاری که او هم مصلی را به چشم خود دیده بود راجع‌به آن می‌نویسد: «مصلی از هرجهت خوب حفاظت شده، قبهٔ آن به بلندی به اندازهٔ گنبد عثمانیه (مسجد نور عثمانیه) قسطنطنیه است، و سقف آن از گل و برگ و نقشه‌های طلایی و لاجوردی و کاشی‌کاری پوشیده شده است.»(۲۷)

اینک بنایی به این زیبایی و نفاست که نمودار صنعت و هنر مهندسی چند دورهٔ مختلف تاریخ کشور بود به اشارهٔ افسران بی‌رحم دولت اجنبی در ظرف چند روز با خاک یکسان شد و شهر زیبای هرات از زیباترین میراث هنری تاریخ باشکوهش برای همیشه محروم گردید.

سرحد شرقی و جنوبی

سرحد شرقی افغانستان از واخان در شمال تا کوه خواجه‌عمران در جنوب به علت وجود کوه‌های صعب‌المرور و سرکشی باشندگان آن همیشه نامعلوم بود. حتی در دورهٔ امپراتوری افغان یعنی در وقتی که قلمرو شاهان سدوزایی چون احمد شاه و تیمور شاه تا به آب سند و آن روی آن گسترش داشت، ساکنین کوهستان واقع در شرق کابل و غزنی و جلال آباد به شکل نیمه مستقل زندگی می‌کردند و نه‌تنها از ادای باج و خراج سر بازمی‌زدند بلکه خوانین و رؤسای آنهابه سهم خود از قوافل و کاروآنها باج و راهداری می‌گرفتند. یک علت اینکه سلاطین مذکور در برابر این مردم گذشت و مراعات می‌کردند، همانا فقر و کم‌زمینی منطقه و ساکنین آن بود که اندازهٔ مالیات ایشان به مصرف لشکرکشی نمی‌ارزید. بعدها چنانچه دیدیم معابر مهم این منطقه در نتیجه معاهده گندمک به انگلیسان تعلق گرفت و باقیمانده فقط به نام جزء افغانستان بود. امیر عبدالرحمن خان در مکاتباتش با حکومت هند این منطقه را به نام یاغسات یاد می‌کرد و مدعی بود که از نظر دین و قومیت به افغانستان مربوط است ولو اینکه مردم آن نقداً حیثیت مردم یاغی را دارا می‌باشند. سپس به پیروی از سیاست تقویهٔ سلطهٔ حکومت مرکزی بر اکناف کشور درصدد شد تا نقاط باقیمانده دارای اهمیت سوق‌الجیشی را زیر ادارهٔ خود درآورد، عامل اصلی او در اجرای این نقشه سپهسالار چرخی بود که امور سرحد شرقی به او سپرده شده بود. در سال (۱۸۸۷) وی علی‌رغم مخالفت صافی‌های کنر، سرکی را از جلال آباد تا چوکی اعمار نموده و مقاومت صافی‌ها را درهم شکست. قسمت علیای درهٔ کنر و اراضی مجاور آن در شمال و غرب که کافرستان نامیده می‌شد و در جنوب و شرق یعنی باجور صوات و دیر به کلی خارج دایره حکومت قرارداشته توسط امرای محلی اداره می‌شدند. امیر می‌خواست پیش از آنکه سرحد شرقی کشور را به انگلیسان تعیین کند این مناطق را اشغال نماید، امّا امرای مذکور به این امر موافقت نداشتند و ضمناً انگلیسان هم که قبلاً با استفاده از نفاق در بین شهزادگان چترال منطقهٔ مذکور را به دست آورده بودند درصدد آن بودند تا مناطقی را که در سر راه چترال واقع است زیر ارادهٔ خود درآورند.

در ضمن این رقابت سه‌جانبه امیر موفق شد در سال (۱۸۹۲) خان‌نشین اسمار را که در قسمت وسطی درهٔ رودخانهٔ کنر واقع است به دست آرد و خواست تا با استفاده از رقابت خان‌های باجور به آن منطقه نفوذ نماید، امّا انگلیسان که برای باز نگهداشتن راه چترال به این منطقه چشم دوخته بودند به سپهسالار اخطار دادند که سعی او برای تسخیر باجور از طرف حکومت هند به عنوان عمل خصمانه تلقی خواهد شد.(۲۸)

در سال (۱۸۸۸) لارتلنسون به عنوان ویسرای هند مقرر شد و طوری که بارها دیده شده بود، با ورود ویسرای جدید سیاست انگلیس در برابر افغانستان هم تاحدی دستخوش تغییر گردید. هرچند ویسرای جدید سیاست پیشقدمی سال‌های دههٔ ۷۰ تجدید نکرد، امّا عنصر جدیدی را در رویهٔ انگلیس در برابر افغانستان داخل نمود که به نام سیاست سرحد علمی معروف است. مقصد از سیاست مذکور این بود که در صورت بروز خطر روسیه، انگلیس بتواند در اقل مدت خط کابل – غزنی – قندهار را که در نظرشان سرحد علمی هند بود، توسط قوای نظامی اشغال کند. برای اجرای این منظور باید آنها علاوه بر معابیر خیبر و بولان که قبلاً به دست آورده بودند، سایر مناطق سرحدی را هم زیر ادارهٔ نظامی خود می‌گرفتند. این سیاست طبعاً با نقشهٔ امیر دایر بر گسترش حدود افغانستان در شرق قبل از تعیین خط سرحدی برخورد نمود و در نتیجهٔ یک سلسله کشیدگی‌ها در روابط دو کشور رخ داد. وقتی که عمال انگلیس به تعقیب این سیاست به مداخلهٔ در صوات، بنیر و باجور آغاز نهادند و در سمت دیگر به حفر تونل در کوه کوژک که سرحد بین دو کشور بود اقدام کردند امیر به واقع راجع‌به نیت آنها متوحش گردید و برای خنثی ساختن این نقشه‌ها از یک طرف توسط علمای دینی به تحریک جهاد در بین قبایل دست زد و از دیگرسو به فکر آن شد که با قایم نمودن رابطهٔ مستقیم با حکومت انگلیس در لندن خود را از زیر تأثیر سیاست هند و ویسرای آن خارج نماید. از این اقدام هم طوری که خواهیم دید نتیجه به دست نیاورد.

لارد لنسدون از بدو ورود به هند در (۱۸۸۸) بر امیر فشار آورد تا یک هیأت هند برتانوی را برای مذاکره به مسألهٔ سرحد شرقی و سایر مسایل در کابل بپذیرد، امیر

از قبول این پیشنهاد به علت جنگ اسحق خان معذرت خواست، سپس ویسرا در نامهٔ دیگری سختگیری امیر را در مورد طرفداران اسحق خان مورد انتقاد قرارداد که امیر آن را مداخله در امور افغانستان تلقی نموده سخت آزرده شد.

در (۱۸۹۲) پس از آنکه امیر حاکمیت خود را بر اسمار، و چاگی قایم نمود، ویسرا باز موضوع اعزام سفارت را عنوان نموده پیشنهاد کرد که جنرال رابرتس را در رأس یک هیأت سیاسی در زیر حفاظت یک‌دسته از نیروی نظامی به کابل گسیل نماید، امیر که به هیچ‌صورت به آمدن رابرتس با سابقهٔ او در جنگ دوم افغان و انگلیس آن هم در رأس یک دسته از قوای نظامی راضی نبود، جنگ هزاره و حملهٔ مرض نقرس را بهانه ساخته از قبول این پیشنهاد هم طفره رفت تا آنکه رابرتس که موعد خدمتش در هند به پایان رسیده بود به انگلستان بازگشت. در جریان جنگ هزاره حکومت هند عبور اسلحه و مهماتی را که امیر از اروپا خریداری کرده بود از خاک هند متوقف ساخت و معلوم بود که مقصد آن وارد نمودن فشار بر امیر و منصرف ساختن او از نفوذ در مناطق سرحد می‌باشد. امیر که شکایت رسمی‌اش در این مورد بی‌نتیجه ماند بالاخره ساتر پاین انگلیسی را که به صفت متخصص در ماشین‌خانهٔ کابل کار می‌کرد، با پیام خصوصی نزد ویسرا فرستاد. این اقدام نتیجهٔ مثبت داد به این معنی که پاین دلایل خوف و آزردگی امیر را برای ویسرا بیان کرد و ویسرا هم شکایت خود را شرح داد و در نتیجه بدگمانی‌ها رفع گردید و امیر به پذیرایی از هیأت سفارت انگلیسی به رهبری سر مارتر دیورند سکرتر امور خارجهٔ هند در کابل راضی شد.

مسافرت دیورند و امضای مقاوله نامهٔ (۱۸۹۳)

هیأت در اواخر سپتمبر (۱۸۹۳) در سرحد تورخم از طرف سپهسالار چرخی پذیرایی شد و به تاریخ ۲ اکتوبر حین مواصلت به کابل با بیست و یک آتش توپ استقبال گردید.

مذاکرات در فضای ظاهراً دوستانه امّا مملو از فشار و تهدید از جانب هیأت انگلیسی و خوف و بدگمانی از جانب امیر پیش می‌رفت. در محلهٔ نخست طرف

انگلیسی مسألهٔ سرحد افغانستان و روسیه را پیش کشید و اظهار داشت که چون دو دولت روس و انگلیس قبلاً به موافقه رسیده‌اند که رودخانهٔ پنج (یا آموی علیا) در این قسمت سرحد شمالی افغانستان شناخته شود، امیر باید مناطقی را که در شمال رودخانهٔ مذکور به زیر تصرف خود کشیده است، تخلیه کند. درواقع امیر سه‌سال پیش از آن بعضی از دستجات نظامی‌اش را از رودخانه عبور داده بر قسمتی از روشان و شغنان ماورای آمو قبضه کرده بود، اکنون وی حاضر شد که سرزمین‌های مذکور را ترک بگوید به شرط آن‌که روس‌ها و متحدین‌شان به مناطق واقع در جنوب رودخانه مداخله نکنند. دیورند این شرط را پذیرفت و موضوع توسط موافقتنامهٔ مورخ ۱۲ نوامبر (۱۸۹۳) تسجیل یافت. در عین حال رئیس هیأت انگلیسی توسط نامه‌ای که تاریخ آن یک روز پیش از موافقت‌نامهٔ بالا بود، به امیر اطمینان داد که تضمین دولت برتانیه در مورد مدافعه از خاک افغانستان در برابر تعرض دولت ثالث که قبلاً توسطگریفن داده شده بود بر مناطقی که به این صورت در قبضهٔ امیر خواهد آمد گسترش می‌یابد. سپس هیأت انگلیسی موضوع تعیین سرحد بین افغانستان و متصرفات آن کشور را در هند که موضوع اصلی مسافرت آن به کابل بود مطرح ساخت. نتیجهٔ مذاکرات در این باره انعقاد موافقتنامهٔ مورخ ۱۲ نوامبر (۱۹۸۳) در مورد سرحد شرقی و جنوبی افغانستان از واخان تا سرحد ایران بود که به نام خط دیورند شهرت یافت. به موجب احکام این موافقت‌نامه امیر از ادعای افغانستان بر مناطق مثل صوات، باجور، چترال، وزیرستان و چمن صرف‌نظر کرد و در مقابل تصدیق انگلیسان را در مورد اینکه درهٔ کنر تا اسمار و علاقهٔ بیرمل در وزیرستان جزء افغانستان می‌باشد به دست آورد و طرفین موافقت نمودند تا حد بخشی در خود محل توسط هیأت‌های مختلط صورت بگیرد.

خط دیورند به زور و جبر و تهدید به مقاطعه و جنگ بالای امیر تطبیق گردید[۲۹] و در اثر آن افغانستان قطعات وسیعی را به برتانیه واگذار شد معذالک نمی‌توان گفت که این اراضی به واقع از پیکر دولت افغانستان جدا شده باشد، زیرا طوری که قبلاً دیدیم اکثر مناطق مذکور در آن تاریخ و حتی قبل از آن در زیر ادارهٔ حکومت افغانستان نبود و باشندگان آن نه‌تنها به دولت افغانستان مالیه و محصول

نمی‌پرداختند بلکه مصارف اداره و امنیت‌شان بایستی از جانب سایر مردم کشـور فراهم می‌شد. عمال انگلستان سعی داشتند تا با استفاده از معلوم نبودن خط سرحد و با به کار بردن ترکیبی از زور و رشوه که هردو در اختیارشان بـود در ایـن مـنطقه بی‌صاحب (No mans land) هرچه عمیق‌تر نفوذ نمایند. مأمورین افغانستان هرگاه که از جنگ داخلی فارغ می‌بودند به قدر توان‌شان با این حرکات مقابله می‌کردند و اهالی محل هم قسماً به سایقهٔ احساسات دینی و قسماً برای گریز از تحمیلات دولتی در برابر تسلط مستقیم انگلیسان مقاومت می‌نمودند که جنگ‌های معروف سرحد نتیجهٔ آن بود. امّا در آخر کار دو سلاح مؤثری که عمال برتانیه در اختیار داشـتند اعنی زور و رشوه کارگر افتاده نفوذ آن دولت روز تا روز بیشتر در قلب منطقهٔ قبایلی به استقامت افغانستان گسترش می‌یافت. امیر با آگهی از این اوضاع پیش از آمدن هیأت سعی کرد تا تمام مناطقی را که تصرف بر آن عملاً امکان‌پذیر بـود، تـوسط اردوی افغانستان اشغال نماید، چنانچه درهٔ کنر را که در تسخیر بعدی کافرستان نقش قاطع داشت، توسط سپهسالار چرخی تأمین کرد. بعد چون موقع و مقام خود را در خطر دید، در مورد باقی مناطق با انگلیسان کنار آمد و هرجایی را که نمی‌توانست در تحت ادارهٔ خود بیاورد به برتانیه واگذار شد و در مقابل با تعیین خط سرحدی او نفوذ زیاد انگلیسان در این قسمت جلوگیری نمود.

در برابر این همه گذشت‌های طرف افغانی حکومت انگلیس فقط حاضر شد تا اعانت مالی آن دولت را به امیر از سالانه دوازده لک کلدار به هژده لک افزایش بدهد و طرفین در خاتمهٔ مذاکرات در یک دربار عمومی اتحادشان را اعلان کردند. امیر معاهدهٔ دیورند را در حالی امضاء کرد که خود اهل دربار و همکارانش همه از معلومات جغرافیایی لازمهٔ این کار بی‌بهره بودند و حتی نقشه‌ای را که به قـرارداد الحاق شده بود نمی‌توانستند بخوانند. پس از امـضای مـوافـقت‌نامه نـوبت بـه علامه‌گذاری سرحد در خود محل رسید که با فقدان نقشه‌های مفصل جغرافیایی و معلومات راجع‌به تعیین موقعیت اراضی از روی عرض البلد و طول‌البلد و اصول مساحت، کاری سخت دشوار بود، معذالک براساس حکم مادهٔ ۴ موافقت‌نامه سه هیأت مختلط برای علامه‌گذاری سرحد جدید تعیین گردید.

هیأت اول به رهبری سپهسالار چرخی از طرف افغانستان و مستر ادنی ازطرف انگلیس علامه گذاری را از دامنهٔ هندوکش تا سفیدکوه به عهده داشت. هیأت دوم به ریاست سردار شیرین‌دل خان از طرف افغانستان و مستر دانلد از طرف انگلیس به علامه گذاری از سفیدکوه تا دریای گومل مؤظف شد، هیأت سوم به ریاست سردار گل‌محمد خان و محمدعمر خان نورازیی یکی بعد دیگری از طرف افغانستان و مستر میک مهن از طرف انگلستان به تعیین سرحد جنوبی از رودخانهٔ گومل تا نقطهٔ اتصال با سرحد ایران مأمور گردید.

هیأت اولی در (۱۸۹۴) به کار آغاز کرد، امّا در همین وقت مهتر چترال از طرف یک‌نفر از افراد خانوادهٔ او به قتل رسید و پسرش شیرافضل که قبلاً به کابل پناه آورده بود رها ساخته شد و به اتفاق امرا خان جندول از خانان باجور قوای انگلیس را در چترال تحت محاصره گرفت، امّا رسیدن قوای مزید انگلیس از گلگت و پیشاور نیروی آن دولت را در چترال نجات بخشید و به این صورت نقطهٔ مهم سوق‌الجیشی چترال در دست انگلیسان باقی ماند. در مقابل انگلیسان از ادعایشان بر درهٔ ارناوی صرف‌نظر کردند و امیر موفق شد کافرستان را از چهارطرف به محاصره کشیده به طوری که خواهیم دید، فتح کند. یک قسمت کوچک این سرحد در قریهٔ دوکالم برای مدت مدیدی مشکوک و متنازع فیه باقی مانده بود تا اینکه درسنه (۱۹۳۲) به اثر مذاکرهٔ مستقیم بین نمایندگان دو کشور، قریهٔ مذکور به افغانستان تعلق گرفت و حدبخشی تکمیل شد.

هیأت دوم سرحد را در حصهٔ کم و وزیرستان تعیین کرد و با اینکه مکرراً مورد حملهٔ قبایل قرار گرفت، در سال (۱۸۹۵) وظیفه‌اش را به پایان رسانید. در این قسمت افغان‌ها وانه را در وزیرستان تخلیه نمودند و در مقابل انگلیسان از ادعایشان بر بیرمل منصرف شدند، بقیه خط سرحدی از دریای گومل تا چمن و تا کوه ملک سیاه در سیستان هم به طوری تعیین شد که گرچه خط واقعی نظر به خط روی نقشه در حصهٔ صحرایی به فاصلهٔ زیاد به نفع افغانستان به جنوب رفت امّا نقاط آباد مثل چمن و نوشکی به دست انگلیسان باقی ماند و در انجام آن در کوه ملک سیاه که نقطهٔ اتصال سرحد سه کشور افغانستان، هند و ایران بود منار‌ه‌ای برای ارائه این

موضوع آباد گردید.

تعیین سرحد واخان در بین افغانستان، روسیه و چین

با انعقاد موافقتنامهٔ دیورند و آغاز عملیات حدبخشی، تنها سرحد واخان در گوشه شمال شرقی افغانستان و سرحد افغانستان و ایران در غرب تعیین ناشده باقی ماند. سرحد افغانستان و ایران موضوع عاجل شمرده نمی‌شد زیرا با وصف اختلافاتی که در بین دو کشور وجود داشت، هیچکدام آرزو و توان عملیات نظامی را علیه دیگری نداشت و نمی‌توانست بحرانی را در سطح جهانی ایجاد کند. بنابراین دولت هند که حالا کار تعیین سرحدات افغانستان را جدی روی دست گرفته بود درصدد آن شد که اول‌تر حدود واخان را در گوشهٔ شمال شرق افغانستان با همسایگان آن روسیه و چین تعیین نماید.

اتفاقاً در همان اوقات یک سلسله برخوردهای کوچک به طور سه جانبه در آن نواحی آغاز نهاده بود که می‌توانست حوادث بزرگتر را بار بیاورد. ازآن جمله روس‌ها در سال (۱۸۹۱) یک دسته قزاق را به رهبری کلنل یونوف به پامیر فرستادند. یونوف از پامیر به بزی گنبد در واخان آمد که به موجب موافقتنامهٔ سال (۱۸۷۳) جزو خاک افغانستان شمرده می‌شد و یک نفر کپتان انگلیسی را به نام ینگ هسبند که برای سیاحت یا جاسوسی به آنجا رفته بود، دستگیر نمود. سال بعد وی در شمال منطقهٔ مذکور در محل معروف به سومه‌تاش یا سنگ نوشته لفتننت دیودس انگلیسی را هم گرفتار کرد و یکدسته سپاه چینی را که در آنجا ساخلو بود اخراج نمود. چندی بعد از آن دستجات قوای هرسه دولت روس و افغان و چین باز در سومه‌تاش برخورد نمودند و قوای افغانی که از مرکز خود دور مانده و از کمک محروم بود توسط روس‌ها از بین برده شد.[۳۰] این حادثه برای انگلیسان دلیل خوبی بود تا به کمک آن مذاکرات‌شان را با امیر که به نقطهٔ رکود رسیده بود از سر بگیرند. در موقع مسافرت پاین به هند، ویسرا توسط او وضع سرحد مذکور و خطراتی را که در آن نهفته بود به امیر شرح داده برای حل و فصل چنین مسایل اعزام هیأت دیورند را به کابل پیشنهاد کرد. طوری که قبلاً دیدیم دیورند از امیر تعهد گرفته تا قوایش را

از مناطق واقع در شمال دریای پنج‌وا پس بکشد و در مقابل وعده داد تا روس‌ها، امیر بخارا را از تعرض بر مناطق واقع در جنوب رودخانهٔ آمو ممانعت کنند، معذالک تعیین خط سرحد در اطراف جنهیل‌زرکول که واخان نامیده می‌شد هنوز نااجرا بود. برای رفع این خلاء هیأت مختلط دیگری به رهبری مجر جنرال جیرارد انگلیسی و جنرال چایکوفسکی روسی به اتفاق دو نفر نماینده از طرف افغانستان تعیین شد. این هیأت اراضی بام دنیا را معاینه و سروی نموده خط سرحد را در غرب دریاچهٔ زرکول در امتداد رودخانهٔ پامیر در شرق آن تا سرحد چین تعیین کرد. دولت روسیه در ماه مارچ (۱۸۹۶) این خط را تأیید نموده و به این صورت وابستگی واخان به افغانستان توسط یک قرارداد بین‌المللی مسجل گردید. پس از آن در ماه اکتوبر امیر به موجب احکام همان قرارداد بر درواز تصرف نمود و روس‌ها روشان و شغنان آن روی آمو را که از جانب نیروی افغانستان تخلیه شده بود، به امیر بخارا سپردند.

فتح کافرستان

کافرستان که امروز نورستان نامیده می‌شود سرزمینی است واقـع در جـنوب هندوکش و شمال غرب درهٔ کنر مرکب از کوه‌های مرتفع پوشیده از جنگل و دره‌های تنگ، کم زمین و بی‌حاصل. این منطقه به قدری برای دفاع مساعد است که هیچ‌یک از جهانگیران و جهانگشایانی که این نواحی را فتح نموده و از طریق آن به سوی هند لشکرکشی کردند، نتوانستند در آن داخل شوند. بنابراین تا عصر امیر عبدالرحمن خان کافرستان به صفت یک سرزمین آزاد در مجاورت افغانستان واقع بود و توسط سران محلی خود اداره می‌شد. در حالی که هر درهٔ آن زبان یا لهجه بخصوص داشت از نظر دین مردم آن بت‌پرست بودند.

مسلمانانی که اطراف کافرستان را احاطه نموده بودند از عصر سلطان محمود غزنوی تا این وقت با آنها در جنگ و ستیز بودند.[۳۱] در این ضمن بسا از مردان و زنان کافری به اسارت برده می‌شدند و بعضی از آنها دین اسلام را مـی‌پذیرفتند. باشندگان این خطه که مسلمانان آنها را نظر به رنگ لباس‌شان در تحت عنوان کافر سیاه‌پوش و کافر سفیدپوش یاد می‌کردند، موفق شده بودند از آزادی‌شـان دفـاع

نموده از ورود قوای بیگانه به خاک‌شان جلوگیری کنند امّا شکی نیست که فقدان راه و دشوارگذاری اراضی و فقر اقتصادی منطقه هم با آنها در این راه کمک می‌کرد. امیر عبدالرحمن با فتح اسمار و ارناوی موفق شد تا یگانه راه ارتباطی کافرستان را با جهان خارج قطع نماید و بعد از آن در سال (۱۸۹۵) به فتح آن منطقه اقدام نمود. امیر با جسارت تصمیم گرفت که عملیات نظامی را در کافرستان در زمستان اجرا نماید، گرچه این تصمیم قوای مهاجم را در کوه‌های مستور از برف کافرستان با مشکلات بی‌نهایت مواجه می‌ساخت امّا از طرف دیگری نیروی مقاومت محلی را نیز ضعیف می‌نمود و مردان جنگی کافرستان نمی‌توانستند به کوه‌ها پناه ببرند و در سال آینده جنگ را از سر بگیرند. به این صورت در زمستان سال مذکور چهار لشکر از چهار سمت پنجشیر، لغمان، اسمار و بدخشان به کافرستان نفوذ کرده و کافری‌ها که غافلگیر آمده سلاح درست برای مدافعه نداشتند تنها در چند نقطه به مقاومت جدی پرداختند. لیکن چون از هر طرف در محاصره بودند نمی‌توانستند یکی به دیگر کمک برسانند و مجبور به تسلیم شدند. پس از فتح کافرستان امیر اهالی آن را مسلمان ساخت و این‌کار نسبتاً به سهولت انجام گرفت زیرا در سالیان اخیر تماس مردم این منطقه با مسلمانان اطراف‌شان افزایش یافته تا حدی در زیر نفوذ مذهبی و فرهنگی آنها قرار گرفته بودند.

چنانچه بعضی از افراد آنها دین اسلام را پذیرفته به مناصب عالی نایل شده بودند. اکنون هم امیر از خشونت معتادش در برابر مردم کافرستان خودداری نموده نام سرزمین‌شان را به نورستان تبدیل کرد. عدهٔ زیادی از جوانان آنها را به کابل آورده در اردو داخل کرد و با باقی آنان از ناحیهٔ مالیه و خراج رعایت نمود. از نگاه سوق‌الجیشی جغرافیایی می‌توان گفت که الحاق کافرستان به افغانستان خساراتی را که از ناحیهٔ جدایی بعضی از نقاط سرحدی براساس معاهدهٔ دیورند رخ داده بود تا حدی جبران کرد.

امیر و شورش بزرگ سرحد در سال (۱۸۹۷)

آخرین حادثهٔ برجستهٔ دورهٔ امارت عبدالرحمن خان شورش بزرگی بود که در

سرحد در برابر انگلیسان رخ داد. عامل اصلی این قیام همان حس آزادی‌خواهی قبایل سرحد بود که ایشان را به مقابله با هرگونه سلطهٔ دولتی وادار می‌ساخت خصوصاً که این سلطه از جانب یک ملت بیگانه و غیرمسلمان برایشان تطبیق می‌گردید، البته مسألهٔ مالیه و باج و خراج که نتیجه طبیعی هرگونه تسلط دولتی بود هم در این موضوع نبوده است، امّا در پهلوی این عامل اصلی، عامل دیگر تحریکات دولت عثمانی بود که در این وقت روابطش با انگلیسان تیره گردیده و جهت تولید مزاحمت برای دولت مذکور در هند به نشر اخباری مثل قیام سودان و جنگ افریقای جنوبی و غیره می‌پرداخت(۳۲) و احساسات مذهبی قبایل را علیه قوای اشغال‌کننده تحریک می‌کرد.

این عوامل توأم با تحریک جهاد از طرف امیر که مقصود از آن مشغول نگهداشتن انگلیسان و حفظ حداقل نفوذ در سرحد بود موجب آن شد که در سال (۱۸۹۷) آتش شورش عظیم که در آن عشایر بزرگ مثل یوسف‌زایی، مهمند، مومند، افریدی، اروکزایی، وزیر، مسعود و غیره شرکت داشتند در سرتاسر سرحد مشتعل گردد.

رهبری این شورش در دستگاه روحانیون متنفذ مثل آخوندزادهٔ صوات و ملا پاونده در وزیرستان بود و روحانیون افغانستان مثل آخوندزادهٔ هده هم با آنها کمک می‌کردند. امیر با اینکه در تحریک این قیام سهم داشت امّا از دادن کمک به قیام‌کنندگان لااقل به طور علنی خودداری کرد و به درخواست رهبران ایشان جواب درشت داد، معذالک دامنهٔ مقاومت به قدری وسیع بود که انگلیسان مجبور شدند از داخل هند به سرحد سپاه آورده هفتادهزار مرد مسلح را به کار گیرند و در نتیجهٔ این عملیات موفق شدند تا مراکز مهم مقاومت را چون صوات، باجور، تیرا، مهمند و وزیرستان یکی بعد از دیگری تسخیر نموده با عقد قراردادها یا ملکان و متنفذین قبایلی و تعیین تنخواه و مواجب برای آنها امنیت را به طور نسبی دوباره برقرار نمایند.

تلاش ناکام برای پیوستن به دربار لندن

در سال (۱۸۹۲) هنگامی که امیر از طرف لارد لنسدون ویسرا تحت فشار قرار داشت، درصدد آن شد که با حکومت برتانیه در لندن رابطهٔ مستقیم قایم نموده به این صورت خود را از تقاضای بلهوسانهٔ ویسرای هند رهایی بخشد، بر این اساس نامه‌ای عنوانی لارد سالیسبری صدراعظم وقت به لندن ارسال و از وی تقاضا نمود که با تأسیس روابط سیاسی مستقیم بین لندن و کابل موافقه نماید. صدراعظم انگلیس در جواب به او وعده داد که پس از حل و فصل مسایل جاریی یعنی تعیین خط سرحدی از او دعوت خواهد شد تا شخصاً برای مذاکره به لندن مسافرت کند. هنگامی که در سال (۱۸۹۵) این دعوت صورت گرفت امیر به علت مریضی نتوانست آن را قبول کند و بنابراین پسر دومش نصرالله خان را به جای خود به لندن فرستاد. سردار از راه هند به انگلستان مسافرت نموده در ۲۴ می (۱۸۹۵) در بندر پورتسموت به خاک انگلستان پیاده شد. وی بعد از دورهٔ شهرهای انگلستان در دوم جولای در قصر وندسور با ملکه دیدار کرد و نامهٔ امیر را به او سپرد. در ۲۰ جولای وی باز یکبار دیگر جهت وداع نزد ملکه رفت و طی بیانیه‌ای خواهش امیر را برای تعیین سفیر افغانستان در لندن تکرار نمود. وزیر امور هند در جواب اظهار داشت که نظریهٔ نزدیکی افغانستان به هند و نظریهٔ اعتمادی که حکومت برتانیه به ویسرا دارد دوام وضع فعلی را مناسب‌تر می‌شمارد. متعاقب آن لارد سالیسبری هم به امیر نوشت که چون قبلاً تعیین دو سفیر انگلستان در کابل به فاجعه منجر شده(۳۳) تا وقتی که امکانات تأسیس سفارت انگلستان در کابل و گشت و گذار آزادانهٔ سفیر در نواحی مختلف افغانستان میسر نشود قبول سفیر افغانستان در لندن ناممکن خواهد بود. امیر از این جواب مأیوس گردید و سردار نصرالله خان نظر به این ناکامی خصومتی از انگلیسان در دل گرفت که بعداً در موضع‌گیری او علیهٔ آن کشور ظاهر گردید.

سیاست و طرز ادارهٔ امیر

وقتی که امیر عبدالرحمن خان بر تخت امارت افغانستان جلوس کرد وضع

عمومی کشور با احوال آن در موقع مراجعت جد او امیر دوست‌محمد خان از هند بی‌شباهت نبود، هردو در خاتمه یک دورهٔ تسلط اجنبی تخت و تاج را به دست آوردند و چون این مقام از طرف دولت مذکور به ایشان سپرده شده بود، به دوستی و دست نشاندگی «فرنگی» متهم بودند. هردو بر کشور در حال تجزیه دست یافته حکومت آنها بر کابل و حوالی آن محدود و این کار خودشان بود که به آن اکتفاء می‌کنند یا آن را با فتح سایر ولایات کشور تکمیل می‌کنند. علاوه بر این هردو نفر جاه‌طلب بودند و سال‌های جوانی‌شان را در تلاش به دست آوردن قدرت در جنگ و گریز طی نموده سرد و گرم روزگار را چشیده و نشیب و فراز آن را پیموده بودند. در پایان این مجادلات هردو در حال شکست مدتی را در خارج یکی در هند و دیگری در ترکستان به صفت مهمان همسایگان اروپایی افغانستان به سر برده گوشه‌ای از تمدن و تخنیک عصری را به چشم خود مشاهده کرده بودند.

امّا مشابهت بین این دو نفر در همین‌جا پایان می‌یافت، زیرا از نظر سجیه و اخلاق بسیار باهم متفاوت بودند. امیر دوست‌محمد خان مردی باحوصله و دارای طبعی ملایم بود که مقصد خود را بدون عجله و شتاب با قدم‌های آهسته امّا پیوسته دنبال می‌کرد و با اینکه از استعمال قوت و خشونت باک نداشت امّا ترجیح داد که کار را با تدبیر و احیاناً حیله و نیرنگ به سر برساند نه با محض زور و فشار. عبدالرحمن خان برعکس طبیعت خشن و سختگیر داشت، با اینکه در زیرکی و حیله‌وری از جدش عقب نمی‌ماند امّا استعمال زور و قوت را در کارها ترجیح می‌داد و می‌خواست هر مانعی را خواه واقعی می‌بود و خواه تصوری، با خون و آتش و آهن از میان بردارد.

بنابراین خصوصیات، اداره‌ای که امیر عبدالرحمن خان به‌وجود آورد هم با ادارهٔ قبلی که جدش تأسیس کرده بود، تفاوت داشت و بر دو رکن اساسی بنا یافته بود، یکی اصل مرکزیت در تمام امور که براساس آن امیر شخصاً به تمام کارها و حتی به جزئیات مسایل رسیدگی نموده و صلاحیت را در مسایل مهم دولتی به احدی به شمول سرداران و کارداران معتبر تفویض نمی‌نمود. دوم ایجاد اردوی نیرومندی که بتواند سیستم ادارهٔ مرکزی را که درواقع مثل ارادهٔ شخص خود او بود در تمام اطراف و اکناف کشور تطبیق نماید و به این صورت متهم اصل اول محسوب

می‌شد. در قسمت اول طبعاً روش امیر با سیستم ملوک‌الطوایفی و خان‌خانی که از وقت احمد شاه در افغانستان موجود بود و دو جنگ انگلیس به شرحی که قبلاً دیدیم آن را تقویه کرده بود، تصادم می‌کرد. این برخورد در بعضی موارد حتمی و چاره‌ناپذیر بود، مثلاً در مورد عمال انگلیس در سرحد که با اتکاء به دولت مذکور از قبول اوامر مرکز و ادای مالیه امتناع داشتند یا سرداران دیگری چون سردار اسحق خان و سردار نورمحمد خان و امثال ایشان. در موارد دیگر مثل شورش شنواری‌ها، غلجایی‌ها و هزاره‌ها عامل قیام و مقاومت مردم بیشتر ستمگری مأمورین و سختگیری خود امیر بود که با تحمیل مالیات بالاتر از توان مردم و جزاهای دسته‌جمعی غیرمتناسب با جرم، توده‌های انبوه را علیه دولت برمی‌انگیخت و جنگ و خون‌ریزی بدون لزوم را بار می‌آورد.

عیب دیگر این طرز اداره (مرکزیت افراطی) آن بود که وقت و قوهٔ کار امیر و همکاران او را به یک عده مسایل مشخص مثل رسیدگی به اطلاعات جواسیس و صدور احکام جزایی متهمین و خاموش ساختن شورش‌ها و جنگ‌های دوامدار داخلی مصروف کرده وقت و مجال رسیدگی و حتی تفکر را به ده‌ها کار ضروری دیگر مثل امور اقتصادی، فرهنگی و امثال آن برای عصری ساختن کشور لازم بود، برایشان باقی نمی‌گذاشت.

برخورد امیر با فیودالیزم

نقش امیر در برابر عناصر متنفذ و آنچه در شرایط اجتماعی افغانستان می‌توانست فیودالیزم خوانده شود، هم جالب و درخور غور و دقت است. در این شکی نیست که در دورهٔ زمامداری بیست سالهٔ او این عناصر ضعیف گردیده یک قسمت از نفوذ و قدرت‌شان از بین رفت، امّا این ضعیف شدن و کاهش قدرت شکل شخصی و انفرادی داشت نه اجتماعی و مؤسسه‌ای. به عبارت دیگر اشخاص معین از طبقهٔ بانفوذ اعم از سرداران، خانان، رؤسای عشایر، علماء و روحانیون بزرگ در اثر سرپیچی از اوامر دربار، نفوذ، قدرت، دارایی، آزادی و حتی حیات‌شان را از دست دادند. امّا فیودالیزم به صفت یک پدیدهٔ اجتماعی و فیودال‌ها به عنوان قشر

ممتاز و برتر جامعه، قدرت سیاسی و اجتماعی‌شان را حفظ کردند و مانند سابق بر سرنوشت مردم و معیشت ایشان مسلط بودند، خواه منشاء این قدرت روابط خانوادگی و قومی و نژادی بود و خواه حاکمیت بر زمین و وسایل تولید زراعتی. اگر احیاناً یک نفر از آنها در اثر این برخوردها قدرتش را از دست می‌داد، شخص دیگری از همان طبقه و در اکثر موارد از همان خانواده جانشین او می‌گردید. به طوری که می‌توان گفت هرچند ادارهٔ امیر یک تعداد فیودال‌ها را از بین برد امّا فیودالیزم را به جایش گذاشت، حتی یک تعداد ارباب نفوذ در اثر همکاری دربار موفق شدند تا بر نفوذ و قدرت‌شان افزوده و آن را از طریق مأموریت‌های نسبی که از پدر به فرزند انتقال می‌کرد، گسترش دهند. به این صورت یک تعداد خانواده‌های اعیانی و روحانی در کشور استقرار و تمکن یافت که افراد آن علاوه بر داشتن ضیاع و عقار، شقوق معین مأموریت دولت را به طور انحصاری در دست داشتند.

خانوادهٔ شاهی

بدیهی است که در رأس این خانواده‌ها خانوادهٔ امیر خصوصاً اولادهٔ امیر دوست‌محمد قرار داشت. وقتی که امیر پس از ده سال جلای وطن از ترکستان روس به افغانستان برگشت، در مرحلهٔ اول روابط او با سرداران محمدزایی خوب نبود، زیرا بعضی از این‌ها طرفدار خانوادهٔ رقیب او امیر شیرعلی خان بودند و برخی با انگلیس همکاری داشتند و علاوه بر آن مردم قندهار به‌طور دسته‌جمعی به ایوب خان علاقمند بودند و امیر را دست نشاندهٔ انگلیس می‌شمردند. با مرور زمان این احساسات از هردو جانب مبدل گردید، زیرا جامعهٔ افغانی اساساً جامعهٔ قبیلوی بود که در آن روابط قومی و نسبی بر سایر مناسبات غلبه داشت و هیچ فرد نمی‌توانست برای مدت دراز از تأثیر آن برکنار بماند.

در جریان شورش‌های غلجایی و هزاره امیر به پیروی از سیاست ماکیاولی درانی‌ها را علیه غلجایی‌ها و پشتون‌ها و سنی‌ها را به طور عام علیه مردم هزاره تحریک نمود و از تعصبات مذهبی و قومی اقوام به حداکثر بهره‌برداری کرده. بعدها خودش در زیر تأثیر همین تبلیغات قرار گرفته برای افراد خانوادهٔ خود امتیازات داد،

چنانچه در (۱۸۹۳) با وصف محدود بودن عواید دولت که از رعایای نادار هر پول مالیه به انبور کشیده می‌شد برای هر فرد از سرداران محمدزایی سالانه چهارصد روپیه و برای هر زن سالانه سه‌صد روپیه مستمری معین کرد و دامنهٔ این مستمری به قدری وسیع بود که علاوه بر اولاد سردار پاینده خان حتی اولادهٔ برادران او را دربرمی‌گرفت یا به عبارت دیگر شامل تمام احفاد حاجی جمال می‌شد که معاصر احمد شاه درانی بود.(۳۴)

از دیگرسو افراد خانوادهٔ شاهی و متعلقین‌شان امتیازاتی را که در قسمت تخفیف مالیات از سابق داشتند حفظ کردند، این مطلب بخصوص از متن سفارشنامهٔ زیر که والده امیر خطاب به میر محمدحسین خان مستوفی راجع‌به مالیات یک نفر قادر خان کاکا نوشته آشکار می‌شود:

«عالیجاه... مستوفی‌الممالک میر محمدحسین خان قرین صحبت بوده به مکان عافیت باشند،... درخصوص مالیات املاک عالیجاه غلام‌قادر خان کاکا شنیده شد که شما از املاک عالیجاه مذکور غم مطالبه می‌نمایید، چونکه غم ملک‌هایی که از متعلقین ما می‌باشند گاهی نداده‌اند از غم خلاص و معاف می‌باشند، لازم آنکه به قرار دیگر متعلقین‌های ما مالیات املاک عالیجاه موصوف را معاف دارند. در این باره سفارش دانید. تحریر یوم دوشنبه ۴ شهر جمادی‌الاول، (۱۲۹۸).»(۳۵)

مقصد از غم در رقعهٔ بالا همان مالیات است که چنانچه دیده شد از سایر مردم با شدت تحصیل می‌شد. بنابر همین التفات امیر بود که در سال (۱۸۹۶) یک تعداد از سرداران در زیر عنوان اولاده امیر کبیر مرحوم و اولادهٔ سردار امیر محمد خان و اولادهٔ وزیر فتح خان نبشته با سر خط «عهدنامهٔ سرداران محمدزایی مقیم کابل» ترتیب نموده در ضمن سایر مطالب لقب «ضیاءالملک والدین» را برای او تعیین نمودند که لقب رسمی امیر گردید(۳۶) و روز احراز لقب مذکور از جانب امیر و بعداً در عصر او و پسرش امیر حبیب‌الله خان با عنوان «جشن اتحاد ملت» یکی از اعیاد رسمی دولت گردید.

با وصف این‌ها روش امیر با افراد خانوادهٔ او با روش پادشاهان سلف تفاوت داشت به این معنی که هرچند وظایف مهم در مرکز و ولایات به سرداران سپرده

می‌شد امّا صلاحیت و اختیارات ایشان محدود بود. امیر شخصاً از کارها رسیدگی می‌کرد و برای ایشان مجال سرکشی باقی نمی‌گذاشت، یگانه استثناء سردار محمداسحق خان والی ترکستان بود که قبلاً پایان کار او را مطالعه کردیم. ازجملهٔ پسران او تنها دو پسر ارشدش سردار حبیب‌الله خان و سردار نصرالله خان در مرکز کارهایی مشخص را در زیر نظر او اجرا می‌کردند و اولی واضحاً برای جانشینی تربیه می‌شد.

سایر خانواده‌های اعیانی

علاوه بر افراد خانوادهٔ شاهی یک تعداد دودمان‌های دیگر هم به درجات مختلف در دربار دارای نفوذ و اعتبار بوده مقامات عالی را به طور نسبی در اختیار داشتند که معروف‌ترین آنها عبارت بودند از خانوادهٔ قضات مرکب از علمای دینی از احفاد نصرالله خان بارکزایی قاضی در عصر احمد شاه ابدالی و خانوادهٔ معروف به ایشیک آقاسی از بازماندگان یاسین خان بارکزایی که مقام حاجبی دربار یا تشریفات به ایشان تعلق داشت و بعضاً به حکومت ولایات مأمور می‌شدند، ازجملهٔ افراد این خانواده خوش‌دل خان لویناب در پیروزی میوند سهم فعال داشت.

امّا از خانواده‌های روحانی و عمال دینی، خانوادهٔ حضرات مجددی از احفاد شیخ احمد فاروقی(رح) ملقب به المجددالف ثانی مؤلف مکتوبات معروف در تصوف (۱۵۶۳ - ۱۶۲۴ میلادی) در بین مردم دارای نفوذ و اعتبار و در اکثر احوال با دربار همکار بود. حضرت محمدعمر مجددی از افراد این خانواده در جنگ میوند به عنوان یک تن از رهبران قومی شرکت داشت و حضرت فضل‌محمد مجددی با برادرانش بعداً در جهاد استقلال افغانستان سهم فعال گرفت.

دودمان معتبر دیگر خانوادهٔ میر واعظ از سادات چاردهی کابل بود که جد آن در عصر تیمور شاه درانی به لقب میر وعظ وظیفهٔ امامت نمازجمعه را در پایتخت به عهده داشت. پسرش میر احمد که مردی عالم، شاعر و متصوف بود هم وظیفهٔ مذکور را اجرا کرد و پسر او میر حاجی از جملهٔ رهبران جهاد در جنگ اول افغان و انگلیس بود. بوبو جان ملکهٔ رسمی امیر عبدالرحمن خان هم به این خانواده تعلق داشت.

مقام این خانواده‌ها و خانواده‌های اعیانی دیگری که عمر دولت‌شان کوتاه‌تر بود در غالب احوال توسط ازدواج‌های چندجانبه با خانوادهٔ شاهی استحکام مزید می‌یافت و همراه با آن قشر بالایی طبقهٔ حاکمه را تشکیل می‌دادند.

نحوهٔ استبداد امیر

در این شکی نیست که دولت‌های مشرق زمین تا سدهٔ بیستم عموماً ماهیت شخصی و استبدای داشتند و فقط در دههٔ اول این قرن بود که در اثر نفوذ افکار جدید از اروپا و امریکا و مجادله و قیام مردم بعضی از دولت‌های خودکامهٔ مشرق بر رژیم مشروطه و بعدتر به جمهوری مبدل گردیدند. بنابراین تحصیل حاصل خواهد بود اگر بگوییم که طرز ادارهٔ امیر ماهیت استبدای داشت مگر اینکه در عین حال نحوهٔ بخصوص استبداد او را که دبستان مستقل تشکیل می‌داد، بیان کنیم. استبداد امیر عبدالرحمن خان توسط نکات آتی مشخص می‌شد:

اول - ادعای منشاء دینی. امیر مدعی بود که او از جانب خداوند تعالی به پادشاهی افغانستان برگزیده شده و حفاظت این کشور در برابر دست‌اندازی کفار و هرج‌ومرج داخلی به عهدهٔ او گذاشته شده است. بنابراین اختیار دارد تا هرکاری را که برای تأمین این اهداف لازم است اجرا کند و هیچ چیزی صلاحیتی او را محدود نمی‌سازد. وی این مطلب را در رساله‌های تقویم‌الدین، پندنامه، ترغیب جهاد و مرآة‌العقول که به امر او تألیف گردید، درج نمود در بین مردم انتشار داد وکسانی را که با این ادعا مخالفت کردند به شمول ملایان و روحانیون به شدت سرکوب کرد.

دوم - ایجاد سیستم گسترده جاسوسی. امیر در آغاز شرح حال خود می‌نویسد «وقتی که من بر اریکهٔ سلطنت پا گذاشتم... چون در مملکت حالت یاغی‌گری ظاهر بود، جاسوس‌ها و مفتش‌های مخفیانه مقرر داشتم که هرچه در بین مردم واقع می‌شود به من راپورد بدهند، به این قسم با دلایل کثیره آنهایی را که وفادار و دوست بودند دریافتم و با این‌ها به‌طور مهربانی سلوک نمودم ولی با اشخاصی که خیالات خصمانه داشتند و محرک فتنه و فساد بودند کاملاً سیاست نمودم. ملاهای متعصب و رؤسای سرکش را که با خانوادهٔ شیرعلی خان متوفی هواخواهی داشتند سرحلقه و

بدترین مقصرها بودند با این‌ها برحسب حرکات خودشان رفتار نمودم، بعضی از آنها را از مملکت تبعید نمودم و برخی به جهت حرکات ناشایستهٔ خودشان به بدترین سیاست‌ها رسیدند.»(۳۷)

البته این ابتکار امیر نبود، دولت‌ها عموماً دولت‌های خودکامه و دیکتاتوری به‌طور خاص به کسب اخبار عطف توجه می‌نمایند، امّا آنچه سیستم جاسوسی امیر را امتیاز می‌بخشید یکی عمومیت و گسترش آن بود که تقریباً تمام شهرها و قصبات و محلات و خانه‌ها را فراگرفته بود و امیر توسط آن نه‌تنها از جرایم و جنایات و مسایل مربوط به عامه اطلاع حاصل می‌کرد بلکه در زندگانی خصوصی خانواده‌ها هم راه می‌یافت و اسرار محرمانهٔ شخصی ایشان را کشف می‌نمود.

خصوصیت دیگر این اداره که به آن هیبت و دهشت خاص می‌بخشید، زودباوری، امیر در این قسمت بود که تقریباً در تمام احوال، اطلاعات حاصله را تحت‌اللفظ قبول نموده مجازات شدید و غیرانسانی را بر متهم تطبیق می‌کرد. به این علت خبر رسانان و مأمورین این شق مانند عبدالرئوف خان کوتوال، میرزا محمدحسین خان، نایب میر سلطان و اسد خان معروف به چهارکلاه، چنان قدرتی را در وجود خود جمع کردند که از شنیدن نام‌شان مردم به خود می‌لرزیدند و دق‌الباب عمال آنها در خانواده‌ها کمتر از ورود عزرائیل خوف و هراس تولید نمی‌کرد.

داستان غیرمکتوب امّا معروف است که این‌ها برای اعدام یک نفر بی‌گناه به شیرچای شرط می‌بستند و آن‌قدر قدرت داشتند که محکوم به اعدامی را در اثر رشوت در قلتگاه رهایی می‌بخشیدند و یک نفر رهگذر از دنیا بی‌خبر را عوض او به چوبهٔ دار بالا می‌بردند. هرچند امیر در اخیر دورهٔ پادشاهی‌اش نایب میر سلطان را از آن جمله به جرم خیانت و دروغ اعدام نمود امّا این اقدام انفرادی بود و قدرت جواسیس تا آخر دورهٔ سلطنت او دوام داشت.

سوم – تولید دهشت از طریق زجر و شکنجه و اعدام‌های دسته‌جمعی. معلوم نیست که استنطاق‌های شدید با استعمال قین وفانه و روغن داغ و مجازات محکومین با بریدن گوش و بینی و دست و پا و حبس در قفس و دادن نان شور در گرمای تابستان و امثال آن تا کجا به خوی و خصلت امیر مربوط بود و تا کجا به

منظور ایجاد خوف و ترس در بین مردم جلوگیری از مخالفت آنها به کار می‌رفت، امّا مسلم است که این کارها چه در جریان استنطاق مظنونین که در پایتخت هرشب به طور لاینقطع دوام داشت و چه به عنوان مجازات و وسیلهٔ اعدام با آگهی و غالباً به امر او در حضور امیر صورت می‌گرفت.

از مطالعهٔ سوانح امیر و سایر خصوصیات او می‌توان به این نتیجه رسید که در این حرکات خوی و خصلت او با محاسبه و سنجش به غرض تولید ترس و خوف در قلوب رعایا و تقویهٔ حکومت مرکزی در برابر عناصر سرکش هردو دخیل بوده و از ترکیب هردو، شخصیتی حسابگر و بی‌رحم به‌وجود آمده بود که نام او هنوز در افغانستان مرادف هوشیاری و جدیت توأم با ستمگری و قساوت است.

چهارم – امحای مطلق آزادی شخصی، دولت‌های قبل از امیر هم رنگ و صبغهٔ استبدای داشتند امّا چون پایه و اساس آنها بر عدم مرکزیت بنا یافته بود، استبداد و سختگیری آنها هم جنبه نسبی داشت. به جز در موارد خاص که شخص شاه یا امیر مورد تعرض یا توطئه قرار می‌گرفت، احکام مجازات توسط مداخلهٔ اهل دربار و فیودال‌های محلی که در بین دولت و افراد حایل بودند، تخفیف می‌یافت و چون چرخ‌های اداره به کمک رشوت و بخشش روغن‌مالی می‌شد، این امر از شدت خشونت مجازات می‌کاست و جنبهٔ انسانی در اداره به کلی لگدمال نمی‌گردید. با آمدن امیر در صحنه و تمرکز قدرت، اوضاع دگرگون شد، در این ضمن وی دارایی اشخاص اعم از مأمورین و تجار را نیز مورد تفتیش دایمی قرار داد وای بسا که به کوچکترین دلیل آن را ضبط و تاراج می‌کرد و مسافرت اشخاص خصوصاً اشخاص سرشناس به خارج و حتی در داخل به اجازهٔ او منوط گردید.(۳۸)

نظام اداری، تنظیم اردو و کارهای عمرانی

نظام اداری امیر به تمام معنی اتوکراسی یعنی خودکامگی بود، وی نه صدراعظم داشت و نه وزیر و تمام قدرت دولتی در شخص خودش متمرکز گردیده بود. هرچند در سال‌های اخیر پادشاهی دو پسر ارشدش سردار حبیب‌الله خان و سردار نصرالله خان در اجرای امور سهم می‌گرفتند امّا صلاحیت حل و فصل کارهای مهم با آنها

نبود و باید در هر امر از امیر هدایت حاصل می‌کردند. انگـوس هـمیلتن در ادارهٔ مرکزی امیر از وجود دو هیأت یاد نموده اولی با عنوان مجلس دربار شاهی که از یک عدهٔ محدود سرداران، مأمورین و روحانیون مرکب بود و به ادعـای خـودش حیثیت کابینه را داشت و دومی به نام خوانین ملکی با شرکت عدهٔ بزرگتر از اعضای خانوادهٔ شاهی، خانان و روحانیون به منزلت مجلس شوری بود. امّا خود او علاوه می‌کند که وجود این‌ها فقط به نام بود و هیچگونه صلاحیت نداشتند، به میل شاه دایر می‌شدند و ارادهٔ او را بی‌گفتگو تأیید می‌نمودند.(۳۹)

امّا در سطح پایین‌تر در این دوره تغییراتی در اداره به عمل آمد که به گسترش فعالیت اداری و تقسیم وظیفه در بین کارمندان که از خـصوصیات ادارهٔ عـصری می‌باشد، رهنمونی کرد. به این سلسله علاوه بر وظایف اردو و تحصیل مـالیات و قضاء که از سابق مشخص گردیده بود، کـارهای خـزانـه‌داری، تـجارت، پـولیس (کوتوالی)، عمرانات سفیر مینا Serres and miners(۴۰) و پوسته هـم تـفکیک گردیده هریک به شخص مؤظف و مسؤول سپرده شد. در ولایات هم علاوه بر حاکم، قضای و قوماندان لشکری برای اجرای سـایر وظـایف کـوتوال و سـررشته‌دار و قافله‌باشی مقرر شد. تغییر مهمتر در ساحهٔ مالیه صورت گرفت، به این معنی کـه انواع گوناگون مالیه و محصول که قبلاً در نقاط مختلف کشور اخذ می‌شد، به چند مالیهٔ عمده مبدل گردید که مرکز ثقل آن را مالیهٔ زمین تشکیل می‌داد.

تعیین اندازهٔ مالیهٔ زمین در دورهٔ قبل از عبدالرحمن خان دشوار است زیرا این مالیه که عمدتاً توسط مستأجران و جاگیرداران یعنی سران قبایل و خانان از دهاقین اخذ می‌شد، نصاب معین نداشت بلکه اندازهٔ آن نظر به قوت و ضعف خان و مستأجر و رابطهٔ او با ملاکان و رعایا تعیین می‌گردید از یکسال تا سال دیگر و از یک محل به محل دیگر از یک قوم به قوم دیگر فرق می‌کرد. امیر عبدالرحمن خان بدون آنکه این بی‌عدالتی را از بین بردارد نصاب مالیه را به پیمانهٔ قابل ملاحظه بالا برد و مردم را وادار ساخت تا آن را مستقیماً به کارمندان دولت بپردازند. این موضوع عـامل داخلی عصر امیر بود که در ضمن آن نه‌تنها متنفذین محلی صدمه دیدند بلکه افراد رعیت نیز خسارات کمرشکن را متحمل گردیدند و روی هم رفته اقتصاد زراعتی و

روستایی در افغانستان با ورشکست مواجه شد، منابع مهم مالیاتی در عصر امیر عبارت بود از مالیهٔ زمین، محصول واردات و صادرات (که نصاب آن در روی کاغذ به دونیم فیصد قیمت اموال بالغ می‌شد)، محصول ثبت اسناد مثل قراردادهای تجارتی، نکاح‌نامه و غیره، جریمه‌ها، عواید املاک و جایداد دولتی، عواید معادن مثل لاجورد و نمک، امدادیهٔ انگلستان و بالاخره عواید ناشی از مصادرهٔ مایملک مأمورین، تجار و سایر مردم.(۴۱) این قلم اخیر یعنی مصادرهٔ دارایی‌ها که به پیشنهاد مأمورین سنجش بر طبقات مرفه تطبیق می‌گردید بزرگترین عامل فقدان امنیت راه‌ها و الغای محصولات داخلی و غیره به کلی خنثی ساخت. چنانچه در سال‌های اخیر پادشاهی او به اثر این سختگیری‌ها و از بین رفتن طبقهٔ متوسط، تجارت خارجی افغانستان به معیاری تنزل کرد که با تعداد نفوس و ساحه و منابع کشور مناسبت نداشت.

امّا ساحه‌ای که امیر در آن به واقع توفیق یافت، ساحهٔ امور لشکری بود. امرای محمدزایی که به سعی و تلاش خود از خانی و سرداری به امارت و پادشاهی رسیده بودند، همه اهمیت اردوی منظم دایمی را درک نموده و به قدر توان در این راه صرف مساعی کردند. اقدامات امیر عبدالرحمن خان در این زمینه درواقع ادامهٔ اقدامات امیران سلف او خصوصاً امیر شیرعلی خان و امیر دوست‌محمد خان بود که در موقعش به آن اشاره کردیم. امّا چیزی که اقدامات او را بر مساعی سایرین اعم از اسلاف و اخلاف امتیاز می‌بخشید مقامی بود که وی برای تنظیم اردو در بین دیگر امور دولتی قایل شد و نه‌تنها آن را برهمه مقدم شمرد بلکه این کار را با شوق و شور و حرارت عاشقانه انجام داد. امیر علاوه بر اینکه یک روز را در هفته برای امور لشکری تخصیص داده بود، قسمت بزرگ عواید دولت را هم برای تنظیم اردو و تهیهٔ اسلحه صرف می‌کرد و در فرجام کار موفق شد یک اردوی دایمی منظم را که بخشی از آن افراد داوطلب و قسمت دیگر آن از روی سهمیه‌بندی نفوس قبایل و قراء ترکیب یافته بود ایجاد نماید. همیلتن تعداد افراد اردوی امیر را به شرح آتی بیان نموده است:(۴۲)

قوای پیاده هشتاد دسته، هر دسته	۷۰۰ نفر	۵۶۰۰۰ نفر
قوای سوار چهل دسته، هر دسته	۴۰۰ نفر	۱۶۰۰۰ نفر
توپخانه یکصد بتریه، هر بتریه	۱۰۰ نفر	۱۰۰۰۰ نفر
محافظین شاهی		
پیاده چهار دسته، هر دسته	۱۰۰۰ نفر	۴۰۰۰ نفر
سوار سه دسته، هر دسته	۸۰۰ نفر	۲۴۰۰ نفر
		۸۸۴۰۰ نفر

این نیرو که غیر از نیروی امنیت (پولیس) و دستجات قبایل بود، بزرگترین اردوی منظم دایمی را در تاریخ افغانستان تشکیل می‌داد و امیر به کمک آن موفق شد تا رؤسای قبایل، روحانیون بانفوذ و گردن کشانی را که در داخل دولت، دولت‌های کوچک تشکیل داده بودند، به اطاعت از حکومت مرکزی و اوامر آن وادار سازد.

تأسیس ماشین‌خانهٔ کابل مرکب از شعبات ریخته گری، توپسازی، تفنگ‌سازی، تولید باروت و کارتوس، اسلحه سرد، ضرابخانه، سراجی، خیاطی، شمع‌ریزی و غیره هم درواقع جزء پلان تأسیس اردوی جدید به حساب می‌رفت و برای همین مقصد خدمت می‌کرد. حکومت هند به هردلیلی که بود، در این راه با امیر کمک چندانی نکرد (یا اینکه امیر به علت بدگمانی مفرطش آنها را نپذیرفت)، بنابراین ماشین‌خانه را به کمک کمپنی‌های خصوصی هند انگلیسی بنا نهاد و کارشناسانی در شقوق مختلف از اروپایی و هندی برای آن استخدام نمود که از آن‌جمله یکی مستر پاین بود که قبلاً ذکرش رفت (او بود که امیر را بعد از یک دورهٔ بدگمانی با حکومت هند آشتی داد) دیگری مستر فرانک مارتین که جانشین مستر پاین گردید و به عنوان سرانجنیر فابریکه و مأمور خریداری امیر از اروپا اجرای وظیفه نمود.

امیر در قسمت اسلحه نیز تنها بر کمک انگلیس اتکاء نداشت بلکه یک تعداد توپ و تفنگ را توسط عمال خود از فابریکه‌های آلمان و فرانسه خریداری نموده و روی هم رفته یک اردویی را که از نگاه قوهٔ آتش و نظم و دسپلین بر لشکرهای

قومی تفوق داشت، به‌وجود آورد.

در ساحهٔ امور ملکی نیز یک سلسله اقدامات روی دست گرفته شد که در تنظیم امور دولت و ایجاد نظم و نسق در آن مؤثر و سودمند بود و از آن‌جمله مطالب آتی قابل ذکر می‌باشد:

ثبت معاملات دولتی در کتاب - قبل از عبدالرحمن خان معلاملات جمع و خرج دولتی در اوراقی نوشته می‌شد که به نام فرد شهرت داشت و در اخیر هر سال مأمورین افراد مربوط یک موضوع را جمع و مجموعهٔ آن را دفتر می‌نامیدند. واضح است که در این حال امکان تبدیل نمودن اوراق و حیف و میل مال دولت به پیمانهٔ وسیع وجود داشت. برای اصلاح این وضع امیر فرمان داد تا امور دولتی را از قبیل جمع و خرج و غیره در کتاب‌هایی که اوراق هریک تعداد و شیرازه می‌شد بنویسند تا از تغییر و تبدیل مأمون گردد و حک و تراش را در این کتاب‌ها با جزای بریدن انگشت ممنوع قرار داد.(۴۳)

توحید پول - اقدام اداری دیگر امیر که قابل ذکر می‌باشد توحید پول مسکوک بود که بعدها تسهیلات زیاد برای تجارت فراهم آورد. قبل از دورهٔ عبدالرحمن خان در سه نقطهٔ افغانستان یعنی کابل، قندهار و هرات پول ضرب می‌شد و هریک از این پول‌ها اجزاء و اضعاف جداگانه داشت. امیر ضرب سکه را به پایتخت محدود ساخته اجزای آن را به پیسه، شاهی و عباسی تثبیت نمود. نرخ تبادله با اسعار خارجی در اکثر دورهٔ پادشاهی او عبارت بود از یک روپیهٔ کابلی معادل دو شلینگ انگلیسی.

توحید احکام قضایی - ساحه قضا همیشه در افغانستان در انحصار ملایان بود و آنها به علت پراکندگی احکام به میل خود قرار صادر می‌نمودند. برای اصلاح این وضع کتابی راجع‌به رهنمایی قضات به فرمان امیر تألیف و طبع و توزیع شد که تاحدی از خودرایی قضات کاسته مجال دفاع را به پیمانهٔ محدود برای مراجعین فراهم کرد. همچنان کتابچهٔ قانون‌نامه مانندی حاوی شصت‌ونه فقره برای رهنمایی حکام ولایات ترتیب داد که از نظر توحید اجرائات در ولایات سودمند افتاد.(۴۴)

ترویج مواشی و نباتات - برای ترویج انواع حیوانات و نباتات مفید امیر داخل

اقدامات گردیده به روایت سراج‌التواریخ[۴۵] نسل گوسفند را از لندن، نسل اسپ را از ایران، نسل خر را از بخارا، تخم پنبه را از امریکا، تخم زردچوبه و زنجبیل و نیشکر را از هند وارد نمود و در ترویج آن همت گماشت. همچنان وی شیرتوت را از بدخشان، قو را از سیستان و بقهٔ سراینده را از هرات به کابل نقل داد که بعضی از این‌ها نتیجه دادند و بیشتر به علت فقدان وسایل و ذهنیت مساعد از بین رفتند. ساحهٔ دیگری که در آن اهلیت و کفایت امیر ظاهر گردید، امور ساختمان و تعمیرات بود. هرچند وی نظر به انهماک دایم در سیاست و جنگ‌های داخلی و تفحص در احوال مردم مجال آن را نیافت که آثار زیادی در این بخش بجا بگذارد امّا آنچه به فرمان و زیر نظر او تعمیر شده، مثل ارگ شاهی، عمارت باغ بالا، شهرآرا، باغ مهمانخانه و غیره به نقشهٔ خوب و مواد مناسب استوار و محکم بنا گردیده است و اگر چنانچه حکومت‌های بعدی بعضی از عمرانات او را به اثر کج‌ذوقی و واندالیسم از بین نمی‌بردند نه‌تنها تا امروز مورد استفاده می‌بود بلکه نمونه‌های خوبی از معماری آن عصر را ارائه می‌کرد.

مرگ امیر عبدالرحمن خان

امیر در سال‌های اخیر عمرش به مرض نقرس مبتلا بود و به شدت از آن رنج می‌برد. هرچند در سال (۱۸۹۴) به کرزن گفته بود که کارها را به پسرش سردار حبیب‌الله تفویض کرده است، امّا درواقع کارهای مهم و آنچه به امنیت داخلی و سیاست خارجی مربوط بود تا آخر رأساً از طرف خودش اجرا می‌شد. در اول اکتوبر (۱۹۰۱) وی پس از مدتی زمین‌گیر و از دست دادن توازن رفتار و حتی سوار اسپ به عمر ۵۵ سالگی در کاخ ییلاقی باغ‌بالا چشم از جهان پوشید.

آقای غبار پیش‌آمدی را از زبان دوستان میرزا محمدابراهیم خان طبیب معالج عبدالرحمن خان روایت می‌کند که اگر مقرون به حقیقت باشد، باید امیر به اشارهٔ پسر ارشدش سردار حبیب‌الله خان مسموم شده باشد.[۴۶] امّا این روایت منحصربه‌فرد است و با اینکه بعد از مرگ امیر، خوف و ترسی که در دورهٔ زندگی او بر اذهان مستولی بود تا حد زیادی تخفیف یافت امّا این خبر ولو به صورت شایعه و افواه هم

در محیط گسترش پیدا نکرد و بنابراین تصدیق آن محتاج به سند و مدرک می‌باشد.

خصایل امیر

راجع‌به خوی و خصلت امیر یک رشته مطالب را در ضمن شرح احوال و طرز اداره و سیاست او بیان نمودیم. اینک به شرح چند نکتهٔ باقیمانده می‌پردازیم: در باب شکل و قیافت و زیرکی امیر، لیپل گریفن نمایندهٔ سیاسی انگلیس پس از ملاقات با او در کوهدامن می‌نویسد:

«امیر عبدالرحمن خان مردی تقریباً چهل ساله میانه قد و نسبتاً تنومند است، سیمای نهایت زیرک، چشمان قهوه‌ای، تبسم مطبوع و اطوار صمیمی و مؤدب دارد.

وی تأثیر نیکی در ذهن من و سایر حاضرین باقی گذاشت. او بدون شبهه باوقارترین سرداران بارکزایی است که من در افغانستان دیده‌ام و در ضمن صحبت عقل سلیم و قضاوت سیاسی مستقیم خود را ظاهر ساخت. در جریان صحبت هیچگاه از موضوع خارج نشد و نظریاتی که اظهار می‌داشت از زیرکی و فراست او حکایت می‌کرد.»(۴۷)

ذکاوت و سرعت انتقال او را تقریباً تمام کسانی که با او در تماس آمده‌اند تأیید کرده‌اند امّا اطوار صمیمی و مؤدب او به اغلب احتمال مختص به خارجیان بوده است. با اینکه امیر فطرتاً مردی کینه‌جو بود امّا در هنگام ضرورت خواص یک انسان عملی و قابل انعطاف را ارائه می‌کرد. علی‌رغم دشمنی عمیقی با امیر شیرعلی خان و همکاران او هرگاه در وجود شخصی استعداد خاصی سراغ می‌کرد که به آن ضرورت داشت، می‌توانست همکاری او را با امیر شیرعلی خان نادیده بگیرد و از استعداد او استفاده کند. چنانچه در مورد سپهسالار غلام‌حیدر خان چرخی چنین کرد و با وصف خدمت او در اردوی شیرعلی خان و امیر محمدیعقوب خان، وی را به عالی‌ترین مقام عسکری بالا برد. همچنان میرزا محمدنبی خان دبیرالملک را که همکار امیر ماضی بود، به وظیفه‌اش به‌جا گذاشت و مورد اعتماد قرار داد. امّا نقطهٔ ضعف او این بود که از استعدادها به شکل موجود استفاده می‌کرد و به تربیت افراد نمی‌پرداخت و بنابراین در ایجاد مؤسسات تعلیم و تربیه کوتاهی نمود. شاید به علت

آنکه خودش سواد درست نداشت، به سواد و دانش چنانچه باید قدر نمی‌گذاشت. با وجود شرح مبالغه‌آمیزی که منشی سلطان‌محمد مورخ رسمی دربار بـه روایت از قول او در شرح احوالش راجع‌به ادارهٔ تأسیس دارالفنون و اجازهٔ تأسیس روزنامه و امثال آن آورده است(۴۸)، امیر در مدت پادشاهی بیست و یک‌ساله‌اش نـه تـنها مدرسهٔ عصری در کشور تأسیس ننمود بلکه حتی به مدرسه‌های قدیم هم توجهی مبذول نکرد و به پرورش شاعران و ادبیان و هنرمندان چنانچه در دربارهای شرق معمول بود، نپرداخت.

در زمینهٔ اخلاق شخصی امیر هم وجوه مثبت و منفی باهم جمع بود. وی از تعدد زوجات که در تاریخ افغانستان موجب جنگ‌های داخلی فراوان گردیده، خودداری کرد. زوجهٔ اول او دختر یارمحمد خان وزیر بود و از او پسری به نام عبدالله داشت که در طفلی در قندهار فوت کرد. پسر دوم او سردار حبیب‌الله به دختر میر جهان‌دار شاه از میران بدخشان منسوب بود، امّا در واقع وی و برادرش سردار نصرالله خان از بطن کنیزی بودند از اهل واخان گلریز نام که برای ملکه خدمت می‌کرد، چون ملکه نازا بود، پسران کنیز مذکور را به اطلاع و موافقت امیر، به نام خود قلمداد کرد. گویند بعدها هردو پسر به این راز پی برده و مادر حقیقی‌شان را شـناختند. امـیر، سـردار حبیب‌الله خان را در دورهٔ زندگی خود عملاً به عنوان جانشین انتخاب کرد و چون برخلاف اسلافش حکومت ولایات را به دیگر پسرانش نسپرده بود، شهزادهٔ مذکور بعد از مرگ او بی‌دغدغه به پادشاهی رسید و برای بار اول کار انتقال امـارت در فضای صلح و آرامش انجام یافت که این هم قسماً ناشی از حسن تدبیر او بود. پسر دومش نصرالله خان هم برای مملکت‌داری تربیه شده بود و در عصر امیرحبیب‌الله خان تقریباً وظیفهٔ صدراعظم را اجرا می‌کرد. سایر پسرانش نقش سیاسی نداشـتند. هرچند مادر یکی از ایشان سردار محمدعمر خان حلیمه خانم ملقب به بوبو جان که ملکهٔ رسمی عبدالرحمن خان به حساب می‌رفت در مراحل مختلف سعی کرد پسر را به پادشاهی برساند امّا کاری از پیش برده نتوانست.

با اینکه امیر مردی پابند عنعنات بود امّا احکام مربوط به ازدواج بیوه را با یک نفر از اقوام شوهر متوفی و محرومیت دختران از میراث را که چنانچه دیدیم توسط

احمد شاه وضع شده بود، ملغی ساخت و از این حیث در راه تخفیف فشار اجتماعی بالای زنان خدمت شایسته کرد[۴۹]، امّا قلت ازدواج امیر شاید به علاقه و التفات او به پسران جوان و خوش صورت بی‌ربط نبوده باشد که امیر جمعی از آنان را در دربارش فراهم نموده اکثر اوقات را با آنها به سر می‌برد. با وصف این‌ها امیر در مملکت‌داری از پارهٔ صفات مثبت و مفید هم برخوردار بود مثل پرکاری، سخت‌کوشی، صرفه‌جوی و منع شهزادگان از بازی‌گوشی و اسراف و این امر از هدایاتی که به خط خودش به پسرش حبیب‌الله خان در موارد مختلف صادر کرده آشکار می‌شود. در یک‌جا در مورد نکاح پسرش سردار نصرالله خان با دختر سردار فقیرمحمد خان می‌نویسد: «نور چشمی، یک نکاح کردن باید نکاح کنید دیگر معرکهٔ کلان لازم ندارد»، در جای دیگر به جواب رخصت خواستن او برای شکار می‌نویسد: «امّا کارهای دولت بسیار است. اگر بعد از شکار خود را برای کار محکم کنید و غرض و داد مردم و کار نظام را که سپرد شما شده با خبری کنید و بازیگوشی نکنید، انشاالله کل کارها به خوبی سرانجام می‌شود.»[۵۰]

خودش هفته‌اش شش روز کار می‌کرد و به تمام امور کشور رسیدگی می‌نمود، امّا از همه بیشتر به امور مربوط به سیاست خارجی و اردو و امنیت و ساختمان علاقمندی داشت.

داستان تاج‌التواریخ

مورخینی که راجع‌به حیات امیر عبدالرحمن خان به کاوش پرداخته‌اند اگر اجنبی بودند غالباً به کتاب امیر عبدالرحمن تألیف منشی سلطان محمد طبع لندن سال (۱۹۰۱) و اگر از اهل کشور بودند به تاج‌التواریخ که ترجمهٔ همان کتاب توسط منشی غلام‌مرتضی قندهاری (چاپ مشهد و بمبئی) می‌باشد به صفت یکی از منابع مهم شرح احوال و اعمال و حتی افکار او اتکاء و استناد کرده‌اند. چون این امر عامل یک سلسله اشتباهات در این موضوع گردیده، پیش از آنکه به این بحث خاتمه داده شود، می‌خواهیم سوابق و منابع کتاب مذکور را تا جایی که به تحقیق رسیده شرح داده براساس آن درجهٔ اعتبار قسمت‌های مختلف آن را ارزیابی کنیم.

طوری که قبلاً شرح داده شد، در وقتی که سردار در سمرقند بود، به درخواست جنرال کافمن شرح احوالش را برای آگاهی عمال دولت زاری به قید تحریر درآورد که بدواً به روسی و بعد به انگلیسی ترجمه شد، پس از بازگشت به افغانستان و احراز تخت سلطنت، امیر خاطرات مذکور را تکمیل نموده در تحت عنوان (پندنامهٔ دنیا و دین) در سال (۱۸۸۶) در کابل چاپ نمود. در آن آوان یک نفر هندی به نام سلطان‌محمد از اهل پنجاب در دستگاه او به عنوان ترجمان و منشی خدمت می‌کرد. به موجب روایت سراج‌التواریخ[۵۱] این شخص در اواخر حیات امیر بدون علت معلوم به طور خفیه امیر را ترک گفته به هند و از آنجا به انگلستان رفت و چندی بعد کتابی را به انگلیسی در دو جلد طبع نمود که همان (حیات امیر عبدالرحمن) مذکور در فوق می‌باشد.

قسمت اول این کتاب طوری که سراج‌التواریخ ذکر نموده ترجمهٔ کتاب پندنامهٔ سابق‌الذکر است که به قلم خود عبدالرحمن خان یا به هدایت و زیر نظر او نگارش یافته و مطالب آن خواه درست و خواه نادرست و مبالغه‌آمیز به ارادهٔ او به این شکل بیان شده است. امّا قسمت دیگر کتاب که مشتمل بر نظریات امیر راجع‌به سیاست جهانی و نقشهٔ او برای ترویج معارف جدید و اقتصاد عصری در کشور می‌باشد، منبع قبلی در داخل نداشته است. به‌ویژه آنجا که از نقشه‌های آینده‌اش برای ترقی افغانستان صحبت می‌کند، ظاهراً این قسمت کتاب از طرف خود منشی نوشته شده و بعد به نام یادداشت‌های امیر به چاپ رسیده است، زیرا سویهٔ آن با سطح اطلاعات امیر تفاوت فراوان دارد امّا سؤال مهم این است که محرک او در این عمل چه بود و مهمتر اینکه آیا امیر از این اقدام اطلاع داشت یا بدون رضاء و اطلاع او صورت گرفته است. مؤلف سراج‌التواریخ که نظریهٔ دولت وقت را ارائه می‌کند به این عقیده است که این قسمت کتاب قابل اعتبار نمی‌باشد ولی بعضی‌ها مدعی‌اند که فرار منشی به سهولتی که صورت گرفت، تمهیدی و اگر روی نقشهٔ قبلی بود چنانچه در وقتی که وی در لندن رهایش داشت به مکاتبه با امیر دوام می‌داد.[۵۲]

از طرف دیگر طوری که می‌دانیم امیر بسیار آرزو داشت که از زیر نفوذ ویسرای هند خارج گردد و رأساً با حکومت انگلستان در لندن رابطه قایم نماید و هم از نفوذ

افکار عامه و پارلمان در انگلستان اطلاع داشت، لهذا این احتمال موجود است که وی منشی را مأمور ساخته باشد تا برای وارد نمودن تأثیر بر افکار عامه در انگلستان کتابی را از طرف او به انگلیسی در لندن به نشر برساند و در آن نقشه‌های ترقی را در شقوق مختلف حیات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی به او نسبت بدهد، امّا کتاب وقتی از طبع خارج شد که امیر فوت کرده بود و چون پسر و جانشین او از این نقشه اطلاع نداشت، موضوع متروک گردید.

وضع فرهنگ و ادب

در مدت تقریباً چهل سال که از مرگ امیر دوست‌محمد خان تا مرگ امیر عبدالرحمن خان سپری شد، افغانستان بازهم از نظر فرهنگ و ادب در سطح پایین باقی ماند، با اینکه در این ایام یک جنبش ادبی قابل اعتناء به شکل بازگشت به شیوه و اسلوب استادان متقدم در ایران ظهور نمود و در هند هم ادبیات فارسی رونق تازه یافت امّا در افغانستان قسماً، در اثر انزوایی که بر این کشور تحمیل شده بود و قسماً به علت بی‌علاقگی دربار به این‌گونه امور و فقر عامه و خرابی اوضاع اقتصادی، هیچگونه حرکت و جنبش قابل ملاحظه در این بخش رخ نداد. شکی نیست که حتی در این شرایط نامساعد در اثر سنن ادبی که در بعضی مناطق هنوز زنده بود، سخن‌سرایانی ظهور نمودند که به سرودن اشعار به اسلوب قدیم پرداختند امّا از یک طرف عدهٔشان محدود بود و از جانبی هم برخی از آنها چون متاع‌شان در داخل خریدار نداشت، به خارج مهاجرت کردند. از آن‌جمله یک تعداد از سخن‌وران بدخشان و ترکستان به دربار امیر عمر خان والی فرغانه که شاعر صاحب قریحه و طبع‌رسا بود پناه برده از او پرورش یافتند و عده‌ای هم به هند و ایران رفتند. ذیلاً بعضی از شعرایی را که در داخل کشور به انشاد اشعار پرداخته‌اند، معرفی می‌نماییم:

واصل – میرزا محمدنفی واصل (۱۸۹۱ – ۱۸۲۸) ملقب به دبیرالملک در عهد امیر شیرعلی خان و امیر عبدالرحمن خان عنوان دبیری داشت و از رجال مهم دربار به حساب می‌رفت. وی که در سخنش از خواجهٔ شیرازی پیروی می‌کرد، از اجلهٔ شعرای این دورهٔ افغانستان بلکه سخن‌وران فارسی‌زبان جهان می‌باشد.

نمونهٔ کلام

ساقی بیا که باز بر اورنگ خسروی
گل جلوه داد حسن کمالات معنوی
بلبل ترانه ساخت به آهنگ باربد
سر کرده عاشقانه غزل‌های پهلوی
می ده به رنگ آتش موسی که هر طرف
شد از دم بنفشه روان باد عیسوی
باد بهار ز آتش هر گل که برفروخت
بر خاک ریخت آب رخ نقش مانوی
فصلی چنین که لاله به صحرا کشید رخت
حیفست ای جوان تو به کاشانه منزوی
بگذر به طرف باغ که مرغان راستگوی
خوش می‌زنند راه مقامات معنوی
می‌خورد به صوت فاخته امشب که صبحدم
از عندلیب این چمن آواز نشنوی
ای سرو نوبرآمده این سرکشی چرا
چون یک دو روز دیگر ازین باغ می‌روی
گر جم شوی به حشمت و دارا به کبر و ناز
آخر به تخته جا کنی از تخت خسروی
پاداش نیک نیک و مکافات بد بد است
دیروز هرچه کشته‌ای امروز بدروی
شیخان شهر ما همه ارباب نخوتند
هان ای پسر به ظاهر این قوم نگروی
شکر خدا که دلق می‌آلود پیر ما
از مال وقف نیست چو دستار مولوی.

غزل دیگر:

ساقیا گل آمد می‌گلفام تو کو؟
آب تو آتش تو پختهٔ تو خام تو کو؟
در چمن کار بتان خدمت رطل است و ایاغ
کار تو، پیشهٔ تو، شیشهٔ تو جام تو کو؟
گر ترا همسری سرو من است ای شمشاد
سیب تو، ناز تو، عناب تو، بادام تو کو؟
گفته بودی که چو آیم به برت جان بدهی
خط تو، رقعهٔ تو، پیک تو، پیغام تو کو؟
گفتی آیم به سر تربت واصل به نماز
دین تو، مذهب تو، کیش تو، اسلام تو کو؟

سید محمدمحسن متخلص به شامل - در کابل می‌زیست و مدتی به کارهای دولتی اشتغال داشت. دیوان او که هنوز طبع نشده شامل انواع شعر از غزل، قصیده، مخمس، رباعی، ترجیع‌بند و غیره می‌باشد. این غزل از اوست:

تا که دور فلک و چرخ برین خواهد بود
بر دلم مهر تو چون نقش نگین خواهد بود
با چنین شور محبت بروم گر ز جهان
سبزهٔ خاک مزارم نمکین خواهد بود
گر تو امروز به فردا فگنی عشرت را
حادثات فلکی را که تضمین خواهد بود؟
آن خط سبز که از صبح بناگوش دمید
آیت قتل من زار و حزین خواهد بود
هرکجا مطلع دیباچهٔ خوبی بینی
مصرع ابروی آن زهره جبین خواهد بود

هر شب از رشک بمیرم که چون عقرب زلف
بر مه روی تو هر روز قرین خواهد بود
دوش چون زلف پریشان تو دیدم گفتم
آنکه دل از بر من برد همین خواهد بود
آنکه چون سرمه فتادست ز چشم خوبان
شامل غم‌زدهٔ گوشه‌نشین خواهد بود

نمونهٔ نثر از کلام شامل که در آن مشاعرهٔ چندتن از شاعران معاصر را بیان می‌کند:

«در سنه (۱۳۱۹) که آفتاب حیات اعلیحضرت سرکار ضیاءالملت والدین به مغرب ممات رسید و غزل جانش به چنگ پلنگ اجل گرفتار گردید، خار بنی به دامن هستیش درآویخت و برگ بقا از نخل عمرش به تندباد فنا در خاک سیاه ریخت، صرصر اجل خرمن املش را ازهم پاشید و گزلک فنا، نام و نشانش را از صفحهٔ هستی تراشید، منادی الهی ندای الرحل درداد و مسافر روح از منزلگاه تن بار سفر بربسته از کوچگاه دار فنا به عالم بقا انتقال نمود، کاتب قضا منشور سلطنت و حکمرانی را به نام نامی سرکار سراج‌الملت والدین فرزند ارشد ارجمندش نوشته به گهر امارت مزین ساخت و فراش قدر بساط حشمت و فرمان‌فرمایی را در تحت اقدام او انداخت. با تنی چند از ارباب سخن‌سنج نکته‌دان و دوستان شفیق هم جلیس مهربان، بنات‌النعش آسا در بستان سرای عالم که مدفن سرکار متعالی بود، اجتماع داشتیم و تخم مضامین بکر هریک از فکر خود در زمین دل‌ها می‌کاشتیم، هریک بیتی از زاد طبع خود به رشتهٔ نظم کشیده و در صفحهٔ روزگار، یادگار گذاشتیم، شعرای مذکور و دوستان مذبور و اشعار موصوف چنین است:

مطلع شعر از کلام میرزا محمدابراهیم خان تخلص حیرت:

طفل اشکم ز دیده غلطان است　　دلم از هجر یار سوزان است

بیت دوم از کلام میرزامحمدیعقوب خان تخلص مخلص:

دل گــرفتن ز دست او مشکــل   جان سپردن به پاش آسان است

بیت سوم و چهارم از کلام شیخ محمدرضا تخلص سهیل:

در خـــــم طـــرهٔ پـــریشانت   خاطرم روز و شب پریشان است
و مــن المـــاء کـل شـئی حــی   لبت ای شوخ آب حیوان است

بیت پنجم الی هشتم از سید محسن تخلص شامل:

ابــرویت کـرده عـالمی تسـخیر   گــوئیا تــیغ شــاه مــردان است
خـال مشکـین بـه گـوشهٔ لب تـو   یـا کـه هـندو کـنار حـیوان است
در بــناگــوش او دو زلف سـیاه   یا که در بـاغ خـلد شـیطان است
بــر رخ مــاهش داغ آبـله چـون   شربت قند و تـخم ریـحان است

بیت نهم کلام میرزا عبدالعزیز لنگر (لنگرزمین):

شــاملا مـخلصت بـه حیرت گـفت   هــمه پــیش سـهیل حــیران است

طرزی - سردار غلام‌محمد خان ولد سردار رحم‌دل خان قندهاری و بـرادرزادهٔ سردار مهردل خان متخلص به مشرقی است که شرح حالش قبلاً مذکور افتاد. طرزی در (۱۸۲۹) تولد یافته از طرف امیر عبدالرحمن خان به خارج تبعید شده و بقیهٔ عمر را در دمشق و سایر نقاط دولت عثمانی سپری کرد و در همانجا در سـال (۱۹۰۰) وفات یافت. دیوان او که در کراچی چاپ شده شامل تقریباً چهل‌هزار بیت است. در نثر هم کتابی به عنوان اخلاق حمیدی به نام سلطان عبدالحمید تألیف نموده. غزل

زیرین از طبع اوست:

نـــوک کـــلک بـــهزادم نـــقش بـــی‌بدل دارم
در ســـخن طـــرازی‌هـــا نـــقش لم‌یـــزل دارم
می‌کنم بـه سـر هـرشب قـطع مـنزل شـوقش
همچو شمع در راهش گرچـه پـای شـل دارم
دایـــماً گـــرفتارم در خـــمار مـــهجوری
گرچه چـون حـباب مـی‌شیشه در بـغل دارم
چون ز بـهر دشـمنانم لعـل شکـرین بگشـود
گفت کام اگـر خـواهـی زهـر در عسـل دارم
هـمچو زاهـدان شـهر جـز ریـا نـدارم کـار
ظـاهری چـو گـل رنگـین بـاطنی دغـل دارم
بســـته‌ام ز بـی‌مغزی چـون حـباب دسـتاری
چـون فـقیه ایـن دوران عـلم بـی‌عمل دارم
بحر مـعنیم طـرزی هـمچو بـیدل انـدر شـعر
مـصرعی اگـر خـواهـم سـر کـنم غـزل دارم

مجنون – سید فخرالدین ملقب به مجنون شاه و متخلص به مجنون (۱۸۸۷ – ۱۸۲۶) شاعِر متصوف بود و در کابل می‌زیست. رسالات منظوم به نام عین‌العشق. ظهور وحدت و بستان خیل انشاد کرده و غزلیات عاشقانه سروده است. غزل زیر از طبع اوست:

تـــا ســـر خـــود بـــه در پـیرمغان بـنهادم
کـــرد از روی کـــرم رمـــز نـــهان امـدادم
ز نـــهادم شـــر و شـــور دگـری پـیدا شـد
کـــه دگـــرگون شـــد ایـــن گـنبد نـوآبادم

زلف دلدار فتادست به چنگم امروز
کافر عشقم و از دین و خرد آزادم
شعلهٔ آتش او این تن بیچارهٔ ما
آنچنان سوخت که رفته به فلک فریادم
رفتم از خویش به جایی که شهودم گم شد
وحدت صرف شدم وه که به خود دلشادم
بشنو رمز خدایی ز زبان مجنون
که ز بهر تو من از عالم قدس افتادم

علاوه بر اینها که در پایتخت می‌زیسته‌اند، یک تعداد سخن‌سرایان دیگر در نقاط و ولایات مختلف خصوصاً بدخشان و هرات به سرودن اشعار می‌پرداختند که دیوان بعضی از آنها به طور قلمی موجود است و از برخی دیگر تنها نام و یادش باقیمانده و بس. دایرة‌المعارف آریانا هشتادو دونفر از این شعرا را به نام یاد می‌کند و معرفی می‌دارد که از آنجمله بیست‌وسه نفر از کابل، بیست‌و دونفر از بدخشان، بیست‌ویک نفر از بلخ، دوازده نفر از هرات، دو نفر از قندهار و دونفر از جلال آباد می‌باشند.(۵۳)

چون معرفی همهٔ آنها موجب تطویل کلام می‌شود در اینجا به همین مختصر اکتفاء شد. در ساحهٔ نثر نیز از این دوره آثار زیاد نداریم و تألیفات محدودی که به میان آمده عموماً در فقه، حدیث، تصوف و سایر علوم منقول می‌باشد. مهمترین آنها عبارت است از اصول‌المعیشت میر سید عنایت‌الله بدخشی آئینهٔ سکندر برهان‌الدین بدخشی، بدایع‌الصنایع شمس‌الدین شاهین دروازی، تذکرهٔ افضل که اکثر آنها هنوز به طبع نرسیده و به شکل نسخ خطی در خانواده‌ها موجود است.

از جملهٔ آثار تاریخی این‌دوره کتاب «گلشن امارت» تألیف نورمحمد نوری قندهاری حاوی شرح حال امیر شیرعلی خان از جوانی تا نیمهٔ پادشاهی اوست که به نثر شیوا و منشیانه نگارش یافته و از این نگاه بهترین آثار آن عصر می‌باشد(۵۴). کتاب دیگر در این موضوع تألیفی است با عنوان «پادشاهان متأخر افغانستان» از

قلم میرزا یعقوب‌علی خافی مشتمل بر تاریخ سلسلهٔ محمدزایی از آغاز پادشاهی امیر دوست‌محمد خان الی پادشاهی امیر عبدالرحمن خان. این کتاب که به قلم یک‌نفر از وابستگان سردار عبدالرحمن خان تألیف گردیده از نظر معلومات تاریخی ضعیف و از نگاه انشاء و عبارت سخیف و بی‌مقدار است. معذالک چون متن یک عده فرمان‌ها و احکام امیران عصر را که مؤلف به آن دسترس داشت نشر نموده است می‌تواند در موارد معین به عنوان مأخذ تاریخ مورد استفاده قرار گیرد.(۵۵)

تقریباً تمام آثار سید جمال‌الدین افغانی اعم از کتاب‌ها و رسایل و مقالات او نیز در همین دوره نگارش یافته است، از آنجمله موضوع دو کتاب «تتمه‌البیان فی‌التاریخ الافغان» و «البیان فی‌الانگلیز و الافغان» تاریخ و سیاست افغانستان می‌باشد و باقی به سایر مسایل چون اتحاد اسلام که سیدخود را به آن وقف کرده بود تعلق دارد.

در همین زمینهٔ سیاسی نشر جریده و مجلهٔ شمس‌النهار به نگارندگی مولوی عبدالقادر پیشاوری در عصر امیر شیرعلی خان وکتاب وعظ‌نامه یا جنگ روس و عثمانی که آن هم در عهد امیر موصوف در کابل چاپ شده و تاج‌التواریخ که اقلاً یک قسمت آن توسط امیر عبدالرحمن خان یا به دستور او نگارش یافته و کتاب تقویم‌الدین که به فرمان امیر مذکور راجع‌به مقام شاه از نظر دین توسط یک عده از علما تألیف شده وکتاب ترغیب جهاد و مراة‌العقول که آن هم به فرمایش امیر مذکور نگارش یافته قابل ذکر می‌باشد و ازجملهٔ آثار ادبی، دیوان عایشهٔ درانی شاعرهٔ شیوا بیان نیز در همین عصر چاپ رسیده است.

مدارک باب یازدهم:

۱. کاکر، ص ۷۲.

۲. همان کتاب، ص ۷۴.

۳. همان کتاب، ص ۶۹.

۴. همان کتاب، صفحات ۷۷ و ۷۸.

۵. همان کتاب، ص ۸۸.

۶. همان کتاب، ص ۹۲.

۷. همان کتاب، ص ۱۲۱.

۸. همان کتاب، ص ۱۳۷.

۹. همان کتاب، ص ۱۴۰.

۱۰. همان کتاب، ص ۱۵۵.

۱۱. سراج‌التواریخ، جلد ۳، ص ۹۵۴.

۱۲. تاج‌التواریخ، طبع مشهد، جلد ۱، ص ۳۸۱.

۱۳. کاکر، ص ۱۷۷، از قول میر حسین بیگ رئیس عشیرهٔ سلطان محمد هزاره ارزگان.

۱۴. ح. کاکر می‌نویسد که برای بار اول در جنگ‌های داخلی خان ملا و سایر ملایان کابل علیه شورشیان اعلان جهاد دادند. از دیگرسو ملایان هزاره هم مردم را به مقاومت در برابر دولت سنی مذهب تحریص می‌نمودند. ص ۱۶۵ و بعد از آن.

۱۵. کاکر، ص ۱۷۷.

۱۶. سراج‌التواریخ، جلد ۳، صفحات ۷۳۹ و ۸۳۶ و ۹۸۹.

۱۷. کاکر، ص ۱۷۴.

۱۸. همان کتاب، ص ۱۷۹.

۱۹. ح، کاکر، ص ۱۷۴ و سراج‌التواریخ، جلد ۳، ص ۷۷۹. این اخیر مضمون فرمان امیر را خطاب به مردم درانی راجع‌به گرفتن زمین‌های مردم هزاره نشر نموده است.

۲۰. سرحد شمال مغربی، تألیف ارترسون سن، چاپ لندن، (۱۹۶۹)، صفحات ۲۳۱ و بعد از آن.

۲۱. محمود محمود، ص ۹۱۰.

۲۲. سایکس، جلد ۲، صفحات ۱۵۹ تا ۱۶۲.

۲۳. تاج‌التواریخ، جلد ۱، ص ۳۳۲.

۲۴. سون‌سن، صفحات ۲۳۱ و بعد از آن.

۲۵. سپاهی قزاق، تألیف پی، فریدریکس، لندن (۱۹۷۲) ص ۲۳۶، افغانستان تألیف انگوس همیلتن، لندن (۱۹۰۶)، ص ۴۰۲.

۲۶. محمود محمود، ص ۱۰۰۵.

۲۷. عین‌الوقایع، تألیف محمدیوسف، مشهد (۱۳۲۴) هق، ص ۲۲۶.

۲۸. تاریخ آسیای میانه، تألیف میر عبدالکریم بخاری، ترجمهٔ فرانسوی شیفر پاریس، (۱۸۷۶)، ص ۲۵۰.

۲۹. کاکر، ص ۱۰۶.

۳۰. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۶۸۸.

۳۱. سر پرسی سایکس، جلد ۲، ص ۱۷۹.

۳۲. چهارمقالهٔ عروضی طبع لندن، سال (۱۹۰۹)، ص ۱۸، راجع‌به شکایت مردم لغمان به حضرت غزنین به علت تجاوز مرد کافرستان.

۳۳. سایکس، جلد ۲، صفحات ۱۹۴ تا ۱۹۶.

۳۴. اشاره به کشته شدن برنس و کیوناری در کابل در جریان جنگ‌های اول و دوم.

۳۵. کاکر، ص ۱۳۷.

۳۶. تیمور شاه درانی، جلد ۲، صفحات ۶۶۲ و ۶۶۳.

۳۷. مضمون عهدنامه در افغانستان، تألیف کاکر، صفحات ۲۹۵ تا ۲۹۷.

۳۸. تیمور شاه درانی، جلد ۲، ص ۶۸۶.

۳۹. همان کتاب، ص ۶۸۱.

۴۰. تاج‌التواریخ، جلد ۲، ص ۱۰.

۴۱. همان کتاب، جلد ۱، ص ۲۸۱.

۴۲. همیلتن، صفحات ۲۷۰ و ۲۷۱.

۴۳. همان کتاب، صفحات ۲۷۳ و ۲۷۴.

۴۴. شکل تحریف شدهٔ اصطلاح انگلیسی سپرزاند ماینرز.

۴۵. همیلتن، ص ۲۸۲ و بعد از آن.

۴۶. همان کتاب، ص ۳۲۱.

۴۷. سراج‌التواریخ، جلد ۳، ص ۷۰۰.

۴۸. همان کتاب، ص ۷۶۲.

۴۹. همان کتاب، ص ۹۹۷.

۵۰. غبار، ص ۶۹۹.

۵۱. نقل از نامهٔ لیپل گریفن خطاب به جنرال دانلد ستیورات، رویداد رسمی جنگ دوم افغان، ص ۴۱۵.

۵۲. تاج‌التواریخ، چاپ بمبئی، جلد ۲، ص ۳۴.

۵۳. وی. گریگوریان، ص ۱۳۸.

۵۴. مجموعهٔ عرایض شهزادگی امیرحبیب‌الله خان و جواب آنها به خط خود امیر، شعبهٔ خطی کتابخانهٔ عامهٔ کابل.

۵۵. سراج‌التواریخ، جلد ۳، ص ۶۵۶.

۵۶. کاکر، ص ۲۱۸.

۵۷. دایرةالمعارف آریانا، ۶۰۰ تا ۶۲۰.

۵۸. گلشن امارت، تألیف نورمحمد نوری قندهاری، چاپ کابل (۱۳۳۵).

۵۹. پادشاهان متأخر افغانستان، تألیف میرزا یعقوب‌علی خافی، کابل (۱۳۳۶).

باب دوازدهم

امیر حبیب‌الله خان خوشگذران نوآور

انتقال آرام - تخفیف فشار - روابط با برتانیه - حکمیت دوم سیستان - سفارت دین و عهدنامهٔ نوروز - مسافرت امیر به هند - مقاولهٔ (۱۹۰۷) روس و انگلیس - خودداری امیر از تصدیق مقاوله نامه - نتایج عدم تصدیق - انکشاف تجارت - نهضت مشروطه و سراج‌الاخبار - شورش‌های داخلی - جنگ اول جهانی و ورود هیأت ترک و آلمان - مذاکرات هیأت با مقامات افغانی - نتایج مأموریت هیأت: تحریکات در هند و سرحد - حکومت مؤقتی هند - نامهٔ ابریشمین و پیام قیصر - مطالبات امیر از انگلیسان - دوام مخالفت جوانان و واقعهٔ کله‌گوش - سیاست خارجی و ادارهٔ داخلی امیر - زندگی فرهنگی - اخلاق و خصایل امیرحبیب‌الله خان - معمای قتل امیر و هویت قاتل.

انتقال آرام

انتقال پادشاهی از امیر عبدالرحمن خان به پسر ارشد او سردار حبیب‌الله خان برخلاف معمول سابق، آرام و بدون سروصدا صورت گرفت، زیرا از یکسو امیر ماضی در دوران حکمرانی خود پسر مذکور را در ادارهٔ امور سهیم و وارد ساخته و بدون آنکه رسماً اعلان ولایتعهدی کند به عنوان جانشین خود به اعیان و ارکان دولت معرفی کرده بود و از دیگرسو وی از رسم امیران گذشته مبنی بر انتصاب پسران‌شان به حکومات ولایات که یک نوع تقسیم غیرمستقیم کشور بود و زمینهٔ را

برای جنگ داخلی و خانوادگی مساعد می‌ساخت، خودداری کرده بود.

امیر طوری که دیدیم به تاریخ اول اکتوبر (۱۹۰۱) در قصر ییلاقی باغ بالا وفات یافت و پس از آنکه شهزادگان و اعیان دولت و سران لشکر بر جانشینی پسر ارشد او اتفاق کردند، مرگ امیر سابق را با امارت امیر لاحق یکجا اعلان کردند و چون منازعی در بین نبود، برای بار اوّل در تاریخ دولت افغانی، این عمل بدون جدال و خون‌ریزی پایان یافت.

امیر حبیب‌الله خان به تاریخ ۲ جولای (۱۸۷۲) در سمرقند تولد شده خط و کتاب و علوم متداول عصر را از استادان لایق فراگرفته بود و چنانچه از یادداشت‌های قلمی‌اش معلوم می‌شود به تناسب سطح عمومی دانش عصر خود مرد صاحب سوادی به حساب می‌رفت.(۱)

تخفیف فشار

به هرحال یکی از اولین کارهایی که امیر جدید پس از حصول بیعت از ارکان دولت روی دست گرفت رسیدگی به احوال زندانیان بی‌حد و شماری بود که در دورهٔ پادشاهی پدرش محابس کشور و حتی سیاه‌چاه‌های مهیب و مخوف از آن پر و آکنده بود. امیر فرمان داد تا آنانی که فیصله یا اتهام مشخص علیه‌شان وجود نداشت بالادرنگ رها شوند و قضیهٔ سایرین در مجلسی که خودش بر آن ریاست می‌کرد، مطرح گردد. در نتیجه هزاران نفر که اغلب بی‌گناه بوده در نتیجهٔ اشتباه یا دسیسه‌سازی عمال دولت گرفتار قید و زندان شده بودند رها شدند و صدها نفر بعد از آنکه مدت‌های مختلف را در اعماق تاریک و نمناک سیاه‌چاه‌ها در بین مدفوعات خودشان و انواع حشرات به‌سر برده بودند دوباره از نعمت آزادی و آفتاب مستفید گردیدند.(۲)

در عین حال وی مقرر نمود تا کسانی که در دورهٔ امیر ماضی به داخل یا خارج تبعید گردیده و یا از ترس متواری شده بودند، به وطن‌شان مراجعه نمایند و نه‌تنها کسی از بابت اتهامات گذشته مزاحم ایشان نشود بلکه ملک و جایدادشان هم به آنها اعاده گردد. راجع‌به مردم هزاره که از همه بیشتر زجر و عقوبت کشیده بودند،

فرمان جداگانه مورخ دوازدهم رمضان (۱۳۲۲) (۱۹۰۴ میلادی) صدور یافت که عکس آن در کتاب «افغانستان» تألیف همیلتن عیناً چاپ شده[۳] و در آن تذکار رفته که «ملک و زمین شما مردم که تا حال به مردمان مهاجر و ناقل افغان داده می‌شد، حکم کردیم که بعد از این به دست خود شما باشد و هرقدر ملکی که از مردم هزاره قبلاً به افغان داده شده باشد... در بدل آن از زمین‌های خالصهٔ نوآباد سرکاری ملک و زمین داده شود.» معلوم نیست در اثر این فرمان و فرمان‌های همانند آن چه تعداد از مردم هزاره که به خارج پناه برده بودند به افغانستان بازگشتند و چقدر از آنها توانستند زمین‌هایشان را دوباره به دست آرند و یا زن و اطفالی را که از ایشان به اسارت رفته بود بازیابند، امّا وجود کتله‌های هزاره در خراسان ایران و بلوچستان انگلیس و ترکستان روسی نشان می‌دهد که یک عده کافی از ایشان این کشور را برای همیشه ترک گفتند. ازجمله سایر طبقاتی که اجازه بازگشت به افغانستان حاصل کردند یک تعداد خانواده‌های اعیانی بودند که در اثر رقابت در داخل دودمان شاهی با دستهٔ مغلوب به خارج رفته و یا توسط قوای الشغالگر انگلیس به هند تبعید شده بودند.

همچنان امیر حبیب‌الله خان فرمان داد تا جزای کورکردن و بریدن گوش و دست (جزء در موارد شرعی) ممنوع گردد و به جای آن مدت‌های مختلف حبس را تعیین نمود و در همان فرمان به اخلاف خود هم سفارش کرد تا از بازگشت به این اعمال وحشیانه خودداری کنند.[۴]

روی‌هم رفته او طرز ادارهٔ سابق را که اساس آن بر ایجاد خوف و ترس در قلوب افراد از طریق قساوت و بی‌رحمی بود به یک ادارهٔ نسبتاً معتدل و ملایم تبدیل نمود که هرچند آن هم بر استبداد شخصی استوار بود و هوا و هوس شخص امیر و اعیان دربار در آن نقش مهم داشت امّا از خشونت و قساوت بی‌پایان دورهٔ قبلی مبرأ بود. توأم به این اقدام، امیر جدید یک سلسله احکام را در جهت تطبیق اوامر مذهبی نشر نمود و به اثر آن از جملهٔ هفت زنی که در آن وقت در حرم خود داشت سه زن را که اضافه از نصاب مذهبی به شمار می‌رفت، طلاق داد.[۵] همچنان وی امر داد تا زنان بدون کار واجب از خانه بیرون نشوند و در وقت بیرون شدن از خانه برقع خاکی به

سر نموده از پدیدار ساختن هرگونه زیب و زینت خودداری نمایند. سرایـندگان و رقاصان زن به امر او از شغل‌شان بازداشت شدند و هندوان مجبور ساخته شدند تا برای تمیز از سایر مردم دستار زرد به سر کنند و برای هر هندو که مسلمان می‌شد، انعام مقرر گردید.[۶] هرچند برخی از این حکام خصوصاً احکام مربوط بـه زیب و زینت و رقص و آوازخوانی زنان با رفتار بعدی خود او ظاهراً در تضاد معلوم می‌شود امّا باید به خاطر داشت که میلان مفرط امیر به سوی نسوان مربوط به دورهٔ بعدی زندگانی اوست و مانع از آن نیست که در مرحلهٔ اول چنین سخت‌گیر بوده باشد.

روابط با برتانیه

در ساحهٔ مناسبات خارجی در بخش اول پادشاهی امیر حبیب‌الله خان اخـتلاف نظری بین او و حکومت هند رخ داد که برای چند سال تا انعقاد معاهدهٔ جدید در بین دو کشور ادامه یافت. به این تفصیل که در سال‌های اخیر زندگانی امیر عبدالرحمن خان، لارد کرزن به عنوان ویسرا به هند آمد، وی که شخص نهایت مغرور و خودخواه بود در اکثر موارد بر اجرائات ویسراهای گذشته خط بطلان کشیده درصدد آن شد که به ابتکارات جدید دست بزند. در مورد افغانستان وی عقیده داشت کـه دولت برتانیه از قدرت خود به قدر کفایت استفاده نکرده است(!) و نکات مهم را اهـمال نبوده است، بنابراین اساس شعبهٔ اطلاعات حکومت هند فهرستی مـرکب از شش فقره از مطالبات انگلیس تهیه نمود که باید بر افغانستان تحمیل می‌گردید و اهـم مطالب فهرست مذکور عبارت بود از (۱) تجدیدنظر بر خط دیورند از نقطهٔ نـظر سوق‌الجیشی حکومت هند، (۲) مراقبت بر ورود اسلحه به افغانستان و استعمال آن و (۳) خودداری افغانستان از کمک به قبایل واقع در سمت انگلیس خط دیورند در گفتار و عمل و بالاخره (۴) تعیین صاحب‌منصبان برتانوی در افغانستان برای اتخاذ ترتیبات دفاعی علیه روسیه.[۷]

پیش از آنکه این پلان در محل اجراء گذشته شود امیر عبدالرحمن خان فـوت نموده از ماجرای تازه رهایی یافت. چون خبر مرگ او و انتقال پادشاهی به پسرش به لندن رسید، وزیر امور هند به ویسرا هدایت داد تا از هرگونه حرکت و اقدامی که در

افغانستان ردعمل تولید کند در چنین وقت خودداری کند. با وصف آن ویسرا در تعزیت نامه‌ای که به امیر جدید فرستاد به ضرورت اعزام یک هیأت از هند به افغانستان برای تأیید موافقه‌های قبلی اشاره نمود. امیر که معلوم می‌شد مقصد این اشاره را دریافته بود در جواب خود از مذاکرهٔ مزید طفره رفته در عوض به ویسرا اطمینان داد که تا وقتی که دولت برتانیه به تعهداتی که در برابر پدر او داشت وفا نماید او هم احکام آن را محترم خواهد شمرد.(۸)

در سال‌های بعدی لارد کرزن مکرراً به این موضوع رجوع نموده اصرار ورزید که چون قرار (۱۸۸۰) با امیر ماضی (تبادل مکاتبین بین امیر عبدالرحمن خان و گریفن که قبلاً مذکور افتاد)، جنبهٔ شخصی داشت، با مرگ امیر موافقهٔ مذکور از اعتبار ساقط گردیده و دوام مناسبات دو کشور انعقاد قرارداد جدیدی را ایجاب می‌کند. وی تقاضا کرد که امیر شخصاً به هند آمده سوءتفاهمی را که بین دو دولت موجود است رفع نماید و قرارداد جدید را امضاء کند، امّا امیر این استدلال را رد نموده اظهار داشت، طوری که مرگ ملکه ویکتوریا بر اعتبار قرارداد تأثیر نداشت مرگ امیر افغانستان هم نباید بر آن مؤثر باشد. با اینکه ویسرا در جریان این مباحثات قدمی از استدلال دوستانه فراتر گذاشته ارسال معاونت مالی مقرره و سلاح و مهماتی را که افغانستان خریداری کرده بود، معطل نمود، امّا امیر بر موقف خود ایستادگی کرد و به نصرالله خان هدایت داد تا برای اثبات استقلال کامل افغانستان موضوع تعیین سفرا را به یک تعداد از کشورها به شمول انگلستان، روسیه، فرانسه، آلمان، ایران، ترکیه و امریکا در نظر بگیرد(۹)، امّا چون کرزن از اصرار بر انعقاد فوری معاهدهٔ جدید صرف‌نظر نمود، دفع‌الوقت بحران تخفیف یافت.

حکمیت دوم سیستان

قبلاً از اختلاف افغانستان و ایران در سر ولایات سیستان و حکمیت انگلستان در آن باره در عصر امیر شیرعلی خان ذکر نمودیم. هرچند امیر موصوف از نتیجهٔ حکمیت ناراضی بود و آن را غیرعادلانه می‌شمرد امّا موضوع مطابق رأی هیأت حکمیت فیصله و درواقع سیستان بین دو کشور تقسیم شد.

در سال (۱۸۹۶) رود هلمند که به موجب تقسیم فوق در مسیر سفلای خود سرحد بین دو کشور را تشکیل می‌داد، بسترش را به سوی غرب تبدیل کـرد و بـه جـای مجرای سابق که سیخ سر نام داشت، مسیر جدیدی را به میان آورد که به رود پریان شهرت یافت، به این صورت باز اختلافی راجع‌به خط سرحـدی ظـهور نـمود. در مرحلهٔ اول دولتین خواستند آن را از طریق مذاکرهٔ مستقیم حل نمایند و قرار بر این شد که نمایندگان جانبین (موسی خان هراتی از طرف افغانستان و یـمین نـظام از طرف ایران) در این باره باهم مذاکره کنند، امّا نمایندهٔ ایران به تـحریک قـونسل روسیه از مذاکره ابا ورزید(۱۰) و افغان‌ها قلعهٔ میان کنگی را که ایرانی‌ها بر آن ادعای مالیکت داشتند اشغال کردند. ایرانی‌ها در مقابل براساس معاهدهٔ (۱۸۵۷) پاریس از دولت انگلیس تقاضای مداخله نمودند. بعد از یک سلسله مذاکرات قرار بر این شد که هیأتی از طرف انگلیسان به سیستان اعزام گردیده اوضاع را در خود محل معاینه و در موضوع مورد اختلاف حکمیت نماید، در عین حال از روی سخاوت این حق را هم برای جانبین دادند که در صورت عدم موافقت برای حکمیت از وزیر خـارجـهٔ انگلستان مرافعه‌خواهی نمایند!

هیأت حکمیت مرکب از ۱۵۰۰ نفر در تحت ریاست مک ماهون که قبلاً خـط دیورند را در جنوب افغانستان تعیین کرده بود، در اوایل جنوری (۱۹۰۳) از شـهر کویته حرکت کرده از طریق صحرا به رودخانهٔ هلمند رسید و از آنجا به سیستان رفته مدت دوسال و سه ماه برای اجرای وظیفه در آنجا توقف نمود. در جریان مذاکرات که به علت عدم همکاری مأمورین ایرانی به کندی پیشرفت می‌کرد، افغان‌ها عمدتاً بر نقشه‌ای که توسط گولدسمیت در عصر امیر شیرعلی خان ترتیب یافته بود، اصرار ورزیده مسیر کنونی هلمند را سرحد دو کشور می‌شمردند، ایرانی‌ها برعکس نقشه را کنار گذاشته بر تفصیلات کتبی هیأت اتکاء می‌نمودند و به این صورت مجرای سابق را که حالا خشک بود سرحد قرار می‌دادند.

هیأت پس از معاینه و سروی اراضی و اندازه‌گیری آب بالاخره به تـاریخ ۱۰ آپریل (۱۹۰۵) قرار خود را صادر نمود. به موجب این قرار خط سـرحـدی مسـیر رودخانه را ترک نموده در تپه‌ای که در بین مجرای جدید واقع بود به شکلی تثبیت

شد که تغییرات احتمالی آیندهٔ مسیر دریا بر آن بی‌تأثیر بماند. علاوه بر آن هیأت راجع‌به مقدار آب مورد احتیاج دو کشور هم اظهارنظر نمود و چنین فیصله کرد که یک ثلث برای افغانستان و طرفین از هر اقدامی که به این تقسیم صدمه وارد نماید، خودداری کنند.

قسمت اول حکمیت که مربوط به خط سرحدی بود از طرف هیأت افغانی قبول شده امیر هم آن را تأیید کرد، چون ایرانی‌ها هم پس از اندازه تعلل به آن موافقه نمودند موضوع سرحدی پایان یافت، امّا قسمت دیگر قرار که مربوط به مقدار آب بود، از طرف ایران به عنوان اینکه موضوع مذکور خارج صلاحیت هیأت می‌باشد، مورد اعتراض قرار گرفت و بدون آنکه طرفین به صراحت در آن باره اظهارنظر کنند به عنوان موضوع متنازع فیه و فیصله ناشده باقی ماند.

قبول حکمیت انگلستان در مورد سرحد سیستان بدگمانی شدیدی را که در بین ویسرا و امیر جدید ظهور نموده بود، تا حدی تخفیف داد، لارد کرزن که لحن او در برابر افغانستان در این وقت لحن لارد لیتن را در برابر امیر شیرعلی خان قبل از جنگ دوم به خاطر می‌آورد(۱۱)، پس از آنکه از تأیید دولت مرکزی انگلستان مأیوس شد لهجهٔ تهدید را ترک گفت و قرار بر این شد تا هیأتی از هند برای مذاکره با اولیای امور افغانی و عقد معاهدهٔ جدید به کابل بیاید.

سفارت دین و عهدنامهٔ نوروز

این هیأت در تحت ریاست لویس دین سکرتر امور خارجهٔ هند در نوامبر (۱۹۰۴) به افغانستان آمده به مذاکره به امیر و مشاورین او آغاز نمود. در این وقت اوضاع عمومی جهان نسبت به دو سال قبل هنگامی که ویسرای برای بار اول مذاکره راجع‌به انعقاد معاهدهٔ جدید را پیشنهاد کرد تا حدی تغییر یافته بود. در آن وقت انگلیس‌ها هنوز از پیشروی روس‌ها به سوی هند در اندیشه بودند و برای جلوگیری از آن می‌خواستند سرحدات افغانستان را یکبار دیگر از نظر دفاع هند تغییر بدهن د امّا بعد از آن قوت روزافزون دولت آلمان مخصوصاً نیروی دریایی آن هراس جدیدی را در لندن ایجاد نمود که خوف تاریخی از روسیه را تا حدی تحت‌الشعاع

گرفت. فرانسه هم که در (۱۸۷۰) از آلمان شکست خورده و همیشه به فکر انتقام بود، سعی داشت تا روس و انگلیس را با هم نزدیک نموده و به این صورت محاذ وسیعی علیه قدرت فایق آلمان تشکیل بدهد، از طرف دیگر جاپان که تازه در جرگهٔ دول بزرگ قدم گذاشته بود، پس از درهم شکستن قوای چین اینک در شرق دور با روسیه شاخ به شاخ شده و در آغاز سال (۱۹۰۴) با یک حملهٔ ناگهانی به پورت آرتر در منچوریا قوای بحری آن را فلج نموده و در خشکه ضربات شدید بر اردوی آن وارد کرد. در نتیجه انگلیسان موقتاً از ناحیهٔ عملیات روسیه علیه هند اطمینان یافته و درصدد آن شد تا با استفاده از ضعف کشور مذکور اختلافات تاریخی‌اش را با آن در آسیای مرکزی حل نموده و به اتفاق آن به مقابله با آلمان بپردازد.

این بود اوضاع جدید در بین کشورهای بزرگ. امّا شکست روسیه در برابر جاپان در بین‌ملل آسیای تأثیرات دیگری وارد نمود، این‌ها از هزیمت یک دولت بزرگ غربی در برابر یک نیروی جوان شرقی با خوشی استقبال نمودند و آن را به فال نیک گرفتند. در افغانستان اخبار مربوط به جنگ که به صورت مبالغه‌آمیز مواصلت می‌کرد، چنان هیجانی به‌وجود آورد که در دربار و بازار همه‌جا صحبت از عملیات بر ضد روسیه و فتح بخارا و سمرقند در میان بود و تصور می‌شد که با اندک کمک از طرف انگلیس این مأمول برآورده خواهد شد. بنابراین پیشنهاد ویسرا مبنی بر مسافرت دین به خوشی پذیرفته شد. و چون مشارالیه به کابل رسید با پیشنهادهایی که اصلاً برای آن آماده نبود مواجه گردید. در جلسهٔ اول مذاکره که در ۱۵ دسمبر (۱۹۰۴) صورت گرفت امیر موضوع گرفتاری روسیه را به جنگ جاپان مطرح نموده پیشنهاد کرد تا معاهدهٔ اتحادی بین افغانستان و انگلستان به مقصد حمله به ترکستان روسی و فتح آن انعقاد یابد.

دین این پیشنهاد را در نموده اظهار داشت که با وصف گرفتاری روسیه در شرق دور، قوای موجود دولت مذکور در ترکستان برای مغلوب ساختن افغانستان کفایت می‌کند. امیر در جواب گفت که اردوی افغانستان قدرت آن را دارد که پیشروی روس‌ها را با استقامت کابل متوقف سازد، تنها در سمت غربی (جبهه هرات) محاذ افغانی ضعیف است، اگر دولت برتانیه پیشنهاد او را دایر بر اتحاد دو دولت قبول کند

وی موافقه خواهد کرد که انگلیسان خط آهن‌شان را در آن قسمت تا سیستان و حتی تا هشتادان واقع در سرحد بین هرات و ایران تمدید نمایند و محاذ مذکور به سردی گرایید. امیر هم از امضای متنی که دین با خود آورده بود امتناع کرد. متن مذکور که مخلوطی از نظریات ویسرا و حکومت مرکزی بود بر این اصل بنا یافته بود که نظارت علیای برتانیه بر مناسبات خارجی افغانستان محفوظ مانده زمینه برای مداخلهٔ آن کشور در امور لشکری و ادارهٔ داخلی افغانستان از طریق تعیین نمایندگان آن در نقاط مختلف کشور و تمدید خط تلگراف و غیره مساعد گردد و حکومت افغانستان از روابط خود با قبایل واقع در سمت انگلیسی خط دیورند صرف‌نظر نماید.

در اول جنوری (۱۹۰۵) طرف افغانی متن جدیدی را از طرف خود پیشنهاد کرد مبنی بر ادامهٔ وجایب و تعهدات جانبین براساس موافقت‌های قبلی بین امیر عبدالرحمن خان و دولت انگلیس. تصادفاً در این وقت امیر مریض شد و مذاکرات از طرف افغانستان توسط سردار نصرالله خان برادر او و سردار عبدالقدوس خان که اولی سخت مخالف انگلیسان بود ادامه یافت. امّا بعداً امیر صحت یافت و در عین حال پسر ارشدش سردار عنایت‌الله خان که به دعوت حکومت هند به آنجا رفته بود با خاطرهٔ نیکو از پذیرایی گرم ویسرا و اعضای حکومت هند به کابل بازگشت و در نتیجه مذاکرات با اعتماد و گرم‌جوشی بیشتر از سابق از سر گرفته شد و بالاخره در ۲۱ مارچ (۱۹۰۵) مطابق به اول حمل (۱۲۸۴)هـ. ش به امضای معاهدهٔ جدید منجر گردید. این معاهده در نزد دیپلومات‌های انگلیس به معاهدهٔ خال شهرت دارد زیرا هنگامی که امیر می‌خواست نسخهٔ انگلیسی معاهدهٔ مذکور را امضاء کند، یک قطره رنگ از قلم او بر کاغذ ریخت، وی گفت این ورق خراب شد و باید متن دیگری تهیه شود، دین که به ادبیات فارسی آشنا بود جواب داد «عیبی ندارد، این قطرهٔ رنگ خالی است که بر رخ زیبای معاهده نشسته و این بیت خواجه را مثال آورد:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

سردار عبدالقدوس خان که ازجملهٔ مشاورین امیر و در جریان مذاکره از هواخواهان عملیات علیه ترکستان روسی بود، گفت: «امیر صاحب دقت کنید که دین صاحب سمرقند و بخارا را به شما هدیه می‌کند»، امّا دین با حاضرجوابی اظهار داشت: «ببخشید، خال بر روی نسخهٔ انگلیسی نشسته، لهذا این امیر صاحب هستند که سمرقند و بخارا به ما بخشیدند.»(۱۲)

معاهدهٔ (۱۹۰۵) به شکلی که در پایان کار به امضاء رسید، مرکب از یک مقدمه و متن متشکل از دو فقره است که طی آن هریک از طرفین پابندی‌شان را به موافقه و تعهدات منعقده بین امیر عبدالرحمن خان و دولت برتانیه تأیید می‌کنند، بنابراین معاهدهٔ مذکور مناسبات افغانستان را درست در همان نقطه‌ای باقی گذاشت که بیست و چندسال پیش از آن در هنگام تفویض تخت شاهی از طرف انگلیس‌ها به امیر عبدالرحمن خان به آن موافقه شده بود، یعنی نظارت برتانیه بر مناسبات افغانستان با کشورهای خارجی و عدم مداخلهٔ آن در امور داخلی که امیر عبدالرحمن خان خطاب به ویسرا در راولپندی آن را چنین تعریف کرده بود: «در امور خارجی بی‌مصلحت شما کار نمی‌کنیم و در امور داخلی مصلحت شما را در کار نداریم.»

شکی نیست که این دو نکته از هنگام سقوط امپراتوری سدوزایی و تماس افغانستان با نیروی انگلیسی در هند به بعد تا مدت‌های دراز مرکز ثقل سیاست خارجی زمامداران و قشر حاکمهٔ افغانستان را تشکیل می‌داد امّا طوری که قبلاً دیدیم امیر عبدالرحمن خان با وصف فورمولبندی بالا در اواسط دورهٔ پادشاهی‌اش به معایب این سیاست که با سلب استقلال حقیقی افغانستان سرنوشت آن را به هوا و هوس متحول ویسرای هند مربوط می‌ساخت پی برده درصدد آن برآمد تا با قایم نمودن مناسبات مستقیم با لندن آن را تعدیل نماید، هرچند وی به این آرزو توفیق نیافت امّا اقدام او در این باره بدون شبهه گامی به سوی استقلال تام افغانستان بود و جای آن را داشت که توسط جانشینش تعقیب می‌شد.

از جریان مذاکرات با دین معلوم می‌شود که امیر جدید و مشاوران او (سردار نصرالله خان و سردار عبدالقدوس خان) یا به این نکته متوجه نشدند و یا اینکه جرأت نکردند آن را مطرح سازند. البته مطرح ساختن موضوع با حل نمودن آن فرق

داشت و شاید دولت افغانستان نمی‌توانست این مطلب را بر دولت آن روز برتانیه بقبولاند، امّا این هم واضح است که طرح نمودن موضوع می‌توانست مقدمهٔ مناسب را برای تجدید آن در فرصت مساعدتر فراهم نماید، فرصتی که اتفاقاً چند سال بعد جنگ اول جهانی در پیش پای افغانستان و سایر کشورهای مستعمره و نیم‌مستعمره قرار داد.

امّا پیشنهاد امیر راجع‌به عملیات مشترک علیه روسیه در ترکستان معلوم نیست که از برداشت خود او و مشاورینش راجع به اوضاع روسیه و جنگ آن دولت با جاپان نشأت می‌کرد یا به عنوان یک حرکت تاکتیکی در برابر مطالبات احتمالی انگلیس طرح شده بود. به هرحال قدر مسلم این است که پیشنهاد مذکور طرف انگلیس را در مقام دفاعی قرار داد و از این نگاه برای جلوگیری از مطالبات مزید آن مفید بود.

مسافرت امیر به هند

در جریان مذاکرات دین در کابل، لارد کرزن از هند به لندن رفته به اثر اختلافاتی که با سرلشکر هند لارد کیچنر داشت از وظیفه‌اش استعفاء کرد. ویسرای جدید لارد منتو پس از عقد معاهده به هند آمد و چون فضای مناسبات دوکشور بهبود یافته بود دعوت حکومتش را از امیر افغانستان تجدید کرد. در این باره امیر علی‌رغم مخالفت برادرش نایب‌السلطنه، دعوت را قبول نمود و در حالی که برادر مذکور را به عنوان وکیل تعیین کرد به روز ۲ جنوری (۱۹۰۷) از طریق جلال آباد به هند برتانوی وارد شد.

در موقع ورود امیر به خاک هند پیام خوش آمدید ادوارد هفتم پادشاه انگلستان به او تسلیم داده شد که در آن مانند متن معاهدهٔ نوروز به وی (اعلیحضرت) خطاب شده بود، چون تا آن وقت انگلیس‌ها امرای افغانستان را والاحضرت خطاب می‌کردند، تبدیل آن به اعلیحضرت می‌توانست قدمی به سوی تصدیق استقلال افغانستان محسوب گردد، امّا این تصدیق تنها جنبهٔ تشریفاتی داشت و از مفهوم و محتوی عاری بود.

امیر در این سفر یک هیأت بزرگ را که تعداد آن‌به یک‌هزار و یکصد نفر می‌رسید با خود همراه داشت. وی بدواً به دهلی و آگره و کانپور رفته در آگره از طرف ویسرا پذیرایی شد و در گوالیار به صفت میهمان مهاراجه به شکار شیر پرداخت. در بمبئی نیروی دریای انگلیس را معاینه نموده یک تارییدو را آتش کرد و از طریق کراچی و لاهور به پیشاور مراجعت کرد، در لاهور وی سنگ‌بنای اسلامیه کالج را گذاشت و طی بیانیه‌ای مسلمانان هند را به کسب علوم و دانش به شمول علوم دینی توصیه نمود و بالاخره به تاریخ ۷ مارچ از طریق خیبر دوباره به افغانستان وارد شد.

هرچند در جریان این مسافرت مذاکرات مهم سیاسی صورت نگرفت و هیچگونه قراردادی انعقاد نیافت امّا اخبار مربوط به مسافرت و فعالیت‌های امیر در داخل کشور و مشاهداتش در نقاط مختلف هند در ذهن خود او خالی از تأثیر نبود. اخبار مربوط به شرکت امیر در دعوت‌ها و مصاحبه‌های او با خانم‌های انگلیسی که عکس‌های آن در جراید هند نشر می‌شد این افواهات را در داخل شایع ساخت که گویا امیر از جادهٔ شریعت قدم بیرون گذاشته و در زیر تأثیر مردمان غیر دین قرار گرفته است. خبر مربوط به شرکت او در فراموش خانه‌ی که به درخواست خود در آن عضویت یافته بود، با ماهیت مرموز مؤسسهٔ مذکور افواه مربوط به گمراهی و عدول او را از دین به طور خاص تقویه می‌کرد. در نتیجه روحانیون به تحریک مردم علیه او آغاز نهادند و چون نایب‌السلطنه که مردی متعصب و تنگ‌نظر بود اقدام جدی علیه این افواهات به عمل نیاورد، در غیاب امیر دسیسه‌ای از جانب عالمان دینی علیه او طرح شد که امیر در بازگشت آن را کشف نموده عده‌ای را گرفتار ساخت و از آن‌جمله چند نفر را اعدام نمود.(۱۳)

امّا تأثیرات این مسافرت در ذهن خود امیر از این هم بزرگتر بود. حبیب‌الله خان به تشریفات و تجمل ظاهری علاقمندی فراوان داشت، در اوایل پادشاهی در حالی که هنوز از مسافرت به هند و مذاکره با انگلیسان اعراض می‌کرد، دولت مذکور پسر ارشد او سردار عنایت‌الله خان را که در آن وقت ۱۷ سال داشت، به هند دعوت نموده به گرمی از او پذیرایی کرد و مظاهر مادی مدنیت جدید را به او ارائه نموده. این

مسافرت بر مغز و احساس شهزادهٔ جوان تأثیر عمیقی بجا گذاشت و وی در مراجعت به کابل در جملهٔ هواخواهان دوستی برتانیه و وارد نمودن مدنیت جدید به کشور قرار گرفت در حالی که عم او سردار نصرالله خان با هردو مخالف بود.

تا وقتی که امیر شخصاً به هند مسافرت نکرده بود در حد وسط در بین این دو قرارگرفته توازن را حفظ می‌کرد، امّا در نتیجهٔ مسافرت قلباً به دستهٔ طرفدار انگلیس پیوست زیرا که مرام آن دربارهٔ وارد نمودن بعضی از وجوه تمدن جدید با طبیعت او سازگار بود.

قبلاً در (۱۹۰۳) وی اولین مدرسهٔ عصری را به نام مدرسهٔ حبیبیه در کابل تأسیس و چندی بعد مکتب حربیه را به آن علاوه کرده بود. در این دو مکتب معلمین هندی با یک عده افغان علاوه بر مضامین معنوی شرقی مثل علوم دینی و ادبی به تدریس مضامین جدید از قبیل رسامی، هندسه، فزیک، کیمیا، تاریخ و جغرافیه می‌پرداختند. در سال (۱۹۰۷) یک عده معلم ترک هم به واسطهٔ یک تن از نقبای بغداد به افغانستان آمده برای تدریس در مکاتب استخدام شدند.

امیر که در این دوره (یعنی تا وقتی که جنبش مشروطه‌خواهی او را هراسان نساخته بود) به پیشرفت معارف ذوق فراوان داشت، علاوه بر آنکه پسر ارشدش را مأمور سرپرستی مدارس ساخت شخصاً هم به کارهای آن رسیدگی می‌کرد و در نتیجهٔ این اقدامات تعلیمات عصری با روشنفکری که نتیجهٔ حتمی آن است در کشور راه یافت و یک عده اشخاص میل و جرأت آن را پیدا کردند که راجع‌به تحولات در طرز ادارهٔ کشور فکر کنند. امّا پیش از آنکه به شرح عواقب این اقدام بپردازیم، بهتر است یک تشبث سیاسی تازه را که از جانب همسایگان بزرگ افغانستان صورت گرفت و برای چندی رقابت ایشان را در این منطقه به همکاری مبدل ساخت بیان نماییم.

مقاولهٔ (۱۹۰۷) روس و انگلیس

قبلاً به افزایش روزافزون نیروی دولت آلمان در اروپا اشاره نمودیم. در سال‌های اول سدهٔ بیستم دولت مذکور در محافل دولت عثمانی که تا آن‌وقت متحد طبیعی و

دایمی انگلیس محسوب می‌شد، نفوذ نموده با دادن امدادهای نظامی و اقتصادی جای انگلیسان را اشغال کرد و نقشه‌ای برای احداث خط‌آهن سرتاسری ترکیه از استانبول تا بغداد طرح نمود که انگلیس و روس هردو آن را به عنوان خطر جدیدی علیه موقع‌شان در آسیا تلقی نمودند.

هنگامی که امیر به مسافرت در هند مصروف بود، نمایندگان انگلیس در مسکو با وزارت خارجه روسیه راجع‌به فیصلهٔ نهایی اختلافات دو کشور در آسیای میانه مشغول مذاکره بودند. این مذاکرات پس از طی مراحل ابتدایی بر سه کشور ایران، افغانستان و تبت متمرکز گردید و بالاخره در ماه آگست به امضای سندی منتهی شد که به مقاولهٔ (۱۹۰۷) معروف است. هدف این مقاوله آن بود که مناطق نفوذ دو کشور بزرگ را در ایران و افغانستان و تبت طوری تعیین و از هم جدا نماید که امکان تصادم و اصطکاک در بین آنها به کلی رفع گردد یا به حداقل تخفیف یابد. برای این منظور ایران به سه حصه تقسیم گردید، از آن جمله حصهٔ شمالی منطقهٔ نفوذ روس و حصهٔ جنوبی منطقهٔ نفوذ انگلیس شمرده شد و حصهٔ مرکزی آن به عنوان منطقهٔ بی‌طرف قبول گردید. در مورد تبت فیصله شد که طرفین از اعزام نماینده و و اعمال نفوذ در آن خودداری کنند امّا راجع‌به افغانستان طرفین به اساس موافقه‌های قبلی تأکید کردند که این کشور تماماً خارج حوزهٔ نفوذ روسیه واقع است و مکاتبهٔ روسیه به آن اگر لازم شود باید از طریق انگلستان صورت گیرد. معذالک روسیه می‌تواند برای حل و فصل مسایل غیر سیاسی به سویهٔ محلی با مأمورین افغان رابطه قایم کند. در مقاوله این نکته هم تذکر رفته بود که احکام آن بعد از موافقت دولتین افغانستان و ایران نافذ گردیده مدار اعتبار شمرده می‌شود. در وقتی که امیر به مسافرت هند مصروف بود، انگلیس‌ها نخواستند فضای گوارایی را که در نتیجهٔ تفریح و تفرج و اعجاب او در برابر مدنیت جدید به میان آمده بود با طرح مسألهٔ مقاوله مکدر سازند و از طرف دیگر قبلاً فیصله شده بود که در جریان مسافرت مذاکره سیاسی صورت نگیرد.

خودداری امیر از تصدیق مقاوله

بعد از مراجعت امیر به کابل در ماه سپتمبر (۱۹۰۷) ویسرا طی نامه‌ای از انعقاد مقاوله به او خبر داد و ضمناً متن آن موادی را که مربوط به افغانستان بود برای او ارسال نمود و خوش‌بینانه اظهار امید کرد که امیر بدون فوت وقت موافقت خود را با آن اعلان نماید. امیر در جواب این مکتوب به ویسرا نوشت که چون عـجالتاً بـه مسافرت در داخل کشور مصروف می‌باشد مجال اظهار نظر بر مقاوله نـدارد امّـا امیدوار است در آیندهٔ قریب رأیش را اظهار نماید. در خلال این مدت مشاورین امیر خصوصاً نایب‌السلطنه که مقاوله را به نظر شک و تردید می‌دید موفق شدند تا متن کامل آن را به دست آورده در آن دقت و تأمل نمایند. مواد مربوط بـه ایـران کـه چنانچه دیدیم تقسیم آن کشور را به حوزه‌های نفوذ پیش‌بینی کرده بود و موافـقت انگلیس بر روابط غیرسیاسی مأمورین محلی افغان و روس نظر دقت آنها را جلب نموده از آن چنین نتیجه‌گیری کردند که هدف نهایی دو دولت در مورد افغانستان همان است که در مورد ایران به آن موافقه شده اعنی تقسیم کشور به منطقه‌های نفوذ و موافقت انگلیس‌ها به مناسبات غیر سیاسی بین افغانستان و روسیه که در مقاوله ذکر گردیده درواقع مقدمهٔ این کار می‌باشد که به تدریج در محل اجرا گذاشته خواهد شد. آنها این استدلال را که پرنامعقول و دور از حقیقت نبود در یک مشوره‌نامه ثبت نموده به امیر تسلیم دادند و امیر آن را ضمیمهٔ نامهٔ دوستانه‌ای به ویسرا ارسال نمود و براساس آن به طور غیرمستقیم از تصدیق مقاوله استنکاف کرد.

از طرف دیگر انتشار متن مقاوله در ایران که قشر روشنفکر گســترده‌تر داشت طوفانی از اعتراض را به میان آورد و افکار عامه چنان علیه آن برانگیخته شد که حکومت آن کشور هم از تصدیق آن خودداری نمود و به این صورت با اینکه سند مذکور رسماً از طرف دولت‌های عاقد لغو نشد زیرا هردو در زمینهٔ سیاست جهانی به آن ضرورت داشتند امّا نتوانست موافقت کشورهای ذی دخل را حاصل کند.

نتایج عدم تصدیق

قبل از انعقاد مقاوله امیر حبیب‌الله خان در نتیجهٔ مسافرت در هند که طـی آن

مظاهر تمدن جدید را برای بار اول از نزدیک و به چشم خود مشاهده کرد، درصدد آن بود که علایقش را با دولت انگلیس گسترش دهد و توسط آن به عصری ساختن کشور همت گمارد. در این وقت وی در مجالس و محافل از تمدید تلگراف و خط آهن به افغانستان صحبت می‌کرد و لباس و آداب اروپایی را در دربار وارد می‌نمود. این امر قسماً به تجمل‌پرستی شخصی او مربوط بود و قسماً از میلان طبیعی‌اش به سوی تمدن و دانش عصری نشأت می‌کرد که هردو در نهاد او موجود بود. نصرالله خان و سایر سرداران محافظه‌کار با این نظر مخالف بودند و سعی داشتند او را از آن منصرف سازند. امضای مقاوله بین روس و انگلیس دستهٔ خوبی برای تبر این گروه فراهم کرد. آنها به امیر حالی کردند که منفعت کشور در همان سیاست انزواجویی و حداقل رابطه با دنیا خارج می‌باشد. به این صورت از یک‌سو از تصدیق مقاوله جلوگیری به عمل آمد و از سوی دیگر نقشهٔ تأسیس وسایل مواصلاتی جدید به تعویق افتاد. تنها چند سرک و در آن‌جمله راه‌های بین کابل و پیشاور و کابل و قندهار هموارکاری گردید و یک تعداد موتر پترولی تفریحی که متعلق به شخص امیر و خانواده‌اش بود در آن به جریان افتاد. لهذا می‌توان گفت که رد شدن مقاوله (۱۹۰۷) اگر از یک‌سو افغانستان را تا حدی از زیر نظارت تام برتانیه خارج ساخته به استقلال سیاسی نزدیک نمود از دیگرسو با احیای شبح تقسیم شدن کشور در بین روس و انگلیس دستهٔ محافظه‌کار و طرفدار انزوا را بر عناصر تجددطلب که می‌خواستند بعضی از مظاهر مدنیت اروپا را به کشور وارد نمایند تقویت کرد و به این صورت جریان عصری ساختن مؤسسات دولتی را که اساساً کُند و بطی بود کندتر و بطی‌تر ساخت. امّا در خارج هم امضای این مقاوله خالی از تأثیر نبود. با اینکه در متن آن از هیچ کشور بزرگ ذکری به میان نبود معذالک نتایج آن در پایتخت‌های بزرگ به دقت ارزیابی گردید. طبعاً فرانسویان که از سال (۱۹۰۴) به این‌سو در راه نزدیکی انگلیس و روس (علیه آلمان) صرف مسافی می‌کردند آن را موفقیت بزرگی شمردند امّا آلمان‌ها هم معنی و مفهوم صحیح آن را که یک قدم دیگر در راه محاصره شدن آن کشور از طرف متفقین بود به درستی درک نمودند. به موجب یک روایت سفیر آلمان در پایتخت روسیه در پایان

گزارشی که به وزارت خارجه راجع‌به مقاوله ارسال داشت این جمله را علاوه کرده بود: «هرچند این پلان‌ها را نمی‌توان بالضرور ناشی از تمایلات ضدآلمانی دانست امّا در این شکی نیست که آلمان بیش از هر کشور دیگر از آن متأثر می‌گردد. «قیصر ویلهلم» امپراتور آلمان پس از قرائت گزارش مذکور در زیر آن به قلم خود نوشت: «پس از مطالعهٔ تمام جهات قضیه به این نتیجه می‌رسیم که هدف اصلی این مقاوله باید ما باشیم.» حوادث بعدی واضح ساخت که این تشخیص کاملاً بجا بود، هرچند تشخیص‌کننده نتوانست در عمل از آن به درستی نتیجه گیری کند.

انکشاف تجارت

هرچند امیر عبدالرحمن خان با قایم نمودن امنیت، تعمیر کاروانسراها و الغای محصولات داخلی زمینه را برای انکشاف تجارت و اقتصاد فراهم ساخت امّا سخت‌گیری و بدگمانی او با قیود بیحد و حصری که بر هرنوع تشبث و فعالیت شخصی از طرف عمال دولت تطبیق میشد مانع از آن بود که از اقدامات مذکور در جهت رونق تجارت و رشد اقتصاد ملی بهره‌برداری شود. بی‌اعتنایی او به امور اقتصادی به پیمانه‌ای بود که چون انگلیسان خط‌آهن کراچی و کویته را تا چمن تمدید کردند امیر به جای آنکه بگذارد تجار افغانستان از این پیش‌آمد برای توسعهٔ صادرات و وادرات استفاده کنند استعمال خط‌آهن مذکور را با تهدید به حبس و مصادرهٔ اموال برای ایشان قدغن کرد و به این صورت تجار یک حصهٔ بزرگ افغانستان را فلج ساخت، در نتیجهٔ این اقدامات در سالیان اخیر دولت او تجارت خارجی افغانستان به پایان‌ترین سطح تنزل نمود. امّا با تخت‌نشینی امیر حبیب‌الله خان و شیوهٔ جدید مملکت‌داری، رشد بی‌سابقه‌ای در تجارت خارجی پدیدار گردید که حد و اندازهٔ آن را می‌توان از ارقام آتی استنباط کرد:

میزان تجارت افغانستان با هند (به روپیهٔ هندی)

سال (۹۹ – ۱۸۹۸)	(۱۹۰۴ – ۱۹۰۵)
۱۱۰۶۰۰۰	۱۷۱۸۹۰۰۰

هرگاه قلمات مشخص را در نظر بگیریم می‌بینیم که صادرات میوه در این مدت از سالانه ۳۰۰۰۰ روپیه به ۳۱۰۰۰۰۰ و صادرات پشم از ۱۷۰۰۰ روپیه به ۲۷۰۰۰۰۰ روپیه، وادرات شکر سالانه از ۹۰۰۰ روپیه به ۲۷۰۰۰۰۰ و وادرات چای از ۱۶۰۰۰ روپیه به ۱۰۷۰۰۰ روپیهٔ هندی بالا رفته است.(۱۴)

اگر ارقام فوق از طرف هملیتن که شاهد دقیقی است اشتباهی رخ نداده باشد باید از آن چنین نتیجه گیری کرد که در عصر امیر عبدالرحمن خان یا تجارت به کالی به رکود مواجه بود یا اینکه به شکل قاچاق صورت می‌گرفت و از ثبت و احصائیه بازمی‌ماند که هردو بر اختناق اقتصادی دلالت می‌کرد. به تأیید از این مطلب هملیتن تذکر می‌دهد که بعد از مرگ امیر صادرات میوهٔ قندهار به هند از برکت استفاده از خط آهن چمن چنان رونق گرفت که در مدت پنج سال اراضی اطراف قندهار کاملاً از باغ‌های میوه پوشیده شد.(۱۵)

نهضت مشروطه و سراج‌الاخبار

در ضمن اصلاحاتی که امیر در اوایل پادشاهی‌اش به آن اقدام کرد، یکی تأسیس روزنامهٔ دولتی بود به نام سراج‌الاخبار که فقط یک شمارهٔ آن در تحت نظر مولوی عبدالرئوف در (۱۹۰۶) انتشار یافت و بعد به دلیلی که معلوم نیست متوقف گردید. اجازهٔ نشر اخبار را به پیشنهاد مولوی موصوف عبدالقدوس خان اعتمادالدوله صادر نموده و در آن مرام اخبار و برنامهٔ کار آن را تعیین کرده بود.(۱۶) در همین آوان از جملهٔ افغانانی که قبلاً به خارج فرار شده بودند اخلاف غلام‌محمد خان طرزی از سرداران محمدزایی قندهار پس از اقامت بیست ساله در دمشق و سایر نقاط دولت عثمانی به کابل بازگشتند.

غلام‌محمد خان که در سال (۱۹۰۰) در دمشق وفات یافت شاعر زبان دری بود و دیوانی از خود به یادگار گذاشته که در کراچی به چاپ رسیده است. پسرش محمود طرزی (۱۹۳۳ - ۱۸۶۵)(۱۷) معروف به محمودبیگ در کشور عثمانی تربیه یافته مانند پدر شاعر و در عین حال نویسنده روشنفکر بود، مشارالیه از طریق زبان ترکی به آثار نویسندگان غرب آشنایی یافته مرد ترقی‌خواه و وطن‌دوست بارآمد. پس از

مراجعت به کابل دو دخترش در حبالهٔ نکاح دو پسر امیر شهزاده عنایت‌الله و شهزاده امان‌الله درآمدند. به این صورت جای پای محکمی در دربار برای او تأمین شد، سپس به کمک دامادش عنایت‌الله خان که سرپرست نقشهٔ عرفانی کشور بود، در سنهٔ (۱۹۱۱) اجازهٔ نشر یا تجدید نشر جریدهٔ هفته‌وار سراج‌الاخبار را حاصل کرد تا (۱۹۱۸)انتشار یافت. در شمارهٔ اول این اخبار علی‌احمد خان ایشک آقاسی ملکی به صفت نگران و محمود طرزی به صفت مدیر و سرمحرر آن معرفی شده‌اند.

در این ضمن اولین چاپخانهٔ حروفی به نام مطبعهٔ عنایت هم در کابل تأسیس گردید. انتشار سراج‌الاخبار در ایجاد افکار عامه و بیداری شعور سیاسی در بین جوانان افغانستان تأثیر بس عمده داشت. مضمون اصلی جریده را به پیروی از سیاست ترکان جوان خصوصاً حزب اتحاد و ترقی که محمود طرزی از هواخواهان آن بود، ناسیونالیزم آمیخته با پان اسلامیزم و مجادله با استعمار تشکیل می‌داد. امّا علاوه بر آن ترویج معارف، مجادله با خرافات و تعلیم زبان پشتو هم از اهداف عمدهٔ آن به شمار می‌رفت. در عین حال انتقاد غیرمستقیم بر سوءاداره و راحت‌طلبی بزرگان ازجمله شخص شاه جسته جسته در آن به نظر می‌رسید و بر نفوذ آن در داخل و خارج می‌افزود به طوری که جریدهٔ مذکور در جریان جنگ جهانی به عنوان یکی از ارگان‌های مؤثر نشراتی حوزهٔ فارسی زبانان آسیا شناخته شد. امّا پیش از آنکه به شرح مزید در این باره بپردازیم بهتر است حادثهٔ مهم دیگری را که پیش از تأسیس دوبارهٔ سراج‌الاخبار رخ‌داد و به نام جنبش مشروطه شهرت یافت بیان کنیم:

کانون اصلی این حرکت مکتب حبیبیه بود که در سال (۱۹۰۳) تأسیس گردیده و در سال (۱۹۰۹) ششمین سال عمر خود را طی می‌کرد، متعلمین آن که بیشتر مرکب از پسران اعیان و برخی از مأموران دولت و تجار و پیشه‌وران بودند هنوز به سن و سالی نرسیده بودند که به مسایل سیاسی علاقه گیرند امّا معلمین مکتب که بعضی مانند دکتر عبدالغنی و برادران و همکارانش هندی و برخی ترک و عدهٔ افغان بودند جراید هند و ترکیه را از طریق اشتراک و جراید فارسی‌زبان مثل اختر استانبول، حبل‌المتین کلکته و مطبوعات ایرانی را از طریق دفتر خصوصی و دارالترجمه شاهی به دست آورده توسط آن از احوال جهان و کشورهای مجاور آگهی حاصل

می‌کردند و با افکار جدید که عمدتاً بر دو محور مبارزه با استعمار و استبداد چرخ می‌خورد آشنایی بهم می‌رساندند.

اعضای اصلی این حرکت که در یک تاریخ نامعلوم پیش از سال (۱۹۰۹) در کابل به شکل یک جمعیت سری مرکب از حلقه‌های ده نفری به نام جمعیت سری ملی یا جان‌نثاران اسلام یا اخوان افغان تشکیل گردید علاوه بر معلمان مکتب حبیبیه و یک عده از غلام‌بچگان دربار، شامل سرداران و مأموران و صاحب‌منصبان و اهل حرفه و امثال ایشان بودند و به صفت یک حلقه روشنفکر تقریباً از تمام طبقات بالا و میانهٔ مردم کشور نمایندگی می‌کردند.

فعالان جنبش را که در سال (۱۹۰۹) گرفتار شدند غبار چنین معرفی می‌کند[۱۸]:

۱- لعل‌محمد خان کابلی غلام بچه ۲- محمدعثمان خان پروانی ۳- جوهر شاه خان غوربندی غلام بچه ۴- محمدایوب خان پوپلزایی ۵- ملا محمدسرور خان واصف قندهاری معلم مکتب حبیبیه ۶- سعدالله خان الکوزایی ۷- عبدالقیوم خان الکوزایی ۸- غلام‌محمد خان رسام میمنگی ۹- تاج‌محمد خان پغمانی ۱۰- میرزا محمدحسن خان راقم کابلی ۱۱- میرزا عبدالرزاق خان کابلی ۱۲- میر زمان‌الدین خان بدخشی ۱۳- محمدانور خان شاعر ۱۴- احمدقلی خان قزلباش کابلی ۱۵- عبدالوهاب خان کرنیل مزاری ۱۶- پاچا میر خان لوگری غلام بچه ۱۷- نظام‌الدین خان ارغندیوال غلام بچه ۱۸- قاضی عبدالحق خان ارغندیوال معلم ۱۹- میر سید قاسم خان لغمانی ۲۰- میرزا غیاث‌الدین خان کابلی ۲۱- حافظ عبدالقیوم خان کابلی ۲۲- محمدابراهیم خان ساعت‌ساز کابلی ۲۳- عبدالمجید خان ساعت‌ساز کابلی ۲۴- عبدالرحمن خان قندهاری ۲۵- شیرعلی خان بارکزایی ۲۶- ملا محمداکبر اسحق‌زایی ۲۷- جلال‌الدین خان محمدزایی ۲۸- کاکاسید احمد خان لودین قندهاری ۲۹- سردار عبدالرحمن خان محمدزایی ۳۰- سردار حبیب‌الله خان محمدزایی ۳۱- محمدرسول خان محمدزایی ۳۲- امرالدین خان (مهاجر هندی) ۳۳- محمدمظفر خان بلوچی ۳۴- دکتر عبدالغنی خان پنجابی ۳۵- مولوی نجف‌علی خان ۳۶- محمدچراغ خان ۳۷- مولوی محمدحسین خان پنجابی ۳۸- مولوی غلام‌محی‌الدین افغان معلم ۳۹- سردار حبیب‌الله خان طرزی ۴۰- حاجی

میرزا محمداکبر خان یوسفی کابلی ۴۱- حاجی عبدالعزیز خان لنگرزمین ۴۲- محمداسلم خان سیغانی ۴۳- صاحب‌زاده عبدالله خان مجددی.

راپوردهندگان قضیه، محمدعظیم خان کارگذار فنی فابریکه حربی و ملا منهاج‌الدین جلال آبادی ازجملهٔ اعضای جنبش.

عبدالحی حبیبی در کتاب جنبش مشروطیت چاپ سال (۱۳۶۴) جمعاً از ۴۷ تن یاد می‌کند که به ادعای او از آن‌جمله ۴ نفر (محمدولی خان بدخشی، میر زمان‌الدین خان بدخشی، شجاع‌الدوله غوربندی و عبدالعزیز خان قندهاری) اتفاقاً نجات یافتند و باقی محبوس شدند. فهرست او بر اطلاعات شخصی و مقاله‌ای بنایافته که در شمارهٔ ۱۸ سرطان سال (۱۳۵۱) جریدهٔ کاروان از زبان میر سید قاسم به قلم پشتونیار انتشار یافته است. از آنجا که میر موصوف از اعضای فعال جنبش بود و مدتی را در زندان سپری کرد روایت او باید معتبر شناخته شود، امّا این هم درخور توجه است که به اعتراف مؤلف مذکور میر صاحب در این‌وقت به علت کبر سن به ذهول حافظه گرفتار آمده و در نقل مطالب دچار اشتباه می‌شد. (جنبش مشروطیت ص ۶۶).
ازجملهٔ این مطالب قابل تأمل یکی ذکر نام دو تن از عالمان معروف وجید دینی قندهار مولوی عبدالواسع و مولوی عبدالرب پسران مولوی عبدالرئوف در جملهٔ محبوسین می‌باشند که در فهرست غبار نامشان نیامده و مؤلف این کتاب هم در تحقیقات خود از میر سید قاسم خان و عبدالعزیز خان وکیل قندهار و سایرین اسمای ایشان را در جملهٔ اعضای جمعیت نشنیده است. به علاوه مولوی عبدالواسع خان به تصریح آقای حبیبی در همان کتاب (ص ۲۷) در اواخر دورهٔ امیر حبیب‌الله خان سررشته‌دار مکتب ابتدایی قندهار بود و هرچند محال عقلی نیست امّا دور از احتمال است که امیر موصوف شخصی راکه به شرکت در دسیسهٔ قتل او متهم بود، دوباره به سررشته‌داری معارفی منصوب کرده باشد که حرکت مشروطه از آن نشأت کرده بود.

شخص دیگری که نامش در فهرست حبیبی مذکور است امّا در فهرست غبار نیامده، ملا فیض‌محمد کاتب هزاره مؤلف سراج‌التواریخ می‌باشد که او هم به دربار امیر ارتباط داشت و به اغلب احتمال بعد از آن تاریخ هم در تألیف سراج‌التواریخ کار کرده است. اختلاف روایات در مورد این سه تن از اجلهٔ دانشمندان عصر به کاوش و

تحقیق مزید محتاج است که امید است توسط علاقمندان ایــن مــوضوع صــورت بگیرد.

گزارش فعالیت جمعیت و فهرست اعضای آن به اغلب احتمال توسط دو نفری که غبار معرفی نموده و حبیبی هم تأیید می‌کند به امیر که در آن وقت در جلال آباد بود رسانده شد، اعضای جمعیت چون از موضوع اطلاع یافتند فوراً عریضه‌ای به نام امیر نوشته به جلال آباد فرستادند و در آن مطالبات‌شان را دایر بر اصلاحات ادارهٔ کشور از حکومت مطلقهٔ شخصی به حکومت مشروطه کتباً به او ارائه کردند. مقصد از ترتیب عریضهٔ مذکور این بود تا از یک‌سو امیر را از نیت‌شان مستحضر سازند و از سوی دیگر تهمت و بهتانی را که توسط جاسوسان به ایشان بسته شده باشد رفع نمایند.(۱۹) امّا امیر که از شنیدن این خبر و بخصوص شرکت درباریانش به آن سخت متحوش و برآشفته بود امر دستگیری متهمین را در کابل و جلال آباد صادر نمود و بدون تحقیق مزید به مجازات آنها امر داد.

ازجملهٔ گرفتارشدگان هفت نفر لعل محمد خان، محمدعثمان خان، جــوهر شــاه خان، محمدایوب خان، ملا محمدسرور خان، سعدالله خان و عبدالقیوم خان اعدام شدند، بقیه به زندان ابد محکوم گردیدند از آن‌جمله چند تن پیش از مرگ امیر رها گردیدند امّا عدهٔ بیشتر تا ختم پادشاهی او در زندان ارگ به سر بردند.

معلوم نیست که مشروطه‌خواهان درواقع درصدد قــتل امــیر بــودند یــا فــقط می‌خواستند افکار جدید را دایر بر اصلاح طرز حکومت در بین مردم شایع نمایند. سرعتی که امیر در اجرای مجازات به کار برد موقع آن را باقی نگذاشت که حقیقت این موضوع روشن گردد.(۲۰) با اینکه اعدام یک عده اشخاص که روشنفکرترین مردم عصرشان محسوب می‌شدند آن هم بدون تحقیق و محاکــمه و اثــبات جــرم درخور نکوهش و انتقاد می‌باشد معذالک اگر رفتار عمومی امیر در این قضیه بــا رفتار سایر زمامداران حکومت‌های مطلقه در افغانستان و سایر کشــورها مــقایسه شود، بعضی جنبه‌های بشری در آن مشاهده می‌شود که به جای خود قابل تــذکار است، از آن‌جمله یکی اینکه تنها به اعدام سران حرکت و آنانی که در دربار صاحب مقام بودند اختصار نموده در مورد سایر متهمین به بند و زندان اکتفاء کرد و دیگر

آنکه تا جایی که معلوم شده در موقع تحقیق متهمین از زجر و شکنجه و سایر وسایل غیرانسانی خودداری به عمل آمد و جرم آنها (اگر جرمی در میان بوده باشد) امر شخصی تلقی گردیده مجازات به افراد خانواده و دوستانشان سرایت ننمود که این‌ها همه تحولی را نسبت به دوره‌های سابق ارائه می‌کرد. قرار روایت شاغلی غبار امیر حتی فهرست اعضای جمعیت را که به او داده شده تا آخر نخواهده به آتش افگند و گفت: «اگر تمام آن را خوانده بود عالمی بر باد می‌رفت.»(۲۱)

شورش‌های داخلی

در دورهٔ امارت حبیب‌الله خان شورش‌های داخلی نسبت به دورهٔ امیر سابق کمتر بود، نمی‌توان گفت که علت این امر سرکوبی سران جاه‌طلب قبایل در دورهٔ گذشته بود یا رویهٔ ملایم‌تر امیر جدید و عمال او یا هردو. معذالک جسته جسته حوادثی رخ می‌داد که از فقدان امنیت حکایت می‌کرد، از آن‌جمله در سال (۱۹۱۲) سران قبیلهٔ منگل علیه دولت قیام نموده بعضی از سران قبایل ولایات کنونی پکتیا نیز به آنها ملحق شدند.

جانداد خان فیودال بزرگ احمدزایی که از طرف دولت به مفاهمه با سران قبایل مأمور شده بود هم به آنها پیوست و شورشیان بر گردیز و دیگر نقاط دست یافتند. در اخیر جنرال محمدنادر خان از سران محمدزایی که در موقع تبعید خانواده‌اش به هند در آنجا تا حدی تعلیم عصری را فراگرفته و اینک در اردوی امیر مقام عالی داشت موفق شد تا با مخلوطی از زور و تهدید و مفاهمه با حداقل خون‌ریزی به این غایله پایان بخشد. حرکت دیگری در قندهار رخ داد که علت آن خوشگذرانی‌های امیر و سودجویی سردار محمدعثمان خان نائب‌الحکومه آن ولایت بود. به این تفصیل که به مناسبت عروسی یکی از شهزادگان، امیر به حکام ولایات امر داد که زنان نوازنده و رقاصه را از هر نقطهٔ کشور به پایتخت بفرستد. بعضی از نایب‌الحکومگان از آن‌جمله نائب‌الحکومهٔ قندهار این حکم را دستاویز قرار داده مردمان پولدار را تحت فشار قرار دادند تا زنان و دخترانشان را به این عنوان به دربار بفرستند و یا اینکه معافی آنان را با پول بازخرید نمایند. اهالی قندهار چون از این موضوع به ستوه

آمدند دور هم گرد آمده به عنوان اعتراض در احاطه خرقهٔ مبارکه‌ای بست نشستند. چون نایب‌الحکومه به منظورش اصرار ورزید و خواست توسط قاضی اهالی را از احاطهٔ خرقهٔ شریف بیرون نماید، جمعیت عصبانی شده قاضی و پسرش را به قتل رسانیدند و به ارگ دولتی حمله بردند. در این ضمن عدهٔ بزرگی به گلولهٔ مدافعین ارگ به قتل رسیدند تا اینکه موضوع به وساطت سرداران و صاحب‌رسوخان به این ترتیب فیصله گردید که دولت از فرستادن زنان به کابل منصرف شود و اهالی هم بست خرقه را ترک گویند. امّا با وصف آن حوادث در دورهٔ امیر حبیب‌الله خان روی هم رفته آرامش نسبی در کشور حکمفرما بود و جنگ داخلی و خون‌ریزی ناشی از آن نسبت به هر دورهٔ دیگر کمتر رخ داد.

جنگ جهانی اول و ورود هیأت ترک و آلمان

پس از آنکه خبر درگیری جنگ اول جهانی در بین آلمان و اتریش از یک طرف و انگلیس و فرانسه و روسیه از جانب دیگر به کابل مواصلت کرد، امیر بی‌طرفی افغانستان را در جنگ اعلان نمود. این اعلان برای متفقین خصوصاً انگلیسان خوشگوار بود زیرا آنها از ناحیهٔ شمال مغرب هند که نقطهٔ ضعیف امپراتوری به حساب می‌رفت آسوده خیال می‌ساخت، همچنان روس‌ها از بابت متصرفات دوردست‌شان در ترکستان که ممکن بود در اثر خصومت افغانستان برای آنها دردسری تولید کند احساس راحت نمودن. پادشاه انگلیس توسط نامه‌ای که در ماه سپتامبر مأمور سرحدی هند دردکه به مأمور سرحدی افغانستان تسلیم داد از این بابت از امیر تشکر نمود و مناسبات افغانستان با دو کشور همسایه‌اش مثل سابق ادامه یافت. اندکی بعد از ترکان عثمانی به طرفداری از نیروهای مرکزی (آلمان و اتریش) در جنگ شرکت نمودند و این امر شکل و رنگ قضیه را در افغانستان تغییر داد، زیرا دولت عثمانی هرچند قسمت بیشتر نفوذ و اقتدار سابقه‌اش را با مستعمرات وسیعش در بالقان و شمال آفریقا از دست داده بود امّا هنوز اماکن مقدس اسلامی را در دست داشت و سلطان آن خلیفه و امیرالمؤمنین محسوب گردیده به استثنای ایران شیعه مذهب در تمام کشورهای اسلامی به عنوان پیشوای مسلمین تجلیل و

احترام می‌شد.

حکومت ترکان جوان که بعد از اعلان مشروطیت در (۱۹۰۷)در آن کشور قایم شده بود هم با تمام وسایل از این موقعیت در راه بسط نفوذ ترکیه استفاده نموده برای این منظور نظریات پان اسلامیزم و پان تورانیزم را موازی با یکدیگر تبلیغ می‌کرد.

قبل از جنگ، دولت عثمانی سعی کرد تا با اعطای نشان مجیدی امیر حبیب‌الله خان را به خود مایل سازد(۲۲) هرچند انگلیس‌ها با این امر مخالفت نمودند امّا در هنگام جنگ‌های طرابلس و بالقان محمودبیگ در سراج‌الاخبار چنان تبلیغات جدی را به طرفداری از ترکان آغاز نمود که دستهٔ روشنفکران و حزب ضدانگلیس را در دربار کاملاً به ترکیه مایل ساخت. لذا بعد از ورود ترکیه در جنگ و اعلان جهاد آن علیه روس و انگلیس مسأله موضع‌گیری افغانستان در برابر دو دستهٔ متخاصم به طور جدی مورد بحث قرار گرفته یک عده که حالا علاوه بر نصرالله خان نایب‌السلطنه، سردار امان‌الله خان پسر سوم امیر و داماد محمودبیگ هم در آن شرکت داشتند به فکر آن افتادند که افغانستان بر ندای ترکیه جواب مثبت داده با اقدام علیه انگلیس و روس به اجرای وظیفهٔ اسلامی خود بپردازد، امّا امیر شخصاً با این نظر مخالف بود(۲۳). وی عقیده داشت که جنگ با دو همسایه متقدر در آن واحد در حکم خودکشی است و اجتناب از آن لازم. معذالک نمی‌خواست دستهٔ طرفدار جنگ را هم در دربار و خارج آن از خود مأیوس بسازد، لهذا همیشه شرایطی برای اقدام مطرح می‌ساخت که تحقق آن در آن احوال امکان‌پذیر نبود.

از سوی دیگر بلافاصله بعد از اعلان جنگ انور پاشا وزیر جنگ ترکیه درصدد آن شد که هیأتی به افغانستان فرستاده امیر و بزرگان این کشور را به جهاد یعنی عملیات نظامی علیه انگلیس و روسیه تشویق نماید. وی می‌خواست برای افزودن وزن و اهمیت هیأت یک چند نفر نمایندهٔ آلمان را هم در آن داخل نماید، چون این نقشه به حکومت آلمان رسید، آن را پذیرفت امّا ترکیب آن را طوری تغییر داد که هیأت مذکور از هیأت ترکی با اعضای آلمانی به هیأت آلمانی با اعضای ترکی مبدل گردید.

در اوایل سپتمبر (۱۹۱۴) یک دسته آلمانی که در رأس آن واسموس مأمور

سابقه‌دار آن کشور در ایران قرار داشت به قصد مسافرت به افغانستان از آلمان حرکت نموده از طریق استانبول به بغداد آمد، در اینجا کلنل رئوف‌بیگ از افسران عثمانی که قرار بود ریاست کل هیأت را به عهده بگیرد در انتظار آن بود، امّا چون معلوم شد که آلمان‌ها حاضر نیستند ریاست ترک‌ها را بپذیرند، کلنل مذکور از شرکت به این مأموریت پا پس کشید و دو نفر آلمانی یکی به نام اوسکارفون ندرمایر و دیگری به نام اوتوفون هنتگ که هریک ادعای ریاست داشتند در رأس آن قرار گرفتند. در ساعت اخیر اقامت در بغداد بالاخره یک نفر صاحب‌منصب ترک به نام کاظم‌بیگ هم از طرف دولت خود جزو هیأت گردید تا حیثیت نمایندگی آن را از امیرالمؤمنین حفظ کرده باشد.

در عین حال از هندی‌ها که در کشورهای اروپای مرکزی در تلاش فعالیت علیه انگلیس بودند هم در هیأت داخل شدند. معروف‌ترین آنها عبارت بودند از راجا مهند راپرتاب از شهزادگان هند و مولانا برکت‌الله از آزادیخواهان هند علیه انگلیس به آنها اطمینان دادند. اینک هیأتی که به این صورت مجهز شده بود با ذخیرهٔ کافی از پیشکش‌های گران‌قیمت برای امیر و سایر بزرگان افغانستان و همچنان نامه‌ها و اوراق انقلابی خطاب به مردم هند و سرحد، از بغداد حرکت نموده علی‌رغم مساعی کارکنان انگلیس و روس که در هرقدم موانع در راه آن ایجاد می‌کردند، موفق شد عرض ایران را از غرب به شرق طی نموده در ۲۴ آگست (۱۹۱۵) از طریق سرحد غربی به خاک افغانستان داخل شود.(۲۴)

قبل از وصول هیأت، ویسرا امیر را از این پیش‌آمد مطلع ساخته تقاضا کرده بود که در صورت رسیدن هیأت به افغانستان اعضای آن را تحت توقیف قرار دهد. در جواب امیر به طور مجمل به ویسرا اطمینان داد که اگر هیأت به افغانستان برسد «به آن موقع داده نخواهد شد تا بی‌طرفی افغانستان را اخلال نماید.» در اواخر آگست قونسل انگلیس در مشهد به حکومت خود اطلاع داد که اعضای هیأت به دسته‌های جداگانه به هرات مواصلت کرده از طرف نایب‌الحکومهٔ آن شهر با احترام پذیرایی شدند و در باغ شاه اقامت اختیار کردند.(۲۵)

با وصول هیأت به هرات این نکته روشن گردید که در افغانستان ذخیرهٔ بزرگی از

خوشبینی نه‌تنها در برابر ترکیهٔ مسلمان بلکه در برابر متحد عیسوی آن آلمان هم موجود است. این خوشبینی علاوه بر اتحاد آلمان‌ها با ترکیه از خاطرهٔ تجاوزات انگلیس و بد عهدی روسیه و همچنان از قهرمان پرستی مردم که داستان‌های مربوط به فیروزی آلمان را در برابر کشورهای بزرگی چون اتریش و فرانسه شنیده بود، نشأت می‌کرد و چنان در اذهان عام و خاص نفوذ کرده بود که امیر نتوانست تقاضای ویسرا را دربارهٔ توقیف نمودن اعضای هیأت عملی سازد، بنابراین امر داد تا به عنوان مهمان به کابل فرستاده شوند و به این صورت هیأت در ۲۶ سپتمبر از راه هزاره‌جات به کابل مواصلت نموده به صفت مهمان در باغ بابر شاه رهایش اختیار کرد.

فون هنتگ راجع‌به رسیدن هیأت به کابل و پذیرایی از آن در خاطراتش چنین می‌نویسد:

«ترکان مقیم پایتخت افغانستان که از کلاه سرخ رومی‌شان شناخته می‌شدند در محلی که تقریباً نیم ساعت راه از کابل فاصله داشت برای پذیرایی از هیأت اجتماع کرده بودند. چون ما به محل مذکور رسیدیم با چنان هلهله سرور و شادمانی استقبال شدیم که معلوم شد در این شهر غریب و بیگانه نمی‌باشیم... با درک این موضوع طبعاً ما قیافهٔ رسمی و موقر اختیار کردیم به طوری که وقار و هیمنهٔ ما حتی در صدای پای اسپان ما منعکس گردید.»(۲۶)

در کابل بدواً امیر از ملاقات با هیأت احتراز نموده و حتی برگشت و گذار آن در خارج باغ بابر قیود وضع کرد تا به حدی که اعضای هیأت او را به اعتصاب گرسنگی تهدید کردند، آنگاه امیر که در عین حال از طرف مخالفین انگلیس اعم از درباری و مذهبی و روشنفکر در تحت فشار بود حاضر شد تا اعضای هیأت را پذیرفته به گفتگوی سیاسی با ایشان بنشیند.

مذاکرات هئیت با مقامات افغانی

این ملاقات‌ها از وسط ماه اکتوبر به بعد در پغمان دور از انظار کنجکاو مردم صورت گرفت. در جریان آن اعضای هیأت نامه‌های انور پاشا و رئیس‌الوزاری

آلمان (به روایتی نامهٔ امپراتور آلمان) را به امیر تسلیم دادند[۲۷] که مضمون عمومی آنها تشویق امیر به شرکت در جهاد علیهٔ انگلیس و روس بود. امیر در جواب اظهار داشت که افغان‌ها به عنوان مسلمانان راسخ‌العقیده به جهاد مایلند امّا وسایل اجرای این وظیفهٔ مذهبی را در دست ندارند، اگر افغانستان مورد حمله قرار بگیرد تمام ملت از خاک‌شان دفاع خواهند کرد امّا جنگ تعرضی در خارج کشور کار دیگری است که بدون سلاح و مهمات کافی امکان‌پذیر نمی‌باشد.

اعضای هیأت در جواب اظهار داشتند که مقصد آنها هم شرکت فوری افغانستان در جنگ نمی‌باشد امّا می‌خواهند چنان قراردادی عقد نمایند که به موجب آن کشورهایشان بتوانند به افغانستان کمک کنند و هروقتی که قوای ترکیه و متحدین آن به سرحد افغانستان برسد افغانستان برای آغاز عملیات آماده باشد.[۲۸] امیر از دادن جواب قطعی به این پیشنهاد (امضای قرارداد) خودداری نمود و تصمیم خود را به نظریهٔ هیأت شورا موکول ساخت. در هیأت شورا دو دسته طرفداران و مخالف آلمان در برابر هم قرار گرفتند، نایب‌السلطنه، شهزادگان ارشد و خسرایشان محمودبیگ با جنرال محمدنادر خان و محمدحسین خان مستوفی‌الممالک همه به دستهٔ اول مربوط بودند، این‌ها می‌خواستند افغانستان از فرصت استفاده نموده از طریق اتحاد با آلمان و ترکیه استقلال سیاسی کشور و یک قطعه از خاک هند را به شمول سرحد شمال غرب به دست آورد. آنها یقین داشتند که فتح نهایی با آلمان است، لهذا اگر افغانستان در جنگ با انگلیسان در مرحلهٔ اول با شکست مواجه شود باکی نیست زیرا در پایان کار این شکست با فتح آلمان در اروپا جبران خواهد شد.

در برابر این‌ها دستهٔ محافظه‌کار عبارت بود از سردار عبدالقدوس خان ملقب به اعتمادالدوله و محمدیوسف خان مصاحب[۲۹] و بالاخره هواخواهان بی‌بی‌حلیمه بیوهٔ امیر عبدالرحمن خان که زن جاه‌طلبی بود[۳۰] و آرزو داشت تا به کمک انگلیس تاج و تخت آیندهٔ افغانستان را برای پسرش سردار محمدعمر خان تأمین نماید. امیر که مردی واقع‌بین بود و محتاط، قلباً به دستهٔ دوم تمایل داشت امّا چون از نفوذ دستهٔ اول می‌ترسید[۳۱] ظاهراً با آن ابراز همراهی می‌کرد منتها شرایطی برای قبول پیشنهاد هیأت ارائه می‌کرد که حکم تعلیق به محال داشت.

در این میانه انگلیس‌ها هم بیکار نبودند، پس از اطلاع از حرکت هیأت به طرف افغانستان ویسرا طی نامه‌ای از بی‌طرفی افغانستان تشکر نمود و مبلغ دولک کلدار به وجه امدادی سالانه افزود. همچنان پادشاه انگلستان مکتوب عنوانی امیر فرستاده رویهٔ او را مورد ستایش و تقدیر قرار داد. امیر در نامهٔ جوابیه‌اش عنوانی ویسرا از ناچیز بودن وجه اضافی شکایت نمود لیکن به پادشاه انگلستان اطمینان داد که بی‌طرفی‌اش را تا آخر حفظ خواهد کرد.

پس از مذاکرات زیاد در مجلس مشوره و خارج آن بالاخره در ۲۴ جنوری (۱۹۱۶) امیر مسودهٔ یک عهدنامهٔ مشروط دوستی و اتحاد را به هیأت ارائه نمود. به موجب این سند آلمان و متحدین آن استقلال افغانستان را تصدیق نموده آلمان تحویل‌دهی یکصدهزار قبضه تفنگ، سیصد توپ و سایر انواع اسلحه و مهمات را با مبلغ ده میلیون پوند استرلینگ به افغانستان متعهد می‌شد، همچنان دولت مذکور وعده می‌داد که راه ایران را برای رساندن کمک به افغانستان باز نماید.

هرچند افغانستان در مقابل به طور مشخص هیچ‌گونه تعهدی را بذمه نگرفته بود امّا از مضمون عهدنامه پیدا بود که پس از انجام شدن شرایط مذکور افغانستان حاضر بود با متحدین اروپای مرکزی همکاری نماید. فون ندرمایر و فون هنتگ که در این وقت به بی‌حاصلی مأموریت‌شان پی برده بودند این سند مجمل را در حکم بینی ساختگی بود، امضاء نمودند و در پیامی به دولت خود اطمینان دادند که قرار وعدهٔ شفاهی امیر هروقت که از بیست الی صدهزار لشکر آلمان و متحدین آن در سرحد افغانستان ظاهر شود، افغانستان بدون تأخیر داخل جنگ خواهد شد[۳۲]، در عین حال فون هنتگ به صفت اولین نمایندهٔ دولت آلمان در افغانستان شناخته شد.

فردای امضای این عهدنامه، امیر حافظ سیف‌الله خان نمایندهٔ انگلیس را در کابل نزد خود خواسته توسط او به حکومت هند اطمینان داد که علی‌رغم امضای عهدنامه وی بی‌طرفی را ترک نخواهد گفت و این مطلب را به زودی در دربار اعلان خواهد نمود. به واقع به تاریخ ۲۹ جنوری (۱۹۱۶) چنین درباری در کابل دایر گردیده در آن امیر یکبار دیگر سیاست بی‌طرفی کشور و دوام دوستی آن را با همسایگان تأیید نموده به این صورت نماینده‌های آلمان و دوستان افغانی‌شان را از

همکاری خود مأیوس ساخت. بعد از آن هیأت تا ماه می‌به امید نزدیک شدن قوای آلمان در کابل توقف نمود. قرار یک روایت امیر[۳۳] نصرالله خان نایب‌السلطنه به هیأت پیشنهاد کرد که حاضر است امیر را از سلطنت برکنار نموده مردم افغانستان و سرحد را علیه برتانیه به جنگ سوق نماید امّا هیأت که از رسیدن کمک آلمان و ترکیه مأیوس بود به او جواب مثبت نداد و بالاخره در ماه می افغانستان را ترک گفت.

نتایج مأموریت هیأت: تحریکات در هند و سرحد

هرچند هیأت در اجرای مأموریتی که به آن سپرده شده بود یعنی وارد ساختن افغانستان در جنگ علیه انگلیس و روس ناکام گردید، امّا از نظر جنگ روانی و جنگ اعصاب و تبلیغات مسافرت آن برای کشورهای اروپای مرکزی خالی از فایده نبود. ورود هیأت به افغانستان و امکان شامل شدن این کشور در جنگ هردو کشور همسایهٔ آن را از ناحیهٔ امنیت متصرفات‌شان در این منطقه مشوش و مجبور ساخت تا حداقل ترتیبات دفاعی را در آن نقاط اتخاذ کند. در هند و سرحد شمال مغرب آن کشور زمینه برای قیام علیه انگلیس مساعد گردیده دردسر زیادی برای آن دولت فراهم کرد که چنانچه خواهیم دید تا آخر جنگ و بعد از آن ادامه یافت.

در داخل افغانستان حس آزادیخواهی تقویه گردید و حیثیت امیر که یک زمامدار محافظه کار طرفدار انگلیسان و بی‌علاقه به آزادی کشور شناخته شد، در انظار تنزل کرد و این امر بدون شبهه در کشته شدن او چند سال بعد و تحولاتی که به تعقیب آن رخ داد بی‌تأثیر نبود.

حالا برگردیم به جریان حوادث: ندرمایر و رفقای او در ماه می (۱۹۱۶) یک یک از افغانستان خارج گردیده با تحمل زحمات و مشقات زیاد به قوایشان در ایران و عراق ملحق شدند، امّا رفقای هندی و ترکی آنها در افغانستان باقی ماندند و در تحت حمایت دستهٔ مخالف انگلیس به تحریکات‌شان در هند و سرحد دوام دادند.

نامهٔ ابریشمین و پیام قیصر

هندی‌هایی که اکنون کابل را مرکز عملیات‌شان قرار داده بودند سعی کردند تا رهبر بزرگ مذهبی مسلمین هند را که مولانا محمودالحسن آمر مدرسهٔ دیوبند بود، متقاعد سازند تا هندوستان را دارالحرب اعلان نموده و به این صورت جهاد علیه برتانیه را بر مسلمانان فرض گرداند. مباحثات فقهی زیاد در این باره در بین عالمان دینی هند صورت گرفت امّا در پایان کار مولانا از اعلان جهاد خودداری کرد و به جای آن ضرورت هجرت را از هند به خارج برای کمک به ترکیه اعلان نمود. خودش با عده‌ای از همراهان عازم مکه گردید و در آنجا غالب‌بیگ حکمران ترکیه نامه‌ای به نام غالب‌نامه ترتیب داده توسط یک نفر از همراهان مولانا به نام مولوی سیف‌الرحمن نزد حاجی ترنگزایی در مخالفین انگلیس در سرحد فرستاد.

در عین حال یک نفر دیگر از عالمان مسلمان هند به نام مولانا عبیدالله سندهی در کابل به سایر هندیان ملحق گردید. مشارالیه به طوری سری به هند مراجعه نموده ۱۵ نفر از محصلین پنجاب را وادار ساخت تا به افغانستان مهاجرت نمایند. این‌ها یک چندی در سرحد با گروه مجاهدین که از بقایای سید احمد بریلوی بودند به سر برده بعد به افغانستان آمدند و در تحریکات علیه انگلیس سهم گرفتند. هندیان مقیم کابل نقشه‌ای برای قیام عمومی در هند طرح نمودند که در آن یک عده از مسلمین و هنود هندوستان به حیث رهبران قیام منصوب و وظایف ایشان معیّن شد، به اشخاص مذکور وعده داده شده بود که به مجرد حرکت آنها مردم افغانستان و سرحد و ازبک‌های ترکستان به کمک آنها شتافته ترکیه و آلمان از عقب جبهه با آنها کمک خواهند کرد. در عین حال تأسیس حکومت موقتی هند در کابل به ریاست جمهوری مهند راپرتاب، ریاست وزرایی ملا برکت‌الله و وزارت خارجهٔ مولوی عبیدالله اعلان گردید و اعلامیهٔ مربوط به آن به کشورهای مختلف ارسال شد.

در جولای (۱۹۱۶) مولوی عبیدالله سه دستمال زرد ابریشمین را که در آن نامه‌هایی راجع‌به مطالب فوق و نقشهٔ قیام هند تحریر شده بود به عبدالحق رئیس دستهٔ محصلین مهاجر هندی سپرد تا آن را به یک نفر از رهبران مسلمین در حیدر آباد سند برساند. پارچه‌های مذکور به دست حکومت هند افتاد و آنها را از مطالعهٔ

آن گرفتار خوف و ترس شده عدهٔ زیادی را در هند زندانی ساختند و بعضی از روحانیون را به قتل رسانیدند در حالی که این وحشت و ردعمل با اهمیت واقعی مسأله هیچ تناسب نداشت و بیشتر از توهم خودشان نشأت می‌کرد تا قوت و نفوذ حقیقی حکومت موقتی.

پس از ناکامی این نقشه حکومت موقتی نامه‌ای را با امضای قیصر آلمان به نام نوابان و راجگان هند ترتیب ارسال نمود امّا آن هم به دست انگلیس‌ها افتاده بدون آنکه تأثیری وارد نماید از بین برده شد.

حقیقت این است که در آن وقت اوضاع اجتماعی و سیاسی هند برای قیام مسلح مساعد نبود، آلمان‌ها و اعضای حکومت موقتی که از تودهٔ ملت دور افتاده بودند و شرایط واقعی کشور را نمی‌دانستند، می‌خواستند نسخه‌ای را که در عربستان و سایر نقاط تطبیق گردیده بود عیناً در هند اجرا نمایند در حالی که درست در همین وقت گاندهی و سایر زعمای هند به تجارب دیگری راجع‌به نحوهٔ مبارزه با استعمار انگلیس مصروف بودند که نه‌تنها به کمک آلمان و حکومت موقت احتیاج نداشت بلکه درست مقابل آن بودند در سمت مقاومت منفی و عدم تشدد سیر می‌کرد و در پایان سه دهه هند را به آزادی نایل نمود.

در اواخر دورهٔ جنگ، نایب‌السلطنه نصرالله خان یکبار دیگر برای اتحاد با کشورهای اروپای مرکزی اقدام نمود، برای این منظور وی شخصی را به نام سردار عبدالمجید خان که حکمران شبرغان بود برای مذاکره با افسران آلمانی و ترکی به ایران گسیل نمود. وی در آنجا با ندرمایر و سایر افسران مذاکره نموده آنها را از همکاری افغانستان در صورت نزدیک شدن قوایشان به سرحدات این کشور اطمینان داد و بعد از آنجا به قسطنطنیه رفت و از طرف باب عالی به عنوان سفیر افغانستان پذیرایی گردید، امّا شکست ترکان در عراق و اشغال آن از طرف انگلیسان به زودی به این اقدامات پایان بخشیده همراه با آن این صفحه از تاریخ دیپلوماسی افغانستان هم خاتمه یافت.

مطالبات امیر از انگلستان

امیر بعد از خروج هیأت آلمانی از افغانستان درصدد آن شد تا در بدل حفظ بی‌طرفی در چنین موقع امتیازات یا وعدهٔ امتیازاتی را از انگلستان به دست آرد. به روایت سر پرسی سایکس[۳۴] در همان سال (۱۹۱۶) از ویسرا خواهش کرد تا در پایان جنگ به او موقع داده شود که در کنفرانس صلح شرکت نماید، واضح است که مقصد او از این مطالبه آن بود تا آزادی کشور را در مناسبات خارجی به‌طور غیرمستقیم تأمین نماید. در خاتمه جنگ وی در نامهٔ مورخ ۲ فبروری (۱۹۱۹) این مطلب را تجدید نموده و همکاری حکومت برتانیه را در تصدیق آزادی کامل، آزادی عمل و استقلال ابدی افغانستان از جانب کنفرانس صلح پاریس تقاضا نمود[۳۵]. ویسرا در جواب این مطالبه به امیر نوشت که «شرکت در کنفرانس مختص به کشورهایی می‌باشد که در جنگ داخل بودند.» و به این صورت به خواهش او راجع‌به آزادی بیشتر برای افغانستان جواب منفی داد، امّا پیش از آنکه این جواب مأیوس کننده به امیر برسد واقعهٔ کله گوش به هرگونه اقدام (یا عدم اقدام) که وی در این باره در نظر داشت پایان بخشید.

دوام مخالفت جوانان و واقعهٔ کله‌گوش

در پایان جنگ افکار جوانان و دستهٔ ضدانگلیس به شدت بر ضد امیر برآشفته بود، این‌ها علاوه بر آنکه او را مسؤول عدم استفاده از فرصت مناسب برای حصول استقلال افغانستان در جریان جنگ می‌شمردند، به طرز زندگانی شخصی امیر هم جداً اعتراض داشتند، زیرا امیر حبیب‌الله خان که چنانچه دیدیم در اوایل پادشاهی سه زنش را به نام احترام به نصاب مذهبی طلاق گفت بعدها به قدری به این جنس علاقه پیدا کرد که حرم عریض و طویلی را از زنان زیبا که از نقاط مختلف کشور برای او می‌آوردند به نام جاریه و سریتی فراهم کرده اکثر اوقاتش را با آنها سپری می‌نمود. طبیعی است که با افزایش اعضای دربار شاهی و تجمل آن مصارف دولت نیز افزایش می‌یافت. وجه لازم برای این مصارف به طور مستقیم یا غیرمستقیم از عامهٔ مردم تحصیل می‌شد و این‌ها درد جانکاه مالیات دولت و رشوهٔ مأمورین را با

سکوت آمیخته با غیظ و غضب تحمل می‌کردند. در این احوال سراج‌الاخبار یگانه جریدهٔ کشور که به دستهٔ مخالف امیر مربوط بود با نشر مقالات و اخبار دوپهلو و کنایه‌آمیز توجه جوانان را به سوی احوال زار و اسفبار کشور جلب نموده با معرفی نمودن نظام‌های بهتر آنها را به اقدام برای تحویل اوضاع تشویق می‌نمود. در حالی که امیر روز به روز بیشتر در لذات حرم فرومی‌رفت، اوضاع به قدری متشنج شد که در سال (۱۹۱۸) در شب جشن ولادت شاه، هنگامی که موتر او را از شور بازار کابل عبور می‌داد، مورد آتش تفنگچه قرار گرفت. هرچند ضارب در آن وقت دستگیر نشد امّا بعدها شناخته شد و او عبدالرحمن خان لودین محرر سراج‌الاخبار که پدرش کاکا سید احمد در جنبش مشروطه گرفتار شده در زندان سیاسی بـه سـر مـی‌برد(۳۶). عبدالرحمن خان با عدهٔ دیگری از روشنفکران مثل عبدالهادی خان داوی، دستگیر شدند امّا امیر از کشتن ایشان و به کار بردن زجر و شکنجه بر آنها خودداری نمود.

با وصف این اخطارها امیر نتوانست از تفریح و خوش‌گذرانی دست بکشد و در زمستان همان سال با خاطری آسوده‌تر از سابق بـه جـلال آبـاد رفت و در وسـط فبروری که هوا در نهایت اعتدال بود، با جمعیت کوچکی از درباریان به غرض شکار به سوی کله گوش لغمان حرکت کرد. نایب‌السلطنه و معین‌السلطنه با او همراه بودند و وظیفهٔ نیابت‌السلطنه در کابل به پسر سوم امیر، سردار امان‌الله خان سپرده شده بود که از بطن علیاحضرت ملکهٔ معتبر امّا رنجیده خاطر امیر بود، در این وقت در اثر ضعف ادارهٔ امیر، دربار سلطنت به آشیانهٔ دسایس مبدل گردیده و حلقه‌های مختلف در آن برای حفظ یا حصول قدرت باهم کشمکش داشتند. حلقهٔ اول که غالباً پسـر ارشد امیر سردار عنایت‌الله خان هم با آن ارتباط داشت به شخص امیر وفادار بوده دوام اوضاع را به طرز ابق با حداقل ابتکار در ساحه سیاست خـارجـی و پـذیرش مظاهر تمدن غرب به حد اعتدال در نظر داشت. دستهٔ دیگر در اطراف نایب‌السطنه تشکیل یافته توسط مخالفت با انگلیس و خصومت با هرنوع تـجدد و اصـلاحات مشخص می‌گردید، بالاخره حلقهٔ سومی مرکب از جوانان روشنفکر و تجددطلب در محور محمودبیگ و شهزاده امان‌الله خان حرکت مـی‌کرد. ایـن‌ها در مـخالفت بـا انگلیس با دستهٔ دوم هم فکر بودند امّا در زمینهٔ اصلاحات در قطب مخالف آن قرار

داشتند و از مشروطه‌خواهان حمایت می‌کردند.

در حالی که امیر بی‌خبر از این جریانات در شکارگاه در خیمه‌اش آسوده غنوده بود در ساعت ۳ بعداز نیمه شب بین بیست و بیست و یک حوت شخصی به خیمه‌اش داخل شده گلوله‌ای را در مغزش جا داد و در ضمن پراکندگی‌ای که بعد از بلند شدن آواز تفنگچه رونما گردید قاتل موفق شد تا خودش را مخفی نماید. هرچند راجع‌به هویت این شخص تاکنون سند قاطعی به دست نیامده امّا شایعات آتی در اطراف آن به ثبت رسیده است:

حافظ سیف‌الله سفیر هندی الاصل برتانیه در دربار افغانستان که در این وقت همراه با دربار به جلال آباد رفته بود بعد از شایع شدن خبر قتل امیر به حکومت خود نوشت که هیچ‌کس جرأت ندارد نظریه‌اش را در مورد قاتل امیر اظهار کند زیرا اشتباهات به شاه ولی خان که به خانواده مصاحبین مربوط است متوجه می‌شود در حالی که هویت قاتل هنوز به طور قطع معلوم نیست.»(۳۷)

به موجب اسناد دیگر که آنهم مربوط به حکومت برتانیه است، چند سال بعد از این واقعه هنگامی که حکومت امان‌الله خان برای شجاع‌الدوله وزیر امنیه اعتمادنامهٔ وزارت مختاری افغانستان را در لندن مطالبه کرد، وزارت خارجهٔ انگلستان موضوع رد نمودن این درخواست را براساس این شایعه که شخص مذکور قاتل امیر حبیب‌الله خان می‌باشد مورد مطالعه قرار داد، لیکن همفری سفیر آن دولت در کابل از تأیید این شایعه خودداری نمود و در پایان کار، نظر به فقدان دلیل قاطع از اقدام براساس محض افواه خودداری شد.(۳۸) امّا راجع‌به افواهات در خود محیط آقای میر غلام‌محمد غبار نویسنده و مورخ که در سال‌های اول پادشاهی امان‌الله خان یعنی اندکی بعد از واقعهٔ مورد بحث در وزارت امنیه و بعد در ریاست تنظیمیهٔ هرات همکار نزدیک شجاع‌الدوله بود از زبان خود او روایت کرد که به کشتن امیر حبیب‌الله خان به دست خود اعتراف نمود. همچنان یکی از دوستان من که در دورهٔ پادشاهی امان‌الله خان با غلام‌نبی خان چرخی همکار بود، از قول او حکایت کرد که گفت: «امیر حبیب‌الله خان به اشارهٔ امان‌الله خان به دست شجاع‌الدوله به قتل رسید» وی مزیداً اظهار داشت که «شجاع‌الدوله قبلاً به انتقام‌گیری از امیر قسم یاد کرده

بود زیرا چون در یکی از مسافرت‌های امیر خیمهٔ او کج و بی‌ترتیب نصب شده بود شجاع‌الدوله را به پنجاه ضرب چوب محکوم ساخته بود. امان‌الله خان چون از این حادثه اطلاع یافت او (یعنی شجاع‌الدوله) را به خود نزدیک ساخت و بعداً به قتل پدر مأمور نمود.»(۳۹) این بود روایاتی که اینجانب توانسته است در این باره به دست آورد. هرچند این روایات را نمی‌توان سند قاطع شمرد امّا مقام و منزلتی که شجاع‌الدوله بعد از آن در دستگاه دولتی امان‌الله خان حاصل کرد می‌تواند قرینهٔ دیگری برای تقویت آن محسوب گردد.

روایت دیگر داستان افسانه‌نمای شخصی به نام مصطفی صغیر است که در اول تأسیس جمهوریت ترکیه به جرم جاسوسی و تروریستی علیه آن جمهوریت دستگیر شده در جریان استنطاق و محاکمه به خدمت در ادارهٔ جاسوسی بین‌المللی انگلیسان اعتراف نمود. نظر به گزارش‌های منتشره در جراید ترکیه وی اظهار داشته بود که قبلاً هم عملیاتی را به هدایت ادارهٔ جاسوسی مذکور انجام داده که مهمترین آنها قتل امیر حبیب‌الله خان پادشاه افغانستان می‌باشد(۴۰). قراین مختلف علیه این روایت موجود است، یکی اینکه هیچ کس در دربار و حوالی آن از وجود چنین شخصی و حتی شخص مجهولی که بعد از حادثهٔ قتل مفقود شده باشد اطلاع نداده است و ورود یک شخص بیگانه به اردوگاه و خیمهٔ امیر و فرار موفقانهٔ او پس از ارتکاب به سوءقصد اگر کاملاً محال نباشد لااقل دور از احتمال است. قرینهٔ دیگر و قویتر اینکه وی مدعی است که این عمل را به هدایت دستگاه جاسوسی انگلستان انجام داده در حالی که دستگاه مذکور و حکومت برتانیه که به منزلهٔ کارفرمای آن بود هیچگونه منفعتی در کشتن و از بین بردن امیر نداشتند، زیرا امیر حبیب‌الله خان طوری که دیدیم در جریان جنگ با وجود فشارهای مختلف و مشکلات زیاد، بی‌طرفی افغانستان را که فایدهٔ آن بیشتر از همه به انگلستان می‌رسید، حفظ نمود و یگانه مطالبهٔ او در برابر این خدمت بزرگ آن بود که به افغانستان موقع داده شود تا در کنفرانس صلح شرکت نماید. با در نظر گرفتن دلایل فوق، به احتمال قوی می‌توان گفت که قتل امیر در اثر توطئهٔ دربار و به دست یک نفر از عملهٔ آن صورت گرفته که طرح‌کنندهٔ آن غالباً امان‌الله خان و مادرش علیاحضرت و اجراءکنندهٔ آن

شجاع‌الدوله بوده است.

سیاست خارجی و طرز ادارهٔ داخلی امیر

قبلاً راجع‌به روابط خارجی امیر به تفصیل صحبت نمودیم، در اینجا به طور نتیجه‌گیری علاوه می‌کنیم که خاصیت اصلی روش او در این ساحه مثل بعضی از ساحات دیگر اعتدال آمیخته با احتیاط بود، در مرحلهٔ اول پادشاهی وقتی که احساس کرد که انگلیسان به پیروی از سیاست جاه‌طلبانهٔ کرزن می‌خواهند مطالب جدیدی را بر او تحمیل کنند، از مذاکره با آنها خودداری کرد و فقط وقتی به این مذاکره آماده گردید که در اثر گرفتاری‌های روسیه در داخل و خارج اوضاع عمومی تغییر یافته و دورنمای به دست آوردن سرزمین‌هایی در شمال به کمک انگلیسان روشن می‌نمود. چون در جریان مذاکره دریافت که آمال مذکور قابل حصول نمی‌باشد، به زودی تغییر موضع داده به امضای معاهده‌ای که همه چز را به حال سابق گذاشت راضی گردید. در جریان جنگ جهانی با وصف فشاری که از داخل و خارج دربارهٔ شرکت در جنگ علیه انگلیسان و روسیه بر او وارد بود، جنبهٔ ماجراجویی این نقشه را دریافته از اجرای آن طفره رفت. به این صورت وی نتوانست استقلال افغانستان را در زمینهٔ مناسبات خارجی که در نتیجهٔ معاهدات یک جانبهٔ سابق از دست رفته بود به دست آرد امّا اگر سیاست خارجی او به دقت بررسی شود واضح می‌گردد که یک حرکت بطی و تقریباً نامحسوس در این جهت موجود بود که علایم آن را می‌توان در خودداری از تصدیق مقاولهٔ (۱۹۰۷) روس و انگلیس، در پذیرایی از هیأت ترک و آلمان و بالاخره در انتقادات جریدهٔ رسمی سراج‌الاخبار از روش کشورهای استعماری مشاهده کرد.

قبل از این تذکر داده شده که پس از سقوط شاهنشاهی سدوزایی، زمامداران افغانستان مساعی‌شان را به حفظ استقلال داخلی افغانستان در برابر همسایگان نیرومند متمرکز ساخته و در مذاکراتی که صورت می‌گرفت ادارهٔ سیاست خارجی کشور را تقریباً داوطلبانه به دولت برتانیه واگذار می‌شدند. این وضع که بی‌خبری از اوضاع جهان یکی از عوامل آن بود تا اواخر دورهٔ امارت عبدالرحمن خان دوام

داشت، در آن وقت امیر مذکور از برکت اطلاع بهتر از احوال گیتی و در نتیجه خستگی از مطالبات پی هم ویسرای هند، سعی نمود تا با قایم نمودن مناسبات مستقیم با لندن در سیاست خارجی آزادی بیشتر به دست آرد، در اثر این اقدام او با یک عملیهٔ معکوس در این زمینه آغاز گردید که در دورهٔ پسرش با قدم‌های آهسته دنبال شد، امّا این حرکت کند و بطی نمی‌توانست آمال قشر روشنفکر نوپیدا را برآورده سازد و نتیجهٔ آن تشنجات سیاسی دورهٔ اخیر پادشاهی امیر حبیب‌الله خان بود که به ابتکار عنصر جوان و فعال روشنفکران چنانچه دیده خواهد شد، به زودی به تأمین استقلال کامل افغانستان منجر گردید.

از نظر داخلی طرز ادارهٔ امیر حبیب‌الله خان از بعضی جهات نقطهٔ مقابل ادارهٔ پدرش امیر عبدالرحمن خان بود، هرچند پدر و پسر هردو دارای حکومت مطلقهٔ شخصی بودند و هدف واحد را که حفظ قدرت برای خود و دودمانشان بود تعقیب می‌کردند امّا وسایلی که برای نیل به این مرام به کار می‌بردند باهم تفاوت کلی داشت.

راجع‌به طرز ادارهٔ امیر عبدالرحمن خان که بر سلب مطلق آزادی‌های شخصی و ایجاد خوف و ترس در قلوب و اذهان بنا یافته بود، قبلاً به تفصیل صحبت کردیم.

امیر حبیب‌الله خان در مقابل سعی نمود تا از طریق عدم مداخله در زندگانی شخصی افراد از بدبینی مردم نسبت به دستگاه سلطنتی بکاهد و در حالی که خود و اطرافیانش در نهایت عیش و راحت زندگی داشتند با ظاهر ملایم و عاری از خشونت مردم را به قبول این شرایط راضی ساخته و از وقوع قیام‌های متوالی که ثبات و استواری دولت را با خطر مواجه می‌ساخت جلوگیری کردند. به پیروی از این سیاست امیر دستگاه عریض و طویل جاسوسی را محدود ساخته از کنجکاوی در امور شخصی مردم منصرف شد، همچنان به مأموریت عمال سنجش که به زور شکنجه و آزار از طبقهٔ متوسط مردم اعم از مأمورین و تجار پول به دست آورده قسمتی از آن را به خزانهٔ دولت می‌سپردند و حصهٔ بزرگتر را به کیسهٔ خودشان می‌ریختند خاتمه داد.

شکی نیست که وی مانند امیران سلف دارای حس قوم‌پرستی بود[۴۱]، مأمورین

بزرگ را خصوصاً در ولایات از بین سرداران وابسته به دودمان شاهی و سایر خانواده‌های اعیانی انتخاب می‌کرد امّا برای افراد غیرمحمدزایی و غیر اعیانی هم تا حدی موقع پیشرفت در دستگاه دولتی می‌داد و نمونهٔ آن مستوفی محمدحسین خان بود که بعد از امیر و برادرش شخص سوم در دستگاه اداری بـه شـمار مـی‌رفت. همچنان وی اکثر هزاره‌هایی را که در عصر امیر سابق به طور اسیر جنگ به کابل آورده شده به اهل و عیالشان در قصر سلطنتی و خانه‌های اعیان به عنوان کنیز و غلام به سر می‌بردند آزاد ساخته و بعضی از دخترانشان را در حرم خود داخل کرد، به این صورت برای آنها و خانوادهٔشان امکان اعادهٔ حیثیت را میسر ساخت. از طرف دیگر امیر ادارهٔ یک نفری پدرش را به ادارهٔ دسته‌جمعی چند نفری مـبدل نـمود. نایب‌السلطنه برادرش در تمام امور دولتی با او شریک بود و در سـال‌های اخـیر پادشاهی سه پسر ارشدش شهزاده عنایت‌الله، شهزاده امان‌الله و شهزاده حیات‌الله نیز حیثیت مشاور را داشتند و محمود طرزی به عنوان سرمحرر جریده سراج‌الاخـبار اجازه داشت تا نظرش را در مورد مسایل داخلی و خارجی اظـهار نـماید. تـقسیم وظایف در اداره نسبت به سابق افزایش یافت و در رأس ادارات آمرین با صلاحیتی با عنوان امین مقرر شدند مثل امین وجوهات، امین نظام، امین اطلاعات و امثال آن.

در بخش اقتصادی هرچند کدام کار مهم و چشم‌گیر در دورهٔ امیر صورت نگرفت امّا تجارت به اثر امنیت راه‌ها و کاهش فشار مأمورین و استفاده از خطوط راه‌آهن سرحدی رونق بیشتر یافت، از آن‌جمله تجارت بین هند و ترکستان روسـی کـه از افغانستان عبور می‌کرد و یک قسمت آن در دست تجار افغانی بود منبع مهمی از عواید تجارتی را تشکیل می‌داد. دولت هم برای به دست آوردن اسعار خارجی به خرید و صادرات بعضی امتعه چون پوست قره‌قلی می‌پرداخت و این کار را توسط تجار مورد اعتماد اجرا می‌نمود. در نتیجهٔ این عوامل طبقهٔ بورژوا در کشور ظهور نمود که هرچند هنوز بسیار کوچک و ضعیف بود امّا زمینه را برای تحویل روبنای سیاسی و فرهنگی جامعه آماده می‌ساخت.

امیر در اوایل پادشاهی‌اش خیال داشت به انگلیسان اجازه دهد تا خط تلگراف و احیاناً خط آهن را از هند به افغانستان تمدید کنند امّا بعدها به اثر مخالفت مشاورین

محافظه کار خصوصاً برادرش از این کار منصرف گردید و در مقابل راه کابل – تورخم و کابل – قندهار را به وسایل داخلی برای تردد موتر آماده ساخت. همچنان یک دستگاه کوچک برق آبی را از هند خریداری نموده برای تنویر قصر و منازل اعیان در جبل‌السراج نصب کرد، در عین حال کابل و جلال آباد و پغمان عماراتی چند توسط مهندسین هند برتانوی برای مقاصد شخصی و تشریفاتی اعمار گردید که حیثیت جزایر کوچک تفریح و خوشگذرانی را در محیط فقر و بی‌نوایی عمومی داشتند، معذالک تعداد کارگران صنعتی در افغانستان که در آغاز پادشاهی امیر حبیب‌الله خان ۱۵۰۰ نفر بود به روایت وی. گریگوریان در اخیر سلطنت او به پنج‌هزار نفر بالا رفت(۴۲).

راجع‌به ارقام تجارت خارجی مؤلف مذکور به حوالهٔ منابع هند برتانوی می‌نویسد که صادرات افغانستان به هند که در سال (۱۹۰۸) معادل ۶۴۳۰۰۰ پوند استرلینگ بود در سال (۱۷ – ۱۹۱۶) به ۱۱۴۴۰۰۰ بالغ گردید در همین مدت واردات افغانستان از هند از ۷۹۰۰۰ پوند به ۱۱۵۰۰۰۰ پوند بالا رفت. امّا تجارت افغانستان با روسیه از (۱۹۰۱ تا ۱۹۱۳) مرتباً رو به افزایش بود چنانچه در این مدت واردات افغانستان از کشور مذکور از ۲۵۹۲۰۰۰ ربل به ۵۹۴۶۰۰۰ ربل و صادرات آن از ۱۱۹۷۰۰۰ به ۶۲۹۹۰۰۰ ربل ترقی کرد، بعد از آن تجارت غالباً در زیر تأثیر فشار جنگ اول جهانی دستخوش تموج گردید در (۱۹۱۷) صادرات روسیه به افغانستان به ۷۵۶۰۰۰ ربل تنزیل یافت در حالی که واردات آن به ۱۳۵۵۹۰۰۰ بالا رفت که اکثر آن را تجارت ترانزیتی تشکیل می‌داد(۴۳). این ارقام نشان می‌دهد که در عهد پادشاهی امیر حبیب‌الله خان تجارت افغانستان در اثر قایم شدن امنیت نسبی و فقدان مداخلهٔ دولت و عمال آن مرتباً رو به افزایش بود و این به نوبهٔ خود در ظهور طبقهٔ متوسط کشور و افکار جدید آزادیخواهی مؤثر ثابت گردید.

زندگی فرهنگی

امیر حبیب‌الله خان بیشتر از سایر امرای محمدزایی به مسایل علمی و فرهنگی علاقمند بود. قبلاً از تأسیس اولین مؤسسات تعلیمی عصری مکتب حبیبیه و حربیه

در عصر او صحبت کردیم، شاید امیر بی‌میل نبود که مؤسسات دیگری هم از همان جنس تأسیس نماید و امّا ظهور جنبش مشروطه از حوزهٔ مکتب و از بین معلمین آن غالباً او را از این فکر که به ضرر حکومت مطلق تمام می‌شد، منصرف ساخت. معذالک با تأسیس جریدهٔ سراج‌الاخبار موافقت نمود و جریدهٔ مذکور در زیر ادارهٔ منور و ماهرانهٔ محمود طرزی به پیمانهٔ قابل اعتنا از آزادی انتقاد بهره‌مند بود. در ساحهٔ سیاست خارجی جریده صریحاً به انگلیس و استعمار آن مخالف بود، چنانچه حکومت‌های هند و روسیه هردو ورود آن را به کشورهایشان ممنوع قرار دادند[۴۴] و انگلیسان نسبت به لحن ضدانگلیسی آن به امیر شکایت نمودند، معذالک امیر این آزادی را سلب ننمود و این پدیدهٔ عجیب را که در یک کشور تحت نفوذ برتانیه یگانه جریدهٔ رسمی به طور پیگیر علیه آن دولت نشرات می‌کرد دوام داد.

علاوه بر محمود طرزی، علی‌احمد خان (بعدها معروف به والی) و مولوی عبدالرئوف خان مدرس مدرسهٔ شاهی، مؤسس سراج‌الاخبار قبلی در تهیهٔ مضامین اخبار همکاری می‌کردند و در سالیان بعدی عبدالهادی خان داوی متخلص به پریشان و عبدالرحمن خان لودین و فیض‌محمد خان (زکریا) ازجملهٔ محصلین و فارغ‌التحصیلان حبیبه مضامینی برای نشر می‌سپردند و دو نفر اولی مدتی در آن به عنوان محرر کار کردند، همچنان یک عده از شعراء ازجمله عبدالعلی مستغنی اشعارشان را در آن نشر می‌نمودند.

امّا فعالیت فرهنگی محمود طرزی به نشر سراج‌الاخبار محدود نبود، وی در عین حال فرصت آن را پیدا کرد که یک تعداد کتاب را از ترکی به فارسی ترجمه نموده و عدهٔ دیگر را خودش تألیف نماید. مهمترین تراجم او که در معرفی نمودن علم و تخنیک جدید به جوانان آن عصر نقش عمده داشت آثار ژول‌ورن نویسندهٔ فرانسوی بود مثل جزیرهٔ پنهان، بیست هزار فرسخ در زیر بحر، سیاحت در دورادور زمین به هشتاد روز و سیاحت در جوهوا، علاوه بر آن کتاب حقوق بین‌الدول و تاریخ جنگ روس جاپان را از تألیفات نویسندگان ترک به فارسی ترجمه نموده و کتاب‌های سیاحت در سه قطعه، روضهٔ حکم و غیره را خودش تألیف نموده و تمام این کتاب‌ها را که از نظر موضوع و اسلوب در کشور بی‌سابقه بود در مطبعهٔ عنایت به طبع

رسانید. با نشر این آثار یک عده از جوانان با ادبیات عصری آشنایی پیدا کرده بتورید امثال آن از ایران اقدام کردند که این هم به نوبهٔ خود در بیداری افکار مؤثر افتاد.

کار علمی مهم دیگری که در این عصر و زیر نظر شخص امیر صورت گرفت، تألیف کتاب سراج‌التواریخ، در تاریخ افغانستان از عصر احمد شاه به بعد توسط مورخ، محقق و دانشمند فیض‌محمد هزاره بود. مؤلف این کتاب نه‌تنها معلومات جامع و کاملی را در مورد دورهٔ سلطنت سدوزایی و محمدزایی برای بار اول در یک تألیف نفیس جمع‌آوری نموده بلکه سعی ورزیده است تا در زیر پرده عبارات تعارفی که گریز از آن در شرایط آن عصر خارج از امکان بود یک سلسله حقایق را در مورد نواقص اداره و بیدادگری زمامداران به گونه‌ای مفصل و مستند به ثبت تاریخ کند.

همزمان و موازی با کارهای فرهنگی که به اجازه و قسماً در زیر نظر امیر صورت می‌گرفت، برادر او نایب‌السلطنه هم حلقهٔ کوچکی از شعراء و ادباء را به دور خود جمع نموده بود که کار عمدهٔ آن مطالعه و تفسیر و تصحیح آثار بعضی از شعرای متصوف علی‌الخصوص میرزا عبدالقادر بیدل بود، ازجملهٔ شعراء عبدالغفور ندیم و قاری عبدالله و محمدانور بسمل به این حلقه مربوط بودند، این‌ها کار تصحیح و طبع آثار میرزا را به عهده گرفتند و از آن‌جمله غزلیات او را از ردیف الف تا دال در مطبعهٔ عنایت به چاپ رسانیدند. راجع‌به سایر کارهای این اشخاص و آثار ایشان در باب آیندهٔ این کتاب صحبت خواهد شد. در اینجا نمونهٔ کلام محمود طرزی را که آثار او عمدتاً به این دوره تعلق دارد ارائه می‌کنیم:

وطن عزیزم افغانستان و برادران دینیم افغانیان را خطاب!

ای وطن عزیز و ای مسکن محبت‌انگیز، از هنگامی که سوق مجبوریت و ذوق غربت مرا از خاک پاک دلچسب صفاناکت برون انداخته و قسمت و اضطرار معذوریت از دیدار فرحت آثار آب و هوای دلاویزت محروم ساخته، خنجر فراقت جگرم را پاره‌پاره نموده و درد حرمانت وجودم را پامال الم داشته، نمی‌دانم دلم را به چگونه از حرمانت تسلیت بخشم و نمی‌فهم به چه حیلت قلبم را از هجرانت شکیبایی دهم!

کجا تسلیت و چه سان شکیبایی، در حالتی که اجزای فردیهٔ وجودم از خاک پاک تو تشکیل یافته باشد و ذرات بدایت و حیاتم از آب و هوای جان فزای تو جمع آمده باشد و اول خطوهٔ مرحلهٔ زندگانی‌ام عبارت از زمین دلنشین تو باشد و گوشت و پوست و استخوانم همگی به خاک و آب و هوای تو پرورش یافته باشد، پس چسان می‌شود که خاک پاکت را فراموش نمایم و دل را به دوریت تسلی و شکیبایی بخشم!!

عشق تو در درونم و مهر تو در دلم
با شیر اندرون شد و با جان بدر شود

نمی‌دانم از هوای جانفزایت سخن رانم یا آنکه آب‌های حیات بخشایت را به خاطر آرم. اگر از هوایت دم زنم آه جانکاهم روی هوا را تیره خواهد نمود وگر انهار باصفایت را به خاطر آرم خونابهٔ سرشکم انهار خونباری جریان خواهد داد.

ای شهر شهیر خوش تعمیر محبت تخمیر (کابل) که دائرهٔ افغانستان جنت‌نشان را مرکزی و امارت اسلامیهٔ آن سامان را پایتخت! قطرهٔ آب نابی که در وسط گل چکیدهٔ و گل طراوت‌بخش شادابی که زینت چمنستان اسلامیت گشته! به قدر ده میلیون نفوس اسلام را مرجعی و مقدار ده دوازده ولایات به نام را ملجاء، کهستانت گلستانیست که ازهارش گل انسان است و چارده‌ات بستانیست که دوازده هزارش باغبانست.

ولی هزار افسوس که ساکنانت در شور و شر و انسانهایت همگی از حال و احوال عالم بی‌خبراند، قدر و حیثیت را نمی‌دانند و مزیت و اهمیت موقعت را نمی‌شناسند. پردهٔ غفلت و عطالت چشمهایشان را چنان پوشیده که دشمن جان و ایمانت را نمی‌بینند، قلع و قمع همدیگر دستهایشان را چنان بسته که به تربیت و ترقیب نمی‌کوشند، حرص و طمع جان و مال همدیگر افکارشان را چنان مشغول داشته که حریصان و طامعان خاک پاکت را هیچ به خاطر نمی‌آرند و عدم تعمم مدنیت و عدالت و وجود جفا و اذیت در وجود و قوایشان آنقدر قوّت و قدرت نمانده که

گلوگاه نازنینت را در زیر فشار و تحت تضییق چنگ حریصان بی‌دینت می‌بینند ولی چارهٔ تخلصت را نمی‌اندیشند و نمی‌بینند.

حال آن که دشمنان پرتلبیس و نیرنگت و طامعان فسادپیشهٔ هزار آهنگت، گلوگاه نازنین بسیار معتنابه خیبر متینت را چنان در تحت فشار آورده که مجال حرکت برایت نگذاشته چنان منتظر فرصت و مترقب حیلت اخذ و استیلایت نشسته‌اند که لمحهٔ از دقت و لحظهٔ از مفسدت فارغ نگشته‌اند، تنها گلوگاه ترانی بلکه گذرگاه معتنابهای ولایت جسیمهٔ پرگلزار ذی‌اثمار زربارت یعنی (قندهار) را نیز چند گاهیست که گذر نموده و حالا در فکر ثقب و شکافتن کمرگاهت افتاده حالان که ساکنانت تا به حال گذرگاه و کمرگاهت را نمی‌شناسند. گذرگاهت درهٔ (بولان) و کمرگاهت (کوه کوژک) عظیم‌الشأن است.

حالان که از طرف غربی و شمالی در ایالت جسیمه قدیمهٔ حاصل‌خیز زر ریز معتنابهای (هرات) و (ترکستان) را نیز دشمن حریص بسیار قوی به درنگ با تأنی و درنگ دیگر با دوازده میلیون جیوش منتظم پرتوپ و تفنگ احاطه و انحصار نموده، که لاسمع‌الله! اگر این غفلت و نادانی و این عطالت و بی‌خبری در میان ساکنانت به همین صورت حکم‌فرما باشد، در مدت بسیار قلیلی هتک عرض و ناموس و حقارت و اسارت آن دشمن بی‌دین قوی وجودت را پامال خواهد نمود.

اخلاق و خصایل امیر حبیب‌الله خان

در خلال این مبحث جسته جسته مطالبی را دربارهٔ خوی و خصت امیر که اساس آن را راحت‌طلبی آمیخته با کنجکاوی و مدارا تشکیل می‌داد ذکر نمودیم. این صفات در دورهٔ اول پادشاهی او یعنی از (۱۹۰۱ تا حدود ۱۹۱۰) خوب‌تر ظاهر بود و از برکت آن آثار خوبی مثل رهایی محبوسین بی‌گناه، منع زجر و شکنجه، تأسیس معارف و وارد ساختن بعضی از مظاهر تمدن به کشور از او باقی ماند، امّا بعد از آن رغبت او به خوشگذرانی همراه با افراط و غلو در تشریفات ظاهری صفات مذکور را تحت‌الشعاع قرار داد و اوقات امیر بیشتر به کارهای بیهوده مثل طرح البسه و زیورات برای زنان حرم و یونیفورم برای عملهٔ دربار، تعیین القاب عجیب و مضحک

برای اهل‌بیت و درباریان و بالاخره نان‌پزی و دیگچه‌پزانی صرف می‌شد.

واضح است که به همین تناسب ذوق کار در وجودش خاموش گردید و ادارهٔ امور به تدریج که افراد خانوادهٔ او خصوصاً برادر عینی‌اش نایب‌السلطنه و پسران ارشدش انتقال یافت. در عین حال امیر که از ابتداء اندک‌رنج و خورده‌گیر بود در نتیجهٔ افراط در خوشگذرانی‌ها و استعمال ادویه‌ای که اطباء برای این منظور به دسترس او قرار می‌دادند، کنترول اعصابش را از دست داده هرروز کم‌حوصله‌تر و اندک‌رنج‌تر می‌شد و در آن حال به جزیی خطای واقعی یا تصوری اطرافیان خصوصاً عملهٔ دربارش را به ضرب چوب و قمچین و دیگر جزاهای اهانت‌آمیز محکوم می‌ساخت و از خود می‌رنجاند، تا حدی که عملهٔ مذکور با وصف امتیازاتی که مالک بودند مرگ امیر و رهایی خود را از استبداد و مزاج بلهوس او به دعا آرزو می‌کردند.

در سال‌های اخیر عمر حتی افراد خانوادهٔ امیر از تأثیرات مزاج او فارغ نبودند چنانچه روابط او با سرور سلطان ملقب به علیاحضرت که در بین زنان او حیثیت ملکه را داشت و پسرش امان‌الله خان به سختی برهم خورده مادر و پسر در برابر امیر کینه گرفتند. عامل اصلی این امر گرایش روزافزون امیر به زنان جوان و دخترانی بود که در نزد علیاحضرت به صفت کنیز خدمت می‌کردند، ملکهٔ مذکور که زنی مغرور و جاه‌طلب و مربوط به خانوادهٔ اعیانی شاه آقاسی خیل بود اولاً سعی کرد تا زنانی را که مورد توجه امیر قرار می‌گرفت از بین ببرد چنانچه قرار بعضی شایعات دو نفر از کنیزانی را که از امیر باردار شده بودند به قتل رسانیده و چهرهٔ یکی دو نفر را مسخ کرد(۴۵). امّا این حرکت او موجب لجاجت مزید امیر گردید و در این ضمن مناسبات او نه‌تنها با علیاحضرت ملکه بلکه با پسرش امان‌الله خان هم به سردی گرایید و این امر به اغلب احتمال در کشته شدن امیر بی‌تأثیر نبوده است.

با تمام این‌ها از نظر دانش شخص امیر باسوادترین و بامطالعه‌ترین پادشاهان سلسلهٔ محمدزایی از عصر امیر دوست‌محمد خان تا به امیرامان‌الله خان به شمول خود امان‌الله خان بود. این مطلب را شاهد بی‌طرفی مثل راجا چندرا پرتاب سیاستمدار هندی که خود در ادب فارسی مطالعه داشت تأیید نموده راجع‌به اولین

ملاقاتش با او در یغمان در سال (۱۹۱۵) می‌نویسد که: «امیر در ادبیات فارسی ید طولایی داشت و غالباً از آثار نویسندگان بزرگ سلف نقل قول می‌کرد.»(۴۶)

امّا افسوس که در نتیجهٔ انهماک به خوشگذرانی نتوانست این صفات را چنانچه لازم بود در راه بلند بردن سطح دانش عمومی در کشور به کار ببرد.

مدارک باب دوازدهم:

۱. این یادداشت‌ها در لابلای سراج‌التواریخ بعضاً به اشاره و بعضاً به تصریح مؤلف مطالعه کرد.

۲. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۷۰۱، مؤلف مدعی است که صحنهٔ خارج شدن ۵۴ نفر را از سیاه چاه بالاحصار شخصاً مشاهده کرده و منظرهٔ حزن‌آمیز آن را شرح می‌دهد.

۳. ا. همیلتن، ص ۳۷۰.

۴. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۷۰۱.

۵. وی. گریگوریان، ص ۱۹۸ و تاج‌التواریخ، جلد ۲، ص ۱۹.

۶. یعقوب‌علی خافی، جلد ۲، ص ۱۹۵، سراج‌الاخبار، شماره ۴، مورخ ذیحجهٔ (۱۳۳۱) هـ‌ق، (۱۹۱۲ میلادی)

۷. افغانستان از (۱۹۰۰ الی ۱۹۲۳) تألیف لودویک آدمک چاپ یونیورستی کالیفرنیا (۱۹۶۷)، ص ۲۹.

۸. همان کتاب، ص ۳۰ و سر پرسی سایکس جلد ۲، ص ۲۱۵.

۹. ا. همیلتن، ص ۴۵۲.

۱۰. سر پرسی سایکس، جلد ۲، ص ۲۰۸.

۱۱. همان کتاب، جلد ۲، ص ۲۱۵.

۱۲. همان کتاب، جلد ۲، ص ۲۱۹ و بعد از آن.

۱۳. همان کتاب، جلد ۲، صفحات ۲۰۶. ۲۰۷.

۱۴. ا. همیلتن، صفحات ۲۹۳ – ۲۹۵.

۱۵. همان کتاب، ص ۲۹۸.

۱۶. سیر ژورنالیزم در افغاستان، تألیف محمدکاظم آهنگ، کابل (۱۳۴۹)، صفحات ۳۱- ۳۵. و افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۷۳.

۱۷. مقالات محمود طرزی در سراج‌الاخبار افغانیه، گردآورنده دکتر روان فرهادی، کابل (۱۳۵۵)، صفحات ۲۸ و ۸۱۷.

۱۸. برای فهرست کامل اعضای جمعیت سری ملی و فعالیت ایشان رجوع شود به افغانسان در مسیر تاریخ، ص ۷۱۷ و بعد از آن.

۱۹. به حوالهٔ مصاحبهٔ مؤلف به میر سید قاسم خان (معروف به میر صاحب) که ازجملهٔ اعضای جمعیت بود و تفصیل واقعه را تا جایی که به خاطر داشت در زمستان سال (۱۳۴۵) در جلال آباد در جواب استفسار نگارنده بیان نمود.

۲۰. میر سید قاسم خان در این باره اظهار داشت که شاید عده‌ای به فکر کشتن امیر بودند امّا سیاست رسمی جمعیت این بود که بر امیر فشار آورده شود تا ادارهٔ کشور ازشاهی خودکامه به شاهی مشروطه تبدیل نماید و استقلال کامل کشور را تأمین کند.

۲۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۷۱۸.

۲۲. ل. ادامک، ص ۸۱.

۲۳. ل. ادامک در همان کتاب براساس اسناد سیاسی آلمان مدعی شده که پس از اشتراک دولت عثمانی در جنگ، امیر از آمادگی خود برای شرکت در آن به انور پاشا وزیر حربیهٔ دولت مذکور اطلاع داده مشوره خواست که به روس حمله ببرد یا بر انگلیس. امّا سند این روایت تاکنون دیده نشده و به هرحال مضمون آن با مال‌اندیشی امیر که بعد در جریان جنگ ظاهر گردید، منافات دارد.

۲۴. هیأت برای رسیدن به افغانستان به چند دسته تقسیم شده بود، عمال انگلیسی که در آن هنگام در ایران آزادانه عمل می‌کردند توانستند تنها یک دستهٔ آن راکه مرکب از افراد درجه دوم بود گرفتار کنند، امّا همین دسته حامل یک قسمت بارخانهٔ هیأت به شمول رادیو آن بود.

۲۵. ل. ادامک، ص ۸۷.

۲۶. آتش در افغانستان (۱۹۱۴ - ۱۹۲۹) تألیف رئا. تی. ستیورات، نیویارک (۱۹۷۳)، ص ۱۲.

۲۷. ل. ادامک می‌نویسد که فون هنتگ نامه‌ای را به امیر تسلیم داد که مدعی بود از جانب امپراتور آلمان به او نوشته شده است امّا صحت نامهٔ مذکور به اثبات نرسیده است. راجا مهند راپرتاب از سوی دیگر ادعا دارد که او شخصاً نامه‌هایی از امپراتور آلمان و سلطان عثمانی را به امیر تسلیم داد

(داستان پنجاه سال زندگی‌ام، چاپ دهره دون، ص ۵۰).

۲۸. ل. ادامک، ص ۹۰.

۲۹. ر. ستیورات، ص ۱۸.

۳۰. ا. همیلتن، ص ۳۶۶، آدامک، صفحات ۹۰ و ۹۱.

۳۱. به موجب گزارش یک نفر از اعضای هیأت نفوذ دول مرکزی در افغانستان چنان ریشهٔ عمیقی داشت که اگر هیأت یک هزار مرد مسلح در اختیار خود می‌داشت ممکن بود یک کودتا را به مرام خود عملی کند (سر پرسی سایکس جلد ۲، صفحات ۲۵۴ - ۲۵۵.)

۳۲. ل. ادامک، ص ۹۴.

۳۳. همان کتاب، ص ۹۵.

۳۴. جلد ۲، ص ۲۶۵.

۳۵. وی. گریگوریان، ص ۲۲۵.

۳۶. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۷۲۱، مؤلف از دوستان نزدیک و همکار سیاسی عبدالرحمن خان بود.

۳۷. ر. ستیورات، ص ۳۵.

۳۸. همان کتاب، ص ۳۱۵.

۳۹. غلام‌نبی خان و برادرش غلام‌جیلانی خان در سال‌های اخیر پادشاهی امیر حبیب‌الله خان به جرم قتل میرزا عبدالاحمد خان غزنیچی زندانی شدند و بعد از اعلان سلطنت امان‌الله خان به مقامات عالیه رسیدند. شخص دیگری از رجال آن عصر هم حادثهٔ چوب خوردن شجاع‌الدوله را تأیید و اظهار داشت که این حادثه در درهٔ فرزه رخ داده بود.

۴۰. افغانستان در مسیر تاریخ، ۴۶۷ - ۴۶۸. امّا مؤلف این روایت را تأیید نمی‌کند.

۴۱. سراج‌الاخبار در شمارهٔ ۴ ذی‌الحجه (۱۳۳۱) در این باره چنین نوشته است: در دورهٔ امارت حبیب‌الله خان «هیچ یک از ذکور اناث قوم (محمدزایی) بی‌تنخواه نسبی نماندند. هیچ یک را به دیگری محتاج نساختند، همه افراد عایله را جداجدا تنخواه دادند که پسر به پدر، برادر به برادر و دختر به مادر محتاج نیستند.»

۴۲. وی. گریگوریان، ص ۱۹۱.

۴۳. همان کتاب، صفحات ۱۹۶ و ۱۹۷.

۴۴. همان کتاب،ص ۴۵۹.

۴۵. سراج‌التواریخ، جلد اول، ص ۱۵۵.

۴۶. ا. همیلتن، ص ۳۶۲.

۴۷. داستان زندگی من در پنجاه سال، ص ۵۰، چاپ هند.

باب سیزدهم

امان‌الله شاه استقلال و اصلاحات

اعلان امارت نصرالله خان در جلال آباد - اعلان شهزاده امان‌الله در کابل - محاکمهٔ نایب‌السلطنه نصرالله خان در جلال آباد - اعلان شهزاده امان‌الله در کابل - محاکمهٔ نایب‌السلطنه و پایان کار او - چهرهٔ سیاسی جهان در خاتمهٔ جنگ اول - اعلان استقلال و آمادگی جنگ - عملیات حربی - مذاکرات صلح: مرحلهٔ اول، راولپندی؛ مرحلهٔ دوم، منصوری؛ مرحلهٔ سوم، کابل - عهدنامهٔ افغان و انگلیس - روابط افغانستان با روسیهٔ شوروی - انعقاد معاهدهٔ دوستی و همکاری - تأسیس مناسبات با سایر دول - سیاست خارجی بعد از استقلال شورش منگل و صف‌بندی ارکان دولت - از شورش منگل تا مسافرت شاه به خارج - جریان مسافرت - بازگشت به وطن و ابتکارات تازه - آغاز اغتشاش در شنوار - قیام حبیب‌الله خان بچهٔ سقاء - حمله دوم و سقوط کابل - پادشاهی کوتاه‌مدت معین‌السلطنه - اصلاحات امانی - سوابق مصلح و خصوصیات جامعهٔ افغانی - مد و جزر اصلاحات - علل ناکامی در اصلاحات - عوامل عینی و ذهنی در ناکامی اصلاحات - نقش کشورهای خارجی - قضیهٔ لارنس - اقتصاد در عصر اصلاحات - فرهنگ و مطبوعات.

اعلان امارت نصرالله خان در جلال آباد

همچنان که قتل امیر حبیب‌الله خان نتیجهٔ سازشی در داخل دربار بود، مسئلهٔ جانشینی او نیز توسط انقلابی در درون دربار انجام یافت. در هنگام کشته شدن امیر

حبیب‌الله خان، برادر عینی او سردار نصرالله خان نایب‌السلطنه بـا دو پسـر امـیر، عنایت‌الله خان و حیات‌الله خان با او در شکارگاه بودند، پسر دیگرش امان‌الله خان چنانچه دیدیم در کابل از او وکالت می‌کرد. حوادثی که بالافاصله پس از بلند شدن آواز تفنگچه در میله‌گاه رخ داد، مغشوش است، بنا بر روایت آقـای غـبار، شـاه علی‌رضا خان کرنیل که در آن شب وظیفهٔ پاسبانی خیمهٔ شاهی را به عهده داشت شخصی را که از خیمه بیرون شده با شتاب از آن دور می‌شد، گرفتار ساخت، امّا در همین لحظه یک نفر از صاحب‌منصبان مافوق او پدیدار گردیده به روی او سیلی نواخت و با ادعای اینکه قال‌مقال اینان خواب امیر را ناآرام می‌سازد، شخص گرفتار شده را رهایی بخشید.(۱)

هرچند مؤلف افسر عالی‌رتبهٔ مذکور را معرفی نکـرده امّـا بـه مـوجب اسـناد حکومتی هند یک نفر افغان که پس از واقعه کابل نزد سردار محمدکبیر خان پسر امیر به رنگون رفته بود، چنین حکایت می‌کرد که پس از بلند شدن آواز تفنگچه افسـر وظیفه‌دار شخصی را که پایش به طناب خیمه بند آمده برو خورده بود گرفتار ساخت. امّا در این وقت جنرال محمدنادر خان فرارسیده به روی افسر مذکور سـیلی زد و گفت: «امیر صاحب خواب است باید او را آرام گذاشت.» شخص گرفتار شـده از فرصت استفاده نموده فرار کرد.(۲) افسر مذکور چنانچه بـعدها مـعلوم شـده شـاه علی‌رضا خان کرنیل پسر سید شاه خان نایب سالار از بیات‌های غزنی بود که بـه شرحی که خواهد آمد بدون اثبات جرم اعدام گردید. فـردا روز نـایب‌السـلطنه و معین‌السلطنه جسد امیر را به جلال آباد نقل دادند و پیش از آنکه به دفن آن بپردازند به پیشنهاد علی‌احمد خان شاه آقاسی ملکی، اعیان دولت به اتفاق معین‌السلطنه و عضدالدوله پسران امیر، به نایب‌السلطنه بیعت کردند، سـپس مـراسـم تـدفین و فاتحه‌خوانی اجرا گردید.

معلوم نیست که معین‌السلطنه از ترس از ادعای پادشاهی صرف نظر کرد یا به احترام عمش. به هرحال روش بعدی او در زندگانی نشان داد که ذاتاً مردی قـانع، درویش صفت و کم‌ادعا بود. امّا در مورد حیات‌الله خـان مـلقب بـه عـضدالدوله می‌توان گفت که هرچند وی از نظر سن پسر دوم امیر بود امّا چانس قـوی بـرای

پادشاه شدن نداشت زیرا نه مادرش ازجمله چهارزن اصلی امیر بود و نه وابسته به خانواده‌های اعیانی. باری امیر جدید از حادثهٔ کشته شدن امیر ماضی و پادشاه شدن خودش به حکام ولایات و از همه پیشتر به امان‌الله خان که در کابل نیابت می‌کرد، آگهی داده ایشان را به بیعت از خود دعوت نمود.

اعلان شهزاده امان‌الله در کابل

اگر نایب‌السلطنه که در بین مأمورین و عناصر محافظه‌کار نفوذ فراوان داشت خیال می‌کرد که مسألهٔ جانشینی به این صورت پایان یافته است، یقیناً وی جاه‌طلبی امان‌الله خان و آمال حلقهٔ جوانانی را که به او چشم دوخته بودند به حساب نگرفته بود. با رسیدن خبر مرگ امیر به کابل اینان به تکاپو افتاده به اتفاق هم تصمیم گرفتند تا از پذیرش پادشاهی نایب‌السلطنه سر باز زده با اعلان پادشاهی امان‌الله خان دورهٔ جدیدی را در تاریخ کشور آغاز کنند. شکی نیست که تصرف بر پایتخت با نیروی نظامی موجود در آن و خزینهٔ پول و انبارآلات و مهمات حربی این ادعا را از نظر مادی به پیمانه کافی تقویت می‌کرد امّا از نظر روانی و تبلیغات نیز نکات آن در نظر گرفته شد:

اول – متهم ساختن نایب‌السلطنه و همراهان او به شرکت در دسیسهٔ قتل امیر و اعلان خون‌خواهی شاه سابق.

دوم – اعلان استقلال تام افغانستان به شمول استقلال در مناسبات خارجی.

سوم – افزایش تنخواه افراد اردو و به میزان پنج روپیه در ماه.

این اقدامات که با فعالیت بی‌سابقه توسط یک عده از جوانان ازجمله شجاع‌الدولهٔ سابق‌الذکر در بین افراد اردو در جلال آباد تبلیغ گردید، در رقابت بین کاکا و برادرزاده کفهٔ این خیر را سنگین ساخت، به طوری که غند نظامی موجود در جلال آباد به نام غند دارالسلطنه به رهبری یک نفر از صاحب‌منصبان جزء به نام غلام‌رسول از مردم هرات به طرفداری امان‌الله خان قیام نموده امام‌جمعه را وادار ساخت که خطبهٔ روز جمعه را به نام امان‌الله خان بخواند و محمدنادر خان سپهسالار را با برادرانش و محمدحسین خان مستوفی‌الممالک و عدهٔ دیگر از بزرگان مقید و

محبوس به کابل فرستاد.[۳] نایب‌السلطنه چون اوضاع را چنین دید از مقامش استعفاء داد و با سایر سرداران به طرف کابل روان شده سرراست به ارگ رفت و به امان‌الله خان تسلیم شد. امّا امان‌الله خان که علاو بر جرأت و فعالیت، دارای استعداد جلب قلوب و افکار هم بود، در ۱۳ آپریل نطق باحرارتی در محضر عام ایراد نموده طی آن با اعلان استقلال کشور، مردم را به اصلاحات مبنی بر آزادی و مساوات و رفع ظلم و رشوت و سایر قبایح اداری مژده داد. در عین حال اعلانات محتوی بر این مطلب در ولایات نیز شایع گردید و چون این مدعیات با آمال باطنی و آرمان‌های قلبی مردم موافق بود، مورد استقبال گرم عامه قرار گرفت و مردم در همه‌جا با شاه جدید و روش او اظهار همکاری نمودند. در این کامیابی، همراهی یک تعداد از روحانیون خصوصاً حضرت صاحب شور بازار معروف به شاه‌آقا که در روز اعلان پادشاهی امان‌الله خان به تاریخ دوم مارچ به سر او دستار بست، نقش عمده داشته است.

محاکمهٔ نایب‌السلطنه و پایان کار او

در همین جلسه موضوع قتل امیر حبیب‌الله خان و تحقیقات راجع‌به قاتلین او نیز مطرح گردید و در حالی که نه قواعد محاکمهٔ اسلامی رعایت می‌شد و نه برای متهمین مجال دفاع اصولی داده شد، شاه علی‌رضا خان کرنیل به عنوان قاتل امیر به اعدام و نایب‌السلطنه به عنوان محرک او به حبس ابد محکوم ساخته شدند. تاکنون هیچ سندی که ادعای مذکور را تأیید کند، ارائه نشده است و مقصد از اعدام شاه علی‌رضا خان به اغلب احتمال پوشاندن هویت قاتل حقیقی بوده است، در حالی که نصرالله خان اگر به واقع در این کار دست داشت شاید تنها نبود. معین‌السلطنه به حبس در خانه‌اش محکوم گردید و محمدنادر خان و ۲۱ تن دیگر برائت یافتند. لیکن مستوفی‌الممالک که قویاً از نایب‌السلطنه طرفداری کرده بود، بدون محاکمه به دار آویخته شد. نایب‌السلطنه به زندان ارگ بازگشت و پس از چندی در آنجا وفات یافت. عقیدهٔ عمومی در آن وقت و تا مدتی پس از آن این بود که سردار در زندان به امر امیر توسط بالش خفه شده بود، امّا آقای غبار از قول شجاع‌الدوله وزیر امنیهٔ

وقت پارهٔ مطالب را در این مورد روایت نموده که از آن استنباط می‌شود که امیر نه‌تنها به قتل او امر نداده بود بلکه از شنیدن خبر مرگ او سخت متأثر شده اشک از چشمانش سرازیر شد، وی بدون ارائه سند، عامل مرگ سردار را زهری وانمود می‌کند که از جانب عمال انگلیس به خورد او داده شده بود.(۴) از سوی دیگر سندی که در سال‌های اخیر در جملهٔ اسناد حکومت هند برتانوی در دهلی جدید در معرض استفاده عامه قرار گرفته حاکی از آن است که در جریان جنگ استقلال شخصی به نام غلام‌محمد ستانک‌زی ساکن لوگر به عنوان نمایندهٔ نصرالله خان از کابل به پیشاور رفته از جانب او به حکومت هند پیام داد که اگر نیروی آن دولت به پیشروی خود در افغانستان داوم بدهد، مردم علیه امان‌الله خان قیام کرده حکومت او را واژگون می‌کنند و وی (نایب‌السلطنه) زمام امور را به دست می‌گیرد. در آن وقت اگر دولت برتانیه خواسته باشد، وی حاضر است قندهار، جلال آباد و خوست را به آن دولت واگذار شود(۵). اگر این روایت درست باشد دلیلی برای کشته شدن سردار به دست عمال برتانیه باقی نمی‌ماند و شایعهٔ عمومی مبنی بر قتل او به امر امان‌الله خان تقویه می‌شود.

در ایام حبس سردار نصرالله خان و متعاقب مرگ او یک عده اشخاص در کابل به جرم توطئه به طرفداری او گرفتار شدند که از آن‌جمله دو حادثهٔ زیر درخور تذکار است و درجهٔ نفوذ و اعتبار سردار را در بین هواخواهنش آشکار می‌سازد:

حادثهٔ اول – چند ماه پس از زندانی شدن نایب‌السلطنه امیر اطلاع گرفت که یک عده از هواخواهان سردار، به رهبری محمداختر خان پسر نایب محمدصفر خان امین اطلاعات نقشهٔ قتل امیر را پی‌ریزی نموده و می‌خواهند آن را در راه بین کابل و یغمان عملی سازند. دستهٔ مذکور توسط شجاع‌الدوله ناظر امنیه گرفتار گردیده رهبرشان با بعضی از اعضای فعال به جرمشان اعتراف کردند و به اعدام محکوم شدند و عدهٔ دیگر به زندان رفتند (محمداختر خان رئیس این دسته برادر محمدانور بسمل شاعر و نویسنده بود که قبلاً در جنبش مشروطه زندانی گردیده بود و بعد در عصر پادشاهی محمدنادر خان دوباره به جرم آزادی‌خواهی حبس شد و سالیان متمادی را با افراد خانواده‌اش در زندان به سر برد.)

حادثهٔ دوم – مقارن همان ایام دستهٔ دیگر ازجمله میرزا محمدیوسف خان منشی شجاع‌الدوله، میرزا افضل خان، عبدالعلی خان و صوفی بازمحمد خان بازهم به اتهام سازش برای کشتن امیر گرفتار و استنطاق شدند. هرچند هیچ یک از این اشخاص اعتراف نکردند و سندی برای اثبات جرمشان ارائه نشد معذالک میرزا محمدیوسف خان و صوفی بازمحمد خان اعدام گردیده بعضی دیگر حبس و برخی تبرئه شدند. شایعهٔ محیط این بود که این حادثه از جانب شجاع‌الدوله جعل شده و هدف آن از بین بردن میرزا محمدیوسف خان منشی‌اش بود که شاید از بعضی رازها آگهی داشت.

با وصف این حوادث که بر بعضی از جنبه‌های منفی سجیهٔ امیر روشنی می‌اندازد، می‌توان گفت که با اعلان پادشاهی امان‌الله خان صحنهٔ سیاسی در افغانستان به طور کیفی تحول نمود و برای بار اول در تاریخ کشور آزادی سیاسی و مصؤنیت شخصی ولو به پیمانهٔ محدود در روابط بین افراد و دولت پدیدار گردید. در آینده راجع به حدود و ماهیت این تحول به تفصیل صحبت خواهیم کرد امّا پیش از آن می‌خواهیم به شرح حوادثی که به استقلال کشور در زمینهٔ مناسبات بین‌المللی منجر شد بپردازیم و این مبحث را هم با یک نظر تازه بر تحولات جدید در اوضاع جهان آغاز می‌کنیم.

چهرهٔ سیاسی جهان در خاتمهٔ جنگ اول

چنانچه معلوم است جنگ اول جهانی در سال (۱۹۱۸) با غلبهٔ متفقین (انگلستان، فرانسه، امریکا، و غیره) بر امپراتوری‌های مرکزی (آلمان، اتریش و ترکیه) پایان یافت. در جریان جنگ و خاتمهٔ آن یک رشته حوادثی رخ داد که بر سرنوشت تمام جهان منجمله افغانستان تأثیر عمیق بجا گذاشت. در مقابل برای بار اول در تاریخ عصر جدید، حوادث افغانستان هم به طور صریح و مستقیم بر اوضاع سایر نقاط جهان مؤثر افتاد.

از سال (۱۹۰۷ تا ۱۹۱۷) یعنی از انعقاد معاهدهٔ مربوط به تعیین مناطق نفوذ در بین روس و انگلیس در آسیای مرکزی که شرح آن گذشت تا انقلاب روسیه و

برقراری رژیم کمونیست در آنجا رقابت در بین این دو کشور که برای بیش از یک قرن دوام داشت به یک نوع متارکه مبدل شده بود که عامل اصلی آن ترس مشترک هردو دولت از پیشرفت‌های سریع آلمان آن زمان بود. بعد از قیام نظام جدید در روسیه این رقابت دوباره زنده شد امّا با اضافهٔ عنصر جدیدی که رنگ تازه و شدت بی‌سابقه به آن می‌بخشید، اعنی عنصر ایدئولوژی و تحریک ضدامپریالیستی که اینک با بوق و نقاره از مسکو در تمام جهان خاصتاً در کشورهای مستعمره و نیم مستعمره اعلان می‌شد. دولت جدید افغانستان که از برکت همکاری روشنفکران نسبت به دولت‌های سابق از جهان‌بینی بیشتر برخودار بود از این پیش‌آمد استفاده نموده و آن را به عنوان سلاحی در مبارزهٔ علیه انگلیس جهت حصول استقلال کشور به کار برد، امّا این هم کار آسانی نبود زیرا دولت جدید روسیه در حالی که مسلمانان و شرقیان را به طور عام علیه استعمار برتانیه و سایر کشورهای غربی تحریک می‌کرد خودش هم در برابر مسلمانان زیرتسلط خود و همسایگان روش و آمال استعماری داشت و این امر طبعاً بر مناسبات آن با دولت جدید افغانستان که آزادی تمام ملل اسلامی و شرقی را شعار خود قرار داده بود تأثیر می‌انداخت.

از دیگرسو در پایان جنگ، جنبش آزادی‌خواهی در کشورهای شرقی که در زیر فشار استعمار انگلستان قرار داشتند به‌ویژه در نیم‌قارهٔ هند که اوضاع نظر به شرایط جغرافیایی نسبت به سایر کشورها در افغانستان مؤثرتر بود، اوج گرفت و آزادی‌خواهان هندی که در جریان جنگ به افغانستان پناه آورده بودند دوباره در تلاش و تکاپو افتادند تا از اوضاع جدید در منطقه به سود خود بهره‌برداری کنند. یک تعداد از ترکان عثمانی هم در جریان جنگ چنانچه دیده شده به افغانستان آمده و بعضی از ایشان در اینجا باقی مانده بودند، اینان هم فعالیت‌شان را از سرگرفتند و برخی از رجال مهم سیاسی و حربی آن کشور که به ترک مملکت‌شان مجبور شده بودند ازجمله جمال‌پاشا از سران حزب اتحاد و ترقی ظاهراً برای کمک به دولت جدید افغانستان و درواقع برای به دست آوردن پایگاه جدید فعالیت علیه مخالفانشان به اینجا مسافرت کردند و به این صورت افغانستانی که سالیان متمادی در انزوا نگه داشته شده بود، دفعتاً به یکی از مراکز حساس فعالیت سیاسی

بین‌المللی مبدل گردید.

در اروپا جنگ دو دولت نیرومند آلمان و اتریش نفوذشان را اولی موقتاً و دومی برای همیشه از دست دادند، زیرا آلمان که از ملت واحد تشکیل یافته بود پس از چندی توانست در سایهٔ علم و تخنیک پیشرفتهٔ خود دوباره یک نیروی بزرگ اقتصادی و سیاسی شود امّا امپراتوری اتریش هنگری که از ملل مختلط و ناهماهنگ به وجود آمده بود، در نتیجهٔ شکست ازهم متلاشی گردیده به یک عده کشورهای کوچک منقسم شد که نقش مهمی در سیاست جهانی نداشتند، امّا در سال‌هایی که مورد بحث کنونی ماست هردو از صحنهٔ سیاست فعال برکنار بودند. در مقابل امریکا به عنوان یکی از نیرومندترین کشورهای فاتح از نفوذ فراوان در جهان برخوردار گردید امّا به اثر یکی از شگفتی‌های تاریخ، درست در چنین فرصت کانگرس آن کشور با خودداری از شرکت در جامعهٔ ملل نگذاشت تا دولت مذکور نفوذ بی‌سابقه خود را در صحنهٔ بین‌المللی به کار برد. در نتیجه میدان برای دو کشور دیگر غربی اعنی انگلستان و فرانسه خالی ماند و اینان هم در سر تقسیم مستعمرات کشورهای مغلوب شده به جان هم افتادند به طوری که علی‌رغم تأسیس جامعهٔ ملل صحنهٔ سیاست بین‌المللی بیش از هر وقت دیگر دستخوش آشوب و هرج‌ومرج گردید. این اوضاع برای روسیهٔ شوروی فرصت مناسب فراهم کرد تا به جنگ‌های داخلی در آن کشور خاتمه داده و تسلط خود را در سرتاسر امپراتوری قیاصره نه‌تنها برقرار سازد بلکه در بعضی نقاط مثل بخارا و خیوه گسترش دهد.

از دیگر سو وضع روانی ملت‌ها در کشورهایی که پس از جنگ خونین و طولانی تازه بر نعمت صلح و امنیت رسیده بودند نیز بر سیاست و روش حکومت‌های آنان مؤثر بود. این تأثیر در انگلستان نسبت به سایر کشورها به گونهٔ بارزتر احساس می‌شد زیرا ملت انگلیس از نظر رشد سیاسی در سطح بالاتر از اکثر ملل دیگر قرار داشت و برای حکومت آن دشوار بود بدون پشتوانهٔ افکار عامه به جنگ‌های تازه ولو کوچک و دوردست اقدام کند.

اعلان استقلال و آمادگی جنگ

اینک در چنین شرایط امیر جدید زمام امور را به دست گرفته استقلال تام کشور ازجمله استقلال در قایم نمودن مناسبات سیاسی با کشورهای مختلف جهان را با صدای رسا اعلان نمود. نمایندهٔ انگلیس که در آن وقت در کابل بود و واقعه‌نگار نامیده می‌شد به حکومت خود اطلاع داد که امیر در بیانهٔ ۱۳ اپریل (۱۹۱۹) پس از آنکه مطالب فوق را اعلان نمود به سوی او روآورده تأکید کرد که تا موضوع را به اطلاع حکومت خود برساند.[۶]

قبل از آن به تاریخ ۳ مارچ امیر طی نامه‌ای خطاب به ویسرای هند ازکشته شدن امیر حبیب‌الله خان، بر تخت نشست خود و استعفاء و بیعت سردار نصرالله خان خبر داده و در ضمن معرفی نمودن افغانستان به عنوان یک دولت آزاد و مستقل آمادگی‌اش را جهت انعقاد عهدنامهٔ جدیدی اظهار داشته بود. این نامه دولت برتانیه را در موضع دشواری قرار داد، زیرا دولت مذکور قبلاً هم در هنگام مذاکره راجع‌به قرارداد سال (۱۹۰۵) با امیر حبیب‌الله خان چنین استدلال کرده بود که عهدنامه‌های منعقده با امیر عبدالرحمن خان ماهیت شخصی داشت نه دولتی و با مرگ امیر موصوف از اعتبار ساقط گردیده است، علت این توجیه هم آن بود که دولت مذکور در آن وقت می‌خواست به پیروی از سیاست توسعه‌جویی لارد کرزن امتیازات تازه از افغانستان به دست آرد، امّا در مدت ۱۵ سالی که از آن وقت سپری می‌شد اوضاع چنان تغییر یافته بود که دولت مذکور نه‌تنها خیال امتیازات اضافی را از سر به در کرده بود بلکه به مشکل می‌توانست به حفظ امتیازات سابقش امیدوار باشد. بنابراین اکنون صلاح خود را در آن می‌دید که جهت حفظ وضع موجود بر اعتبار معاهدات سابق اصرار ورزد و آن را از جنس معاهدات دولتی بشمارد نه شخصی، امّا این امر با ادعای قبلی‌اش منافات داشت و در هنگام مباحثه آن را در مقام تناقض‌گویی قرار می‌داد.

نظر به این ملاحظات ویسرا مصلحت در آن دید که دفع‌الوقت به روزگذرانی پرداخته اتخاذ تصمیم را در این امر خطیر به آینده محول کند، همان است که در جواب مورخ ۱۵ اپریل (۱۹۱۹) خود خطاب به شاه جدید مسألهٔ سوگواری امیر

شهید را بهانه ساخته از اظهارنظر راجع‌به عقدنامهٔ جدید خودداری کرد.(۷)

این جواب برای دولت جدید افغانستان آشکار ساخت که انگلستان حاضر نیست به سهولت از امتیازاتی که در این کشور به دست آورده صرف‌نظر کند، بنابراین تصمیم گرفته شد تا دولت مذکور توسط یک رشته اقدامات سیاسی در برابر عمل انجام یافته قرار داده شود. برای این منظور محمدولی خان از روشنفکران وابستهٔ به دربار به عنوان سفیر افغانستان در بخارا تعیین گردیده و در نظر گرفته شد که سفیری هم به تهران گسیل گردد.(۸)

نقشهٔ حکومت افغانستان این بود که اگر دولت برتانیه به تصدیق استقلال افغانستان راضی نشود و کار به جنگ بکشد نخست توسط نشر اوراق تبلیغاتی که به کمک حکومت موقتی هند در کابل تهیه می‌شد یک سلسله شورش‌ها را در نقاط مختلف نیم‌قاره به طور عام و در سرحد به طور خاص برپا کرده بلافاصله بعد از آن به عملیات نظامی در سرحد دست بزند به طوری که نیروی نظامی انگلیس در جاهای مختلف درگیر شود و نتواند در نقاط سوق‌الجیشی سرحد متمرکز گردد، آنچه حکومت افغانستان را به کامیابی این نقشه امیدوار می‌ساخت هیجان بزرگی بود که درست در همین وقت نشر قانون امنیتی معروف به قانون رولت در سرتاسر هند تولید کرده بود و فکر می‌شد که با آغاز عملیات نظامی از جانب افغانستان این جنبش به قیام مسلح تبدیل گردیده نیروی نظامی انگلیس را از هرسو تحت فشار قرار بدهد، کشتار دسته‌جمعی تظاهرکنندگان در شهر امرتسر در ارتباط با قانون سابق‌الذکر که به قتل کم و بیش چهارصد نفر منجر گردید نیز نظر بالا را در کابل تقویت می‌کرد.

برمبنای این نقشه در اوایل ماه می دفتر پوستهٔ افغانستان در پیشاور که در شهر کهنه واقع بود پلان عمومی را در آن شهر به کمک آزادی‌خواهان محلی طرح نمود که قرار بود به تاریخ ۸ ماه می آغاز شود، در عین حال قوای نظامی مختصر افغانستان به سه دسته تقسیم گردیده بخش بزرگتر آن با قوماندانی سپهسالار صالح‌محمد خان به دکه در دهن معبر خیبر و دو دستهٔ دیگر به قیادت جنرال محمدنادر خان و صدراعظم عبدالقدوس خان علی‌الرتیب به خوست و قندهار سوق

داده شد.

عملیات حربی

صالح محمد خان که پیش از سایرین به محل مأموریتش واصل شد، خواه به اثر بی‌خبری از نقشهٔ عمومی و خواه به سابقهٔ جاه‌طلبی به جای آنکه تطبیق قسمت اول نقشه را مبنی بر قیام پیشاور انتظار بکشد در ۴ ماه می از سرحد عبور نموده قریهٔ باغ را که بر تهانهٔ سرحدی انگلیس در تورخم حاکم بود، در تصرف خود درآورد. این حرکت انگلیسان را در پیشاور هوشیار ساخت و در ضمن آنکه به سوق دادن نیرو به سوی مدخل درهٔ خیبر پرداختند با کشف نمودن نقشهٔ شورش در پیشاور شهر مذکور را در محاصره گرفته آب را بر آن قطع کردند.(۹) به این صورت نقشهٔ قیام پیشاور ناکام گردیده غلام‌حیدر خان آمرداکخانهٔ افغانی با همکاران هندی او ازجمله عبدالجلیل و گوش ملا پسنگ به زندان رفتند.(۱۰)

در ۹ ماه می انگلیسان پس از تقویت نیرویشان در دهنهٔ خیبر به عملیات متقابل آغاز کردند و قوای افغانستان را از باغ به تورخم عقب زدند، در عین حال دکه را که محل اجتماع نیروی کمکی افغانستان بود توسط نیروی هوایی‌شان بمباران کردند. در ضمن این عملیات سپهسالار صالح‌محمد خان جراحت خفیف در پایش برداشت و از محاذ جنگ عقب نشست(۱۱). درنتیجه با وصف مقابله مأیوسانهٔ یک دستهٔ دیگر از نیروی افغانی در کمکی خیبر، سپاه افغانی در حال شکست به سوی جلال آباد عقب نشستند و اردوی انگلیس دکه را به دست آورده راه خود را به سوی جلال آباد باز نمود.

در محاذ خوست جنرال محمدنادر خان که یک تعداد از افراد قبایلی با او همراه بودند در ۲۳ ماه می‌از سرحد عبور نموده پس از فتح سپین وام به سوی شهر و مرکز نظامی انگلیسان در تل حرکت نمود و سعی کرد تا با تصرف بر نقطهٔ سوق‌الجیشی مذکور خط‌آهن کرم را قطع کند، نیروی نظامی و قبالی که توسط افراد خانوادهٔ حضرات مجددی و سایر روحانیون و عالمان دینی به جنگ تشویق می‌شدند، شش عراده توپ را از کوه‌های دشوارگذار سرحدی عبور داده در ۲۶ ماه می در برابر تل

ظاهر گردیدند و ساخلوی انگلیس را در آنجا غافلگیر کردند. قوای انگلیس در قلعهٔ تل حصاری شدند و افغان‌ها بر قصبه و بازار دست یافته قلعه را زیر آتش توپ گرفتند. وضع نیروی محاصره شده دشوار بود و پس از آنکه ذخیرهٔ مواد خوراکه و مواد سوخت آن به اثر بمباران توپخانهٔ افغانی حریق گردید، دشوارتر شد، امّا آنان پافشاری کردند و قوماندانی عمومی برتانیه یک دستهٔ کمکی به قیادت جنرال دایر عامل کشتار امرتسر به امداد ایشان حرکت داد، جنرال مذکور با سرعت تام خود را به تل رساند و با رسیدن او قوای افغانی پس از برخورد مختصر به سوی متون عقب نشست.(۱۲) درست در همین وقت خبر رسید که متارکهٔ جنگ اعلان شده است و قوای جانبین در بین تل و خط سرحد توقف نمودند.

در محاذ قندهار انگلیسان در ۲۹ ماه می بر قلعهٔ جدید که توسط ساخلوی سرحد افغانی حفاظت می‌شد حمله برده و علی‌رغم مقاومت جدی نیروی مذکور به رهبری محمدیوسف خان کرنیل پس از تخریب دیوار قلعه به ضرب توپ در آن داخل شده بقیهٔ افراد افغانی را با افسرشان که مجروح شده بود، اسیر گرفتند. در این وقت هنوز عبدالقدوس خان صدراعظم و قوماندان این محاذ در راه بود. با شنیدن خبر سقوط قلعهٔ جدید وی خود را به قندهار رسانده شاه آقاسی خوش‌دل خان والی قندهار را معزول نمود و خود در حالی که کفن به تن کرده بودند ندای جهاد در داد. هزاران نفر از شهر و اطراف قندهار به دور او جمع شده اردوگاه نامنظمی در بین شهر و قلعهٔ جدید برپا نمودند و برای مقابله با انگلیسان آماده شدند. اندکی قبل از آن به اثر پیدا شدن جسد یک طفل مقتول از مردم سنی در محلهٔ قزلباشان قندهار جنگی بین مردم شیعه و سنی در آن شهر رخ داده بود امّا آتش این جنگ که به اغلب احتمال به تحریک انگلیس مشتعل شده بود پیش از آنکه خرابی زیاد وارد کند خاموش ساخته شد.(۱۳)

به این صورت در روزهای آخر ماه می نیروی انگلیس در محاذ جلال آباد و قندهار پایگاه‌های سرحدی افغانستان را به دست آورده بود امّا دستجات مردم که دولت از ایشان برای شرکت در جهاد دعوت کرده بود هم در داخل افغانستان و هم در سرحد اجتماع نموده جنگ غیرمنظم را علیه ایشان آغاز نموده و جهت عملیات

گسترده‌تر آمادگی می‌گرفتند. در پیشاور با وجود اعلان حکومت نظامی از جانب انگلیسان کمیتهٔ انقلابی مرکب از فرقه‌های مختلف تشکیل گردید. در چترال حکمران محلی که به نام مهتر در زیر حمایت انگلیس به‌سر می‌برد به فکر تحصیل آزادی افتاد. در مناطق قبایلی مومند، تیرا، وزیرستان و ژوب مردم اسلحه برداشته خطوط مواصلات انگلیسان را قطع کردند و از همه مهمتر و از نگاه انگلیسان وخیم‌تر اینکه یک عده از افرادی که دولت مذکور در مناطق قبایلی جهت حفظ امنیت محلی مسلح ساخته بود، از اطاعت افسرانشان سر باز زده با اسلحه‌شان به مخالفان پیوستند.[۱۴] درنتیجه انگلستان مجبور شد بعضی از اردوگاه‌های خود را در سرحد تخلیه کنند، از آن‌جمله یکی وانه در وزیرستان بود که قوای جنرال شاه ولی خان بدون مقابله بر آن تصرف کرد.

نظر به این پیش‌آمدها، در حالی که صاحب‌منصبان محلی برتانیه آرزو داشتند تا به سوی جلال آباد و قندهار پیشروی کنند، حکومت مرکز می‌خواست هرچه زودتر به خصومت با دولت جدید افغانستان پایان بخشد. برای این منظور حکومت مذکور در هنگامی که حافظ سیف‌الله واقعه‌نگار آن در کابل هنوز نظربند بود بـه سـردار عبدالرحمن سفیر افغانستان مقیم هند اجازه داد تا به افغانستان بازگردد. تا جایی که معلوم شده، وی حامل پیام یا نامهٔ رسمی نبود امّا احتمال دارد مقامات دولتی هند پیامی شفاهی توسط او عنوان امیر یا وزیر خارجه‌اش محمود طرزی ارسال کـرده باشند. قدرمسلم این است که با رسیدن سفیر مذکور به سرحد، حافظ سیف‌الله اجازهٔ بازگشت به هند حاصل کرد و دو سفیر در جلال آباد باهم ملاقات نموده متفقاً بـه مقامات برتانیه اطلاع دادند که افغانستان برای مذاکرهٔ صلح آماده می‌باشد و به آنها وظیفه داده تا در این باره با قوماندان قوای برتانیه دردکه مذاکره نمایند.[۱۵]

هرچند کمشنر پیشاور از این پیش‌آمد راضی نبود و آن را خـدعه‌ای از جـانب افغان‌ها جهت کمایی کردن وقت می‌شمرد امّا ویسرا که اوضاع عمومی سرحد و هند را در نظر داشت از آن استفاده نموده به قوماندان محلی دردکه اجازه تاد تا با مقامات افغانی داخل مذاکره شود. بالاخره نامهٔ مورخ ۲۴ ماه می امیر امان‌الله خان عنوانی ویسرا راه را برای متارکه جنگ باز نمود. در این نامه که با مهارت زیاد انشاء شده

بود از یک‌سو مسؤولیت آغاز عملیات حربی به سوءتفاهم و تخطی قوای انگلیس حواله گردیده و از دیگرسو آرزوی افغانستان جهت ادامهٔ دوستی بین دو کشور و برقراری صلح آبرومند که منافع جانبین را تأمین نماید ابراز شده بود.(۱۶)

لارد چلمسفورد، در جواب مورخ ۲ جون خود پیشنهاد متارکه را به شرایط آتی قبول نمود:

اول – عقب رفتن قوای افغانستان به قدر بیست میل از خط سرحد با باقی ماندن نیروی برتانیه در مواضع آن.

دوم – اجازهٔ پرواز اکتشافی جهت طیارات انگلیس در بالای خاک افغانستان و عدم مقابله با آن.

سوم – اعادهٔ سالمانهٔ عملهٔ چنین طیارات در صورت سقوط ایشان در خاک افغانستان.

چهارم – اداره نمودن حرکات قبائلیان در هردو طرف خط سرحد و اخطار دادن به ایشان که در صورت اقدام علیه انگلیس از امداد افغانستان محروم خواهند بود.

پنجم – آغاز مذاکرات صلح در راولپندی بین نمایندگان دو کشور.(۱۷)

عجب این نیست که حکومت افغانستان این شرایط را به شکل غیرمستقیم به مغلوب شدن آن در جنگ دلالت می‌کرد، پذیرفت امّا عجب آن است که با وصف این پذیرش موفق شد تا متارکه را به مردم خود و تا حدی به مردم جهان به منزلهٔ پیروزی ارائه نموده و در پایان کار منظور اصلی خود را که استقلال تام افغانستان بود از سیاست‌مداران کهنه کار انگلیس انتزاع کند.

مذاکرات صلح - مرحلهٔ اول، راولپندی

حقیقت امر این است که هردو طرف از دوام جنگ می‌ترسیدند و در جستجوی بهانه‌ای بودند که با حفظ حیثیت و اعتبار راه صلح را در برابر ایشان باز کند. حکومت هند علاوه بر شورش سرحد که خطوط مواصلات اردوی آن را در افغانستان تهدید می‌کرد از رد عمل مسلمانان در هند و سایر نقاط جهان نیز اندیشمند بود زیرا در این وقت حرکت آن علیه دولت عثمانی که هنوز مقام خلافت

اسلام را در دست داشت احساسات مسلمانان را در همه‌جا علیهٔ آن برآشفته بود. هرگاه در همین وقت در یک کشور دیگر اسلامی هم زمامدار جوان و محبوبی چون امان‌الله خان در زیر ضربات قوای انگلیس از بین می‌رفت و نیروی مذکور سرزمین‌های تازه را در خاک اسلام اشغال می‌کرد، این عصبانیت به اغلب احتمال تا به درجهٔ عصیان و بلوا اوج می‌گرفت. از دیگرسو خاطرهٔ دو جنگ گذشته در افغانستان این درس را به انگلیس‌ها آموخته بود که اگر هم فتح افغانستان برای اردوی مهاجم کار آسان باشد، نگهداری آن دشوار است و اگر حکومت افغانستان روحیهٔ خود را باخته تسلیم شود، مردم اسلحه را به زمین نمی‌گذارند و به مقاومت دوام می‌دهند. بنابراین دلایل ویسرا پس از طرح نمودن شرایط مذکور در فوق بدون آنکه به جواب طرف مقابل انتظار بکشد به قوای انگلیس فرمان متارکه صادر نمود و پیش از آنکه افغانستان رسماً شرایط مذکور را بپذیرد، جنگ پایان یافت.

در ۲۵ جولای هیأت افغانی به رهبری علی‌احمد خان ناظر امور داخله به راولپندی وارد شد. در این هیأت سردار محمدیونس خان، سردار عبدالعزیز خان، غلام‌محمد خان ناظر تجارت، دکتر عبدالغنی خان هندی از رهبران جنبش مشروطه، نرنجن داس از هندوان افغانستان و یک تعداد دیگر شرکت داشتند. شرکت این اخیر در هیأت طبعاً دولت هند را ناآرام ساخت زیرا علاقمندی هندوان را که اکثریت نفوس هند را تشکیل می‌داد به سوی افغانستان جلب کرد.

هیأت انگلیسی به ریاست سر هملتن گرانت سکرتر امور خارجه در ۲۶ جولای به مذاکره با هیأت افغانستان شروع کرد و در حالی که مسؤلیت آغاز جنگ و درخواست متارکه را هردو به افغانستان محول می‌نمود سعی کرد تا شرایط سنگینی را جهت صلح و اعادهٔ وضع قبل از جنگ بر طرف افغانی بقبولاند، امّا طرف افغانی که معلوم می‌شد هدایات صریح و روشن با خود داشت از آغاز کار بر دو نکته به طور خاص اصرار ورزید:

نخست، تصدیق استقلال کامل افغانستان ازجمله آزادی مناسبات با کشورهای خارجی، دوم تعدیل خط دیورند به نحوی که سرحد آزاد کلاً و منطقهٔ وزیرستان خصوصاً به افغانستان سپرده شود.

این تقاضاها طرف انگلیسی را در مذاکرات در موقعیت دفاعی قرار داد امّا با اینکه حکومت مرکزی در انگلستان به قبول هیچ یک از آنان راضی نبود،[۱۸] حکومت هند دریافته بود که دربارهٔ فقرهٔ اول یعنی استقلال افغانستان هیچ وسیله‌ای به جز عملیات حربی برای منصرف ساختن دولت جدید افغانستان در دست ندارد و آن هم وسیله‌ای بود که خود را برای استعمال آن آماده نمی‌دید. از دیگرسو حکومت مذکور که هنوز از قوت و شدت جنبش‌های ضداستعماری در افغانستان و سایر نقاط شرق اندازه گیری صحیح نداشت، امیدوار بود که با قبول تقاضای افغانستان در این زمینه به طور دفع‌الوقت در آینده بتواند حق نظارت خود را بر سیاست خارجی افغانستان دوباره بدون جنگ از طریق خدعه و نیرنگ و ارتشاء به دست آرد.[۱۹]

مذاکرات تا ۶ آگست طول کشید و در آخر با امضای معاهدهٔ صلح مورخ ۸ آگست (۱۹۱۹) منجر گردید که هرچند از نظر شکل و ظاهر به سود انگلیسان بود و حیثیت فاتح را برای دولت مذکور تأیید می‌کرد، امّا با تصدیق استقلال افغانستان در امور داخلی و خارجی توسط نامهٔ ضمیمه منظور اصلی دولت جدید افغانستان را برآورده می‌ساخت. سایر مطالب عهدنامهٔ مذکور از این قرار بود:

اول – برقراری مجدد صلح بین دو کشور.

دوم – منع تورید اسلحه به افغانستان.

سوم – قطع شدن امداد پولی هند به افغانستان.

چهارم – تصدیق مجدد خط دیورند از جانب افغانستان و تعیین خط سرحد در حصهٔ تورخم به میل انگلیس.

هرگاه احکام این عهدنامه را که اساس و مبنای تمام مذاکرات و موافقت‌نامه‌های بعدی بین افغانستان و انگلیس گردید، به دقت بررسی کنیم به این نتیجه می‌رسیم که در زمینهٔ سیاست هم مانند حرب سوم افغان و انگلیس به مصالحه و گذشت متقابل منجر گردید، به این معنی که افغانستان از ادعای خود بر منطقهٔ سرحد آزاد صرف‌نظر کرد و در مقابل انگلیسان استقلال خارجی آن را تصدیق کرد یا به عبارت دیگر هریک از دو طرف در برابر حصول یکی از مقاصد عمدهٔ خود از مقصد عمدهٔ دیگر صرف‌نظر نمودند زیرا واقعیت سیاسی و حربی چنین گذشته را بر

ایشان تحمیل می‌کرد.

هیأت افغانی پس از امضای عهدنامه به کابل برگشت و نیروی انگلیس در ۱۴ آگست قلعهٔ جدید و یک ماه پس از آن در ۱۳ سپتمبر دکه را تخلیه نمود. در خلال این مدت علامه گذاری قسمت باقیماندهٔ خط دیورند در دهنه خیبر بر مبنای یکی از احکام عهدنامهٔ راولپندی توسط جان مفی افسر سیاسی انگلیس صورت گرفت در حالی که جنرال غلام‌نبی خان به عنوان شاهد با او همراه بود.

اگر انگلیس‌ها در هنگام امضای عهدنامهٔ صلح تصور می‌کردند که وقت به سود ایشان کار می‌کند به زودی به اشتباه خود در این باره پی بردند. مدت شش ماهی که آنها جهت ضعیف شدن دولت جدید افغانستان پیش خود تعیین کرده بودند به زودی سپری شد امّا در این مدت دولت مذکور نه تنها ضعیف نشد بلکه با زنده نگهداشتن روحیه جهاد و جنگ ناتمام در داخل افغانستان و در سرحد موضع سیاسی خود را استوارتر ساخت. در مقابل عواقب کنفرانس بولونی در ماه جون (۱۹۱۹) که در آن عملیات یونان علیه ترکیه از جانب متحدین ازجمله انگلیسان تأیید شد همراه با مداخلهٔ آن کشور در اماکن مقدسهٔ اسلامی موجی از نفرت و انزجار را در بین مسلمانان تولید کرد. جنبش خلافت که مسلمانان و هندوان هند را موقتاً باهم متحد ساخت به جنبش هجرت مبدل گردید و در ضمن آن در حدود هژده هزار نفر هندی به افغانستان آمده از جانب حکومت با آغوش باز استقبال شدند.[۲۰]

هرچند اینان از هجرت‌شان به افغانستان بهره نبرده پس از چندی بی‌نتیجه به وطن‌شان بازگشتند امّا مسافرت‌شان به افغانستان و استقبال گرمی که از حکومت مردم دیدند اعتبار افغانستان را در هند به حد اعظمی بالا برد و امیر جوان آن حیثیت قهرمان جهان اسلام را پیدا کرد. بیت زیر جزء منظومه‌ای است که در این وقت برمبنای این احساسات در کشور مذکور سروده شد:

چو مسلم علم دین ورزید امام فخر رازی شد
ولی چون در عمل کوشید امان‌الله غازی شد

حکومت افغانستان با استفاده از این اوضاع سعی نمود تا هرچه زودتر مناسبات خود را با کشورهای خارجی قایم نموده دولت برتانیه را در برابر عمل انجام شده قرار بدهند، برای این منظور محمدولی خان که بدواً به عنوان سفیر بخارا تعیین شده بود اکنون مؤظف گردید تا در رأس هیأتی به روسیه و سایر کشورها مسافرت کند و تصدیق استقلال افغانستان را از آنان به دست آرد. وی از تاشکند به مسکو رفته با لنین و سایر رجال روسیه ملاقات نمود و مذاکرات را دربارهٔ انعقاد عهدنامهٔ دوستی با ایشان آغاز کرد. اندکی پس از آن، کی. براوین به عنوان سفیر شوروی به افغانستان آمد و او هم با وزارت خارجهٔ افغانستان در همین زمینه داخل مذاکره شد امّا به زودی مناسبات او با دولت مرکزی برهم خورد و به جای او ز. سوریتز مأمور گردید. براوین که با غربیان رابطه قایم کرده بود از طریق قندهار عازم هند شد امّا در حدود غزنی در شرایط مرموز به قتل رسید.(۲۱)

این بود عواملی که نقشهٔ حکومت برتانیه را در مورد ضعیف ساختن حکومت جدید افغانستان با ناکامی دچار ساخت و پس از آنکه مأمورین دولت در هند این حقیقت را درک کردند درصدد تجدید مذاکره برآمده به حکومت افغانستان پیشنهاد کردند تا هیأتی را جهت این منظور به هند بفرستد.

مرحلهٔ دوم، منصوری

هئیت افغانی به ریاست محمود طرزی در ماه آپریل سال (۱۹۲۰) به منصوری از صیفیه‌های واقع در دامنه کوه‌های همالیا وارد گردید. علاوه بر غلام‌محمد خان وزیر تجارت و نرنجن داس که در مذاکرات راولپندی هم شرکت داشتند غلام‌صدیق خان چرخی منشی اول سفارت افغانستان در دهلی و عبدالهادی خان داوی از جوانان روشنفکر که مدتی را در عصر امیر حبیب‌الله خان به جرم آزادی‌خواهی در زندان سپری کرده بود هم ازجملهٔ اعضای هیأت بودند.

ریاست هیأت انگلیس را سرهنری دابس سکرتر امورخارجه هند به عهده داشت و صاحب‌زاده عبدالقیوم مرد سیاسی سرحد که از هواخواهان انگلیس در این منطقه به شمار می‌رفت از اعضای برجستهٔ آن بود، گویا طوری که افغانستان می‌خواست با

داخل ساختن نرنجن داس در هیأت توجه هندوان نیم‌قاره را به سوی خود جلب کند انگلیس‌ها درصدد شدند تا توسط صاحب‌زاده بر ذهن پشتون‌ها اثر بگذارند.

مقصد از تشکیل این کنفرانس که در موافقه‌نامهٔ صلح راولپندی پیش‌بینی شده بود، عادی ساختن روابط دو کشور در پایان جنگ و امضای معاهدهٔ دوستی بین ایشان بود. سیاست‌مداران هند برتانوی که مغزهایشان برمبنای معیارهای پیش از جنگ از درک تحولات تازه در افغانستان و جهان عاجز بود فکر می‌کردند که امیر جدید موضوع استقلال افغانستان را محض برای مقاصد خصوصی و شخصی خود طرح نموده و پس از آنکه از استقرار خود اطمینان حاصل کرد مانند امیران سابق به حفظ اوضاع گذشته راضی می‌شود. با آغاز مذاکرات آنها دریافتند که نظرشان در این باره به خطا رفته و امیر جدید نمی‌خواهد - و نمی‌تواند - از درخواست اصلی‌اش که استقلال کامل افغانستان است صرف‌نظر کند. معذالک یک‌بار دیگر سعی کردند تا به لطایف‌الحیل هیأت افغانی را از این مطلب منصرف سازند.

به علت این تضاد در موضع‌گیری دو طرف قسمت بزرگ جلسات کنفرانس که از ۱۷ اپریل تا ۱۸ جولای دوام یافت به صحبت‌های خارج موضوع و شکایت‌های متقابل مصروف گردید. هیأت انگلیس اقدامات قبایل را علیه قوای برتانیه در نقاط مختلف سرحد مثل چمن، چترال و وزیرستان ناشی از تحریکات افغانستان و منافی عهدنامهٔ راولپندی شمرده بی‌طرفی کامل افغانستان در امور سرحد مطالبه داشت. در مقابل هیأت افغانستان از دورویی دولت برتانیه در مسألهٔ آزادی این کشور تذکر داده این سؤال را مطرح نمود که انگلیس‌ها به چه دلیل از نشر نامهٔ ضمیمه عهدنامه که در آن استقلال کامل افغانستان از جانب ایشان تصدیق شده بود خودداری می‌کنند و مأموران آن دولت در پایتخت‌های کشورهای اروپایی در برابر مساعی دیپلوماتیک افغانستان مشکلات تولید می‌کنند و آن را جزء منطقهٔ نفوذ خود قلمداد می‌نمایند، علاوه بر آن هیأت افغانستان آزردگی دولتش را نسبت به عملیات اردوی برتانیه در سرحد خصوصاً در منطقهٔ مسعود و همچنان راجع‌به سیاست انگلیس در برابر خلافت عثمانی تکرار نمود و با اصرار و ابرام تبدیل سیاست مذکور را تقاضا نمود. درنتیجه پس از چهار جلسهٔ مملو از گله و شکایت کنفرانس موقتاً معوق

گردید. ظاهراً مقصد انگلیسان از تعویق کنفرانس مأیوس ساختن اعضای هیأت افغانی از حصول مرام‌شان بهره‌برداری از بدگمانی بین افغانستان و روسیه بود زیرا به طوری که بعداً خواهیم دید درست در همین وقت مسألهٔ بخارا و سیاست پیش‌قدمی روسیه در ماوراءالنهر بر روابط افغانستان و آن کشور اثر منفی وارد کرده بود.

امّا در منصوری هیأت دوم افغانی هم بیکار نبود. پس از تعطیل مذاکرات رسمی غلام‌محمد خان عضو هیأت به طور غیررسمی با صاحب‌زاده عبدالقیوم عضو هیأت برتانیه ملاقات کرده به او اظهار داشت که اگر انگلستان خواست افغانستان را دربارهٔ واگذاری وزیرستان قبول کند افغانستان حاضر است از دوستی با روس‌ها صرف‌نظر نموده اعضای حکومت موقتی هند را از خاک خود اخراج کند(۲۲). چون صاحب‌زاده در جواب عدم آمادگی دولتش را برای قبول مطالبهٔ افغانستان اظهار داشت، نمایندهٔ افغانی پیشنهادش را واپس گرفت و این تماس ظاهراً بدون نتیجه پایان یافت. معذالک این مفاهمه که به طور صریح و محرمانه صورت گرفته بود راه را بار دیگر برای مذاکرات رسمی باز کرد زیرا در نتیجهٔ آن طرفین موضع یکدیگر را بهتر درک کردند. طرف افغانی دریافت که اصرار آن بر مسألهٔ سرحد بی‌فایده است و انگلیسان حاضر نیستند هیچ‌گونه تغییری را در خط دیورند بپذیرند از دیگرسو انگلیسان دریافتند که افغانستان حاضر نیست از استقلالی که تازه به دست آورده و عملاً از آن استفاده می‌کند صرف‌نظر کند و مخالفت آن به این موضوع نتیجه جزء نزدیکی مزید افغانستان با روسیه نخواهد داشت.

در ۷ جون مذاکرات رسمی از سر گرفته شد امّا اکنون هردو طرف به این نتیجه رسیده بودند که حصول توافق بین آنها، تجدید نظر دولت‌هایشان را بر بعضی از اهداف اساسی‌شان ایجاب می‌کند و چون آنها چنین صلاحیتی نداشتند در ۲۴ جولای مذاکرات را بدون نتیجه امّا بدون برخورد پایان دادند. در آخرین جلسه طرف انگلیسی یادداشتی به طرف افغانی تسلیم داد که در آن اصل استقلال کامل سیاسی افغانستان تأیید شده بود به شرط آنکه افغانستان از هرگونه مداخله در امور ماورای سرحد خودداری و به تحریکات ضدانگلیسی در داخل خاک خود خاتمه

بخشد. هیأت افغانستان پس از تصدیق این نکته که بر مطالب یادداشت مذکور در آینده بحث خواهد شد، به کابل بازگشت.

دورهٔ سوم - کابل

در اکتوبر (۱۹۲۰) امیرامان‌الله خان توسط نامه‌ای خطاب به ویسرا پیشنهاد کرد تا هیأتی را جهت ادامه مذاکرات به کابل بفرستد. دولت هند که از فعالیت ترک‌ها و هندی‌ها در کابل و مذاکرات افغانستان با روسیهٔ شوروی در اندیشه بود این پیشنهاد را با خوشی پذیرفت و هیأت انگلیس به رهبری سرهنری دابس سابق‌الذکر سکرتر امور خارجی حکومت هندِ در ماه جنوری (۱۹۲۱) به کابل وارد شد. در ضمن مذاکرات طولانی که با جزر و مد و نشیب و فراز برای چند ماه دوام یافت، طرف انگلیس در مرحلهٔ نخست سعی نمود تا از انعقاد معاهده بین افغانستان و شوروی جلوگیری نماید و چون به این کار توفیق نیافت هم خود را به آن متوجه ساخت که از تطبیق برخی از مواد آن خصوصاً احکام مربوط به تأسیس قونسلگری‌های روسیه در قندهار و جلال آباد ممانعت کند. همچنان ایشان کوشیدند تا افغانستان را وادار سازند که به فعالیت ترکان و هندیان در افغانستان و سرحد خاتمه بدهد. در مقابل حاضر شدند تا علاه بر تصدیق استقلال کامل افغانستان امداد مالی و تخنیکی بیشتر از سابق به افغانستان بدهند. طرف افغانی که محمودبیگ وزیر خارجه در رأس آن قرار داشت در مرحلهٔ اول این پیشنهاد را رد نمود باز موضوع سرحد و روابط انگلستان را با ترکیه و سایر کشورهای اسلامی پیش کشید، امّا پس از چندی در زیر تأثیر حوادث بخارا و تسلط روس‌ها بر آن سرزمین و سایر نقاط ترکستان، به انعقاد معاهدهٔ اتحاد با انگلیسان راضی گردید و فهرستی از انواع اسلحه و مهمات و تجهیزات تخنیکی را که بایستی از جانب حکومت برتانیه به افغانستان تحویل داده می‌شد ارائه کرد. طرف انگلیسی از این پیشنهاد با خوشی استقبال کرد و تنها در مسألهٔ سرحد بر موضع سابقش اصرار ورزید. ولی پیش از آنکه این دورهٔ مذاکرات به نتیجه برسد، ظهور یک سلسله حوادث تازه فضای مناسبات را دوباره مکدر ساخت، زیرا هیأت دیپلوماتیک افغانستان به ریاست محمدولی خان اکنون پس از

قایم نمودن مناسبات با روسیه، ترکیه و ایران به اروپا رسیده سعی داشت تا با انعقاد معاهدات با کشورهای مختلف تصدیق صریح یا ضمنی آنها را از استقلال افغانستان به دست آرد. در این ضمن هنگامی که حکومت ایتالیا حاضر شد معاهدهٔ تجارتی و قونسلی با افغانستان امضاء نماید، حکومت انگلستان، در قضیه مداخله نموده مدعی شد که چون افغانستان جزء منطقهٔ نفوذ آن کشور است، صلاحیت امضای چنین عهدنامه‌ای را ندارد. بعد هنگامی که هیأت در آگست سال (۱۹۲۱) به لندن رسید، لارد کرزن وزیر خارجهٔ انگلستان از مذاکره در مسایل سیاسی اباء ورزیده آن را با وضع درشت و اهانت‌آمیز به وزارت امور هند راجع ساخت که این خود با مضمون نامه‌هایی که نمایندگان حکومت هند در راولپندی و منصوری به نمایندگان افغانستان داده بودند، منافات داشت.

رسیدن این اخبار به کابل هیجان بزرگی تولید نمود. شاه و همکاران او از اتحاد با انگلیس که هنوز حاضر نبود استقلال افغانستان را به رسمیت بشناسد، منصرف شدند و در مقابل معاهدهٔ با روسیه را تصدیق نمودند. در این حالت در برابر هیأت انگلیس در کابل فقط دو راه باز بود که باید یکی را اختیار می‌کرد. یا پایان بخشیدن به مذاکرات و بازگشت به هند، یا راضی شدن به یک معاهده عادی هم‌جواری بدون صحبت از دوستی و همکاری. طرف انگلیس راه دوم را انتخاب نمود و مذاکرات برآن اساس از سر گرفته شد. امّا این هم کار آسانی نبود زیرا نظریات جانبین در هر موضوع باهم اختلاف داشت در حالی که هیچ یک به ناکامی مذاکرات هم راضی نبود. بنابرآن پس از آنکه در خزان سال (۱۹۲۱) پایان کنفرانس اعلان شد و هیأت برای بازگشت به هند بار‌بندی کرد، امیر شخصاً در موضوع مداخله نموده در جریان یک دعوت چای در پغمان آمادگی‌اش را جهت انعقاد، معاهدهٔ بسیط هم‌جواری اظهار داشت. چون لندن هم قبلاً به این موضوع موافقه نموده بود، مذاکرات از سر گرفته شد و سرانجام در ۲۲ نوامبر (۱۹۲۱) به امضای عهدنامه‌ای منجر گردید که هرچند عنوان آن عهدنامه دوستی و مناسبات تجارتی است امّا درواقع فقط معاهدهٔ تصدیق استقلال افغانستان و برقراری مناسبات ازجمله روابط تجارتی می‌باشد.

عهدنامهٔ افغان و انگلیس

به موجب احکام این معاهده که در آن مواد مربوط به مناسبات سیاسی دو کشور با نهایت دقت و احتیاط به شکل متوازن ترتیب یافته حکومت انگلستان سرانجام استقلال افغانستان را در امور داخلی و خارجی به الفاظ صریح و واضح تصدیق نموده موافقت کرد که وزارت‌مختارهای دو کشور در پایتخت‌های یکدیگر تأسیس گردد. در مقابل حکومت افغانستان هم به الفاظ واضح و صریح خط دیورند را به عنوان سرحد دو کشور تأیید نمود و به این صورت از تمام مدعیات خود در ماورای خط مذکور منصرف گردید. در این قسمت هیأت انگلیسی از کوشش هیأت افغانستان برای حفظ مساوات و تقابل در احکام عهدنامه ماهرانه به سود خود کار گرفت به این معنی که در مادهٔ یازدهم طرفین متعهد شدند تا در صورت اقدام به عملیات حربی علیه قبایل داخل حوزهٔشان قبلاً از موضوع به طرف مقابل اطلاع بدهند و این چیزی بود که هرنوع ادعای افغانستان را دربارهٔ داشتن روابط خاص با قبایل ماورای خط دیورند نقض می‌کرد. در قسمت تجارتی دولت برتانیه حق عبور مال‌التجارهٔ مربوط به افغانستان را از خاک هند تصدیق نمود امّا در مورد اسلحه و مهمات حربی این حق را به حصول اطمینان از حسن نیت افغانستان و عدم استعمال سلاح و مهمات علیه هند مربوط ساخت و چنانچه بعداً خواهیم دید از این قید بعدها به زیان افغانستان بهره‌برداری نمود حتی در قسمت عبور اموال تجارتی افغانستان از خاک هند هم افغانستان را به تأدیه محصول گمرکی با اعادهٔ آن پس از خارج شدن مال از هند مجبور ساخت که وجوه هنگفتی از دارایی این کشور همراه در اختیار مقامات هندی قرار می‌داد.

اندکی پس از امضای این عهدنامه نمایندگی‌های سیاسی دو کشور به رتبه وزیرمختار در پایتخت‌های دوجانب تأسیس گردید. همفریز یکی از مأمورین سابقه‌دار حکومت هند به عنوان وزیرمختار دولت برتانیه به کابل آمد و عبدالهادی خان داوی به عنوان وزیرمختار افغانستان به لندن رفت امّا با وصف برقرای مناسبات عادی روابط بین دوکشور برای مدت طولانی سرد و آمیخته با بدگمانی و تشنج باقی ماند.

مناسبات افغانستان با روسیه شوروی

اولین تماس بین افغانستان و دولت شوری توسط پیام امان‌الله خان خطاب به لنین رهبر آن کشور در ۱۷اپریل (۱۹۱۹) برقرار شد. پیام‌های مماثلی در همان روز به رؤسای کشورهای جاپان، امریکا، فرانسه، ایران و ترکیه هم ارسال شده بود[۲۳]، امّا در حالی که کشورهای مذکور اهمیتی به این پیام‌ها ندادند روس‌ها آن را نعمت غیر مترقب شمرده به آن جواب گرم و مثبت دادند.

هرچند در این وقت بیش از یک سال از برقراری نظام جدید در روسیه سپری می‌شد امّا دولت بلشویک هنوز بر سرزمین امپراتوری تزارها تسلط کامل نداشت و یک تعداد از افسران وابسته به رژیم گذشته به آن در پیکار بودند. اینان از کشورهای غربی خصوصاً انگلیس و فرانسه کمک دریافت می‌کردند و در بعضی نقاط ساحلی کشورهای غربی پایگاه‌های نظامی برای حفظ منافع خود و وارد نمودن فشار بر دولت جدید، تأسیس کرده بودند، امّا این اقدامات که دولت شوروی از آن به عنوان مداخلهٔ خارجی استفاده تبلیغاتی می‌کرد به آن پیمانه‌ای نبود که به سقوط دولت مذکور بیانجامد و می‌توان گفت که در آخرین تحلیل به سود بلشویک‌ها تمام شد نه به زیان ایشان.

دولت جدید روسیه هم در مقابل کامیابی خود را در داخل منوط به کامیابی در خارج و به عبارت واضح‌تر به گسترش انقلاب کمونیستی در سایر کشورها می‌شمرد. برای این منظور رهبران آن در مرحلهٔ اول آلمان را در نظر داشتند امّا چون قیام کارگری در آن کشور به مقصد نرسید کشورهای زیراستعمار بخصوص کشورهای اسلامی را مورد توجه قرار دادند و تبلیغات گسترده‌ای را در بین ایشان علیه دول استعمارکننده غرب روی دست گرفتند. چون افغانستان در جنگ استقلال با برتانیه درگیر شد روس‌ها فوراً به دادن امداد به آن حاضر شدند و براوین و سوریتز در کابل و کارکنان وزارت خارجهٔ روسیه در مسکو به هیأت افغانستان وعدهٔ هرگونه امداد دادند.

راجع‌به مسافرت براوین و سوریتز به کابل قبلاً صحبت نمودیم، امّا هیأت افغانستان به ریاست محمدولی خان و عضویت فیض‌محمد خان و ادیب افندی و

بعداً غلام‌صدیق خان چرخی در ماه جون سال (۱۹۱۹) به تاشکند رسید و پس از آن که توسط تلگرافی عنوانی و درو ولسن رئیس‌جمهوری امریکا همکاری او را در تصدیق استقلال افغانستان از جانب کنفرانس صلح ورسای تقاضا کرد.(۲۴) به مسکو رفت و با گرم‌جوشی زایدالوصفی پذیرایی و با لنین ملاقات کرد. به موجب روایتی در همین هنگام کاروان حامل مهمات نظامی روسیه مرکب از دو صد اشتر به افغانستان واصل شد(۲۵)، لیکن بعد از آن مناسبات دو کشور در زیر تأثیر حوادث بخارا و سایر نقاط ترکستان معروف به روسی دستخوش تحولات شد. در مرحلهٔ نخست افغانستان از فقدان ادارهٔ مرکزی در آن سامان استفاده نموده نفوذ خود را در مرو و پنجده و بعضی نقاط دیگر گسترش داد و وزارت خارجه در مذاکراتش با وزیرمختار روسیه در کابل اعادهٔ پنجده و سرزمین‌های دیگر را که قبلاً متعلق به افغانستان بود تقاضا کرد(۲۶). در عین حال نمایندهٔ افغانستان در بخارا به امیر آن کشور از کمک افغانستان اطمینان داد و بر اثر آن یک تعداد محدود از افراد قوای نظامی افغانستان و داوطلبان به بخارا فرستاده شدند(۲۷) امّا در حالی که این اقدامات جریان داشت اردوی شوروی به نام کمک به جزب جدید که علیه امیر بخارا قیام کرده بود به آن کشور تعرض کرد و علی‌رغم مقاومت شدید افغان‌ها، قوای نظامی بخارا که از فنون حربی بی‌خبر و از سلاح عصری محروم بود درهم شکسته روس‌ها بر پایتخت آن مسلط شدند و نظام جدیدی را به نام جمهوریت ملی شوروی بخارا به رهبری فیض‌الله خواجه رئیس حزب جدید در آنجا تأسیس کردند، امّا امیر بخارا که ذاتاً مردی کاهل و تن‌پرور بود، بدواً به قسمت شرقی بخارا پناه برد و چون در آنجا هم یارای مقاومت در خود ندید، در اوایل سال (۱۹۲۱) از آب آمو گذشته به افغانستان وارد شد و پناهندگی سیاسی یافت.

پس از دست‌یابی اردوی سرخ بر شهر بخارا، رئیس حکومت جدید آن به افغانستان پیشنهاد کرد تا روابط سیاسی بین دو دولت تأسیس شود و پیش از آنکه افغانستان به این پیشنهاد جواب بدهد حکومت جدید بخارا از طریق وزارت مختاری روسیه در کابل هفت فقره شکایت را دربارهٔ «اعمال خصمانهٔ» عمال افغانستان در برابر دولت بخارا بخصوص در مورد موجود بودن افراد نیروی نظامی

افغانستان و «رفتار تحریک‌آمیز» عبدالشکور خان نمایندهٔ افغانستان در آن کشور به وزارت خارجه افغانستان ارائه کرد. وزارت خارجهٔ افغانستان در جواب آمادگی‌اش را برای قایم نمودن مناسبات سیاسی با «بخارای آزاد مستقل و اسلامی» ابراز داشت و عبدالهادی خان داوی را به عنوان سفیر افغانستان در نزد رژیم جدید تعیین کرد.(۲۸)

عبدالهادی خان به بخارا رفت و پس از تأمین رهایی یک تعداد از افراد ملکی و نظامی افغانستان که در جنگ مدافعه از بخارا به اسارت اردوی سرخ رفته بودند، به کابل بازگشت و عبدالرسول خان به جای او مأمور بخارا گردید.

هرچند با خارج شدن سید عالم خان امیر بخارا از آن کشور مقاومت منظم در برابر اردوی شوروی پایان یافت امّا مردم بخارا و سایر مناطق آسیای مرکزی از مقابله با تسلط روسیه دست نکشیدند و به جنگ غیرمنظم چریکی که روس‌ها آن را به نام جنگ باسمچی‌ها یعنی رهزنان شهرت داده‌اند و درواقع یک جنگ کامل‌العیار آزادی ملی بود، دوام دادند. معروف‌ترین رهبران این پیکار ابراهیم بیگ لقی مدت‌ها به جنگ و گریز با اردوی سرخ مصروف بود تا این که در سال (۱۹۲۶) به افغانستان پناهنده شد و پنج سال بعد به شرحی که خواهد آمد، به دست قوای شوروی افتاده اعدام گردید.

انعقاد معاهدهٔ دوستی و همکاری

پس از خروج سید عالم شاه از بخارا، حکومت افغانستان که انگلیس‌ها هنوز استقلال آن را در سطح جهانی تصدیق نکرده بودند، معاهدهٔ دوستی و همکاری با دولت شوروی را در ۲۸ فبروری (۱۹۲۱) امضاء کرد. به موجب این معاهده طرفین تعهد نمودند تا با هیچ دولت ثالثی به زیان یکدیگر موافقه سیاسی و حربی عقد نکنند، روسیه تعهد کرد که برای مال‌التجاره افغانستان اجازهٔ عبور از خاک خود بدهد و با افغانستان از نظر مالی و تخنیک کمک کند. همچنان دولت مذکور متعهد شد تا آزادی بخارا و خیوه را با هر طرز حکومتی که مردم آن بخواهند احترام کند و سرزمین‌های سرحدی را که در سدهٔ پیشر با افغانستان مربوط بود توسط انعقاد

موافقت‌نامه‌های جداگانه به افغانستان بازگرداند. افغانستان هم با تأسیس قونسلگری‌های روسیه در جلال آباد و قندهار موافقت کرد. امّا چون دولت برتانیه به شدت بر این مادهٔ عهدنامه اعتراض نمود، وزارت‌مختاری روسیه در کابل توسط نامه‌ای وعده داد که دولت مذکور در حال حاضر از حق مذکور استفاده نخواهد کرد.(۲۹)

با امضا این عهدنامه، مسألهٔ بخارا و خیوه همچنان بین دو کشور به عنوان یک موضوع مورد اختلاف باقی ماند و چون روسیه هیچگونه اقدامی را در عمل دربارهٔ خروج قوایش از آنجا صورت نداد، وزارت خارجهٔ افغانستان به وزارت‌مختاری آن از این بابت اعتراض نمود. راسکولینکوف سفیر شوروی که در سال (۱۹۲۱) به جای سوریتز به کابل آمده بود، در جواب این اعتراض توسط یادداشت مورخ ۱۹ فبروری (۱۹۲۲) خود اطمینان داد که وجود قطعات محدود اردوی شوروی در بخارا فقط ناشی از درخواست حکومت بخارا می‌باشد و هروقت که حکومت مذکور بخواهد، قطعات مذکور خاک بخارا را ترک می‌گوید. امّا درواقع نه‌تنها قطعات مذکور هرگز از بخارا خارج نشد بلکه حکومتی که از آن دعوت کرده بود نیز منحل گردیده زمامداران آن اعدام شدند و سرزمین بخارا در جمهوریت‌های آسیای مرکزی اتحادجماهیر شوری مدغم گردید. پیش از آنکه این نقشه عملی گردد یک اقدام دیگر به کمک ترکان جوان و همکاری افغانستان برای نجات بخارا و سایر نقاط ماوراءالنهر صورت گرفت که آن هم در اثر بدعهدی شوروی و بی‌اعتنایی دولت انگلیس به ناکامی منجر گردید.

در جریان جنگ اول جهانی به شرحی که گذشت، هیأت مشترک ترکی و آلمانی به افغانستان آمده امیر حبیب‌الله خان را به داخل شدن جنگ علیه روس و انگلیس تشویق کردند. چون امیر پیشنهاد ایشان را پذیرفت اعضای آلمانی هیأت از هر راهی که توانستند، از افغانستان خارج شدند امّا یک تعداد از اعضای ترکی آن در افغانستان ماندند و به اتفاق آزادی‌خواهان هندی به تحریکات علیه انگلستان دوام دادن. در پایان جنگ چنانچه دیده شد، جمال پاشا از رهبران ترک هم به افغانستان آمده و در ضمن کمک در عصری ساختن اردوی افغانستان در این تحریکات سهم

گرفت. در سال (۱۹۲۱) انوربیگ رهبر دیگر ترکیهٔ عثمانی به مسکو رفت و به دولت روسیه وعده داد که در کار تحریک کشورهای اسلامی علیه انگلستان با آن دولت همکاری کند. شوروی‌ها او را برای این مقصد جهت شرکت در کنفرانس «ملل ستمدیدهٔ مسلمان» به باکو در قفقاز فرستادند، امّا او خود را از آنجا به آسیای مرکزی رساند و رهبری چریک‌های آزادی خواه آن نواحی را به دست گرفت. حکومت افغانستان هم به اثر این پیش‌آمد به کمک‌های خود با چریک‌های مذکور افزایش داد و محمدنادر خان وزیر حربیه را برای این منظور به عنوان رئیس تنظیمیه به قطغن، غلام‌نبی خان چرخی را به مزارشریف و شجاع‌الدوله را به هرات فرستاد. در ساحهٔ دیپلوماسی، وزارت خارجهٔ افغانستان در ماه مارچ سال (۱۹۲۲) به همفریز وزیرمختار برتانیه پیشنهاد کرد تا دولت مذکور استقلال بخارا و خیوه را به رسمیت شناخته و توسط افغانستان برای آزادی‌خواهان آن مناطق اسلحه و مهمات بفرستد، امّا دولت انگلیس به هر دلیلی که بود این پیشنهاد را رد کرد و در مقابل روس‌ها که اکنون موضع‌شان را در این منطقه تقویت کرده بودند، در ماه جون (۱۹۲۲) توسط یک احتجاج اتمام حجت مانند، حکومت افغانستان را از عواقب مداخله در کار بخارا برحذر ساخته تقاضا کردند تا از کمک به آزادی‌خواهان آن سامان دست بکشد و سردار عبدالرسول خان نمایندهٔ افغانستان را به اتهام داشتن مناسبات با چریک‌های آزادی‌خواه از بخارا اخراج کردند.[۳۰] چندی بعد از آن انوربیگ به اثر گلوله‌باری توپخانهٔ شوروی که از محل اقامت او آگهی حاصل کرده بود، به قتل رسید و با این که آزادی‌خواهان تا اوایل دههٔ آینده به مقاومت ادامه دادند امّا یک یک از بین رفتند و روس‌ها بر سرزمین‌هایی که جمهوریت‌های آسیای میانهٔ شوروی نامیده شد، مسلط گردیدند.

تسلط روسیه شوروی بر بخارا و خیوه درواقع ادامهٔ همان سیاست توسعه‌جویی بود که دو قرن پیش از آن توسط پتر اول معروف به پتر کبیر امپراتور آن کشور بنیان‌گذاری شده و با وصف وقفه‌های کوتاه و درازی که در اثر مقتضیات سیاست جهانی در آن رخ داد عنصر ثابت سیاست خارجی آن گردید. یکی از اهداف این سیاست رسیدن به آب‌های گرم یعنی دریاهایی بود که برخلاف دریاهای محیط بر

روسیه در چهار فصل از یخ‌بندی فارغ بوده کشتی‌های جنگی و تجارتی می‌توانستند به آزادی در آن حرکت کنند. در جریان سدهٔ نوزدهم روس‌ها موفق شدند تا به پیروی از این سیاست در شرق دور خود را به بحیرهٔ زرد برسانند و بر بندر پورت آرتر در منچوریا دست یابند. امّا جنگ روس و جاپان در اوایل قرن بیستم دست‌شان را از دریای مذکور کوتاه ساخت. در بخش مدیترانه دولت عثمانی و بعداً ترکیهٔ کمالی موفق شدند تا با دفاع از تنگه‌های بوسفور و درهٔ دانیال راه را بر ایشان مسدود سازند. در قسمت جنوب در استقامت جنوب در استقامت خلیج فارس و بحر هند و برعکس پیشرفت‌های بزرگی در قفقاز و ترکستان نصیب ایشان گردید امّا پیش از آنکه به مطلوبشان برسند دولت زارها در اثر انقلاب اکتوبر (۱۹۱۷) از پا درافتاد.

هرچند دولت جدید بلشویک‌ها در گفتار مخالفت خود را با سیاست توسعه‌جویی اعلان نموده وعده داد که حتی به ملت‌هایی که پیش از آن از جانب دولت زارها به اسارت کشیده شده بودند، آزادی بدهد امّا در کردار از همان سیاست سابق پیروی نموده بخارا و خیوه را زیر تسلط خود کشید و هدف سابق را که همان توصل به آب‌های گرم بحر هند و خلیج فارس باشد، به طرز و شیوهٔ تازه که در جایش بیان خواهد شد، دنبال نمود.

تأسیس مناسبات با سایر دول

هیأت دیپلوماتیک افغانستان وظیفه داشت تا علاوه بر روسیهٔ شوروی با سایر کشورهای همسایه افغانستان و دول بزرگ نیز تماس گرفته حتی‌المقدور تصدیق استقلال افغانستان را از آنها حاصل کند. دولت می‌خواست به این ترتیب دولت انگلیس را در برابر عمل انجام یافته قرار داده از این پیش‌آمد در مذاکرات به سود خود بهره‌برداری کند. هرچند در آن وقت مسکو مرکز فعال دیپلوماتیک جهان نبود زیرا اکثر کشورها هنوز با روسیهٔ شوروی مناسبات سیاسی نداشتند، معذالک محمدولی خان موفق شد در مدت اقامت خود در پایتخت روسیه با نمایندگی‌های ایران و ترکیه تماس قایم نموده معاهدات موردنظر را جهت تصدیق استقلال افغانستان و برقراری مناسبات سیاسی و سایر مسایل با ایشان امضاء نماید. بعد از

آن هیأت به اروپا و از آنجا به امریکا رفته تلاش کرد تا تصدیق استقلال افغانستان را از سایر کشورها هم به دست آرد و به اثر مساعی آن علی‌رغم سنگ‌اندازی دیپلوماسی نیرومند برتانیه، دولت‌های ایتالیا و فرانسه حاضر شدند تا با انعقاد معاهدات ۳ جون (۱۹۲۱) و ۲۸ اپریل (۱۹۲۲)، با تصدیق استقلال افغانستان مناسبات سیاسی با این کشور قایم کنند. در سایر کشورها هرچند هیأت به انعقاد معاهده توفیق نیافت امّا توانست آواز استقلال افغانستان را به جهان برساند و نقشهٔ دولت برتانیه را دربارهٔ خفه ساختن آن به غرض تحمیل شرایط یک‌جانبه بر افغانستان ناکام سازد. در امریکا هیأت با رئیس‌جمهور ملاقات نمود و پیام شاه افغانستان را به او رساند. امّا در لندن مساعی آن با سیاست دور از واقع‌بینی لارد کرزن وزیر خارجه برخورد نمود و این امر یکی از عواملی بود که مساعی دو طرف را در کابل جهت امضای عهدنامهٔ اتحاد به ناکامی سوق داد.

سیاست خارجی بعد از استقلال

اولین نتیجهٔ عملی استقلال این بود که افغانستان توانست با کشورهای مختلف جهان مناسبات سیاسی، بازرگانی و فرهنگی قایم نموده دروازه‌های کشور را به روی افکار، اندیشه‌ها، فرهنگ و تخنیک جدید باز نماید. معارف محدود کشور گسترش یافت و در قدم اول لیسهٔ جدیدی به نام امانیه به کمک فرانسه در کابل تأسیس گردید و کار حفریات آثار باستانی افغانستان در زیر نظر شرق‌شناس معروف فرانسوی فوشه‌روی دست گرفته شد. همچنان کارشناسان آلمانی، ایتالوی و ترکی برای مهندسی، زراعت و امور حربی به کابل وارد شدند و لیسه امانی به کمک آلمان به میان آمد.

علاوه بر سفارت‌خانه‌های روس و انگلیس، نمایندگی‌های سیاسی کشورهای ترکیه، ایران، فرانسه، آلمان و ایتالیا در کابل و سفارت‌خانه‌ها و وزارت مختاری‌های افغانستان در کشورهای مذکور تأسیس گردید. در اثر این اقدامات، انزوای قبلی درهم شکسته مسافرت افغانان به خارج و مسافرت خارجیان به افغانستان جریان یافت. در این ضمن یک عده از متعلمین مکاتب برای تکمیل تعلیم و کارشناسی در

شقوق مختلف ازجمله امور حربی به آلمان، روسیه، ترکیه و ایتالیا فرستاده شدند. هرچند عدهٔ اندکی از اینان موفق شدند به درجهٔ تخصص و کارشناسی برسند، امّا اقامت‌شان در کشورهای خارجی و بازگشت‌شان به کشور تحولی را در اذهان افراد مربوط به قشر حاکم (که متعلمین مذکور بیشتر به آن منسوب بودند) در مورد مظاهر تمدن عصری تولید کرد که نتیجهٔ آن بعضاً سودمند و بعضاً به علت سطحی بودن این انتباه زیان‌آور بود. در جون (۱۹۲۲) محمدولی خان از مسافرت دوساله‌اش به خارج، به کابل بازگشت و به جای محمود طرزی به عنوان وزیر خارجه مقرر گردید و این اخیر به صفت وزیرمختار به پاریس رفت. محمدولی خان به تعقب از روش محمود طرزی سعی کرد در سیاست خارجی افغانستان توازن لازم را در بین دو همسایهٔ نیرومند آن انگلستان و روسیه حفظ کند. این سیاست از جانب دولت شوروی که در آن هنگام در برابر حریفان غربی‌اش ضعیف و ناتوان بود، باخوشی تأیید گردید، چنانچه دولت مذکور راضی شد که به درخواست افغانستان از تأسیس قونسلگری‌هایش در قندهار و جلال آباد که انگلیسان بر آن اعتراض داشت صرف‌نظر کند و از نظر مالی، تخنیکی و حربی با افغانستان کمک کرد. در سال (۱۹۲۵) وقتی که نیروی روس جزیرهٔ درقد را در دریای آمو اشغال کرد و دولت افغانستان بر این عمل احتجاج نمود، روسیه با تخلیهٔ جزیرهٔ مذکور یکبار دیگر آرزویش را جهت حفظ مناسبات دوستانه به این کشور ظاهر ساخت و برای جلوگیری از تکرار چنین حوادث معاهدهٔ بی‌طرفی و عدم تعرض ۳۱ آگست (۱۹۲۶) در بین دو کشور عقد شد. معذالک نمی‌توان گفت که ذهن حکومت افغانستان از ناحیه شوروی و نیابت آن به کلی آسوده بود. این مطلب را شخص شاه در ملاقات محرمانه با همفریز وزیرمختار برتانیه اندکی پس از امضای معاهدهٔ فوق ابراز داشته چنین نتیجه گیری کرد که «مقصد من به هرنحوی که در ظاهر تعبیر گردد درواقع این است که اگر انگلستان موقع بدهد قدم‌به‌قدم به آن نزدیک شوم و تنها مناسبات حسن هم‌جواری را با روسیه حفظ نمایم.»[۳۱] برمبنای همین سیاست، حکومت افغانستان از اصرار بر مسألهٔ اعادهٔ پنجده که در معاهدهٔ سال (۱۹۲۱) پیش‌بینی شده بود خودداری نمود و برای دولت شوروی اجازه داد تا اولین خط

هوایی را بین تاشکند و کابل تأسیس نماید.

امّا دولت انگلیس و مقامات هند برتانوی از مساعی افغانستان برای حفظ توازن به طور شایسته استقبال نکردند. هرچند پس از امضای معاهدهٔ دوستی بین دو کشور، افغانستان به فعالیت انقلابیون هندی چون مولوی عبیدالله، راجا مهند راپرتاب و قاضی عبدالولی خاتمه داده آنها را از کشور خارج ساخت امّا دوام اقدامات حکومت هند در سرحد و دسایس مأمورین آن با مخالفان دولت در افغانستان که تماماً پنهان نمی‌ماند، مانع از آن شد که سیاست نزدیکی قدم‌به‌قدم با انگلیسان که شاه به همفریز اظهار داشته و وزیر خارجهٔ جدید به تطبیق آن می‌کوشید، عملی گردد.

اگر این ادعای نویسندگان رسمی انگلیس که دولت مذکور می‌خواست بعد از تصدیق استقلال افغانستان روابط عادی و دوستانه با این کشور داشته باشد مقرون به حقیقت باشد، باید گفت که کارکنان آن دولت در انتخاب اولین وزیرمختارشان در کابل اشتباه بزرگی را مرتکب شدند، زیرا با وصف تأسیس وزارت‌مختاری افغانستان در لندن، واضح بود که به علت تمرکز اداره و صلاحیت در افغانستان مسایل مهم سیاسی در کابل بین وزارت خارجهٔ افغانستان و وزارت‌مختاری برتانیه حل و فصل می‌شد، بنابراین حفظ مناسبات نیکو بین دو کشور را ایجاب می‌کرد تا چنان به عنوان وزیرمختار در کابل تعیین می‌شد که می‌توانست این مناسبات را به طور مستقل و مجزی از روحیه استعماری عمال آن دولت در هند بررسی نموده بهبود و تقویت آن را وظیفه اولی و اصلی خود بشمارد. متأسفانه فرانسیس همفریز اولین وزیرمختار برتانیه در کابل از نظر طرز فکر و سوابق خود برای اجرای این کار آمادگی مناسب نداشت، وی سالیان دراز را در هند سپری نموده و قبل از مقرری در کابل در اجنسی خیبر به صفت پولتیکل اجنت یا مأمور سیاسی اجرای وظیفه می‌کرد و به حکم اعتیاد ذهنی مسائل مربوط به افغانستان را از نظر سیاست استعماری حکومت هند که چنانچه بارها در همین تألیف دیدیم بر اعمال نفوذ در افغانستان از طریق زور و زر بنا یافته بود، بررسی می‌کرد. بنابراین چون به کابل آمد به جای آنکه به جلب اعتماد شخص شاه که اداره کنندهٔ اصلی سیاست خارجی بود و همکاران

نزدیک او چون محمود طرزی و محمدولی خان بپردازد، محرم راز یک تعداد از درباریان محافظه کار که در باطن با سیاست اصلاحات شاه مخالف بودند قرارگرفت طبیعی است که این وضع نمی‌توانست به اعادهٔ اعتماد بین دو کشور کمک کند.

معذالک در مدتی که محمدولی خان در رأس وزارت خارجه قرار داشت یعنی از (۱۹۲۲ تا ۱۹۲۴)، مساعی جدی صورت گرفت تا مسایل سرحدی که اسباب اصطکاک را بین دو کشور فراهم می‌کرد از طریق مفاهمه حل شود. چنانچه مسألهٔ بمباردمان قوای هوایی انگلیس بر افراد قبیلهٔ تازی خیل در داخل افغانستان در اوایل سال (۱۹۲۳) و مسألهٔ برادران آفریدی عجب‌گل و شهزاده که پس از ربودن مس ایلیس دختر یک نفر از صاحب‌منصب برتانوی در کوهات به افغانستان پناه آوردند با روحیه تفاهم و داد و ستد که در مناسبات بین همسایگان معمول است، حل گردید. امّا به طوری که بعداً خواهیم دید عده‌ای از رجال سیاسی در دوطرف که همفریز هم به ظن غالب از آن‌جمله بود، به بهبود روابط میان دوکشور راضی نبودند و مساعی ایشان فضای مناسبات را دوباره مکدر ساخت.

در این ضمن در سال (۱۹۲۳) حکومت هند اسلحه‌ای را که افغانستان از کشورهای اروپای غربی خریداری کرده بود در بندر بمبئی معطل نمود و با این که هیچ دلیلی وجود نداشت که افغانستان سلاح مذکور را علیه آن دولت استعمال کند، احکام معاهدهٔ سال (۱۹۲۱) را طوری تطبیق نمود که نتیجهٔ آن افزایش بدگمانی در افغانستان نسبت به نیات آن دولت و تقویهٔ مخالفان شاه بود که از عادی شدن مناسبات با انگلستان جلوگیری می‌کردند. همفریز وزیرمختار انگلستان در هنگامی که کشیدگی در مناسبات دو کشور اوج گرفته بود، نه‌تنها خانم خودش را به خارج فرستاد بلکه به سایر اتباع برتانیه نیز سفارش نمود تا این کشور را ترک بگویند و عمداً فضای خوف و دهشت را بین اعضای کور دیپلوماتیک در کابل ایجاد نمود.(۳۲) اندکی پس از این پیش‌آمدها، حادثهٔ شورش افراد قبیلهٔ منگل و سایر قبایل در منطقهٔ مجاور خط دیورند رخ داد و برای مدت تقریباً یک سال حکومت افغانستان را زیر فشار گرفت. با این که در این وقت انگلیس‌ها قیود سابق را بر عبور اسلحهٔ افغانستان از خاک هند برداشتند و توسط فروش دو طیارهٔ جنگی به افغانستان کمک کردند امّا

ورود یک تن از شهزادگان منسوب به خانوادهٔ امیر شیرعلی خان به نام عبدالکریم از هند به افغانستان در هنگامی که آتش فتنه تقریباً خاموش گردیده بود، بدگمانی امیر و همراهان او را دوباره قوت بخشید و چنین نتیجه‌گیری شد که دولت انگلیس در عین حالی که در ظاهر با حکومت به طور غیر مؤثر کمک می‌کند در خفا و به شکل مؤثر در تخریب آن می‌کوشید.

شورش منگل و دسته‌بندی ارکان دولت

این شورش که در آن علاوه بر افراد قبیلهٔ منگل، بعضی از سایر قبایل سمت جنوبی مثل احمدزایی، جاجی و سلیمان خیل هم شرکت داشتند در اوایل سال (۱۹۲۴) رخ داده تا اخیر سال مذکور ادامه یافت. بنیان‌گذاران محلی آن ملا عبدالله معروف به ملای لنگ همکار او ملا عبدالرشید بودند که برای تحریک مردم علیه شاه موضوع مذهبی بخصوص قانون جزاء را که تازه در محاکم در محل تطبیق قرارگرفته بود، بهانه ساخته در حالی که در یک دست قرآن کریم و در دست دیگر قانون مذکور را گرفته بودند از مردم سؤال می‌کردند که کدام‌یک را قبول دارند، طبعاً مردم وابستگی‌شان را به قرآن مجید اظهار می‌داشتند و آنگاه ملایان مذکور آنان را به قیام علیه امان‌الله خان و برنامهٔ اصلاحات او دعوت می‌نمودند.

در مرحلهٔ نخست دولت از در مصالحه پیش آمده عده‌ای از روحانیون ازجمله فضل عمر مجددی حضرت شور بازار برای مباحثه با ملایان و قناعت دادن شورشیان به خوست فرستاد، امّا نورالمشایخ که در باطن با شورشیان همراه بود ایشان را در خفا تشویق نمود[۳۳] و چندی بعد به عنوان حج بیت‌الله از کشور خارج شده در هند برتانوی اقامت اختیار کرد و مخالفت خود را با دولت علنی ساخت.

در عین حال محمدنادر خان وزیر حربیه از قیادت قواء علیه شورشیان استنکاف نمود و از وظیفه‌اش به عنوان سپهسالار و وزیر حربیه استعفاء داد (یا برطرف شد.) معروف است که چون امان‌الله خان در مجلس وزراء رهبری اردو را در جنگ علیه شورشیان به او تفویض کرد، سپهسالار در جواب گفت این وظیفه را به شرطی می‌پذیرد که دولت از تطبیق قانون جزاء و قانون خدمت نظامی معروف به هشت

نفری در سمت جنوبی صرف‌نظر نموده به او اجازه بدهد که با دادن این امتیازات با شورشیان صلح نماید. شاه در جواب گفت که نمی‌تواند در یک کشور دو قانون را جاری سازد و اگر او حاضر نیست برای تطبیق نمودن قوانین نافذ در کشور به سمت جنوبی برود باید وظیفه‌اش را ترک بگوید و وی چنین کـرد. انـدکی پس از آن در صحبتی که بین محمدنادر خان و همفریز وزیرمختار انگلستان در وزارت‌مـختاری رخ داد، سپهسالار از اصلاحات امان‌الله خان و روش سیاسی او به طور عام انتقاد نمود و در ضمن اظهار مخالفت با امیر و همکاران نزدیک او چون محمود طرزی، تمایل خودش را به اتکای افغانستان به دوستی برتانیه ابراز داشت[۳۴]. چندی پس از آن محمدنادر خان با عنوان وزیرمختار به فرانسه رفت و محمدولی خان که بـه جای او به وزارت حربیه تعیین شده بود در رأس نیروی دولت علیه شورشیان قرار گرفت. استنکاف محمدنادر خان از رهبری عملیات نظامی علیه شورشیان نـه‌تنها موجب تشویق مخالفان در داخل کشور گردید بلکه هسته‌ای از مخالفت را در خارج تأسیس کرد که بعدها دو برادر دیگر محمدنادر خان، محمدهاشم خان و شاه ولی خان نیز به آن پیوستند در حالی که حضرت نورالمشایخ هستهٔ فعال دیگری را در نقطهٔ نزدیک‌تر با افغانستان یعنی در هند برتانوی به‌وجود آورد. عناصر محافظه‌کاری که در داخل با اصلاحات امان‌الله خان مخالف بودند به شمول یک عده از اشخاصی که در دولت جاه و مقام داشتند به این دو مرکز ارتباط مستقیم یا غیرمستقیم بـرقرار نموده به کارشکنی در داخل دستگاه مبادرت ورزیدند.

در ولایت جنوبی محمدولی خان موفق شد قوای دولت را از طریق التمور بـه خوست سوق داده قشله نظامی آنجا را از محاصره رها سازد، امّا شورشیان از کشش و کوشش دست نکشیدند و پس از آن قبایل دیگر مثل احمدزایی و سلیمان خیل به منگل‌ها ملحق شدند یک‌بار از طریق لوگر و بار دیگر از راه غزنی و وردک کابل را مورد تهدید قرار دادند. امیر در زیر فشار این حوادث لویه جرگه را در پغمان دایر نموده در آن موضوع مطابقت یا عدم مطابقت اصلاحات خصوصاً نظامنامهٔ اساسی را با احکام شرع مطرح ساخت، علی‌رغم مقاومت شاه و روشنفکران، لویه جـرگه احکام مواد دوم، نهم، بیست و چهارم، بیست و پنجم و چهل و دوم نظامنامه را به

شکلی تعدیل نمود که نقش فقه حنفی را در امور دولتی تقویت نمود و آزادی‌های شخصی را محدود ساخت. امیر برای اثبات همراهی‌اش با این روحیه، امر اعدام دعات مذهب قادیانی را که جهت تبلیغ مذهب مذکور از هند به افغانستان آمده بودند، صادر کرد. هرچند مطبوعات هند بر این عمل که با سیاست اعلان شدهٔ امیر مخالف بود اعتراض کردند امّا عناصر محافظه‌کار در داخل از آن به عنوان نشانهٔ برگشت شاه به سوی فقه حنفی استقبال نیک نمودند ودر پایان لویه جرگه شرکت‌کنندگان که در بین ایشان یک تعداد زیاد از عالمان دینی موجود بود سیاست حکومت را تأیید نمود. درنتیجه دولت موفق شد تا دستجات اضافی را از افراد اردو و لشکرهای قومی به قیادت غلام‌نبی خان چرخی و علی‌احمد خان بارکزایی علیه‌نب شورشیان سوق داده آنها را در همه‌جا مغلوب نماید. عبدالکریم پسر امیر محمدیعقوب خان که ادعای پادشاهی کرده بود به هند فرار نموده از جانب حکومت به برما تبعید شد و چندی بعد به روایتی به انتحار پرداخت و به روایت دیگر توسط یک نفر از عمال امان‌الله خان به قتل رسید.(۳۵)

از شورش منگل تا مسافرت به اروپا

پس از جنگ منگل که دولت را دوبار در آستانهٔ سقوط قرار داد، امان‌الله خان به اهمیت ادارهٔ ولایات متوجه گردیده برای جلوگیری از فساد اداره و رشوت خوری که به تناسب تغییر در طرز معیشت مأمورین عالی‌رتبه و گسترش نیازمندی‌های قشر بالایی جامعه رو به افزایش بود، به مسافرت‌هایی در داخل کشور اقدام نمود. وی در این ضمن به قندهار و مزارشریف و خوست رفته شخصاً از امور ولایات مذکور رسیدگی نمود و مجالس مجازات و مکافات برای مأموران دایر ساخت. امّا از این اقدامات نتیجهٔ مطلوب در جهت پایان بخشیدن به فساد اداره و فعال ساختن آن در تطبیق اصلاحات به دست نیامد. زیرا اقدامات مذکور رنگ تفننی داشت و هرچند با جدیت و طمطراق آغاز می‌شد، پس از چندی بدون نتیجه خاتمه می‌یافت. این موضوع بخصوص در قسمت مجازات مأموران عالی‌رتبه که معمولاً از خانواده‌های اعیانی و در بسا احوال وابسته به مادر او علیاحضرت بودند صدق می‌کرد. اگر شاه

از بعضی از این اشخاص در محافل عمومی انتقاد می‌کرد در آخر کار به وساطت اشخاص متنفذ دوباره ایشان را به وظیفه سابق‌شان یا به وظیفه مماثل آن می‌گماشت. در نتیجه این اشخاص که نکوهش شاه در محضر عام به حیثیت‌شان برخورده بود قلباً با او مخالف می‌شدند امّا از دیگرسو بازهم به یک عدهٔ مهم باقی می‌مانند و ای بسا که از مقام‌شان برای انتقام‌گیری از شاه استفاده می‌کردند. حقیقت این است که شاه قلباً آرزومند اصلاحات بود امّا نمی‌توانست در بین ایجابات یک اداره سالم و عصری و مناسبات سنتی خانوادگی و قومی‌اش یک طرف را به طور قطعی و نهایی الزام کند.

مسافرت به اروپا

در اخیر سال (۱۹۲۷) امیر امان‌الله خان که اکنون عنوان شاه را اختیار کرده بود به مسافرتی در کشورهای خارجی اقدام نمود. در جریان این مسافرت وی به اتفاق ملکه ثریا، غلام‌صدیق خان وزیر خارجه، والی علی‌احمد خان، شیراحمد خان رئیس شوری و عدهٔ دیگر از رجال دولت پس از عبور از هند برتانوی به مصر، ایتالیا، فرانسه، آلمان پولند، انگلستان، روسیه، ترکیه و ایران رفته در همه‌جا با پذیرایی گرم مردم و مقامات دولتی مواجه شد. در هند بیانیه‌های پرجوش او که توسط آن مسلمانان را به اتحاد با هندوان و مبارزه علیه استعمار برتانیه تشویق می‌نمود[۳۶] احساسات عامهٔ مردم را به شور آورد. در کشورهای مصر، آلمان و ترکیه که سابقهٔ مخالفت با انگلستان داشتند مسافرت زمامدار جوان افغانستان که تازه با آن دولت دست و پنجه نرم کرده و از این آزمون کامیاب برآمده بود، عامل پرستیژ محسوب گردیده حسن استقبال شد. در کشورهای دیگر چون انگلستان، روسیه و ایران که از نظر همسایگی به افغانستان علاقمند بودند مسافرت شاه زمینهٔ مساعدی را برای شناخت و ارزیابی از او فراهم نمود و به این حساب با او گرم گرفته شد. باید گفت که علی‌رغم نابلدی شاه و همراهان او با طرز معیشت و آداب اروپایی، آنها توانستند حیثیت کشور و وقار خود را طی مسافرت به خوبی حفظ کنند و در این کامیابی متانت اخلاقی و استعداد ذاتی ملکه ثریا بخصوص نقش مهم داشت. شاه هم در

همه‌جا با مظاهر تمدن و تخنیک عصری هوشیارانه علاقه گرفت و مذاکرات مفیدی را در زمینه‌های مختلف به‌ویژه در قسمت همکاری اقتصادی و فرهنگی با کشورهای پیشرفته انجام داد. در اثر آن کشورهای فرانسه و آلمان حاضر شدند دیپلوم لیسه‌های امانیه و امانی را در دارالعلوم‌هایشان به رسمیت بشناسند و دولت آلمان اعتباری بالغ بر پنج میلیون مارک بدون ربح برای افغانستان منظور کرد که توسط آن دو طیاره یونکرس و انواع مختلف ماشین‌ها و تجهیزات صنعتی از فابریکه‌های آن کشور خریداری شد. در عین حال شاه راجع‌به مطالعه و برآورد ساختمان خط آهن در افغانستان با یک شرکت مختلط آلمانی فرانسوی به موافقه رسید. هنگام اقامت در لندن شاه سعی کرد تا باز یکبار مسأله سرحدی را با حکومت برتانیه مطرح سازد امّا آستن چمبرلین وزیر خارجهٔ برتانیه از مذاکره در آن موضوع استنکاف نمود و این امر علی‌رغم پذیرایی گرم زمامداران آن کشور بدبینی طرفین را نسبت به یکدیگر تقویه کرد.

در روسیهٔ شوروی شاه با زمامداران آن کشور (به استثنای استالین) در مورد توسعه مناسبات تجارتی مذاکره نمود و کمک آن دولت را در ساختمان سرک موتر و از دریای آمو تا کابل تقاضا کرد. همچنان وی با الفاظ مجمل از انعقاد یک معاهدهٔ بین شوروی و سه کشور آزاد اسلامی افغانستان، ایران و ترکیه صبحت نمود، امّا شوروی‌ها این پیشنهاد را که شاه در آن باره با دو کشور دیگر نیز مذاکره نکرده بود، رد کردند و غلام‌صدیق خان وزیر خارجه آن را واپس گرفت.

از روسیه، شاه به ترکیه رفت و با مصطفی کمال رئیس‌جمهور آن کشور که قهرمان خود می‌شمرد، دربارهٔ عصری ساختن افغانستان به گفتگو نشست. اتاتورک که در این زمینه تجربهٔ بیشتر داشت به او توصیه کرد که از شتاب‌زدگی خودداری نموده اول‌تر به تقویت اردوی افغانستان بپردازد و ارسال یک هیأت نظامی ترکی را برای این منظور وعده داد.

در ایران که هنوز برنامهٔ رفع حجاب نسوان روی دست نبود، ظاهر شدن ملکه افغانستان بدون حجاب ردعمل منفی تولید کرد و ملاقات شاه امان‌الله با رضا شاه رسمی و عاری از صمیمیت و گرمی احساسات بود.

راجع‌به این مسافرت طولانی که تقریباً هفت‌ماه طول کشید، در آن وقت و بعد از آن تبصره‌هایی مختلف صورت گرفته بعضی آن را برای شاه و کشورش مفید و برخی زیان‌آور شمرده‌اند. امّا اکنون که مدت کافی از آن سپری شده می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که اقدام مذکور در عین حال متضمن سود و زیان بود. در سمت مثبت می‌توان از معرفی کشور صحبت نمود و اظهار داشت که این مسافرت به واقع طوری که گفته شده است جای افغانستان را در نقشهٔ بین‌المللی تعیین نمود. امّا در سمت منفی آن باید گفت که این مسافرت شاه را که ذاتاً مردی عجول و شتاب‌زده بود، در کار تطبیق اصلاحات عجول‌تر و شتاب‌زده‌تر ساخت و بدون آنکه که به او فرصت مطالعه و بررسی عمیق تمدن صنعتی عصر حاضر را بدهد، او را به تقلید سطحی از پدیده‌های ظاهری آن تشویق نمود و از این راه شورشی را که در افغانستان در حال ظهور بود، پیش انداخت.(۳۷)

ابتکارات تازه در زمینهٔ اصلاحات

در ماه جون (۱۹۲۸) شاه و همراهانش پس از ختم بازدیدشان از ایران، از طریق هرات و قندهار به کابل بازگشتند و مملکت را که ادارهٔ آن در غیاب به محمدولی خان به عنوان وکیل سپرده شده بود در امن و آرامش یافتند(۳۸). امّا شاه پس از وصول به پایتخت، در حالی که ادارهٔ امور روزمره را بازهم به وکیل واگذار شد، نقشه‌اش را جهت دورهٔ جدید اصلاحات طرح نمود. اساساً وی از عقب‌نشینی که چهارسال پیش در لویه جرگهٔ پغمان در برابر ملایان و سایر عناصر محافظه‌کار به عمل آورده بود، پشیمان بود و اکنون می‌خواست آن را توسط اقدامات تازه جبران کند. راجع‌به چگونگی این دورهٔ اصلاحات در آینده به تفصیل صحبت خواهیم کرد، در این‌جا فقط به این نکته اشاره می‌کنیم که برخلاف اصلاحات دورهٔ اول پادشاهی او که محصول اندیشه و تجربهٔ یک تعداد از شخصیت‌های متفکر افغانستانی و خارجی بود، اصلاحات تازه بیشتر از مغز شخص شاه نشأت می‌کرد و همکاران نزدیک او چون محمودبیگ و محمدولی خان نه‌تنها در طرح نقشهٔ آن شرکت نداشتند بلکه در بسا موارد یا محتوی و طرز اجرای آن مخالف بودند، آنها حتی

دلایل مخالفت‌شان را به شاه اظهار نمودند امّا او به آن اعتنا نکرد و مانند شخصی که در حالت خلسه و نشه به اجرای کاری می‌پردازد، نقشه‌هایش را بدون توجه به عواقب آن تطبیق کرد.

در مرحلهٔ اول به کار آزاد ساختن زنان مشغول شد. در ماه جولای ملکه ثریا در مقاله‌ای در امان‌افغان ضرورت رفع حجاب را بیان کرد، متعاقب آن شاه‌زنان مأمورین ارشد و معاریف شهر را در قصر شاهی دعوت نموده با آنان از آزادی زنان در سایر کشورها صحبت نمود و در ضمن آن اظهار داشت که اگر شوهرانشان به آنها آزادی نمی‌دهند حق دارند ایشان را هدف گلوله قرار دهند و وی شخصاً سلاح لازم را برای اجرای این کار به ایشان خواهد داد(!) در عین حال امر شد تا مردان هم لباس سنتی‌شان را ترک گفته لباس اروپایی به تن کنند و کلاه اروپایی به سر بگذارند و این فرمان نامعقول که منافی تمام موازین آزادی و دیموکراسی بود با تهدید به جریمهٔ نقدی بالای مردم بیچاره‌ای که نه توان تهیه لباس مذکور را داشتند و نه با طرز پوشیدن آن آشنا بودند، تطبیق گردید و طبیعی است که موجی از بدبینی را در برابر شاه و اصلاحات او برانگیخت.

سپس شاه لویه جرگه را برای بررسی و تصویب اصلاحات تازه به کابل دعوت کرد و وکلا را مجبور ساخت تا برای شرکت در آن عمامه و لباس محلی را کنار گذاشته لباس سیاه اروپایی به تن کنند و کلاه شاپو به سر بگذارند. آنها که از این تحمیلات سخت ناراحت شده بودند از مرحلهٔ نخست در برابر اصلاحات جدید موضع مخالف اختیار کردند. جرگه از تاریخ ۲۸ اگست تا ۵ سپتمبر (۱۹۲۸) (۶ سنبله تا ۱۴ ۱۳۰۷) در پغمان انعقاد یافت. شاه در آن چند خطابه راجع‌به مزایای تمدن جدید و حقوق نسوان ایراد کرد و تأسیس پارلمانی را مرکب از ۱۵۰ عضو با تمدید مدت خدمت نظامی از دو سال به سه سال و جمع‌آوری یک اعانهٔ عمومی براساس پنج افغانی را از هر نفر و یک ماه معاش از هر مأمور به مقصد خریداری اسلحه از خارج پیشنهاد کرد. همچنان تقاضا کرد که ملکه ثریا به عنوان ملکه رسمی و پسر او سردار رحمت‌الله خان به عنوان ولیعهد افغانستان قبول شوند. این پیشنهادها با بی‌میلی از جانب لویه جرگه تصویب شد امّا پیشنهادی دیگر او دربارهٔ

محدود شدن تعداد زوجات و تعیین حداقل سن ازدواج از جانب مجلس رد شد و در پایان کار وکلا با ذهن مخالف و برآشفته مجلس را ترک گفتند و در بازگشت به محل سکونت‌شان شاه را برخی به بی‌دینی و بعضی به بدعتِ و نوآوری در دین متهم ساختند.(۳۹)

پس از آن امان‌الله خان بازی دیگری را به راه انداخت به این معنی که اعلان کرد می‌خواهد شخصی را به عنوان صدراعظم یا رئیس‌الوزراء تعیین کند. اساساً او به این کار راضی نبود و نظر به جاه‌طلبی مفرطی که داشت ترجیح می‌داد تا خودش این وظیفه را اجراء نماید، امّا دسته‌های روشنفکری که قبلاً به وجود آن اشاره نمودیم جدایی حکومت را از سلطنت تقاضا داشتند. شاه در ظاهر با خواستهٔ ایشان موافقت کرد و سردار شیراحمد خان رئیس شوری را به تشکیل کابینه مأمور ساخت(۴۰) سردار مذکور چون در بین هیچ‌یک از دو دستهٔ سیاسی روشنفکر (دست چپ) و محافظه کار (دست راست) نفوذ و منزلتی خاص نداشت سعی کرد تا کابینه‌اش را باز هم وزراء موجود تشکیل نماید، امّا آنان یا از روی خودخواهی که هریک خود را به احراز این مقام مستحق‌تر می‌شمرد یا به موجب بعضی شایعات به اشاره نهانی شاه از همکاری با او معذرت خواستند و شیراحمد خان مجبور شد از ناکامی‌اش به شاه گزارش بدهد و شاه هم بدون تشبث دیگر از تعیین صدراعظم منصرف شد.

اقدام بدون نتیجه (و غالباً بدون عقیده) جهت تعیین صدراعظم که شاید شاه پیش خودش آن را شاهکار سیاست می‌شمرد، درواقع اشتباه بزرگ سیاسی بود زیرا که در نتیجهٔ آن نه‌تنها روشنفکران از او مأیوس شدند بلکه اعضای خانواده‌های متنفذی که از روی سوابق یا وابستگی خانوادگی به او ارتباط نزدیک داشتند هم از این بابت از او رنجیدند و می‌توان گفت که با وصف حفظ ظواهر درواقع تجرید سیاسی شاه از همین وقت آغاز نهاد.

تعیین صدراعظم یا رئیس‌الوزراء به ذات خود فکر معقول و با برنامهٔ مشروطیت که شاه ادعای تطبیق آن را داشت موافق بود، امّا چون در آن هنگام دو جریان سیاسی مشخص تحول‌طلب و محافظه‌کار در کشور وجود داشت که رهبری غیر رسمی دسته اول با محمدولی خان و قیادت بازهم غیررسمی دستهٔ دوم با محمدنادر خان بود

بایستی مقام صدارت به یکی از این دو تفویض می‌شد تا کابینه را از بین همکاران خود تشکیل می‌کرد و یا اینکه کار تعیین صدراعظم که برای مدت نه سال به تعویق افتاده بود باز هم تا تأسیس اولین پارلمان ملت می‌ماند. در ضمن سعی بـه عـمل می‌آمد که جریان‌های مذکور به شکل حزب درآمده زمینه را جهت تشکیل حکومت حزبی مساعد می‌ساخت، امّا شاه به هیچ‌یک از این اقدامات نپرداخت و در عوض با تشبث به کاری که عدم صمیمیت از اوجنات آن هویدا بود خود را در معرض تهمت نفاق و دورویی و بالاخره تجزیهٔ سیاسی که نتیجه حتمی آن است قرار داد.

از دیگرسو شاه که نتوانسته بود خواسته‌هایش را از طریق لویه جرگه تأمین نماید دوباره به تبلیغ مستقیم رجوع نموده نظریاتش را طی گزارش طولانی پنج روزه در باغ وزارت خارجه در برابر مأمورین و روشناسان پایتخت بیان نمود. در ضمن این بیانیه وی مشاهداتش را در سفر اروپا شرح داده در حالی کـه خـودش را پـادشاه انقلابی خواند، پروگرام اصلاحات جدید را اعلان کرد. در این هنگام وی باز مسألهٔ ریاست وزراء را مطرح نمود و از حاضرین که هیچ‌گونه نمایندگی از جانب مـردم نداشتند تقاضا کرد تا نظریهٔ او را مبنی بر اجرای وظیفهٔ مذکور از جـانب خـودش تصدیق کنند، همه نظر شاه را تأیید کردند مگر عبدالرحمن خان لودین رهبر دسـتهٔ تندرو جوانان افغان که دست به مخالفت بلند نموده گفت «چون شاه غـیرمسؤول می‌باشد، رئیس‌الوزرایی مسؤول لازم است تا از اعمال خود به ملت جواب بگوید.» شاه به این گفتار اعتنا نکرد، فردای آن عبدالرحمن خان از وظیفه‌اش به صفت مدیر گمرک کابل استعفاء داد و این امر شکافی را که اخیراً بین شاه و روشنفکران پیدا شده بود عمیق‌تر ساخت.

امّا مقاومت روحانیون و رؤسای قبایل در برابر شاه و اصلاحات او همزمان بـا انعقاد لویه جرگه آغاز نهاد. در مرحلهٔ اول حضرت محمدصادق مـجددی کـه در غیاب برادرش فضل‌عمر مجددی وظیفهٔ رهبری بانفوذترین خانواده روحانی را در کشور به عهده داشت به اتفاق برادرزاده‌اش میان محمدمعصوم مجددی و یک عده از ملایان در حالی که فتوای کفر شاه را به امضای چهارصد تن از علمای دینی با خود داشتند از کابل به منطقهٔ قبایلی سمت جنوبی رفته سعی کردند آتش به غاوت را

در منطقهٔ مذکور که قبلاً شورش منگل از آن آغاز کرده بود، مشتعل سازند[۴۱]. این اقدام به ناکامی انجامید و محرکین که توسط اهالی گرفتار و به حکومت سپرده شدند از جانب محکمهٔ نظامی به اعدام محکوم گردیدند. یک تعداد از سایر روحانیون و سرداران ازجمله سردار محمدعثمان خان نایب‌الحکومهٔ اسبق قندهار و پسرش غلام‌فاروق خان هم به اتهام شرکت در توطئه دستگیر شدند. شاه حکم اعدام را در مورد افراد خاندان مجددی به حبس دوام‌دار تبدیل نمود امّا چهارنفر دیگر از عالمان دینی گلوله‌باران شدند. با وصف آن مخالفت ملایان و تحریک ایشان علیه دولت رو به افزایش بود و گسیل نمودن یک تعداد از دختران برای تحصیل به ترکیه که در همین وقت صورت گرفت، موضوع تازه را برای تبلیغات ضد دولت فراهم کرد. ضمناً عکس‌های ملکه ثریا با لباس نیمه برنه شب به تعداد زیاد در بین قبایل انتشار یافته از جانب روحانیون و خوانین که اکنون به طور دسته جمعی در صف مخالف دولت قرار گرفته بودند به عنوان سند بی‌دینی و بی‌ناموسی شاه به عوام ارائه گردید.

در چنین احوال که تحریکات علیه شاه به نقطهٔ عروج رسیده بود آخرین افراد دستهٔ روشنفکر که یگانه طرفدار برنامهٔ اصلاحات بودند هم کابینه را ترک گفتند. محمدولی خان وظیفهٔ وزارت حربیه را به عبدالعزیز خان بارکزایی سپرد و خود اجازهٔ مسافرت به خارج گرفت، امّا شاه تاریخ مسافرت او را به تعویق انداخت و وی با عنوان وکیل که هنوز ترک نکرده بود در وضع مشکوکی باقی ماند. عبدالاحد خان و علی‌محمد خان اولی به عنوان وزیر داخله و دومی به صفت وزیر تجارت داخل کابینه شدند در عین حال فساد اداره و رشوت خواری که همواره در افغانستان موجود بود و تنها انضباط و باخبری مرکز قدرت می‌توانست آن را محدود سازد، اکنون به علت مصروف بودن شاه به کارهای نمایشی و فقدان رئیس حکومت اوج گرفته هیچ محل و مرجعی برای رسیدگی به آن و شکایات مردم وجود نداشت.

وزیران و مأموران بزرگ که آینده را مشکوک می‌دیدند درصدد آن بودند که یک آن اول‌تر کیسه‌شان را از سیم و زر مملو سازند و برای این کار حتی اصلاحاتی را که هدف آن رفاه و بهبود عامه بود مثل شامل ساختن کودکان در مکاتب و رفع

حجاب و استعمال پارچهٔ وطنی و امثال آن وسیلهٔ اخذ و جر ساخته نقشه‌های شاه را در نظر مردم بی‌اعتبار می‌نمودند. شاه که توسط درباریان متملق از مردم تجرید شده بود می‌خواست که رشتهٔ اصلاحات یا تغییرات تازه را که بعضی از آنان مثل تبدیل روز رخصتی هفته از جمعه به پنج‌شنبه و پوشیدن لباس اروپایی بی‌محتوی و برخی مانند رفع حجاب و تعلیم نسوان سودمند امّا وسایل تطبیق آن مفقود بود، به قوهٔ نطق و بیان عملی گرداند. وی به زنان توصیه می‌کرد اگر شوهرانشان مرکتب بی‌عدالتی شدند آنها را به گلوله بزنند امّا در عمل قدرت آن را نداشت که از صدها فقره ازدواج اجباری و ازدواج اطفال که هر روز در عرض و طول کشور بر ملاء عام صورت می‌گرفت، از یک فقره جلوگیری کند. درباریان متملق او را به این کارها تشویق نموده امان‌الله کبیر می‌نامیدند در حالی که دوستان واقعی او را از نتایج آن برحذر می‌ساختند لیکن سخنان مصلحت‌آمیز ایشان در برابر مداهنه و تملق دستهٔ مخالف و حالت روانی خود شاه، جایی را نمی‌گرفت و وی هر روز به سرعت اقداماتش می‌افزود.

آغاز اغتشاش در شنوار

در چنین شرایط که زمیه از هرجهت برای بهم خوردن اوضاع آماده بود یک تصادم مختصر بین کوچیان رهگذر و افراد شاخهٔ سنگو خیل قبیلهٔ شنوار با عدم رسیدگی حاکم محلی به آن آتش به غاوت را مشتعل ساخت. در ماه عقرب سال (۱۳۰۷) شنواری‌ها به دلیل این که حکومت محلی به عریضه‌شان رسیدگی نکرده است مرکز حکومتی اچین را غارت نموده خزانه و اسلحهٔ افراد محافظ آن را تاراج کردند و چندی بعد از آن بود که دست یافته راه کابل - پیشاور را قطع نمودند و به سوی جلال آباد روآوردند.

شاه شیراحمد خان رئیس تفتیش عمومی را به عنوان رئیس تنظیمه به جلال آباد فرستاد و وی با سران قبایل خوگیانی و غلجایی حصارک و غیره به مذاکره پرداخته مقداری تفنگ و مهمات به ایشان داد تا با شورشیان مقابله کنند. امّا این سیاست نادرست باز یکبار نتیجهٔ منفی داد و اشخاصی که اسلحه گرفته بوند بعضی به

خانه‌هایشان رفتند و بعضی به شورشیان پیوسته به اتفاق هم رئیس تنظیمیه را در جلال آباد محاصره نمودند. به دنبال آن غلام‌صدیق خان وزیر خارجه توسط طیاره به جلال آباد رفت. وی موفق شد مومندها را به طرفداری از دولت آماده سازد و ضمناً به تنهایی در بین افراد قبیلهٔ شنوار رفت و با سران آن راجع‌به ترک بغاوت مذاکره کرد. امّا اقدامات او بی‌نتیجه ماند زیرا دستهٔ نظامی دیگری که از کابل به قیادت محمود خان یاور به جلال آباد فرستاده شده بود در نمله مورد حملهٔ افراد قبیلهٔ خوگیانی قرار گرفته اسلحه‌اش را بدون مقاومت جدی تسلیم داد و یاور شخصاً به اسارت رفت. بر اثر یاور علی‌احمد خان والی که خویش نزدیک یاور امّا رقیب و دشمن او بود و با شاه هم میانه خوب نداشت مأمور دفع فتنه گردید. او که از مدت‌ها به این سو هوای پادشاهی در سر داشت به جای آرام ساختن اوضاع درصدد بهره‌برداری از آن به سود خود برآمد و به این صورت اوضاع بیش از پیش متشنج گردید تا به حدی که معلوم نبود کدام شخص برای دولت و که علیه آن فعالیت دارد.

در هنگامی که این حوادث در سمت مشرقی جریان داشت، مخالفت آخوندزاده تگاب که به پایتخت نزدیک‌تر واقع بود خطر دیگری را متوجه دولت ساخت. این شخص روحانی هم از کسانی بود که در مرحلهٔ نخست با امان‌الله خان همکاری کرده از او لقب فخرالمشایخ گرفته بود، امّا بعد مثل سایر روحانیون بزرگ در برابر اصلاحات امانی از در مخالفت پیش آمد و در این وقت که ضعف دستگاه دولتی را احساس کرد تبلیغات خود را علیه آن علنی ساخت. وی از قبول امر شاه برای آمدن به کابل ابا ورزید و دستهٔ نظامی را که جهت آوردن او گسیل شده بود با شبیخون از بین برد. این شبیخون توسط دسته‌ای از رهزنان جسور کهدامن و کوهستان صورت گرفت که توسط حبیب‌الله معروف با بچه سقاء رهبری می‌شد.[۴۲]

قیام حبیب‌الله بچهٔ سقاء

حبیب‌الله قبلاً در قطعهٔ نمونه که بهترین دستهٔ نظام تعلیم یافته امان‌الله شاه بود، شرکت داشت. بعد وی در شرایطی که روشن نشده به هند برتانوی فرار نموده در بازگشت به اتفاق رهزن معروف دیگر به نام سید حسین از اهل چاریکار در رأس

دسته‌ای از رهزنان قرار گرفت که کار آن تاراج مسافران و کاروان‌ها در شمال کابل بود.

چون در بازگشت شاه از سفر اروپا، به علت آزردگی مردم از او امنیت مختل گردید، کار حبیب‌الله مانند سایر مخالفان دولت بالا گرفت و چنانچه دیده شد، آخوندزاده تگاب از او برای مقابله با نیروی دولتی کمک خواست. در این وقت از او، از جانب بعضی از فئودالان کمپایهٔ محلی مثل ملک محسن ملک قریهٔ کلکان و خواجه بابو و خواجه میر علم که مانند سایر فئودالان در صف مقابل دولت قرار داشتند حمایت می‌شد.

از زبان حبیب‌الله در دورهٔ پادشاهی او روایت شده است که در سال (۱۳۰۷) یکی دوبار درصدد کشتن امان‌الله شاه برآمد و برای این منظور به پغمان رفت امّا به دلیل مختلف به این کار موفق نشد یا از اجرای آن خودداری کرد. اگر این روایت صحیح باشد، باید قبول کرد که حبیب‌الله از جانب شخصی یا مقام معینی استعمال می‌شد، زیرا برای شخصی در مقام او که شغلش رهزنی بود دلیلی وجود نداشت که به ترور سیاسی اقدام کند. به هرحال در خزان سال مذکور احمدعلی خان سابق رئیس بلدیهٔ کابل به ریاست نظیمیهٔ سمت شمالی یعنی کوهدامن و کوهستان مقرر شد و دستور یافت تا کار حبیب‌الله را یک طرفه نماید. رئیس مذکور به هدایت شاه یا در اثر خوف و ترسی که در این وقت بر روحیهٔ رجال دولت ساری شده بود، به جای استعمال قوه با حبیب‌الله از در مصالحه پیش آمد و به او پیشنهاد کرد که از دزدی و کوه گریزی دست کشیده با افرادش در اردوی دولتی شرکت نماید، حبیب‌الله این پیشنهاد را پذیرفت و رئیس تنظیمیه بدون اندیشه از عواقب کار یک مقدار تفنگ و کارتوس به او تسلیم داد. حبیب‌الله پس از آنکه خود را به این صورت تقویه کرد در **۲۲** قوس ناگهان بر مرکز حکومتی کوهدامن در سرای خواجه حمله برد و خزانه و اسلحهٔ موجود را به تاراج برده در رأس یک دستهٔ سه‌صد نفری به سوی کابل رو نهاد. طرفداران او مدعی‌اند که وی صادقانه با شاه همکار شده بود امّا تصادفاً گفتگوی تلفنی شاه را با رئیس تنظیمیه استماع کرد و دریافت که امان‌الله شاه در وعدهٔ خود به او صادق نیست و بنابراین به قلع و قلمع او تصمیم گرفت[۴۳]. امّا این توجیه به

ادعای دیگرشان که انگیزهٔ اصلی مخالفت او را با شاه، تخلف این اخیر از اصول دین اسلام می‌شمارند؟ مطابقت ندارد.

به هرحال با رسیدن خبر حمله به پایتخت هرج و مرج زایدالوصفی حکومت و دربار را فراگرفت. شاه که قبلاً در اثر حوادث مشرقی و سایر نقاط روحیه‌اش را باخته بود نمی‌توانست در این دقایق پرخطر تصمیم لازم را اختیار کند. معذالک در هنگامی که حبیب‌الله و لشکرش در آستانهٔ شهر رسیده بودند یک دستهٔ کوچک از طلاب تعلیم گاه سواری جلو او را گرفتند. متعاقب آن محمدولی خان وکیل و حبیب‌الله خان معین وزارت حربیه را در رأس افراد رسالهٔ شاهی و پولیس به میدان جنگ رسیده شورشیان را در قصر شهرآرا متوقف ساختند. فرادی آن حبیب‌الله مجبور شد شهرآرا را در زیر ضربات گلولهٔ توپ ترک نموده به باغ بالا و ده کپک عقب‌نشینی کند. پس از یک سلسله برخوردهای دیگری که در اطراف وزارت‌مختاری برتانیه صورت گرفت و در ضمن آن حبیب‌الله جراحت خفیف برداشت در ۳ جدی شورشیان هزیمت نموده به کوهدامن برگشتند و نیروی دولتی در کوتل خیرخانه که راه مستقیم کوهدامن و کابل از آن می‌گذرد، سنگرگیری نمودند.(۴۴)

در این وقت دولت که با رسیدن دستجات نظامی و افراد قومی از ولایات تقویه شده بود، وسایل لازم را در اختیار داشت تا با یک هجوم عمومی به کوهدامن شورشیان را متفرق و منهزم سازد امّا نیروی معنوی اداره و اتحاد که اجرای چنین کار را ایجاب می‌کرد در شاه و اطرافیان او مفقود بود. معذالک به اصرار علیا حضرت در ۲۶ قوس شاه در باغ عمومی کابل نطقی در برابر شهریان ایراد نموده سعی کرد همکاری عامه را به دفاع از دولت جلب نماید، امّا کلام او حال تأثیری را که در دورهٔ اول پادشاهی‌اش داشت و توده‌ها را به حرکت می‌آورد از دست داده بود. مردم گفتار او را با سکوت آمیخته به شک و تردید استماع کردند و در پایان جلسه یکی دو نفر از حاضرین از همکاران او بخصوص از وزیر دربار که به قول ایشان بین او ملت حایل شده بود، شکایت نمودند. شاه با اوقات تلخی به ارگ بازگشته متعاقب آن توسط یک اعلامیهٔ هژده فقره‌ای خطاب به مردم افغانستان بخش عمده تحولاتی

را که در دورهٔ پادشاهی‌اش اراده و تطبیق کرده بود، مثل رفع حجاب، جلوگیری از تعدد زوجات، تبدیل روز تعطیل هفته، منع مریدی در اردو، ممانعت تحصیل ملایان در مدرسه دیوبند، توزیع تذکره نفوس و غیر آن ملغی ساخت و روی هم رفته وعده داد که به طرز ادارهٔ قبل از اصلاحات بازگشت نماید[۴۵]. امّا به این هم اکتفاء ننموده برای این که ندامتش را از اصلاحات عملاً ثابت کرده باشد بدون اعتنا به حیثیت خودش و احساسات خانمی که همین چند روز پیش از جانب لویه جرگه به عنوان ملکهٔ افغانستان شناخته شده بود، با عالیه بیگم دختر عمش نصرالله خان ازدواج نمود. امّا این کار هم جایی را نگرفت و معلوم شد که او در برداشت خود از خواسته‌های مردم از حقیقت بدور افتاده است، زیرا هیچ کس نمی‌گفت که شا دو یا سه زن بگیرد بلکه بر این اعتراض داشتند که چرا دیگران را از گرفتن زن دوم و سوم و چهارم که عده‌ای خود را از نظر شرع و مقام اجتماعی مستحق آن می‌شمردند، ممانعت می‌کند.

حمله دوم و سقوط کابل

عقب‌نشینی شاه روحیهٔ مخالفین را بیشتر تقویه نمود. در شب (۲۳ و ۲۴ جدی ۱۳۰۷) (۱۳ و ۱۴ جنوری ۱۹۲۹) حبیب‌الله که جراحتش به کلی التیام یافته بود با استفاده از تاریک شب و دمه و غبار در کوتلی خیرخانه باز یکبار دیگر بر قوای مدافع دولت حمله آورد. معروف است که مقارن این هجوم صدای آتش تفنگ از عقب جبهه نیز بلند گردید و هم این شایعه بین افراد اردو پهن شد که افراد قبایل باغی سمت مشرقی و سمت جنوبی بر کابل دست یافته و به چور و چپاول شهر مصروفند[۴۶]. در اثر این افواهات امّا در واقع نظر به ضعف اداره و ادارهٔ صاحب‌منصبان و افراد اردو، نیروی مدافع موقعیت استوارش را در کوتل خیرخانه ترک گفته بعضی از افراد آن سرراست به خانه‌هایشان رفتند و عده‌ای در زیر کوتل در قریه ده کپگ اخذ موقع کردند. چون این خبر در ارگ به شاه رسید، بدون توقف تصمیمی را که شاید قبلاً به آن رسیده بود در محل اجرا گذاشت. قبلاً پس از حملهٔ اول حبیب‌الله وی زنان خانواده‌اش را با مبلغی پول و طلا و نقره به قندهار فرستاده

بود، پس از شنیدن خبر حملهٔ جدید در حالی که توسط استعفاءنامه‌ای برادرش عنایت‌الله خان را به صفت شاه آینده تعیین کرد، خود به اتفاق یک عده از همکارانش چون محمود طرزی، غلام‌صدیق خان و محمدیعقوب خان وزیر دربار، توسط موتر عازم قندهار شد و با تحمل مشکلات از ناحیهٔ سرما و خرابی راه شب در میان به شهر مذکور مواصلت نمود.

پادشاهی کوتاه مدت معین‌السلطنه

تقریباً یک ساعت پس از حرکت شاه، اعیان دولت به دعوت سرمنشی در قسر دلگشا جمع شدند. پس از اندک انتظار عنایت‌الله خان معین‌السلطنه (پسر ارشد امیر حبیب‌الله خان) به مجلس حاضر آمد و سرمنشی استعفاءنامهٔ امان‌الله شاه را قرائت کرد. شاه مستعفی متذکر شده بود که چون عامل جنگ و خون‌ریزی مخالفت مردم با او بود، تصمیم گرفته است تا خود را از پادشاهی خلع کند و توصیه می‌کند تا مردم با برادرش عنایت‌الله خان بیعت نمایند. اهل دربار فی‌المجلس این توصیه را اجرا نمودند و محمدصادق خان مجددی که از زندان رها شده بود، عامه پادشاهی بر سر او بست. سپس شاه جدید حضرت موصوف و سردار محمدعثمان خان را موظف ساخت تا به اتفاق محمداکبر خان قاضی مرافعهٔ کابل نزد حبیب‌الله رفته از استعفای امان‌الله شاه به او آگهی بدهند و تقاضا کنند که او هم به پادشاه جدید بیعت نموده به خون‌ریزی پایان بخشید. این وفد در همان‌روز به سوی اردوگاه حبیب‌الله در باغ بالا روانه شد امّا چون به او رسید پس از تبریک گفتن از سقوط امان‌الله شاه با تذکار مثل «سگ زرد برادر شغال» موضوع انتخاب پادشاه دیگری را مطرح نمود.

به روایت معروف محمدصادق خان مجددی که زمام صحبت را به دست داشت چنین تلقین کرد که شاه جدید یا باید شخصی از روحانیون مورد اعتماد عامه یا یک نفر از دودمان محمدزایی معروف به زهد و تقوی باشد و مقصد از این گفتار خودش و سردار محمدعثمان خان بود که با خانوادهٔ حضرات قرابت داشت. حبیب‌الله ظاهراً مردد بود امّا ازجمله همراهان او شیرجان خان صاحب‌زاده با فراست مطلب را دریافته برای جلوگیری از آن در جواب پیش‌دستی نموده گفت: «اکنون که مسألهٔ

انتخاب شاه جدید در میان است چرا به خود حبیب‌الله خان که چنین خدمت بزرگی را انجام داده بیعت نکنیم؟» و بدون آنکه مجالی برای مباحثۀ مزید باقی بگذارد نخست خودش دست بیعت پیش نموده سپس از حاضران مجلس ازجمله اعضای وفد برای او بیعت گرفت. یگانه شخصی که نه در مجلس چیزی گفت و نه بیعت کرد، محمداکبر خان قاضی بود که بعدها در دورۀ پادشاهی حبیب‌الله اعدام شد.

به این صورت پادشاهی عنایت‌الله خان از همان قدم اول با بن‌بست مواجه گردید و چون خود او هم از جاه‌طلبی سیاسی فارغ و آسوده بود در بازگشت وفد موافقه کرد که از پادشاهی صرف‌نظر نماید به شرط آن که برای او و عایله‌اش اجازۀ بیرون شدن از افغانستان توسط طیاره‌های مربوط به دولت برتانیه داده شود. این کار نیز به وساطت محمدصادق خان مجددی که شخصاً با وزیرمختار انگلیس ملاقات نمود روبراه شد[۴۷] و معین‌السلطنه پس از سه روز پادشاهی در ۱۷ جنوری (۱۹۲۹) با عایله‌اش و عده‌ای معدود از رجال دولت به پیشاور پرواز نمود و از آنجا نزد امان‌الله شاه به قندهار رفت.

اصلاحات امانی

روشنفکران و ملی‌گرایانی که با امان‌الله شاه در رسیدن به پادشاهی کمک کردند اساساً دو منظور عمده داشتند. یکی حصول استقلال کامل کشور و دیگر وارد نمودن اصلاحات در طرز ادارۀ آن در جهت مشروطیت، ترقی و تمدن. امیر هم تأمین هردو مرام را به ایشان و مردم وعده داده بود.

به امضاء معاهدۀ (۱۹۲۱) با دولت برتانیه وعده اول ایفا گردید و استقلال افغانستان نه‌تنها از جانب انگلستان بلکه از طرف تمام کشورهای مهم جهان تصدیق شد. امّا امیر که مردی فعال و باانرژی بود از همان آغاز پادشاهی در حالی که هنوز موضوع استقلال حل نشده بود به یک سلسله اصلاحات و تحولات در ادارۀ کشور دست برد که تقریباً بر تمام شئون سیاسی و اجتماعی آن احتوا می‌کرد و ما ذیلاً رؤس مطالب آن را بیان می‌کنیم. امّا پیش از آن یک چند کلمه راجع‌به سوابق پادشاه جدید و جامعه‌ای که وی اصلاحات را در آن تطبیق می‌نمود، توضیح می‌دهیم.

سوابق مصلح و خصوصیات جامعهٔ افغانی

امان‌الله شاه که در سال (۱۸۹۲) ولایت یافته بود، در هنگام جلوس بر تخت سلطنت ۲۷ سال داشت و شش سال پیش به ثریا دختر محمود طرزی ازدواج نموده تربیهٔ سیاسی خود را در دبستان ایدئولوژیک سراج‌الاخبار تکمیل کرده بود، در حالی که جاه‌طلبی و ذوق پادشاهی را از مادرش علیاحضرت سراج‌الخواتین به میراث می‌برد. وی یگانه پسر امیر حبیب‌الله خان بود که در مکتب حربیه درس خوانده و با اردو از نزدیک در تماس آمد. در جریان جنگ اول بین‌الملل با هیأت مختلط ترک و جرمن رابطه قایم نموده احساسات ضدانگلیسی را که در نزد هر افغان موجود بود از طریق تبلیغات ایشان به درجهٔ اعلی رساند و در گروه سیاسی «هواخواهان جنگ» یعنی جنگ با انگلیس به طرفداری از ترک و آلمان داخل شد(۴۸). در این گروه علاوه بر جوانان با حرارت اصلاح‌طلب، یک تعداد از روحانیون و محافظه‌کاران مخالف انگلیس هم شرکت داشتند که در رأس آنان نایب‌السلطنه برادر امیر واقع بود. با اینکه اتحاد امان‌الله خان با اینان موقتی بود و با قتل امیر به پایان رسید، امّا وی موفق شد به کمک مادر و عمش در بین رؤسای قبایل و روحانیون نیز نفوذ و روشنایی به دست آرد.

امّا جامعه‌ای که امان‌الله خان در آن به پادشاهی رسید اساساً همان جامعه‌ای بود که تقریباً یکصدو هفتاد سال پیش از آن احمد شاه ابدالی دولت افغانی را در آن پی‌ریزی نموده بود یعنی جامعهٔ قبیلوی و خان‌خانی مرکب از اقوام و قبایل مختلف با زبان‌های جداگانه که دین اسلام در دو شعبهٔ سنی و شیعه زیربنای فرهنگی و دولت مرکزی حلقهٔ ارتباط را بین ایشان تشکیل می‌داد.

شکی نیست که در مدت بیش از یک قرن و نیم از عصر احمد شاه تا عهد امان‌الله شاه تحول زیادی در ماحول افغانستان رخ داده بود که بعضی از آنان ماهیت کیفی و بنیادی داشت و برخی دیگر فقط جنبهٔ کمی و مقداری، امّا سیاست نیروهای استعماری انگلیس و روس از یک سو و روش همسان زمامداران خود کشور از دیگر سو مملکت را در چنان حالت تجرید و انزوا حفظ کرده بود که تأثیر تحولات خارج در آن به حداقل محدود و بیرون از قشر کوچک روشن فکر نامحسوس بود. علاوه بر

اختلافات قومی و لسانی و مذهبی، تضاد مهم دیگری هم در بین نظام فئودالی از سویی و ایجابات دولت مرکزی از سوی دیگر وجود داشت که به جای خود مانع بزرگی را در برابر هرگونه تغییر و تحول تشکیل می‌داد. به این معنی که دولت برای نگهداشت خود به پول و سپاه ضرورت داشت، امّا چون منابع محدود مردمان شهرنشین و ده‌نشین برای رفع این نیازمندی کفایت نمی‌کرد، مجبور بود برای رفع نقیصه به منابعی رجوع کند از جانب سران قبایل چون خانان و ملاکان و روحانیون بزرگ اداره می‌شد. اصطکاک منافع در چنین موارد گاه‌گاه به برخوردهای نظامی منجر می‌شد و شورش‌های خورد و بزرگ را به وجود می‌آورد که حس بدگمانی و بدبینی را در بین حکومت مرکزی و قبایل بازهم تقویت نموده مانع دیگری در راه پیدایش و انکشاف دولت ملی تولید می‌کرد.

احمد شاه، تیمور شاه، امیر دوست‌محمد خان، امیر شیرعلی خان و امیر عبدالرحمن خان هریک به نوبه و به شیوهٔ خاص خود در راه استحکام دولت مرکزی در برابر خودمختاری قبیلوی و امتیازات اقوام مبارزه نمودند امّا چون در عین حال خود هم بر قوم و قبیلهٔ اتکاء داشتند توانستند این نظام را از بین ببرند تا به طور قابل ملاحظهٔ ضعیف سازند. گویا هنگامی که امان‌الله شاه به اصلاحات آغاز کرد وظیفهٔ اول او اجرای کاری بود که اسلاف او به آن توفیق نیافته بود.

مد و جزر اصلاحات

دورهٔ اول از (۱۹۱۹ تا ۱۹۲۴) این دوره که با اعلان پادشاهی امیر آغاز گردید، پرثمرترین دوره‌های اصلاحات او می‌باشد. شاه جوان که در حصول استقلال کامیابی درخشانی به دست آورده بود و به محبوب بودن در بین مردم اطمینان داشت به کمک جوانان تحول‌طلب داخلی و کارشناسان ترک و سایر ملل برای تنظیم امور دولت مثل ماشین قانون وضع می‌کرد و با عشق و علاقه و پشت‌کار جوانی می‌کوشید تا بر خرابهٔ نظام کهنهٔ قبایلی و خان‌خانی شالودهٔ دولت و ادارهٔ عصری را پی‌ریزی کند. از جمله علایم بارز این‌کار تشکیل کابینه یا هیأت‌وزراء بود که در همان سال (۱۹۱۹) اجرا شد و اشخاص آتی در دورهٔ امانی در آن شرکت داشتند:

صدراعظم سردار عبدالقدوس خان اعتمادالدوله (امّا این رتبه جنبهٔ اعزازی و موقتی داشت و شاه وظیفهٔ ریاست وزراء را شخصاً انجام می‌داد.)

وزیر حربیه	سپهسالار صالح‌محمد خان، سپس سردار محمدنادر خان، سپس محمدولی خان و در اخیر عبدالعزیز خان.
وزیر خارجه	محمودطرزی، سپس‌محمدولی‌خان‌ودرآخرغلام‌صدیق‌خان.
وزیر داخله	علی‌احمد خان، بعد عبدالعزیز خان و در آخر عبدالاحد خان.
وزیر امنیه	شجاع‌الدوله خان (این وزارت به زودی لغو شد و کار آن به وزارت داخله تعلق گرفت.)
وزیر مالیه	میرزا محمود خان، سپس میر هاشم خان.
وزیر تجارت	غلام‌محمد خان، سپس عبدالهادی خان داوی و در آخر علی‌محمد خان.
وزیر معارف	سردار عبدالحبیب خان، سپس سردار عبدالرحمن خان، محمدسلیمان خان، سردار حیات‌الله خان و در آخر سردار فیض‌محمد خان.
وزیر عدلیه	محمدابراهیم خان، سردار حیات‌الله خان.
وزیر زراعت	علی جان خان.
وزیر نقلیات	غلام‌قادر خان این دو وزارت به زودی منحل شد.
مدیر مستقل طبیه	سردار محمدکبیر خان
وزیر دربار	محمدیعقوب خان

رئیس‌شورای‌دولت شیراحمد خان و بعد محمدیعقوب خان.

علاوه بر اینان مشروطه‌خواهانی که از زندان خارج شدند خصوصاً دو نفر محرر سراج‌الاخبار، عبدالهادی خان، و عبدالرحمن خان نیز با امیر همکاری نزدیک داشتند. در اطراف هریک از این دو شخص به تدریج حلقه‌ای از جوانان تشکیل گردید که اولی به مشروطه‌خواهی اعتدالی و دومی به ناسیونالیزم افراطی همراه با

تمایلات چپی شهرت یافت. در دستهٔ اول اشخاصی چون میر سید قاسم خان، فقیرمحمد خان، غلام‌احمد خان رحمانی، عبدالحسین خان عزیز، سید غلام‌حیدر پاچا، فیض‌محمد خان ناصری، عبدالجبار خان و محمدرضا خان و در دو دستهٔ دومی تاج‌محمد خان پغمانی، میر غلام‌محمد خان غبار، فیض‌محمد خان برگد، غلام‌محی‌الدین خان آرتی، محمدانور خان بسمل، سعدالدین خان بها با تعداد دیگری شرکت داشتند.(۴۹)

هرچند هیچ یک از اینان به تشکیل حزب اصولی و پایدار موفق نشدند امّا روح انتقاد و قضاوت آزاد را در برابر اعمال دولت و مأمورین که در افغانستان سابقه نداشت در بین جوانان پرورش دادند و از این طریق هریک به سم خود در بیداری افکار خدمت کردند. شاه هم با تحمل و مدارا در برابر فعالیت سیاسی این حلقه‌ها پابندی خود را به احکام قانون اساسی، دموکراسی و آزادی در عمل ثابت ساخت و می‌توان گفت که در این امر نسبت به اکثر همکارانش پیشقدم بود. امّا مهمترین کاری که در این دوره صورت گرفت بدون شبهه تصویب اولین قانون اساسی دولت بود که در (۲۰ حمل ۱۳۰۲) (۹ اپریل ۱۹۲۳) با عنوان «نظامنامهٔ اساسی دولت علیه افغانستان» از جانب هشتصد نفر از ارکان دولت و سران قبایل که شاه در جلال آباد به نام لویه جرگه دعوت نموده بود به تصویب رسید. به موجب این قانون که مرکب از ۷۳ ماده برای بار اول در تاریخ افغانستان قدرت شاهی توسط قانون و مؤسسات سیاسی مثل هیأت وزراء شورای دولت و محاکم محدود گردید و یک تعداد معین از حقوق سیاسی افراد مثل آزادی بیان و نشرات با مصونیت مسکن و محرومیت مکاتب تأمین شد.

در این جرگه امیر این مطلب را هم اعلان کرد که می‌خواهد زبان پشتو را در کشور تعمیم نماید و بعد انجمنی را به نام «مرکه پشتو» برای انکشاف زبان مذکور تأسیس نمود امّا به تحمیل زبان مذکور بر مردم غیرپشتو زبان اقدام ننمود. تشکیل لویه جرگه هم ابتکار جالبی بود، چون در آن هنگام نه کدام مؤسسهٔ انتخابی در کشور وجود داشت و نه وسایل و تجربهٔ لازم برای اجرای انتخابات اصولی، می‌توان گفت مجلس مذکور نقش مثبتی را به عنوان مجلس مؤسسان اجرا کرد. امّا

بعدها در عصر خود امان‌الله شاه و جانشین‌هایش این مؤسسه به افراز پیشبرد برنامه‌های دولت تبدیل شد که هروقت می‌خواست به نقشه‌هایش شکل قانونی بدهد مجلسی را با این عنوان بدون رعایت آزادی رأی دهی، بدون توجه به تناسب تعداد نمایندگان با نفوس مناطق و اقوام مختلف کشور تشکیل داده به دلخواه خود از آن تصویب می‌گرفت.

علاوه بر قانون اساسی، در این دوره در حدود پنجاه قانون‌نامهٔ دیگر به نام نظامنامه وضع و نافذ گردید که موضوعات متنوع را با درجهٔ اهمیت مختلف از تشکیلات دولتی و نظام اجباری گرفته تا امور مربوط به خانه‌های ییلاقی پغمان در برمی‌گرفت. مهمترین قوانین مذکور عبارت بود از «نظامنامهٔ تذکرهٔ نفوس و حصول پاسپورت» مورخ (۵ جوزای ۱۳۰۲)،«نظامنامهٔ فروش املاک سرکاری» (۱۷ ثور ۱۳۰۲)، «نظامنامهٔ محصول مواشی» (۱۷ میزان ۱۳۰۲)، «نظامنامهٔ جزای عمومی» اول میزان (۱۳۰۳)،«نظامنامه تقسیمات ملکیهٔ افغانستان»،«نظامنامهٔ مطبوعات»(۱۰جدی ۱۳۰۳) «نظامنامهٔ داکخانه»، مورخ (۱۳۰۰)، نظامنامهٔ اجرائات تصفیهٔ محاسبهٔ ماضیه «۵ جدی ۱۳۰۲»، نظامنامهٔ بودجهٔ عمومی «۲۵ جدی ۱۳۰۲»، «نظامنامهٔ خدمات داخلهٔ عسکریه»، (۱۳۰۵) که هریک تحولی را در زندگانی عمومی وارد کرد یا یکی از شقوق مهم کار و فعالیت دولت را تنظیم نمود.[۵۰]

واضح است که تهیه و تصویب این همه قانون در مدت اندک در حالی که در تمام کشور یک نفر کارشناس در شق قانون و حقوق وجود نداشت کار سهل و آسانی نبود. در مرحلهٔ نخست جمال پاشا رهبر حزب اتحاد و ترقی ترکیه با همراهانش در این راه کمک کرد، امّا قسمت عمدهٔ کار توسط یک نفر کارشناس دیگر ترک به نام بدری بیگ که وقتی آمرپولیس استانبول بود، انجام یافت. مشارالیه که معلوم می‌شود مجموعه‌ای از قوانین دولت عثمانی را با خود داشت در اغلب موارد قانون مذکور را برای ادارهٔ امور بسط‌تر و ابتدایی‌تر افغانستان خلاصه کرده به شکل قانون ملی درمی‌آورد و یک عده از روشنفکرانی که در بالا به آنها اشاره کردیم با او همکاری می‌کردند.

در بدو امر این اصلاحات موجب خرسندی طبقات مختلف مردم گردیده به‌ویژه اصلاحات مربوط به امور مالی و مناسبات بین مردم و دولت مثل تبدیل مالیه زمین از جنس به نقد که به تسعیر نازل یک سیر گندم معادل یک روپیهٔ کابلی صورت گرفت و الغای اصول حوالهٔ مالیات در وجه افسران و افراد اردو که فشار بزرگی را از دوش مالیه‌دهان برداشت. قانون مربوط به تصفیهٔ ماضیه و بخشش باقیات گذشته که در اثر آن دفاتر کهنه در پیش چشم مردم حریق گردید و ده‌ها هزار نفر از ادای باقیاتی که اجدادش به آنها به میراث رسیده بود فارغ‌البال شدند. تأثیر مثبتی بر ذهن قشر مالیه‌دهنده و معامله‌داران حکومت وارد کرد. در مقابل تطبیق برخی از قوانین مثل نظامنامهٔ جزای عمومی، محصول مواشی، خدمات عسکری و همچنان تأسیس مکاتب در ولایات و اطراف و اصرار بر داخل نمودن پسران در آن، مخالفت قشرهای صاحب‌امتیاز را برانگیخت. از آن‌جمله ملایان که وظیفهٔ قضاء را در انحصار خود داشتند، وضع قانون جزاء را به منزلهٔ تخطی بر حقوق و امتیازات خود شمرده به تبلیغ علیه آن آغاز کردند. همچنان رؤسای قبایلی که در ادای مالیه از امتیازات و معافیت‌ها مستفید بودند از وضع قوانینی که به امتیازات مذکور پایان می‌بخشید آزرده خاطر شدند و به مخالفت در برابر آن برخاستند.

دورهٔ دوم (۱۹۲۴ – ۱۹۲۸). در جریان جنگ منگل امیر ملتفت شد که برنامهٔ اصلاحات به شکلی که در آن وقت تطبیق می‌شد تاج و تخت او را با خطر جدی مواجه ساخته است. بنابراین به عقب‌نشینی تکتیکی دست زد و به طوری که دیدیم در لویه جرگه سال (۱۹۲۴) از یک قسمت از اصلاحات به نفع طبقات ممتاز صرف‌نظر کرد. بعد از جنگ وی برای چندی به اصلاح امور اداری مصروف شد امّا بازهم به تقویهٔ اردو که شرط اول تطبیق برنامهٔ اصلاحات بود، توجه لازم مبذول نداشت. هرچند یک مقدار سلاح جدید به شمول طیاره از خارج وارد گردید امّا اقدام ضروری جهت تربیهٔ افرادی که سلاح مذکور را به کار ببرد صورت نگرفت. معذالک کار قانون‌گذاری و گسترش معارف مثل سابق با جدیت تعقیب شد و نظامنامه‌های «مقیاسات» مورخ (۱۳۰۴)، «بودجهٔ عمومی ۱۳۰۵» و «عبارات و القاب» مورخ (۱۳۰۵) در محل تطبیق گذاشته شد. همچنین جراید آزاد در این دوره

تأسیس شد و آزادی بیان که در نظامنامهٔ اساسی ذکر شده بود، از قوه به فعل آمد.

دورهٔ سوم (۱۹۲۸) این دوره با بازگشت شاه در جون (۱۹۲۸) آغاز یافته تا جنوری (۱۹۲۹) که تاریخ برگشت او از اصلاحات می‌باشد ادامه یافت. شاه که مشاهدهٔ تمدن اروپا چشمانش را خیره ساخته بود، درصدد آن شد تا بزرگترین تغییرات را در کمترین مدت در زندگانی ملی وارد کند. شکی نیست که در یک جامعه عقب مانده چون افغانستان موضوع قابل تغییر زیاد بود امّا شاه ازآن جمله چیزهایی را انتخاب کرد که زودتر چشم می‌خورد مثل تغییر دادن لباس سنتی مردم به لباس اروپایی، انتخاب بیرق جدید، تعلیم یکجایی پسران و دختران، تغییر دادن روز تعطیل هفته و بالاخره اعلان رفع حجاب با یک حرکت دراماتیک ملکه به تاریخ ۲ اکتوبر در یک مجلس عام برقع را از رویش بدور انداخت.

البته اصلاحات این دوره تنها به این مسایل محدود نبود و علاوه بر آن در لویه جرگه (۱۳۰۷) مطالب مهم دیگری مثل تأسیس پارلمان انتخابی، امتحان‌گیری از ملایان و امثال آن هم تصویب شد امّا آنچه فی‌الفور عملی گردید و جلب‌نظر کرد همان اصلاحات یا ابتکارات جنس اول بود که تصادفاً یا عمداً قسمت بزرگ آن را موضوعات مربوط به حقوق زنان و رفع حجاب تشکیل می‌داد. امّا از این که بگذریم از نظر قانون‌گذاری این دوره امتیاز بخصوصی ندارد و در نظام‌نامه‌هایی که طی آن به تصویب رسیده نیز همان ذوق نمایش و تظاهر که در بالا ذکر یافت به نظر می‌رسد مثل «نظامنامهٔ کلوب سیاه، سرخ و سبز»، «نظامنامهٔ جمعیّت طیاره» و «نظامنامهٔ تعمیرات دولت» که همه در سال (۱۳۰۷) به تصویب رسیده است.

پایان اصلاحات، جدی (۱۳۰۷) (جنوری ۱۹۲۸) از قراین چنین برمی‌آید که پیش از آنکه حبیب‌الله کابل را مورد تهدید قرار بدهد، امان‌الله شاه به ترک بخش بزرگ اصلاحات تصمیم گرفته بود. قبلاً دیدیم که در جریان شورش شنوار غلام‌صدیق خان وزیر خارجه نزد قبیلهٔ مذکور رفت، وی در آنجا با محمدعلم خان و محمدافضل خان رؤسای شورشیان مذاکره کرد. آنها فهرست طولانی از مطالب‌شان را به او سپردند. در این مطالبات علاوه بر الغای تمام اصلاحات مهم دوره امانی در امور شخصی شاه هم به شکل اهانت‌آمیزی مداخله صورت گرفته و از آن‌جمله

طلاق ملکه ثریا و حبس پدرش محمود طرزی تقاضا شده بود. طبعاً امان‌الله شاه این اتمام حجت را نپذیرفت امّا در همان هنگام به همفریز وزیرمختار برتانیه گفت که در نظر دارد تعلیم نسوان را برای مدت بیست سال به تعویق اندازد و تعلیمات ابتدایی را به ملاها تفویض کند. با حملهٔ حبیب‌الله به کابل، شاه روحیه‌اش را به کلی باخته به ترک اصلاحات تصمیم گرفت و توسط اعلامیه هژده فقره‌ای مورخ جدی (۱۳۰۷) قسمت بزرگ تحولاتی را که در دورهٔ پادشاهی دهساله‌اش اجرا و یا وعده داده بود به یک اشارهٔ قلم فسخ نموده کان لم یکن ساخت.(۵۱)

علل ناکامی اصلاحات

ناکامی اصلاحات امانی مانند هر پدیده مهم سیاسی مولود عوامل پیچیده و گوناگون بود که پاره‌های از آنها ماهیت عینی و آفاقی داشت و پارهٔ دیگر عندی و انفسی بود.

عوامل عینی – در جملهٔ این عوامل باید در قدم اول تضاد موجود را در بین اصلاحات و منافع قشر حاکمهٔ جامعه ازجمله روحانیون بزرگ، فئودال‌ها، ملاکان و اعیان و درباریان در نظر گرفت. در این میانه مخالفت رجال دربار و سازش‌های آنها به طور خاص در ضعیف ساختن دولت و ناکامی آن تأثیر داشت و شاه که خودش در تضاد شخصی در بین قوم‌دوستی و وطن‌دوستی درگیر بود، نمی‌توانست آن را حل نماید. راجع‌به یک سلسله شایعات از آن وقت به بعد در افواه سایر بوده است. لیکن اسناد مربوط به دولت برتانیه و هند برتانوی که از چند سال به این طرف در لندن و دهلی نو در محل استفادهٔ عامه قرار گرفته این خلاء را پر می‌کند و تفصیلات مورد نیاز را در اختیار جویندگان قرار می‌دهد. از اسناد مذکور برمی‌آید که در همان روزهای اول پادشاهی امان‌الله شاه یک نفر از درباریان که بعدها به مقام ریاست شورای دولت رسید با حافظ سیف‌الله واقعه‌نگار حکومت برتانیه که به دهلی بازمی‌گشت در خفاء ملاقات نموده از جانب خود و یک عده از «بزرگان افغان» به حکومت هند پیام فرستاد تا به کابل لشکر فرستاده حکومت معتدلی را به جای امان‌الله شاه برقرار نماید(۵۲). سند دیگری می‌رساند که سفیر افغانستان در مسکو در

سال (۱۹۲۶) با سفیر انگلستان در آن شهر از امان‌الله شاه شکایت نموده او را خاین خواند و در سال بعد والی کابل ضمن ملاقات با یکی از کارکنان وزارت‌مختاری برتانیه آمادگی خود را برای اجرای یک کودتا اظهار داشت و همکاری دولت مذکور را تقاضا نمود.(۵۳) عامل شکایت این اشخاص از شاه عموماً دو چیز بود، یکی نزدیکی او با روسیهٔ شوروی و دیگری موقع دادن در کابینه به اشخاص غیر اعیانی وابسته به عوام‌الناس.

امّا از همه مهمتر مخالفت خانواده مجددی خصوصاً حضرت فضل عمر بود که در دیره اسمعیل خان در نزدیکی سرحد افغانستان جاگزین شده بین کوچی‌های افغانستان علیه امان‌الله شاه تبلیغات می‌کرد. به موجب گزارش مأمورین هندی وی به پیروانش اطمینان می‌داد که در داخل دستگاه دولت هم طرفداران دارد و در آن ضمن از کفیل وزارت حربیه و نایب‌الحکومهٔ سابق سمت مشرق که هردو با شاه قرابت داشتند نام می‌برد.

به این صورت در سال‌های اخیر پادشاهی امان‌الله شاه رخنهٔ بین او و عناصر محافظه کار و متنفذ در کشور عمیق‌تر شده و انصراف شاه از اصلاحات هم نتوانست آن را مرتفع سازد. در این حال یگانه راهی که هنوز در برابر او باز بود این بود که از اصلاحات فرعی و تفننی صرف‌نظر نموده تنها اصلاحات بنیادی را که فایدهٔ آن برای همگان روشن و واضح بود، حفظ کند و به همکاری کسانی که قلباً به برنامهٔ او معتقد بودند در محل تطبیق بگذارد و سعی کند تا از طریق نشان دادن نتایج عملی آن حمایت عامه را دوباره جلب نماید، امّا به طوری که خواهیم دید عوامل ذهنی ازجمله خوی و خصلت شخصی شاه در برابر اجرای چنین نقشه موانع ایجاد می‌کرد.

نقش کشورهای خارجی

شایعهٔ عام نه‌تنها در افغانستان بلکه در اکثر کشورهای علاقمند به موضوع این بود که در سقوط دولت امانی و ناکامی برنامه او نقش درجه اول را حکومت برتانیه و هند برتانوی که به عنوان نمایندهٔ آن در این منطقه کار می‌کرد، به عهده داشتند(۵۴). مطبوعات بین‌المللی هم در حالی که این شایعه را به دلیل مخالفت

امان‌الله شاه با سیاست استعماری برتانیه قبول می‌کردند، حضور تـی.ای. لارنس، مأمور سیاسی معروف انگلیس را که در جریان جنگ اول جهانی در قیام اعـراب علیه دولت عثمانی دست داشت، به مثابهٔ دلیل تردیدناپذیر آن ارائه می‌کردند.

در این شکی نیست که اعلان استقلال افغانستان به طرزی که شرح داده شد و ادعای آن در مورد مناطق قبایلی با سیاست دولت برتانیه که مناطق مذکور را خط اول دفاعی هند می‌شمرد، در تضاد بود. همچنان تبلیغات شاه در کشورهای اسلامی و شرقی علیه استعمار و همکاری و نزدیکی او با روسیه شوروی در لندن با بدگمانی تلقی می‌شد «معذالک در جملهٔ اسنادی که تاکنون در لندن و دهلی نو انتشار یافته، چنان سندی که به سهمگیری فعال آن دولت در تخریب دولت امانی دلالت نماید به نظر نرسیده و یا این بخش از اسناد محرمانه هنوز انتشار نیافته است. از دیگرسو این مطلب را هم باید در نظر داشت که دولت برتانیه در معنی عام آن تنها به پارلمان و کابینهٔ آن کشور و مأمورین عالی‌رتبهٔ آن در انگلستان و هند منحصر نبود بلکه در عمل مقامات دیگری در سطح پایین‌تر و از همه اول‌تر کارکنان ولایت سرحد شمال مغرب هند و وزیرمختار و مأمورین سفارت انگلیس در کابل در آن نقش فعال و مؤثر داشتند. این‌ها که عموماً در دبستان استعماری تربیه یافته و با تمام آزادیخواهـان مشرق زمین و ازجمله با امان‌الله شاه دشمن آشتی‌ناپذیر بـودند بـدون شـبهه در تحریکات علیه شاه مذکور دست داشتند و مقامات بالاتر را هم در ایـن راه سـوق می‌دادند. مهمترین اینان بدون شک کولونل فرانسیس همفریز وزیرمختار برتانیه در کابل و اعضای وزارت مختاری بودند که هرچند در گزارش‌های نشر شـده‌شان از تحریک رجال افغانی علیه امان‌الله شاه به صراحت ذکـر نـمی‌کنند امّـا از خـلال نوشته‌هایشان این نکته آشکار می‌شود که اگر تمایل باطنی ایشان نمی‌بود به این سهولت محرم اسرار مخالفین دولت در افغانستان قرارنمی‌گرفتند. علاوه بر آن نقش شخص وزیرمختار در روزهای اخیر پادشاهی امان‌الله شاه هنگامی که کابل در زیر حملهٔ مخالفان دولت قرار داشت به کلی مشکوک است. در چنین دقایق حساس به درخواست او طیاره‌های قواه هوایی برتانیه بـر فـراز کـابل پـرواز نـموده اوراق تهدیدآمیز را در مورد سلامتی وزارت مختاری فروریخت که در بی‌اعتبار ساختن

دولت افغانستان در انظار عامه نقش بسزا داشت. در عین حال او بـا شـورشیان و ازجمله با شخص حبیب‌الله تماس علنی قایم کرد. خـانم هـمفریز در ایـن بـاره در خاطراتش چنین می‌نویسد: «من در کتابخانه مشغول مطالعه بودم. ناگهان بی. جی. گاولد از کارمندان وزارت‌مختاری وارد شد سؤال کرد که وزیرمختار کـجاست و علاوه کرد که وضع‌جالبی در باغ بالا به میان آمده که شاید وزیرمختار به دیدن آن بی‌علاقه نباشد. در این وقت همفریز در اتاق دیگر با وزیرمختار فرانسه که به دیدن او آمده بود وداع می‌گفت. با شنیدن این خبر او و سایر کارمندان متوجه قصر باغ بالا شدند که در نزدیکی وزارت مختاری واقع بود و مشاهده کردند که شورشیان بدون شتاب و بدون آنکه مقاومتی در برابر ایشـان صـورت بگـیرد بـر قـصر تـصرف می‌نمایند. بعد از آن افراد سقاوی از راه عمومی به سوی شهر روانه شدند امّا بـه تدریج جمعیتی تشکیل گردیده به دروازهٔ وزارت‌مـختاری نـزدیک شـد... دروازه مسدود گردید و محافظین افغانی خودشان را پنهان کردند. جمعیت به دروازهٔ وزارت مختاری نزدیک شد و حبیب‌الله شخصاً با همفریز که در این سمت دروازه ایستاده بود صحبت نموده گفت «امان‌الله کافر شده و من اراده دارم تـا او را بـه قـتل رسـانده حکومت جدیدی تشکیل نمایم.» همفریز در جواب گفت «این سفارت برتانیه است و ما مهمان کشور شما می‌باشیم.» بچه سقاء جواب داد «ما با شما دشمنی نداریم» بعد همفریز علاوه کرد «باید سایر سفارت‌ها را هم احترام کنید» حبیب‌الله این امر را به افرادش تکرار کرد و آنها را از تاراج نمودن سفارت خانه‌ها منع نمود. سپس محافظی را از جانب خود مأمور دروازهٔ سفارت ساخته خودش به سوی کابل حـرکت کـرد. اندکی بعد در همان روز یک نفر از اعضای وزارت مختاری که از شهر برمی‌گشت، سعی داشت راهی از بین جمعیت برای خود بازنماید، چون حبیب‌الله متوجه شد به افراد خود هدایت داد که او را تا وزارت مختاری بدرقه کنند.»

آیا از این بیان خانمی که به اغلب احتمال از کارهای زیر پرده شوهرش بی‌خبر بود چه نتیجه می‌توان به دست آورد؟ حداقل اینکه بین وزیرمختار و رهبر شورشیان که علی‌رغم تعصب مذهبی‌اش «امر» او را دربارهٔ تعرض نکردن به سفارتخانه‌ها به جبین گشاده پذیرفت و در آن گیرودار که به هر نفر از پیروانش ضرورت داشت برای

حفاظت وزارت مختاری پاسبان مقرر کرد یک نوع تفاهم و به اصطلاح دیپلوماتیک مناسبات خاص موجود بود. امّا اگر داستان تداوی حبیب‌الله را توسط جراح وزارت مختاری برتانیه که از زبان خودش روایت شده[۵۵] قبول کنیم، احتمال همکاری وزیرمختار برتانیه با او تا به درجهٔ یقین بالا می‌رود. از دیگرسو مخالفت شدید وزیرمختار مذکور با امان‌الله شاه پس از خروج او از کابل که در اسناد وزارت خارجه برتانیه ثبت است نیز قرینهٔ قوی برای تأیید این ادعا می‌باشد.[۵۶]

قضیهٔ لارنس

راجع‌به امکان فعالیت لارنس در افغانستان در این وقت مطالب زیر درخور تأمل است:

نخست این که کولونل لارنس که تقریباً دوازده سال پیش از این تاریخ عملیات معروف را در عربستان علیه دولت عثمانی انجام داد، در پایان جنگ اول جهانی نظر به اختلاف‌نظر با عربستان علیه دولت عثمانی انجام داد، در پایان جنگ اول جهانی نظر به اختلاف‌نظر با سیاست دولت خود در مورد کشورهای عربی از وظیفه‌اش به عنوان مأمور خدمات خارجی استعفاء داده به نویسندگی مصروف شد و آثار مهمی در فلسفه و اجتماعیات تألیف نمود ثانیاً وی خود مدعی است که مسافرت او به هند و اقامتش در اردوگاه میرام شاه در نزدیکی سرحد افغانستان صرف برای آن بود که می‌خواست از تمدن فرار نموده در یک مقام دوردست مقرش را آسایش بدهد و هیچ‌گونه سندی موجود نیست که به ارتباط مجدد او با ادارهٔ خدمات خارجی یعنی ادارهٔ جاسوسی و تحریکات در کشورهای خارجی دلالت نماید. ثالثاً و از همه مهمتر اینکه لارنس استعداد لازم را برای اجرای این‌گونه مأموریت نداشت وی نه پشتو می‌دانست و نه فارسی و نه به عرف و عادات پشتون‌ها بلد بود، بنابراین دلیلی وجود نداشت که به چنین وظیفهٔ دشوار در بین عشایر پشتون مأمور شود در حالی که حکومت هند ده‌ها افسر دیگر داشت که با تجربهٔ طولانی در سرحد و افغانستان و بلدیت با افغان‌ها برای اجرای این کار مساعدتر بودند. نظر به این دلایل تا وقتی که سند قابل اطمینان راجع‌به شرکت لارنس در عملیات علیه دولت امانی ارائه نشده

است به شایعات مربوط به این موضوع نمی‌توان بیش از هنگامه سازی روزنامه‌نگاران و اغراض سیاسی کشورهای ذیعلاقه اهمیت قایل شد.

عوامل ذهنی - ازجمله عوامل ذهنی ناکامی نهضت امانی مهمتر از همه خوی و خصلت شخص شاه بود که نیروی محرکهٔ اصلاحات به شمار می‌رفت. شاه امان‌الله یکی از جالب‌ترین و شگفت‌انگیزترین چهره‌های سیاسی عصر جدید افغانستان است. سجیه و اخلاق او از عناصر گوناگون و به ظاهر متناقض تشکیل شده بود که در آن افراط و شتاب‌زدگی بر سایر عناصر غلبه داشت. در آوان جوانی در زیر تأثیر دوگانهٔ مادرش علیاحضرت و خسرش محمودبیگ در خط سیاست افتاد و نقشهٔ سیاسی‌اش را بر دو پایه ملت خواهی و نوآوری بنا کرد. چون شخصاً اهل مطالعه بود نقشهٔ کارهایی را که باید اجرا می‌کرد از اشخاص وارد در کار و باتجربه ازجمله ترکان عثمانی و آلمانیانی که در جریان جنگ اول به کابل آمدند اخذ می‌کرد و در تطبیق آن همت می‌گماشت. به این ترتیب وی با یک حرکت شجاعانه استقلال را به دست آورد و بنیاد یک دولت عصری را پی‌ریزی نمود. در این وقت پشت کار و سخت‌کوشی او کم‌تجربگی و قلت معلوماتش را جبران می‌کرد، به سادگی زندگی می‌نمود و از خوشگذرانی‌های معمول برکنار بود، بنابراین در بین مردم چه در داخل و چه در خارج محبوبیت فراوان داشت.

امّا در سال‌های اخیر پادشاهی آهسته آهسته تحولی در مزاج او رخ داد که بر نحوهٔ کار او هم مؤثر افتاد. به این تفصیل که در پهلوی حب جاه و شهرت به تفریح و تجمل هم علاقه پیدا کرد، نه‌تنها خودش مبالغ هنگفتی را در تعمیر قصرهای دارالامان و تجملات جشن و امثال به کار می‌برد بلکه همکارانش را هم در ضمن عصری ساختن طرز زندگی‌شان به کارهایی تشویق می‌کرد که اجرای آن با آن معاش اندک بدون استفادهٔ ناجایز امکان‌پذیر نبود و به این صورت می‌توان گفت که شاه به‌طور غیرمستقیم در ترویج فساد اداره دست داشت. گرایش به سوی تفریح و تجمل تحولی را هم در چگونگی اشخاص هم‌صحبت او به میان آورد و برای مردمان متملق و مداهنه‌کار فرصت داد تا خود را به او نزدیک نمایند و در نتیجه قوهٔ تشخیص و داوری او در مسایل اجتماعی ضعیف گردید و براساس آن برنامهٔ

اصلاحات چنانچه دیده شد مسائل فرعی و کم‌اهمیت را بر موضوعات اصلی و با اهمیت ترجیح داد و موازنهٔ کار از دست رفت.

اقتصاد در عصر اصلاحات

هرچند در برنامهٔ اصلاحات امانی جهت تحول و انکشاف اقتصاد نقشه و پلان خاصی پیش‌بینی نشده بود امّا تغییراتی که در سایر شئون زندگی مردم و طرز ادارهٔ دولت رخ داد طبعاً بر اقتصاد هم بی‌تأثیر نبود. اصلاحات در امور مالی که قبلاً بیان شد همراه با وارد نمودن سیستم جدید مسکوکات براساس اعشاری (و پول کاغذ در دورهٔ اخیر)، تبدیل دفاتر از رقوم به جدول و از همه مهمتر بودجه یعنی تخمین قبلی عواید و مصارف دولت هریک به نوبهٔ خود در مساعد ساختن زمینه برای فعالیت تجارتی و اقتصادی خدمت نمود. در عین حال سرک‌های مهم کابل – تورخم و کابل – قندهار و قندهار. چمن بین پایتخت تا سرحدات هند برتانوی که در عصر امیر سابق اعمار شده بود، اصلاح و ترمیم گردیده موترهای باربری به پیمانه تجارتی در آن به کار افتاد. همچنان کار اعمار سرک موتر و از فراز کوتل سالنگ برای وصل نمودن ولایات شمال به مرکز و سرک دیگری از طریق تنگ غار و به جلال آباد و سرحد هند روی دست گرفته شد امّا به علت فقدان لوازم تخنیکی ناکام ماند. نقشه اعمار خط آهن بین کابل و قندهار و گسترش آن به هرات که شاه در اواخر به آن علاقه گرفت نیز ماهیت یک نقشهٔ جدی و عملی را نداشت هرچند یک دسته از ارباب صنایع فرانسه و آلمان که زخاروف معروف دلال اسلحه در رأس آن قرارداشت به این نقشه دلچسپی نشان دادند و هیأتی را برای بررسی‌های ابتدایی به افغانستان فرستادند امّا واضح است که اجرای این کار بدون امداد قابل توجه مالی و تخنیکی کشورهای بزرگ امکان‌پذیر نبود و چون هیچ‌گونه موافقتی در این باره حاصل نشد به احتمال غالب سروی مذکور که نتایج آن مرتباً به دولت برتانیه می‌رسید[۵۷] به موافقهٔ دولت مذکور جهت حصول معلومات مورد علاقه تنظیم شده بود تا جهت تطبیق آن به نفع اقتصاد افغانستان. در مقابل خط تلفون بین کابل و سایر شهرهای بزرگ اعمار گردید و پایتخت توسط تلگراف با مراکز بین‌المللی وصل

شد. در ساحهٔ صنایع سیاست امان‌الله شاه ادامهٔ سیاست اسلاف او بود مبنی بر تأسیس فابریکه‌های عصری به سرمایهٔ دولت که عامل آن هم عدم آمادگی بخش خصوصی برای تشبث در این رشته بود نه ملاحظات ایدئولوژیک. امّا امان‌الله شاه این اقدامات را که قبلاً به طور عمده در تجهیزات حربی و ضروریات دولت و دربار صورت می‌گرفت به ساحهٔ مواد مصرفی مورد نیاز عامه مثل گوگرد، شکر، زیرجامه، سمنت و امثال آن گسترش داد و یک تعداد دستگاه‌های صنعتی از کشورهای مختلف خصوصاً آلمان خریداری کرد که بعضی در همان هنگام وارد و نصب گردید و برخی بعد از ورود آن ساخته شد. لیکن چون اکثر این فابریکه‌ها بدون بررسی مواد خام و سنجش عواید و مصارف خریداری شده بود، نتوانست به صورت اقتصادی کار کند. در پهلوی آن اقدامات جدی برای منع استعمال امتعهٔ خارجی خصوصاً پارچه‌جات به عمل آمد. شاه شخصاً از پارچهٔ وطنی لباس می‌پوشید و دیگران را هم به این کار نه‌تنها تشویق می‌کرد بلکه به شیوهٔ خاص خودش که خالی از ظرافت نبود وادار می‌ساخت. برای این منظور وی قیچی کوچکی با خود داشت که چون به شخصی برمی‌خورد که لباس از پارچهٔ خارجی به تن داشت لباس او را می‌برید و بی‌کاره می‌ساخت، سپس آمادگی خود را برای تهیهٔ لباس نو برای او از پارچهٔ ساخت وطن اظهار می‌کرد.

در رشتهٔ تجارت تحول و توسعه‌ای که قبلاً در اثر امنیت راه‌ها و مصونیت نسبی کار و بار رخ داده بود در این دوره با سرعت بیشتر ادامه یافت. هرچند ارقام مکمل راجع‌به واردات و صادرات کشور در دست نیست امّا اعداد آتی تا حدی جهت و درجه رشد آن را تعیین می‌کند:

تجارت افغانستان با هند(۵۸)
(به پوند استرلینگ)

سال	صادرات به هند	واردات به هند
(۱۹۱۸/۱۹)	۱۱۹۴۰۰۰	۲۰۲۰۰۰۰
(۱۹۱۹/۲۰)	۱۹۷۵۰۰۰	۱۶۰۷۰۰۰
(۱۹۲۰/۲۱)	۱۵۳۴۲۰۰	۱۳۲۸۵۰۰
(۱۹۲۱/۲۲)	۸۰۹۵۰۰	۱۳۵۳۷۰۰
(۱۹۲۲/۲۳)	۱۶۰۶۱۶۰	۱۵۷۵۲۴۰
(۱۹۲۳/۲۴)	۹۴۳۳۵۰	۱۷۲۵۸۵۰

تجارت افغانستان با روسیه
(به روبل شوروی)

سال	صادرات به شوروی	واردات از شوروی
(۱۹۲۳/۲۴)	۱۳۱۴۰۰۰	۶۹۰۰۰
(۱۹۲۵/۲۶)	۳۲۷۱۰۰۰	۲۵۴۱۰۰۰
(۱۹۲۶/۲۷)	۴۱۶۰۰۰۰	۴۳۲۲۰۰۰
(۱۹۲۷/۲۸)	۶۶۹۸۰۰۰	۶۸۴۹۰۰۰
(۱۹۲۸/۲۹)	۱۱۷۱۸۰۰۰	۷۰۰۷۰۰۰

در همین مدت برای بار اول تجارت مستقیم بین افغانستان و کشورهای اروپایی مثل انگلستان و آلمان آغاز گردید که هرچند از نظر حجم مبادلات کوچک و محدود بود امّا چون تجارت افغانستان را از انحصار معامله‌داران هند بـرتانوی و روسیهٔ شوروی خارج می‌ساخت برای آینده اهمیت کیفی بزرگی را دربرداشت.

در سال‌های اول دروهٔ پادشاهی امان‌الله شاه یک تعداد از تجار و معامله‌داران افغان که با ترکستان روسی معامله داشتند در اثر بیرون شدن پول کاغذی روسیهٔ تزاری به نام چراونتس از گردش پولی خسارات هنگفتی را متحمل شدند، در عین

حال تجارت ترانزیتی بین هند و ترکستان که یک قسمت آن توسط تجار افغانی صورت می‌گرفت، متوقف گردید، امّا در عوض آن مدرک مهم اقتصادی دیگر به شکل مهاجرت قبایل پرورش‌دهندهٔ گوسفند قره‌قل و بافت قالین که اکثر آنها ترکمانان بادیه‌نشین بودند، نصیب کشور گردید و در سال‌های بعدی منابع جدید تولید و صادرات را برای آن فراهم کرد. بازار فروش قره‌قلی که قبلاً لیننگراد بود حالا به لایپزیک و لندن انتقال یافته تجار افغانی متاع مذکور را رأساً به تجار اروپایی عرضه کردند. جهت گسترش صادرات و بازاریابی بهتر شرکت‌هایی به نام امانیه و ثمر به تشویق دولت تأسیس گردید و مؤسسهٔ تشویق صنایع وظیفهٔ انکشاف صنایع‌دستی را به منظور محدود ساختن واردات به عهده گرفت. شرکت دیگری به نام رفیق نیز در این رشته کار می‌کرد.

روی‌هم رفته می‌توان گفت که سیاست اقتصادی امان‌الله شاه که به توسعهٔ صادرات، محدود ساختن واردات و ایجاد صنایع متوجه بود، همراه با درهم شکستن انزوای اقتصادی کشور در نتیجه اعلان استقلال، امکانات تحول کیفی را در اقتصاد فراهم ساخت که قبل از همه به شکل انتقال تدریجی مبادلات از جنس به نقد ظاهر گردید.

فرهنگ و مطبوعات

به طوری که دیده شد بنیان‌گذاری معارف و مطبوعات در دورهٔ پادشاهی امیر حبیب‌الله خان صورت گرفت، امّا در آن وقت این هردو منحصر به پایتخت بود و ولایات همچنان در تاریکی قرون وسطایی زندگی می‌کرد. امان‌الله شاه سعی کرد تا با تأسیس مکاتب و نشر جراید در ولایات این نقیصه را رفع نموده فایده معارف و مطبوعات را عام سازد و این خود با ثمرترین کارهای عصر او می‌باشد. از نظر مضمون اولین علایم فرهنگ ادبی جدید در کشور با انتشار جریدهٔ سراج‌الاخبار پدیدار گردید، مضامینی که در جریده مذکور شایع می‌شد نه‌تنها از نظر سبک و اسلوب و کاربرد لغات و اصطلاحات با نگارش‌های قبلی تفاوت داشت بلکه از نگاه متن و محتوی نیز در کشور بی‌سابقه بوده مطالب تازه راجع‌به وطن‌پرستی و

ملت‌خواهی، سیاست و طرز اداره و از همه بیشتر تشویق علم و فن توسط آن راه خود را در شعر و ادب باز نمود و حتی مضمون عمدهٔ آن را تشکیل می‌داد.

در دورهٔ امان‌الله شاه جریدهٔ مذکور که محرر آن اکنون وظیفهٔ وزارت خارجه را به عهده گرفته بود جایش را به امان افغان سپرد که محرر اولی آن عبدالهادی (بعدها داوی) ازجمله محرران سراج‌الاخبار بود و چندی بعد میر سید قاسم خان از مشروطه خواهان عصر امیر حبیب‌الله خان به جای او مقرر شد. ازجمله سایر جراید اتفاق اسلام به محرری صلاح‌الدین خان سلجوقی در هرات، طلوع افغان به محرری عبدالعزیز خان در قندهار، ستارهٔ افغان به محرری میر غلام‌محمد الحسینی (بعدها غبار در جبل‌السراج، بیدار در مزارشریف و اتحاد مشرقی در جلال آباد به انتشار آغاز نمودند. این‌ها با این‌که از جانب دولت تأسیس شده بودند امّا در نشر مطالب از آزادی کافی برخوردار بودند و جسته جسته به انتقاد هم می‌پرداختند.

اولین جریدهٔ غیردولتی در سال (۱۳۰۶) به تشبث و محرری غلام‌محی‌الدین خان با عنوان «انیس» انتشار یافت. تقریباً در همان وقت جریدهٔ «افغان» به نگرانی پاینده‌محمد خان فرحت به دو زبان فارسی و افغانی (پشتو) نشر شد. همچنان جراید «نسیم سحر» به نگارندگی احمد راتب و «پشتون ژغ» به مدیریت مسؤول فیض‌محمد ناصری و «نوروز» به مدیریت مسؤولِ محمدنوروز خان در سال (۱۳۰۷) تأسیس شدند[۵۹] و به این صورت مطبوعات آزاد غیردولتی در کشور پی‌گذاری شد.

در شعر و ادب با این‌که مضامین و اسلوب جدید از طریق آثار محمود طرزی راه یافت امّا سبک کلاسیک هم متروک نگردید و بعضی از شعراء مضامین جدید را با اسلوب سابق بیان نمودند. ذیلاً به معرفی یک عده از ادیبان این عصر با نمونهٔ کلام ایشان می‌پردازیم.

ملا عبدالعلی مستغنی (۱۸۷۴ - ۱۹۳۴)

از خانوادهٔ فقها از اهل بینی بادام میدان بود. اشعار زیاد به زبان دری و یک چند منظومه معدود هم در پشتو دارد که یک قسمت آن در (۱۳۳۸) و مجموعهٔ کامل‌تر

آن در (۱۳۵۳) و (۱۳۵۴) در کابل به طبع رسیده است. این مجموعه بر انواع کلام منظوم مثل غزل، مثنوی، رباعی، مسمط و غیره متحوی می‌باشد. امّا امتیاز مستغنی در قصیده است که چیره‌دستی‌اش در آن نمایان می‌شود. مسمط ذیل را خطاب به اهل اسلام سروده:

مسلمان باشدت از اعتلای خود خبر چیزی
به مواجی که اوّل داشتی داری نظر چیزی
به معراجی که اول داشتی داری نظر چیزی
ز درد جاه از کف داده‌ات داری اثر چیزی
نمی‌سوزد ز اقبال حریفانت جگر چیزی
تو هم گم کرده راهی را به عالم رهنما بودی
به هر چیزی که اکنون نام گیرند آشنا بودی
به هر علمی که می‌گویند دانا بیشتر بودی
به هردم از مقام خویش گامی پیشتر بودی
به فرق خوب و زشت اهل جهان را راهبر بودی
تو از هرکار عالم با وقوف و باخبر بودی
تو مغرب را به سوی علم و عرفان رهنما گشتی
تو عالم را به کار سعی و کوشش مقتدا گشتی
کسی کی داشت قدر و عز و جاه و شوکت و شانت
کسی کی داشت صدق قول و حسن عهد و پیمانت
جهان را کام جان شیرین ز حرف شکر افشانت
تمام خلق عالم بود مداح و ثناخوانت
تو و از راستی چون سر و قامت را علم کرده
سر تسلیم پیشت جملهٔ آفاق خم کرده
تو بودی آن که بود از اتفاقی سد روئینت

تو بودی آن که بود از چرخ برتر جاه و تکمینت
تمام خلق عالم‌تر زبان حرف تحسینت
کلید گنج عرفان داشت طبع حکمت آئینت
تمام اهل عالم زان سبب گردید مغلوبت
نه آندم بود کذب و کینه و حقد و بخل و بهتانت
نه بر عقل و طبیعت بود غالب نفس شیطانت
نه هرگز بدگمانی داشت دل با این و با آنت
منور بود چشم جسم و جان از نور عرفانت
نمود اوصاف صدق و راستی مشهور آفاقت
به هرسو خلق عالم صید کردی حسن اخلاقت
حدیث دلفریبی هر دلی مسرور می‌سازد
کلام نغز زنگ از هر طبیعت دور می‌سازد
دل ویران ما شعر نکو معمور می‌سازد
تو «مستغنی» به شعرت ذوق اگر مجبور می‌سازد
نمی‌بخشد سخن بی‌التفات گوش تأثیری
اگر اکبر و گر مهدی کند بالفرض تقریری

و هم او راست قطعهٔ خطاب به محمدطاهر نام که غالباً ازجمله کارکنان دولت بود و در ادای تنخواه او تعلل می‌ورزید:

ای محمدطاهر مشفق که از روی کرم
وعدهٔ تنخواه ما کردی به فردای دگر
زین حقیقت آگهی یا نه که فردا مردمان
رخصتند و هریکی را هست سودای دگر
این زمان از خدمتت دارم طلب تنخواه خویش
غیر از اینم نیست در خاطر تمنای دگر

مــهربانی کــن مــروت کــن کــرم کــن لطـف کـن
تـــا نـــباشد ایـــن تـــقاضا را تـــقاضای دگـــر
فــضل ایــزد دسـتگیرت بـاد فـردایـی کـه نـیست
هـــرگز او را از عـــقب امـــید فـــردای دگـــر

قاری عبدالله متخلص به قاری (۱۸۷۰ – ۱۹۴۵)

شاعر و نویسنده‌ای که از عهد امیر عبدالرحمن تا مـحمدظاهر شـاه از یکسـو وظیفهٔ مدیحه سرایی شاهان و بزرگان را اجرا نموده و از سوی دیگر با تألیف کتب درسی و تدریس ادبیات در مکاتب در راه نشر علم و ادب خدمت قابل قدر فرهنگی را به جا آورده است. یک قسمت از اشعارش در سال (۱۳۰۲) هش در لاهور به طبع رسیده دیوان کامل‌تر او با نامه‌ها و آثار نثری در (۱۳۳۴) در کابل چاپ شده است. اینست نمونهٔ کلام او:

خدا را کیست تا گوید زمـن آن شـوخ خـودبین را
به ماهم گوشهٔ چشمی کـه بـردی دانش و دیـن را
شب هـجران نـمی‌آید بـه هـم یک لمـحه مـژگانم
که شور گریه بـرد از دیـدهٔ مـن خـواب شـیرین را
ز حـال زار دل در چـنگ مـژگانش چـه مـی‌پرسی
گــرفتار است مــرغ نــاتوان در پــنجه شــاهین را
ســر خــورشــید عــالمتاب در فـتراک مــی‌بندد
بــدوش خـود چـو انـدازد کـمند زلف پـرچـین را
خــرام نــاز رنگــین جــلوه کـردەست حـیرانـم
کــه حســنش مـی‌کند آئینه بـندان خـانهٔ زیـن را
ز ســـیل بـــیمحابا کـــوه را پـــروا نـمی‌باشد
ســرشک مــن کـجا بـیجا کـند آن کـوه تکـمین را

نهد سر بر سر زانوی او دلبر رود در خواب
عجائب دولت بیدار رو داده‌ست بالین را
ز دست‌اندازی خود خانهٔ بلبل کند ویران
اگر افتد به دستم قطع سازم دست گلچین را
قد من شد کمان از دست بیداد تو می‌ترسم
که آخر تیر آهم صید سازد مرغ آمین را
مزاج شیشه و خارا بهم قاری نمی‌سازد
چسان سازد به خود مایل دلم آن خوی سنگین را

از نامه‌های قاری به محمداکبر فارغ سومین پسر حافظ جی صاحب مجذوب تحریر شده:

اگر تو فارغی از حال دوستان یارا   فراغت از تو میسر نمی‌شود ما را

شهید تیغ تغافل، اسیر کمند کاکل، نقد جان باختهٔ سودای زلف مرغوله مویان، داغ به دل نهفتهٔ آتش الفت شعله خویان، پریشان طرهٔ مشوش، سرخوش لعل بیغش، غریب فرنگ، چشم کافرکیش، بسمل خدنگ نگاه فتنه‌اندیش، هم صفیر قاری پریشان، فارغ شیوابیان، مشغول شغل صفاافزای و داد باد.

خط پای کلاغ آن بی‌دماغ درد الفت و داغ داغ سوز محبت که از راه وفا فرستاده بودید رسید و مانند طوطی خط به نظر صفا منظر جلوه‌گر گردیده، طاووس جان را نالان ساخت و عندلیب دل را به فغان آورد.

رسید قاصد و پیغام آشنا آورد   ز بهر خسته‌دلان نامهٔ وفا آورد

از مضمون در گرفتهٔ این کاغذ شرر زده چنان دلم سوخت و آتش در نهادم افروخت که از سیل بی‌پروا خرام‌ناز و طوفان غمزه و انداز نخواهد فسرد بلکه تن

سوخته و دل و دماغ اندوخته از این برق شعله‌انگیز و آتش آفت خیز جان به سلامت نخواهد برد.

داشت گویی سخن سوز و گدازش به زبان
داغ از گرمی خود شمع شبستانم کرد

درخصوص صرف اوقات شبانه‌روزی نوشته‌اید که به سودای زلف خوبان و بناگوش بتان به سر می‌رود. روشن گشت، ارجمند من! کدام بیچارهٔ این لیل و نهار ندیده و به این بلا مبتلا نگردیده؟

از درازی این شب تار و جانگدازی این صبح قیامت آثار چه گویم که هرکه اندک سیاهی و سفیدی دانسته می‌داند که شب یلدا از سرمهٔ سواد این شب تار چشم روشن و روز محشر از یاسمن زار بیاض این صبح خاطر گلشن دارد. اگر فتنه است از این لیل و نهار به گوشهٔ چشم یار خزیده و اگر آشوبست از این دو آفت زمانه جانی به کوی دلدار به سلامت کشیده، زمانه از زمانه سازی ایشان همیشه حیران و چرخ از ستمکاری‌شان مدام سرگردان. با آنکه روز عالمی را از جفا سیه و چشم جهانی را در انتظار سفید ساخته‌اند، هنوز مکاری این دو سیه کار بر بیدلان سفید نشد، بلی: حرف ستم حسن سفید از که توان شد؟

مگر شب قبر و روز قیامت به داد ما رسند و این حرف سفید کنند. گرچه در آن روز از تو تمنایی که میرزا بیدل نمود:

گویند به صحرای قیامت سحری است
یارب که جزء آن صبح بناگوش نباشد

هم به این روز گرفتار خواهیم بود:

از رخ و زل آن پری پیکر   دل چه لیل و نهار خواهد دید

زیاده از شب تار زلف تابدار چه شکوه کنم که صبح بناگوش صفاافزا و یاسمین زار بر و دوش جلوهٔ پیر است.

حاجی محمداسماعیل متخلص به گوزک (۱۸۵۵ - ۱۹۴۵)

چنانچه از تخلص او پیداست، شاعری هزال و نقاد بوده و کارکنان دولت و بعضی از اعیان هرات را به مناسبت رشوه‌ستانی و بی‌پروایی در امور دین به باد هجو و انتقاد گرفته است. امّا اعتراضات او به طور عام به دورهٔ پادشاهی امان‌الله شاه که شاعر با اصلاحات او میانه خوبی نداشت متوجه می‌باشد. غزل انتقادی راجع به اوضاع هرات در عهد امان‌الله شاه:

خلق پندارند که اندر بند تدریسیم ما
وز ضعیفی هریکی باریک می‌ریسیم ما
شاه اگر از حال ما پرسد همی گوییم راست
دربدر از دست قوماندان پولیسیم ما
جور دزد از یک طرف جور عسس از یک طرف
هستی از کف رفت اندر فکر تأسیسیم ما
حاکم و قاضی ز کابل آید و علاقه‌دار
حق رأفت نیست بر مایان مگر پیسیم ما
ناظر از وی شاطر از وی خانه سامان هم ز وی
می‌خورند از پیش و از پس کاسه می‌لیسیم ما
طعن از حیث حسد بر ما قدیمان می‌زنند
ورنه در کار جدید استاد ابلیسیم ما
پای می‌مانند ارباب تمدن دمبدم
برسر ما گوئیا نخل طراسیسیم ما
همچو زاهد از پی تشمیم دنیای دنی
تر دماغ و تازه مانند خنافیسیم ما

غـــوریان رو در فـــرار هســـتند از دست زبـــیر
دارالســـــلام است پـــابند نـــوامـــیسیم مـــا
مـــا خســـان از مـــخلصان شـــاه ربـــانیستیم
بـد گـمانند ایـن کـه از جـنس جـواسـیسیم ما
سـعی‌ها کـردیم اکـنون بـرق مـا چـالان نشـد
لاف را بـــنگر کـــه هـــمبازی بـه پـاریسیم مـا

قصیده که در زمان وزیرامنیه رئیس تنظیمیهٔ هرات انشاء کرده:

دوش آمـــــد بـــبرم گـــلرخـــی از ســـیمتنان
گـفت ای گـوزک مـا تـا بـه کـی ایـن خـواب گـران
خـــیز بـــر بـــاز کـــف شـــعرنویسان کـــاغذ
فکـــر جـــاری کـــن و بـــرگیر قـلم را بـه بـیان
نـــظم انشـــاء کـــن و از نـــثر بشـــو روی ورق
نکـــــتهٔ بکـــر ز انـــدیشه بـــرآور بـــه زبـــان
فرصت ار تنگ و جـهان تـنگ و تـو را حـوصله تـنگ
لیک بـــخ‌بخ کـــه دریـــن قـــافیه نـــبود پـــایان
عـــوض صـــله تـــو را قـــافیه دانـــم کـافیست
مـــردی و مـــردمی از دهـــر مـــجو و ز مـــردان
یـــا بشـــو یک قـــلم از دفـــتر مـــعنی اشـــعار
یـــا بـــرای دل احـــباب دگـــر قـــصه مـــخوان
تـــا بـــدین‌گونه کـــه درگـــوشهٔ عـــزلت رفـتی
نـــه تـــو را یـــار نـدیم و نـــه سـر و نـه سـامان
گـه چـو زاهـد بـه ریـا کـوشی و گـه چـو فـاسق
گـــه مـایل بـه هـمه فـعل خـطا چـون شـیطان

یا شنیدی که به قانون ایالت منع است
که کسی یاوه‌سرایی کند و طول لسان
یا به بودجه رسیدست که ارباب شعور
خویش را از نظر خلق نمایند نهان
یا مفتش به تو گفته ست که‌ای خورده‌شناس
چون فلاطون به خم عقل نهان باش نهان
یا تو را کوریر آورده خبر از مسکو
که در این مملکت امروز بود نرخ گران
گر تو را مفلسی از معرکه بیرون کرده
درد این غیر گداخانه ندارد درمان
پشت پایم زد و رو کرد که از در بروم
غضب‌آلوده به صد عجز گرفتم امان
گفتمش کای سربی مغز من اندر قدمت
تن بی‌معرفتم باد به جانت قربان
قسمت می‌دهم ای آنکه تو را داده ز لطف
دانش و دلبری و خوبی خوبان جهان
صفت مژگان تو را کرده چو جرمن خون‌ریز
چشم خمار تو چون موتر هیأت غلطان
خط خال تو چو روز من بدبخت سیاه
روی خوبت چو شب هوتل ملت تابان
لشکر حسن تو چون خانه موزیم صد رنگ
باغ بدخواه تو چون مدرسه یکجا ویران
داده تشریف به خدام تو چون مأمورین
برده عزت ز رقیبان تو چون میر کلان
کرده چون باقیه ده دشمن تو خاک به سر
دوستان همچو مدیران همه پر زر دامان

راست گو با که کنم روی که را مدح کنم
که ندارم به کسی از سر اخلاص ایمان
کیست آن ساده درونی که نشینم با او
کیست آن نظم‌شناسی که نشیند خندان
یا به بد گفتن اصحاب ارادت کوشم
یا به رشوت ستدن تیز نمایم دندان
همه دانند چرا سرکسان فاش کنم
آنچه بر خلق عیان است چه حاجت به بیان
ور به ارباب قلم روی کنم می‌سوزد
دفتر شعر من از تف دهان دیوان
نه مرا فهم که از جدول انوانتر او
نسخه بردارم و تعلیم کنم با طفلان
یا میانجی شوم و اخذ رسومانه کنم
تا شوم پیش‌قدم‌تر ز همه پیر و جوان
گر به ارکان دول صحبت یارانه کنم
می‌شوم خر که نه افسار بود نه پالان
پشت لغ سیخ به دم بر سر خود چوب خورم
بی‌جل و پار دُم تنگ گشتم بارگران
ریش سبلت سترم تیز به شوق اندازم
کافر خفیه شوم یعنی منم از اعیان
ور به احباب نشینم همه خرسم خوانند
ور به اغیار نشینم همگی خوک زمان
مثلی هست که بر مشرب خود پندارند
صاحب عقل‌تر از عقل و نادان نادان
در بر شیخ می‌روم بی‌مدد نذر و نذور
زندم طعنه که‌ای پور فلان بن فلان

تـــونه‌ای آنکـــه تـــو را ســخت ســقط مــی‌گفتند
حـــالی از بـــرکت انـــفاس مـــن آن شـد آســان
رو روای آنکـــه تـــو را نـیست بـبر خـلعت فـقر
تـــا تـــفاول زنـــم از بـــهر تـــو شب در قـــرآن
گـــــر قـــــبول در یـــاران طـــریقت بـــودی
ورنـــــه بـــالکلیه خـــود دست بشـــو از یـــاران
اهـل عشـرت چـو چـنین‌انـد چـه آیـد مـن‌بعد
از خـــــر کـــــاه‌کش و گـــندهٔ گـــاو دهـــقان
چـــون بـــبستند بـــه رویـم هـمه درهـای امـید
بـــعد از ایـــن مأمـــن امـــن است امّـــا افـــغان
آنکـــه زیـــباست بـــرو خـــلعت شـــاهنشاهی
گشت تســـلیم بـــه دو رومـــی و روس و آلمـــان
و آنکـــه بـــر بـــود بـــه تـــدبیر ســـیاست اول
گـــوی مـــردی زکـــف بـــی‌خردان از مـــیدان
مـــدح او از ســـر انـــصاف خـــرد کـار دل است
راست آنست کـــه از ســـینه نـــیاید بـــه زبـــان

میرمحمدعلی آزاد (۱۸۸۰ - ۱۹۴۴)

از منشیان امیر حبیب‌الله خان شاعر و نویسنده دارای آثار متعدد مانند نخلستان، ذخیرهٔ آزاد و دیوان اشعار. نمونهٔ شعر در استقبال غزل ملک‌الشعراء بهار:

ما و بلبل درگلستان نـاله سـر خـواهـیم کـرد
از تو و گل قـصه‌ها بـا یکـدگر خـواهـیم کـرد
مـــن ز پـــای آبشـــار و بـلبلان از شـــاخسار
باغ را، ز اشک و فغان زیر و زبر خواهیم کرد

از خم زلف مطول قصه‌ها خواهیم گفت
از دهانت یک حدیث مختصر خواهیم کرد
گر بهار آزاد این سان انگند بر ما نظر
بعد از این صرف‌نظر ز اهل نظر خواهیم کرد

محمدانور بسمل (۱۸۸۵ - ۱۹۶۵)

شاعر مشروطه خواه مدت‌های طولانی را در دورهٔ پادشاهی امیر حبیب‌الله خان و محمدنادر شاه به جرم آزادی خواهی در زندان سپری کرده است. در شعر از میرزا عبدالقادر بیدل پیروی می‌کرد. نمونه کلام او این است:

وانسازد سیر گلشن طبع محزون تو را
گوشهٔ تنگ است صحرا رقص مجنون تو را
رشتهٔ عشق ادب بستند مجنون تو را
نشنود جزء گوش کر آهنگ موزون تو را
بی‌قراران تو را راحت دهد آشوب دهر
فتنهٔ محشر بود بازیچهٔ مفتون تو را
خندهٔ زخم تو ای دل نوبهار عاشق است
می‌توان چون غنچه رنگین بست مضمون تو را
ای حکیم از فهم معنی پیش اهل دل ملاف
عشق می‌بیند جنون عقل فلاطون تو را
لالهٔ صحرای عشقم از شکست دل مراست
عشرتی گر خنده جوشد لعل میگون تو را
لطف تیغ و دست رنگین تو را نازم که ساخت
دسته گل بسمل آغشته در خون تو را

عبدالغفور ندیم (۱۸۸۰ - ۱۹۱۷ میلادی)

ازجمله شعرای حلقه نایب‌السلطنه بوده و در موضوعات عشقی و مدح بزرگان به اسلوب قدما شعر می‌سروده است. دیوان او به همت سردار عزیزالله خان قتیل پسر نایب‌السلطنه که او هم شاعر خوبی بود، در (۱۳۰۹) در تهران طبع شده است. نمونهٔ کلام او که در جایش از قلم افتاده بود، در اینجا ثبت آمد.

غزل به سبک هند:

گلرخان تا کی شما را الفت رنگ حناست
در دل ما هرقدر خون است از دست شماست
نگهتش کردم ز زلف عنبرینت زو مرنج
زادهٔ آهو اگر مشک است اصل او خطاست
پرتو لطفش همین یک دم زمن نگذشته تیز
عمرها شد بر سرم از تیغ او این ماجراست
هر نفس سیماب سان از حیرت حسنش ز دست
می‌رود آئینه امّا جوهرش زنجیر پاست
می‌روی جایی و فکر من به صدجا می‌رود
جای رنجش نیست جانا شکوهٔ من هم بجاست
حسرت آب دم تیغت به خاکش می‌برد
هرکه درکوی تو شد کشته شهید کربلاست
چون به صد دقت دهان او نیاید در نظر
کس چه می‌داند سراغ مقصد ما درکجاست
یک سخن با ما نمی‌گوید بپرسد این قدر
کاین تغافل از غرور حسن او یا از حیاست
گر سر و برگ فغان داری مخور خار از ندیم
آن هم ای بلبل به روی گلعذاری مبتلاست.

مدارک باب سیزدهم:

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۷۴۱.

۲. محفظ حکومت هند، دهلی جدید، سند پی. بی. شماره ۱۰۳ ماه سپتمبر سال (۱۹۱۹).

۳. آتش سوزی در افغانستان تألیف رئاتالی ستیورات نیویارک سال (۱۹۷۳)، ص ۲۶.

۴. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۷۵۰.

۵. آر. ستیورات، ص ۸۰.

۶. سیاست خارجی افغانستان تا نیمهٔ قرن بیستم تألیف لودویگ، دبلیمو، ادامک، اریزونا، (۱۹۷۴)، ص ۴۷.

۷. همان کتاب، ص ۴۸.

۸. همان کتاب، ص ۵۲ و افغانستان (۱۹۰۰ - ۱۹۲۳) تألیف عین مؤلف ص ۱۱۰.

۹. سر فریزر تتلر، ص ۱۹۶.

۱۰. افغانستان (۱۹۰۰ - ۱۹۲۳)، ص ۱۱۵.

۱۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۷۹۵.

۱۲. مورخان دولتی افغانستان که آقای غبار هم روایت ایشان را تأیید نموده مدعی شده‌اند که قوای افغانی قلعهٔ تل را هم گشودند. امّا هیچ‌گونه سندی جهت این ادعا که تا حدی جنبهٔ تبلیغاتی داشته است، ارائه نشده است. حقیقت امر این است که نیروی افغانی بر شهر و بازار تل دست یافتند امّا قعلهٔ نظامی تا رسیدن نیروی کمکی در دست قوای انگلیس بود.

۱۳. هرچند در اسناد مربوط به حکومت برتانیه سندی دایر بر دست داشتن عمال آن در این حادثه به نظر نرسیده است امّا جنرال مالیسن، قوماندان نیروی آن کشور در مشهد در مقاله‌ای در «مجله انجمن شاهی آسیای مرکزی» نوشته است که وی سعی کرد از این حادثه برای برپا کردن برخورد همانندی در هرات بهره‌برداری کند و این گفتار نحوهٔ روش کارکنان آن دولت را در برابر افغانستان روشن می‌سازد.

۱۴. افغانستان (۱۹۰۰ - ۱۹۲۳)، ص ۱۱۴ - ۱۱۸.

۱۵. همان کتاب، ص ۱۱۵. آر. ستیورات، ص ۶۲.

۱۶. ال. ادامک، ص ۱۱۷.

۱۷. همان کتاب، ص ۱۲۰.

۱۸. همان کتاب، ص ۱۳۰.

۱۹. همان کتاب، ص ۱۲۹.

۲۰. سر پرسی سایکس، جلد ۲، ص ۲۶۸.

۲۱. همان کتاب، ص ۲۸۷.

۲۲. همان کتاب، ص ۱۵۲.

۲۳. آر. ستیورات، ص ۳۷.

۲۴. سیاست خارجی افغانستان تا نیمهٔ قرن بیستم، ص ۵۳.

۲۵. افغانستان (۱۹۰۰ - ۱۹۲۳)، ص ۱۴۴.

۲۶. همان کتاب، ص ۱۴۷.

۲۷. افغانستان شاه‌راه فتوحات، تألیف ارنولد فلیچر، چاپ نیویارک (۱۹۶۵)، صفحات ۲۰۰ تا ۲۰۲ و عیاری از خراسان تألیف استاد خلیل‌الله خلیلی چاپ نیوجرسی، سال (۱۹۸۰)، صفحه ۹۴.

۲۸. یکصد سند رسمی دیپلوماتیک شوروی در دورهٔ (۱۹۱۹ - ۱۹۲۹) ترجمه محمدصدیق طرزی، نسخهٔ خطی.

۲۹. سیاست خارجی افغانستان، ص ۶۱.

۳۰. ای. فلیچر صفحات ۲۰۰ - ۲۰۲، سیاست خارجی افغانستان، صفحات ۷۰ و ۷۱، سر پرسی سایکس، جلد ۲، ص ۲۹۵ و یکصد سند رسمی نسخه قلمی.

۳۱. آر. ستیورات، ص ۳۱۲.

۳۲. همان کتاب، ص ۲۴۳.

۳۳. همان کتاب، ص ۲۵۶.

۳۴. همان کتاب، ص ۲۵۳ - ۲۵۵.

۳۵. همان کتاب، ص ۲۸۴، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۸۱۰.

۳۶. آر. ستیورات، ص ۳۲۶.

۳۷. راجع‌به جریان مسافرت شاه ر. ش. به آر. ستیورات صفحات ۳۱۶ تا ۳۶۸، سیاست خارجی افغانستان، صفحات ۱۱۳ تا ۱۳۲ و سر پرسی سایکس، جلد ۲، صفحات ۳۰۲ تا ۳۰۹.

۳۸. سر فریزر تتلر، ص ۲۱۰.

۳۹. همان کتاب، ص ۲۱۳، آر. ستیورات، ص ۳۸۹.

۴۰. آر. ستیورات، ص ۴۰۰.

۴۱. همان کتاب، صفحات ۳۸۶ تا ۳۹۴، سر فریزر تتلر ص ۲۱۳، سیاست خارجی افغانستان ص ۱۳۹.

۴۲. آر. ستیورات، ص ۳۹۹.

۴۳. همان کتاب، ص ۴۱۶.

۴۴. همان کتاب، ص ۴۳۶.

۴۵. این تفصیلات از کتاب افغانستان در مسیر تاریخ صفحات ۸۲۱ تا ۸۲۶ خلاصه شده که مؤلف شخصاً برخی از حوادث را شاهد بوده است. همچنان ر. ش به آر. ستیورات، صفحات ۴۳۸ و ۴۳۹.

۴۶. سر فریزر تتلر، ص ۲۱۶.

۴۷. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۸۲۴.

۴۸. آر. ستیورات، ص ۴۷۴.

۴۹. اصلاحات و شورش در افغانستان (۱۹۱۹ تا ۱۹۲۹) تألیف ال. پولادا، مطبعهٔ دارالعلوم کارنل (۱۹۷۳)، ص ۲۹. شخصیت‌های افغانستان تألیف ال. ادامه چاپ گراز سال (۱۹۷۵) ص ۱۱۸.

۵۰. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۷۹۷.

۵۱. ال. پلادا فهرستی از ۶۴ نظامنامهٔ دورهٔ امانی را ترتیب داده که از آن‌جمله ۴۷ نظامنامه مربوط به این دوره می‌باشد و تنها هفده نظامنامه به دوره‌های بعدی تعلق می‌گیرد (اصلاحات و شورش در افغانستان صفحات ۹۹ تا ۱۰۳). امّا در فهرست قلمی متعلق به آقای احسان‌الله آرین‌پور عناوین ۷۲ نظامنامه مذکور است.

۵۲. آر. ستیورات، ص ۴۲۱ و ۴۳۳ و ۴۶۵.

۵۳. همان کتاب، ص ۹۹ – ۱۰۰.

۵۴. همان کتاب، صفحات ۲۷۴، ۳۰۶، ۳۰۷ و ۳۱۴.

۵۵. همان کتاب، صفحات ۳۳۳ و ۳۳۴.

۵۶. همان کتاب، صفحه ۵۸۲.

۵۷. همان کتاب، صفحات ۴۳۷، ۴۳۸ و ۴۴۸.

۵۸. همان کتاب، ص ۵۰۴، سیاست خارجی افغانستان، ص ۱۵۰

۵۹. ال. پولادا، ص ۱۴۲.

۶۰. وی. گریگوریان، صفحات ۱۹۷ تا ۲۵۴.

۶۱. سیر ژورنالیزم در افغانستان، صفحات ۶۲، ۱۳۱، ۲۱۲.

باب چهاردهم

امیرحبیب‌الله کلکانی از رهزنی تا پادشاهی

سوابق حبیب‌الله - اعلان پادشاهی و ترکیب دولت - اوضاع در ولایات - والی علی‌احمد خان در مشرقی - امان‌الله شاه در قندهار - شجاع‌الدوله در هرات - غلام‌نبی خان در مزارشریف - محمدنادر خان در جنوبی - پایان کار امیرحبیب‌الله کلکانی - مناسبات افغانستان با کشورهای خارجی در عصر امیر حبیب‌الله کلکانی - خوی و خصلت امیر حبیب‌الله.

سوابق حبیب‌الله

راجع‌به شرح احوال حبیب‌الله خان پیش از قیام او و در برابر امان‌الله شاه اطلاعات تفصیلی و موثوق در دست نیست. کتابی که با عنوان «حبیب‌الله خان امیر افغانستان» در سال (۱۹۳۶) به زبان انگلیسی انتشار یافته و ادعا دارد که به دستور خود او نوشته شده، واضحاً جعلی است و غالباً به مقصد انتفاعی به قید تحریر درآمده است(۱). زیرا حبیب‌الله پیش از پادشاه شدن انگیزهٔ انجام چنین کار و بعد از آن وقت و فرصت اجرای آن را نداشت و هیچ سند و مدرک دیگری مندرجات آن را خصوصاً در قسمت سالیان پیش از پادشاهی او تأیید نمی‌کند. داستان تاریخی که استاد خلیل‌الله خلیلی با عنوان «عیاری از خراسان» نشر نموده(۲) نیز نمی‌تواند مبنای تاریخ گردد، زیرا مؤلف اسناد و مدارکش را ارائه نکرده و این هم توضیح نشده که کدام قسمت از مطالب داستان است و کدام قسمت تاریخ، معذالک در آثار مذکور

پارهٔ حقایق هم موجود است که می‌توان به کمک آن و اسناد مربوط به هند برتانوی و روایات معاصرین خطوط اساسی زندگی و کارنامه‌های حبیب‌الله را تشخیص کرد.

حبیب‌الله در حدود سال (۱۸۹۰) میلادی مقارن سال‌های (۱۲۶۸) و (۱۲۶۹) هجری شمسی به دنیا آمده است. تخمین تاریخ ولادت او قبل از همه بر حدس اشخاصی بنایافته که در ایام پادشاهی او را ازنزدیک دیده و سن او را در حوالی چهل سال قیاس کرده‌اند. پدرش عبدالرحمن از اهل قریهٔ کلکان کوهدامن بود و به شغل سقایی یا آبرسانی به خانه‌های مردم اشتغال داشت. شخص حبیب‌الله به گفتهٔ مرحوم خلیلی[۳] در دو سه سال اخیر دورهٔ امیر حبیب‌الله خان (۱۹۱۶ - ۱۹۱۹) در باغ محمدحسین خان مستوفی‌الممالک پدر نویسندهٔ کتاب به باغبانی مصروف بود. بعد از آن در بین سال‌های (۱۹۲۰) و (۱۹۲۲)در قطعهٔ نمونه که به کمک صاحب‌منصبان ترک تشکیل شد به طور داوطلب داخل خدمت گردید و در سال (۱۹۲۴) در جنگ منگل شرکت کرد؛ در بازگشت حبیب‌الله معلوم نیست در زیر تأثیر کدام انگیزه از خدمت نظام فرار کرده به رهزنی مشغول گردید. به موجب یک روایت وی در همین وقت دو نفر رهزن معروف را به قتل رسانده تفنگ‌هایشان را به حکومت تسلیم داد امّا به جای تقدیر و تحسین به جرم گریز از خدمت نظامی زندانی شد و از این بی‌عدالتی عقده گرفته از زندان فرار کرد و به عملیات علیه دولت آغاز نمود.[۴]

در بین سال‌های (۱۹۲۵) و (۱۹۲۸) وی مانند اکثر رهزنان این حوالی بخشی از سال را در داخل کشور به سر می‌برد و پارهٔ دیگر را در ولایت شمال مغربی هند و سرحد آزاد، در این مدت حبیب‌الله در ضمن رهزنی به کارهایی دست زد که نام او را به عنوان یک شخص جسور امّا خوش‌قلب بلند آوازه ساخت. از آن‌جمله شهرت یافت که وی به اثر قراردادی با عبدالقیوم خان فرقه‌مشر پغمانی، برادر فرقه‌مشر مذکور را هنگامی که از قلعه‌اش برای ادای نماز به سوی مسجد روان بود با گلوله به قتل رساند و می‌خواست که شخص شاه را هم به تحریک برادرش حیات‌الله خان در پغمان قتل نماید امّا چون او را از نزدیک دید بر جوانی او رحم آورده از کشتنش خودداری کرد. همچنین شایع شد که در دزدی‌هایی که در کوهدامن و اطراف آن

ارتکاب می‌کرد، تنها اشخاص پولدار خصوصاً طبقهٔ رشوت‌خور و سودخور را هدف قرار می‌داد و از دست بردن به دارایی مردم کم‌بضاعت خودداری می‌کرد و از همه مهمتر اینکه به زنان احترام می‌گذاشت و از تعرض به ناموس اشخاص پرهیزگار بود.

در سال (۱۹۲۸) هنگامی که امان‌الله شاه به مسافرت اروپا مصروف بود، حبیب‌الله پس از یک سلسله عملیات ناکام که در ضمن آن یک تعداد از همکارانش توسط قوای امنیه دستگیر شدند به وسیله یک نفر از اقربایش که در باغ محمدولی خان وکیل شغل باغبانی داشت به او اطلاع داد که حاضر است به اتفاق سید حسین رفیقش از رهزنی دست کشیده به حکومت تسلیم شود، به شرط آنکه جرایم گذشتهٔ ایشان مورد عفو قرار گیرد. محمدولی خان به او جواب داد که از تسلیم شدن ایشان خوش می‌شود امّا صلاحیت عفو جرایمشان را ندارد.[۵]

بعد از آن حبیب‌الله و سید حسین هردو به سرحد رفتند. وزارت خارجهٔ افغانستان فهرست یک تعداد از رهزنانی را که این دو تن هم جزء آنان بودند به سفارت برتانیه در کابل تسلیم داد از دولت مذکور تقاضا نمود تا اشخاص مذکور را زندانی ساخته و یا دست‌کم از سرحد دور نماید. به اثر این مراجعه پولیس پیشاور دو نفر ایشان را به نام‌های اعظم و عثمان گرفتار نموده هریک را به سه سال حبس محکوم نمود. سید حسین پیش از گرفتار شدن فرار کرد، امّا پولیس از دستگیر نمودن حبیب‌الله و برادرش که در نمک‌مندی پیشاور دکان سماوار داشتند به دلیل فقدان سند علیه ایشان خودداری نمود و چندی بعد آنان پیشاور را ترک گفتند.[۶]

در بازگشت به افغانستان حبیب‌الله دایرهٔ عملیاتش را در کوهدامن و کوهستان گسترش داد تا اینکه در پایان یک سلسله عملیات جسورانه و برخوردهایی که شرح آن گذشت بر پایتخت دست یافت و پادشاهی‌اش را با لقب خادم دین رسول‌الله اعلان کرد.

راجع‌به علل برهم خوردن مناسبات در بین او و امان‌الله شاه دلایل گوناگون اظهار شده است، بعضی‌ها آن را ناشی از دورویی شاه شمرده‌اند که توسط تلفون به رئیس تنظیمیه گفته بود مقصد او آرام ساختن حبیب‌الله تا ختم غایلهٔ شنوار می‌باشد

و بعد به حساب او هم می‌رسد و حبیب‌الله که این گفتگو را توسط گوشی تلفون شنید، عصیان نموده به مخالفت با شاه مصمم شد[۷]. برخی دیگر ازجمله حکومت محمدنادر خان، محمدولی خان وکیل را عامل آن شمرده‌اند که با منع نمودن امان‌الله شاه از امضای موافقتنامه موجب بدگمانی حبیب‌الله را فراهم نمود[۸]. به هرحال این نکته درخور توجه می‌باشد که با در نظر گرفتن شرایط آن زمان و پیوند نزدیکی که حبیب‌الله با روحانیون داشت، آشتی بین او و امان‌الله شاه دشوار بلکه محال بود و اشتباه اصلی به شخص شاه و رئیس تنظیمیه راجع می‌شود که او را با پول و سلاح تقویت کردند.

اعلان پادشاهی و ترکیب دولت

حبیب‌الله به تاریخ ۱۹ جنوری (۱۹۲۹) پس از استعفای عنایت‌الله خان از پادشاهی سه روزه‌اش، ادارهٔ امور را در کابل به دست گرفت و از همان لحهٔ اول خصایل مثبت و منفی‌اش را به عنوان شخص و زمامدار هویدا ساخت. در نخستین بیانیه‌ای که در محضر عالم ایراد نمود، اسیران غند شاهی که بیشتر از مردم قندهار بوده و در برابر او با رشادت جنگیده بودند دشمن باغیرت و نمک به حلال خطاب نموده مورد عفو قرارداد و از این راه توجه و خوش‌بینی مردم قندهار را که اکنون پایگاه مهم حریفش امان‌الله شاه بود به سوی خود جلب کرد. با افراد خانواده امیر حبیب‌الله خان که بیشتر مرکب از اطفال و زنان جوان بودند با احترام و نرمش رفتار نموده به ایشان اختیار داد در زیر حمایت او زندگی کنند یا نزد اقربایشان بروند. از دیگرسو نه‌تنها بر اصلاحات امانی یک قلم خط بطلان کشید و قوانین موجود را به شمول نظامنامهٔ اساسی ملغی ساخت بلکه با عفو نمودن مالیات و محصولات به اصطلاح او «غیر شرعی» و الغای نظام اجباری مشکلات لاینحلی را برای اداره‌اش ایجاد نمود[۹] با وصف آن می‌توان گفت که به استثنای تعداد محدودی از کارمندان رژیم گذشته و روشنفکران، اکثر مردم کشور در زیر تأثیر تلقین عالمان دینی در مرحله اول از پادشاهی او باخوشی استقبال کردند و در انتظار ادارهٔ بهتر و اسلامی‌تر از سابق بودند. امّا این خوشی دیر نپایید و در نتیجهٔ عوامل گوناگون که پاره‌ای

عندی بود و از بی‌خبری خود حبیب‌الله و همکارانش از اوضاع کشور و جهان نشأت می‌کرد و برخی جنبه عینی داشت و بر واقعیت‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جامعه بنا یافته بود خوش‌بینی مذکور از بین رفت. لیکن پیش از آنکه به این مبحث وارد شویم نخست به شرح حوادث دورهٔ پادشاهی ده ماهه او می‌پردازیم و جریان اوضاع را در نقاط مختلف کشور بررسی می‌کنیم.

دولتی که به دنبال کامیابی حبیب‌الله به میان آمد از نظر شکل اداره ترکیبی بود از اداره عصری و ابتکارات جاهلانهٔ شخصی. در این اداره که شخص امیر در رأس آن واقع بود دو گروه متمایز اشخاص با یکدیگر در عین حال همکاری و کشمکش داشتند. در یک‌سو همکاران ایام رهزنی حبیب‌الله مانند سید حسین و ملک محسن و امثال ایشان قرار داشتند که مانند او بی‌سواد و از اوضاع جهان بی‌خبر بودند امّا سابقهٔ ممتد دوستی و کمک متقابل به ایشان حیثیت و مقام ممتاز می‌بخشید. در سمت دیگر اقلیت باسواد و آگاهی واقع بود که توسط سه برادر از احفاد میرمسجدی خان پیشوای جهاد در جنگ اول افغان و انگلیس، شیرجان خان وزیر دربار، عطاءالحق خان وزیر خارجه و محمدصدیق خان فرقه‌مشر رئیس تنظیمیهٔ سمت جنوبی رهبری می‌شد. اینان سعی داشتند تا دستگاه دولتی را به گونه‌ای تنظیم کنند که دوام و بقای آن تأمین شود و برای اجرای وظایف متنوعی که دولت عصری به عهده دارد، آماده گردد. امّا مشکل کار در این بود که گروه اولی با هرآنچه به شاه سابق و طرز و روش او تعلق می‌گرفت یا شباهت داشت مخالف بود و می‌خواست کارها را به طریقه و اسلوبی که آن را اسلامی می‌شمرد امّا درواقع حکومت بی‌قانون و خودکامه یک گروه محدود بی‌سواد و بی‌دانش بود اجرا کند. امّا این هم کار آسانی نبود زیرا این طرز اداره وجود یک مرکز قوی و حاکمیت آن را بر اطراف و ولایات کشور ایجاب می‌کرد در حالی که اکنون نه‌چنان مرکز وجود داشت و نه چنین حاکمیت. قبایل و اقوام به دورهٔ پیش از امیر عبدالرحمن خان رجوع نموده بزرگانشان برای به دست آوردن رهبری محلی و یا قدرت مرکزی با یکدیگر کشمکش داشتند و عوام‌الناس در آن شرایط دشوار در تلاش معاش بودند. در کابل وظایف عمدهٔ دولتی در بین دو دسته اشخاصی که قبلاً به آن اشاره شد تقسیم گردید.

سید حسین همکار درجه یک حبیب‌الله با عنوان نایب‌السلطنه وظیفهٔ وزارت حربیه را به عهده گرفت. حمیدالله برادر حبیب‌الله با لقب معین‌السلطنه و پردل و غیاث‌الدین با رتبه نایب سالاری و عدهٔ دیگر با عناوین مضحک جرنیل خودمختار و کرنیل خودمختار و امثال آن در رأس دستجات اردو که بیشتر از داوطلبان کوهدامن و سایر نقاط سمت شمالی مرکب بود قرار داشتند. ملک محسن ملک قریهٔ کلکان زادگاه حبیب‌الله با اختیارات وسیع عنوان والی کابل را اختیار کرد و برادرش سید محمد با عنوان قلعه‌بیگی مأمور دفاع از ارگ گردید. در دستهٔ دوم علاوه بر سه برادر سابق‌الذکر عبدالغفور خان تگابی نواسهٔ محمدعثمان خان از مجاهدان جنگ اول انگلیس و محمداعظم خان تتم دره‌ای از اعضای باسواد دستگاه جدید بودند و علاوه بر ایشان یک تعداد از صاحب‌منصبان و کارمندان حکومت امانی مانند میرزا مجتبی خان سابق مستوفی کابل، میرزا محمدیوسف خان برادر محمدحسین خان مستوفی‌الممالک از مأمورین کشوری و محمدعمر خان سورجرنیل، عبدالقیوم خان پغمانی و عبدالرحیم خان غندمشر کوهستانی از صاحب‌منصبان اردو با رژیم جدید همکار شدند. حتی از وزیران امان‌الله شاه، فیض‌محمد خان وزیر معارف با یک تعداد دیگر در مجلس تأمین امنیت عضویت یافتند.(۱۰)

حکومت جدید در مرحلهٔ نخست مزاحم وزراء و درباریان دولت سابق نشد امّا پس از چندی با شنیدن خبرهایی مربوط به تبلیغات از جانب ایشان به گرفتاری عدهٔ بزرگی اقدام نمود و در یکی از شب‌های زمستان تعداد زیادی از رجال دورهٔ سابق را ازجمله محمدولی خان وکیل، میر محمدهاشم خان وزیر مالیه، عبدالهادی خان داوی وزیر تجارت،، محمود خان یاور، سردار محمدعمر خان عم شاه را زندانی ساخت امّا پس از چند روز یک‌یک ایشان را رها نمود. برخی مانند داوی خود را به هند و از آنجا به قندهار رسانده به امان‌الله شاه پیوستند و بعضی چون میر هاشم خان باز گرفتار شده تا اخیر دوره او در زندان ماندند. از برادران امان‌الله شاه دو نفر حیات‌الله خان و عبدالمجید خان با عدهٔ دیگر به جرم سازش علیه حبیب‌الله اعدام شدند و سردار محمدعثمان خان نایب‌الحکومهٔ اسبق قندهار، حبیب‌الله خان معین وزارت حربیه و محمداکبر خان قاضی مرافعهٔ کابل به اتهام جرایم مختلف از بین

برده شدند بدون آنکه در هیچ مورد تحقیقات اصولی صورت گرفته و یا اینکه قضیه به محکمه سپرده شده باشد. در محیط چنین شایع گردید که شهزاده حیات‌الله خان به اتفاق سردار محمدعثمان خان، نادرعلی خان جاغوری و میر آخور احمدعلی بهسودی، نقشهٔ از بین بردن حبیب‌الله را طرح کرده بود. حبیب‌الله خان معین از سابق با حبیب‌الله ارتباط داشت امّا قاضی اکبر خان به جرم پخش کردن شبنامهٔ منظوم در انتقاد از حبیب‌الله و حکومت او به قتل رسید.

این حرکات توأم با خرابی اوضاع اقتصادی و سقوط کار و بار که بیشتر از ناامنی و بندش راه‌ها و اخذ و جر مأمورین نشأت می‌کرد، به زودی خوش‌بینی‌های روزهای نخستین را به بدبینی در برابر نظام جدید مبدل ساخت و صدای مخالفت با آن از هرجانب بلند شد که هرچند امان‌الله شاه نتوانست به علت شتاب‌زدگی‌اش در خارج شدن از کشور از آن استفاده کند امّا محمدنادر خان و برادرانش از آن به نحو اتم بهره‌برداری کردند، همراه با سابقهٔ رهزنی اولیای امور و سوء اداره و خرابی اوضاع اقتصادی، عامل دیگری که علیه دولت جدید کار می‌کرد، انتساب امیر و اکثر همکارانش به یکی از اقوام غیرپشتون کشور بود. از عهد احمد شاه ابدالی به این‌سو در مدت تقریباً دوصد سال زمامداران افغانستان پشتون و در بین پشتونان درانی و در بین درانیان نخست پوپلزایی و بعداً بارکزایی بودند که محمدزایی شاخه‌ای از آن است. در این مدت کارمندان دستگاه مرکزی دولت و حکام و کارمندان ولایات اکثر پشتون بودند و اگر بعضی از ایشان به علت اقامت در کابل به زبان فارسی تکلم می‌کردند، سلسلهٔ نسب خود را به یکی از قبایل پشتون خصوصاً درانی می‌رساندند. در هنگام سقوط امان‌الله شاه و تشکیل دولت جدید چون موضوع عدول او از احکام شریعت به شدت تبلیغ می‌شد، عوام‌الناس به ریشهٔ قومی امیر جدید توجه نکردند و برخی از پشتونان به‌ویژه غلجائیان با دولت جدید در قلع و قمع دولت امانی همکاری نمودند. امّا پس از خارج شدن شاه سابق از کشور، مسألهٔ قومی در صف اول موضوعات مورد اختلاف قرار گرفت و پشتونان با احساس اینکه پادشاهی از دست‌شان خارج شده و به زعم بعضی از آنان به شخصی از قوم درجهٔ پایین‌تر تاجیک تعلق گرفته در برابر دولت جدید موضع گرفتند. هزارگان به علت الغای رسم

بردگی از جانب امان‌الله شاه و میلان شاه مذکور به سوی مساوات در بین اقوام، به او وفادار مانده به مخالفت با نظام جدید ادامه دادند. از سوی دیگر حبیب‌الله و همکاران او با دادن امتیازات گسترده در کارهای دولتی به افراد خانواده و قوم و سمت‌شان حس بدبینی و بیگانگی سایر مردم را در برابر دولت‌شان تقویت کرده دشمنان زیاد برای آن فراهم نمودند.

اوضاع در ولایات

هرچند حبیب‌الله و همکاران او به سهولت بر پایتخت دست یافتند امّا کارشان در ولایات چنین ساده و آسان نبود و با دشواری‌های گوناگون مواجه شدند که در پایان نه ماه به سقوط دولت ایشان منجر شد. ذیلاً اوضاع در بخش‌های مختلف کشور بررسی می‌شود:

والی علی‌احمد خان در مشرقی

مسألهٔ سمت مشرقی برای دولت جدید از همه عاجل‌تر بود زیرا به محض شنیدن خبر استعفای امان‌الله شاه، والی علی‌احمد خان که از جانب او برای فرونشاندن آتش اغتشاش به آن سمت فرستاده شده بود، اعلان پادشاهی کرد و در ۲۰ جنوری (۱۹۲۹) دستار پادشاهی توسط نقیب صاحب و حضرت چارباغ از روحانیون بانفوذ به سر او بسته شد. در دنبال آن والی با لشکری که اکثر افراد آن را شورشیان علیه امان‌الله شاه تشکیل می‌داد برای گرفتن پایخت به سوی کابل حرکت کرد. امّا حبیب‌الله هم بی‌کار نبود، وی یک تعداد از سران قبایل مشرقی را که در کابل به سر می‌بردند با برخی دیگر که برای دیدن او به مرکز آمدند با دادن بخشش و انعام به سوی خود جلب نموده برای تبلیغ علیه علی‌احمد خان به مشرفی فرستاد. تبلیغات اینان که بیشتر به شهرت علی‌احمد خان به صرف مشروبات الکلی استوار بود، همراه با پایان یافتن دارایی نقدی او افکار عامه و لشکریان را علیه امیر جدید برانگیخت، تا به حدی که عدهٔ او را حضوراً به صرف الکل متهم ساختند و چون وی در مقام دفاع برآمد، غفلتاً به خیمهٔ او داخل شده بوتل‌های ویسکی را از زیر متکای

او بیرون کردند و او را از پادشاهی عزل نموده اردوگاه را غارت کردند. علی‌احمد خان به اثر مداخله حضرت چارباغ نجات یافته به هزار زحمت موفق شد از سرحد عبور نموده به پیشاور به انگلستان پناه ببرد.

پس از خارج شدن او از افغانستان قبائلیان شهر جلال آباد را غـارت کـردند و ساختمان‌های زیبای دورهٔ حبیب‌الله خان را آتش زدند. در این ضمن انبار مـهمات شهر آتش گرفت و درنتیجهٔ آن بخش بزرگی از شهر ویران شد و در حدود هشتصد نفر از غارتگران با عدهٔ زیاد از ساکنین شهر کشته شدند. از آن به بعد تا ختم دورهٔ قدرت حبیب‌الله یک حصه از ولایت مشرقی در دست قوای دولتی بود و یک حصه در اختیار محمدهاشم خان برادر محمدنادر خان که برای کار کردن در بین قبایل به آنجا آمده بود، امّا قسمت بیشتر از هرگونه تسلط آزاد و به هرج و مرج دایمی و خانه جنگی گرفتار بود.

امان‌الله شاه در قندهار

اعلان پادشاهی دوبارهٔ امان‌الله شاه در قندهار در مرحلهٔ نخست از جانب بزرگان قومی و عامهٔ مردم با گرمی استقبال نشد، زیرا روحانیون به تبلیغات خود علیه او دوام می‌دادند و علی‌رغم مساعی علیاحضرت مادر شاه که به نام وابستگی قومی از مردم کمک خواست به جز عدهٔ محدودی از بارکزائیان و مأمورین دولتی کسی برای همراهی با او آماده نشد. شاه چون اوضاع را چنین دید اعلان کرد که می‌خواهد به هرات برود و اگر در آنجا هم کمک حاصل نکرد به میمنه و مزارشـریف رفـته از ساکنین آن ولا استمداد خواهد کرد. در اخیر علاوه کرد که اگر هیچ‌یک از اقـوام افغانستان برای کمک به او حاضر نشود به مکهٔ معظمه رفته ترک دنیا می‌گوید. این بیانیه که در مسجد عیدگاه با شور و هیجان روزهای اول پادشاهی او ایراد شد بـر شنوندگان مؤثر افتاد و صدای کمک به او از هـرطرف بـلند گـردید. یک نـفر از روحانیون مورد احترام و محبت عامه به نام سیداشرف آقا که مردم مجذوب‌الحالی بود به طرفداری از او بیرق برافراشت و عده‌ای به دور او گرد آمدند.

در اوایل حمل سال (۱۳۰۸) امان‌الله شاه با لشکری که تـعداد آن بـه بـیش از

ده‌هزار نفر می‌رسید و از آن جمله در حدود سه‌هزار نفر مربوط به نیروی نظامی قندهار و تقریباً یک ثلث لشکر قومی و باقی افراد غیرمحارب بود، به سوی کابل حرکت کرد. قوماندانی اردو در دست عبدالاحد خان وزیر داخله بود. غلجاییان که در سر راه این اردو در بین قلات و غزنی سکونت داشتند و عمدتاً با امیر مخالف بودند، ممکن بود موانعی در راه عبور او فراهم کنند، امّا یک عدهٔ هزار نفری از مردم هزاره که به علت الغای بردگی به امان‌الله شاه علاقمندی داشتند درست در همین هنگام از منطقهٔ سکونت‌شان در جاغوری به استقبال از او برآمده نقطه سوق‌الجیشی مقر را که در نیمه راه غزنی و قلات واقع است ضبط کردند و به نیروی قندهار موقع دادند که بی‌دغدغهٔ خاطر به سوی غزنی پیشروی کنند. در فاصلهٔ بین مقر و غزنی امان‌الله شاه با نخستین مخالفت جدی مواجه شد، به این ترتیب که یک نفر از رهزنان محلی با عنوان بچهٔ باز که با بچهٔ سقاء در کابل رابطه قایم کرده بود، لشکر قندهار را مورد شبیخون قرار داد و به دنبال آن حضرت فضل‌عمر مجددی حریف سابق شاه که از طریق گومل به افغانستان وارد شده بود با لشکر قبیلهٔ سلیمان خیل در یک نقطه در جنوب شرق غزنی جاگرفت تا در فرصت مناسب بر نیروی او از عقب حمله ببرد. با وصف این مشکلات امان‌الله شاه به غزنی رسید و شهر را که یک تعداد از افراد قوای حکومت کابل از آن پاسبانی می‌کرد در محاصره گرفت. در اواخر ماه حمل جنگ‌های شدیدی بین نیروهای دوطرف در بین شهر رخ داد، به روایت علی‌احمد شالیزی که جزء اردوی امانی بود و چشم دید خود را به ثبت رسانده است[۱۱] وزیری‌های مقیم شاجوی که به امان‌الله شاه پیوسته بودند تپهٔ حضرت را که بر شهر حاکم بود فتح کردند و نیروی حبیب‌الله در داخل شهر آمادهٔ تسلیم شد، امّا پیش از آنکه این کار عملی گردد وزیری‌ها به قریهٔ سرروضه که در زیر تپه واقع است روآورده به غارت نمودن آن مشغول شدند. ساکنین قریه به دفاع برخواستند و نیروی داخل شهر از فرصت استفاده نموده دوباره بر تپهٔ حضرت مسلط شدند. در عین حال سلیمان خیل‌های پیرو حضرت مجددی هم از جانب قریهٔ ده خداداد هجوم آوردند و قوای امان‌الله شاه را از سه جانب زیرفشار گرفتند. هرچند هزاره‌های طرفدار امان‌الله شاه شب هنگام برای تصرف مجدد تپه تلاش نمودند امّا موفق

نشدند و با دادن تلفات زیاد عقب نشستند. در حالی که این زدوخوردها دوام داشت پول نقره‌ای که امان‌الله شاه از قندهار با خود آورده بود به اتمام رسید و چون مردم محلی از قبول پوند و کلدار کاغذی که در خزانهٔ شاهی موجود بود استنکاف نمودند کار تهیهٔ آذوقه هم دشوار شد. از قضا در چنین وقت اشرف آقا هم در برخوردی به قتل رسید و این پیش‌آمد هم بر روحیهٔ لشکر قندهاری تأثیر منفی وارد کرد.

شاه چون اوضاع را چنین دید علی‌رغم تقاضای مردم وردک و هزاره که او را به سرزمین خود دعوت می‌کردند به بازگشت تصمیم گرفته از غزنی به مقر و از آنجا به قلات عقب نشست. اردوی شکست خورده در حدود یک هفته در قلات توقف نمود. به اغلب احتمال در همین وقت شاه به ترک افغانستان تصمیم گرفت، امّا برای اغفال مردم به شمول همکارانش چنین وانمود کرد که برای تهیهٔ نیروی کمکی و آذوقه به قندهار برمی‌گردد و قیادت اردو را به علی‌احمد خان والی سپرده خوش بـه جـای آن‌که به شهر برگردد از راه توسط تلفون با عایله‌اش تماس گرفت و آنان را برحسب مواضعتی که در بین بود از شهر برآمده در محلی به نام سه راهی که محل تـلاقی راه‌های کابل، قندهار و چمن است به او پیوستند. قافلهٔ موترهای حمل شاه و برادرش عنایت‌الله خان و افراد عایله‌شان بعد از نیمه شب به قلعهٔ جدید واقع در سرحد هند برتانوی واصل شد. یک نفر از همراهان شاه فرمانی را که از پیش تهیه شده بود به این مضمون که معین‌السلطنه با عایله به هند می‌رود و به سرحددار ارائه کرد و وی به احترام آن به موترها اجازه داد که از سرحد عبور نمایند بدون آنکه بداند شخص شاه هم از کشور خارج می‌شود. به گفتهٔ محمدعمر خان پیلوت که وی خود جزء این قافله بود در هنگام عبور از سرحد کف دو موتر یکی تیزرفتار که امان‌الله خان خود در آنجا داشت و دیگری اتوبوس حامل زنان و اطفال از خریطه‌های پول طلا و نـقره پوشیده بود لیکن او نمی‌توانست تخمین کند که وجه مذکور به چند بالغ می‌شد.

محمدعمر از قزلباشان کابل بود و پیلوتی نظامی را در روسیه فراگرفته بود. در هنگامی که امان‌الله خان از قندهار به سوی کابل مصروف لشکرکشی بود وی نظر به علاقه‌ای که به شاه مذکور و اصلاحات او داشت به تشویق میرهاشم خان وزیرمالیه طیاره‌ای را که برای بمبارد نیروی قندهار به او سپرده بود، به آن شهر برده در اختیار

شاه قرارداد و اینک با خارج شدن امان‌الله شاه وی هم با او به هند و از آنجا به ایتالیا رفت.

امّا والی علی‌احمد خان که علی‌رغم تجربهٔ مشرقی ذوق تاج و تخت را از دست نداده بود پس از آنکه از فرار امان‌الله شاه آگهی حاصل کرد، به قندهار بـازگشته یک‌بار دیگر اعلان پادشاهی نمود. لیکن اردوی حبیب‌الله که به تعقیب امان‌الله شاه به سوی قندهار روان بود به او مجال نداد که پایگاه جدید قدرتش را استحکام بخشد و به سرعت خود را به قندهار رسـانده پس از درهـم شکسـتن آخـرین مـقاومت قندهاریان در شمال شهر والی و همکاران او را در محاصره گرفت. هرگاه مردم شهر با امیر جدید همکار می‌بودند شاید وی می‌توانست برای مدتی از آن دفاع کند زیرا هنوز برج و باروی شهر احمدشاهی آباد و برای قلعه‌بندی مناسب بود امّا کمتر کسی با والی علاقمندی قلبی داشت، حتی ارکـان دولت او ازجـمله عـبدالعـزیز خـان بارکزایی که به عنوان صدراعظم تعیین شده بود با رسیدن قوای دشـمن از دروازه سمت مقابل فرار نموده از بیراهه خود را به بلوچستان انگلیسی کشاندند. یک تعداد از مردم شهر خصوصاً غلجائیان به امیر حبیب‌الله مایل بودند و عده دیگر بی‌تفاوت.

علی‌الصباح یک نفر از سران غلجایی دروازهٔ کابل را که در شمال شهر واقع بود به روی نیروی مهاجم باز کرد. علی‌احمد خان چون از این موضوع آگهی یافت برای مقابله با دشمن به آن سو شتافت امّا همراهانش او را ترک گفتند و تنها یک نفر به نام سدو خان با او باقی ماند که او هم در بازار کابل زخم برداشت. علی‌احمد خان با کمال همت تن مجروح رفیقش را به دوش کشیده به خانه یک نفر هزاره پناه برد. امّا قوای سقاوی که اینک بر شهر دست یافته بود به زودی از اختفاگاه او آگهی حاصل نموده او را در آنجا دستگیر کردند و با غل و زنجیر به کابل فرستادند، علی‌احمد خان در کابل در گفتگویی که بین او و حبیب‌الله رخ داد موضع و وقارش را حفظ کرد و امر اعدام را بدون ظاهر ساختن خوف و ترس استماع نمود. همچنان مولوی عبدالواسع از ملایان جید و روشنفکر قندهار که از جملهٔ طرفداران اصلاحات امـانی بـود در جواب حبیب‌الله که او را به صدور حکم کفر بالای خودش متهم ساخت گفت: «من بالای شما حکم کفر نکرده‌ام امّا گفته‌ام که صلاحیت پادشاهی ندارید زیرا به موجب

احکام شرع شریف شخصی که سابقهٔ رهزنی داشته باشد مستحق امامت و پادشاهی نیست.» هردو نفر به اعدام محکوم و به توپ پرانده شدند، امّا شهر قندهار در اختیار قوای سقاوی باقی ماند تا اینکه در ماه سنبله یک دسته از اچکزایی‌های مقیم بلوچستان انگلیس به رهبری رئیس قومی‌شان محمدانور خان برای استرداد شهر به افغانستان لشکر کشیدند و نیروی نظامی پایگاه سرحدی قلعهٔ جدید به ایشان ملحق شده به اتفاق هم شهر را در محاصره گرفتند. تقریباً در همان وقتی که محمدنادر خان بر کابل مسلط گردید، این نیروی مختلط در زیر قیادت یک نفر صاحب منصب جزء به نام مهردل خان بر قندهار دست یافته به حکومت عمال حبیب‌الله در آنجا پایان بخشیدند.

شجاع‌الدوله در هرات

در هنگامی که امان‌الله شاه در قندهار به جمع‌آوری لشکر مشغول بود سه نفر از جمله مأمورین افغانستان در خارج را که به کاردانی‌شان اعتماد داشت با صاحب منصبان جوان که در ترکیه به تحصیل فنون حرب مصروف بودند برای کمک خود به افغانستان خواست. از این‌جمله شجاع‌الدوله را که در لندن وزیرمختار بود به هرات و غلام‌نبی خان سفیر مسکو را به مزار مأمور نمود و از محمدنادر خان تقاضا کرد که نزد او به قندهار برود.(۱۲) شجاع‌الدوله از راه شوروی عازم هرات شد امّا پیش از آنکه به آن شهر برسد به بغاوتی در اردوی آنجا رخ داد که در ضمن آن محمدابراهیم خان نایب‌الحکومه و عبدالرحمن خان قوماندان نظامی کشته شدند، معذالک با رسیدن شجاع‌الدوله اوضاع آرام شد و وی تا اواسط ماه می در آنجا حکمرانی داشت. امّا حبیب‌الله که قبلاً مزارشریف را به همکاری یک عده از مردم آن ولایت به دست آورده بود، عبدالرحیم خان کوهستانی را از صاحب‌منصبان امانی که به او پیوسته بود با یک دستهٔ کوچک نظامی از مزار به هرات گسیل نمود و وی قوای طرفدار امان‌الله شاه را با سرلشکری محمدغوث خان در قلعه نو درهم شکسته به سوی هرات پیش‌رفت. امّا قبل از آنکه این اردو به هرات برسد روحانیون آن شهر که مانند سایر روحانیون با امان‌الله شاه مخالف بودند قوای موجود در شهر را علیه

شجاع‌الدوله تحریک نمودند، در نتیجه قطعهٔ نظامی که برای مقابله با عبدالرحیم خان فرستاده شده بود به او پیوست و وی بدون مقابله شهر را بـه دست آورد، در حالی که شجاع‌الدوله به گازرگاه پناه برده از آنجا به خارج رفت.

عبدالرحیم خان در هرات ادارهٔ باکفایتی را تأسیس کرد که نه‌تنها بر ادارهٔ سایر حکام حبیب‌الله بلکه از بعضی از جهات بر ادارهٔ دورهٔ امانی هم برتری داشت.

غلام‌نبی خان در مزارشریف

امّا در مزار و ترکستان افغانی به طور عام اوضاع پیچیده‌تر بود، در مرحلهٔ نخست حبیب‌الله هیأتی را به نام ریاست تنظیمیه به رهبری میرزا محمدقاسم خان از مردم آن منطقه با دستهٔ نظامی به قیادت عبدالرحیم خان سابق‌الذکر مأمور آن ساخت(۱۳) فرقه نظامی مزار بدون مقابله تسلیم شد و عبدالعزیز خان نایب‌الحکومه امانی فرار اختیار نمود. امّا در ماه می غلام‌نبی خان چرخی با یک لشکر مختلط مرکب از افغانان مهاجر که بیشتر هزارهٔ بربری بودند و در حدود هشت صدتن از افراد اردوی سرخ به سرداری کولونل کی. ام. پریماکوف وابستهٔ نظامی سابق شوروی در کابل که آنها هم لباس ملکی به تن داشتند در زیر حمایت چند فروند طیاره از آب آمو عبور نموده به سوی مزارشریف هجوم آوردند.(۱۴) راجع‌به حوادثی که به تصمیم دولت شوروی به فرستادن این نیرو به افغانستان منجر گردید در آینده صحبت خواهیم کرد، در اینجا این‌قدر توضیح می‌کنیم که در اردوی مذکور علاوه بر افراد بالا یک تعداد صاحب‌منصب جوان افغان که در ترکیه تحصیل کرده و اینک برای امداد به امان‌الله شاه به سوی وطن رهسپار بودند نیز شرکت داشتند. عبدالرحیم خان کوهستانی با یک قسمت از افراد اردوی سقاوی پیش از این به سوی هرات حرکت کرده و جایش را در رأس قوای مزار به صاحب‌منصبی به نام شیرعلی خان سپرده بود. وی با نیروی تحت امرش که در ده‌دادی مستقر بود، تا حد توان باغلام‌نبی خان مقابله کرد و یک عده از افراد ملکی خصوصاً ترکمن‌های مهاجر به رهبری خلیفه قزل‌اياق و مردم محلی به رهبری داملای عرب با ایشان همکاری نمودند، امّا نیروی غلام‌نبی خان و همکاران شوروی او در سایهٔ تفوق اسلحه و بخصوص استعمال

نیروی هوایی برتری حاصل کرده علی‌رغم جان‌فشانی مدافعین[۱۵] مزار و ده دادی را فتح نموده از تاشقرغان به سوی ایبک گذشتند. هرچند حبیب‌الله نیروی تازه دمی به قیادت سید حسین به آن سو گسیل کرد امّا نایب‌السلطنه به جای مقابلهٔ مستقیم با قوای مهاجم به قندوز رفته طلایهٔ لشکرش در تاشقرغان با شکست مواجه شد. در این هنگام در حالی که نیروی غلام‌نبی خان به سوی کابل در حرکت بود، ناگهان افراد اردوی شوروی افغانستان را ترک گفته به خاک‌شان بازگشتند. با وصف آن غلام‌نبی خان به عملیات خود دوام داد و خیال داشت از طریق بامیان به سوی کابل لشکر بکشد امّا چون خبر خارج شدن امان‌الله شاه از کشور به او رسید، نیرویش را واپس به مزار خواسته خود و همراهانش به خاک شوروی رجعت کردند.[۱۶]

محمدنادر خان در جنوبی و پایان کار حبیب‌الله بچهٔ سقاء

ازجمله کسانی که امان‌الله شاه از قندهار به یاری خود طلبید یکی هم محمدنادر خان سپهسالار سابق بود. وی چنانکه دیدیم در اواسط دورهٔ امانی به علت مخالفت نظر با شاه وظیفهٔ وزارت حربیه را ترک گفته[۱۷] به عنوان وزیر مختار به پاریس رفت. امّا در سال (۱۹۲۶) از این وظیفه هم مستعفی شده[۱۸] با دو برادرش محمدهاشم خان و شاه ولی خان در نیس واقع در جنوب فرانسه زندگی می‌کرد. در هنگام مسافرت امان‌الله شاه در اروپا با وی ملاقات نمود امّا دعوت او را برای بازگشت به افغانستان نپذیرفت. پس از نشر خبر استعفای امان‌الله شاه و رفتنش به قندهار محمدنادر خان و دو برادرانش از سفارت برتانیه در پاریس ویزه گرفته توسط کشتی به بمبئی آمدند. در اینجا وی به نمایندهٔ حکومت هند که با او ملاقات نمود اظهار داشت که طرفدار دولت برتانیه می‌باشد و آرزو دارد این سیاست را به شکلی که با استقلال افغانستان موافق باشد تطبیق نماید و علاوه کرد که در برابر امان‌الله شاه یا هیچ شخص دیگر تعهدی ندارد. نمایندهٔ مذکور از گفتار او چنین نتیجه گرفت که نادر خان می‌خواهد راه را برای داوطلبی خودش جهت احراز مقام اعلی در کشور باز بگذارد.[۱۹]

از بمبئی محمدنادر خان و برادرانش توسط قطارآهن به پیشاور آمدند و یک

روز در اواخر ماه فبروری سال (۱۹۲۹) سه شخص که هریک به گونه‌ای بر جریان حوادث در افغانستان مؤثر بودند در این شهر سرحدی یکجا شدند، به این معنی که محمدنادر خان توسط قطار ریل از بمبئی به پیشاور مواصلت کرد، همفریز وزیرمختار انگلیس از کابل توسط طیاره و علی‌احمد خان والی پای پیاده از ولایت مشرقی به آنجا رسیدند. آر ستیوارت نویسندهٔ شرح حال امان‌الله شاه عقیده دارد که این امر تصادفی بوده است[۲۰]. هیچگونه سندی برای تردید این مدعا موجود نیست و در مورد والی که قهراً و به شکل گریز از افغانستان خارج شده بی‌گمان صدق می‌کند امّا تصدیق آن در مورد همفریز و محمدنادر خان که وزیرمختار انگلیس او را دوست دیرینهٔ خود می‌خواند خالی از اشکال نیست، بخصوص با ملاحظهٔ این نکته که برنامه مسافرت هردو در اختیار حکومت هند بود. به هرحال محمدنادر خان این فرصت را غنیمت شمرده در ملاقات با همفریز از او به صراحت سؤال کرد که دولت او کدام شخص را برای زمامداری افغانستان ترجیح می‌دهد و از او خواهش نمود تا راجع‌به خط حرکتش به او مشوره بدهد. همفریز در جواب اظهار داشت که دولت برتانیه حاضر است دست کمک را به سوی هر شخصی که به تأسیس یک حکومت پایدار در افغانستان موفق شد دراز کند. محمدنادر خان از شنیدن این جواب مشعوف گردیده اظهار داشت که گفتار وزیرمختار قسمت بیشتر تشویش او را رفع کرده است. از دیگرسو به موجب اسناد حکومت هند مربوط به ماه مارچ (۱۹۲۹) محمدنادر خان در چهارم ماه مذکور با چیف کمشنر ولایت سرحد شمال مغرب نیز ملاقات نموده نامهٔ امان‌الله شاه را که راجع‌به رفتن به قندهار به او فرستاده بود به کشمنر مذکور ارائه کرد و گفت که وی از آن اطاعت نخواهد کرد.

در عین حال والی علی‌احمد خان نیز با همفریز ملاقات نموده توسط او از دولت برتانیه کمک خواست امّا همفریز به او جواب داد که حکومت او نظر به سیاست اعلان شده‌اش در جنگ داخلی افغانستان بی‌طرف می‌باشد و با اینکه والی از همکاری آینده‌اش با برتانیه وعده داد، جواب مساعد نگرفت. پس از آن علی‌احمد خان با محمدنادر خان ملاقات کرد و پیشنهاد نمود که یکی از ایشان به دیگری به عنوان شاه آیندهٔ کشور بیعت نماید. نادر خان به سخنان او گوش داد و در آخر اظهار

نمود که به نظر او تصمیم‌گیری راجع‌به پادشاهی پیش از وقت می‌باشد بلکه اول‌تر باید به دفع بچهٔ سقاء پرداخت.[۲۱]

محمدنادر خان از پیشاور یک برادرش محمدهاشم خان را به سمت مشرقی فرستاد و خود با برادر دیگر شاه ولی خان به سوی پاره چنار واقع در سرحد افغانستان در سمت جنوبی حرکت کرد، در عین حال با امان‌الله شاه که او را به قندهار خواسته بود با لحن اطمینان‌دهنده پیام فرستاد که ایشان هردو برای مقصد واحد کار می‌کنند امّا او ترجیح می‌دهد که در سمت جنوبی فعالیت کند.

در هنگامی که نادر خان در هند بود مسلمانان آن کشور که سخت گرویدهٔ امان‌الله شاه بودند او را از این بابت آرام نگذاشتند و در هرجا از او راجع‌به نقشه‌اش پرسش نموده تقاضا کردند تا برای یاری به امان‌الله شاه به قندهار برود. از آن‌جمله مولانا ظفرعلی نمایندهٔ مجلس خلافت که یک حزب پان اسلامیست بود در ایستگاه لاهور با او و برادرانش ملاقات نموده با ایشان یکجا در قطار به پیشاور آمد. چند روز بعد وی خلاصهٔ مذاکراتش را با ایشان در جریدهٔ زمیندار لاهور نشر نمود که در آن از قول محمدنادر خان گفته شده بود که وی می‌خواهد پادشاهی افغانستان را از بچهٔ سقاء انتزاع کرده به امان‌الله شاه اعاده کند.»[۲۲] پس از تخت‌نشینی محمدنادر خان مولانا توسط تلگرافی که متن آن در شمارهٔ ۲۴ اکتوبر همان سال زمین‌دار درج است، این وعده را به محمدنادر خان یادآوری نموده از او تقاضا کرد تا به وعده‌اش وفا نماید امّا به اغلب احتمال جوابی دریافت نکرد.

در کابل امیر حبیب‌الله هم سعی داشت تا نادر خان را به سوی خود جلب کند، وی از آغاز پادشاهی علاقمندی‌اش را به سپهسالار سابق در مجالس و محافل ابراز می‌داشت و پسر عم او محمد شاه خان را با سردار عبدالعزیز خان سفیر سابق افغانستان در تهران از راه هند به فرانسه فرستاد تا نادر خان را با وعدهٔ پذیرایی گرم و رتبهٔ بلند با خود به کابل بیاورند. این هیأت درست در همان روزی از بمبئی به سوی فرانسه حرکت کرد که محمدنادر خان و برادران او از بندر مارسی با کشتی روانهٔ هند شدند.

در عین حال امیر حبیب‌الله شاه محمود خان یگانه برادر نادر خان را که در کابل بود

باعنوان رئیس تنظیمیه به سمت جنوبی فرستاد تا قبایل آن منطقه را به سوی او دعوت کند. امّا مساعی او در این باره بی‌نتیجه ماند زیرا شاه محمود خان چون از رسیدن برادرانش به سرحد آگهی حاصل کرد نزد آنان شتافت و در پاره چنار به آنها پیوست.

محمدنادر خان در پاره چنار با آر.آر. ملکونیکی پولیتکل اجنت کَرَم که قبلاً در وزارت مختاری آن کشور در کابل مأموریت داشت ملاقات نمود یکبار دیگر سعی کرد از دولت برتانیه تعهد امداد بگیرد. اجنت مذکور در حالی که از دادن جواب صریح خودداری کرد، به طور غیرمستقیم حالی نمود که قبایل جنوبی و مشرقی از کار کردن او برای امان‌الله شاه در اندیشه می‌باشند، امّا حاضرند خودش را به عنوان امیر آینده بپذیرند(۲۳). پس از آن در ۸ مارچ نادر خان از سرحد عبور نموده به سوی متون مرکز خوست حرکت کرد، شاه ولی خان با او همراه بود امّا شاه محمود خان با وظیفهٔ دعوت نمودن جرگهٔ اقوام جنوبی و مشرقی به سوی گردیز حرکت نمود، لیکن اکنون او جزء هیأت همکاران نادر خان بود نه رئیس تنظیمیهٔ سقاوی.

به زودی ردعمل اقدام محمدنادر خان هم در کابل و هم در قندهار ظاهر شد، حبیب‌الله خان که تا آن‌گاه با افراد خانوادهٔ او رفتار نیک داشت از بی‌اعتنایی محمدنادر خان به پیشنهادهایش برآشفته اعضای خانواده او را زیر مراقبت گرفت و پس از چندی در ارگ زندانی ساخت. امان‌الله شاه هم توسط اعلامیه‌ای که به وسیلهٔ عبدالکریم خان وکیل‌التجار در پیشاور بخش نمود او را نماینده انگلیس شمرد و مردم را از همکاری با او منع کرد. امّا این اقدام در سمت جنوبی که نادر خان مرکز عملیات خود ساخته بود و در بین یک تعداد از سایر مردم خصوصاً روحانیون که از اعادهٔ قدرت امان‌الله شاه در خوف بودند، به سود محمدنادر خان تمام شد.

در خوست محمدنادر خان با مشکل دیگری مواجه شد که بی‌اتفاقی سنتی قبایل و عدم آمادگی آنان برای همکاری با یکدیگر بود، سه بار وی تا لوگر پیش آمد امّا در هربار به علت مخالفت بعضی از سران قبایل به عقب‌نشینی مجبور شد. یک‌بار در هنگامی به فرار از صحنه موفق گردید که غوث‌الدین احمدزایی معروف به بچهٔ جان داد برای دستگیر نمودن و سپردن او به دولت آمادگی می‌گرفت، حضرت فضل‌عمر مجددی که چنانچه دیدیم در غزنی با نیروی کوهدامن در شکست دادن امان‌الله شاه

همکاری کرده بود هرچند با محمدنادر خان مناسبات نیک داشت امّا در این مرحله سرراست با او همراهی نکرد، حتی به گفته شاه ولی خان پیشنهاد نمود تا نادر خان و برادرانش از افغانستان خارج شده به هند بروند و وی وعده می‌دهد که حبیب‌الله در عوضش علاوه بر فرستادن عایلهٔشان از نظر مادی نیز با ایشان کمک کند[۲۴]، شاید در آن هنگام او به این فکر بود که پادشاهی را برای خود یا سردار محمدعثمان خان دست و پا کند امّا چون به این کار توفیق نیافت، برادرش در کابل زندانی و سردار محمدعثمان خان اعدام شد وی دوباره موضع ضدسقاوی اختیار نمود.

باری محمدنادر خان پس از چند اقدام ناکام که در آن قوای حبیب‌الله خان بـه سرداری محمدصدیق خان و سورجرنیل نقشه‌های او را بر آب ساختند،به انگلیسیان رجوع نموده از ایشان اجازه خواست تا از قبایل آن سوی خط سرحدی دیورند کمک بخواهد، هرچند مأمورین حکومت هند به ظاهر درخواست او را رد کردند امّا در عمل در برابر آن اقدامی ننمودند[۲۵] و نمایندگان محمدنادر خان موفق شدند تا سـران قبیلهٔ وزیری را قانع سازند که به کمک محمدنادر خان لشکر بفرستد. در ماه سپتمبر سال (۱۹۲۹) یک تعداد وزیری به منطقهٔ جاجی که نادر خان پس از عقب‌نشینی از گردیز به آنجا پناه برده بود وارد شده لشکر مختلط جاجی و وزیری به سوی کابل حرکت کردند. قبل از این حملات از طریق گردیز صورت می‌گرفت، امّا این بار نقشهٔ جنگ را چنین طرح کردند که شاه محمود خان با یک عدهٔ محدود افراد از میرزکه به گردیز حمله برده نیروی امدادی سقاوی را به آن سو جلب کند و شاه ولی خان بـا قوای تازه دم وزیر و یک تعداد جاجی از راه دشوار گذار دوبندی به وادی لوگر وارد شده بدون اعتنا به نیروی حبیب‌الله در گردیز و سایر نقاط سرراست به سوی کابل پیش برود. این نقشه کارگر افتاد و در حالی که یک اردوی سقاوی در گردیز و اردوی دیگر آن به قیادت سورجرنیل در لوگر علیا بجا ماند، شاه ولی خان که یک دسته از افراد سمت مشرقی به رهبری محمدگل خان به او پـیوست اردوی تـازه‌ای را کـه حبیب‌الله از کابل برای مقابله با او فرستاده بود در تنگه وغجان و محمدآغه شکست داده از طریق چار آسیا به کابل نزدیک شد و پس از آنکه بر کوه شیردروازه در جنوب شهر دست یافت، ارگ را در محاصره کشید، حبیب‌الله می‌خواست در قلعهٔ ارگ به

مقاومت دوام داده پس از رسیدن اردوهایی که از مزارشریف و سایر نقاط به کمک خود خواسته بود یکبار دیگر با حریفان دست و پنجه نرم کند، امّا یکی از افسرام او به نام پردل در حالی که برای کمک به او به ارگ نزدیک می‌شد به ضرب گلوله به قتل رسید و همکار دیگر او سید حسین در رساندن امداد به او تعلل ورزید. در عین حال انبار باروت ارگ به اثر اصابت گلوله توپ محاصره کنندگان آتش گرفت و حبیب‌الله ارگ را ترک گفت و به چاریکار رفت. وی می‌خواست از آنجا به مقابله دوام بدهد امّا محمدنادر خان که به تاریخ ۱۵ اکتوبر (۱۹۲۹) به کابل رسیده بود وفدی را مرکب از علما و روحانیون نزد او فرستاده بود او را به ترک مقابله دعوت کرد و در عوض وعده داد که جرایم گذشتهٔ او و همراهانش را عفو کند. معروف است که این تعهد در حاشیهٔ قرآن کریم نگارش یافته و به امضای شخص محمدنادر خان رسیده بود.(۲۶) حبیب‌الله بازهم مردد بود امّا سید حسین نایب‌السلطنه که با نیروی مزار به چاریکار رسیده بود او را به قبول پیشنهاد تشویق کرد و به اثر آن حبیب‌الله با سید حسین، شیرجان و برادرانش وعده دیگر از سران حکومت او به کابل آمده خود را به نادر خان تسلیم داد. اینان چند روزی با حیثیت مهمان زندانی بودند. آنگاه اعلان شد که به اثر تقاضای قبایل سمت جنوبی و وزیری محمدنادر خان که اکنون پادشاهی‌اش اعلان شده بود، ایشان را به قبایل مذکور تسلیم داده و آنها حبیب‌الله و یک عده از همکاران او راکه شمارشان به هفده نفر می‌رسید به تاریخ اول نوامبر اعدام کرده‌اند، اجساد اشخاص مذکور که به ضرب گلوله از پا درآمده بودند برای چند روز در چمن حضوری به دار آویزان بود و آنانی که می‌خواستند آن را تماشا می‌کردند.

قتل حبیب‌الله و همراهان او به این شکل اشتباه بزرگ نادر شاه بود زیرا نه‌تنها او را در اذهان عامه به صفت یک شخص پیمان شکن حتی سوگندشکن معرفی کرد بلکه با دادن حق مجازات افراد یک قوم به قوم دیگر حیثیت دولت را در انظار تنزل داد و تخم نفاق و بدبینی را در بین اقوام بذر کرد.

مناسبات افغانستان باکشورهای خارجی در عصر امیر حبیب‌الله کلکانی

سقوط امان‌الله شاه و جنگ داخلی که به دنبال آن رخ داد رقابت روس و انگلیس

را که از یک قرن پیشتر آغاز یافته بود یک بار دیگر در این منطقه شدت بخشید. انگلیسان که به نحوی از انحاء در ایجاد این حوادث دخیل بودند سعی داشتند از آن به سود خود بهره‌برداری کنند و در پایان کار به مقصد رسیدند. روس‌ها هم تلاش نمودند تا نفوذی را که در دورهٔ امانی داشتند حفظ کنند، هرچند در ظاهر امر به این منظور نایل نشدند امّا توانستند در اثر یک سلسله عملیات نظامی و دیپلوماتیک زیان‌شان را در حداقل نگه دارند، سایر کشورها هم در حال انتظار و ترصد بودند و در پایان کار مناسبات‌شان را با دولت جدید بر مبنای سیاست آن‌که دربارهٔ امور با روش دولت قبلی تفاوت داشت از سر گرفتند. اینک به شرح تفصیلی مناسبات مذکور در این دوره می‌پردازیم:

امان‌الله شاه پس از اعلان مجدد پادشاهی‌اش در قندهار اولتر از همه با دولت برتانیه تماس گرفته توسط شجاع‌الدوله وزیرمختار افغانستان در لندن از دولت مذکور تقاضا کرد تا اسلحه‌ای را که در هنگام مسافرتش در انگلستان خریداری کرده و قسمت اول آن به کراچی رسیده بود برای او به قندهار بفرستد، شاید شاه و وزیر خارجه‌اش غلام‌صدیق خان که با او به قندهار آمده بود خیال داشتند به این مراجعه به اصطلاح به یک تیر دو نشان بزنند از یک سو به دست آوردن سلاح و از دیگرسو تصدیق پادشاهی امان‌الله از جانب انگلیس، امّا کارگردانان دولت مذکور حاضر نبودند در هیچ یک از این دو موضع با او همکاری کنند و چنانچه از ملاحظهٔ اسناد دیپلوماتیک ظاهر می‌شود همفریز وزیرمختار انگلیس در کابل در این زمینه بر همه پیش‌قدمی داشت. وی در پیامی که در این باره به وزارت خارجهٔ انگلستان فرستاد، در حالی که از غایت هیجان حتی دستور زبان انگلیسی را هم زیر پا گذاشته بود، مدعی گردید امان‌الله شاه و غلام‌صدیق خان جمعاً در تمام افغانستان حتی یک نفر دوست ندارند. چند روز پس از آن سر آستین چه برلین وزیر خارجهٔ انگلیس در جواب سؤالی در پارلمان توضیح کرد که چون « شاه‌امان‌الله قبلاً» از استعفایش به حکومت اعلیحضرت اطلاع داده است تا هنگامی که مردم افغانستان عموماً علی‌رغم این اعلان او را دوباره به پادشاهی نپذیرند حکومت اعلیحضرت نمی‌تواند حکومت او را حکومت قانونی افغانستان بشناسد.(۲۷) واضح است که در این عبارت

مقصد از حکومت اعلیحضرت همان حکومت برتانیه می‌باشد.

در اواخر ماه فبروری چنانچه دیدیم همفریز از کابل به پیشاور رفت، پیش از حرکت از کابل وی با وزیر خارجهٔ جدید صاحب‌زاده عطاءالحق ملاقات نمود و تقاضای او را مبنی بر دوام اقامت در کابل رد کرده به این ترتیب راه را برای حمایت دولت خودش از شخص دیگری که شاید همان هنگام در نظر بود، از قراین چنین برمی‌آید که انگلیس‌ها و بخصوص کارمندان آن در هند که همفریز را نیز باید از آن‌جمله محسوب نمود، راجع‌به زمامدار آیندهٔ افغانستان نظر مشخصی داشتند. حبیب‌الله در نظر ایشان در حکم وسیله‌ای بود که با پرکردن خلاء سیاسی در مرحلهٔ انتقالی آنها را به شخص مطلوب‌شان که به اغلب احتمال محمدنادر خان بود می‌رساند. از همین جاست که در این دوره از تقویت تمام مدعیان دیگر پادشاهی اعم از شاه سابق و امیر لاحق خودداری نمودند و به شخص موردنظر فرصت دادند تا قدم‌به‌قدم نفوذش را در کشور گسترش دهد. هرچند سند قاطع در این باره در دست نیست امّا قراین قوی برای اثبات آن موجود است مثل ملاقات همفریز با محمدنادر خان در پیشاور و مشوره دادن به او راجع‌به اینکه از تعهد اعادهٔ پادشاهی به امان‌الله شاه خودداری کند و اطمینان دادن محمدنادر خان به نمایندهٔ ویسرا در بمبئی در این باره که در صورت کامیابی چنان سیاستی اختیار کند که با حفظ افغانستان با نظر دولت برتانیه موافق باشد(۲۸). بعدها این سخن در افغانستان به پیمانهٔ وسیع شایع گردید که محمدنادر خان پیش از ورود به افغانستان قراردادی با انگلیس‌ها عقد نموده و از استقلال افغانستان صرف‌نظر کرده بود، چون تاکنون هیچ‌گونه سندی در این باره به نظر نرسیده است می‌توان گفت که موافقهٔ کتبی در این باره وجود نداشته امّا به طور شفاهی و براساس اعتماد موجود بین دوطرف چنین مقرر گردیده بود که افغانستان استقلال خود را حفظ نماید امّا در امور خارجی و بین‌المللی به مشوره انگلستان رفتار کند و انگلستان هم دولت جدید را به طور مؤثر امّا نامرئی در برابر دشمنان داخلی و خارجی آن معاونت و یاری نماید. چنانچه این وضع در بین دوطرف تا هنگام خارج شدن برتانیه از نیم‌قارهٔ هند دوام یافت.

امّا امان‌الله شاه در قندهار پس از آنکه از دولت برتانیه مأیوس شد به همکار

سابقش اتحاد شوروی رو آورد و برای این منظور غلام‌صدیق خان وزیر خارجه را به مسکو فرستاد، تصادفاً غلام‌نبی خان برادر غلام‌صدیق خان هم در مسکو به عنوان سفیر کبیر افغانستان وظیفه داشت و با رسیدن غلام‌صدیق خان هردو بـرادر دست اندکار شدند. امیر حبیب‌بالله هم از کابل کار را برای ایشان آسان ساخت زیرا علاوه بر تبلیغات دینی که روس‌ها از آن بیم داشتند، از همان اول پادشاهی با سید عالم شاه امیر سابق بخارا مناسبات گـرم و نـزدیک قـایم کـرد. پـیوسته او را بـه مـجلس می‌خواست و از آزاد ساختن بخارا صحبت می‌راند[۲۹]. به روایت یک نفر شـاهد عینی در دستگاه دولتی شوروی راجع‌به حبیب‌الله دونظر جداگـانه وجـود داشت، دستگاه اطلاعات مخفی آن کشور که در آن هنگام به او.گی.پی.یو. شهرت داشت به این عقیده بود که چون حبیب‌الله پسر یک نفر سقاء و به این حساب وابسته به طبقهٔ رنجبر است دولت شوروی باید حرکت او را انقلاب شمرده از آن در برابر رژیم شاهی گذشته حمایت کند. امّا وزارت خارجه شوروی که قیام حبیب‌الله را ناشی از دسیسهٔ انگلیس می‌شمرد طرفدار کمک به امان‌الله شاه برای ناکام ساختن نقشهٔ انگلستان بود. استالین که تازه قدرت تام را در شوروی به دست آورده بود در مرحلهٔ اول نظر وزارت خارجه را تأیید نمود و در مذاکراتی که با غلام‌نبی خان و غلام‌صدیق خان به عمل آورد کمک دولت شوروی را به ایشان وعده داد و چنانچه گفته آمد یک قطعه می‌خواستند هیأتی را که قرار بود آقا بیگوف کارمند معروف او.گی.پی.یو. هم جزء آن باشد برای بررسی اوضاع به قندهار بفرستند امّا سقوط هرات در اوایل ماه می در برابر اجرای این نقشه مانع ایجاد کرد و پس از آن او.گی.پی.یو. از طریق حل کردن مخابرات رمزی کشورهای مختلف آگهی یافت که مسئله موجود بـودن افراد نظامی شوروی در قوای غلام‌نبی خان فاش گـردیده و افکـار را در بسـا از کشورها ازجمله ترکیه و ایران علیه شوروی برانگیخته است. به قول آقا بـیگوف سابق‌الذکر که چندی بعد بـه غـرب پـیوسته مـعلوماتش را در کـتابی بـا عـنوان «او.گی.پی.یو. دهنش نهانی روسیه» به نشر سپرد، کشف این نکته موجب شد تا دولت شوروی نیروی نظامی را از افغانستان واپس بخواهد.[۳۰]

به دنبال آن چنانچه دیدیم غلام‌نبی خان هم افغانستان را ترک گفت، نکتهٔ جالب

این است که به موجب یادداشت خانم آر. ستیورات مؤلف کتاب «آتش در افغانستان» که در اختیار این جانب قرار داده است، در ماه سپتمبر سال مذکور غلام‌نبی خان و برادرش غلام‌صدیق خان هردو به نمایندگان‌شان در هند که علی‌الترتیب تجارتخانه حاجی غلام‌حیدر و تجارتخانهٔ عبداللطیف در پیشاور بود، دستور دادند تا مبالغ هنگفتی از دارایی‌شان در اختیار محمدنادر خان بگذارند. هرچند از اجرای دساتیر مذکور اطلاعی در دست نیست امّا صدور آن واضح می‌سازد که هدف اقدامات برادران چرخی خاتمه دادن به تسلط حبیب‌الله بود نه کمک با مقاصد شوروی در افغانستان.

امّا سایر کشورهایی که با افغانستان مناسبات سیاسی داشتند در مورد حکومت امیر حبیب‌الله روش انتظار آمیخته با ترصد را اختیار کردند و بنابر آن در حالی که اتباع‌شان را با یک قسمت از اعضای سفارتخانه‌ها از افغانستان واپس خواستند، دروازهٔ سفارتخانه را به کلی مسدود نکردند و دست‌کم یک نفر از مأمورین سیاسی‌شان را برای دیده‌بانی و گزارش دادن اوضاع و تحولات در آنجا داشتند. عطاءالحق خان وزیر خارجه سعی زیاد به کار برد به آنها حالی سازد که تغییر رژیم افغانستان کار داخلی است و دولت جدید می‌خواهد مناسباتش را با کشورهای دوست بر سبیل گذشته حفظ کند، مساعی او تا حدی کارگر افتاد امّا مغشوش بودن اوضاع در ولایات و روش خشونت‌آمیز بعضی از کارکنان دولت خصوصاً سید حسین نایب‌السلطنه و ملک محسن والی که دیپلومات‌های خارجی آثار آن را در کوچه و بازار مشاهده می‌کردند به ایشان می‌فهماند که دولت جدید پایدار نیست و به این علت از قایم نمودن مناسبات اساسی با آن خودداری می‌کردند. در این میانه تنها سیاست دولت انگلیس روشن بود که از یک سو در راه استحکام امان‌الله شاه سنگ‌اندازی می‌کرد و از دیگرسو راه پیروزی را برای محمدنادر خان هموار می‌ساخت. روس‌ها که در مرحلهٔ نخست به امان‌الله شاه همکاری کردند، پس از خارج شدن او از کشور وضع دفاعی اختیار نموده سعی کردند تا از تحول اوضاع به زیان خود جلوگیری کنند و این کار را به اغلب احتمال با توافق صریح یا ضمنی انگلیس انجام دادند. بنابراین در پایان کار هرچند انگلستان از وضع جدید در

افغانستان مستفید شد، امّا روس‌ها هم بسیار زیانمند نگشتند.

خوی و خصلت امیرحبیب‌الله کلکانی

حبیب‌الله مرد روستایی بود و اکثر خصلت‌های مردم روستانشین افغانستان را در وجود خود جمع داشت. در ایام جوانی انسانی قانع و پرکار و بـه مشـاغل عـادی باغبانی و سپاهی‌گری راضی بود، در جریان جنگ منگل در زیـر تأثـیر تـبلیغات مخالفان دولت امان‌الله شاه قرارگرفت و با تصور اینکه شاه مذکور از دین اسـلام انحراف ورزیده است از جانب معاندان داخلی و خارجی او استعمال شد، در اقدام علیه دولت یقیناً علاوه بر احساسات، انگیزه منعفت جویی و جاه‌طلبی شخصی او نیز مؤثر بوده است. با وصف آن مردی راستکار و جوانمرد بود، بدون علت یا محض از روی کینه‌توزی و سودجویی به آزار مردم نمی‌پرداخت، چـنانچه در مـرحـلهٔ اول پادشاهی‌اش متعرض افراد خانوادهٔ شاهی و ارکان دولت سابق نشد و با ایـنکه در دوره‌های بعدی یک تعداد از هردو گروه را اعدام نمود و این اعدام‌ها بدون محاکمه و اثبات جرم صورت گرفت امّا خانواده کسانی که اعدام شدند محفوظ ماندند و در بعضی موارد مثلاً در مورد محمدنادر خان، افراد خانوادهٔ آنانی که با او می‌جنگیدند تحت حفاظت قرار گرفتند، به وطن و وطنداران و استقلال کشـور عـلاقهٔ راسـتین داشت و این مطلب را در جشن استقلال سال (۱۳۰۸) با این جملهٔ ساده اما پرمعنی که «استقلال نه از من است و نه از امان‌الله بلکه از شما ولس است»، اعلان کرد. اشخاص جوانمرد و باوفا را می‌پسندید و از مردم خاین و حق‌ناشناس نفرت داشت. چنانچه افراد غند شاهی را که در دفاع از امان‌الله شاه با او مردانه جنگیده بـودند، تحسین کرد امّا شخصی را به نام قاری دوست‌محمد که به او از سازش برای قتلش گزارش داده بود با سازش‌کاران که از روشنفکران بودند، یکجا محکوم بـه اعـدام ساخت و چنین استدلال کرد «او که با رفیقانش خیانت کرد با من چه خواهد کرد؟»

از نظر قیافه هم وی نمونهٔ کامل‌العیاری از دهقانان کابل زمین بود. قامت بلندتر از متوسط، شانه‌های عریض، دست و پای سطبر، چشمان ریز و بینی پست او از نژاد مخلوطی حکایت می‌کرد که علاوه بر عنصر اصلی تاجیک احتمالاً خون هزاره یـا

ازبک هم در رگهایش جریان داشت. علی‌رغم سابقهٔ محقرش، در تماس با اشخاص عقدهٔ کمتری ظاهر نمی‌ساخت.

امّا آنچه از همه بیشتر در خوی و خصلت او جلب توجه می‌کرد یکی شجاعت و اعتماد به نفس بود و دیگری پرهیزکاری در مشتهیات نفسانی، با وجود محرومیت‌هایی که در دوره زندگی فقیرانه‌اش از ناحیهٔ نعمت‌های مادی متحمل شده بود، چون به قدرت رسید از هیچ یک به درجه غلو و افراط استفاده نکرد. به استثنای روزهای رسمی، لباس عادی محلی به تن می‌کرد، هرچه برایش حاضر می‌کردند می‌خورد و از زن‌بازی و بچه‌بازی خودداری می‌کرد. تنها یک دوشیزه را از خانوادهٔ اعیانی اعتمادالدوله به نکاح شرعی ازدواج نمود معلوم نیست که دوشیزهٔ مذکور خود به این امر راضی بود یا نه امّا به هرحال در آن هنگام رضایت دختر در این‌گونه موارد شرط شمرده نمی‌شد و مزید بر آن هیچ دلیلی موجود نیست که گفته شود این‌کار از جانب حبیب‌الله بر خانواده‌اش تحمیل شده باشد، با در نظر گرفتن مطالب فوق بهترین مثالی که در تاریخ برای حبیب‌الله بچهٔ سقاء می‌توان سراغ کرد، یعقوب لیث صفاری است که از رویگری به رهزنی و از رهزنی به عیاری و از عیاری به پادشاهی رسید و خاطرهٔ خصلت‌های نیک خود را در تاریخ به یادگار گذاشت.

در سمت مقابل بیلانس شخصی او این نکته درخور توجّه است که یک عده اشخاص را به اتهامات وارد یا ناوارد و در هرحال بدون تحقیق و محاکمهٔ شرعی و قانونی اعدام نمود و نخواست یا نتوانست از ستمگری یاران و همکارانش جلوگیری نماید بلکه برعکس دست ایشان را بر جان و مال مردم گشوده ساخت. با دادن القاب خنده‌آور کرنیل خودمختار و جرنیل خودمختار به آنان دولتش را در معرض استهزاء و تمسخر عام که سلاح مهلکی است قرار داد. اینکه به علت بی سوادی و بی‌خبری مطلق از رموز مملکت‌داری لیاقت مقامی را که به زور به دست آورده بود نداشت، این امر همواره با عوامل دیگری که پیش از این مذکور افتاد موجب آن شد که بیشتر مردم در اندک مدت از او روگردان شده به مخالفانش پیوستند و به عمر دولت او پایان دادند.

مدارک باب چهاردهم:

۱. حبیب‌الله خان امیر افغانستان ۱۸۷۲ - ۱۹۲۹، تألیف جمال گل، چاپ نیویارک، سال (۱۹۳۶).

۲. عیاری از خراسان، تألیف خلیل‌الله خلیلی، چاپ نیوجرسی، سال (۱۹۸۰).

۳. همان کتاب، ص ۷۳.

۴. همان کتاب صفحات ۱۰۸ تا ۱۱۸.

۵. رویداد محاکمهٔ محمدولی خان و محمود سامی، کابل، بدون تاریخ، ص ۱۷۹.

۶. آر. استیورات، صفحات ۳۴۳ و ۳۴۴ و ۳۹۵. سر فریزر تتلر مدعی است که حبیب‌الله قبلاً در کرم به جرم سرقت به یازده ماه حبس محکوم شده بود. (ص ۲۱۵)

۷. آر. ستیورات، ص ۴۳۷.

۸. رویداد، ص ۱۶۹.

۹. امور خارجی افغانستان تا نیمهٔ قرن بیست، تألیف لودویک دبلیو، ادامک، چاپ دارالعلوم اریزونا، سال (۱۹۷۴)، ص ۱۵۶.

۱۰. کتاب شخصیت‌های افغانی، تألیف ال. دبلیو، ادامک، چاپ گراز (استریا) سال (۱۹۷۵)، ص ۱۳۵.

۱۱. تاریخ خصوصی غزنین، تألیف علی‌احمد بن فقیراحمد ساکن شالیزار غزنین، نسخه قلمی متعلق به س. ق. رشتیا.

۱۲. آر. ستیورات، ص ۵۲۰.

۱۳. نخستین تجاوز روسیه در افغانستان، تألیف خلیل‌الله خلیلی، چاپ اسلام‌آباد، (۱۳۶۳)، ص ۲.

۱۴. آر. ستیورات، ص ۵۷۰.

۱۵. نخستین تجاوز روسیه، ص ۱۹.

۱۶. آر. استیورات، ص ۵۷۰.

۱۷. همان کتاب، ص ۲۵۲.

۱۸. همان کتاب، ص ۳۰۵.

۱۹. همان کتاب، ص ۵۱۸.

۲۰. همان کتاب، ص ۵۱۸.

۲۱. آر. استیورات، ص ۵۲۲ و اسناد مربوط به (۱۹۲۸) مربوط به محفظ اسناد حکومت هند.

۲۲. زمیندار، شمارهٔ ۳ مارچ (۱۹۲۹).

۲۳. آر. ستیورات، ص ۵۲۳.

۲۴. یادداشت‌های من، تألیف شاه ولی خان، چاپ ششم کابل، ص ۵۸ و بعد از آن.

۲۵. آر. ستیورات، ص ۵۷۱.

۲۶. ادامه، ص ۱۸۲.

۲۷. آر ستیورات، صفحات ۴۹۰ و ۴۹۱ و ۵۰۴.

۲۸. همان کتاب، ص ۵۱۷.

۲۹. نخستین تجاوز روسیه در افغانستان، ص ۲۶.

۳۰. او.گی.پی.یو. دهشت نهانی روسیه تألیف گئورگی آقا بیگوف، چاپ نیویارک، (۱۹۳۱)، صفحات ۱۶۵ تا ۱۶۹.

باب پانزدهم

محمدنادر شاه اعادهٔ امنیت و نظام خانوادگی

اعلان پادشاهی - وضع کشور در پایان دورهٔ اغتشاش - اقدامات جهت تقویت دولت - سرکوبی قیام‌های محلی - مناسبات با کشورهای خارجی - وضع دولت در برابر روشنفکران و طرفداران شاه سابق - محاکمه محمدولی خان - نادر شاه و خانوادهٔ چرخی - قتل محمدعزیز خان و ترور در سفارت انگلیس - کشته شدن نادر شاه - سیاست فرهنگی و اقتصادی نادر شاه - شخصیت: سجیه و طرز کار نادر شاه.

اعلان پادشاهی

محمدنادر خان به تاریخ ۲۳ میزان (۱۳۰۸) هجری شمسی مطابق با ۱۵ اکتوبر (۱۹۲۹) میلادی به کابل وارد شد و سرراست به سلام‌خانه رفته در حضور سران لشکر سمت جنوبی و وزیری، ریش‌سفیدان کابل و اطراف آن و ارکان دولت امانی که در آنجا دعوت شده بودند بیانیه‌ای ایراد نمود. وی در این بیانیه در ضمن سایر مسایل اظهار داشت که مقصد او از بازگشت به کشور نجات دادن آن از دست دزدان بود و اکنون که این مقصد برآورده شده چون شخصاً ادعای پادشاهی ندارد می‌خواهد لویه جرگه را برای انتخاب پادشاه جدید کشور دعوت کند تا زمامدار آینده از جانب نمایندگان ملت تعیین شود. قبائلیان جواب دادند که به انعقاد لویه جرگه نیازی نیست زیرا خودش پادشاه است و همه با او موافقت دارند. ازجمله

ارکان دولت سابق فیض‌محمد خان وزیر معارف قدم پیش گذاشته به این ادعا کـه اکثر اعضای لویه جرگه امانی در کابل و در همین محفل حـاضرند و بـر قـبولی پادشاهی از جانب او اصرار دارند، تقاضای مردم سـمت جـنوبی را تأیـید نـمود. محمدنادر خان پس از اندک تردد با این پیشنهاد موافقت نموده بار سنگین سلطنت را در شرایطی به دوش گرفت که راجع‌به قانونی بودن این اقدام یک تعداد سؤالات را بجا گذاشت.

پیش از رسیدن محمدنادر خـان بـه کـابل، لشکـریان قـومی سـمت جـنوبی ساختمان‌های دولتی ازجمله ارگ شاهی و قصر دلگشا را با خانه‌های ارکان دولت حبیب‌الله چپاول نموده مال و منال آنان را به غارت برده بودند. این حادثه در ذهن باشندگان شهر که چند ماه پیش نظم و نسق لشکر سقاوی را در هنگام ورودبه کابل با خودداری ایشان از تجاوز به دارایی مردم به چشم خود مشاهده کرده بودند انتباه خوبی دربارهٔ دستگاه جدید بجا نگذاشت بخصوص پس از آنکه معلوم شد چور و چپاول مذکور نتیجهٔ توافقی بود که قبلاً در این مورد با بعضی از سران قبایل حاصل شده بود.(۱)

وضع کشور در پایان دورهٔ اغتشاش

در هنگام جلوس محمدنادر شاه بر تخت سلطنت اوضاع کشور به درجهٔ نهایت مغشوش و درهم و برهم بود. دارایی خزانه را قسماً امان‌الله شاه با خود به قندهار برده و بخش باقی‌مانده در جنگ‌های داخلی به مصرف رسیده بود و آنچه هنوز بجا بود به روایت معروف حبیب‌الله در موقع بیرون شدن از ارگ با خود به کوهدامن انتقال داده بود. یک مقدار از اسلحه و مهمات موجود در ارگ در وقت قلعه‌بندی حبیب‌الله به اثر اصابت گلوله توپ طعمهٔ آتش شد و بقیهٔ آن به دست لشکریان قومی سـمت جنوبی به غارت رفت. حتی فرش و ظرف و اثاثیهٔ ابنیهٔ دولتی نیز مورد چپاول قرار گرفت تا به حدی که پادشاه جدید در مرحلهٔ نخست حتی اتاق کار و شب‌باش نداشت و مجبور شد روزهای اول پادشاهی را در منزل یکی از قـربایش فـتح‌محمد خـان امین‌العسس به سر برد. در این حال تسلیم شدن حبیب‌الله بدون جنگ و خون‌ریزی

پیروزی بزرگی برای دولت جدید محسوب گردید و خاطر آن را از ناحیه امنیت پایتخت آسوده ساخت. از ولایات نیز خبرهای خوش رسیدن گرفت، در قندهار که تقریباً مقارن گشوده شدن کابل، نیروی مختلط نظامی و قبایل درانی بر آن دست یافته بودند محمدهاشم خان برادر نادر شاه موفق شد تا سران قبایل را به سوی خود جلب نموده مهردل خان سرلشکر نظامی را که هواخواه امان‌الله شاه بود تجرید نماید و به اتفاق دیگر سران با خود به کابل بیاورد. در کابل محمدنادر خان با دادن رتبۀ نایب سالاری به مهردل خان او را زیرنظر گرفت و تا زنده بود اجازۀ بازگشت به قندهار نداد. همچنان عدۀ دیگر از سران قبایل درانی را چون حاجی خیرمحمد خان پوپلزایی و سید محمد خان محمدزایی با عناوین عضویت مجلس اعیان و مشاوری صدارت و امثال آن در کابل نگه داشت و از قوم و قبیلۀشان دور نمود. پس از آن ادارۀ حکومت مرکزی بدون مانع در قندهار قایم شد و محمدنادر خان یک نفر از وابستگان خود را صفت نایب‌الحکومه به آنجا فرستاد.

در هرات عبدالرحیم خان کوهستانی که با رتبۀ نایب سالاری از جانب حبیب‌الله در آنجا حکومت داشت با شنیدن خبر فتح کابل به نادر شاه بیعت فرستاد امّا ادارۀ نیمه مستقلی را که قبلاً در آنجا برقرار کرده بود حفظ نمود. نادر شاه دفع‌الوقت با او مدارا کرد و اداره ولایت مذکور را به قرار سابق به او سپرد. وی یکی دو سال به این ترتیب در آنجا به حکمرانی دوام داد تا اینکه به تدریج هرات دوباره زیر تسلط حکومت مرکزی درآمد و نایب‌الحکومۀ دیگری به جای عبدالحریم خان تعیین شد.

در مزارشریف سید حسین نایب‌السلطنه سقاوی پیش از سقوط کابل به دستور حبیب‌الله با لشکر خود جهت امداد با او به سوی پایتخت حرکت کرده بود. در راه وی از پیروزی نادر شاه آگهی یافت امّا به جای آن که لشکری را که در اختیار داشت به کابل سوق بدهد پنهانی از آن جدا شده با عدۀ معدودی خود را به چاریکار رساند و حبیب‌الله را به قبول پیشنهاد نادر شاه مبنی بر تسلیم شدن در برابر بخشایش کارهای گذشته‌اش تشویق نمود. پس از حرکت او لشکریانش متفرق شدند و بزرگان شهر به پادشاه جدید بیعت کردند. تنها مردم هزاره‌جات به علت علاقمندی خاصی که به امان‌الله شاه داشتند در بیعت با محمدنادر شاه تعلل ورزیدند امّا چون خود را تنها

یافتند و اثری هم از امان‌الله شاه در بین نبود، بزرگان‌شان چون غلام‌نبی خان درهٔصوف و فتح‌محمد خان بهسود به کابل آمدند و رتبهٔ اعزازی حاصل کردند.

روی‌هم رفته می‌توان گفت که در موقع جلوس محمدنادر شاه اگر اوضاع کشور از نظر مادی و مالی مغشوش و نابسامان بود از نگاه روانی و روحیهٔ مردم برای دولت جدید مساعدت داشت، زیرا که بی‌امنی و خرابی اوضاع اقتصادی در یک سال گذشته اکثر مردم را خسته ساخته در جستجوی شخصی بودند که به این اوضاع پایان بخشیده نظم و نسق و امنیت را دوباره برقرار سازد. شکی نیست که یک تعداد افراد مخالف دولت وجود داشتند امّا در آن هوا و فضا که اکثر مردم خواهان آرامش و آسایش بودند زمینه کار برای ایشان مساعد نبود مگر اینکه دولت جدید با اشتباهات خود به ایشان کمک می‌کرد.

اقدامات برای تقویت دولت

اولین کار محمدنادر شاه پس از احراز تخت و تاج تشکیل کابینه دولت و هیأت‌وزراء بود. برخلاف امان‌اله شاه که چناچه دیده شد وظیفهٔ ریاست وزراء را خودش به عهده داشت، نادر شاه برادرش محمدهاشم خان را با عنوان صدراعظم به این وظیفه مأمور نمود و برادر دیگرش شاه‌محمود خان را به صفت وزیر حربیه تعیین کرد. ازجملهٔ وزرای امان‌الله شاه دونفر فیض‌محمد خان و علی‌محمد خان را که در پیشنهاد پادشاهی او پافشاری کرده بودند علی‌الترتیب به عنوان وزیر خارجه و وزیرمعارف مقرر نمود. وزارت عدلیه را به حضرت فضل‌عمر مجددی بانفوذترین شخصیت روحانی که در ساقط ساختن دولت امانی سهم فعال داشت تفویض کرد و وزارت داخله را به محمدگل خان مومند سردستهٔ برتری خواهان پشتون سپرد، هرچند در دولت جدید شاه به ظاهر در ادارهٔ امور شرکت نداشت و کارها به صدراعظم و هیأت وزراء سپرده شده بود امّا نادر شاه شخصی نبود که در عمل به چنین کاری تن درهد. او مردی فعال و سخت‌کوش بود و از تمام امور خصوصاً مسایل مربوط به امنیت، سیاست خارجی و تبلیغات شخصاً سرکشی می‌نمود و این‌کار را عمدتاً به وسیلهٔ دونفر از همکاران مورد اعتمادش الله‌نواز خان یاور و

محمدنوروز خان سرمنشی اجرا می‌نمود.

در عین حال نظام جدید با وجود تشکیل کابینه و هیأت وزراء، ماهیت خانوادگی داشت به این معنی که تمام افراد خانوادهٔ سردار یحیی خان جد نادر شاه و به درجهٔ اول چهار برادرش محمدعزیز خان، محمدهاشم خان، شاه ولی خان و شاه محمود خان خود را در پادشاهی شریک می‌شمردند و نادر شاه نیز این حیثیت را برای ایشان قایل بود. ازجمله این برادران محمدنادر خان، شاه ولی خان و شاه محمود خـان از مادر سدوزایی بودند و محمدعزیز خان و محمدهاشم خان از مادر محمدزایی. لیکن اینان با وصف جدایی مادرانشان با همدیگر اتفاق داشتند و با اینکه از نـظر سـن محمدنادر خان در دربار بالا گرفت همه او را به صفت رئیس خانواده شـناخته بـه دستور او کار می‌کردند و به اغلب احتمال به اتفاق هم و از روی نقشهٔ واحد برای حصول تاج و تخت سعی و تلاش می‌ورزیدند. این اتحاد مدت دراز بـین بـرادران دوام یافت و عامل مهم پیشرفت کارشان بود تا اینکه با وارد شـدن نسـل جـدید خانواده در صحنهٔ سیاست و مملکت داری نفاق و بدبینی معمول در آن راه یافت و یکی از عوامل سقوط دولت ایشان گردید. امّا این مبحثی است که در جایش بررسی خواهد شد.

در مورد اصلاحات امانی نیز نادر شاه روش منفی اختیار کرد و خط حرکتش را در این مورد در ابلاغیهٔ ده فقره‌ای با عنوان «خط‌مشی دولت» به اطلاع عامه رسانید. با اینکه وی در این سند تشکیل شورای ملی را وعده داد امّا قـانون اسـاسی سـال (۱۳۰۲) را با سایر قوانین دورهٔ امانی کنار گذاشت و ادارهٔ محاکـم را دوبـاره بـه عالمان دینی سپرد، زنان را به حجاب مکلف نمود و دایرهٔ احتساب را بـه غـرض مراقبت از تطبیق احکام فقه دوباره تأسیس کرد. در عین حال به ایجاد یک اردوی منظم همت گماشت. مکتب حربیهٔ جدیدی در بالاحصار تعمیر نمود و در حالی که قبایل سمت جنوبی را با بعضی از قبایل سمت مشرقی و قندهار از خدمت نظام معاف ساخت وظیفهٔ مذکور را بالای سایر مردم از طریق قرعه به شدت تطبیق نمود و در اندک مدت اردوی منظم‌تر و نیرومندتری از اردوی امان‌الله شاه به‌وجود آورد و آن را با اسلحهٔ عصری که بخشی از آن را از انگلستان به اعانه گرفته و بخش دیگر را از

سایر کشورها خریداری کرده بود، مجهز ساخت.[۲]

در زمینهٔ اداری دولت جدید ادارهٔ مرکزی و ادارهٔ ولایات را تقریباً به همان شکل عصر امانی احیاء نمود و با اینکه در این ضمن وزارت معارف را هم دوباره تشکیل کرد امّا از تعلیم دختران صرف‌نظر نمود و تعلیم پسران را هم نخست به پایتخت و یک چند شهر بزرگ محدود ساخت، در مقابل در آخرین سال پادشاهی کوتاه مدتش با تأسیس فاکولتهٔ طب اولین پوهنتون کشور را بنیادگذاری کرد.

فقرهٔ نهم خط‌مشی محمدنادر شاه با تشکیل شورای ملی ارتباط داشت. در این قسمت وی به زودی داخل اقدامات شد. نخست در ماه میزان سال (۱۳۰۹) مرادف با سپتمبر سال (۱۹۳۰) لویه جرگه را مرکب از اشخاص دست چین از سران قبایل و اقوام و ریش‌سفیدان مناطق شهری در کابل دایر نمود. این مجلس علاوه بر تأیید پادشاهی محمدنادر خان هیأتی را مرکب از یکصد و پنج نفر از بین اعضای خود جهت تصویب قانون اساسی تعیین نمود. هیأت مذکور که شورای ملی نامیده شد در ماه اکتوبر سال (۱۹۳۱) قانون اساسی جدید را با عنوان «اصول اساسی دولت علیّهٔ افغانستان» مرکب از ۱۱۰ ماده به تصویب رسانید. هرچند این قانون اساسی که با استفاده از قوانین اساسی ترکیه و ایران و قانون اساسی سال (۱۹۲۳) با دست‌کاری‌های لازم تسوید شده بود به ظاهر نظام مشروطه را در کشور قایم می‌کرد امّا درواقع صلاحیت نهایی را در بین شاه و قشر روحانی و عالمان دینی تقسیم می‌کرد و از بسیار جهات نسبت به قانون اساسی سال (۱۹۲۳) مقیدتر بود، مثلاً در قسمت آزادی شخصی که مواد ۹ و ۱۰ قانون سابق آن را به طور عام تضمین می‌کرد، عبارت قانون جدید طوری ترتیب شده بود که آن را به کارهای تجارتی، زراعتی و صنعتی مربوط و محدود می‌ساخت (ماده ۱۲ قانون ۱۹۳۱). همچنان بر آزادی مطبوعات قیود شدید وضع می‌کرد و از همه مهمتر اینکه صلاحیت مجلس را در وضع قانون به عدم مخالفت با سیاست دولت مقید می‌ساخت (مادهٔ ۶۵) که درواقع شورای ملی را به درجه مجلس مشوره تنزل می‌داد.

چندی بعد از تصویب قانون اساسی مجلس اعیان مرکب از بیست و هفت نفر تماماً به انتخاب شخص شاه تأسیس شد و به دنبال آن در سال (۱۹۳۲) شورای جدید

مرکب از یک نفر از هر حکومتی و دو نفر از شهر کابل به رأی‌گیری شفاهی و علنی به میان آمد. طبعاً بخش بزرگ اعضای این مجلس را بـلی‌گویان حکـومت تشکـیل می‌داد که به صواب دید حاکم محلی و صحهٔ ریاست ضبط احـوالات بـه کـابل فرستاده شدند. معذالک چون مقامات مذکور هنوز کاملاً بر اوضاع در اطـراف و اکناف مملکت مسلط نبودند، تعداد محدود از اشخاص دارای فکر و رأی مستقل نیز در مجلس راه یافتند. اینان سعی کردند که به رهبری عبدالعزیز خان وکیل قندهار که از روشنفکران آن شهر بود، هستهٔ گـروه مسـتقل و مـخالف دولت را در شـورای پی‌ریزی کنند، امّا نادر شاه به ایشان مجال نداد، عبدالعزیز خان را قهراً از مجلس اخراج نمود و سایرین را با تهدید از مخالفت بازداشت، بعدها در اثـر درخـواست تحریری مردم قندهار جهت اجازهٔ بازگشت عبدالعزیز خان به آن شهر، شاه او را به عنوان مدیر مطبوعات در وزارت خارجه مقرر کرد امّا در سال (۱۹۳۳) به شرحی که بعداً خواهد آمد با سایر آزادیخواهان به زندان سپرد.

سرکوبی قیام‌های محلی

علاوه بر مخالفت روشنفکران که در بالا به آن اشـاره رفت در دورهٔ پـادشاهی محمدنادر خان یک تعداد شورش‌ها در نقاط مختلف کشور رخ داد که عامل عمدهٔ آن سخت‌گیری و بیدادگری مأمورین، سیاست تبعیض و تفرقه و در بعضی مـوارد سرکشی رؤسای قبایل در برابر حکومتِ مرکزی بود.

در آغاز تشکیل دولت، غلجاییان واقع‌بین غزنی و قندهار به رهبری یک نفر از خوانین‌شان به نام عبدالرحمن از قوم تره‌کی از اطاعت دولت سرباز زدند. امّا این حادثه که عامل عمدهٔ آن رقابت دو عشیرهٔ بزرگ غلجایی و درانی بود بـا کـمک حضرت شور بازار با مصالحه حل شد در عین حال بغاوتی هـم در شـنوار سـمت مشرقی رخ داد که آن هم از همین راه پایان یافت امّا قیام مردم کوهدامن در تابستان سال (۱۹۳۰) برعکس به شدت هرچه تمام‌تر سرکوب گردید. انگیزهٔ اصلی این قیام روش نادرست مأمورین دولت بود که به جمع‌آوری اسلحه و پول‌هایی کـه گـفته می‌شد حبیب‌الله با خود به کوهدامن برده مؤظف شده بودند. اینان از ابهامی که در

تعیین وظیفهٔشان وجود داشت سوءاستفاده نموده در بهره‌کشی از مردم بی‌داد می‌کردند چون حکومت مرکزی نیز به علت بدبینی اولیای امور راجع‌به مردم آن سامان به عریضه و دادخواهی ایشان گوش نمی‌داد در آخر کار مردم به ستوه آمده اسلحه برداشتند و برای حمله به کابل آماده شدند. اردوی نوتشکیل دولت از جلوگیری از ایشان عاجز آمد و سرلشکر آن نایب سالار عبدالوکیل خان نورستانی به قتل رسید. حکومت چون خطر را نزدیک دید دوباره به قبایل سمت جنوبی رو آورده از ایشان برای مقابله با مردم کوهدامن کمک خواست و باز یکبار دست ایشان را در چور و چپاول آزاد گذاشت. در اثر این اعلان عده زیادی از مردم آن سمت به کابل ریختند و پس از گرفتن سلاح به کوهدامن سرازیر شده به دنبال مغلوب ساختن شورشیان نه‌تنها مال و منال بلکه یک تعداد از افراد خانواده‌هایشان را هم به عنوان غنیمت با خود به سمت جنوبی انتقال دادند. کوهدامن مغلوب شد امّا این پیش‌آمد خاطرهٔ تلخی از تبعیض و تفرقه‌افکنی دولت در بین مردم مناطق و اقوام مختلف در اذهان بجا گذاشت.

جنگ داخلی مهم دیگر در شمال کشور در جایی که قبلاً به ترکستان افغانی معروف بود رخ داد و عامل آن فعالیت مهاجرین ماوراءالنهر علیه دولت شوروی و اقدام حکومت جهت جلوگیری از آن بود. قبلاً در ماه جون سال (۱۹۳۰) یک دسته افراد اردوی سرخ شوروی به ادعای تعقیب گروهی از مهاجرین مذکور به خاک افغانستان داخل شده و تا چهل میل پیش آمده بود.[۳] این حادثه حکومت را وادار ساخت تا حرکات مهاجرین را که قسماً مسلح بودند زیر مراقبت بگیرد، درنتیجه یک سلسله برخوردها در بین نیروی انتظامی و مهاجرین رخ داد که به زودی به قیام مهاجرین به رهبری ابراهیم بیگ لقی مبارز آزادیخواه ازبک که در سال‌های اول دههٔ ۲۰ میلادی از همکاران انوربیگ بود منجر شد. دولت شاه‌محمود خان وزیرحربیه را مأمور فرونشاندن شورش ساخت و وی در زمستان سال (۱۹۳۰ - ۱۹۳۱) از کوتل خاواک که از برف پوشیده بود عبور نموده خود را به قطعن انداخت و پس از یک سلسله برخوردهای شدید با ابراهیم‌بیگ که در رأس سوارکاران ماهر ازبک قرار داشت بالاخره با همکاری افراد قبایلی او را مجبور ساخت تا از آب آمو

به خاک شوروی عبور کند. وی در آنجا پس از برخوردی به دست افراد اردوی سرخ افتاده با همکارانش اعدام شد. امّا شورش شاخهٔ دری خیل قبیلهٔ جدران سمت جنوبی که در سال (۱۹۳۲) به بهانهٔ اعدام غلام‌نبی خان شد نسبتاً به سهولت و با کمترین برخورد پایان یافت و قیام‌های کوچکتر در حواشی سرحد که انگیزهٔ آن چور و چپاول بود به کمک مقامات دولتی هند دفع شد، به طور کلی می‌توان گفت که از این ناحیه در پایان دورهٔ پادشاهی محمدنادر شاه اوضاع کشور دوباره به حال عادی برگشته بود.

مناسبات با کشورهای خارجی

در زمینهٔ سیاست خارجی روش محمدنادر شاه از نظر شکل و ظاهر با روش امان‌الله شاه نزدیک امّا از نگاه محتوی در قطب مخالف واقع بود. وی با تمام کشورهای همسایه و دول بزرگ آن زمان دوباره مناسبات سیاسی قایم کرد امّا در بین آنان برای انگلستان مقام خاص قایل شد و بدون آنکه رسماً یا اسماً از استقلال کشور صرف‌نظر کرده باشد در عمل خود را به مشوره با دولت مذکور پابند ساخت و از تعقیب سیاست مخالف آن در سرحد خودداری نمود. مطبوعات هند و سایر کشورها در آن‌وقت مقالات و گزارش‌های متعددی مبنی بر صرف‌نظر نمودن نادر شاه از استقلال افغانستان به نفع دولت برتانیه نشر نمودند امّا تاکنون هیچ سندی که به انعقاد چنین موافقه یا قرارداد بین جانبین دلالت کند به نظر نرسیده و به اغلب احتمال وجود خارجی نداشته است. لیکن می‌توان گفت که طرفین به وعده‌هایی که محمدنادر خان هنگام عبور از هند در سال (۱۹۲۹) به نمایندگان دولت برتانیه راجع‌به حفظ روابط خاص و دوستانه با دولت مذکور داده بود وفادار بوده‌اند.[۴] به ظن قوی این وعده‌ها پس از حصول پادشاهی از جانب شخص شاه و افراد خانوادهٔ او به کارمندان دولت برتانیه و ازجمله ماکوناکی که اکنون به عنوان وزیرمختار کشور مذکور به کابل آمده بود تکرار و در عمل تأیید شد. بنابر همین تفاهم و همکاری بود که دولت برتانیه در سال اول پادشاهی نادر شاه حکومت او را با تحویل دادن ده هزار تفنگ و پنج میلیون کارتوس و مبلغ یکصد و هشتادهزار پوند انگلیس

کمک کرد[۵]، امّا اشتباه بزرگ نادر شاه این بود که موضوع را در وقت و زمانش علنی نساخت و پس از آنکه مطلب مذکور به شکل مبالغه‌آمیز در افواه شایع گردید، آن را اعلان کرد امّا آن‌گاه دیر شده بود و افشای مسئله به این طریق بدگمانی عامه را درباره مناسبات خارجی او تقویت نموده به حیثیت دولتش صدمه وارد کرد. از همه بیشتر روشنفکران بر این کار اعتراض کردند و ازجمله عبدالهادی داوی رهبر گروه مشروطه‌خواهان اعتدالی که از جانب نادر شاه به عنوان وزیرمختار به برلین مقرر شده بود به رسم احتجاج استعفاء داد. داوی بعداً به کابل آمد و پس از چندی به زندان سپرده شد، از دیگرسو بررسی اسناد سیاسی آن دوره واضح ساخته که در زمینهٔ استخبارات نیز بین دولت نادر شاه و انگلستان تعاون و همکاری وجود داشته است و براساس آن استخبارات انگلیس حرکات امان‌الله شاه و غلام‌نبی خان چرخی را برمبنای برنامهٔ ویژه‌ای به نام رمزی زور اولیور تعقیب نموده به حکومت افغانستان اطلاع می‌داد[۶]. واضح است که این‌گونه همکاری بین دو کشور بدون موجود بودن مناسبت بخصوص امکان‌پذیر نمی‌باشد.

در سطح رسمی نادر شاه برادرش شاه ولی خان را به عنوان وزیرمختار به لندن فرستاده و معاهدهٔ سال (۱۹۲۱) را با دولت برتانیه تجدید کرد امّا با وصف آن موفق شد که مناسبات عادی همجواری را با روس‌ها هم حفظ کند. در ۲۴ جون (۱۹۳۱) معاهدهٔ دوستی و عدم تعرض موجود بین دو کشور به اضافهٔ دو مطلب تازه تجدید شد که عبارت بود از تعهد جانبین به جلوگیری از اقدامات علیه مصالح یکدیگر در خاک خود و خودداری ایشان از عقد قرارداد به زیان یکدیگر با کشور ثالث[۷]. البته در انعقاد این معاهده و برقرای مناسبات عادی بین دولت جدید افغانستان و اتحاد شوروی، سیاست آن زمان استالین دیکتاتور روسیه که با شعار «کمونیزم در یک کشور» بر حریفانش غلبه یافته و برمبنای آن سیاست خارجی روش محافظه‌کاری اختیار کرده بود بی‌تأثیر نبود امّا نادر شاه توانست از اوضاع به سود خود استفاده نموده مناسبات خارجی کشور را استقرار بخشد.

به هرحال روسیه اولین کشوری بود که بازهم دولت جدید را به رسمیت شناخت و اندکی پس از اعلان پادشاهی محمدنادر شاه قره خان معین‌وزارت خارجه آن

دولت به نمایندهٔ افغانستان از آرزوی دولت خود جهت حفظ و گسترش مناسبات دوستانه اطمینان داد ولی این امر مانع آن نشد که در ماه جون (۱۹۳۰) نیروی شوروی به عنوان تعقیب آزادیخواهان ترکستان روسی که به افغانستان پناه آورده بودند از آب آمو گذشته در حدود چهل میل در خاک افغانستان داخل شود[۸]. امّا پس از آن که حکومت افغانستان به عملیات مهاجرین مذکور پایان بخشید مناسبات دو کشور دوباره شکل عادی اختیار کرد و از آن به بعد تا اخیر دورهٔ پادشاهی محمدنادر شاه این مناسبات سرد امّا از عملیات خصومت‌آمیز برکنار بود.

امّا سیاست نزدیکی محمدنادر شاه با دولت انگلیس هرچند از جانب روسیه شوروی و سایر کشورها به عنوان یک امر انجام شده و نتیجه طبیعی تناسب قواء در این منطقه قبول گردید در بین عامهٔ مردم افغانستان و در محافل ضدانگلیس هند و سرحد تأثیر منفی وارد کرد. راجع‌به اثرات آن در داخل افغانستان در آینده صحبت خواهیم کرد امّا در هند سازمان‌های مربوط به مسلمانان و پشتون‌ها این سیاست را منافی مصالح خود شمرده بر آن اعتراض کردند. مطبوعات شمال هند مقالات زیادی به طرفداری از امان‌الله شاه و علیه نادر شاه نشر نموده این اخیر را به فریب‌کاری در برابر شاه سابق و خدمت به دولت استعماری انگلیس محکوم ساختند. در این ضمن جریده‌ای هم به نام افغانستان به همکاری یک تعداد از افغان‌ها در لاهور انتشار یافت و اسنادی را مبنی بر مدعیات بالا نشر نمود. جریدهٔ دیگری با عنوان فغان افغان بعداً در سویس نشر شد. نادر شاه برای مقابله با این تبلیغات یک تعداد از ادیبان و فاضلان مسلمان هند را که علامه سرمحمد اقبال شاعر معروف هم جزء آن بود به کابل دعوت کرد و علامهٔ موصوف اشعاری هم در مدح او سرود. لیکن روحیهٔ ضد دولت نادری همچنان در هند زنده ماند و چون دولت افغانستان در سال‌های اول دهه (۱۹۳۰) از کمک به افریدی‌ها و مومندها که علیه سیاست پیش‌قدمی انگلیس اسلحه برداشته بودند، خودداری کرد مخالفت با آن در سرحد اوج گرفت. لیکن نادر شاه این مخالفت را به عنوان قیمتی که باید در برابر دوستی برتانیه تأدیه می‌کرد قبول نمود و از مسیری که اختیار کرده بود، خارج نشد. امّا مخالفت جدی‌تر و مؤثرتر در برابر دولت جدید و روش سیاسی آن در داخل

کشور صورت گرفت و این مخالفت را می‌توان از روی کیفیت و محتوای آن به دو دسته تقسیم کرد یکی قیام قبایل و اقوام و دیگری انتقاد و مخالفت روشنفکران و هواخواهان شاه سابق.

وضع دولت در برابر روشنفکران و هواخواهان امان‌الله شاه

راجع‌به قسمت اول قبلاً در مبحث مربوط به تقویت دوبارهٔ حکومت مطالبی ذکر شد. امّا در بخش دوم می‌توان گفت که ابتکار از جانب شخص شاه به عمل آمد. محمدنادر شاه هرچند در ظاهر شخص معتدل، خوددار و حاکم بر نفس می‌نمود، در باطن طبعی سخت‌گیر و کینه‌جو داشت، مخالفت با رأی و فکر و منافع خود را ولو اینکه از روی اختلاف عقیده می‌بود در حکم جنایت بلکه خیانت می‌شمرد و تا از مخالفت کننده انتقام نمی‌گرفت آرام نمی‌نشست. البته توام با آن از تأنی و حوصله نیز برخوردار بود و در هنگام ضرورت می‌توانست احساسات خود را از روی مصلحت پنهان کند امّا به محض اینکه ضرورت خودداری رفع می‌شد، با چنان شدت و خشونت و بعضاً عجله و شتاب علیه مخالفان اقدام می‌نمود که دشمنان تازه در برابر خود خلق می‌کرد و در افکار عامه اثر ناگواری از قساوت قلب خود به‌جا می‌گذاشت. در سال‌های اول سلطنت امان‌الله شاه هنگامی که او وظیفهٔ وزارت حربیه را به عهده داشت با وزیران خارجه وقت محمود طرزی و محمدولی خان طرف واقع شد. عامل مهم کشیدگی این بود که محمدنادر خان مردمان قبایلی واقع در سمت انگلیسی خط دیورند را علیه مقامات انگلیسی تحریک می‌کرد و چون این اقدامات به برخورد مسلح عناصر مذکور با نیروی انتظامی برتانیه منجر می‌شد به مخالفان برتانیه در خاک افغانستان پناهندگی می‌داد و به طور کلی از عناصر ضدانگلیس در سرحد حمایت می‌کرد(۹). چون این سیاست در سال (۱۹۲۳)به توقیف اسلحهٔ افغانستان در هند از جانب دولت برتانیه منجر شد، امان‌الله شاه تصمیم گرفت تا کار سرحد راکه تا آن زمان جزء وظایف وزارت حربیه بود به وزارت خارجه انتقال دهد و در اثر آن محمدولی خان موفق شد تا چند قضیهٔ مورد اختلاف سرحدی را به شکل دوستانه با وزارت‌مختاری انگلیس حل نماید و انگلیس‌ها هم در مقابل

قیود وضع شده بر اسلحه را رفع کردند. محمدنادر خان انتقال کار سرحد را از وزارت حربیه به وزارت خارجه به عنوان توهین به شخص خود تلقی نمود و چون سال بعد محمدولی خان به جای او به وزارت حربیه مقرر شد در برابر او بـخصوص کـینه گرفت.

در اینجا این نکته را هم باید یادآور شد که کشیدگی بین این دو شخص تنها جنبه رقابت درباری نداشت بلکه به دسته‌بندی و انشعابی تعلق می‌گرفت که در سالیان اول پادشاهی امان‌الله شاه بین رجال دولت رخ داده و ما قبلاً به آن اشاره کردیم. در دسته‌بندی مذکور محمدنادر خان به عنوان شخصیت ممتاز گروه مـحافظه‌کـار و محمدولی خان به صفت حامی عناصر مترقی و تحول‌طلب شناخته شـده بـودند. محمدنادر خان پس از به دست آوردن مقام سلطنت تصمیم گرفت که سران گـروه مخالف را از میان بردارد و به دلایلی که در بالا ذکر رفت کار را از محمدولی خان آغاز نمود.

محاکمه محمدولی خان

در ۲۵ دلو سال (۱۳۲۹) روزنامه رسمی اصلاح متن فرمانی را نشر کرد که در آن امر گرفتاری محمدولی خان و محمود سامی و تشکیل دیوان عالی جهت محاکمهٔ ایشان به جرم خیانت ملی ذکر شده بود. محمدولی خان قبلاً در این تألیف معرفی شده است، امّا محمود سامی یک نفر عرب بغدادی از اتباع دولت عثمانی بود که در عصر امیر حبیب‌الله خان به افغانستان آمده به عنوان معلم در مکتب حربیهٔ سراجیه مقرر شده بود. محمود سامی که مردی ضعیف‌الاخلاق امّا متملق و چرب‌زبان بود در دورهٔ امیر حبیب‌الله خان و امان‌الله شاه با رتبه نایب سالاری به مقام ریاست قـول اردوی مرکزی یعنی سرلشکری نیروی پایتخت رسید، در دورهٔ حبیب‌الله بچه سقاء با او همکاری کرد و در مجالس و محافل از امان‌الله شاه بدگویی نمود و این امر او را بیشتر در اذهان عامه منفور ساخت. محمدنادر شاه که از نفرت عامه نسبت بـه او آگهی داشت هنگامی که به محاکمهٔ محمدولی خان تصمیم گرفت، محمود سامی را نیز با او همراه ساخت تا نفرتی که مردم از او داشتند به محمدولی خان که شخص

نیک‌نامی بود، هم سرایت کند. انگیزهٔ این محاکمه در ظاهر عریضه‌ای از یک عده از خانان و بزرگان سمت شمالی بود که در آن از همکاری خود با حبیب‌الله پوزش طلبیده و محمدولی خان را به عنوان محرک بچهٔ سقاء در قیام علیه امان‌الله شاه معرفی کرده بودند.

مجلس محاکمه به ریاست عبدالاحد خان رئیس شوری تشکیل گردید در حالی که منشی میر غلام وظیفهٔ مدعی‌العموم را علیه محمدولی خان و پیرمحمد خان غندمشر وظیفهٔ مذکور را در برابر محمود سامی به عهده داشتند. خلاصهٔ جریان محاکمه به شکل دست‌کاری شده از جانب حکومت در کتابی با عنوان «رویداد محاکمه محمدولی خان و محمود سامی» انتشار یافته است.(۱۰) از بررسی مندرجات این کتاب معلوم می‌شود که مدعی‌العمومان ادعایشان را بر قراین و امارات بنا نموده و براساس آن محمدولی خان را در مرحلهٔ اول به غفلت در امر دستگیری دزدان و در مرحلهٔ بعدی به همدستی با ایشان به غرض به دست آوردن مقام سلطنت متهم ساخته بودند. محمدولی خان شخصاً از خود دفاع می‌کرد و چون به اسناد مربوط دسترسی نداشت مدعیات وارده را با دلایل منطقی رد می‌نمود. در این ضمن وی با شهامت اظهار داشت که به واقع وکیل امان‌الله شاه بود و مسؤولیت‌های او را به عهده می‌گیرد. یک عده از مأمورین آن عصر علیه او شهادت دادند و به روایت شفاهی آقای میر غلام‌محمد غبار که شایعه محیط هم آن را تأیید می‌کرد سه تن از حاضرین مجلس از او دفاع کردند. یکی عبدالرحمن خان رئیس بلدیهٔ کابل و رهبر دستهٔ جوانان تندرو، دیگری غلام‌محی‌الدین آرتی مربوط به همان دسته و سومی راجا مهند راپرتاب رئیس حکومت موقتی هند در کابل. دو نفر اولی به امر رئیس از مجلس اخراج شدند و سومی در پایان محاکمه افغانستان را ترک گفت. مجلس تعیین جزاء در ۱۶ اپریل (۱۹۳۰) در سلامخانه دایر گردید و نادر شاه در آن شرکت کرد. پس از قرائت فیصلهٔ دیوان علی که در آن محمود سامی به طور قطع و محمدولی خان به ظن غالب به خیانت محکوم شده بودند از حاضرین مجلس راجع به جزای ایشان رأی گرفته شد. دربارهٔ محمود سامی که اصلاً از خود دفاع نکرده بود مجلس بالاتفاق به اعدام رأی داد امّا در مورد محمدولی خان یک

عده به اعدام و عدهٔ دیگر به حبس رأی دادند و شاه براساس آن چنین فیصله کرد که محمود سامی اعدام شود و محمدولی خان به هشت سال حبس محکوم گردد.

با اینکه نادر شاه به قلع و قمع تحول‌طلبان و مشروطه خواهان مصمم بود، نخواست این کار را دفعتاً و در یک مرحله انجام دهد. بنابراین در آغاز پادشاهی عبدالهادی خان و میر سید قاسم خان را از گروه تحول‌طلب اعتدالی بالترتیب به سمت وزیرمختار در برلین و معین وزارت معارف مقرر کرد و عبدالرحمن خان لودین را از دستهٔ تندرو موقع داد تا به ریاست بلدیهٔ کابل انتخاب شود و برای اعضاء و اجزای گروه‌های مذکور نیز وظایفی در داخل و خارج تعیین نمود. گاه‌گاه بعضی از اینان را نزد خود می‌خواست و از ایشان راجع‌به امور کشور نظریه می‌گرفت. بعد چون بعضی از این اشخاص به اعدام و برخی به زندان محکوم شدند در محیط چنین شایع گردید که مقصد شاه از ملاقات با اشخاص مذکور تحقیق راجع به افکار و نظریات ایشان و تصمیم‌گیری دربارهٔ آنان بود. به این ترتیب عبدالرحمن خان رئیس بلدیه که نادر شاه در مرحلهٔ نخست توسط فرمان مورخ ۲۴ قوس (۱۳۰۸) از صداقت و خدمت بی‌آلایش او ستایش نموده در ماه اسد سال بعد به اتهام خیانت، بدون تحقیق و محاکمه به امر شاه در باغ ارگ تیرباران شد. تاج‌محمد خان پغمانی، فیض‌محمد خان کارشناس باروت سفید، دین‌محمد خان محصل افغانی در فرانسه، احمد شاه خان و سید محمد خان صاحب‌منصب و تعداد دیگری از روشنفکران بازهم بدون محاکمه و اثبات جرم به توپ پرانده شدند و برخی دیگر چون غلام‌محی‌الدین خان ناشر جریدهٔ انیس که در دورهٔ حکومت حبیب‌الله کوهدامنی با نادر شاه همکاری نموده بود در زندان از بین برده شدند یا از بین رفتند، دیگران مدت‌های مدید و در اغلب احوال برای پانزده سال در زندان ماندند. در حالی که محمدنادر شاه به تصفیهٔ روشنفکران مصروف بود مناسبات او با امان‌الله شاه نیز برهم خورد و طرفین به نشر مضامین زننده علیه یکدیگر اقدام نمودند، عامل اصلی این خصومت اعلان پادشاهی نادر شاه به آن شکل عاجلانه بود که ذکر شد. گویا امان‌الله شاه توقع داشت که نادر خان پس از فتح کابل پادشاهی را به او واگذار شود و یا اینکه موضوع را چنانچه در بیانیه‌هایش وعده داده بود به لویه جرگه محول ساخته برای او هم مجال

پیش کردن ادعایش را فراهم کند. در هنگام محاکمهٔ محمدولی خان، امان‌الله شـاه توسط تلگرام از روم به برائت او شهادت داد امّا حکومت تلگرام او را پنهان نمود و به محکمه ارائه نکرد[۱۱] بعد در جریان سال (۱۹۳۰) تماس‌هایی بین امان‌الله شاه و محمدنادر شاه توسط شاه ولی خان وزیرمختار لندن که خانمش صفیه مـلقب بـه ثمرةالسراج خواهر عینی امان‌الله شاه بود صورت گرفت. از قراین چنین برمی‌آید که امان‌الله شاه اموال متعلق به عین‌المال یعنی جای‌داد شخصی خود و خانواده‌اش را مطالبه داشت، امّا نادر شاه که قبلاً الغای عین‌المال را اعلان کرده بود از قبول این تقاضا خودداری نموده موضوع را به لویه جرگه‌ای که در ماه سنبله سال (۱۳۰۹) (سپتمبر سال ۱۹۳۰ میلادی) در کابل منعقد نمود، مطرح ساخت و چـنین تـرتیب گرفت که اعضای لویه جرگه آن را رد نمایند. امّا جرگه به این اکتفاء نکرد بلکه تمام اعمال شاه سابق را ازجمله اصلاحات او محکوم ساخت. پس از آن جـنگ قـلمی شدیدی بین طرفین آغاز شد که در ضمن آن امـان‌الله شـاه مـضامینی مـبنی بـر فریب‌کاری نادر شاه و وابستگی او به دولت برتانیه راساً یا بالواسطه در مطبوعات هند و ترکیه و سایر کشورها به چاپ رسانید و نادر شاه توسط مضمونی با عنوان (رد شایعات باطله) به قلم محمدامین خوگیانی در روزنامهٔ اصلاح (شمارهٔ ۲۱ مـارچ ۱۹۳۱) امان‌الله شاه را شخص فاسد، جنایت‌کار و بی‌غیرت خواند.[۱۲]

نادر شاه و خانوادهٔ چرخی

از آن به بعد تا هنگام مرگ نادر شاه و مدتی پس از آن امان‌الله شاه مخالف درجه یک دولت محسوب می‌شدند. امّا ازجملهٔ این اشخاص محمدنادر شاه بیش از همه از خانوادهٔ چرخی خصوصاً غلام‌نبی خان حساب می‌برد، پدر این خانواده غلام‌حیدر خان چرخی چنانچه در تاریخ جنگ دوم افغان و انگلیس ذکر شد، ازجـملهٔ سـران مجاهدین بود و در دورهٔ امیر عبدالرحمن خان از ارکان دولت شمرده میشد. غلام‌نبی خان و غلام‌جیلانی خان پسران او در عهد امیر حبیب‌الله خان به جـرم قـتل مـیرزا عبدالاحمد خان و از کارمندان دولت زندانی شدند. امّا امان‌الله شاه آنها و سایر افراد خانواده‌شان را مورد توجه قرار داده به وظایف مهم لشکری و دیپلوماتیک گماشت.

در دورهٔ حکومت حبیب‌الله کوهدامنی چنانچه دیده شد غلام‌نبی خان با کمک نظامی شوروی به مزارشریف آمد امّا چون امان‌الله شاه کشور را ترک گفت و وی هم به خاک شوروی بازگشت. در آن وقت او با محمدنادر خان که در سمت جنوبی علیه حبیب‌الله کار می‌کرد مناسبات نیکو داشت و پسر عمش جانباز خان با او همکار بود.(۱۳)

در موقع جلوس محمدنادر شاه بر تخت سلطت غلام‌نبی خان و برادرانش همه در خارج بودند. نادر شاه در مرحلهٔ نخست با این خانواده از در دوستی پیش آمد و از بین ایشان دو نفر غلام‌نبی خان و غلام‌صدیق خان را بالترتیب به سفارت کبری و وزارت‌مختاری در ترکیه و آلمان مقرر کرد. امّا پس از آنکه مناسباتش با امان‌الله شاه برهم خورد غلام‌نبی خان سفارت ترکیه را ترک گفته توسط نامهٔ سرگشاده‌ای به او پیشنهاد کرد تا جهت رفع اختلاف در کشور مقام شاهی را ترک گفته انتخاب پادشاه را برای مردم محول سازد.(۱۴) با وصف این مخالفت مناسبات بین دو خانواده به کلی قطع نشد زیرا غلام‌صدیق خان برادر غلام‌نبی خان در برلین به وظیفه‌اش دوام داد. وی در سال (۱۹۳۱) به کابل مسافرت نمود و برادر دیگرش غلام‌جیلانی خان هم به افغانستان آمد. شاید مقصدشان از این مسافرت‌ها خارج ساختن افراد خانوادهٔ‌شان از افغانستان بود امّا حکومت به ایشان موقع نداد و درواقع زنان و اطفالشان را طور گروگان در کابل نگه داشت. نادر شاه از او با گرم‌جوشی پذیرایی نمود و به موجب یک روایت پیشنهاد کرد تا بین جوانان و خانواده وصلت صورت بگیرد امّا غلام‌نبی خان از قبول این امر طفره رفت و همچنان پیشنهاد دیگر شاه را مبنی بر اقامت در خارج و خودداری از مداخله در امور سیاسی در بدل معاش مستمری بی‌جواب گذاشت.(۱۵)

در کابل طرفداران امان‌الله شاه و سایر مخالفان دولت به دور غلام‌نبی خان که مردی مردم‌دار و سخاوت‌منش بود جمع شدند و خانه‌اش حیثیت کلوب عناصر مخالف را پیدا کرد که در بین ایشان جواسیس دولت هم پنهان بودند. در این ضمن مردم قبیله‌دری خیل جدران از اقوام سمت جنوبی علیه دولت برخاستند و شاه برادرش شاه محمود خان را با نیروی نظامی برای دفع غایله به آن‌سو فرستاد. هرچند

حکومت بعدها این شورش را ناشی از تحریک غلام‌نبی خان وانمود کرد امّا تصدیق این ادعا نظر به کوتاه بودن فاصله زمانی بین رسیدن غلام‌نبی خان به کابل و آغاز شورش مشکل است، بخصوص با در نظر گرفتن فقدان وسایل حمل و نقل و مخابره در آن زمان، با وصف آن به تاریخ ۹ نوامبر (۱۹۳۲) جریدهٔ اصلاح اعلان کرد که غلام‌نبی خان به جرم خیانت اعدام و برادرش غلام‌جیلانی خان با ابنای اعمام‌شان جانباز خان و شیراحمد خان زندانی شده‌اند.

بعدها معلوم شد که به روز ۸ نوامبر نادر شاه سید شریف خان سریاورش را به خانهٔ غلام‌نبی خان فرستاده او و برادرش غلام‌جیلانی خان را به قصر دلگشا احضار کرد. معلوم نیست که غلام‌نبی خان از قصد و نیت شاه آگهی داشت یا نه اما وی و برادرش به اتفاق سریاور به دلگشا رفتند و در انتظار فرود آمدن شاه در زیر پلکان توقف کردند. اندکی بعد شاه از طبقه بالا فرود آمد و چون چشمش به غلام‌نبی خان افتاد با خشم و غضب او را مخاطب ساخته و به دسیسه و سازش متهم نمود و دشنام و سقط گفت. غلام‌نبی خان در مقام دفاع برآمد و به شاه گفت که از دشنام به پدرش خودداری کند زیرا او مرد غازی بود. شاه بیشتر برافروخته شد و به سریاور امر داد تا او را بزنند. چون وی به حواله نمودن مشت و سیلی به سر و روی وزیرمختار آغاز نهاد، شاه گفت «چنان بزن که بمیرد.» آنگاه سریاور تفنگ یکی از افراد محافظ شاهی را گرفته خودش و سایر افراد نظامی غلام‌نبی خان را با ضربات قنداق به قتل رساندند. پس از آن شاه امر داد تا برادرش غلام‌جیلانی خان و دو پسر کاکایش جانباز خان و شیرمحمد خان را به زندان بسپارند. همچنان به امر او خانه و مال و منال ایشان مصادره گردید و افراد خانوادهٔ‌شان اعم از زن و مرد و طفل و کودک محبوس شدند.

فردای روز مذکور مسأله اعدام غلام‌نبی خان با پارهٔ اوراق سند اثبات جرم به مجلس وزراء ارائه شد و مجلس طبعاً آن را تصویب کرد. همچنان موضوع از جانب مجلس بزرگتری که به عنوان مجلس نمایندگان دعوت گردید تأیید شد امّا هیچ یک از این اقدامات نتوانست این حقیقت را که جزا پیش از محاکمه تطبیق شده بود تغییر بدهد یا اذهان عامه را به عادلانه بودن این حرکت قانع گرداند. حتی سر فریزر تتلر

وزیر مختار برتانیه در کابل که از هواخواهان نادر شاه و برادرانش بود نیز نتوانست از محکوم ساختن این حرکت خودداری کند و آن را یک عمل قرون وسطایی خواند.(۱۶)

قتل محمدعزیز خان و ترور در سفارت انگلیس

سال بعد یعنی سال (۱۹۳۳) میلادی سال ترورهای سیاسی در افغانستان بود. در ۶جون محمدعزیز خان برادر ارشد محمدنادر شاه و وزیرمختار او در برلین در داخل وزارت مختاری به ضرب گلوله یک نفر محصل افغانی بـه نـام سـید کـمال کـه تحصیلاتش را به پایان رسانده و آمادهٔ بازگشت به کشور بود به قتل رسید. در جریان محاکمهٔ او در آلمان معلوم شد که انگیزهٔ اصـلی او نـفوذ روزافـزون بـرتانیه در افغانستان بوده است(۱۷). حکومت سعی نمود تا سید کمال را به کابل آورده به شیوهٔ خودش مجازات نماید، هرچند حکومت نازی که در این وقت زمام امور را در آلمان به دست آورده بود حاضر شد او را به مقامات افغانی تسلیم بدهد امّا چون در بین دو کشور ممالک دیگر حایل بود و متهم می‌توانست در هریکی از آنـان پـناهندگی بخواهد این کار عملی نشد و در آخر کار دولت آلمان سید کـمال را در آن کشـور محاکمه و به اعدام محکوم نمود.(۱۸). اندکی پس ازکشته شدن محمدعزیز خان یک نفر دیگر از تحصیل‌کردگان افغانی در آلمان به نام محمدعظیم که در مکتب نجات شغل معلمی داشت به وزارت مختاری برتانیه در کابل داخل شده سـعی کـرد تـا وزیرمختار را به قتل برساند و چون به او دسترس نیافت سه تن ازکارمندان سفارت را که نخستین انگلیسی دومین هندی و سومین افغان بود به ضرب گلوله تفنگچه از پا درآورد، انگیزهٔ محمدعظیم نیز مانند سید کمال سیاسی بود و با اینکه حکومت با کاربرد شکنجه جسمی اعترافی مبنی بر اجرای این کار در زیر تأثیر الکل و مـواد مخدر از او به دست آورد امّا به موجب اسناد حکومت برتانیه از قول ماکوناکـی وزیرمختار آن کشور در کابل محمدعظیم در جریان استنطاق اظهار داشت که هدف او تصفیهٔ کار بین جوانان افغان و دولت برتانیه بود که استقلال افغانستان را سلب کرده بود(۱۹). در محیط هم شایع گردید که وی در هنگام تـحقیق گـفته بـود کـه

خودداری حکومت از کمک با مومندی‌های سرحد در مقابله با ایشـان بـا تـجاوز اردوی برتانیه او را وادار ساخت تا با این حرکت احتجاج جوانان را علیه هردو در تاریخ ثبت نماید.

امّا دولت در این حادثه تنها به جزا دادن مجرم اکتفاء نکرد بلکه سعی نمود تا تمام اشخاصی را که ازجمله روشنفکران و هواخواهان امان‌الله شاه در محیط باقی مانده بود، قلع و قمع کند. در این ضمن میر غلام‌محمد خان غبار، محمدابراهیم خان صفا، سرور جویا، عبدالعزیز خان قندهاری، عبدالغفار خان سرحددار، رضا خان و عـدهٔ دیگر به زندان سپرده شدند و چون در محابس برای این عده جای موجود نبود یکی از سراهای تجارتی شهر کهنه معروف به سرای موتی به این کار تخصیص داده شد که به علت شرایط غیر صحی و غیرانسانی نام زندان مذکور به زودی به عـنوان سمبول ظلم و بیدادگری دولت در سراسر کشور شهرت یافت. امّا نادر شاه به این هم بسنده نکرد و در همین وقت امر اعدام پنج تن از زندانـیان قـبلی را کـه در ارگ محبوس بودند صادر کرد، این‌ها عبارت بودند از محمدولی خان وکیل، غلام‌جیلانی خان چرخی، محمدمهدی خان سرمنشی امانی، خواجـه هـدایت‌الله خـان رئـیس تنظیمیه هزاره‌جات و فقیرمحمد خان رئیس جنگلات.

این اعدام نه‌تنها مانند سایر اعدام‌های نادر شاه به امر خودش و بـدون راجـع ساختن قضیه به محکمه صورت گرفت بلکه علاوه بر آن دارای این قباحت نیز بود که یک نفر از اعدام شدگان اعنی محمدولی خان قبلاً در اثر محاکمه در دیوان عالی به هشت سال حبس محکوم گردیده و از آن جمله سه سال را در زندان سپری کرده بود. گویا برخلاف شیوه معمول شاهان که گاه‌گاه مدت حبس زنـدانـیان را کـوتاه می‌سازند، نادر شاه آن را به اعدام تبدیل کرد.

کشته شدن نادر شاه

بدیهی است که این پیش‌آمدها فضای ناآرام سیاسی در کشور را بازهم متشنج‌تر ساخت و در نتیجهٔ آن به روز ۱۷ عقرب سال (۱۳۱۲) برابر با ۸ نـوامـبر (۱۹۳۳) میلادی شاه در محفلی که به غرض توزیع شهادتنامه‌های متعلمین لیسه‌ها در باغ

ارگ ترتیب شده بود به ضرب گلوله یک نفر از متعلمین لیسهٔ نجات به نام عبدالخالق هزاره به قتل رسید. در این وقت محمدهاشم خان صدراعظم که از نظر قدرت شخص دوم دستگاه به حساب می‌رفت به مسافرت در سمت شمال کشور مصروف بود امّا برادر دیگرش شاه محمود خان در کابل و در صحنه حضور داشت. وی با جرأت و سرعت‌عمل قاتل را گرفتار ساخته در همان روز مجلسی از اعیان و روحانیون بانفوذ منعقد نمود و در آن محمدظاهر خان پسر نوزده سالهٔ محمدنادر شاه را به عنوان شاه جدید اعلان کرد و از همه اول‌تر خودش با او بیعت نمود و بعد از سایرین هم بیعت گرفت و دستار پادشاهی توسط فضل‌عمر مجددی حضرت شور بازار به سر پادشاه جدید بسته شد.

سیاست فرهنگی و اقتصادی نادر شاه

نادر شاه در مملکت‌داری به تبلیغات اهمیت فراوان می‌داد. در هنگامی که هنوز در سمت جنوبی در تلاش دست‌یابی به کابل بود، جریده‌ای را با عنوان اصلاح تأسیس کرد که شمارهٔ اول آن در ۱۷ اگست سال (۱۹۲۹) به سرمحرری نصرالله خان انتشار یافت. پس از رسیدن به قدرت به پیروی از سیاست محافظه کارانه‌اش از نشر مطبوعات آزاد جلوگیری نمود و جریدهٔ انیس را هم پس از زندانی ساختن مدیر آن غلام‌محی‌الدین، دولتی ساخت. امّا در مقابل نشرات دولتی را تقویت کرد و انجمنی به نام انجمن ادبی تأسیس نمود که مجلهٔ ماهیانه‌ای را با عنوان مجلهٔ کابل انتشار می‌داد. یک تعداد از فاضلان و ادیبان آن عصر در این انجمن به عضویت مقرر شدند و ریاست آن به محمدانور بسمل شاعر مشروطه‌خواه سپرده شد. در سال‌های بعد یک تعداد از اعضای انجمن از جمله رئیس آن زندانی شدند و یک تعداد از جوانان نوخواسته در آن وارد گردیدند و هستهٔ وزارت مطبوعات آینده را تشکیل دادند. انجمن مذکور علاوه بر نشر مجلهٔ ادبی و تاریخی کابل شروع از سال (۱۳۱۱) به انتشار سالنامه‌ای پرداخت که از نظر ثبت وقایع و رویدادها در کشور دارای ارزش تاریخی است. همچنان جراید ولایات و مجلات وزارتخانه‌ها دوباره تأسیس شدند و می‌توان گفت که روزنامه‌نگاری دولتی در عصر محمدنادر شاه به طور قابل ملاحظه

گسترش یافت. امّا این گسترش عمدتاً جنبۀ کمی داشت زیرا سانسور افکار و نظریات به شدت و دقت عملی می گردید.

در ساحۀ اقتصاد نیز در این عصر قدم‌های تازه برداشته شد که مهمترین آن ساختمان سرک درۀ شکاری بین کابل و حصص شمالی مملکت و تأسیس شرکت سهامی به عنوان پیش قراول بانک ملی افغان بود.

هرچند از عصر امیر حبیب‌الله خان و امان‌الله شاه یک تعداد سرک موتر بین پایتخت و شهرهای قندهار و هرات و جلال آباد احداث شده بود امّا بین کابل و ترکستان افغانی راه موتررو وجود نداشت و علت آن سلسله کوه هندوکش و سایر جبالی بود که افغانستان را بدو حصه تقسیم نموده مانع بزرگی را در برابر سرک‌سازی و حمل و نقل ماشینی تشکیل می داد. امان‌الله شاه دوبار کوشید که با کشیدن سرک موتررو از طریق کوتل‌های کهمرد و سالنگ این مانع را از میان بردارد امّا به علت فقدان وسایل تخنیکی لازم ناکام ماند. محمدنادر شاه و صدراعظم او محمدهاشم خان به این کار توجه جدی مبذول داشتند و مهندسین ایشان موفق شدند تا معبر دیگری را که به علت دشوارگذاری در تاریخ کمتر مورد استفاده قرار گرفته بود، به نام درۀ شکاری پیدا کنند و به توجه مستمر ایشان که به وسیلۀ میرزا محمد خان یفتلی وزیر تجارت وقت در محل تطبیق گذاشته شد راه موتروی از طریق کوتل شبر و درۀ شکاری به سمت شمال کشیده شد. در احداث این سرک که کار آن با حداقل وسایل تخنیکی و حداکثر نیروی بشری به سر رسید، ده‌ها هزار نفر از مردم محلی به طور بیگار یا با مزد ناچیز خدمت کردند و صدها نفر در اثر حوادث کار از بین رفتند امّا در نتیجۀ زحمت‌کشی و فداکاری ایشان دولت بر مناطق واقع در شمال هندوکش تسلط کامل‌تر حاصل کرد و زمینه برای انکشاف اقتصادی مناطق مذکور بخصوص زراعت پنبه و لبلبو ایجاد صنایع مربوط به آن فراهم گردید که در حرکت اقتصادی آن دوره نقش مهمی را ایفاء نمود. اقدام مهم دیگر در ساحۀ اقتصاد تأسیس اولین بانک در کشور بود که در مرحلۀ نخست در سال (۱۹۳۱) به نام شرکت سهامی افغان به ثبت رسید و بعداً عنوان بانک ملی را اختیار کرد. در ایجاد این بانک و سیاست اقتصادی که توسط آن در کشور تطبیق گردید یک تن از تجار هرات به نام

عبدالمجید خان زابلی که از جانب محمدهاشم خان صدراعظم تشویق و حمایت می‌شد نقش عمده داشت. عبدالمجید خان که در دورهٔ مماشت موقتی اقتصادی در روسیه به نام نپ، از طریق معامله با دولت ثروت هنگفت اندوخته بود آرزو داشت تا یک قسمت از سرمایه خود را در افغانستان به کار انداخته از این راه در اقتصاد و سیاست مملکت راه یابد. بنابراین وی با سفیران افغانستان مناسبات نزدیک قایم می کرد و در این ضمن با محمدهاشم خان که چندی در عهد امان‌الله شاه به عنوان سفیر افغانستان در مسکو موظف بود نیز روابط نزدیک داشت. معلوم نیست که این مناسبات تنها جنبه شخصی داشت یا معاملات تجارتی را هم در برمی‌گرفت امّا چون هردو تن شامهٔ قوی تجارتی داشتند و بعد در این ساحه به پیمانهٔ گسترده با یکدیگر همکاری کردند می توان تخمین نمود که روابط مسکوشان نیز از این رنگ و بو عاری نبوده است. معذالک هنگامی که امان‌الله شاه در ضمن مسافرتش به مسکو وارد شد، عبدالمجید خان چنان دعوت مجللی به افتخار او ترتیب داد که به گفتهٔ نمایندهٔ روزنامهٔ نیویارک تایمز بعد از سقوط دولت زارها نظیر آن در کشور روسیه دیده نشده بود.[۲۰] پس از سقوط امان‌الله شاه عبدالمجید خان توجهش را به دولت جدید که دوست سابقش محمدهاشم خان در آن وظیفهٔ صدارت عظمی را به عهده داشت معطوف ساخت و نظریاتش را توسط نامه‌ای به صدراعظم ارسال کرد و وی پس از گرفتن اجازهٔ شاه او را به کابل خواست. در کابل عبدالمجید خان برنامه‌اش را در مورد انکشاف اقتصاد افغانستان برای شاه و صدراعظم شرح داد. هستهٔ مرکزی این برنامه عبارت بود از تأسیس یک مؤسسه تجارتی مختلط به اشتراک سرمایهٔ دولت و سرمایه‌داران خصوصی به غرض انتقال بازار واردات و صادرات افغانستان از کشورهای همسایه به ممالک مبداء و مرجع با تهیه مواد مورد احتیاج دولت از یک دست در مرحلهٔ اول و ایجاد صنایع مواد مصرفی مورد نیازمندی عامه مثل پارچهٔ نخی و شکر و غیره در مرحلهٔ بعدی، برای این منظور وی پیشنهاد کرد تا دولت‌انحصار معاملات اسعاری و واردات شکر و مواد نفتی، موتر و احتیاجات دولتی را به انحصار صادرات پشم، پنبه، پوست قره‌قلی و و استخراج معادن به شرکت مذکور واگذار شود و در مقابل شرکت علاوه بر گسترش تجارت به تأسیس

صنایعی که در بالا یاد شد اقدام کند. افزون بر آن جهت جلب نمودن یک تعداد از تجار که همکاری ایشان در کامیابی این برنامه ضروری شمرده می شد، دولت قیمت سهام آنها را به شکل قرضه بدون مفاد به ایشان اعتبار بدهد یعنی درواقع دولت برای ایشان در شرکت سهم بخرد. با اینکه پیشنهاد مذکور کاملاً یک‌جانبه و به نفع سرمایه‌داران بود، دولت آن را عیناً پذیرفت و این کار ممکن نبود مگر از طریق همکاری محمدهاشم خان صدراعظم که چنانچه گفته شد، عبدالمجید خان با او مناسبات نزدیک داشت. چون نادر شاه به زودی پس از آن از بین رفت معلوم نشد که او به علت مصروف بودن به سایر کارها اهمیت امتیازاتی را که به این صورت به یک عده و درواقع به یک شخص می داد درست درک نکرده بود یا اینکه در این زمینه با صدراعظم همفکر بود.

در سال (۱۹۳۴) شرکت سهامی که اکنون نمایندگی‌هایش را در مراکز تجارتی داخلی و خارجی تأسیس کرده بود عنوان بانک ملی اختیار کرد و معاملات بانکی را به سایر معاملات خود افزود امّا برای آنکه از جانب عالمان دینی به سودگیری و سوددهی متهم نشده باشد، این‌گونه مفاد را تکت پولی نام گذاشته و در زیر این عنوان به شکل یک بانک کامل‌العیار تجارتی انحصاری درآمد.

شخصیت، سجیه و طرز کار نادر شاه

محمدنادر شاه در سال (۱۸۸۳) میلادی در مقام دیره دون واقع در هند برتانوی تولد یافته سالیان اول عمرش را در آن کشور به سر برد، تعلیمات ابتدایی و متوسطه را در آن‌جا فراگرفته و با زبان‌های اردو و انگلیسی آشنایی بهم رسانده بود(۲۱). وی پسر سردار محمدیوسف خان، پسر سردار یحیی خان، پسر سردار سلطان‌محمد خان معروف به طلایی از برادران وزیرفتح خان بود که پس از سقوط دولت سدوزایی افغانستان آن روز را بین همدیگر تقسیم کردند. سردار سلطان‌محمد خان هرچند با برادران عینی‌اش بر پیشاور دست یافت امّا آن را در زیر فشار رنجیت سنگ زمامدار سیگهان از دست داد و بعد در سر حکومت کابل با برادرش دوست‌محمد خان رقابت ورزید. در جریان جنگ دوم افغان و انگلیس پسران او یحیی خان و زکریا خان از

جانب عمال برتانیه به هند تبعید شدند امّا امیر عبدالرحمن خان در سال اخیر عمرش ایشان را به کابل بازطلبید و پسرش حبیب‌الله خان به ایشان جاه و مقام داد و ازجمله پدر و عمش را با عنوان مصاحب مشاوره و همنشین خود ساخت. این سوابق در ساختمان شخصیت محمدنادر خان مؤثر بود به این معنی که چون علاوه بر پشتوانهٔ خانوادگی از نظر تعلیم و آگهی از اوضاع جهان بر سایر درباریان برتری داشت و به سرعت پیشرفت نمود. در ۲۳ سالگی به رتبهٔ برگد نظامی و در ۳۱ سالگی به درجه سپهسالاری ارتقا یافت.[۲۲] جاه‌طلبی مفرط را که شاید هوس پادشاهی هم جزء آن بود از جدش سلطان‌محمد خان به میراث گرفته و سیاست مبنی بر مکر و حیله را در دبستان درباری که در آن خدمت می‌کرد آموخته بود. با این‌ها شخص زیرک، باهوش و صاعب عزم و ارادهٔ قوی بود. چون به کاری همت می گماشت تا آن را به سر نمی رساند آرام نمی‌نشست. بر همین اساس هم در جنگ استقلال و هم در پایان بخشیدن به جنگ داخلی متعاقب سقوط امان‌الله شاه نقش مؤثری را ایفاء نمود.

محمدنادر شاه به لذات جسمانی کمتر علاقه داشت و بر هوای نفس غالب بود، از برکت این خصوصیات وی می توانست توجه اشخاص را اعم از بالادستان، همکاران و عامهٔ مردم جلب نماید و مورد اعتماد ایشان واقع شود امّا نقطه‌ضعف او این بود که نمی‌توانست این اعتماد را برای مدت دراز حفظ کند زیرا کارها را به گونهٔ غیرمستقیم اجرا می کرد و این شیوه در صمیمیت او شک و شبهه ایجاد می‌نمود، از جملهٔ این‌گونه کارها یکی آن بود که در آغاز پادشاهی‌اش حبیب‌الله کلکانی را با قید سوگند به تسلیم وادار ساخت امّا بعداً به ادعای تقاضای مردم محکوم به اعدام ساخت، کتیبهٔ منار استقلال را که بنام امان‌الله شاه بود به بهانهٔ ترمیم تبدیل کرد و نام خود را جانشین نام شاه سابق نمود، هنگامی که خواست نام امان‌الله شاه را از بالای لیسه‌های امانیه و امانی بردارد چنان ترتیب گرفت که این موضوع از جانب متعلمان مکاتب مذکور پیشنهاد شود و آنها را به این کار وادار ساخت. کمک مالی انگلستان را در وقت آن پنهان کرد و فقط هنگامی ظاهر ساخت که موضوع در افواه افتاده و بدگمانی در برابر حکومت تولید کرده بود. محمدولی خان را به وسیلهٔ شهود ساختگی به جرم خیانت به امان‌الله شاه محکوم ساخت و چون امان‌الله شاه توسط

تلگراف به برائت او شهادت داد، از ارائهٔ تلگراف او به محکمه خودداری کرد. در این‌جا باید گفت که با وصف تمایلات محافظه‌کاری، محمدنادر شاه اساساً خواهان ترقی و پیشرفت کشور در خط تمدن عصری بود، منتهی می‌خواست این کار را به شیوهٔ خودش با تأنی و تدریج و ضبط و ربط آهنین که به آن معتقد بود اجرا کند. چون بر قشر روشنفکر آن زمان نظر به دلایلی که قبلاً بیان شد اعتماد نداشت درصدد آن شد که نخست دست این طبقه را از فعالیت سیاسیت کوتاه کند و این کار را با چنان شدت و خشونت و شتاب‌زدگی اجرا نمود که مخالفان خود را به هراس افگند و زمینه را برای ترورهای پی‌درپی که در بالا به آن اشاره شد آماده ساخت تا به حدی که نزدیک بود تاج و تختی را که با آن همه سخت‌کوشی حاصل کرده بود از دست بدهد. جانشینان او مجبور شدند تا در موارد معین مثل اعدام مخالفان سیاسی راه و رسم او را تعدیل کنند و شیوهٔ دیگری را در پیش گیرند که در جایش بیان خواهد شد.

در زمینهٔ مملکت‌داری نادر شاه با اینکه کشور را از جنگ داخلی نجات بخشیده حکومت مرکزی را به پیمانه‌ای که از عصر امیر عبدالرحمن خان به بعد سابقه نداشت تقویت کرد، امّا چون کارهای مهم را به شخص خود و خانواده و اقوامش منحصر ساخت در بین حکومت و مردم یک نوع بی‌اعتمادی و بیگانگی تولید نمود، در نتیجه تهداب و نهاد قدرت محدود گردیده در کار آمیزش اقوام با یکدیگر و ایجاد روحیهٔ ملی سکته وارد شد و کارمندان دولت روحیهٔ تشبث و ابتکار را که برای اجرای کارهای انکشافی ضروری است از دست دادند، از آنجا که عمر دولت محمدنادر شاه کوتاه بود نمی‌توان گفت که آیا در صورت بقای زندگی و پادشاهی به عین روش مذکور دوام می‌داد یا اینکه پس از تأمین مقاصد نخستین آن را در جهت عدم تمرکز، نرمش و گسترش نهاد قدرت تعدیل می‌کرد، امّا قدرمسلم این است که جانشینانش بخصوص محمدهاشم خان صدراعظم با پیروی از روش اولی او و شدت بخشیدن به جنبه‌های منفی آن حالت اختناق را برای مدت دراز در کشور دوام دادند.

مدارک باب پانزدهم:

۱. سر فریزر تتلر، ص ۲۲۶.

۲. همان کتاب، ص ۲۳۱.

۳. همان کتاب، ص ۲۳۰.

۴. ر. ک. به باب گذشته همین کتاب و آر ستیورات صفحات ۵۱۲ تا ۵۲۴.

۵. سر فریزر تتلر، ص ۲۳۱.

۶. آر. ستیورات، ص ۵۷۵.

۷. وی. گریگوریان، ص ۳۳۲.

۸. سیاست خارجی افغانستان، ص ۱۸۴.

۹. سر فریزر تتلر، ص ۲۳۰.

۱۰. آر. ستیورات، ص ۲۳۸.

۱۱. ر. ش به صفحات ۳۶۵ و ۳۵۷ همین کتاب.

۱۲. رویداد محاکمهٔ محمدولی خان و محمود سامی، چاپ کابل، بدون تاریخ.

۱۳. آر. ستیورات، ص ۵۷۴.

۱۴. همان کتاب، ص ۵۷۵.

۱۵. آر. ستیورات، ص ۵۷۰.

۱۶. ال. ادامک، ص ۱۹۳.

۱۷. همان کتاب، ص ۱۹۵.

۱۸. افغانستان، ص ۲۴۰.

۱۹. ال. ادامک، ص ۱۹۶.

۲۰. همان کتاب، ص ۱۹۷.

۲۱. همان کتاب، همان صفحه.

۲۲. آر. ستیورات، ص ۳۶۱.

۲۳. سر پرسی سایکس، جلد ۲، ص ۳۲۲.

۲۴. شخصیت‌های افغانستان، تألیف ال. ادامک، چاپ گراتز سال (۱۹۵۷)، ص ۱۹۸.

یادداشت

یادداشت

یادداشت

یادداشت